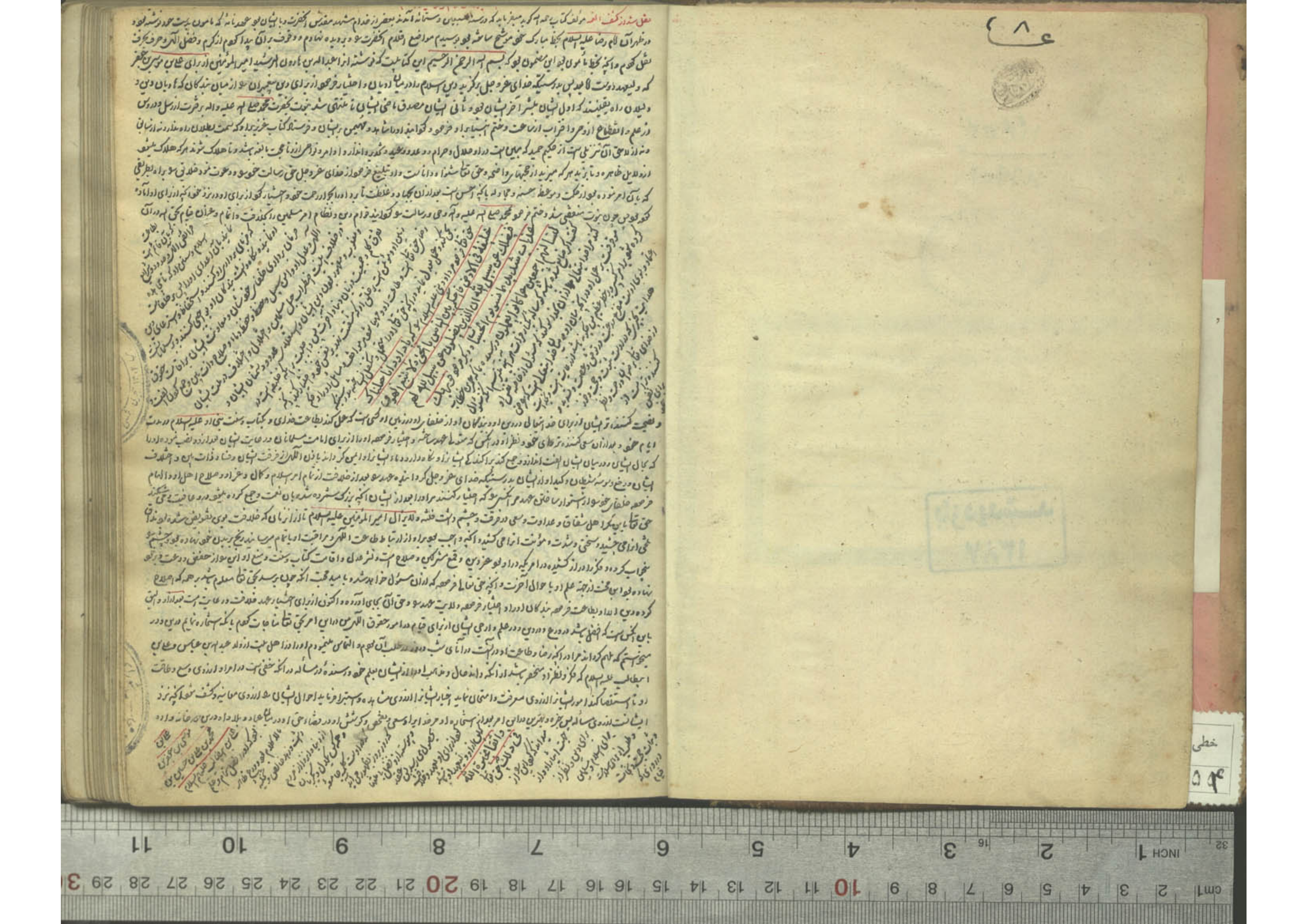


نقل شده از کشف الغمه مؤلف کتاب رحمه الله گوید ... که در سنه ... و ستمائه آمدند بعضی از خدام مشهد مقدس آنحضرت و با ایشان بود عهدنامه که مامون بدست خود نوشته بود
و در ظهر آن امام رضا علیه السلام بخط مبارک خود موشح ساخته بود و رسیدم مواضع اقلام آنحضرت را و بوسیدم و نهادم و حروف بر آن پیدا کردم از کرم و فضل الله حرف بحرف
نقل کردم و آنچه بخط مامون بود این مضمون بود که بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست که نوشته است عبدالله بن هارون الرشید امیرالمؤمنین از برای علی بن موسی بن جعفر
که ولیعهد دولت او باشد پس بدرستیکه خدای عزوجل برگزید دین اسلام را در میان ادیان و اختیار فرمود از برای دین پیغمبران را از میان بندگان که دلالت کنند بر دین
و دلیل راه یقین باشند که اول ایشان بشر آخر ایشان بود و ثانی ایشان مصدق ماضی ایشان تا منتهی شد نبوت بحضرت محمد صلی الله علیه و آله بر فترت از رسل و درس

نقل از کشف الغمه روایت کرده است که مردی بود از اهل بوده که آمدی و از حضرت صادق جعفر علیه السلام پرسیدی مردی جوانست و در غیبت او که او را انتظار کنند گفت هر که حضرت که دو غیبت است یعنی اهل سلوک امام جعفر علیه السلام فرمود که اهل مرد عقل اوست و حسب دین او و کرم تقوی او و مروت او را آدم مستور بود پس شرمنده شد قایل

در اسحق سفیان ثوری گوید که من شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میفرمود عزیز الوجود است سلامت بر تنه که مخفی است مطلب آن پس کاهی که او را طلب میکنی شاید که در کنج خمول و کم نامی باشد پس چون طلب کرده شد در خمول و بیاختی کان میکنی که شاید در خاموشی باشد پس چون طلب کرده شد در خاموشی و بیاختی کان میکنی که شاید در خلوت باشد پس اگر طلب کرده شد در خلوت و بیاختی کان ببری که در کلام صالح باشد و سعید آنکسی است که یابد در نفس خود خلوتی که مشغول نماید بآن و فارغ کند از غیر آن از خود بطلب هر آنچه خواهی

نقل از کشف الغمه گفت ابو حنیفه حضرت صادق را که یا ابا عبد الله چه چیز بسیار دلیل تو بر نماز و چه چیز با شتاب بایسته که نماز وسیله قرب هر متقی است و مرتبی که حج جهاد هر ضعیف و مهر هر چیزی زکوة است و زکوة بدن روزه است و فضل اعمال انتظار فرج است از خدا

...

رزق او و کسیکه برکت به وجهی او در باره اهل بیت او افزون میکند و جزا او فرمود که فراگیر حسن خلق بود بطریقی ما مروج ساختی دل را و رواج بده امر را و فرمود که مومن هر گاه که غضب کند بیرون نمیبرد او را غضب او از حق و هر گاه راضی شد داخل میکند او را رضا او در باطل و آنکه هر گاه قادر شد فرا نمیگیرد بیشتر از آنکه او مراد است ابن حمدون آورده که گفت منصور جعفر بن محمد علیهما السلام که چرا بصحبت ما نمی آئی چنانکه سایر مردم بصحبت ما می آیند جواب نوشت که ما را چیزی نیست که بترسیم ترا از آن جهت و نیست نزد تو از دنیا امر آخرت چیزی که امید وار کنیم ترا از برای آن و تو در نعمتی نیستی که ما ترا تهنیت نمائیم بآن و مصیبتی که ما ترا تعزیت گوئیم پس چه کار کنیم نزد تو او نوشت که با ما بصحبت نصیحت ما حضرت در جواب نوشت آنکه دنیا میخواهد ترا نصیحت نمیکند و آنکه اراده آخرت داده ترا صحبت نمیدارد منصور گفت و الله که امتیاز فرمود نزد من منازل جمیع مردم را از کسیکه اراده دنیا کرده و کسیکه اراده آخرت داده و آنکه اراده آخرت کرده از آنکه اراده دنیا نموده

نقل از کشف الغمه کلمات در کلمات حضرت امام همام حضرت موسی علیه السلام ...

...

نقل از کشف الغمه

وصیت فرموده جعفر بن محمد علیه السلام پسر خود موسی بن جعفر علیه السلام که ای پسرک من حفظ کن وصیت مرا و یاد بگیر گفتار مرا که اگر حفظ میکنی او را سعید خواهی زیست و حمید خواهی مرد ای پسرک من کسی که قناعت کند بآن چیزی که از برای او قسمت شده او مستغنی است و هر که کشید چشم خود بسوی آنچه در دست غیر او است مرد فقیر ... و کسیکه راضی نشد بقسمت الهی او متهم میدارد حق تعالی را در قضای او و کسیکه کوچک شمرد لغزش خود را بزرگ داند لغزش غیر خود را و کسیکه بزرگ شمرد لغزش خود را کوچک داند لغزش غیر خود را ای پسرک من کسیکه منکشف ساخت حجاب غیر خود را پس کشف کرده عورت خود را و هر که کشید شمشیر ستم و بغی بو کشته شد بآن و کسی که کند چاهی بود از برای برادر خود افتاد در آن و آنکه داخل و آمد شد با سفها کند حقیر گرده و آنکه ... با علما باید بزرگ شود و هر که داخل کند در جای بد متهم گردد ای پسرک من حق گو خواه از برای تو باشد و خواه بر تو از سخن چینی که آن ... ای پسرک من چون طلب جود کنی ...

ورق

علم بزبان او و از ورع اوست پوشیده کردن [illegible] و نگاه داشتن بلای او و از حسن خلق اوست منع کردن ایذا و آزار رسانیدن و از سخای اوست نیکوئی او بکسیکه واجب

حق او بجود و از ادای حق اوست ازاله خوف و از اسلام اوست ترک کردن ما لا یعنی و اجتناب او از جدال و برابری کردن او و از کرم اوست ایثار او بنفس خود و از مروت

شکایت او و از عقل اوست انصاف از نفس و از علم اوست ترک غضب نزد مخالفت او و از انصاف اوست قبول کردن او حق را هرگاه که حق ظاهر شود مر او را

و از تقیه اوست نهی او و از آنچه خوشنودی تست [illegible] از برای نفس او و از حفظ او [illegible] ترک کند توبیخ و سرزنش ترا نزد اسائت و بدی تو

با علم او بعیوب تو و از رفق اوست ترک ملامت ترا نزد غضب تو بحضور کسی که نخواهی تو او را و از حسن صحبت اوست از برای تو اسقاط او از تو مؤنت

ترا و از صداقت اوست کثرت موافقت او و قلت مخالفت او و از صلاح اوست بسیاری خوف او از ذنوب او و از شکر اوست معرفت احسان آنکه احسان

میکند بسوی او و از تواضع اوست معرفت او بقدر او و از حکمت اوست علم او بنفس او و از سلامت اوست قلت حفظ او از برای عیوب غیر او و عنایت

او باصلاح عیوب او و دیگر فرموده که هرگز استکمال نمیکند بنده حقیقت ایمان را تا اختیار کند دین خود را بر شهوت خود و هرگز هلاک نشود تا اختیار کند شهوت خود را

[illegible]

که کسی اگر بفعل آرد ندامت و پشیمانی نکشد ترک شتاب عجله و کردن مشورت و توکل نزد عزم [illegible] و دیگر فرموده اگر خاموشی [illegible] جاهل با خلاف

نیکو بود مردم و دیگر فرموده مقتل مردم در میان دو طرف دهان اوست و رای [illegible] که رای او بی اندیشه است و فرموده که تجربت که

کشیده میشود بان عجب انصاف در معاشرت و موالات در شدت و [illegible] و رجوع بقلب سلیم و فرموده اخلاق [illegible] اعمال و صلاح اخلاق بمصاحبت عقلا

و مودت [illegible] پس هر کس عمل میکند بر طریقه [illegible] مردمان برادران اند پس هر که برادر او و اخوت او نه از برای خدای تعالی باشد پس رجوع میشود عداوت

و اینست قول خدای تعالی که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و فرموده هر که سخن [illegible] او ترک است از آن و دیگر فرموده

که کفران نعمت [illegible] است [illegible] بحقیقت داده ترا [illegible] و فرموده [illegible]

بر دوستی [illegible] اصلاح کرده [illegible] که نصیحت کند برادر خود را به پنهانی پس زینت داده او را و هر که نصیحت کند آشکارا پس دشمنی

کرده او را [illegible] اختیار [illegible] ایشان است [illegible] و پسندیده است با جمل [illegible]

[illegible] عقل و حمق غلبه میکند بر مردم [illegible] پس هرگاه [illegible] خدای عز و جل بر بنده

[illegible] خدای تعالی [illegible] از برای او شکر آن نعمت [illegible] و جمیل و علا

[illegible]

زیرا که قرین همنشین بد مجلس خود را [illegible] و از جواب [illegible] باش و امر بمعروف [illegible] و نهی از منکر کم و با برادران دینی برادری کن [illegible]

و [illegible] از [illegible] از جهت [illegible] و [illegible] اوست [illegible] از او [illegible]

در راهها [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]

تا غیبت [illegible] و تعظیم [illegible] جمیع احوال و [illegible] و تعظیم [illegible] از طعام صدقه [illegible]

و در [illegible]

هر [illegible] مجلس ذکر [illegible] پس [illegible] در نصیحت [illegible]

و دوست [illegible]

[illegible]

خواند [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نقل من کشف الغمه [illegible]

[illegible]

و [illegible] عالم دنیا و آخرت [illegible]

از کتاب الفوز [illegible] از کتاب [illegible] که [illegible] ارسطاطالیس حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ارسطاطالیس [illegible]

[illegible]

[illegible] ارسطاطالیس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ملکت البلاد بالفرسان [illegible] القلوب بالاحسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان تحقیق معنی تصوف

نقل شده از کتاب اهل صادق در بیان تصوف مسلمانان بعد از رسول صلی الله علیه و سلم افاضل خود را جز صحبت آن جناب نام ننهادندی آنگاه جمعی را که صحبت صحابه رسیده بودند تابعین خواندند و آنان را که بعد از ایشان اتباع تابعین و بعد از آن خواص امت را زهّاد و عبّاد گفتند چون اختلاف بسیار شد و هر طایفه دعوی کردند که میان ایشان زهّاد و عبّاد اند خواص قوم باسم تصوف منفرد گشتند و این نام بعد از مائتان هجرت اطلاق یافت و اول کسی که او را صوفی گفتند ابوهاشم بود شبلی گوید تصوف جودت حواس است و مراعات انفاس و گفته اند نگاه داشتن دلست از غیر و لاغیر و گفته اند تصوف همه اش ادب است و گفته اند حفظ اسرار و دوری از اشرار و گفته اند بذل مجهود و انس بمعبود و گفته اند اعراض از اعتراض و گفته اند تصوف ترک تکلف است و گفته اند قطع علایق است و علایق خلایق است و گفته اند دانستن حقایق و سخن گفتن از دقایق و نومید از خلایق ابوعمرو دمشقی گوید دیدن جهان است بچشم نقص ابواسحق کازرونی گوید رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم گفتم تصوف چیست فرمود ترک دعوی و پوشیدن معنی ابوسعید اعرابی گوید تصوف ترک فضولست علی بن سهل گوید تصوف تبراست از غیر او ابوعبدالله خفیف گوید تصوف وجود حق است در حالت غفلت ابویعقوب مزابلی گوید تصوف حالتست که لسان انسانیت در آن ناپدید گردد بزرگی گوید بنای تصوف بر هشت خصلت است که انبیا را بود **سخا** ابراهیم را و **رضا** اسمعیل را و **صبر** ایوب را و **غربت** یحیی را و **پوشیدن صوف** موسی را و **سیاحت** عیسی را و **فقر** محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفتند تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی ابوالقاسم نصرابادی گوید تصوف ملازمت کتاب و سنت است و ترک هوا و بدعتها **بیت** زاد و انشمند آثار قلم: زاد صوفی چیست آثار قدم ابوالحسن پوشنجی گوید تصوف کوتاهی املست و مداومت بر عمل و گفت تصوف اسمیست و نیست حقیقت آن و گفته اند حقیقتیست نه اسم ابویعقوب را از صوفیه سؤال کردند گفت آه آه تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ابوعلی رودباری گوید صوفی کسیست که حرکت کند بافکار و ساکن باشد نزد مجاری اقدار و نخورد رزق مگر بمقدار ابوبکر بن سعدان گوید صوفی کسیست که از صفتها خارج باشد رویم گوید صوفی کسیست که مالک چیزی نبود و چیز مالک او نبود ابوالحسن خضری گوید صوفی آنست که موجود نشود بعد از عدم و معدوم نشود بعد از وجود مرتعش گوید ابوعبدالله حضرمی را از صوفیه سؤال کردم بیست سال بود که سخن نگفته بود از قرآن جواب من داد که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ بندار گوید تصوف وفاست بعهد و گفته اند الصُّوفِيُّ مَنْ هُوَ بِعَهْدِ اللهِ يُوفِي وَالْمَلَامَتِي هُوَ الَّذِي لَا يُظْهِرُ خَيْرًا وَلَا يُضْمِرُ شَرًّا و در حق ایشان گفته اند که اگر دارند از که می پوشند و اگر ندارند چه می پوشند ابوحفص حداد را گفتند صوفی کیست گفت صوفی پرسه که صوفی کیست ابوالحسین نیشوانی گوید صوفی بواردات بود نه باوراد ابوبکر کتانی گوید صوفیه بظاهر بندگانند و بباطن آزادان و گفت صوفی کسیست که طاعت نزدیک او جنایت باشد و از آن استغفارش باید کرد و گفته اند صوفی آنست که وقت را غنیمت داند **نظم** صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق: نیست فردا گفتن از شرط طریق: ابوالقاسم قشیری گوید صوفی را از دو چیز چاره مبود صدق در حالات و ادب در معاملات خواجه عبدالله انصاری گوید

صوفی خالگیست بپخته وانگبی بر آن ریخته نه نشست یارا از آن کرد و یکی گفت یاران در در حمزه علوی گوید صوفی را در بادیه آن
باید که در حضر چه صوفی در حضر در سفر است شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صوفی به مرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی به رسوم و عادات صوفی
نبود صوفی آن بود که نبود ابراهیم اطروش گوید رکوه صوفی کف اوست و بالش او دوست او و خزینه او ذات بعز حق جل و علا
ذوالنون مصری گوید اگر بذل روح قادر نباشی و اگر نه بترهات صوفیه مشغول مشو ابن منازل گوید هر که درین کار بزور در آید
رسوا شود و هر که بضعف در آید نور گردد ابو بکر بن سعدان گوید هر که با صوفیه صحبت دارد باید که او نفس را نبود و دل نبود
و ملک نبود ابو احمد قلانسی گوید روزی در میان قومی بودم گفتم ازار من از من بربایید که تو گفتی این من بغیر صوفی مالک چیزی
نباشد ابراهیم قرمیسینی گوید چون درویش گوید نعلین من باید که در او نگاه نکنی اوحد الدین طاهر گوید درویشی آن بود
که از کس نرنجی و چون این حاصل کنی واصل گردی ابو عبد الله خفیف گوید نامه ابو موسی عمران جیرفتی نوشت که در شیراز هزار درم
وام دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم در روز حاضر کنند موسی در جواب نوشت که در جیرفت هزار دشمن دارم که اگر
بر من دست یابند مرا تا شب زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من ابو بکر دقی گوید عافیت و تصوف جمع نشوند ابو الحسن نوری
گوید تصوف حال بود پس قال شد پس برفت حال و قال باقی ماند و احتیال و گفته اند تصوف صفو بود و صفو دل نیز لهو شد
و گفته اند متابعت سلف بود پس منازعت خلف شد بصوفیان شرابی در بسیار خوردن مثل زنند و گفته اند که تصوف تغیر
شکل است بهر اکل صوفی را گفتند در باب بالوده چه گویی گفت بر غایب حکم نتوان کرد یکی را گفتند تصوف چیست گفت خوردن
و رقصیدن و یکی از ایشان نقش نگین خود کرده بود الحلوا دائم و دیگری الغنا غذائنا و در حق ایشان گفته اند جماعة نزله
خسته همتها الرقص والهریسة

نقل شد از کتاب شیخ صادق بیان مذاهب و اختلافات آن عن النبی ص ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة والناجیة منها واحدة
هر فرقه از هفتاد و سه فرقه مسلمانان خود را از اهل نجات دانند قال الله تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون وقال جل ثنائه ولو شاء الله
لجعلکم امة واحدة شیخ علاء الدولة سمنانی گوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجات‌اند و مراد از ناجیه ناجیه بی شفاعت است و علماء در تقسیم این هفتاد و سه
فرقه اختلاف بسیار دارند و در نفایس الفنون بر این ترتیب است که هفتاد و سه فرقه در اصل شش فرقه‌اند ۱ صفاتیه ۲ معتزله ۳ جبریه ۴ مرجئه
۵ شیعه ۶ خوارج صفاتیه آنانند که صفات ایزدی را عین ذات ندانند و ایشان چهار گروهند اول اشاعره تابعان امام ابو الحسن اشعری
و میان ایشان و ماتریدیه اتباع شیخ ابو منصور ماتریدی چندان مخالفتی نبود دوم حنابله اصحاب احمد بن حنبل و ایشان موافقند با ظاهریه یاران داود ظاهری
اصفهانی و قائلند باثبات صفات ایزدی که در کتاب و سنت وارد است بی تأویل سیم کرامیه اصحاب ابو عبد الله کرام و ایشان گویند صفات حق توانند بود که حادث
باشند چهارم مشبهه و مجسمه و ایشان صفات اجسام بر ایزد تعالی ثابت کنند تعالی الله عن ذلک و معتزله را مدار بر چهار قاعده است اول انکار صفت زاید
بر ذات است و صفات او عین ذات اوست دوم انکه شر و ظلم بخدای نسبت نشاید کرد و آن همه مخلوق بنده است و از این جهت است که این طایفه را
قدریه خوانند سیم انکه مرتکب کبیره نه مؤمن است و نه کافر چهارم انکه عثمان و علی و مخالفان ایشان یکی از این دو گروه غیر معین کافرند و گواهی هیچکدام مقبول
نیست و ایشان چهارده گروهند اول واصلیه اصحاب واصل بن عطا دوم هذیلیه اتباع ابو الهذیل علاف سیم نظامیه یاران نظام و او اول کسی است که سخن
حکما را با کلام مخلوط ساخت چهارم حائطیه اصحاب احمد بن حائط پنجم بشریه تابعان بشر المریسی ششم معمریه تابعان معمر سلمی هفتم مرداریه اتباع ابو موسی ملقب
بمردار هشتم ثمامیه یاران ثمامه بن اشرس نهم هشامیه اصحاب هشام فوطی و خیر و شر هر دو را از بنده دانند دهم جاحظیه یاران عمرو بن بحر جاحظ یازدهم
خیاطیه اتباع ابو الحسن خیاط دوازدهم جبائیه و بهشمیه اتباع ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم سیزدهم جعفریه یاران جعفر بن حرب چهاردهم قاضیه اصحاب قاضی
عبد الجبار معتزلی و جبریه قائلند بانکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست و ایشان سه فرقه‌اند اول جهمیه تابعان جهم بن صفوان دوم نجاریه اصحاب حسین بن نجار
سیم ضراریه یاران ضرار بن عمرو و مرجئه قائلند بارجاء عمل از رجا و گویند مسلمان را گناه با ایمان ضرر نرساند چنانکه طاعت با کفر سود ندهد و ظن یا کرده
نا امیدی چه روز و شب باید خواست بار کرم نیکی شود و یکبار و ایشان شش فرقه‌اند اول تومنیه اتباع ابو معاذ تومنی دوم ثوبانیه اصحاب ابو ثوبان
مرجی سیم صالحیه یاران صالح بن عمر چهارم غسانیه یاران غسان کوفی پنجم عبیدیه اتباع عبید مکتئب ششم یونسیه اتباع یونس نمیری و معقول است که سبب
دخول بهشت اخلاص و محبت است نه طاعت و عبادت و شیعه قائلند بامامت و خلافت علی بن ابی طالب ع بلا واسطه و از ایشان هر که سب اصحاب کند
او را رافضی خوانند و ایشان در اصل سه فرقه‌اند اول امامیه دوم زیدیه سیم غلاة و از این سه منقسم گردند به بیست و چهار فرقه که از جمله هفتاد و سه فرقه‌اند
امامیه یازده فرقه‌اند اول کیسانیه و ایشان بعد از امام حسین ع محمد حنفیه را امام دانند دوم مختاریه و ایشان منسوبند بمختار بن ابی عبیده ثقفی و محمد حنفیه را مهدی موعود
شمارند سیم هاشمیه و ایشان قائلند بامامت ابو هاشم ابن محمد حنفیه چهارم بنانیه اتباع بنان بن سمعان پنجم رزامیه یاران رزام و اعتراو قائل
بانکه امامت از ابو هاشم منتقل شده بعلی بن عبد الله بن عباس ششم جعفریه و ایشان را واقفیه نیز گویند و ایشان قائلند بانکه امامت بر امام جعفر
صادق ع ختم شده و از ایشان اند ناووسیه که امام جعفر صادق را مهدی موعود شناسند هفتم شمطیه یاران عبد الله بن شمیط هشتم
افطحیه و ایشان عبد الله افطح را بعد از امام جعفر صادق امام شمارند نهم اسماعیلیه و ایشان گویند اسماعیل بن امام جعفر صادق ع بعد از
پدر امام بود و امامت در نسل او قرار یافت دهم موسویه و آن طایفه را مفضلیه نیز گویند امام موسی کاظم ع را مهدی موعود و امام قائم شمارند
یازدهم اثنا عشریه و ایشان بدوازده امام قائلند و محمد بن حسن عسکری را مهدی موعود و امام قائم دانند و اصول دین نزد ایشان پنج است اول توحید

دویم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و آن فرقه گویند امام را خروج بسیف لازم نبود امام باید که فاطمی باشد و عالم و زاهد
و شجاع و سخی و بوصایت امامت ثابت نشود و بدون این صفات و گویند تواند بود که دو امام از دو جانب ظهور کنند و هر دو مفترض الطاعة
باشند و این سه گروه هستند اول جارودیه یاران ابو جارود و ایشان تکفیر کنند جمعی را بعد از رسول که با علی بیعت نکردند دویم سلمانیه
اتباع سلمان بن جریر و او با وجود افضل امامت مفضول جایز داند و شیخین را امام گوید و در عثمان و بعضی از اولاد علی طعن کنند سیم صالحیة
اصحاب حسن بن صالح چهارم آنانند که در محبت علی غلو کنند و شیعیان گویند قول علی هلك فی اثنان محب غال و مبغض قال اشاره باین
طایفه و خوارج است و ایشان ده فرقه اند اول نصیریه و اسحقیه علی را در رسالت شریک رسول دانند و از ایشانند اسحقیه که اطلاق اسم اله برایشان
کنند دویم خطابیه تابعان ابو الخطاب اجدع و او علی را بر نبی تفضیل دهد و بر مذهب ایشان گواهی بیهوده برای موافق طور خود بر مخالف جایز است
و لهذا اکثر ایشان را درست نداشته اند قال فی الهدایة تقبل شهادة اهل الهواء الا الخطابیة سیم سبائیه یاران عبد الله ابن سبا
که بعلی گفت انت الاله و از بیم احتجاب بگریخت چهارم علیائیه یاران علیای اسدی پنجم کاملیه اصحاب ابو کامل ششم کیالیه
تابعان محمد کیال هفتم مغیریه اتباع مغیره عجلی و منصوریه اتباع منصور عجلی و این دو را یک فرقه شمارند که اقوال ایشان بهم نزدیکست هشتم
نعمانیه یاران محمد بن نعمان نهم یونسیه اصحاب یونس قمی دهم هشامیه و ایشان منسوبند بدو هشام هشام بن سالم و هشام بن حکم و خوارج گویند
خلق را بامام حاجت نیست اگر با هم براستی بسر برند و اگر امام از عدل تجاوز کند قتلش واجبست و مرتکب کبیره را کافر شناسند و در عثمان
و علی و اصحاب جمل و صفین طعن کنند و علما وعیدیه را که تکفیر صاحب کبیره میکنند چون در این مسئله با ایشان موافق اند از خوارج
شمارند و ایشان را بیست دو فرقه گویند از جمله و بیست فرقه اول محکمیه و ایشان آنانند که منکر محاکمه شدند و بر علی خروج کردند دویم
ازارقه اتباع ابو راشد ازرق سیم اخنسیه اصحاب اخنس بن قیس چهارم اباضیه تابعان عبد الله بن اباض پنجم بیهسیه یاران
بیهس بن هیصم ششم اطرافیه که اهل اطراف را معذور دارند در ترک آنچه نمیدانند از شریعت هفتم نجدات اتباع نجده خارجی
هشتم حازمیه اتباع حازم بن عاصم نهم خلفیه یاران خلف بن عمرو دهم حفصیه تابعان حفص بن مقدام یازدهم حمزیه اصحاب حمزه
خارجی دوازدهم ثعالبه اتباع ثعلبة بن عامر و مکرمیه تابعان مکرم عجلی و سخنان این دو موافق است سیزدهم شیبانیه یاران شیبان ابن سلمه
چهاردهم صلتیه اصحاب محمد بن صلت پانزدهم اصفریه اتباع زیاد اصفر شانزدهم عجارده اتباع عبد الکریم عجرد هفدهم میمونیه تابعان میمون بن خالد
هیجدهم شعیبیه یاران شعیب بن محمد نوزدهم رشیدیه اصحاب رشید طوسی و ایشان را عشریه نیز خوانند که در محصول که ریزد بر خلاف ثعالبه که خمس
مرستانند عشر مقرر کرده بود بیستم یزیدیه اتباع یزید بن انیس بیست یکم معبدیه یاران معبد خارجی بیست دوم وعیدیه و بعضی وعیدیه را
داخل خوارج نمیدانند بجای آن معلومیه و مجهولیه را نام برند علمای سلف گفته اند که مذاهب مشهوره شش است اول مذهب ابو حنیفه کوفی
دویم امام شافعی سیم مالک چهارم ابن حنبل پنجم سفیان ثوری ششم طاهری و ابن اثیر گفته که درین زمان مذاهب
مشهوره که مدار مسلمانان بر آنست پنج است اول مذهب ابو حنیفه دویم شافعی سیم مالک چهارم ابن حنبل پنجم امامیه
نعیمی گوید آل محمد را دوست دار و رافضی مباش و حسنه را بخدا نسبت ده و سیئه را بنفس خود لیکن قدری مباش و منکر وعید مشو
تا مرجی نباشی و مردم را بگناه کافر مدان تا خارجی نشوی

اورده اند مریم و یوسف عیسی علیه السلام را از مصر با ارض مقدسه بجهت اویافتند و نود و دو و شش سال بعد از هبوط آدم
چون عیسی علیه السلام در بلاد مصر دوازده ساله شد فرشته خداوند در خواب با یوسف خطاب کرد که ای یوسف برخیز
و عیسی را بر داشته با مادرش با ارض مقدسه مراجعت کن چون یوسف از خواب برآمد عیسی علیه السلام را
برداشته و باتفاق مریم از مصر بدر شده بکنار رود خانه اردن بخدمت یحیی علیه السلام رسید
و عیسی بدست یحیی غسل تعمید یافته و در های آسمان بر روی آن حضرت گشوده شد چنانکه تفصیل
آن در ذیل قصه یحیی مرقوم شد و از آنجا بنواحی جلیل آمده در بلده ناصره ساکن شدند چه
از بیم هیرودس وارد بیت المقدس نتوانستند شد و از این روی آن حضرت را عیسی ناصری
گفتند و معرب آن نصرانی است از این روی پیروان آن حضرت را نصرانی گویند که منسوب با آن
قریه دارند و جمع آن نصاری است بالجمله بعد از ورود بناصره عیسی علیه السلام راه بیابان
پیش گرفت و با عبادت ایزد ذو المنن همی ممتحن شد نخستین چهل روز روزه بداشت
و آنگاه سخت گرسنه شد و در حال شیطان بر آن حضرت آشکار شد و گفت ای عیسی فرما تا این
سنگها نان شود و از آن بخور با گرسنه نمانی آن حضرت فرمود فرزند انسان بنان زنده نباشد
بلکه بملکوت خدا زنده است و نوبتی دیگر در بلده مقدسه شیطان با آن حضرت ظاهر گشت و گفت
ای عیسی اگر فرزند خدائی خود را از کنگره هیکل در انداز آن حضرت فرمود خداوند را امتحان
نباید کرد و تفصیل اینکه کلمات عیسی علیه السلام در انجیل خود را فرزند انسان میخواند و گاهی

تفرق [illegible]
یهود [illegible] اول [illegible] دویم [illegible]
سیم [illegible]
چهارم [illegible]
پنجم [illegible]
تفرق [illegible]

خداوند را پدر آسمانی خویش میگوید در خاتمه قصه آنحضرت مرقوم خواهد شد مع القصه کرت دیگر ابلیس
آنحضرت را بکوه بلند یافت وگفت ای پسر مریم مرا اطاعت کن تا تمام مملکت دنیا را بتو بخشم عیسی در غضب شده
و بروی خشم کرده او را از پیش خویش براند چنانکه دیگر روی او را ندید از پس این واقعه بعرض عیسی
رسانیدند که درویش یحیی ع را گرفته در محبس انداخت آنحضرت از این خبر از قریه ناصره بیرون شده
در جلیل عبور فرموده در کنار دریای شام در اراضی زبلون و نفتالیم ساکن شده و در میان مردم
شروع بندا کردن نهاد وگفت ای قوم با خدا بازگشت کنید و بتوبه و انابه گرائید که مملکت آسمان نزدیک است
شما کهان مرا السوار دارید انبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیة
لکم یعنی خبر میدهم شما را از آنچه میخورید و از آنچه ذخیره مینهید و مصدقا لما بین یدی من التوریة
ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم و من تصدیق کننده ام بر توریة و تا حلال میکنم بعض از آنچه
بر شما حرام شده بود چه من برای تکمیل توریة آمده ام نه برای ابطال آن شنیده اید از این
پیش پیغمبران گفته اند قتل مکن و هر کس قتل کند موجب قصاص خواهد شد من میگویم که هر کس برادر خود
بی سبب غضب کند مستوجب قصاص خواهد شد و هر که برادر خود را احمق گوید مستوجب آتش دوزخ است
اگر هدیه خود را بقربانگاه آری و در آنجا بخاطرت رسد که برادرت از تو گله مند است قربان خود
را گذار و نخست رفته برادرت را خوشنود ساخته آنگاه بقربانگاه باز شو شنیده اید پیشینیان
گفته اند زنا مکنید من میگویم هر کس بزن بیگانه از روی خواهش نظر کند همانا در قلب خود با او زنا کرده است

پس اگر چشم راست تو ترا بلغزاند قلع کن زیرا که سود مند تر است که یک عضو تو ضایع شود و بدن سالم ماند
و اگر دست راست تو ترا بلغزاند قطع کن زیرا که نافع تر است از اینکه تمام تن ترا بدوزخ افکنند
شنیده اید که گفته اند هر کس خواهد تواند که از زن خود جدا شود باید او را طلاق گوید من میگویم
هر کس زن خود را بجز زنا از خود جدا کند او را بزنا داده است و هر کس آن زن را نکاح کند
نیز مرتکب زنا شده است شنیده اید که گفته اند بکذب سوگند مخور بلکه چون سوگند یاد کردی بجا آر
و وفا کن من میگویم هرگز سوگند یاد مکن نه باسمان از آنکه کرسی خدا است و نه بزمین که مطرح قدم
اوست نه باورشلیم که مدینه ملک عظیم است و نه بسر خود زیرا که نمیتوانید یک موی آنرا سفید
یا سیاه کنید بگذارید که مکالمه شما بآری و نه واقع شود شنیده اید که گفته اند چشم در ازای چشم است
و دندان بدل دندان من میگویم با شریر مقاومت مکنید بلکه هر کس بر رخساره تو طپانچه زند رخساره
دیگر را بسوی او بگردان و اگر کسی خواهد پیراهنت را اخذ نماید قبایت را نیز از بهر وی ترک کن
و هر که برفتن یک میل راه ترا مجبور نماید دو میل با وی ساعی باش و هر که از تو سوال کند باو ببخش
و هر که قصد قرض از تو دارد او را بر مگردان شنیده اید که گفته اند دوست خویش را محبت کن و دشمن
خویش را مبغوض بدار من میگویم که دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنانکه شما را لعن میکنند
برکت طلبید و با آنانکه با شما عداوت میکنند احسان کنید و از بهر آنانکه شما را فحش میگویند و زحمت
میرسانند دعا کنید تا پدر خود را که در آسمان است فرزندان باشید زیرا که او آفتاب خود

ونیکان طالع میکنند و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد اگر انها را دوست دارید که شما را دوست
دارند چه اجر خواهید یافت همانا عشاران نیز چنین باشند پس صدقات خویش چون بدهید خفیه کنید
و در آسمان حق دیگر فرموده اگر چه از روی ریا صدقه مدهید و آشکار مسازید و بریا نماز مکنید
و چون ریاکاران در روزه عبوس مشوید و گنج خود را در زمین مگذارید که دزدان توانند برد
بلکه گنج خود را در آسمان بگذارید که کرم و زنگ در وی نرسد و از برای نان و جامه مضطرب مشوید
مرغان هوا را نظر کنید که نه زراعت دارند و نه کسب و روزی میخورند و سوسنهای چمن را ببینید
از جامه بی پوشیدن مردم در عیب دیگران بیک ببینید همانا ناخن را در چشم برادرت میبینی
و شاه تیر را در چشم خود نمیبینی این سخنان بگفت و از آن کوه برزبر آن بود بزیر آمد و مردم فرو
سخنان آنحضرت شنیده گروهی عظیم از دنبالش روان بودند ناگاه ابرصی بیش جماعت دویده
در نزد عیسی پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد که ای برگزیده خداوندا اگر اراده نمائی مرا طاهر
توانی ساخت آنحضرت دست بر بدن آن کشیده او را طاهر ساخت و با وی گفت اکنون
این راز را مستور دار و در بیت المقدس نزد کاهن بیت الله حاضر شده آن قربانی که
در شریعت موسی عم وارد شده بجا معمول دار و از آنجا بکنار دریا عبور فرمود در آنجا
شمعون را که بپطرس مشهور است با برادرش اندریاس بدید که دام بدریا افکنده
صید ماهیان کنند عیسی روی بدیشان کرده فرمود ای پطرس و اندریاس این دام

ماهی گیران رها کنید و با من باشید که شما را آدم گیر خواهم کرد ایشان تامل را نها
کرده از دنبال آنحضرت روان شدند عیسی در ناحیه جلیل گشته مردم را بشارت ملکوت
میداد و مرضی را از مصروع و مفلوج و مجنون و جز این هر که نزد او میامد شفا میبخشید روز
مردم در قفای او انبوه میشدند و از دنبال او میشتافتند روزی در باجگاه با متی که جار شد
او را فرمود اندیشه خود را ترک کرده از پی من باش و متی قبول نموده از دنبال آنحضرت روان شد
مع القصه عیسی دوازده شاگرد دانا فراهم گشت و ایشان را زبان نیرو بخشید که مریضان را شفا میدادند
و بر اوهام پلید قدرت داشتند و انجماعت را حواریون گویند چه از آن بمعنی بارز دهنده است
و این گروه رواج دین عیسی دادند و همه ایشان بدینگونه است اول شمعون که او را پطرس نامند
دویم برادر شمعون اندریاس است سیم یعقوب ابن زبدی چهارم برادر یعقوب یوحنا باشد
پنجم فیلپوس ششم برتلما هفتم توما هشتم متی که از جمله عشاران بود نهم یعقوب ابن حلفا
دهم لبی برادر اندریاس که بوده اند یازدهم شمعون قنانی دوازدهم یهودا اسخریوطی
که آخر عم خیانت کرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد خدا بر آن پاک بدیشان وحی
فرستاده که بعیسی ایمان استوار کنید و او را متابعت نمائید کما قال الله تعالی و اذ اوحیت

الی الحواریین ان امنوا بی و برسولی قالوا امنا و اشهد باننا مسلمون

پس آن جماعت بعیسی ایمان آوردند آنحضرت ایشان را فرموده در میان قبایل عبور کرده مردم را هدایت کنند و با ایشان

کفت شما را چون گوسفندان میان گرگان فرستم پس باید چون ماران دانا و چون کبوتران بی خدعه باشید هر که
در حضور مردم مرا اقرار نماید در حضور پدر خود که در آسمانست او را اقرار خواهم کرد و هر که انکار کند انکار
خواهم نمود گمان نکنید من برای صلح آمده ام بلکه برای تفرقه آمده ام هر که پدر و مادر خود را از من زیاده دوست دارد
قابل من نیست و هر که پسر و دختر خویش را از من بیشتر مهر کند لایق من نخواهد بود و هر کس زندگانی خود را در راه من
بباد دهد همیشه زنده خواهد ماند و هر کس شما را بپذیرد مرا پذیرفته است و هر که مرا بپذیرد آنکس را پذیرفته که مرا
فرستاده است آنگاه حواریون را آن قوه بخشید که هر مرضی را شفا بخشند و مردگان را بر خیزانند و دیو دیدگان را
دوا کنند و گفت ذخیره با خود بر مدارید و توشه راه با خود نبرید بلکه کس را دو پیراهن و دو نعلین نباشد زیرا که
مزدور مستحق قوت یکروزه خود است پس ایشان از حسب فرموده عیسی ع میان قبایل سفر کردند و بدعوت مردم
پرداختند و عیسی ع با یکنفر ناحوم داخل شد یوزباشی غلامان مرد رومی خبر عیسی را شنیده و بدانست که بیمار او را
شفا بخشد بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد که مرا غلامیست که بمرض رعشه مبتلاست و اینک در خانه من افتاده
عیسی فرمود چون بخانه در آیم او را صحیح خواهی یافت چون یوزباشی بخانه مراجعت کرد او را تندرست یافت
و آنحضرت از آنجا بخانه پطرس آمده او را مس نموده شفا بخشید و شب هنگام دیوانگان بسیار بنزد او آوردند
و عیسی حکم فرمود تا ارواح ردیه از ایشان خارج شدند و همگی شفا یافتند و از آنجا کوچ داده بدریای شام در آمد
و کشتی در آب انداخت یکی از شاگردان معروض داشت که پدر من مرده است اگر اذن دهی رفته او را بخاک
سپارم آنحضرت فرمود بگذار تا مردگان مردگان خود را دفن کنند و همی دریا را در نوردیدند ناگاه

طوفان

طوفان عظیمی برخواست چنانکه بیم غرق و هلاک بود شاگردان بنزد آنحضرت شتافتند که سر بر زمین نهاده بود
جستند و عیسی در حال خطاب با ابر و باد کرده از جنبش فرو نشینید پس بحر از تلاطم فرو نشست و چون کشتی
از دریا بیرون شد لب حد گرسیان آمد مردم آن اراضی باستقبال آنحضرت شتافته درخواست نمودند که از جانبش
از اراضی ایشان بیرون رود پس عیسی از آنجا کوچ داده بحدود بیت المقدس آمد و در آنجا مفلوجی را که بیماری در فراش
تنجه بنزد آنحضرت آوردند عیسی با او خطاب کرد که برخیز و فراش خویش را برداشته بمکان
خود رو در حال آن مفلوج تندرست از جای برخاسته اشیاء خود را بر دوش نهاده مراجعت کرد
و عیسی ع از آنجا برای غذا خوردن بخانه متی آمده و گروهی از عشاران و بدکیشان بنزد آنحضرت آمده با وی
غذا می خوردند فریسیان که طایفه از بنی اسرائیل اند چون این حالت مشاهده کردند با شاگردان عیسی
گفتند چون است که معلم شما با گناهکاران غذا میخورد چون این سخن بعیسی ع رسید فرمود مردم
تندرست محتاج بطبیب نیستند بلکه بیماران و مریضان طبیب لازم دارند در این وقت شاگردان
یحیی ع و فریسیان نزد آنحضرت حاضر شدند عرض کردند ما همیشه روزه داریم چونست که شاگردان
تو روزه نمیگیرند عیسی فرمود فرزندان بنای بیت العروس مادام که داماد در میان ایشانست
غمگین نمیشوند لکن آن روزها آید که داماد از ایشان گرفته شود آنگاه صایم خواهند گردید در آن هنگام
یکی از اعیان بنی اسرائیل بنزد عیسی آمده پیشانی بر خاک نهاد و گفت ای برگزیده خداوند دختر من
مرده است لکن اگر تو بر او رحم کنی و دست بر تن او گذاری زنده خواهد شد عیسی ع برخاسته با شاگردان خود

از دنبال او روان شد و در میان راه زنی در دوازده سال بر جریان خون مبتلا بود از پشت آنحضرت
آمده دامن قبایش را مس نمود عیسی روی بقفا کرد و گفت ای دختر آسوده باش که اعتقاد تو ترا نجات
داد و در ساعت او شفا یافت و عیسی از آنجا گذشت بخانه مرد درآمد دختر مرده و اهل او نوحه کنان
بودند و خلق عظیم در آنجا انبوه بود عیسی با آن جماعت فرمود این دختر نمرده است بلکه خوابیده
راه دهید تا او برخیزد و ایشان آنحضرت را تمسخر میکردند چون آن انبوه مردم بیرون شدند عیسی داخل
بیت شد و دست دختر را گرفت گفت برخیز و او در حال از جا برخاست و از این معجزه نام عیسی آن مرز و
بوم را فرو گرفت و چون از آن مکان بیرون شد دو تن نابینا از دنبال او روان شدند و فریاد کرده
همی گفتند ای فرزند داود بر ما رحم کن و چون عیسی بمقام خویش رسید آن دو تن نابینا نیز رسیدند
آنحضرت با ایشان فرمود آیا بر آن عقیده اید که این هم از من ساخته شود گفتند بلی پس دست
بر چشمهای ایشان کشیده فرمود بر وفق اعتقاد شما با شما کرده شود و در حال چشم ایشان روشن شد
و عیسی ایشان را فرمود کسی را از این راز واقف نسازید لاکن ایشان از نزد آنحضرت بیرون شده
جمیع قبایل را آگاهی دادند و از پس ایشان تن دیگری که دیوانه بود بخدمت او آوردند و آنحضرت
او را هوشیار و گویا ساخت در این وقت یحیی ع از محبس دو تن از شاگردان خود را نزد عیسی فرستاد
و پیام داد آیا تو آنکسی که آمدنش ضرورت داشت یا منتظر دیگری باشیم عیسی ایشان را گفت
هر آنچه دیده اید و شنیده اید یحیی را آگهی دهید و بگوئید کوران روشن میشوند و لنگها رفتار
میکنند

حاشیه: خصایل و خصایل ... [illegible]

مرآیند و مرد حسین ظاهر میکردند و کران شنوا میشوند و مردگان برمیخیزند و بینوایان مژده انجیل
مییابند خوشحال کسی که در حق من تصدیق کننده باشد و چون فرستادگان یحیی بیرون شدند عیسی فرمود
ای مردم با شما میگویم که یحیی پیغمبر است بلکه از پیغمبر هم افضل است زیرا که یحیی آنکس است که در حق
وی نوشته شده بود که خدا فرماید با من رسول خود را پیش روی تو میفرستم تا راه تو را
در پیش روی تو بپرداخته کنند هان از اولاد زنان بزرگتر از یحیی تعمید دهنده برنخاسته است
اگر قبول کنید این الیاس است که آمدن او واجب بود ای مردم این طایفه را بچه تشبیه کنم اطفال را
مانند باشند که در بازارها نشسته رفیقان خود را طلب نمایند و گویند بجهت شما نواختیم ساز را
و رقص نکردید و بجهت شما نوحه گری کردیم و سینه نزدید زیرا که یحیی نه خورنده و نه آشامنده آمد
گفتند که او دیو زده است و فرزند انسان که خورنده و آشامنده رسید گویند این است مردی شکمخواره
باده پرست و دوست عشاران و گناهکاران است اما حکمت [illegible] بگفت و روی بشهرها کرد و گفت
وای بر تو ای خورزین وای بر تو ای بیت صیدا از آنرو که اگر آن اعمال که در شما صادر گشت
در صور و صیدا نموده گشتی هر آینه در پلاس و خاکستر توبه نمودی روز جزا کار صور و صیدا از شما
آسانتر است تو ای کفرناحوم تا فلک برکشیده و بجهنم فرو خواهی شد روز جزا کار
سدوم از تو اسهل خواهد بود پس روی بآسمان کرد و عرض کرد ای پدر آسمان و زمین ترا سپاس
مینمایم از آنکه این رازهای پوشیده را از حکما و دانایان مستور داشتی و بچون من
کودکان ظاهر گردانیدی پس از این وقایع روزی در زراعتگاهی عبور مینمود و شاگردان او

از تاریخ طبقات محمود شاهی نقل شد
عثمان در وقت محاصره قضیهای که خود را اتفرداد
گفت حضرت رسول علیه السلام وعده شهادت داد اگر
کسی بروایت گفت از عثمان راست گفتی و لیکن
میان ما در ماندن با خلیفه تو را ... دل ...
شده ازو

از تاریخ طبقات محمود شاهی نقل شد
سلطان مسعود بن محمود را در تکاورت علی تانی و در
کار شت ریشتن ... میگفتند و تیرا و از قبلی
بر کشتگان پوشانیده بودند در وقت

از تاریخ طبقات محمود شاهی نقل شد

حجاج بعد از کشتن عبدالله زبیر با عروه گفت مادرش
اسماء را پیش من بیاور دید اسماء نیامد و گفت اگر نیاید
فرستادت [illegible] بر بند انگاه اسماء [illegible]
من [illegible] حجاج گفت [illegible] اسماء
حجاج برخواست کفش را در پا کرد و پیش اسماء آمد
و گفت دیدی با پسرت چه کردم اسماء در جواب
در جواب گفت ای مسکین چه کردی تو دنیا برادو
تباه کردی او دین بر تو تباه کرد

از تاریخ طبقات محمود شاهی [illegible]

[illegible] الملك [illegible]

از تاریخ طبقات محمود شاهی نقل شد

رجاء بن حیوة گوید شبی بخدمت عمر بن عبدالعزیز
بودم چراغ نزدیک بمرده بود برخواستم تا از اصلاح
کنم مرا منع کرد و از نشیمن پس خود برخواست و چراغ
را اصلاح کرد گفتم تو پادشاه مسلمانانی باز خود تو
برای اصلاح چراغ برخیزی گفت برخواستم و عمر
بودم و بازگشتم و اینک عمرم

از تاریخ طبقات محمود شاهی نقل شد

عمرو عاص از عثمان بد حال شد رفت بفلسطین
نشسته عثمان را محاصره کردند تا روزی سواری
آمد از راه مدینه طیبه تفال میزد و از آیندگان خبر
پرسیدی روزی سواری از راه از مردی بطریق تفال
نام او پرسید گفت محصور گفت عثمان محصور است
دوم کرت پرسید از شخصی گفت نام چیست
گفت حرب گفت حرب میکنند با عثمان
روز سیم از شخصی پرسید نام تو چیست گفت
مقتول عمرو گفت بتحقیق که عثمان را کشتند

گرسنه از دنبال او میرفتند و خوشهای گندم را در هم مالیده میخوردند و فریسیان چون آن
بدیدند بنزد عیسی آمده گفتند امروز روز سبت است و این کار را ایشان کنند در شریعت
موسی روا نیست عیسی علیه السلام فرمود از کتب پیشین نخوانده اید چون داود علیه السلام و همراهان او گرسنه
بودند در خانه خدا داخل گشتند و نانهای تقدمه را که جز بر کاهنان روا نیست خوردند
و در توریة نخوانده اید که کاهنان در هیکل سبت را حرمت نمیدارند و مواخذه نمیشوند
اما در این مکان شخصی است که هیکل بزرگتر است بلکه فرزند انسان خداوند روز سبت
نیز است و چون از آن مکان بیرون شد شخصی را دید دستش بیکار بود بنزد او آوردند
استفسار آنحضرت روی بمردم کرد و فرمود کیست در میان شما که روز سبت گوسفندش
از او در گودی افتد و بر نیاورد آیا فضیلت انسان از میش کمتر است پس اقدام بامور خیر
در سبت روا باشد و آنمرد را گفت که دست خود را دراز کن که صحیح است و او دست خود
دراز کرد و شفا یافت چون فریسیان این امور را مورث سستی شریعت موسی دانسته
با هم نشسته شوری کردند که آنحضرت را هلاک سازند عیسی علیه السلام از آن مقام بیرون شد
و بیماران از دنبال او روان گشتند و همه شفا یافتند و آنحضرت با ایشان قدغن فرمود این
راز را مستور بدارید تا کامل شود بهمانا اشعیای پیغمبر فرمود که روح خود را در محبوب
خود خواهم نهاد و او قبایل را انصاف خواهد داد و هیچ دله و افغان
نخواهد داشت و مجلس او آوازش را در کوی و بازار نخواهد شنید و نی خورد شده

نخواهد

نخواهد شکست و فتیله نیم سوخته را نخواهد نشاند تا انصاف برآرد آنگاه مرد دیوانه و نابینا و
گنگی را نزد آنحضرت آوردند و او هر سه را شفا بخشید و مردم از او در عجب شدند و فریسیان چون
چون این بدیدند گفتند عیسی باستظهار پادشاه جن که بعلزبول نام دارد این کارها میکند
و اگر نه از خود کاری نتواند ساخت عیسی فرمود جمیع گناهان از بنده بخشیده شود لیکن کفر بر روح القدس
عفو نخواهد گشت کسی که سخنی برخلاف فرزند انسان گوید از وی عفو خواهد گشت و چون
آن سخن برخلاف روح القدس باشد نه در اینجهان و نه در جهان آینده از وی عفو
نخواهد گردید ای افعی زادها چگونه میتوانید خوب تکلم کنید و حال آنکه بد هستید زیرا که
زبان از زیادتی دل تکلم مینماید مرد شایسته از خزانه شایسته دل خود اشیای شایسته
بیرون دهد و مرد ناشایسته از خزانه ناشایسته خود چیزهای ناشایسته و امثال آنها بر او در
روز جزا محاسبه خواهند داد در این وقت فریسیان پیش شده گفتند ای استاد از تو
آیتی میخواهیم آنحضرت فرمود طبقه شریر نابکار سست عقیده اند آیت میطلبند مردم
نینوا بموعظه یونس توبه نمودند و اینک از یونس بزرگتر در اینجا است و ناز را
گوش شنوا نیست اما ملکه یمن از جای کمینه با شما بر خلاف خواهد خاست چه او برای شنیدن
حکمت سلیمان از اقصای زمین آمد و اینک از سلیمان بزرگتر در اینجاست و کر را گوش
نیوشنده نیست دیو از انجا عبور کرد بمکان بی آب آمد و نشست و گروهی عظیم بر گرد او فراهم شدند
پس آنحضرت بطریق مثال فرمود برزگری بجهة زراعت تخم پاشی نمود بعضی بر کناره

[illegible]

نقل از کشف الغمة

از عبدالرحمن بن [illegible] قریش [illegible] بگفته کرم [illegible] امیرالمومنین
[illegible] افتاب رسید [illegible] امیرالمومنین علیه السلام
[illegible] از میدان حرب و [illegible]
و گفت با امیرالمومنین [illegible]
و خطاب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و از [illegible]

افتاد و مرغان از آن بردند و بعضی بر سنگلاخ افتاد و خاک بسیار نیافت پس زود سبز شد

و چون در زمین عمق نداشت آنگاه آفتاب بتافت بخشکید و بعضی از آن دانها

در میان خارستان افتاد و سبز شد چون خارها نشو و نما کردند او را فرو گرفتند

نابود ساختند اما آنچه در زمین نیکو افتاد بعضی صد چندان و بعضی شصت چندان و بعضی

سی چندان شد پس هر کس که اسرار ملکوت را داده شده زیاده خواهد گشت و هر کرا

داده نشده آنچه دارد نیز از او خواهد گرفت و من با مثلها این سخنان گفتم تا با

اشعیا موافق باشد که فرمود خواهید شنید و نخواهید فهمید و خواهید نگریست و نخواهید دید

چندین پیغمبر و هر نیکوکار تمنای این روز را داشتند و ندیدند آنچه شما دیدید و شنیدند

آنچه شما شنیدید و دیگر فرمود که ملکوت آسمان مردی را شباهت دارد که بذر نیکو

در زمین خویش زراعت نمود و چون مردم بخواب شدند خصم وی آمده در میان آن

گندم گندم دیوانه کاشت و راه خویش گرفت چون آن کشته نمو گرفت و خوشه برآورد

آن گندم دیوانه نیز ظاهر شد ملازمان رئیس نزد وی آمده گفتند آیا تخم نیکو در مزرعه

نیفکندی این دانها تلخ از کجا ظاهر گشت گفت خصمی این عمل کرده است ملازمان گفتند

آیا میخواهی که برویم و آنرا از این بر آریم گفت نه مبادا چون خواهید گندم دیوانه را برکنید گندم نیکو

نیز با آنها برکنده شود همه را بگذارید تا هنگام حصاد آنگاه درودگان را خواهم گفت اول گندم

دیوانه را جمع کنند و بجهة سوختن دستها ببندند و گندم نیکو را در انبار خانه رسانند اما

آن بذر افتان فرزندان خدا علیه السلام است و آنکه گندم دیوانه افتاند شیطان بود و درودگان فرشتگان

خداوند مثلی دیگر فرمود که ملکوت آسمان دانه خردل را ماند که شخص آنرا گرفته در مزرعه خویش زرع

نمود و آن از همه تخمها کوچکتر است و چون نشو و نما یافت چنان بزرگ شده که مرغان هوا آشیانه

در شاخهایش سایه گیرند و دیگر فرمود ملکوت آسمان گنجی را ماند که در مزرعه مخفی باشد

پس شخص او را دانسته پوشیده داشت و آنگاه رفته اشیاء خویش را هر چه داشت بفروخت

و آن مزرعه را بخرید و دیگر فرمود ملکوت آسمان تاجری را ماند که جویای مرواریدهای نیکو باشد پس

هر یک لؤلؤ گرانبها بیافت لاجرم هر چه مالک بود بفروخت و آن لؤلؤ را بخرید و دیگر فرمود

ملکوت آسمان دامی را ماند که در بحر افکنده شد و از انواع حیوان در آن افتاده آنگاه

بکنار آرند و هر چه شایسته بود در آوندها جمع کنند و بردارند و آنچه بود ناللایق بود بیرون افکنند

بدینگونه فرشتگان خداوند بدان را از میان راستان اخراج خواهند نمود چون عیسی ع

این سخنان بگفت مردم از کلمات او در عجب شدند و گفتند این حکمت از کجا است این مرد

همان پسر مریم نیست این همان پسر یوسف نجار نیست آیا خواهران او نزد ما نمیباشند بدینگونه

نخ میکردند در حق او لغزش مییافتند درین وقت نام نیک بگوش هیرودیس رسید چون

از معجزات آنحضرت آگاه گشت گفت این شخص که چون یحیی ع غسل تعمید داده آثار قوت از او

صادر میشود و یحیی ع محبوس در بند بود و آنحضرت چنانچه در قصه او مذکور شد شهید نمود و شاگردانش

جسد مبارک او را دفن کرده بخدمت عیسی ع شتافتند و صورت حال را باز گفتند عیسی ع چون این خبر بشنید

بر تنهائی از میان مردم بیرون شد بکوه رفت و براه آمد و مردم این حال بدانستند از دنبال او رفتند
بنزدیک آنحضرت آمدند و گروه گروه از هر طرف رسیده خلق عظیم فراهم شد و همچنین بیماران
در ایشان حوالی بعرض نهاد و درد شفا می یافتند مگاه شاگردان و حواریون آنحضرت معروض داشتند
که این مردم بسیارند و در این بیابان قوتی که کفایت اینگروه کند موجود نیست اگر ایشان را از حق خواهید برای خوراک
سزاوار باشد و اگر آن توانائی داری از خداوند بخواه تا از آسمان فرو فرستد و ایشان سیر کنند بکوثر
چنانچه کما قال الله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک
ان ینزل علینا مائدة من السماء آیا خداوند تو تواند بر ما فرو فرستد مائده از آسمان و البته
میتواند و در این هنگام رجوع کرسته اند روا باشد قال اتقوا الله ان کنتم مومنین عیسی ع فرمود بترسید
از چنین سوالها زیرا که اینگونه طلب از مردم سست عقیده است و شما از اهل ایمانید قالوا نرید ان
ناکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین
حواریون عرض کردند ای برگزیده خداوند ما میخواهیم از مائده آسمانی بخوریم و قلب خود را مطمئن
سازیم و بر یقین خویش بیافزائیم و بدانیم که تو راستگوئی و در هر حال باشیم للاجر عیسی ع دست
بدرگاه خداوند برآورد و گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون
لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین پروردگارا
فرو فرست بر ما مائده از آسمان در روز نزول آن عیدی برای این امت باشد و معجزه باشد بر کمال
قدرت تو قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا

لا اعذبه احدا من العالمین خداوند با وی خطاب کرد که ای عیسی مائده آسمانی بسوی
شما میفرستم و هرگاه بعد از آن از شما کسی کافر شود و کفران آن نعمت کند او را چنان عذاب خواهم
کرد که هیچکس را چنان عذاب نکرده باشم و در آن هنگام روز یکشنبه بود مائده آسمانی
برایشان فرود گشت و آن پنج نان و دو ماهی بود پس عیسی ع آن پنج گرده نان را پاره پاره کرده
و دو ماهی را با لحمی از آن شاگردان داد تا بر مردم همی قسمت کردند و ایشان همی خوردند تا همگی
سیر شدند و آن مردم جز زنان و اطفال پنج هزار تن بودند چون همگی از خوردن فراغت جستند
دوازده طبق نان پاره زیاده ماند عیسی ع مردم را رخصت داد تا بمکانهای خویش شدند
و خود با شاگردان بکنار بحر آمد و فرمود تا حواریون بدریا درآمده بمیان کشتی شدند و خود بجهت
عبادت بفراز کوهی بر لب بحر بود برآمد و چون چهار ساعت از شب بگذشت آنحضرت
از کوه بزیر شده قدم در بحر نهاد و بر زبر آب بجانب کشتی همی رفت پطرس آنحضرت را دید
و فریاد برآورد که ای خداوند آیا تو باشی عیسی ع فرمود که اینک منم پطرس عرض کرد که ای مرحمت
فرمای که من از روی آب بخدمت آیم عیسی ع او را طلب داشت و پطرس از کشتی بزیر آمده
بر زبر آب روان شد ناگاه بادی صعب پدید آمده چنانکه نزدیک بدان بود که او را غرق
سازد فریاد برآورد که ای مولای من مرا دریاب عیسی ع دست فرا برده او را بگرفت و گفت
چرا سست عقیده بودی و او را برداشته بدرون کشتی آورد و مردم کشتی او را سجده کردند
بالجمله عیسی ع مردم را بدین گونه بشارت فرمود تا گاه دعوت نبوت خویش را آشکار ساخت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

فائده روی عن النبی صلی الله علیه واله قال لعلی علیه السلام ما فعلت

البارحه یا ابا الحسن فقال علیه السلام صلیت الف رکعة قبل ان انام

فقال النبی صلی الله علیه واله وکیف لک فقال علی علیه السلام

سمعتک یا رسول الله تقول من قال عند نومه ثلثا یفعل

الله ما یشاء بقدرته ویحکم ما یرید بعزته فقد صلی

الف رکعة فقال صلی الله علیه واله صدقت یا علی و السلام

در حدیث نبوی وارد شده است که در روز چهارشنبه اخر ماه صفر اینده عا کرانه

البته در ان ال نمیر دو روز حضرت عزرائیل مناجات کرد از خداوند تعالی قدم

سبحانه که فلان بنده که عمر بر امده و وعده او میکند روا بر قبض روح او حکم

فرمان از حضرت حق جل علا امد ای عزرائیل الت است اما این بنده در این وقت الهی

برکت را خوانده بواسطه خواندن او عمر او برکت دادیم تا ماه صفر دیگر از افتها و بلا

دعا این است اللهم یا ذا العرش العظیم والعطاء الکریم علیک اعتمادی

یا الله یا صمد الرحمن الرحیم یا فرد یا وتر یا حی یا قیوم امنع عنی

کل بلاء و بلیه و فرقه و عاهة وامنع عنی شر کل ظالم

وجبار و حاسد و ا[illegible] برحمتک یا ارحم الراحمین یا رحیم

برحمتک یا ارحم الراحمین

فائده بدانکه کلمات قرآن هفتاد هزار و هفتاد و چهار عدد است و حروف او ۳۲۰۰۱۶ مفتوحات ۹۳۲۴۳ مضمومات

۴۶۰۴ مکسورات ۳۹۵۸۶ تشدیدات ۱۹۲۵۳ مدات ۱۷۰۱ همزات ۹۲۷۳ و گفته اند جمیع قرآن ۶۰۱۶

آیت نزد اسمعیل مدنی و ۶۲۱۴ آیت نزد مکیان و ۶۲۱۲ آیت نزد بصریان و ۶۲۰۴ نزد شامیان و از این مجموع

یکهزار در شان اعدالت و هزار در وعید و هزار در وعده و هزار در امر و هزار در نهی و هزار در قصص و امثال و هزار در اخبار و پانصد

در حلال و حرام و صد در تسبیح و دعا و شصت و شش آیه در ناسخ و منسوخ فائده آنچه در قرآن است چهل و شش جزء است ۱ محکم ۲

متشابه ۳ تنزیل ۴ تاویل ۵ امر ۶ نهی ۷ وعد ۸ ناسخ ۹ منسوخ ۱۰ تهدید ۱۱ حلال ۱۲ حرام ۱۳ امثال ۱۴ اعتاب ۱۵ قسم ۱۶

وعید ۱۷ فریضه ۱۸ سنت ۱۹ هدایت ۲۰ تطوع ۲۱ رخصت ۲۲ تشدید ۲۳ دلالت ۲۴ حجت ۲۵ احضار ۲۶ ترغیب ۲۷ راحت ۲۸

صلح ۲۹ استغفار ۳۰ رجا ۳۱ نظر ۳۲ ادب ۳۳ خاص ۳۴ عام ۳۵ مقدم ۳۶ موخر ۳۷ تحقیق ۳۸ مجاز ۳۹ استفهام ۴۰

ماضی ۴۱ مستقبل ۴۲ ظاهر ۴۳ باطن ۴۴ اخبار ۴۵ شرط ۴۶ عدل ۴۷ فائده فی محاسن النساء ینبغی ان یکون

فی المرأة اربع سود الشعر والحواجب والعینان والذوائب واربع مدورة الراس والعنق والساعد

والعجزة واربع ضیقة الفرج والسرة والمنخر والصماخ واربع حمر اللسان والشفتان والوجنتان والبنان واربع

واسعة الجبهة والصدر والفخذ والعین واربع طوال القامة والشعر والانف والحاجبان واربع صغار الفم

واللسان والکف والثدیان واربع غلاظ العجزة والکعب والرکبتان والساعد واربع رقاق الحاجب والانف

والشفة والاسنان واربع طیبة الرائحة الفم والانف والابط والفرج فائده بدانکه قرآن بنابر روایتی ۶۲۳۶

آیت است بر اقوال کمتر از این است اما تفاوت بر زیاده از سی و دو آیت نرسد و جمیع آیات ۷۶۰۴۱ کلمه است

و بقولی ۷۷۴۳۹ کلمه و بقولی جمیع کلمات ۳۲۱۲۵۲ حرف است و بقولی ۳۲۱۱۸ و بقولی ۳۲۳۵۰۰ اما الحجمة

الف ۴۸۸۰۰ و با ۱۱۲۰۰ و تا ۱۰۱۹۹ و ثا ۹۲۷۶ و جیم ۳۲۷۳ و حا ۳۹۲۹ و خا ۲۴۱۹ و دال ۵۳۴۲ و ذال ۴۲۹۹

و را ۱۱۷۹۳ و زا ۱۵۰۹ و س ۵۸۹۱ و ش ۲۲۵۳ و ص ۲۰۸۱ و ض ۲۶۰۷ و ط ۲۲۷۴ و ظا ۸۴۲ و عین ۹۰۲

و غین ۲۲۰۸ و فا ۸۴۷ و قاف ۶۸۱۳ و کاف ۱۲۵۴ و لام ۳۳۵۲۲ و میم ۲۶۰۳۵ و نون ۲۶۵۵ و واو

۲۵۵۴۶ و ها ۹۰۷۰ و یا ۲۵۹۱۹ ومن الغرائب در خراسان مذکور بود که بدولت صاحب تعزیه در زمان تعزیه

مجلس تعزیه هم بر وضه در این خصوص بسیار رقت میکردند و بدر امدند و هر کس مبتلا شد و نمیرفتند و میگویند باعث تعزیه دیگر میشود

فائده

فائدة قال البهائی فی المجلد الخامس من کشکوله ان المذاهب فی حقیقة النفس اعنی ما یشیر الیه کل احد بقوله انا کثیرة والدائر
منها علی الالسنة والمذکور فی الکتب المشهورة اربعة عشر مذهبا احدها انها هذا الهیکل المحسوس المعبر عنه بالبدن وثانیها انها القلب
الصنوبری اللحمی المخصوص وثالثها انها الدماغ ورابعها انها اجزاء لا تتجزی فی القلب وهو مذهب النظام ومن تبعه وخامسها

تحقیق نفس

انها الاعضاء الاصلیة المتولدة من المنی وسادسها انها المزاج وسابعها انها الروح الحیوانی ویقرب منه ما قیل انها جسم لطیف
سار فی البدن کسریان الماء فی الورد والدهن فی السمسم وثامنها انها الماء وتاسعها انها النار والحرارة الغریزیة
وعاشرها انها النفس بفتح الفاء وحادی عشرها انها الواجب تعالی عن ذلک علوا کبیرا وثانی عشرها انها الارکان الاربعة
وثالث عشرها انها صورة نوعیة قائمة بمادة البدن وهو مذهب الطبیعیین ورابع عشرها انها جوهر مجرد عن المادة الجسمانیة
وعوارض الجسمانیات لها تعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف والموت هو قطع هذا التعلق وهو مذهب الحکماء الالهیین واکابر
الصوفیة والاشراقیین وعلیها استقر رای المحققین من المتکلمین وهو الذی الیه اشارت الکتب السماویة وانطوت علیه
الانباء النبویة ودلت علیه الاخبار المعصومیة والعادات والامارات الحدسیة والمکاشفات الذوقیة فائدة ابجد

تفصیل ابجد

یعنی بدان هوز در باب حطی یک فهم کن کلمن نکو دار سعفص فرو بگذار قرشت و دانا باش ثخذ و قف
باش ضظغ از پیش بدان و گویند این کلمات سریانی هستند و در کتاب دیگر بنظر رسیده که اینک مختلف معنی ابجد را
نقل کرده اند و ان این است ابجد یعنی آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف شد کلمن سخن گو شد سعفص
ترتیب کرد قرشت نو رسیدار ثخذ نگه داشت ضظغ تمام کرد وقیل هذه الکلمات اسماء ثمانیة ملوک وقیل
اسماء ثمانیة من الفلاسفة وقیل کلمات وضعها الیونانیون لضبط الاعداد وتمییز مراتبها امثال عربیة ۱ اکثر مصارع
الرجال تحت بروق المطامع ۲ عند النازلة تعرف اخاک ۳ رب ملوم لا ذنب له ۴ لکل دهر رجال ۵ لعل له عذرا
وانت ملوم ۶ یدک منک وان کانت شلاء ۷ الشاة المذبوحة لا یولمها السلخ ۸ العمل للزریع والاسم للتوزی ۸
تعاشروا کالاخوان وتعاملوا کالاجانب ۹ عنایة القاضی خیر من شاهدی عدل ۱۰ من سعادة المرء ان یکون خصمه
عاقلا ۱۱ اذا جاء موسی والقی العصا فقد بطل السحر والساحر ۱۲ اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا فلا تلم الصبیان
فیه علی الرقص ۱۳ واذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود که حقیقت اسلام را بر ده سهم بنا نهاده است یکی شهادة لا اله الا الله و آن ملت است
و دیگر نماز و آن فریضه است و دیگر صوم و آن محفظت است و دیگر زکوة و آن طهارت است و دیگر حج و آن شریعت است و دیگر جهاد و آن عزت است
و دیگر امر بمعروف و آن تمامت است و دیگر نهی از منکر و آن حجت است و دیگر جماعت و آن الفت است و دیگر عصمت و آن طاعت است از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود آسمان سبز سایه نینداخته و زمین تیره بر نداشته کسی را که راستگوتر باشد از ابوذر از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که پادشاهان حاکم اند بر مردم و عقل حاکم است بر پادشاهان و بس است ترا از عقل همین که جدا میکند امر ترا
و کافی است ترا از جهل همانکه بعمل خود عجب کنی از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود حقیقت هیچ بنده را عقل تمام نمیشود مگر آنکه روزی
از روزها آن عقل طالب نجاة او میکرداند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هیچ احدی تواضع نمیکند مگر آنکه حق تعالی او را بلند
میگرداند از عبدالله بن عباس مرویست که با پسر خود میگفت باید بجز کار از برای خود ذخیره مکنی گنج علم باشد و گنج علم باید در نزد تو گرامی تر باشد از گنج
زر و سرخ بدر سخن بتو میسپارم که اگر از او فراگیری خیر دنیا و آخرت از برای تو جمع میشود هرگز بدون عمل طمع در آخرت مکن و بسبب طول
امل تاخیر در توبه مکن و چنان مباش که قول تو قول تارک دنیا باشد و فعل تو فعل طالب دنیا باشد که هرچه باو برسد سیر نشود و اگر نرسد
قناعت نکند و آنچه باو برسد شکر نکند و پیوسته طالب زیاده باشد و امر کند با آنچه خود عمل نکند و صالحین را دوست دارد و در عمل با ایشان
موافق نباشد و فجار را دشمن دارد و خود یکی از ایشان باشد و مانند کسی مباش که گوید چرا عمل کنم و تعب کشم و چرا نشینم و تمنا کنم و پیوسته
تمنای مغفرت کند و مشغول معصیت باشد و مانند کسی مباش که چندان زندگانی کند که گنجایش داشته باشد که متذکر شود و بیاد آخرت
افتد و از معاصی توبه کند و او پیوسته گوید اگر در زمان گذشته عمل کرده بودم و تعب کشیده بودم اکنون ذخیره من بود و در زمان آینده او همان
باشد و معصیت همان و هیچ از معصیت پروا نکند و اگر مریض شود پشیمان شود و چون صحت یابد ایمن شود و فریب خورد و در عمل ناتوان باشد
و در وقت عافیت از خود راضی باشد و چون مبتلا شود مایوس گردد و اگر دست تنگ شود مضطرب شود و اگر مبسوط الید شود خود را
بهلکه اندازد و بنای عمر او بر ظن باشد و با آنچه یقین دارد عمل ننماید و با آنچه خداوند عز و جل ضامن شده است از رزق او اعتماد نکند
و با آنچه قسمت او شده است قناعت نکند و پیش از آنکه عاجز شود رغبت دارد و خسته نشود و اگر مستغنی شود طغیان نماید و اگر فقیر شود نومید گردد
پس چنین کسی طالب زیاده است بدون شکر و حال آنکه ضایع میکند و از دست میدهد آنچه را که بیشتر است و میترسد از مرگ بسبب اعمال زشت
خود و در رجای حیوة دست از اعمال زشت بر نمیدارد و اگر روی دهد امری که موافق خواهش او است خود را مستوجب عمر اندازد و بعد از ان آرزوی
توبه مینماید و اگر امری از امور دنیا و آخرت روی دهد از خود دور میسازد و در وقت طلب مبالغه در سوال مینماید و در وقت عمل کوتاهی
میکند و از برای دنیا چندان تعب میکشد که مریض میشود و چنین آنکه مریض افاقه میشود مرتکب معاصی میشود و اعراض از خطا میکند از موت میترسد

و از وقت نیز ترسد و بر غیر خود میترسد باینکه گناهی هرچند کمتر باشد از گناه او و امیدوار است هرچند بدون عمل باشد و بر مردم طعنه میزند و با جهد
مداهنه مینماید و از هر که خشنود باشد خود را امین او باشد و از هر که خشم گیرد خیانت را با او جایز میداند و اگر مبتلا شود امید عافیت دارد
و چون عافیت یابد خود را از گناه پاک داند و مباش مانند کسی که شب برخیزد و روز روزه ندارد و صبح کند و همت او مصروف بر خوردن
غذا باشد و شام کند و نیت او خوردن طعام باشد و هر که فوق او باشد از او بخدا پناه گیرد و هر که زیر دست او باشد از دست او نجات نیابد
و عداوت او مهلک باشد و محبت او مفرط و باینکه چیزی غصب کند و از گناهان بسیار خود اغماض نماید و مطاع باشد و معصیت کند
از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست که در وصایای خود بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای فرزند من هیچ فقری سخت تر
از جهل نیست و هیچ دانایی چیزی بالاتر از نبودن عقل نیست و نفرت هیچ چیزی بیش از نفرت خودپسندی نیست و هیچ کمالی مانند حسن خلق
نیست و هیچ پرهیزی مانند پرهیز از شبهات نیست و هیچ عبادتی مانند تفکر در مصنوعات خداوند عز و جل نیست ای فرزند من عقل دوست
و حلم وزیر اوست و رفق پدر اوست و صبر بهترین لشکر اوست ای فرزند من عاقل را گزیری نیست از آنکه در حال خود نظر کند پس زبان
خود را حفظ نماید و اهل زمان خود را بشناسد ای فرزند من فقر بلاست و بیماری از آن شدیدتر است و مرض قلب از آن شدیدتر
و وسعت مال نعمت است و صحت بدن از آن نیکوتر است و پرهیزکاری از آن نیکوتر است ای فرزند من از برای مرد مؤمن سه ساعت است
یک ساعت بجهة مناجات پروردگار خود و یک ساعت بجهة محاسبه نفس خود و یک ساعت بجهة فراغت و لذة خود از هرچه حلال باشد
و مؤمن را چاره نیست از آنکه سه چیز را ترک نکند تحصیل معاش و ذخیره معاد و لذة حلال از ابو ایوب انصاری مرویست که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مریض شد حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت آنحضرت آمد و چون شدت مرض آنحضرت را دید بر حال آنحضرت
گریست و قطرات عبرات از دیده بارید چنانکه دو رخسار رنگ بر رخسار مبارکش جاری گردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که ای فاطمه حمد کن خداوند عز و جل را بسبب آنچه بتو کرامت فرموده زیرا که شوهر تو در اسلام از همه کس پیشتر است و در علم از همه کس بیشتر و در حلم
از همه کس حلیم تر است بدرستیکه حقتعالی یکنوبت بسوی اهل زمین نظر کرد و مرا اختیار کرد و بنبوت مبعوث گردانید و نوبت دیگر نظر کرد و شوهر
ترا اختیار نمود و او را وصی من گردانید پس فاطمه صلوات الله علیها مسرور شد و منبسط گردید باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای فاطمه
بدرستیکه ما اهل بیت را حقتعالی هفت چیز عطا فرموده که باحدی قبل از ما عطا نفرموده و باحدی بعد از ما عطا نخواهد فرمود پیغمبر ما بهترین پیغمبران است
و او پدر تو است و وصی ما بهترین اوصیاست و او شوهر تو است و شهید ما بهترین شهداست و او عم تو است و از ماست کسی که حقتعالی دو بال
از برای او قرار داده که با ملائکه پرواز نماید و او ابن عم تو است و از ماست دو پیغمبرزاده این امت و آن دو پسر تو است و بآن خدائی که جان
من بدست اوست که این امت را ناگزیر است از آمدن مهدی و بخدا سوگند که او از اولاد تو است از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود هر که پنهان کند آنچه را که رضای خدا در آنست خدا ظاهر میکرداند از برای او آنچه شگفت او در آنست
دیرا

و هر که پنهان کند آنچه را که سخط خدا در آنست خدا ظاهر میکرداند از برای او آنچه ننگ او در آنست و هر که جمع کند مالی را از غیر حلال خدا او را فقیر میکرداند
و هر که از برای خدا تواضع کند خدا او را بلند میکرداند و هر که سعی کند در خوشنودی خدا حقتعالی او را خوشنود میکرداند و هر که ذلیل کند مؤمنی را
خدا او را ذلیل میکرداند و هر که عیادت کند مریضی را رحمت خدا او را فرا میگیرد و اگر در نزد بیمار بنشیند در رحمت خدا غرق میشود
و هر که در طلب علم از خانه خود بیرون رود هفتاد هزار ملک او را مشایعت مینمایند و از برای او استغفار میکنند و هر که غیظ خود را فرو برد خدا دل
او را مملو از ایمان میکرداند و هر که از معصیت حرامی نکو کرداند خدا در عوض آن عبادتی روزی او گرداند که سرور او در آن باشد و هر که از مظلمه
در گذرد خدا در عوض آن او را در دنیا و آخرت عزیز گرداند و هر که مسجدی بسازد هر چند بقدر جای بکیاه مرغی باشد خدا خانه در بهشت
از برای او بنا کند و هر که بنده آزاد کند از آتش جهنم آزاد میشود و بعوض از هر عضوی از آن بنده عضوی از اعضای او آزاد میشود و هر که یکدرهم
در راه خدا بدهد خدا هفتصد حسنه در نامه عمل او بنویسد و هر که اذیتی از راه مسلمانان دور کند خدا ثواب قرائت چهار صد آیه
که هر حرفی از آن ده حسنه باشد از برای او بنویسد و هر که ده نفر از مسلمانان را ملاقات کند و بر ایشان سلام کند خدا ثواب یک
بنده آزاد کردن در نامه عمل او بنویسد و هر که یک لقمه الطعام کند خدا او را از میوه های بهشت بچشاند و هر که یک شربت آب بکسی
بیاشامد خدا او را از شراب بهشت بیاشامد و هر که یک جامه بکسی بپوشاند خدا او را از حریر و استبرق بپوشاند و تا رشته از آن
جامه باقی باشد ملائکه بر او صلوات فرستند از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود چهار چیز از کمال اسلام و معین بر ایمان
و موجب برائت از ذنوب و خوشنودی پروردگار است وفا کردن بنذر و راستی با خلق و حیا کردن از قبایح در نزد خدا و خلق و نیکو با اهل
خود و مردم و چهار چیز در هر مؤمنی که باشد حقتعالی او را در غرفات اعلی علیین در محل شرف و کرامت ساکن میکرداند کسی که یتیمی را پناه دهد
و نظر رحمت بسوی او کند و از برای او پدر باشد و کسی که بر ضعیفی ترحم کند و او را اعانت نماید و امر او را کفایت کند و کسی که بر والدین خود
انفاق نماید و با ایشان مدارا کند و نسبت بایشان احسان کند و ایشان را غمگین نکرداند و کسی که با مملوک خود درشتی نکند و او را در خدماتی
که باو فرموده اعانت نماید و خدمتی که او را طاقت نباشد باو نفرماید از بشیر دهان مرویست که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم که بسا باشد که حج از من فوت شود پس روز عرفه را در نزد قبر حسین علیه السلام بسر میبرم آنحضرت فرمود احسنت
یا بشیر بدرستیکه هر کس در روز غیر عید بزیارت آنحضرت رود در نامه او ثواب بیست حج مقبول و بیست جهاد
فی سبیل الله که با پیغمبر مرسل یا امام عادل بوده باشد نوشته میشود و هر که در روز عید نزد قبر آنحضرت رود و عارف
بحق او باشد صد حج مقبول و صد عمره مقبوله و صد جهاد با پیغمبر مرسل یا امام عادل در نامه عمل او نوشته میشود و هر که در روز

عرفه بزیارت آنحضرت رود و عارف بحق او باشد هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله و هزار جهاد که با پیغمبر مرسل یا امام عادل از برای او
نوشته میشود و بسند معتبر منقولست که شب عرفات و منی میتوانند بود که آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد بسوی او نظر کرد بعد از ان فرمود
ای بشیر هر که نزد قبر حسین بن علی رود علیهما السلام با معرفت بحق او و در آب فرات غسل کند و متوجه زیارت آنحضرت شود بهر گامی
حجی با جمیع مناسک آن در نامهٔ عمل او نوشته میشود و راوی گوید چنان میدانم که فرمود حجی و جهادی در نامهٔ عمل او نوشته میشود
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که فرمود مؤمن هر چند نیکوکار باشد هر صبح و شام خائفست زیرا که در میان
دو امر حیرانست یکی زمان گذشته که نمیداند حق تعالی از او چون گذشته است یا نه و دیگری زمان آینده که اجل او نزدیک میشود
و نمیداند چه مهلکه بر سر او خواهد آمد بعد از ان فرمود سخن نیکو بگوئید تا بان معروف شوید و بان عمل نمائید تا از نیکان باشید
و صلهٔ ارحام بجا آورید هر چند ایشان با شما قطع صله کرده باشند و عادت کنید باحسان با کسی که با شما ترک احسان کرده
باشد و امانت را ادا کنید بسوی کسی که شما را امین خود نموده باشد و بعهد خود وفا کنید با هر که عهدی فیما بین شما
بوده باشد و هر گاه حکمی از شما اراده شود باید بعدالت باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که دست امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را گرفت و فرمود این اول کسیست که ایمان بمن آورده و اول کسیست که در روز قیامت
با من مصافحه خواهد نمود و اینست صدیق اکبر و اینست فاروق این امت و یعسوب مؤمنین از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که فرمود بیهوده هر سخن مگوئید و بیموقع تکلم منمائید زیرا که سخن بیموقع باشد سخن گوی را ضرر رساند و بیچاره
اندازد و از مجادله و منازعه پرهیز نمائید زیرا که با عاقل خصومت کند مرد و میشود و هر که با سفیه خصومت کند خفیف میشود
و برادر دینی خود را یاد کنید باحسن وجهی که میخواهی ترا یاد کنند و در عمل مانند کسی باشید که بداند که بر حسنات ثوابست و بر سیئات
عقاب از جابر جعفی مرویست که هیجده سال در خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم و چون خواستم از خدمت آنحضرت
مرخص شوم بوداع آنحضرت رفتم و عرض کردم که مرا بهره ده فرمود ای جابر بعد از هیجده سال گفتم بلی علم شما بحریست که پایان
ندارد و کسی بقعر آن نمیرسد فرمود ای جابر بشیعیان ما از من سلام برسان و بگو که در میان ما و خداوند عز و جل قرابتی نیست
و هیچکس بخدا نزدیک نمیشود مگر باطاعت او ای جابر هر که اطاعت کند خدا را او دوست دار و ما را او باماست و هر که معصیت
کند خداوند عز و جل را او از ما نیست و ما را نفعی ندارد ای جابر کیست آنکه از خدا سؤال کند و خدا با و عطا نکند و کیست آنکه
بر خدا توکل کند و خدا کفایت او نکند و کیست آنکه بر خدا اعتماد کند و خدا او را نجات ندهد ای جابر دنیا را مانند منزلی بدان که در آن

فرود

فرود آمده باشی و در صدد کوچ کردن باشی آیا دنیا چیزیست مگر مانند دابه که در خواب سوار ان شوی و چون بیدار شوی در فراش
خود باشی نه سوار آن باشی و نه لجام آن مدت تو باشد یا مانند لباسی که پوشیده باشی یا جاریه که او را طی کرده باشی ای جابر دنیا در نظر
هوشمندان مانند سایهٔ دیوارست و لا اله الا الله موجب عزتست و نماز باعث ثبوت اخلاص و پاکی از تکبرست و زکوة باعث زیادتی
رزقست و روزه و حج آرام دلست و قصاص و حدود مانع خون ناحق است و محبت اهل بیت نظام دینست و خداوند عز و جل
ما و شما را از جملهٔ آنکسانی بگرداند که در پنهانی از پروردگار خود میترسیم و از روز قیامت اندیشه مینمائیم از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که فرمود جوانمردی بفسق و فجور نیست چنانچه بعضی گمان کرده اند بلکه جوانمردی بدادن طعام و بخشیدن مال و کشاده روئی و اجتناب از معاصی
و ترک اذیت مردم است بعد از ان فرمود میخواهی تو را خبر دهم که ادمیت آنست که سفره خود را بقدر وسعت خود گسترانده و ادمیت دو ادمیتست
یکی ادمیت در حضر و یکی ادمیت در سفر اما ادمیت در حضر آنست که قرآن را تلاوه کنی و مساجد را ترک نکنی و در حوائج برادران مؤمن
سعی کنی و اثر نعمت خدا را در خادم خود ظاهر کنی زیرا که ظهور نعمت در خادم دوست را مسرور میکرداند و دشمن را ذلیل میسازد و اما ادمیت
در سفر آنست که توشه بسیاری بر داری و توشه نیکو بر داری و هر که با تو باشد بخورانی و آنچه از رفیقان ببینی پنهان نمائی بعد از ان فرمود قسم بآنکسی
که محمد را براستی فرستاده است که خداوند عز و جل هر بنده را بقدر ادمیت او روزی میدهد و هر کسی بقدر آنچه میدهد میپاشد و صبر نازل
میشود بر قلب مؤمن بقدر آنکه بلا نازل میشود بر او از جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بیگاه در آمدن بول یا غایط مشغول باشد رای
او مقبول نباشد و هر که بسیار آزرده شود او را دوستی و صدیقی نباشد و هر که حسود باشد هرگز بی نیاز نشود و هر که عاقبت اندیش نباشد
امر او منضبط و محکم نباشد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سخاوت و خلق نیکو زینت میدهند مرد را چنانکه دانه میان گردن بند
زینت میدهد گردن بند را از ابی الجارود مرویست که در وقتی که قبر حضرت سید الشهدا را حفر میکردند در نزد سر آنحضرت و در نزد
پای آنحضرت مشک اذفر بیرون آمد چنانکه احدی را شکی در آن نبود از یحیی بن مغیره مرویست که در نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی
از عراق وارد شد جریر از اخبار اهل عراق پرسید گفت بیرون آمدم از نزد رشید قبر حسین را علیه السلام زیر و رو نموده درخت سدری که در آنجا
بود قطع کرد پس جریر دست خود را بلند کرد و گفت الله اکبر ما شنیده ایم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است خدا لعنت کند
قاطع سدره را و تا الیوم معنی آنرا نمیفهمیدیم و غرض آن ملعون از قطع آن سدره گم شدن اثار قبر آنحضرت صلوات الله علیه بود
تا مردم بزیارت آنحضرت مشرف نشوند از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که فرمود لون حضرت رسول صلی الله علیه و آله سفید مایل بسرخی
بود و چشم آنحضرت درشت و دیده او سیاه بود و موی او افتاده و کشیده بود و در ریش مبارکش انبوه بود و گیسوان او از
پرده گوش او متجاوز نبود و موی بر روی سینه و شکم او باریک بود و گردن او مانند کوزهٔ نقره بود که طلا در آن کرده باشند

وازمیان سینه مبارک او مانند خطی از مو تا بناف او کشیده بود و بر روی سینه و شکم او بغیر از ان خط دیگر موئی نبود و قامت آنحضرت صلی الله علیه واله
میانه بالا بود و بهر طرف که ملتفت میشد بجمیع بدن ملتفت میشد و روی مبارکش گرد بود و عرق او خوشبوتر از مشک بود و هر که خواهد وصف
او را بیان کند میگوید من مثل او را ندیده ام و نخواهم دید از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که روزی نقل خلافت در خدمت آنحضرت مذکور
شد آنحضرت فرمود بخدا سوگند که ابن ابی قحافه لباس خلافت در بر خود پوشید و حال آنکه او میدانست که من در دایره خلافت بمنزله قطب آسیایم یعنی آن
زبانه که آسیا بر دور آن میگردد و در بسیط خلافت مانند آن کوهی که چشمها از آن جاری باشد و هیچ مرغ بلند پرواز بارتفاع آن تواند
رسید ولکن من از آن اعراض نمودم و پهلو تهی کردم و در پس پرده صبوری نشستم و پاره از زمان در فکر آن بودم که آیا بدون معین و ناصر و یاور
[illegible] جنگ کنم یا آنکه بر آن روز سیاه و روزگار تباه که از شدت غم و اندوه جوان را پیر میکرد و پیر را فانی میساخت و هر که مؤمن بود تعب
و محنت و خواری میکشید [illegible] صبر کنم پس صبر [illegible] اولی دانستم و بر آن صبر کردم مانند کسی که چیزی در چشم او افتاده باشد یا غصه در گلوی او گرفته باشد
زیرا که میراث حضرت رسول صلعم که حق من بود بتاراج دیدم تا آنکه مرگ او در رسید پس از او بدیگری بخشید [illegible] از آنکه او در حیوة خود از مردم
التماس مینمود که مرا واگذارید و بیعت مرا فسخ نمائید و مرا از این امر یعنی خلافت معاف دارید و چون اجل او در رسید دیگری را بجای خود نشاند
چه بسیار دور بود آن روز او از آن روز او و چه بسیار تفاوت بود میان [illegible] او و چه بسیار منافات داشت آنچه او در حیات
خود میگفت با آنچه در حین وفات [illegible] پس بخدا سوگند که [illegible] سلوک آن دشوار و لغزش و خطا و غلط و عذر بجا آوردن آن
بسیار بود و صاحب آن مانند شتری [illegible] بود که رام نباشد اگر مهار او را [illegible] میکشید [illegible] و اگر [illegible] میگذارد [illegible]
و بخدا سوگند که مردم بگمراهی [illegible] و تلون و تفرق گذرانیدند تا او نیز براه خود رفت و آن را در میان شش نفر شوری کرد یعنی اصلاح و مشورت
ایشان واگذاشت و مرا یکی از آن شش نفر شمرد پس [illegible] از آن شوری بخدا سوگند که من هرگز با اول ایشان قرین نبودم که اکنون با جماعت
قرین شوم و لکن من با ایشان مماشات کردم و بعد نشیب و فراز که رفتند رفتم پس یکی از ایشان بطرف خود میل کرد و دیگری بداماد خود مایل شد
و کردند آنچه کردند تا آنکه نوبت بثالث القوم رسید پس شکم خود را [illegible] از ماکولات و منکوحات ممتلی نمود و در نان و فرج خود را
از هیچ چیز محافظت نکرد و خویشان او با او [illegible] مال خدا [illegible] و مانند شتری که در سبزه بهار افتد ایشان در مال خدا افتادند تا آنکه
شومی عمل او در او گرفت و یاران او از او برگشتند و بجزای اعمال خود رسید پس ناگاه مردم از هر طرف مانند مور و ملخ بر سر من هجوم کردند چنانکه
حسنین ع پایمال کردند و ردای مرا پاره نمودند و از من التماس بیعت میکردند و بعد از آنکه من بیعت ایشان را قبول کردم و بامر خلافت
قیام نمودم جمعی ریسمان [illegible] کردند و بیعت خود را شکستند یعنی اصحاب جمل و بعضی از دین بیرون رفتند یعنی خوارج و طایفه
عناد ورزیدند و از حق عدول نمودند یعنی اهل صفین و گویا نشنیده بودند که حقتعالی فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها للذین

لا یریدون

لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی خانه آخرت را ما از برای کسی قرار داده ایم که در زمین بلندپروازی و فساد
نکنند و عاقبت از برای پرهیزکاران است بلی شنیده بودند ولکن فریب دنیا خورده بودند و بزینت دنیا فریفته شده بودند [illegible]
که دانه را شکافته و انسان را آفریده سوگند که اگر نه آن بود که از برای من جمعی ناصر و یاور موجود شده بود و حجت بر من تمام گردیده بود و حقتعالی
بر علما و امراء لازم گردانیده بود که ظالم را سیر و مظلوم را گرسنه نگذارند هر آینه دست از آن میشستم و عنان اختیار آن را میافکندم
و در آخر چنان میکردم که در اول کردم و هر آینه برایشان ظاهر میشد که دنیای ایشان در نظر من بمقدار [illegible] که از بینی بزی
بیرون آید ابن عباس گوید چون کلام آنحضرت باینجا رسید مردی از اهل عراق مکتوبی بدست آنحضرت داد و کلام آنحضرت قطع شد و چون
از خواندن کاغذ فارغ شد گفتم یا امیر المؤمنین کلام خود را از آنجا که رسید تمام کن فرمود یا ابن عباس هیهات زبانه شتری بود که [illegible]
بیرون میآید و باز در جای خود قرار میگیرد ابن عباس گوید من هرگز بر هیچ چیز تاسف نخوردم مانند تاسفی که بر قطع کلام آنحضرت خوردم که چرا با آخر نرسید
مترجم گوید ابو الحسن کندری که از جمله شارحین نهج البلاغه است گفته که در بعضی از کتب نوشته دیدم که آن مکتوب که عرب عراقی در اثنای کلام
بدست مبارک جناب مرتضوی علیه السلام داد و آنحضرت [illegible] توجه بان قطع خطبه مذکوره نمود مکتوبی بود که در آن چند سؤال نوشته بود و طلب جواب
آن نموده بود سؤال اول کدام حیوان بود که از شکم حیوانی بیرون آمد و مابین ایشان نسب پدری و مادری و فرزندی نبود حضرت جواب داد
که آن یونس پیغمبر بود که از شکم ماهی بیرون آمد و میان یونس ع و ماهی توالد و تناسل نبود سؤال دویم آنکه چه چیز بود که خوردن اندکی از آن
حلال و خوردن بسیار از آن حرام بود حضرت جواب فرمود که آن نهر طالوت بود که حقتعالی بر لشکر طالوت خوردن مقدار یک کف از آن را حلال
و زیاده بر آن را حرام ساخته بود سؤال سیم کدام طاعت است که اگر کسی آن را ادا میکند و بجا میآورد گناه میکند و اگر ترک میکند نیز گناه میکند
جواب فرمود که آن نماز مستی است که اگر کسی آن را در وقت مستی میکند و بجا میآورد گناه دارد و اگر نمیکند نیز گناه دارد سؤال چهارم کدام
مرغ بود که پدر و مادر نداشت و فرزند از آن نیز حاصل نشد جواب فرمود آن مرغی که عیسی علیه السلام از گل صورت آن را ساخت و چون دم
در آن صورت دمید حیوة یافت و پرواز کرد و چون از نظر مردم غایب شد حیوة از او بدر رفت و همان صورت گل شد مفسرین گفته اند
که آن مرغ بصورت شب پره بود و چون در شب پره صفت چند بود که مرغان دیگر را نبود از آن سبب در معجزه از عیسی ع [illegible] طلب نمودند
صفت اول آنکه بطریق آدمیان گوش آن ظاهر است دوم آنکه بطریق آدمیان دندان دارد سیم آنکه بطریق زنان میزاید چهارم آنکه بطریق
زنان از او حیض میآید پنجم آنکه بطریق زنان فرزند خود را شیر میدهد از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مرویست که روزی حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اصحاب خود نشسته بود ناگاه مردی بزرگ که لباس سفر در بر او بود وارد شد و گفت امیر المؤمنین در کجاست گفتند
اینکه می‌بینی امیر المؤمنین است پس بر آنحضرت سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین من از طرف شام آمده ام و مردی پیرم و شنیده ام
که ترا فضیلت بسیار است و گمان من آنست که [illegible] پس مرا تعلیم کن از آن علمی که خداوند عز و جل [illegible]

فرموده است آنحضرت فرمود بلای این شخص هر که دور و نزد او مساوی باشد مشغول نشود و هر که همت او مصروف بدنیا باشد حسرت او بسیار است
در وقتی که از دنیا مفارقت میکند و هر که فردای او بهتر از امروز او باشد محروم است و هر که پروا نکند از خرابی آخرت خود بسبب آنکه دنیای
او معمور باشد هالک است و هر که متوجه عیب و نقص خود نشود هوای نفس بر او غالب میشود و هر که در عیب و نقص بماند مرگ از برای او بهتر است ای شخص
دنیا سبز و خرم و شیرین و خوش طعم است و از برای آن اهلی است و از برای آخرت نیز اهلی است که از مفاخرت اهل دنیا خود را نگاه میدارند
و در دنیا رغبت میکنند و از دولت دنیا خوشنود نمیشوند و از نکبت آن غمگین نمیگردند ای شخص هر که از آفات شبها ترسد بسیار خواب
میکند و چه بسیار زود میکند روزگار زندگانی پس زبان خود را حفظ کن و کلام خود را نگاه دار مگر از خیر ای شخص راضی باش
از برای مردم بانچه از برای خود راضی میباشی و با مردم چنان سلوک کن که میخواهی با تو سلوک نمایند آنگاه متوجه اصحاب خود کردید
و فرمود ای گروه مردم آیا می‌بینید اهل دنیا را که چگونه شام میکنند و صبح می نمایند با اختلاف احوال بعضی ببلائی مبتلا و بعضی
طالب دنیا و مرگ در قفا و بعضی بعبادت مشغول و بعضی از زندگانی مایوس و بعضی در بستر بیماری افتاده و بعضی در جامهٔ مرگ
پیچیده و بعضی بغفلت گذران و همگی چون پیش و پس کاروان از پی رفتگان روان پس یکی از اصحاب گفت یا امیرالمؤمنین کدام
سلطان قوی‌تر و غالب‌تر است فرمود هوای نفس پرسیدم کدام لذت دنیا خواری بیشتر است فرمود حرص دنیا پرسید کدام فقر و بلا چیزی
شدیدتر است فرمود کفر بعد از ایمان پرسید کدام دعوت کننده گمراه‌تر است فرمود آنکه دعوت کند بسوی خلاف واقع پرسید کدام
عمل افضل است فرمود تقوی و پرهیزکاری پرسید کدام پرسید کدام رفیق بدتر است فرمود آنکه معصیت خدا را در نظر تو جلوه دهد پرسید
کدام آفریده شقی‌تر است فرمود آنکه دین خود را بدنیای غیر بفروشد پرسید کدام آفریده قوی‌تر است فرمود آنکه صاحب حلم است پرسید
کدام آفریده بخیل‌تر است فرمود آنکه مال از ممر غیر حلال جمع کند و در غیر حق آن صرف نماید پرسید کدام یک از مردم داناتر است فرمود
آنکه صلاح کار خود را بداند پرسید کدام کس حلیم‌تر است فرمود آنکه غضب نکند پرسید کدام کس صاحب رای‌تر است فرمود آنکه احدی
از مردم او را گول نزند و دنیا او را فریب ندهد پرسید کدام کس احمق است فرمود آنکه فریب دنیا خورد با وجود آنکه انقلابات
احوال او را مشاهده نماید پرسید حسرت چه کس بیشتر است فرمود آنکه از دنیا و آخرت محروم باشد و این است خسران نمایان پرسید
کدام کس نابیناتر است فرمود آنکه از برای غیر خدا عمل کند و از خدا امید ثواب داشته باشد پرسید کدام قناعت بهتر است فرمود
آنکه بداده خدا قناعت نماید پرسید کدام مصیبت شدیدتر است فرمود مصیبتی که بسبب دین باشد پرسید کدام عمل در نزد خدا محبوب‌تر است
فرمود انتظار فرج آل محمد صلی الله علیه و آله پرسید کدام کس در نزد خدا نیکوتر است فرمود آنکه از خدا ترسان‌تر و در عمل پرهیزکارتر و از دنیا
بیزارتر است پرسید کدام کلام در نزد خدا افضل است فرمود ذکر خدا و دعا و تضرع بسوی خدا پرسید کدام قول صادق‌تر است

فرمود

فرمود لا اله الا الله پرسید کدام عمل بزرگتر است در نزد خدا فرمود ترک دنیا و تسلیم امر خدا پرسید کدام کس گرامی‌تر است فرمود آنکه
در همه جا براست گوید بعد از آن روی مبارک بجانب آن مرد نموده فرمود ای شخص بدرستیکه خداوند عزوجل خلقی را آفریده
که دنیا را بر ایشان تنگ کرده و ایشان را تارک دنیا و اسباب دنیا گردانیده پس ایشان رغبت کنند بسوی دار السلام
زیرا که حق تعالی ایشان را بسوی آن خوانده است و صبر میکنند بر تنگی معیشت و صبر میکنند بر مکروهات و مشتاق اند بسوی آنچه در نزد
خداست از کرامتها و در طلب خوشنودی خداوند عزوجل جان میدهند و خاتمه اعمال ایشان شهادت است پس ملاقات میکنند
خدا را در حالتی که ایشان راضی و خوشنود است بلکه ایشان دانسته اند که مرگ راهی است که رفتگان رفته اند و بازماندگان
نیز از این راه خواهند رفت پس از برای آخرت خود توشه غیر از طلا و نقره برداشته اند و لباس درشت پوشیده اند و بر قوت
لا یموت صبر کرده اند و زیادتی را بجهت ذخیره آخرت پیش فرستاده اند و در راه خدا دوستی کرده اند و با هر که خدا فرموده
دشمنی نموده اند ایشانند چراغهای روشن و اهل نعیم در آخرت و السلام پس آن مرد گفت من بکجا روم و دست از بهشت بردارم
زیرا که من بهشت و اهل بهشت را با تو می‌بینم مرا انگشتی ده که با دشمنان تو جنگ توانم نمود پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سلاحی
و مرکوبی باو عطا فرموده او در پیش روی آنحضرت ع جهاد میکرد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع از آنچه او میکرد تعجب میفرمود و چون جنگ
شدت کرد اسب خود را راند و جنگ کرد تا کشته گردید پس یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین در عقب او بمیدان رفت و او را
کشته دید پس اسب و شمشیر او را برداشته بعد از آنکه آتش حرب فرو نشست بخدمت آنحضرت آورد و حضرت امیرالمؤمنین بر او نماز کرد و فرمود
این است یک نجیب بر حق پس طلب رحمت کنید از برای برادر خود از حضرت باقر علیه السلام مرویست که جوانی از یهود بسیار بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میامد چندانکه آنحضرت او را بخدمت خود سرافراز فرمود و گاهی او را از پی شغلی و گاهی برسالت بسوی قومی میفرستاد تا آنکه
چند روز بخدمت آنحضرت نیامد و چون آنحضرت از احوال او استفسار فرمود یکی از اصحاب گفت او در کار مردنست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با جمعی از صحابه بسوی او روان شدند و او را گویند آنحضرت را برکتی بود که هرگز با احدی تکلم نمیفرمود مگر آنکه او جواب میگفت پس فرمود یا فلان
آن جوان چشم باز کرد و گفت لبیک یا ابا القاسم فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله آن جوان نظر بجانب پدر خود
کرد و هیچ نگفت بار دیگر آنحضرت همان فرمود که در اول فرموده بود باز آن جوان بجانب پدر خود ملتفت شده هیچ نگفت باز حضرت
رسول ص ع و آله در نوبت سیم همان کلام را اعاده فرمود و آن جوان همان طریق بجانب پدر خود ملتفت شد آنگاه پدر او گفت
اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو پس آن جوان گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و در همان دم جان بسپرد پس حضرت رسول

بعد از آن

بابدر او فرمود بیرون رو از نزد ما و با اصحاب خود فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید الکاه نزد من آورید تا من بر او نماز کنم

بیرون آمده و میفرمود حمد خدای را که از برای خاطر من بنده را از آتش نجات داد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود چهار

تمام نمیشود مگر بسه چیز یکی تعجیل آن و دیگری پنهان کردن آن و دیگر اندک شمردن آن بدرستیکه چون تعجیل کنی گوارا میشود و چون پنهان کنی

کامل میشود و چون کوچک شماری در نظر آنکس بزرگ میشود و ایضا فرمود هرگاه خداوند یکی از شما نعمت کرامت فرماید حمد کنید او را

و هرگاه روزی شما دیر بشما رسد استغفار کنید و هرگاه اندوهی بشما رو دهد بگویید لا حول و لا قوة الا بالله و ایضا فرموده سه چیز بسیار

پسندیده است یکی عطیه بخشیدن و دیگر بهره فرستادن و دیگر کلام حق بجا آوردن و فرمود آموختن و ایضا فرمود دنیا مانند نامش نیک است و چیزی

نیکوتر از نیکی نیست مگر ثواب نیکی و احسان نیست که هرکه او را احسان کردن خوش آید از العمل آورد و یا آنکه هرکه خواهد احسان نماید تواند

که از العمل آورد یا آنکه هرکه تواند از العمل آورد و یا آنکه هرکه تواند احسان کند توفیق باید که از العمل آورد و هرگاه احد خواهد و تواند توفیق باید

سعادت او کامل است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هرکه صله رحم بعمل آورد و در عمر او سه سال باقی باشد خداوند عز و جل از ا

سی سال مینماید و هرکه قطع رحم نماید و سی سال از عمر او باقی باشد خداوند تبارک ازو سه سال کم میگرداند و ایضا فرمود که صله رحم خانها را معمور

میگرداند و عمرها را زیاد مینماید هرچند از نیکان نبوده باشند و ایضا فرمود که صله رحم حساب محشر را آسان مینماید و از مرگهای بد نگاه میدارد

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ما گروه انبیا مامور شده‌ایم که با مردم بقدر عقول ایشان تکلم کنیم و ایضا فرمود پروردگار مرا

امر فرمود که با مردم مدارا کنم چنانچه امر فرموده باداء فرایض از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه حاجت مومنی را برآورد چنانست

که در تمام عمر عبادت کرده است و هرکه مومنی را در غیاب او دعا کند خداوند عز و جل مثل آنچه از برای مومنین و مومنات از گذشته و آینده تا روز

قیامت دعا کرده است باو عطا میفرماید و فرمود که گاه باشد که بنده مومن را بجهة معصیت و گناهان بجهنم برند پس مومنین و مومنات گویند بار

خدایا این بنده تو در حق ما دعا میکرد و او را بما بخش پس خداوند عز و جل شفاعت ایشانرا قبول میفرماید و او را بفضل و رحمت خود از جهنم نجات

میدهد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هرگاه پانزده خصلت در میان امت من پیدا شود بلا بر ایشان نازل میشود یکی آنکه مال

دنیا در میان ایشان دولت شود و دیگر آنکه خیانت را غنیمت دانند و زکوة را غرامت شمارند و دیگر آنکه زنان خود را اطاعت کنند و مادر را

خود را بیازارند و دیگر آنکه با رفیقان احسان کنند و با پدران جفا نمایند و صداها در میان مساجد بلند کنند و کسی را بجهت خوف اذیت او

باید حرمت دارند و روساء ایشان از اراذل ایشان باشند و حریر بپوشند و خمر بیاشامند و انواع سازها بنوازند و بعضی که آخر این امت باشند

اول این امت را لعنت کنند و چون چنین کنند منتظر باشند بلاها باشند یا بادهای سرخ هلاک شوند یا بزمین فرو روند یا مسخ شوند

نصایح

نصایح انوشیروان عادل از کتاب کیکاوس ۱ با مردم بی‌هنر دوستی مکن که مردم بی‌هنر دوستی را نشاید ۲ اگر خواهی

که زبانت دراز باشد کوتاه دست باش ۳ به پیر هنر از نادان که خود را دانا شمرد ۴ حق گوی باش اگرچه شنیدنش تلخ آید

۵ اگر خواهی که راز تو را دشمن نداند تو از خود با دوست مگو زیرا که گفته اند ۶ تا توانی راز خود با یار خود دیگر مگوی :.

یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ۶ خورده مگو سخن بزرگان زبان آرد ۷ بی قدر را زنده مشمار ۸ مرگ به بود

از نیاز بهمسران خویش ۹ از گرسنگی مردن بهتر از نان فرومایگان سیر شدن ۱۰ در آب مردن به از آنکه از وزغ

زنهار خواستن ۱۱ بنده که بخرند و بفروشند آزادتر از آن کس دان که بنده شکم باشد ۱۲ اگر خواهی که از نیکان باشی

روی خود را در آئینه کسان ببین ۱۳ اگر خواهی که بی‌بیم باشی بی‌آزار باش ۱۴ اگر خواهی برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمک

باش ۱۵ زیردستان خویش را بطاقت خویش نیکو دار ۱۶ آنچه بخویش نپسندی بکس مپسند ۱۷ اگر خواهی که بهتر بی

خلق باشی خیر خویش از خلق دریغ مدار قال النبی افتخار الناس فی الدنیا علی ستة انواع الاول بالوجه

الحسن والثانی بالفصاحة والثالث بالاصل والنسب والرابع بالمال والولد والخامس بالقوة

والشجاعة والسادس بالملک فقال الله تعالی یا محمد قل لمن افتخر بالوجه الحسن تلفح وجوههم النار

وهم فیها کالحون وقل لمن افتخر بالفصاحة الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم

وقل لمن افتخر بالاصل والنسب فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون وقل

لمن افتخر بالمال والولد یوم لا ینفع مال ولا بنون وقل لمن افتخر بالقوة والشجاعة علیها ملائکة

غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم وقل لمن افتخر بالملک لمن الملک الملک لله الواحد القهار

نصایح امیر عنصر کیکاوس بن اسکندر قابوس در پندنامه که بجهة فرزند خود گیلان شاه نوشته بود و نصایح بیشمار

در آنجا ذکر نموده چند نصیحت از آن که فایدهٔ آن اتم است در اینجا ذکر نمودیم ۱ چون گفتی که من بنده ام در بندگی

باید بودن و چون گفتی که او خداوندست بحکم خداوند باید رفتن ۲ با مادر و پدر چنان باش که از فرزندان خویش

طمع داری که با تو باشند ۳ با هر دو منگر بحال کسی که حال او از حال تو بهتر باشد بنگر بحال کسی که حال او از حال تو

کمتر بود تا دایم از خداوند تعالی خوشنود باشی ۴ سخن نا پرسیده مگوی و کسی را که پند نشنود پند مده و بر ملا کس را پند مده

۵ تا بتوانی از کس نیکوئی دریغ مدار که یک روز بکار بوده ۶ اگر غم و شادیت بود غم و شادی خویش پیش مردم اظهار مکن
خصوص غم ۷ بهر نیک و بد زود شادمان و غمگین مشو که این فعل کودکان باشد ۸ اگر کسی با تو ستیزه کند
بخاموشی از ستیزه ایشان بنشان و جواب احمق خاموشی دان ۹ پیران قبیله خویش را حرمت دار ۱۰ از گفتار
و کردار با صلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرم کردن از غرضهای خویش بازمانند ۱۱ بتیزی و تندی
عادت مکن و از حلم خالی مباش ولیکن چنان نرم مباش که بخورندت ۱۲ با همه کس موافق باش که بموافقت
از دوست و دشمن مراد توان حاصل کرد ۱۳ چون ترا شغلی پیش آید هر چند تو را کفایت آن باشد مستبد
برای خویش مباش که چنین کس پشیمان میشود و از مشورت کردن با دوستان عاقل عیب مدار ۱۴ ای پسر سخن
گوی باش و دروغ گوی مباش و خود را براستگوئی معروف کن ۱۵ زنهار راستی که بدروغ ماند مگوئی که دروغ
براست ماند بهتر است از راستی که بدروغ ماند ۱۶ چنانچه عیب دوستی با شخص محتشم ترا معلوم شود زنهار مگوی ۱۷
چنانچه سخن وانمه که موافق مذهب عامه ناس نباشد مگوی که موجب غوغای عامه بود ۱۸ در دانستن رازی که بیکدیگر
تو تعلق مدار و سعی مکن ۱۹ پیش مردمان با کس راز مگوی که اگر سخن نیکو بود دگر الفه نشتر بزند ۲۰ هر چه بگوئی مانند شنیده
مگوی تا بر گفتار پشیمان نشوی ۲۱ سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از آن دشمنی روید ۲۲ بسیار دان
و کم گوی باش نه کم دان و بسیار گوی که بسیار گوی اگر خردمند باشد مردم از ابله خرد دانند ۲۳ با هر که سخن
گوئی بنگر که خریدار سخن تو هست یا نه اگر مشتری یابی بفروش و اگر نه بگذار ۲۴ زنهار دوست مخوان کسی که دشمن دوستان
تو بود ۲۵ بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد ۲۶ اگر خواهی که راز تو را دشمن نداند با دوست مگوی ۲۷
هر که نسبت بتو زشتی گوید معذور تو را از آن دان که آن سخن بتو رساند ۲۸ اگر خواهی که مردم نیکو گوی
تو باشند زنهار که نیکو گوی مردم باش ۲۹ اگر خواهی که بر دست جراحتی نیفتد که بر هم به نشود
با هیچ نادان مناظره مکن ۳۰ چون میهمان کنی در خوب و بد خورد و نیها از میهمان عذر مخواه که این
طبع بازاریان باشد هر ساعت مگوی که فلان چیز بخور نیک است یا چرا نمیخوری یا فروتنم سراز
تو کم

ترک کن که اینها سخن محتشمان نباشد سخن کسی است که سالی یکبار میهمانی کنند ۳۱ چاکران میهمان را نیکو دار
که نام نیک ایشان بیرون برند ۳۲ اگر چاکران تو خطائی کنند در پیش میهمان با ایشان جنگ مکن و مواخذه مکن ۳۳
میهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد ۳۴ با چاکران میزبان مگوی که فلان ابریق و طبق فلانجای نه و بنهان و کاسه دیگر
کسی را تکلیف مکن که خلاصه میهمان فضول مباش ۳۵ از مزاح ناخوش و فحش شرم دار و مکن ۳۶ زنهار با کمتر از خویش
مزاح مگوی و مکن تا حشمت خویش در سر آن کار نکنی و بدانکه خار کننده همه قدر تا مزاح است ۳۷ آنچه گوئی بشنوی
با اهل مجلس جنگ مکن که جنگ نه کار محتشمان است بلکه شغل زنان است یا کودکان ۳۸ چون بر اسب نشینی بر اسب کوچک منشین
که مرد اگر چه بزرگ منظر باشد بر اسب کوچک حقیر نماید و اگر چه حقیر بود بر اسب بزرگ با شکوه نماید ۳۹ امانت
نگاه دار و بکن زنهار که سعی غبن بر تو ماند هر گاه رد مکنی خاین و تبه روزگار و چنانچه رد کنی نگاه داری بکرده باشی
مال مردم را داده باشی و اصلاح صاحب او ممنون هم باشد و چنانچه تلف شود بدنام شوی ۴۰ تا توانی سوگند مخور
۴۱ در معامله از سعر و قیمت کوتاهی مکن که آن نیز از تجارت است ۴۲ در خانه خود دین اول اسب به اطلاع طه مکن
۴۳ سعی کن تا خانه در جائی خری که توانگر تر از همسایگان باشی و فقیر تر بلکه مساوی باشی ۴۴ همسایگان را بی بهره مگذار
و طعام و میوه تا محتشم تر از ایشان باشی ۴۵ طفلان همسایگان را بنواز ۴۶ و بام خانه خود را از بام همسایگان
بلند تر کن تا مردمان را در تو دیدار نباشد ۴۷ زنی که محتشم تر از تو باشد مخواه ۴۸ هیچ پسر را در خانه خود در برابر زن
راه مده اگر چه پیر و سیاه باشد ۴۹ با فرزندان و برادران خود دایم محبوب باش تا تو را خوار ندارند و از تو بیزار
باشند ۵۰ فرزندان را پیشه بیاموز که آن عیب نیست بلکه هنر است هر چند از محتشمان باشند ۵۱ هر چه داری در اول حج
دختر کن و شغل و رسم داماد را از دور کن تا کس نبیند تا از غم برهی آن دختر دوشیزه را با شوهر دوشیزه کن نیکی ۵۲ داماد
باید که از تو فروتر بود بهم نعمت و هم حشمت تا او بتو فخر کند نه تو باو ۵۳ دوستی که از تو بدون حجت برگشته شود
بدوستی آن اعتماد مکن ۵۴ با نیکان و بدان دوستی کن با نیکان بدل و با بدان بزبان ۵۵ بر دوستی کسی که با دشمن
تو دوست باشد زنهار که اعتماد مکن ۵۶ اگر ترا دشمن باشد دلتنگ مشو که هر که را دشمن نباشد کم قدر و بی بها باشد

٥٧ خویشتن را بدشمن بزرگ منما اگر چه افتاده باشی ٥٨ بیشتر از دشمن خانگی و خویشان بترس ٥٩ با هیچ دشمن
یکدل و دوستی مکن ولیکن دوستی مجازی کن ٦٠ از سفیهان و جنگ جویان دور باش بغیر کسانیکه پرهیز از سخن
بد گفتن ندارند بردبار باش ولیکن بار بردن کشتن مباش ٦١ با دوست و دشمن سخن با آهستگی
و چرب بگوی و هرچه گوئی از نیک و بد جهان را چشم دار ٦٢ هرچه بخواهی بشنوی مردم نشنوان ٦٣ هرچه بپیش مردم
نتوانی گفتن از پس مردم مگوی ٦٤ بر ناکرده لاف مزن و چون کنم مگوی چون کردم گوی ٦٥ زبان خویش را
بر کسی بسته دار که اگر خواهد زبان خویش بر تو تواند گشاد ٦٦ از اژدهای هفت سر مترس و از مردم سخن چین بترس
٦٧ هیچکس را بی عدد ستایش مکن که اگر وقتی بباید نکوهید نتوانی ٦٨ هر که را بی تو کار برآید از اعراض و خشم
خویش مترسان و اگر گناهی کند درگذران ٦٩ هر سخن را که شنیدی انگشت در ان مپیچ و بگذران ٧٠ هرچیز
زود خشمناک مشو و در وقت خشم خشم فرو بر ٧١ اگر جانی باید ترا عفو و عذر خواست ننگ مدار ٧٢ ای پسر
اگر واعظ شوی بر سر منبر هر دعوی کنی باک مدار و چنان دان که مجلسیان تو بهایم اند تا سخن در نهانی و آشکار سخن
احیاناً در نهانی باک مدار و صلوات و تهلیل و امثال ان بگذران و بزودی سخن دیگر و بسیار بر ترش روی مباش
٧٣ ای پسر اگر قاضی و مفتی شوی باید در مجلس حکم محبوب باشی و بی خنده و ترش روی اندک گوی و بسیار بشنو
٧٤ ای فرزند بدانکه نماز و روزه خاص خدایست در ان تقصیر مکن زیرا چون در خاص خدای تقصیر کنی از عام چه بیان
باز مانی زنهار ای پسر که اندر نماز سستی و استهزا مکنی بر ناتمامی رکوع و سجود و مطایبه کردن که هلاک دین و دنیا
بود ٧٥ ای پسر اگر تاجر شوی معامله با گروهی مکنی که زیر دست تو باشند و اگر با فوق تر از خود معامله کنی با کسی کن
که صاحب مروت و دیانت باشد ٧٦ تا توانی نسیه معامله مکن و نفع کم نقد به از سود بسیار نسیه است
٧٧ تاجر باید چیزی که تغیر در آن هم رسد و مردنی و شکستنی باشد نخرد ٧٨ تاجر باید بهر شهر که رسد خبر [illegible]
ندید و در خبر جوئی مطلقاً تقصیر نکند و خبر دان احدی را بدون ضرورت نگوید ٧٩ در سفر باید مکاری را
از خود خوشنود نگاه دارد ٨٠ در شهری که وارد شدی بارسته طایفه آشنائی کن توانگران با مروت جوان.

مردان

مردان با عقل و تدبیر راه نمایان و بوم شناسان ٨١ اگر لابد معامله نسیه کنی با چند طایفه مکن کم چیز و نو کیسه و کودک و قاضی
و مفتی و شیخ الاسلام ٨٢ هیچ نوشته را بخود حجت مساز یعنی چیزی منویس که روزی بر تو حجت شود ٨٣ زود برود
با اهل حساب خود محاسبه کن ٨٤ ای فرزند اکتفا بدوستان کهن بکن و پیوسته دوستان نو گیر اما دوستان کهن را از دست
مده ٨٥ اگر دهقان باشی هر چیزی کاری بگذار که از وقت بگذرد اگر ده روز پیش از وقت کاری بهتر از آنست که ده روز
پس از وقت ٨٦ چون زراعت کنی تدبیر سال دیگر همان کن ٨٧ اگر کاسب باشی زود کار باش و باندک سود قناعت
کن تا یکبار ده یازده کنی دو باره ده نیم توان کرد و مردم بلجاج و مکاس بگریزان ٨٨ ای فرزند اگر مقرب پادشاه باشی
بدون ضرورت سخن بر خلاف مراد پادشاه مگوی و با وی لجاج مکن او را جز نیکی میاموز ٨٩ در پیش پادشاه عیب کسی مگوی
که تو را بدنفس شناسند ٩٠ از آن سفره که نان خوردی بدی مکن ٩١ جوان مرد باش و اصل جوانمردی در سه چیز است
هر چه بگوئی بکنی خلاف حالت نگوئی شکیب و صبر را کار بندی ٩٢ زنهار که مال خود را ضایع نکنی اگر چه پوست خربزه باشد
که کاهت زرا کار آید و اگر چه زیاد و بکثرت آب باشد یا برف در زمستان باشد ٩٣ قانع باش قانع قناعت پیشه کن که اصل
همه پندها این است و سایر فرع اند وصی لقمان لابنه لما حضرته الموت قال یا بنی کثیراً ما
اوصیت الیک الی هذه الغایة وانا اوصیک لست خصال فیها علم الاولین والاخرین
اولها لا تشغل قلبک بالدنیا الا بقدر ما بقی من عمرک وثانیها اعبد ربک بقدر حوائجک
الیه وثالثها اعمل للآخرة بقدر ما ترید المقام بها ورابعها لیکن فی فکاک رقبتک من النار ما لم
تظهر لک النجاة منها وخامسها لیکن جرئتک فی المعاصی بقدر صبرک علی عذاب الله وسادسها
اذا اردت ان تعصی الله فاطلب مکاناً لا یراک الله وملائکته فائده در قانون قلم تراشیدن
نقل است از حضرت امام جعفر صادق ع که هر کاتب که هر گاه شروع در نوشتن بکند اول سه مرتبه صلوات
بفرستد و پنج بار نادعلی بخواند و بعد از ان قطع کند و در محل قطع پنج بار بگوید یا مستعان اقض حاجتی
بعد از ان قطع زند چون تمام کند بر پشت ناخن ابهام کف دست انه قریب مجیب بنویسد و شروع در مطلب

۴ باید که چه بدان قلم تحریر یابد نتیجه آن بظهور رسد ان شاء الله تعالی من کلام بعض العلماء ۱ ترک المداراة طرف من الجنون ۲ من لا تقبل قوله فلا تصدق یمینه ۳ لا تصدق وان اجتهد فی الیمین ۴ من عادی من دونه ذهبت هیبته ۵ ومن عادی من فوقه غلب ۶ ومن عادی مثله ندم ۷ صدیق الوالد عم الولد ۸ صفاقة الوجه رزق حاضر ۹ علامة الکذاب جودة الیمین لغیر مستحلف ۱۰ خیر مالک ما وقاک وشره ما وقیته ۱۱ فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر اهلها ۱۲ غضب الجاهل فی قوله وغضب العاقل فی فعله ۱۳ ادعی حق من عطلک من غیر حاجة الملک بدانکه حکما گفته اند که علامت حسن خلق ده چیز است ۱ با مردم در کار نیکو مخالفت ناکردن ۲ در نفس خود انصاف دادن ۳ عیب ایشان ناجستن ۴ چون از کسی زلتی در وجود آید ازان او را نیکو کردن ۵ عذر گناه را پذیرفتن ۶ حاجت محتاجان را بر آوردن ۷ رنج مردمان کشیدن ۸ عیب نفس خود دیدن ۹ با خلق روی تازه داشتن ۱۰ با مردمان سخن خوش گفتن روی عن امیر المؤمنین ع انه قال مخاطبا لکمیل بن زیاد یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه والمال ینقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق فی الکتاب الموسوم بزهرة الریاض وفی الخبر قال رسول الله صلعم اذا بلغ الرجل اربعین سنة آمنه الله تعالی من البلاء الثلثة الجنون والجذام والبرص فاذا بلغ خمسین سنة خفف الله عنه الحساب واذا بلغ ستین سنة رزقه الله تعالی الانابة واذا بلغ سبعین سنة احبه اهل السماء واذا بلغ ثمانین سنة کتب الله له الحسنات ومحی عنه السیئات واذا بلغ تسعین سنة غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تأخر وسماه اهل السماء اسیر الله فی الارض روی صفوان بن یحیی مرفوعا عن ابی عبد الله ع انه قال قال ابلیس خمسة اشیاء لیس لی فیهن حیلة وسائر الناس فی قبضتی من اعتصم بالله عن نیة صادقة واتکل علیه فی جمیع اموره ومن کثر تسبیحه فی لیله ونهاره ومن رضی لاخیه المؤمن ما یرضاه لنفسه ومن لم یجزع علی المصیبة حین تصیبه ومن رضی بما قسم الله له ولم یهتم لرزقه حدیث قال النبی صلعم اذا اراد الله بقوم خیرا اطعمهم باللیل وتشمسهم بالنهار

وقال

وقال صلعم قال اذا غضب الله علی امة ولم ینزل بها العذاب غلت اسعارها وقصرت اعمارها ولم تربح تجارها ولم تزک ثمارها ولم تغزر انهارها وحبس عنها امطارها وسلط علیها اشرارها فائده بدانکه هر حرف ابجد ملفوظ آنست حرف اول را زبر مینامند وما بقی را بینات مثلا الف مکتوب ان یک حرف است وملفوظ آن سه حرف ۱ زبر است ل وف بینات است فائده چون رقعه نویسی در باب حاجتی وخواهی که روا شود بر سر رقعه بقلم بی مداد بنویس بسم الله الرحمن الرحیم ان الله وعد الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فائده بدانکه یک دینار شش دانگ است وهر دانگ چهار طسوج وهر طسوج چهار شعیره وهر شعیره شش خردل وهر خردل دوازده فلس وهر فلس شش فتیل وهر فتیل شش نقیر وهر نقیر شش قطمیر وهر قطمیر دوازده ذره وهر ذره شش هباء است فائده بدانکه عدد اسماء واذکار یا مجمل است یا مفصل عدد مجمل عدد حروف آن اسم است بدون اعتبار بینات حروف چنانکه در اسم علیم یکصد و پنجاه که مجموع اعداد حروف اربعه است عدد مجمل باشد وعدد مفصل اعتبار عدد حروف است باعتبار زبر و بینات مثلا در علیم عین صد و سی باشد ولام هفتاد ویک ویا یازده ومیم نود ومجموع این اعداد سیصد و دو باشد وآن عدد مفصل علیم است احادیث سید البشر علیه السلام انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرء ما نوی نیة المؤمن خیر من عمله من حفظ من امتی اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة فقیها عالما الوضوء علی الوضوء نور علی نور مفتاح الصلوة الطهور اهل القرآن اهل الله وخاصته صلوة الشبعان کصلوة السکران الشهرة آفة والراحة [illegible] طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة اطلبوا العلم ولو بالصین تعلموا العلم حتی التسحر الناس عالم ومتعلم والباقی همج لا خیر فیهم عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه لا غنی مع الزنا ولا فقر مع صلوة الضحی المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده المؤمن من امن جاره من بوائقه التکبر مع المتکبر صدقة من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله تخلقوا باخلاق الله

من اخلص لله اربعين صباحا ظهر له ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه من اكل مع مغفور غفر
الله له الكريم اذا وعد وفا واذا توعد عفى من طلب شيئا وجد وجد من قرع بابا ولج ولج
الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها منهومان لا يشبعان منهوم بالمال ومنهوم بالعلم الادمي بنيان
الرب ملعون من هدمه اطلبوا الحوائج من حسان الوجوه الايمان نصفان نصف صبر ونصف شكر
لا تؤذوا جاركم بقتار قدركم نعم المال الصالح للرجل الصالح المومن بمنزلة الطير في اوكارها والله
يرزقها بغير حيلة لا وجع كوجع العين ولا هم كهم الدين الشيخ في قومه كالنبي في امته لا ايمان لمن لا
امانة له ولا دين لمن لا عهد له لا اسلام لمن لا صلوة له ولا صلوة لمن لا زكوة له بعثت بجوامع الكلم
خص بالبلاء من عرف الناس وعاش بينهم من لم يعرفهم الغنى غنى القلب لا غنى المال البخيل
لا يدخل الجنة وان كان عابدا والسخي لا يدخل النار ولو كان فاسقا كثرة السؤال تجر الى
الفقر من بلغ اربعين سنة ولم ياخذ العصى فقد عصى القناعة كنز لا يفنى حب الدنيا راس
كل خطيئة عز الدنيا بالمال وعز الاخرة بالاعمال تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة
الدنيا مزرعة الاخرة ترك الدنيا راس كل عبادة سيد القوم خادمهم اكرم الضيف ولو
كان كافرا شر الناس من اكل وحده الضيف اذا نزل نزل برزقه واذا خرج خرج بذنوب
اهل بيته انما المومنون اخوة من عشق وكتم وعفا ومات فقد مات شهيدا رب صائم
ليس من صيامه الا الجوع والعطش اذا اراد الله بقوم خيرا مطرهم بالليل وشمسهم بالنهار
اكرموا اولادي الصالحون لله والطالحون لي من ترك الصلوة متعمدا فقد كفر خير الناس
من ينفع الناس وشر الناس من يضر الناس حکایت گویند عمر عبد العزیز پرسید از شخصی انا اطول ام انت
آن شخص عرض کرد عمر عبد العزیز اطول عقلا وانا ابسط قامة سفاح گفت بسید حموی انت سید
الحموی در جواب گفت انا ابن الحی وانت سید از حضرت رسول از عباس عموی وی پرسید
که تو بزرگتری یا من عباس عرض کرد شما بزرگترید من پیش از شما متولد شدم از حکیمی پرسیدند
چگونه

چگونه میباشی گفت چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش افزاید فرمودهاند که خواهد عزیز دنیا و شریف آخرت
باشد از کسی حاجت مخواه و بد کسی مگو و مهمان کسی مشو شعر فی ستجی العليل من البلاء يا اذا كان البلاء من الطبيب
فائده تحقیق بلاد جبال که در رسالات و تواریخ مذکور میشود اصفهان ری قزوین همدان میشاید و میان اینها کوه فارس
نیست لرستان خوزستان نیست آذربایجان نیست خراسان مازندران سمنان نیست همین عراق حالا
مشهور است جبال گویند آنچه میان اینها میباشد از قم کاشان بروجرد نهاوند همدان کرمانشاهان
حقیقت از همدان تا طهران طولا عرضا از خمسه تا نهاوند بروجرد این را جبال گویند قلمرو علیشکر هم گویند
از رسول علیه السلام مرویست که خواب بهفت نوع است نوم الغفلة ونوم الشقاوة ونوم اللعنة
ونوم العقوبة ونوم الراحة ونوم الحسرة ونوم الرخصة اما نوم الغفلة في مجلس الذكر ونوم الشقاوة
في وقت الصلوة ونوم اللعنة في وقت الصبح ونوم العقوبة بعد صلوة الفجر ونوم الراحة في وقت القيلولة
ونوم الحسرة نوم الجمعة ونوم الرخصة بعد صلوة العشاء، جزو او رسول علیه السلام کسی که بخوابد بعد از عصر
پس ضایع میشود عقل او پس ملامت نکند مگر نفس خود را تنبیه و نعم ما قیل الاب رب والاخ فخ والعم
غم والخال وبال والولد كمد والاقارب عقارب وانما المرء بصديقه قال بعض العارفين
الدنيا تطلب لثلاث الغنى والعز والراحة فمن زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن قل
سعيه استراح روى ان رجلا جاء الى امير المومنين عليه السلام اسالك عن اربع مسائل فقال
سل وان كان اربعا فقال ما الواجب وما الاوجب وما القريب وما الاقرب وما العجيب وما
الاعجب وما الصعب وما الاصعب فقال عليه السلام اما الواجب فالتوبة عن الذنب واما الاوجب
فترك الذنب واما القريب فالقيمة والاقرب منه الموت واما العجيب فالدنيا والاعجب منها
محبة الدنيا واما الصعب فالقبر والاصعب منه الذهاب بلا زاد قال عليه السلام جلوس
ساعة عند العلماء احب الى الله من عبادة الف سنة لا يعصى الله طرفة عين والنظر الى العالم
احب الى الله من اعتكاف سنة في بيت الله وزيارة العالم احب الى الله من سبعين طواف حول البيت

وافضل من سبعین حجة مقبولة قال النبی صلی الله علیه و آله من مات فی طلب العلم قبل ان یقضیه خلق الله له ملکا
عالما فی قبره یعلمه الی یوم القیمة وقال من مات فی طلب العلم مات مغفورا وان کان فاسقا فی حیوته
وقال النبی صلی الله علیه و آله تعلم مسئلة من الفقه افضل عند الله من قرائة القران اثنی عشر الف مرة وقال ایضا صلی الله علیه و آله
من حقر طالب العلم فقد حقرنی ومن حقرنی فقد حقر الله ومن حقر الله فماواه النار قال سید البشر طوبی
لمن انفق ما اکتسبه فی غیر معصیة وجالس اهل الفقه والحکمة وخالف اهل الذلة والمسکنة طوبی لمن ذلت
نفسه وحسنت خلیقته وصلحت سریرته وعزل عن الناس شره وطوبی لمن انفق الفضل من ماله وامسک
الفضل من قوله قال النبی صلی الله علیه و آله من احب کریمتاه لم یکتب بعد العصر یعنی کسی که دوست دارد خود را دو چشم را کتابت
نکند قال النبی صلی الله علیه و آله من اغتسل یوم الجمعة اعطاه الله تعالی لکل قطرة حورا و بکل شعر علی جسده ثوابا
ولا یکتب ذنوبه الی یوم الجمعة الآتی ولو مات الجمعتین یکون شهیدا ایضا المومن لا یخلو من
علة او قلة او ذلة وربما اجتمعت الثلثة ایضا اربع من مات لا عیب فیهن خدمة الاستاد
وخدمة الوالدین وخدمة الضیف وخدمة الفرس ایضا من اکل وعنده ذو عینین ولم یعطه
ابتلاه الله ببلاء لا دواء له ایضا اشد الشدائد اربعة مد لا یجری وحمار لا یبرح ومصباح
لا یضیئ ومصاحب لا یدری ایضا خصلتان لا یجتمعان فی مومن البخل وسوء الخلق فی التوریة
الغنی فی القناعة والسلامة فی العزلة والحرمة فی رفض الشهوات من خاف الله خاف کل شیئ منه
ومن لم یخف الله خاف من کل شیئ فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق فائده اگر بیست نفر داخل مجلس
شوند در تقدیم تاخیر چند احتمال حاصل میشود در ترتیب نشستن آنها جواب چهل هزار سیصد و بیست احتمال حاصل
میشود شاهد بیت شیخ سعدی شعر شفیع مطاع نبی کریم؛ قسیم جسیم نسیم وسیم؛ در تقدیم تاخیر چهل هزار
سیصد بیت میشود سئوال ای صلوة ادائها واجب وقضائها بدعة سئوال ای عبادة ادائها
بدعة وقضائها واجب سئوال ای مستحب یوجب ترکه شیئا سئوال ای نجاسة تطهر باللسان
قال النبی صلی الله علیه و آله سید الطعام فی الدنیا والاخرة اللحم ابن سلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
جمعیت قیامت پرسید حضرت فرمود که صد و بیست صف خواهند بود که هر صفی طولش بقدر یست که برنده چهل
هزار سال ببرد و عرضش بقدریست که پرنده بیست هزار سال ببرد و فرمود که صد و بیست صف از امت اند

یا علی لا تسکن فی الرستاق فان الی رستاق نسبا بهم
باقی ازانت سایر انبیا نسبا شنند قال النبی صلی الله علیه و آله یا علی لا تسکن فی الرستاق فان الی رستاق نسبا
فقهه وشیوخهم جهلة ونساؤهم کسفة والعالم بینهم کالجیفة در کتب علمای دینی
حدیث را نسبت داده اند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده اند که چند چیز از چند طایفه نمی آید
عرب ادب رومی نسب ترک رحم بدبخت نیز تواضع سیستانی راستی خراسانی مروت شیرازی انصاف تبریزی
فضیلت گیلانی اتفاق مازندرانی او راک عراقی قناعت اصفهانی ملایمت یزدی ناموس یهودی سخاوت کاشی غیرت
ایضا النهم آفة المحول (؟) ایضا طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة ایضا
تعلم العلم حتی السحر ایضا اطلبوا العلم ولو بالصین ایضا عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة ایضا
لا غنی مع الزنا ولا فقر مع صلوة الضحی فائده بدانکه اسم دجال صاید بن صید یهودی است و بعضی دجال
خدعه کننده و ملتبس کننده بر مردمان بعضی گویند در زمان رسول صلی الله علیه و آله در مدینه متولد شد تا زمان
یزید بود و بعضی گویند در زمان سلیمان پیغمبر بود از اولاد ساحران و کاهنان آن زمان است جلوس امیر تیمور
در بلخ روز چهارشنبه دوازدهم رمضان هفتصد هفتاد یک ودر خبر است ثلاثة لا یوزن عند الله
جناح بعوضة الاول الصلوة علی العادة الثانی الذکر بالغفلة والثالث الصلوة علی النبی صلی الله علیه
من غیر حرمة ایضا قال النبی صلی الله علیه و آله اذا نزل باحدکم حاجة فلیقصد ثلثة اما کریما فی نفسه او شریفا
فی قومه او صبیحا فی وجهه تاریخ فوت شیخ بهائی علیه الرحمة افسوس ز مقتدای دوران ابیات
وطن مصر عراق شام نیست این بلدیست که نام نیست گفت روزی زبان کاهضلت لسندیده
اهل دلست سخن دلپذیر یا دل سخن پذیر وعیب مردم نمودن عیب خود نمودن است قال
رجل لبعض الولاة ان الناس یتوسلون الیک بغیری فینالون معروفک ولیشکرون غیرک وانا
اتوسل الیک بک لیکون شکری لک لا لغیرک نقل انه کان علی بن عیسی وزیر البعض
خلفاء بنی عباس رکب یوم الموسم فرآه جمع من الغرباء وقالوا من هذا وکانت امرأة عجوزة
تمشی فقالت الی کم تقولون من هذا من هذا هذا رجل سقط من عین الله فابتلاه
الله بهذا کما ترونه فسمع هذا القول علی بن عیسی فاثر فیه فرجع الی بیته واستعفی من الوزارة

وجاور بمكة الى ان مات **نقل** كان ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزى رحمه الله عالما بعلم التفسير والحديث
والفقه والادب وكان ظريفا سئل عنه وهو على المنبر ابو بكر افضل ام على فقال الذى بنته فى بيته
فقالت الشيعة فضل عليا وقال اهل السنة فضّل ابا بكر **قال** الكفعمى فى المصباح وفى مفاتح
الغيب انه من كتب لفظ بسم الله على باب الخارج امن من الهلاك ولو كان كافرا **قال** من
كان كلامه الله كان كله عليه **شعر** ليس الجمال باثواب يزينها ؛ ان الجمال جمال العلم والادب
شعر ليس اليتيم قد مات والده ان اليتيم يتيم العلم والادب ليس الغريب غريب الشام
واليمن ان الغريب غريب العلم والادب **مثل عرب** شفيع المذنب اقراره وتوبته
اعتذاره **مثل دیگر** من التمس الحوائج من بخيل كمن طلب العظام من الكلب كلام ارسطاطاليس
حكيم السعادة ثلاثة اما فى النفس فالحكمة والعفة والشجاعة اما فى البدن فالصحة والجمال
والقوة واما خارج النفس والبدن وهى المال والجاه والنسب **فائده** بدانكه از براى خط انواع
بسيارست از انجمله محقق وثلث ونسخ ورقاع وعهود وتوقيع وتعليق وريحان
وغبار ومنشور وعدور وطومار ومسلسل ومثنى وغبار وهباء از اسكندر پرسيدند
استاد خود را دوست تر دارى يا پدر خود را فرمود استاد خود را جهت آنكه او باعث حيوة باقيه شد و پدر
باعث حيات فانيه است **فائده** مقدمست بر فانيه **مثل العرب** اس المال لا يعرف قدره الا
الاموات خلايق بر پنج قسم اند كريم وسخى وبخيل ولئيم وشقى اما كريم خود نميخورد وبمردم
ميخوراند اما سخى خود ميخورد وبمردم هم ميخوراند اما بخيل خود ميخورد وبديگران نميدهد اما لئيم نه خود
ميخورد ونه بديگران ميدهد اما شقى خود نميخورد ونه بغير ميدهد ونه راضى ميشود كه كسى چيزى بدهد
ومنع غير از بخشش ميكند **شعر** منسوب الى امير المؤمنين عليه السلام ؛ ولكل جراحة فلها دواء ؛ وسوء
الخلق ليس له دواء ؛ فرق ميان پيغمبر وامام پنج چيز است اول آنكه پيغمبر صاحب شريعت است
امام حافظ شريعت است دويم اطاعت پيغمبر بر امام واجب است واطاعت امام بر پيغمبر لازم نيست
سيم امام امام است پيغمبر نيست پيغمبر پيغمبر است امام چهارم پيغمبر صاحب وحى است از جانب خدا امام
وحى نيست پنجم بر امام واجب است تابع امر پيغمبر باشد بر پيغمبر واجب نيست ششم امام مطهر باشد واجب است

اقتدا بپيغمبر

وتداول الايام بين الناس يكون طبقا عن طبق

اقتدا بپيغمبر كردن و بر عكس حرام است **نقلست** كه روزى لقمان حكيم پسر خود را گفت اى جان پسر من چهار صد پيغمبر را
خدمت كردم وهفتصد سال حكمت خواندم واز آن ميان چهار چيز اختيار كردم اول دل در نماز نگاه داشتن دويم
در مجلس زبان نگاه داشتن سيم در سفره مردم شكم نگاه داشتن چهارم در حرم مردم چشم نگاه داشتن
شعر اى بخيره زن مرو كه بر بستر رفتى زغم ؛ ميزن دمى كه زان رحبت الماوى قدم ؛ **موعظه** حاتم اصم گفت اگر خواهى
خود را فرمود خود را از چهار چيز حفظ كن تا خير دنيا واخرت را دريابى اول بايد كه شخصى كه او را امر بخشنود گردان
او محتاج باشى نرنجانى دويم آنكه بجاى كه معمور كردن او ميجا باشى خراب نكنى سيم آنكه سخنى نگوى كه بعد بايد
معذرت او را بگوى وعجز بكنى چهارم آنكه در اشنائى دنيا كسى را مرنجان تا در تاريكى قبر بعذاب گرفتار نگردى
حديث مروى عن ابى جعفر عليه السلام انه قال خالطوهم بالبرانية وخالفوهم بالجوانية اذا كانت
الامرة بيد الصبيانية روى عن رسول الله صلعم انه قال الايمان عريان ولباسه التقوى
وزينته الحياء وثمرته العلم **قال** على عليه السلام قال ان الله تعالى يعذب الستة بالستة
العرب بالعصبية والدهاقين بالكبر والامراء بالجور والفقهاء بالحسد والتجار بالخيانة واهل
الرساتيق بالجهل **قول** حكماء عداوة الضعفاء الاقوياء والسفهاء الحكماء والاشرار الاخيار
طبيعى لا يتغير ولا يتبدل **فائده** سنگ مقناطيس اگر بوى سير را بشنود خاصيتش زائل شود باز چون او را بسركه بشويند
اثرش باز آيد **قال** حكيم من غز بز ومن غلب سلب وارد است كه در وقت رفتن پيش ترك در بزرگان بگويد
اطفأت غضبك يا فلان كه اسم او را ببرد وبعد بگويد لا اله الا الله سابقا قلعه هم را كه در كرمان است
بحق او سكنى كنند ورد فى الحديث ان الناصبى شر من اليهود لان اليهود منع لطف النبوة
وهو خاص والناصبى منع لطف الولاية وهو عام **تفصيله** بيان مجملا ان انكار اليهود
نبوة نبينا وعدم قبولهم اياه لا يضر بالمسلمين بل يمنع اللطف عن غير اهل الاسلام واما انكار
ولاية الولى وغصب الخلافة فاض بالمسلمين وغيرهم **وتفصيلا** ان شغل النبى الدعوة والتبليغ
وشغل الولى والخليفة ابقاء ما بلغه النبى وترويجه ونشره ولذا لا يخلو الارض عن النبى بعد اتمام

الدعوة والتبليغ ولا يخلو عن الحجة المحتاجة الى الانبياء دائما وقد حصل الدعوة والتبليغ من النبي فلا يضره
انكار اليهود الامم لم يقبل بخلاف انكار الناصبي فانه يعم كل الازمنة وضل الاشخاص الذي بعد
النبي كما لا يخفى من سلسلة الذهب ملا جامى سنه شد از حكم طبع سخت سخن : كه روا از غصه خاك
بر سر كن : بر زن كفت با دل صد چاك : كه زهى بر سر از چه ريزد خاك : خاك بهتر بفرق سلطانى :
كه ندارد نفاذ فرمانى : كرچه خورشيد شاه سلطانش : كوش ننهد كسى بفرمانش شعر زمين از خون
مردان موج زن كشت : سرها خشت و جوشنها كفن كشت : تن از اسب و سر از تن سر نكون شد :
فلك دريا زمين صحراى خون شد : شعر بر داشتم دل ز اميدى كه داشتم : بر بر نداشتم ز تخمى كه كاشتم
در بعضى از رسائل عرفا مذكور است كه بناى سلوك بر ده چيز است اول توبه دويم زهد سيم توكل چهارم
قناعت پنجم عزلت ششم ذكر هفتم توجه هشتم صبر نهم مراقبت در انتظار افتتاح الابواب المواهب
دهم رضا واين اعظم مقامات سالكان است بالش زر كه در سلسله چنكيزخان مشهور بود رواج داشت
يك بالش او ده مثقال طلا بود نقره هم ده مثقال بود اكر بالش نقره ميكفتند قال امير المؤمنين عليه السلام
يقول اياكم والكذب وان كل راج طالب وكل خائف هارب نصيحت كن وسطا وامش جانبا
مثل
اليوم عيش وغدا جيش قيل المنية ولا الدنية قال البطنة تذهب الفطنة مثل ماله دار
ولا عقار مثل ماله فراش ولا رياش حكايت از شخصى كفت در تاريخ كه مقتدر را عسكرش
عزل كردند مردم بر عبد الله بن معتضد جمع شدند او را خليفه كردند بيعت كردند من رفتم پيش محمد بن جرير طبرى
صاحب تاريخ پرسيد كه را خليفه كردند كفتم عبد الله بن معتضد را كفت كه را وزير كردند كفتم داود بن محمد
جراح پرسيد كه را قاضى كردند كفتم حسن مثنى را تامل كرد بسيار كفت اين كار درست نشود كفتم چرا كفت
هر سه در عصر خود عديم النظير اند وسزاوار اين مناصب اند چون دنيا كارش بر تنزل است در تنزل است بايد
مستحق محروم باشد نشود ولابد اين كار منتظم نشود بعد از هفته چنين شد كه او فرموده بود سبحان الله هزار
سال قبل اين را ميكفتند حالا كه هيچ با دولت سعيد ساله نظم وان بر اهل كمال التحقق از حضرت

رسول

رسول صلى الله عليه واله مرويست كه فرمود صبح كن در حالتى كه عالم باشى يا متعلم باشى يا دوستدار علما باشى نكن چهارم
مباش كه بسبب دشمنى ايشان هلاك ميشويد قال ارسطاطاليس اذا دخلتم على الكرام فعليكم بتخفيف
الكلام وتقليل الطعام وتعجيل القيام نصيحة لا تطلب من الكريم يسيرا فتكون عنده حقيرا
قال النبي صلى الله عليه واله اشد الناس عذابا يوم القيمة عالم لم ينفعه علمه وايضا شر الناس
العلماء السوء حكيم فهو دلائل تنكر اربعة اشياء حرارة الشتاء وتملق النساء وضحك
الملوك وبكاء العدو من اوصاف الملوك اقل العقاب ضرب الرقاب واعظم الاكرام جوب
السلام شدائد الدنيا اربعة الفقر ولو درهم والبنت ولو مريم والسير ولو فرسخ والسؤال
ولو ابن سبيل قال امير المؤمنين عليه السلام العاقل من لا يتكلم الا لحاجة او حجة ولا يتفكر الا
في اخرته او عاقبته قول حكيم اذا نزل بك مكروه فانظر فان كان لك حيلة فلا تعجز وان كان مما
لا حيلة فلا تجزع قال الحكماء الفرس عجب ممن يشترى العبد بماله كيف لا يشترى الاحرار بفعاله
قيل بعض الحكماء ما الصديق قال اسم على غير معنى وحيوان غير موجود وقيل لا اخو ما الصديق فقال
هو بعض اسماء العنقاء قال النبي خير الدنيا والاخرة مع العلم وشر الدنيا والاخرة مع الجهل
قال امير المؤمنين من سئل عن التوحيد فهو جاهل ومن اجاب عنه فهو مشرك ومن عرف
التوحيد فهو ملحد ومن لم يعرف التوحيد فهو كافر قال امير المؤمنين ان اردت الصاحب
فان الله يكفيك وان اردت المونس فالقران يكفيك وان اردت الرفيق فالكرام الكاتبين
يكفيك وان اردت الحرفة فالعبادة يكفيك وان اردت العبرة فالدنيا يكفيك وان اردت
العظة فالموت يكفيك وان لم يكفيك فالنار يكفيك قول يحيى بن معاذ كثيرا ما يقول ايها
العلماء ان قصوركم قيصرية وبيوتكم كسروية ومراكبكم قارونية واوانيكم فرعونية واخلاقكم
نمرودية ومرايكم جاهلية ومذاهبكم سلطانية فاين المحمدية وايضا زهد لا يجالسوا عند كل

عالم الا عالم يدعوكم من خمس الى خمس من الشك الى اليقين ومن الكبر الى التواضع ومن العداوة
الى النصيحة ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى الزهد اگر سؤال شود خبری که آمده صحیح است
یا دروغ اسم سائل و اسم مادرش و اسم روزی که سؤال شده جمع بکند بحساب جمل دو دو طرح کند
اگر یکی می ماند خبر دروغ است و اگر دو باند خبر صحیح است اتفق حکماء الهند والروم والفرس
على ان الامراض يتولد من ستة اشياء سهر الليل ونوم النهار والشرب في جوف
الليل وحصر البول وكثرة الجماع والاكل على الشبع فائده اگر زن حامله باشد بخواهی
بدانی مذکر است حمل یا مؤنث اسم زن و اسم مادر او و روزی که در او میباشی جمع بکن بحساب جمل
بعد طرح بکن سه سه اگر یکی باند پسر اگر دو باند دختر و اگر سه باند سقط میشود از رحم فائده در مریض
می خواهی بدانی خوب میشود یا نه اسم مسئول و اسم سائل و اسم مادرش و اسم روزی که در او میباشی جمع
کن طرح بکن سه سه اگر یکی باند بمیرد و اگر دو باند خوب میشود و برود و اگر سه باند طول میکشد مرض مریض
نقلست شخصی رسید از کسی که یزید را با وجود کمال نقصان چرا یزید میگویند بایستی نام او انقص باشد
گفت چون متاع ظلم و فسق و ستم را به بازار کاینات آورد و بند ابلیس در مقام خریداری آمد و در این اثنا یزید
زیاد کرد شیطان دست از آن کشید بر داشت به یزید ملعون گذاشت بنا بر این او را یزید گفتند
قيل نعم ما قيل من لم ينشط بحديثك فارفع عنه مؤنة الاستماع ومن صفات العاقل ان لا يحدث
بما يستطاع تكذيبه قال رسول الله لا تكن اشلا بشلا نشلا وكن مهجعا بهجعا نبجعا
اشل بعضی بخیل و بشل بعضی حریص و نشل بعضی طامع است و مهجع بمعنی کریم و بهجع بمعنی سخی و نبجع بمعنی راضی است
فائده هر کس بعد از نماز صبح یا مجید ۹۹ نود و نه بار بخواند و یا بر خود دمد عزیز شود قال ابی اسهل قد تعلم
من تمنى ان يكون مكن تمنى قال الحكيم هل تعلم اشد من الجهل قال الجهل بالجهل قول بقراط
خساسة الانسان بشيئين ان يكثر كلامه فيما لا ينفع له او يخبر بما لا يسئل عنه فائده الايام خمسة
يوم مفقود وهو الامس ويوم مشهود وهو يومك الذي انت فيه ويوم مورود وهو غدك ويوم موعود

وهو اخر ايامك من الدنيا ويوم ممدود وهو القيامة فائده اند مدت حمل در انسان شش ماه و در مرغ بیست روز
و در سگ چهل روز و در گربه دو ماه و در گوسفند پنج ماه و در شتر و آدمیان و خر یک سال و در فیل سال هفت سال
یازده سال گفته اند حکیم گفت وارث النبی من اقتدی به فی الافعال والاخلاق لا من لا ينال
ببود وجوه الاوراق قول حکیم من تتبع خفیات الامور حرم مودات القلوب قال بعض الاعراب
ابنه وقال یا بنی کن سبعا خالسا او ذئبا خائنا او کلبا حارسا ولا تکن انسانا ناقصا قول حکیم
هذا زمن السکوت وملازمة البیوت نقلست که نفر دیوانه را پیش سلطان آوردند و در بین حرف
دیوانه سلطان خوش گفت سلطان امر نمود تا یکنفر دیوانگان را بکشند دیوانه دیگر گفت ما دو نفر سه
نفر شدیم سلطان گفت چرا گفت تو هم دیوانه بودی که بحرف دیوانه حکم بقتل دیوانه کردی سلطان محجوب شد
از او گذشت کرد فائده گرفتن بدندان را انس میگویند از سگ شیر گرگ گزیدن از دم مثل که زنبور عقرب
مثل او باشد لسع میگویند آنچه را به ابن گزیده شود مثل مار و غیره را لدغ میگویند قال ارسطو العاقل
یوافق العاقل والجاهل لا یوافق الجاهل لان خط المستقیم ینطبق علی المستقیم والمعوج ولا ینطبق
علی المعوج ولا علی المستقیم فائده اگر کسی بخواهد بداند زن زودتر میمیرد یا شوهر نام هر دو را بحساب جمل
جمع بکن سه سه طرح بکن اگر یکی باشد مرد میمیرد و اگر دو باند زن میمیرد فائده انسان پنج احوال
و حالت است اول عدم که نبود از اصل دویم حالت وجود که موجود شد سیم حالت تعلق روح بقالب چهارم حالت
مفارقت روح از قالب و از بدن پنجم عود روح بقالب اول این پنج حالت عزو در انسان است قيل
الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية روی عن الصادق ع یقول ان اتیر الکلا اتبر بان یخبرك
خبر السماء والارض المشرق والمغرب فاذا سألته عن حرام الله تعالى وحلاله لم يكن عنده شيء گفته شد
رایت جعفرا فی جعفر وجعفر یاکل الجعفر گفته شد رایت کافرا فی کافر علی الکافر
دیدم ماهی را در جوی آب جعفر نام میخورد ماهی را دیدم زارع را در شب تاریک بر اسب سیاه
یقال الحافر گفته شد رایت حصیرا فی حصیر علی حصیر یاکل الحصیر گفته شد
دیدم شیر را در حبس بر بوریای حصیر میخورد خاک را بکشند گاو را
رایت جلسا علی جلس فوق جلس یاکل الجلس گفته شد رایت جلجلا فی جلجل علی جلجل
دیدم الم ابت علی شتر کوه میخورد عسل را دیدم الم ابت در خانه بوروارزش

بالحمل الجليل **نصایح جالینوس حکیم** از سخنان اوست که فرماید عاقل ترین مردم انکس است که سرها
(بسوزد عملها) بکار رد تا صواب و خطا را و را بر او عرض کند و فرماید شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال زشت
عار دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید آدمی را آن قدر دانش کفایت کند که طریق
رشد از غوایت و سعادت از شقاوت باز شناسد و گوید بهترین بذل آنست که سائل
بی ذلت سؤال بمسئول رسد و گوید که مردم را از خوردن خمر منفعت آن مقصود بود و از استماع
اغانی آسایش قلب در خاطر آمدی اکنون از خوردن خمر فخر بکرانی را سکالی نه و قدح کشند و سماع
الحان را سبب لهو و لعب شمرند و گوید تا کسی نفس خود را نشناسد از اصلاح نتواند داشت چه ادم را
در محنت نفس خود کار باید بجای کشید که اگر همه بد دل و جبان باشد خود را از دلاوران پندارند و اگر
هم بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید اندک ان که اندک دانشند چنان دانند که کس در دانش
انباز ایشان نیست و گوید موت بر چهار نوع باشد اول موت طبیعی که ان پس از پیری باشد
دوم موت عرضی که از آفتی به تن روی نماید سیم موت برضا باشد و ان چنانست که شخص خود را
بکشد چهارم موتی که ناگاه باشد و ان را فجا گویند و گوید هرکه بر طریق صدق و وفا رود سزاوار حسن
و ثنا گردد و گوید با دشمن مداهنه و مدارا کن هرچند قادر و توانا باشی و گوید هر اکس که جانب
دوست را از پند و نصیحت فروگذارد در خور مهاجرت است و گوید انکس لایق مدح و ثنا باشد
که بقوت حلم دست غضب را برتابد و گوید شدت حذر و ترک غرور سبب سلامتی است از
سخنان شاه پور است لا عصمة الا بتوفیق الله ولا حلم الا بتأیید ولا صدقة الا
بنیة ولا رای الا بمشورة وایضا میفرماید حدیث العاقل اکثره اموال وکلام
الجاهل اکثره وبال مثل اذا دخلت الشمس فی الحوت فالبرد یموت اردشیر
فرماید لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل

والسیاسة

والسیاسة وایضا میفرماید سلطان العادل خیر من سحاب وابل وایضا
میفرماید لا تمیلوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد ولا تترکوها فان الاخرة لا تنال الا بها
و از سخنان اوست که میفرماید پادشاه باید بچهار صفت آراسته بود اول آنکه در نهاد بزرگ
باشد دوم آنکه خوی او بهمه پسندیده و ملایم افتد سیم آنکه بر متکبران بقهر و غلبه مستولی باشد چهارم
آنکه عموم مردم در نفس و مال و عرض از او بسلامت باشند چون چنین باشد پادشاه از آفات مستی
خود ایمن تواند بود زیرا که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شراب است و گوید پادشاه
ناچار است از دانائی که ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت و سلطنت خاری و مسکنت را بیاد او
آورد و هنگام امن و طرب خوف و شغب بدو عرضه کند و وقت قوت و استیلا تذکار عجز و بلا بکند هر
پادشاه که چنین زیست فرماید ملکش پایدار و عیشش برقرار خواهد بود و گوید ملک و دین دو برادراند
یک شکم زائیده که قوام هر یک با دیگری باشد و گوید دین اساس است و ملک عمارت و هر اساس بی
عمارت پایدار نبود و گوید بر سلطان واجب است که آنچه اصلاح رعیت باز گرداند شعار روزگار خود
کند قول اردشیر و گوید هیچ حالت ملوک زشت تر از این نیست که اسرار مملکت را با عموم خدم و
جمهور رعیت در میان نهند و گوید هر سلطان که روزگار خویش را بفراغت و عطلت موقوف دارد
شناخت ان عابد سپاه و مملکت گردد و گوید پادشاه حفظ خود تواند کرد و لشکر باخذ خراج مملکت
توان داشت و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت به نصفت و عدالت بر پا باشد قول
هرمز بن شاپور و از سخنان اوست که فرمود ان مرد را که پنج صفت پسندیده نبود سپهدار لشکر
نتواند بود اول آنکه آن صورت ذکا باید داشت که نهایت هر کار را در بدایت حال بداند
دوم آنکه نیک و بد را از ستوده بنیکو شناسد و گرد بد نگردد سیم آنکه آن دل قوی باور
بود که در هیچ مهلکه خرد خود را یاوه نکند تا کار بدیوانگی رود چهارم آنکه خلاف
پیمان نکند و با وعده وفا کند پنجم آنکه زر و مال و دینار در چشم او چندان مقدار نبود

که در طلب آن از دین و دولت بگذرد قول بهرام بن بهرام زد کوب الفرس احب الی من رکوب
عنق الفلک وایضاً میفرماید ایها الناس تواصلوا وتوازروا وتعاطفوا وکونوا
اخوانا متوادین واصحابا متساعدین وتنکبوا الحسد فانه یورث الهم واجتنبوا البغی
فانه یرجع الی نفسه وایضاً میفرماید لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافیة قول
بهرام بن بهرام الدنیا فانیة والاموال عاریة فائده خابور اسم رودخانه میباشد که از ارض
ارمن بر خواسته بدجله میریزد ولایت حجر میان مدینه و شام است اسم قیصری که با شاپور ذوالاکتاف
معاصر بود و کریخ بود از صنعتهای مانی اول پیراهن درست کرده بود که در پوشیدن معلوم
بود بعد از کندن هیچ معلوم نمیشد و در کتب تقدیر بغیر از جمیع صور ربع مسکون را باز نموده بود
تمامی دریاها و شهرها و بندرها و فرسخها را نموده بود کتابی تالیف کرده ارژنگ نام نهاد شاهپور او را
طلسم شاپور گرا و دلیشی که قلعه حضر را محاصره کرده بود و ولایت از لب دجله تا سرحد کوفه و ماردین
چند شهر بود و بعد از آنکه دختر حضر عاشق شاپور شد نوشته نوشت باو بر پاره کاغذی بخط ناخوش
نزدیک شاپور فرستاد به و نوشت که این کاغذ را بخون حیض دختر و انیره از دو چشم نگاشته ام و پس
در کارها مجرب داشته ام در حل هیچ عقده نارسا نبود و بس درهای بسته را گشوده اکنون پادشاه باید
کبوتر طوق داری طلب کند و این رقعه را در پای او بندد و او را القسمی سر بدهد که بر دیوار قلعه نشیمن کند
شاپور چنین کرد و کبوتر از قضا بر دیوار قلعه نشسته و دیوار ریخته و لشکر بر پیش بردند و قلعه را گرفتند
امر بس غریب وعجیب این است که این شاپور را الحارث بالکل میگفتند که اول سلسله ساسانیان است فائده
ملوک چهارم عجم ساسانیانند که از اولاد ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار باشند اول اردشیر پسر بابک است
دوم شاپور که پسر اردشیر است از دختر اردوان هرمز پسر شاپور است بهرام پسر هرمز است بعد بهرام
پسر بهرام است بعد بهرام سیم بعد نرسی که پسر بهرام یکم است بعد هرمز پسر نرسی است بعد شاپور ذوالاکتاف
که پسر هرمز است در شکم مادر بود که هرمز مرد بعد او متولد شد کلمات نرسی ابن بهرام

الجود

تفصیل احوال بلعم باعورا

الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة وایضاً
فرمود ایها الناس اقبلوا علی منافعکم وصونوا احسابکم بصیانة اعراضکم وتخلقوا باخلاق
دینکم قصه بلعم باعورا که در شهر بلقا بود و مرد مستجاب الدعوة بود بعد از محاصره یوشع علیه السلام
بلقا را پادشاه آنجا زن بلعم را که بلعم دوست میداشت او را دید چیز بسیار داد که او شوهر خود را
راضی کند که نفرین بر یوشع علیه السلام بکند بعد از وسوسه بسیار زن بلعم بلعم را راضی شد که نفرین
بکند بر خر سوار شدن تواضع بود در اسب سوار کردن تکبر بر خر نشسته از قلعه در آمد قدری
راه که رفت خر ایستاد بلعم هر چه زد خر نرفت خر باواز آمد گفت بلعم بکجا میروی که بپای خویش باتش
میروی او را باور نیامد و دانست که خطا کرده روی خر بگردید که بجهار برود ابلیس او را پیش آمده و او را
گفت بیا ای بلعم چرا باز گشتی گفت این خر با من بسخن آمده گفتا مرو من دانستم که بدین دعا کردن
نباید رفت ابلیس گفت آن کار دیوست که تو را نموده هرگز خر با کسی بسخن آمده است ترا صواب آنست که
آن دعا بکنی تا لشکر بار کرده و قوم تو محل تو را نزد خدای دانند پس از آن قوم را بخدای خوانی تا بتو بگروند
و از خدای در خواهی تا ترا پیغمبری دهد و پیغمبر ایشان باشی و بلعم عزم کرد که برود خر نرفت آخر از خر بزیر آمد
رفت بکوه و دعا کرد و لشکر بنی اسرائیل برگشتند شکست خوردند حضرت یوشع چون این حال بدید
عرض کرد خدایا بعد از زحمتهای بسیار و امید فتح این چه حالت است مگر تقدیر تو خداوند حکم کرد
مردی است در این شهر که دعای او را ببرکت اسم بزرگ خودم که باو تعلیم کردم و او مرا خوانده مستجاب کردم
یوشع علیه السلام سجده کرد و استدعا کرد که آن اسم را از خاطر او در ببرد و او را بکفر ببرد و دعای حضرت
مستجاب شد و یوشع سر از سجده برداشت بنی اسرائیل را گفت برگردید تا می برگشتند و بلعم بعد از دعا
آمد پیش پادشاه شهر نشسته بود که دید بنی اسرائیل دوباره بازگشتند آنچه کرد دعا اثر
نیامد از شدت تغیر از اسلام و دین حق بیزار شد گفت به پادشاه تدبیری بکنم که بنی اسرائیل
تمام شوند گفت هر قومی که زنا کنند خداوند نصرت و عزت از آن قوم بردارد جمعی زنان خوب رو را

بغیرت میان بنی اسرائیل تا زنا نکنند و با بغیر جهت مناکح و ذلیل شوند با دست و انچه زنان خوب صورت
بود روانه لشکر بنی اسرائیل کرد و زنان متفرق شدند در میان لشکر و گفت زنا هر چه زیاده تر
بکنند زود تر شکسته شوند و لشکر منهزم شود و حضرت از ایشان بشود زنان که میان بنی اسرائیل
آمدند هر مردی دست زنی را گرفت بخیمه خود برد با او زنا کرد و از آسمان طاعون آمد مرد و زن را
کشت در خیمه هفتاد هزار مرد از صبح تا ظهر مرد مردی بود از اولاد هارون نام او فنحاص بود در راه خدا
نیزه خود را گرفته بخیمه زمری نام که از اولاد شمعون بود رفته زن و مرد را مانند سار بر سر نیزه کرده از
خیمه در آورد و عهد کرد که هر که را بزنا بگیرد چنین کند بعد از مرگ هفتاد هزار نفر بنی اسرائیل
توبه کرد خداوند توبه ایشان را قبول کرد طاعون را رفع کرد بسبب عمل فنحاص سیادت تا ابد
در آن خانواده هارون ماند تا بجای اولاد هارون امام و پیشوا بودند اند و انچه را بکشند
سر و دست و پهلوی گوسفند را با اولاد فنحاص دهند که جهت عمل او خدا آن بلا را از ایشان
رفع کرد فنحاص نیزه که آن دو تن زده بود و هر دو را بیک نیزه برداشت آن نیزه را با آن
دو تن بر دندان گذاشته راه میرفت گاهی بر دوش گذاشته میکرد و میان قوم ورد شمس
بر حضرت یوشع علیه السلام ابنی بعد که کار قلعه را تمام بکند او معجزه که شب نشد چنین شد
مساجد مشهوره مسجد الحرام مسجد مدینه حضرت ع مسجد قبا در مدینه
طیبه مسجد احزاب که مسجد فتح مینامند و مسجد فضیخ و غرفه مادر ابراهیم
و قبور شهدا در مدینه است مسجد کوفه مسجد سهله در کوفه مسجد صعصعه
در کوفه مسجد عمر مسجد جعفر در کوفه مسجد کامل در کوفه اینها در کوفه اند
در مسجد فضیخ رد شمس شده که حضرت رسول دعا فرمود جهت نماز کردن حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام قبور شهدا در مدینه طیبه قبور حمزه و سایر شهدا احد است مسجد
غدیر خم که نزدیک جحفه میباشد و الحال رابغ گویند الحال خراب است از دست کفار

مسجد براثا

مسجد براثا از مساجد مشهوره است تا حال باقیست میان کاظمین علیه السلام و بغداد است در دجله
مسجد شمس مشهور است که رد شمس جهت حضرت امیر شده قبر سلمان در مداین مشهور است
قبر قنبر در بغداد هم میباشد در کتاب حکما مسطور است که کوشش در عبادت بهتر از تجارت
و هیچ سرمایه بهتر از عقل نیست و هیچ فقری شدیدتر از جهل نیست و هیچ میراثی بهتر از ادب نیست و هیچ رفیقی
بهتر از خلق نیکو نیست و هیچ رهبری بهتر از توفیق نیست و هیچ یاوری بهتر از مشورت نیست و هیچ کس از صاحب
عجب تنهاتر نیست و هیچ کس از صاحب تکبر محروم تر از دیگر خیر نیست مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و اله
که فرمود لا اله الا الله نصف میزان است و الحمد لله پر میکند انرا تشخیص منافق از فرموده حضرت امیر
علیه السلام که فرمود منافق پسندیده میگوید و ناپسندیده میکند در امالی طوسی علیه الرحمة از حضرت
رسول علیه السلام مرویست که فرموده ام که طایفه ترک متعرض شما نشوند شما متعرض ایشان نشوید
زیرا که اول کسی که ملک و دولت را و انچه حق تعالی بامت من عطا فرموده از ایشان میگیرد اولاد قنطورا
گر خواهد بود یعنی جماعت اتراک از حضرت رسول علیه السلام مرویست که با صحاب فرمود که صدقه
موجب کثرت است تصدق کنید خدا شما را رحمت کند و تواضع موجب رفعت است پس تواضع کنید تا خدا
شما را بلند کند و عفو موجب عزت است پس عفو کنید تا خدا شما را عزیز کند فقیهی عالمی گفت در کتابی
دیدم که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که فاطمه نامی از اولاد پسرم موسی در قم مدفون میشود که شفاعت
اهل قم را خواهد کرد و با او خواهد بود شفاعت قم حضرت صادق علیه السلام فرمود خوشا باحوال
کسی که نعمت خدا را در کفران آن صرف نکند و خوشا بحال کسانی که در راه خدا با هم همراهی کنند و یکدیگر را
دوست دارند از حضرت صادق علیه السلام روایت است اعرابی از حضرت رسول علیه السلام پرسید
گفت راه نما یا محمد ع بعملی که خدا مرا دوست دارد آنحضرت فرمود ترک دنیا بکن تا خدا ترا دوست
دارد و از انچه در دست مردم است چشم بپوش تا مردم ترا دوست دارند از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت است که فرمود سه گناه است از جمله گناهان که عقوبت انها معجل است و نار و زعامت

تاخیر میشود عاق والدین و ظلم بر مردم و کفران نعمت   از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود
جماع بسیار جبر در یکساعت موجب فرج طولانی میشود و چه بسیار لذت در یکساعت که موجب اندوه
طولانی میگردد   از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که شیطان چهار بار بصورت آدمی شد
یکی در جنگ بدر که بلشکر سراقه شد میگفت جنگ کنید دیگر در اول اسلام که در عقبه حضرت با انصار
جمع شدند و انصار بیعت کردند فریاد زد که حضرت با مردم مدینه عهد بر قتال شما میکنند دیگر روزی
که مشرکین قریش در دار الندوه جمع بودند جهت قتل وجود مبارک مشورت میکردند بصورت شیخ
نجدی شد آخر در روز وفات سید بشر بصورت مغیرة بن شعبه شد فریاد کرد ایها الناس مانند
پادشاهان عجم و روم مکنید که چون یکی رود دیگری از اهل او بجای او نشیند بیرون ببرید این عادت را
تا کار شما آسان شود و باوسعت باشد کار شما و مگذارید بهر زنی که از بنی هاشم آبستن شود امید
خلافت داشته باشند   از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که بمسجد رود یکی از سه
چیز لااقل از برای او حاصل میشود یا دعائی که بسبب آن داخل بهشت شود یا دعائی که بسبب آن بلای دنیا
از او بگردد و دفع شود یا آنکه برادر دینی از برای او پیدا شود   از حضرت رسول صلی الله علیه و اله
مرویست فرمود ایمان عبارتست از قول و فعل و معرفت اما قول اقرارست باصول دین از توحید
و عدل و نبوت و امامت و معاد اما فعل نماز است و فروع دین که نماز و روزه و زکوة و خمس
و حج و جهاد و سایر تکالیف شرعیه و اخلاق حسنه اما معرفت دانستن صفات ثبوتیه و سلبیه
و شناختن خدا و رسول و ائمه طاهرین از روی اذعان و اعتقاد و تصدیق قلبی بما جاء به النبی
از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود تجربه کافیست از برای تادیب و گذشتن ایام کافیست
از برای موعظه و با هر که معاشرت میکنی اخلاق او کافیست از برای معرفت   معنی بسم آلت
داغ کردن را گویند که حیوانات را داغ کنند   از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست
که فرمود هر که ذلیل شد دفع ظلم نمی تواند نمود و ایضاً فرمود حضرت امیر المؤمنین ع حق را بدون سعی

در طلب

در طلب و صبر در تعب نمیتوان یافت مثلی مشهورست بی رنج گنج میسر نمیشود   از حضرت
صادق علیه السلام مرویست فرمود سه چیزست که هیچ چیز با وجود آنها ضرر نمیرساند یکی دعا در نزد
کدورت و دیگر استغفار در نزد معصیت و دیگر شکر در نزد نعمت   و ایضاً فرمود صادق
ال محمد علیه السلام نیکوتر از صدق قائل صدق است و بهتر از خیر فاعل خیرست   و ایضاً فرمود
صادق ال محمد علیه السلام ایمان هیچ بنده کامل نمیشود مگر آنکه چهار خصلت در او باشد خلق نیکو
و طبع سخی و امساک از زیاده گوئی و اخراج زیادتی از مال خود   و ایضاً حضرت صادق علیه السلام
میفرماید رعایت کنید در باب ما آنچه عبد صالح حضرت خضر در باب آن دو یتیم که پدرشان
صالح بود رعایت نمود مارا بخاطر حضرت رسول رعایت کنید پدر ما کمتر از آن مرد صالح نبود
که حضرت رسول باشد مارا بخاطر پدران ما که حضرت رسول است رعایت کنید اگر چه بخاطر خود ما
رعایت نمیکنید بخاطر پدرمان بکنید   حضرت صادق علیه السلام فرمود چراغ روشن کردن
قبل از غروب آفتاب فقر را زیاد میکند   از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که پنج
چیز که بیفایده تلف میشود اول چراغی که در آفتاب روشن شود زیرا که روغن او میرود و روشنی
او نفع نمی بخشد دویم بارانی که در شوره زار بیارد زیرا که باران ضایع میشود و زمین منتفع نمیشود
سیم طعام خوب جهت سیر بیاورند و گرسنه نباشد چهارم زن خوش روئی که شوهر او عنین
باشد و قدرت بر جماع نداشته باشد زن ضایع میشود پنجم احسان بکسی که شکر احسان نکند
از حضرت باقر علیه السلام مرویست که در آیه شریفه فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا
قول الزور فرمود رجس شطرنج است و قول زور غنا است   از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که فرمود حق تعالی فرموده است ولقد وصلنا لهم القول یعنی بعد از هر امامی امام دیگر
را وصل میکنیم   از حضرت رسول علیه السلام مرویست فرمود نا امید مکنید امیدوار خود را
که خداوند عز و جل بر تو خشم میکند و دشمن تو میشود   عبد الله عمر گفت پدرم از فرزند رسید

بعد از حضرت رسول که از همه بهتر است از اصحاب گفتم کسی که بر او حلال است آنچه بر مردم حرام است
و حرام است بر او آنچه بر مردم حلال است عمر گفت واله خوب گفتی و راست گفتی صدقه بر علی
حرام است بر سایر صحابه حلال و جنب رفتن در مسجد رسول رفتن حلال است بر علی و بر سایر حرام
از جابر بن عبدالله مرویست که گفت من با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در کنار شط فرات
راه میرفتیم ناگاه موج عظیمی از شط فرات برخواست و آنحضرت را فرا گرفت چنانکه از من پنهان
شد بعد از آن موج فرو نشست و آنحضرت علیه السلام بیرون آمد و هیچ اثر رطوبتی بر او نبود جابر
گوید پس من در هم شدم و تعجب کردم و حقیقت حال را از او پرسیدم فرمود تو دیدی گفتم بلی فرمود
ملکی که موکل بر آب فرات بود بیرون آمد و بر من سلام کرد و مرا در آغوش گرفت   از حضرت صادق علیه
السلام مرویست که هرگز با جاهل و عالم نزاع مکن زیرا که اگر با جاهل نزاع کنی ترا ذلیل میکند و اگر
با عالم نزاع کنی ترا از علم خود محروم میگرداند و کسی از علما بهره مند میشود که اطاعت ایشان کند
و مرگ از همه چیز بیشتر جدائی می افکند و طول عمر از همه چیز بیشتر اندوه میآورد و ملاقات کسی که نفع
بتو ندارد بهتر تو زیان دارد و بپرهیز کن از صحبت احمق کذاب زیرا که اگر خواهد نفع بتو رساند ضرر
میرساند و اگر او را امین کنی خیانت میکند و اگر او ترا امین خود کند امانت نرساند و آنچه تو
باو بگوئی او ترا تکذیب کند و اگر چیزی بتو بگوید دروغ میگوید مانند سراب از دور آب مینماید
و از نزدیک زمین بی گیاه است   و بدانکه جوانی که خلق او نیکو است کلید خیر است و جوانی که خلق
او نیکو نباشد کلید فتنه و فساد است   و بدانکه آبگینه شکسته اجزای آن بهم جمع نمیشود و دیگر باره
کامل نمیشود   از جندب بن عبدالله مرویست که در روزی که مردم با عثمان ملعون بیعت کردند من
بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و آنحضرت را محزون و سر بزیر افکنده دیدم گفتم فدای
تو شوم از این قوم بتو چه رسیده است فرمود صبر نیکو گفتم سبحان الله از صبر تو فرمود پس چکنیم بغیر صبر

از صادق

از صادق آل محمد علیه السلام مرویست که فرمود چهار خصلت است که در هر که باشد ایمان او کامل است و اگر
سر تا پای او گناه باشد از ایمان او چیزی کم نمیشود صدق و اداء امانت و حیا و حسن خلق
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود بپرهیز از صحبت احمق زیرا که آن از هر خیر بادبخت
تو نزدیکتر است   از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هر که احسان کند با اهل بیت من
بقدر قیراطی در روز قیامت تلافی میکنیم بقدر قنطاری   از حضرت رسول علیه السلام مرویست فرمود
عقوبت کفران نعمت از عقوبت هر گناهی زودتر است   از حضرت رسول علیه السلام مرویست فرمود
ایمان عبارتست از اقرار بزبان و معرفت بقلب و عمل بارکان   از حضرت رسول علیه السلام
مرویست فرمود بر شما باد باخلاق نیک هر که با شما ظلم کند شما از او عفو کنید و هر که شما را محروم
کند شما او را عطا کنید و هر که از شما بگسلد شما با او بپیوندید و هر که شما را عیادت نکند شما
او را عیادت کنید   از حضرت رسول علیه السلام مرویست که فرمود مسلم را بر مسلم شش حق است
یکی آنکه هر وقت او را ببیند سلام کند دویم آنکه در حال مرض او را عیادت کند سیم
در وقت عطسه او را دعا کند چهارم در حین موت او را حاضر شود پنجم آنکه او را بخواند اجابت
کند ششم آنکه آنچه از برای خود دوست میدارد از برای او بخواهد و دوست دارد
از حضرت رسول علیه السلام مرویست که فرمود با بو ایوب پنج وصیت میکنم ترا اول
چشم پوشیدن از مال مردم که بی نیاز میشوی دویم طمع در مال مردم عین فقر است
سیم چنان نماز کن که گویا نماز آخر تو باشد چهارم هر عملی که باید عذر آن را بخواهی مکن
پنجم آنچه بر خود نمی پسندی بر برادر خود مپسند   از زید بن علی علیه السلام پرسیدند از که
باید بیشتر ترسید فرمود از دشمن فاجر و از پادشاه جابر و از رفیق ماکر   از حضرت
رسول علیه السلام مرویست که فرمود هر که هم و غم و فکر و اندیشه او بسیار است بدن او مریض میشود

و هر که خلق او بد است تعب میکشد و هر که با مردم خصومت کند عزت و حرمت او برطرف میشود از رسول خدا
علیه السلام مروی است که فرمود حق تعالی دوست میدارد صاحب حیا و عفاف را و زشت میدارد گدای بی حیا
و با اصرار را حضرت باقر علیه السلام فرمود ما را دوست دارید تا خدا کنان شما را بیامرزد از حضرت
امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود هرگاه ظالمی بر ظالمی والی شود وقت انصاف حق است و هرگاه عادلی
بر عادلی والی شود وقت اعتدال حق است و هرگاه عادلی بر ظالمی والی شود وقت استراحت حق است و هرگاه
بنده بر آزادی والی شود وقت بندگی حق است از حضرت رسول علیه السلام مروی است که فرمود فردای قیامت
شفاعت من نمیرسد بکسی که تاخیر کند فریضه را بعد از دخول وقت آن از حضرت رسول علیه السلام مروی است
که چهار چیز است که یکی از آنها داخل خانه نشود آن خانه خراب میشود و هرگز برکت داخل آن خانه نمیشود
خیانت سرقت شرب خمر و زنا از حضرت رسول علیه السلام مروی است که فرمود هیچ پیغمبری
نیست مگر آنکه در بال او نوشته اند بزبان سریانی الحمد خیر البریة از جابر مروی است علی
ابن ابیطالب علیه السلام خیر البشر از حضرت امیر علیه السلام مروی است دیدن پیغمبران در خواب بمنزله
وحی است حضرت صادق علیه السلام فرمود سزاوار نیست مرد مومن را نشستن در مجلس مگر جای خالی
باشد و دو دیدن بر روی مردم از بی عقلی است از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود
سه چیز از سعادت است زوجه خدمتکار و فرزند نیکوکار و معیشت با اهل و عیال از حضرت رسول
علیه السلام مروی است فرمود قول را اعتباری نیست مگر بعمل و قول و عمل را اعتباری نیست مگر به نیت و قول و عمل
و نیت را اعتباری نیست مگر متابعت شریعت از حضرت رسول علیه السلام مروی است که فرمود زنهار با مردم
منازعت و مخالفت بکنید که موجب عداوت و زوال عزت میشود از حضرت امیر المومنین علیه السلام
مروی است چهار چیز است که بشما نفع برساند اول ایمان دویم شکر سیم استغفار چهارم دعا کردن
و ایضاً فرمود هر مردی پنهان است بزیر زبان خود و چون تکلم کند معلوم شود و ایضاً فرمود
هر که هر چه امید اندر زشت دارد او را و ایضاً فرمود قیمت هر کس بقدر کمال او است ایضاً فرمود کشتن علاج

گفتنی است

گفتنی است از ابو الفرج عبد الرحمن ابن الجوزی که از علمای عصر بود در منبر از او سوال کردند که کدام افضل است
ابوبکر گفت کسی که دختر او در خانه او میباشد و شیعه گفت دو دختر رسول زن عثمان بود او افضل است و سنی
گفت دختر ابوبکر زن حضرت رسول بود او افضل است و کلام او شایسته که ترتیب با سخن آن در آمده از بغداد
عمری بود و پسرش و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهالی دو مرد اسدی و شامی و از آذربایجان
قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اول سلاطین روس در سنه ۱۰۲۲ میخائیل رومانوف سی و دو سال پادشاهی کرد
پسرش الکسی میخائیلویچ در شانزده سالگی بعد از پدر پادشاه شد و سی و یک سال پادشاهی کرد فیودور پسر
بزرگش را ولیعهد کرد و بعد از شش ماه مرد برادر مادری او پادشاه شد ایوان لال کر مادرزاد بود و پادشاه
شد صوفیه خواهر مادری فیودور بود بعد پطر کبیر پادشاه شد که برادر فیودور بود پطر کبیر پادشاه بود
تا سنه ۱۱۳۸ بعد از او کاترین اول پادشاه شد با این تاریخ سنه ۱۱۳۸ که زن پطر بود و بسلطنه پطر کبیر سه سال
پادشاهی کرد اما درست معلوم نیست در تاریخ مذکور نشده بعد از کاترین الکسی پسرزاده پطر اول بر تخت
نشست الکسی سه سال پادشاهی کرد بعد بناخوشی آبله مرد در سنه ۱۱۴۵ هزار و صد و پنجاه کوین آن دختر ایوان
که پسر دویم پطر اول شاه شد معاصر محمود افغان بود بعد کوین آن ایوان نام طفل دو ساله که خواهرزاده کوین
آن بود پادشاه شد از آن الیزابت دختر زاده پطر اول ایکوس را وکیل طفل کردند و ایوان نام را کشت او
چندی پادشاه شد او پادشاهی را به پطر سیم داد و در سنه ۱۱۷۲ انتقال کرده معاصر کریم خان بود چون سفیهی بود بعد از
شش سالی اهل مملکت او را کشتند زن او را که کاترین ثانی بود پادشاه کرده اند او سی و پنج سال پادشاهی کرد او
معاصر زندیه بود و آقا محمد خان بعد پسر اول پاول نام او شاه شد بعد از پنج سالی او را [illegible] دولت فتحعلی شاه بود او را
اهل روس خفه کردند برادر او را در سنه ۱۲۱۶ اسکندر را بنشد پادشاه کردند او معاصر پادشاه ایران خاقان مغفور
بود دعواها معرکها با او بود او پادشاه بود تا سنه ۱۲۴۱ او مرد برادرش نکولای پادشاه شد با پادشاه ایران
دعوا کرد بعد مصالحه کرد حالا هم شاه است که در سنه ۱۲۶۵ است تولد شارل دوازدهم در سنه ۱۰۹۴ شانزده ساله
بود که شاه شد بیست سال هم سلطنت کرد و در سن سی و شش سالگی بگلوله توپ کشته شد در سنه ۱۱۱۰ پادشاه

شده در سنه ۱۱۲۳ کشته شد و در دعوای چهارصد و چهل طالب کبر اسکندر بول اند که هر طالبی دو بیت زمان حال
پیشینیان ما ... داشته از آنکان میشود حالا در سنه ۱۲۴۵ اسکندر باولیچ در بیست یکم ربیع الاول سنه ۱۲۴۱ مرد برادرش
نیکولای پادشاه شد ده فوج سالدات را افرنگان مقابل بیست هزار سواره و پیاده به نظام گرفته اند ابراهیم خان
حاکم کرمان که در سنه ۱۲۴۱ در طهران آمده بنا خوشی استسقا مرحوم شد زن شرل نام ... و هم ... شوهرش بسیار ستم
میکند تا مکنش بود هر چه داشت بمردم داد بعد از آنکه هیچ نداشت روزی در پای شوهرش افتاده و التماس کرد که ستم
مکن با بندگان خدا شوهرش گفت مال تو را از برای ... آورده‌ام نه جهت التماس زن بجهت همین حرف مرد
حکما زات گفته اند که یک حکم پادشاه عادل به از کردن کار پادشاه ظالم کار میکند از دریای مازندران
که بر رود خانه ولگا که داخل دریا میشود از رودخانه ولگا داخل دریاچه الیمن میشود و از دریاچه الیمن بر رودخانه داخل
در دریاچه لادوکا میشود و از آنجا در دریای قیلاند داخل در صحرای ادرنه جمع لشکر روم شد طول ولایت پادشاه روس
از مغرب تا مشرق صد و هفتاد و هشت درجه بقدر فرسخ فرانسه پنج فرسخ است و هر فرسخ قدیم ... دو فرسخ
و دو تسع یک فرسخ است و از ... دو هزار فرسخ طول و هشتصد و پنجاه فرسخ عرض او میشود روس شانزده
مملکت میشود یکی پیترت که تسمیه بر چندین مملکت است تازه و غریب است در سر زمینهای ... که بستانهای
ایشان ... است و باقی اعضای ایشان سفید میشود قول فورسردار بطر کبیر در مقابل عذر خواهی که بطر از عمل
خود کرده بود در شبی که در خانه وزیر پادشاه بروس مهمان بود در هنگام سیاحت در شهر برلین که بطر متغیر
شده بفورسردار خود در حرف زدن بعد بطر پشیمان شده رفت منزل فورسردار او را بوسید عذر ... خواست فور
در مقابل بطر عرض کرد شاید مرحمتی نفرموده بود بجهت ... بود مختار بوده پادشاهان را در امور خود بجهت وجود که
... و شمشیر دشمن فانی خواهد شد مردن او بدست کمال مرحمت و رحمت است و نه مایه اذیت و رحمت بطر فرمود
وای برمن میخواهم یک ملت بزرگ را تربیت کنم و هنوز خود تربیت نشده‌ام صاحب تاریخ میگوید بطر نادم بود
از این عمل پشیمان و خجل بود و در جمیع مجالس عظیمه عذر خواست شوهر بزرگ سردار بسیار معتبر بود
که شرل را شکست داد خوب عبارتی نشنیده مسکری نماند که نخورد و مسکری نگذاشت که نکرده باشد که گاه

بالکانه

بالکانه و مراسله نصیحت پذیر نشد شد به مجالس بیان و مواعظ لسان آن خلف ناخلف را از عصیان و خسران
خود باز گردانند بالجمله آه گرم پدر بر آهن سرد پسر تاثیر نکرد این تقصیر را عفو و این سهو را محو و این خطا را
عطا و این خیانت را معرفت نخواهد بود طایفه سترلیس و فرقه نجبا و کشیشان در روس مثل طایفه ینگچری روم
بودند که چهل هزار در خانه بودند سلاطین روس پیش اینها بی اختیار بودند به شرل دوازدهم در وقتی
که در روم بود گفتند که سوید از پادشاه دور مانده امورش مغشوش شده او چکمه یک پای خود را در آورده
گفت ببرید در سوید او بزرگان کشند تا او حکم کند و امر دولت نظم بگیرد کمال جرات را داشت در این عمل
قول بطر کبیر منتهای حماقت است کسی که اختیار وجود خود را ندارد میخواهد اختیار مردم را داشته باشد
تولد اسکندر رومی پسر فیلقوس بود در ماکادونیه مادرش اولمپیاس بود در تاریخ سیصد و پنجاه شش [۳۵۶] قبل از ظهور
حضرت عیسی علیه السلام تربیت او ارسطو بود از جانب پدرش مادر اسکندر را پدرش با ... زنا داد
و از خانه بیرون کرد بین الناس چنین شهرت داشت که یکی از ستاره‌ها را که در آن زمان مردم پرستش
میکردند خدا میدانستند اسمش جوپیتر و از همه خداها بزرگتر بود خود را بصورت اژدها مصور آمده با
اولمپیاس جمع کردیده اسکندر بعمل آمد اسکندر از این افتخار میکرد جوپیتر ... شاخ داشته از آن علت او را ذو
القرنین گفته اند و در سکه صورت اسکندر را با دو شاخ در سکه نقش کرده اند شعر مبارک باد ملک جاودانی
ملک را خواهد در عهد جوانی بنزدیک بدها بد شمارست به پاداش عمل کیفر بکار است شافعی ... را
پاک میدانند بول که بزمین ریخته شود پاک میدانند میگویند استحاله شده و طی با غلام ... جایز میدانند حلال
میدانند دختری از زنا کسی داشته باشد او را اگر ... جایز میدانند محارم را از مادر و خواهر و سایرین را که در کفر باشند
کسی بخواهد جایز میدانند و طی با اینها را از محارم مثل ملک میدانند مالکیه سگ بچه را پاک و حلال میدانند تا چشم باز
نکرده باشد حنبلیه خدا را جسم میدانند هر شب جمعه از آسمان بخر سوار میشود و پائین میآید حنفی فتوی
کرده جلد سگ را بدباغی و رنگ زمین شده پاک میدانند و جایز الصلوة زنی را که یک شب شوهر گرفته باشد
رفته باشد بسفر مشرق اگر صد ولد بیاورد از شوهر میدانند هر کس صاحب یک عصا و دلو شود ... واجب است

احوال اسکندر

بعد از امام را امامی است که در نماز جماعت صحیح میدانند جهت نماز فرمودند حضرت بنجاشی که در حبشه بود امین زمین

جهت امام مأموم که نزدیک بودند اگرچه نعش دور بوده   وکلای حضرت صاحب علیه السلام   اول عثمان

بن سعید عمری است بعد پسرش محمد بن عثمان بعد وکیل او حسین بن روح نوبختی بعد از او وکیل علی بن محمد سمری است

رفع وکالت در سیصد و بیست و نه هجری شد و هر که ادعای وکالت کرد تکفیر کنند کاذب است   تولد اقدس صاحب

علیه السلام در دویست و پنجاه و شش هجری شد و هفتاد سال هم وکلا بودند که غیبت صغری عبارت از آن باشد

که سیصد و بیست و سه میشود   نفس زکیه ترفیه محمد بن حسن است   خروج لشکر سفیانی است در بیدا و کشته

شدن هفتاد نفر از صلحا و بریدن سر هاشمی است مابین رکن و مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و سیاه شدن

علمهای سیاه از خراسان و ظهور یمانی و ظهور مغربی در مصر که متصرف شدن شامات را و نزول ترکان است در

جزیره و نزول روم است در رمله و طی نمودن عرب است در خراسان و طلوع نمودن ستاره ایست در مشرق که روشنی

دهد مانند ماه

نصایح لقمان

مکن نه چندان شتاب کوزکن که سبکبار و خفیف مغز باشی و نه خندان و در سیر باشی

که اظهار کبر و بزرگواری فرمایی چه رفتار ستوده وسط این هر دو خواهد بود و در گفتار بانگ خود را پست دار که بد

ترین آوازها بانگ خران است   دیگر فرموده ای فرزند تو از آن روز که به دنیا درآمدی پشت به دنیا کردی و رو به سرای دیگر آوردی

پس آن سرا به تو نزدیکتر باشد که روی بآن داری هم اکنون از آن آباد کن   ای فرزند چندان از دنیا کناره مباش که عیال دیگران

باشی و آنقدر مکوش که از کفایت زیاده بچنگ آوری روزه مدار که شهوت برنزاید نه آنقدر که قوت نماز گذاشتن نماند

ای فرزند دنیا دریای عمیق است که کشتی آن ایمان است و توکلش بادبان و پرهیزکاری زاد و توشه آن باشد   ای

فرزند در خورد سالی قبول ادب کن تا چون سالخورده باشی بهره آن بری و چون باداب پسندیده قرین باشی خلف

نیکان گذاشته خواهی بود   ای فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوه مدار جهد کن که در کار آن جهانی

مقهور نباشی   ای فرزند علم خود را پوشیده دار چنانچه زر خود پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف

و رجا باش زیرا که اگر دل مؤمن را بشکافند دو نور یابند که هیچیک از دیگری فزونی ندارد لاجرم بیم از

خوف و بیم از رجا باشد   ای فرزند هیچ آفریده در نزد خدا دون تر از دنیا نباشد آن نه بینی که نعیم آنرا

اوزی

و وکلای حضرت صاحب ع

نه امید و نه از خوف

روزی مطیعان نفرموده و ملامت آنرا عقوبت عاصیان مقرر دانیده   ای فرزند با دوستی دشمن بیدار باش تا آنچه در

خاطر دارد ظاهر نکند هزار دوست بگیر که کم است و یک دشمن مگیر که بسیار است   ای فرزند عبرت گیر از آنکه

با خدای در وصول رزق خاطرش مستوفی نباشد و حال آنکه از آن گاه که کسوت وجود پوشیده تخت در رحم

مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت و چون از شیرش باز کردند مهر پرورده تا در

سرمایه روزی آن بود که برنج کسب معیشت و رنج گسترده داشتند و شک نیست که در آن سنه حالی کسی را نیرو طلب

و قوه حیله نباشد عجب آنکه در حالی جاده که دانا و با نیرو باشد گمان کرد که خدای رزاق او را فروگذارد و پس او را گذار

بر جود و عطای خود تنگ نساخت   ای فرزند طلب مکن امری را که بر تو ثبت کرده و اسباب حصول آن را آماده نداری

و بر حذر باش از کاری که با تو در دارد و ادوات حصولش مهیا بود   ای فرزند راز خود را پنهان دار و پنهان خود را

نیکو فرمای رنج بسیار را در طلب آنچه سود بخشد اندک شمار و زحمت اندک را در حصول آنچه زیان کند بسیار

دان   ای فرزند با مصاحبان نیکو رای آن لیستگی کنی و کار دشوار مفرمای و اگر نه تنها مانی و چون آن مقدار مال

نداشته باشی که با دوستان بذل کنی از خوش رویی و خوش خویی با ایشان تقصیر مکن که به همه بدان صفت تو را دوست

خواهند داشت   ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده

راضی باش   ای فرزند بر حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که هر دو صفت زیان بنفس تو رساند

پس دو دشمن خویش را خواهی بود و خشم تو بر نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن بیگانه   ای فرزند چندان

احسان کن که خود معیشت نتوان کرد و نه امساک فرمای چندان اندیشه که اندوخته خواهی آورد   ای فرزند بدترین

برادریت نه عقوبت است و عظیم ترین مصائب معصیت دین   ای فرزند هرگز نادانی را رسالت مفرمای و اگر دانائی

نیابی خود رسول خود باش   ای فرزند از بد بدان دوری کن تا از تو دوری کنند و چون سفر کنی با جماعت که همراه

تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش و از ارتکاب

کاری مکن که خدا برای تو متکفل آنست و کاری را ضایع مکن که خدا بر عهده تو گذاشته است   ای فرزند

بنده نیکان باش و فرزندان بدان مشو و علم بیاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباهات فرمائی با دانایان

ای فرزند اگر دم مرگ تنگ داری ترک خواب بگوی و نمی توانی و اگر در چشم تنگ داری بیدار شو و نمی توانی ای
فرزند هر که مجادله دوست دارد دشنام شنود و هر که بمجلس ناشایسته رود متهم گردد و هر که راز زبان با اختیار
نباشد پشیمان گردد و هر کس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند توبه را تاخیر مینداز که مرگ بی خبر
برسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که هم عاقبت تو خواهد شد از مردم پند مگیر بیش از آنکه از تو پند گیرند ای فرزند
با پیران مشورت کن و از مشورت با جوانان سالان شرم مدار تا شیطان در دنیا است از گناه ایمن مباش
ای فرزند از بنده مباش مردم را که ترا دشمن دارند و زبون مکن که حقارت شمارند چندان شیرین مباش
که ترا بخورند و نه چندان تلخ که دور افکنند ای فرزند فخر مکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند که دو کرت از مجرای
بول بدر شده باشد و از خود با زن خود مگوی و در خانه خود محل نشستن قرار مده زن از استخوان دنده کج
خلق شده است چون خواهی راست کنی بشکند و چون بحال خود بگذاری کج ماند این جماعت را مگذار از خانه بدر
شوند و هر گاه بیکی گشتند به پیر برد و چون بدر گشتند هم صبر فرمای که جز این چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ باری گران تر
از همسایه بد نباشد و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست بای تو آنست که ذخیره الجنان نخورد و آنکه از تو میراث ماند
ای فرزند چون دوستی اختیار کنی در حال غضب وی را امتحان کن اگر با انصاف باشد دوستی اش بد
و اگر نه از وی بر حذر باش ای فرزند از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و چون مردت ستایش
کنند بدانچه در آن نیستی فریفته مشو با زیر دستان منازعت مکن و دانش نزد ایشان حقیر مشمار و با کسوه
ظن مباش که با هیچ کس جای صلح نماند ای فرزند از همه کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام
و آن این است که دو چیز را پیوسته بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی نخست یزدان پاک را
همواره بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان با کسی کنی با نسیان محو سازی و چون
کسی با تو بد کند از آن فراموش فرمائی علی الجمله کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است و بدانچه مرقوم
افتاد که اختصار رفت و آنحضرت در اواخر عمر عزلت بر گزید و از میان مردم بیرون شده و هرگز زیارت
هیچیک از فرزندانش را نرفته تا در زمان یونس علیه السلام بدرود جهان فانی فرمود و جسد مبارکش را در آینه

که از اعالی

که از اعالی فلسطین است مدفون ساختند و مدت زندگانیش در این جهان دویست سال بود **مقاله**
حضرت عیسی ع با یحیی ع رسید عیسی بیحیی فرمود ترا همیشه ترش روی می بینم مگر از رحمت خدا مایوسی یحیی بعیسی ع
عرض کرد که من همیشه شما را بشاش و خندان می بینم مگر از خدا ایمنی در آن حال ملکی نازل شد که
سخن حضرت عیسی ع حق است **حکایت** نسب مریم بعمران از اولاد حضرت سلیمان علیه السلام
بود که پدر مریم است و سلیمان از اولاد یهودا بود و بعلت تغییر مذاهب و ملت تازه اختلاف شد
مادر مریم را حنه گویند در سن کبر و یاس از توالد روزی در پای درختی نشسته بود و مرغی بچگان خود را
چینه چوجه از او در آورد او را آرزوی ولد شد همان حین حیض شد بعد از پاکی عمران با او خلوت کرد مریم
بعمل آمد و نذر کرد اگر پسر باشد او را محرر بیت المقدس بکنند بعد از او را بعبادات وا دارد چنین شد که دختر زائید
مایوس شد از این خداوند وحی کرد یا فرمود که ما دختر را بجای پسر قبول کردیم مادر مریم خوشحال شده او را
در بیت المقدس وا داشت **فائده** حضرت عیسی ع در دوازده سالگی انجیل بر او نازل شد و در سیزده
سالگی مبعوث بخلق شد و در قلعه ناصره ساکن شد بدین علت نصاری گفتند و در سی و سه سالگی بعالم آخرت
تشریف فرما شد عدد انبیا علیه السلام صد و بیست و چهار هزار گفتند و جمعی بیست هزار گفته اند
و از جمله انبیا سیصد و سیزده تن مرسل و باقی دیگر نامرسل بودند و مرسل آنست که ملک بر او نازل شود
و نامرسل آنست که در خواب و بیداری وحی باو برسد بی واسطه ملک بر قومی مبعوث شوند **تنبیه** بحضرت
عیسی ع عرض کردند که برای تو خانه بسازیم حضرت فرمود اگر خراب شود من غصه میخورم و اگر بماند بعد از من
مال غیر میشود قول حکیمی فرمود زن اگر بگیرد شوهر خراب میشود و اگر شوهر بمیرد او زن غیر میشود پس
چه سود گرفتن زن که همه اش بد است **تنبیه** حضرت از دنیا باندکی قناعت فرموده و میفرمود این کم
با مردن بسیار است **تبصره** پیغمبری چهار مرتبه دارد نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت قسم
اول عموم دارد همه شریک اند قسم دویم و سیم خصوص است قسم چهارم اخص اخص است معنی
اولو العزم ناسخ شریعت ما قبل که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و پیغمبر ما علیهم السلام معنی دیگر اولو العزم

حمل

تفصیل مراتب نبوت

یعنی صاحب شریعت و مذاهب حضرت آدم و نوح و موسی و ابراهیم و عیسی و پیغمبر ما علیهم السلام **فائده**
فرحضرت لقمان در شهر بلده سبا بود از ولایت فلسطین اقا لقمان از لقمان خواهش کرد بهترین اعضای
گوسفند را بیار او زبان و دل را برد روز دیگر گفت بدترین اعضا را بیار او زبان و دل را برد سبب
و علت را پرسید عرض کرد سعادت و شقاوت تابع دل و زبان است باین جهت اشرف و اخس
اعضا میباشد **الغرایب** دیگ مطبخ حضرت سلیمان ع انقدر بزرگ بود که نردبان در اطراف او
میگذاردند جهت طعام درآوردن از او در مهمانی که جهت حیوان و انسان جن و انس پری و طیور دو هزار
هفتصد دیگ قرار داد که دور هر دیگ بروایت اقل هزار گز بود گاو هفت دو هزار ذبح کردند از گوسفند
و نوع و سایر دیگر چه خیال شود **فائده** حضرت داود ع ایام خود را بچهار قسم منقسم فرموده یک روز
حکومت ناس میکرد و یک روز با عیال و اولاد صرف میکرد و یک روز عبادت میکرد و یک روز
با اهل علم مباحثه میفرمود و روزی یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت قبل از خلافت
داود ع در میان قوم بنی اسرائیل قرار چنین بود که نبوت در سبطی بود و سلطنت در سبطی
بداود ع که رسید هر دو در یکی قرار گرفت که اولاد یهودا بود و حضرت داود بروایت اقل چهار
هزار پاسبان داشت و بروایت اکثر سی هزار نفر پاسبان بودند زبور بر او نازل شد صوت
خوب دلخواه داشت که وحش و طیور در وقت صوت پیش او جمع میشدند شیطان لعین بر این
صوت حسد برده اختراع مزمار و آلت ساز ها ساخته کرده و اسباب ساز در آن زمان پیدا شده
سلسله که سرش در کاه کشان بود و تخته در آن زمان بود در عهد داود ع هر معیوب و مریضی
که دست باو میرسید از مرض او بیشد و بعد از داود ع در محاکمات بنی اسرائیل باو رجوع
میکردند تا در دعوای سرقتی خدعه کردند سلسله رفت باسمان چهل هزار زن در تشییع جنازه حضرت
داود ع بودند مرد را که خدا احصا بش ساخته بیداند و بنای مسجد اقصی را داود ع کرد دیوار که بقد
آدم رسید حکم شد که شما دست بردارید که اتمام او با اولاد داود ع است بعد حضرت سلیمان ع

تمام فرمود

تمام فرمود **حکایت** یوسف نجار پسر خاله مریم بود بعد از فهمیدن حمل مریم عرض کرد که اذن میدهی سوال
بکنم فرمود بکن عرض کرد هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع شده مریم جواب داد اول خلقت
بخلق زرع بود درخت آن بدون بذر وجود یافت و اگر میگوئی هر دو را با هم آفرید یکدام از هم
موجود نشده بعد یوسف گفت درخت بی آب نشده خلق مریم فرمود اول درخت آفریده بعد آب را
باعث بقای او فرمود باز یوسف عرض کرد فرزند بی پدر نشود مریم گفت آدم و حوا را ایجاد بی پدر
خلق کرد یوسف زبان بتصدیق مریم گشود **از معجزات** حضرت موسی علیه السلام یکی ندبة الحکم
بود که قریب هزار سال میان بنی اسرائیل بود آن جامه بود بافته شده از مروارید و جواهر و
کتان و صوف نافته و بافته و سه سطر در او بافته شده باسم عظمای انبیا تا موسی و هارون چون
امری در بنی اسرائیل رو میداد اولاد هارون که امام اعظم بودند ان امری پوشیدند و او میگفت چه
شده حکم را اسکیفت چشمه چه میباشد چه کیند تا هزار سال شهر که حضرت ایوب انجا بودند
و آب چشمه جاری فرمودند و حالا هم میباشد ما بین دمشق و رمله که از آنشمه گویند چشمها انجا
میباشد از اطراف جهت شفای امراض باینجا میروند با آن چشمه فرو میروند صحیح میشوند
یک چشمه آب گرم بود و یک چشمه آب سرد **نصرع** تمام احکام توریه ششصد و سیزده حکم است بقوم
موسی علیه السلام چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرائی بود در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر
طول آن دوازده فرسخ و بروایتی شش فرسخ میباشد چون عمر حضرت موسی ع بهشتاد رسید
در ماه هفتم از سال هشتادکیم قربان حضرت از جانب الهی حکم شد بموسی ع که صندوقی بساز و بر بالای
آن قبه بردارید و سرادقی بر فراز صندوق و قبه نصب نمایند و بعد از انجام و اتمام آن تولیت مهمات
و جهات آن با هارون و ائمه هارون تفویض کند لاجرم موسی علیه السلام بموجب فرموده فرمان
داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند در طول سه گز و عرض دو گز و ارتفاع ده گز از دیبای هفت
رنگ بر بالای صندوق چتر افراختند و بر گرد آن سراپرده زرنگار که بطول صد گز و بعرض پنجاه

گز و بارتفاع بیست گز بود بلند نمودند و مجموع آلات و اسباب ظروف و اوانی را از طلا و نقره
مرتب و آراسته بجواهر رنگارنگ و لآلی گران بها زیب و بها فزودند و خزانه الواح را صندوق شهادت
و قبه را هیکل نام نهادند و سراپرده را توابع و لواحق بیت المقدس خواندند و مقام هارون و خلفاء هارون را
درون سراپرده قریب بهیکل قرار دادند و مکان قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات مذبح مقرر
فرمودند بعد از اتمام این امر ابر رقیق احاطه نمود که بغیر موسی و هارون نمی توانستند داخل شد و در عظیم
~~که بغیر موسی و هارون نمی توانستند داخل شد~~ و نور عظیم که بغیر موسی و هارون قادر دخول و خروج نبودند و
نور داخل قبه زیادتر بود و موسی هفت روز بنفس شریف قربانی میفرمود و بنی اسرائیل را بقربانی امر
میفرمود و در صباح روز هشتم هارون را طلبید امامت و خلافت را باو و اولادش تسلیم فرمود و وصیت
فرمود بطناً بعد بطن اماره قندیل و تبخیر بخورات و تولیت قربان و الباس و ملابس معین جهت اصحاب
مناصب بر زینت و حکم او باشند مخالفین را واجب القتل کرد و بنی اسرائیل را شاهد گرفت
و تجدید قربانی فرمود و از آسمان آتش آمد قربانیها را سوخت و یهودان روز را که روز یکشنبه بود عید
کردند تفصیل تورات بعضی از ارباب سیر گویند که الواح عبارت از تورات است اما اشهر
و اصح آنست که الواح غیر تورات بود و اما تورات بزعم یهود در نه لوح مسطور شده نازل شده
و بزعم ربیع ابن انس در چهل دفتر نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر نقل آن میکرد و یک
جزو او بسالی قرائت نمودی و در هزار سوره بود و در هر سوره هزار آیه بود بغیر حضرت موسی و هارون
و عزیر و یوشع و عیسی او را حفظ نداشته در ائمه حضرت امیر علیه السلام و جعفر بن محمد علیه السلام
میدانست از حفظ علما را در تعیین ارض مقدس خلاف است بعضی گویند که عبارت از بیت المقدس
و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا را شمرده اند و گروهی فلسطین و نواحی اردن را دانسته اند و با
استقرا زمره تمام عرض شام است مدت مفارقت یعقوب علیه السلام از یوسف چهل سال بود و از
یعقوب در مصر با یوسف بیست و چهار سال بود بعد از پدر یوسف بیست سال زنده بود و عمر حضرت

یعقوب

یعقوب صد و چهل هفت سال بود و عمر شریف حضرت یوسف صد و بیست سال بود حضرت یوسف علیه السلام
فرمود که بعد از من مدتی میکشد که جابری از ابنای مصر مسلط شود و در هنگام تسلط او این جوفوس خانه من
کنک شود و وقت فراق و ظهور حضرت موسی علیه السلام از اولاد اولاد این جوفوس کوتاه شود و وصیت
فرمود که نعش مرا در صندوق گذاشته در رود نیل دفن کنید تا حرکت موسی از مصر آنوقت در آورده
در مقبره آبای کرام دفن کنید من الحکایات بار غله دو خر طلا خرید از یوسف کرد بعده هزار
دینار و هزار دانه مروارید مدور دو مثقال و هزار قطعه یاقوت شاهوار وزن هر یک پنج مثقال با طبقی
فیروزه جوهری پسندید مضاعف ساخته و زلیخا تمامی اسباب عزیز مصر را داد با آنچه خود داشت بجهت
بهای غله و تمامی خزینه مصر را خالی کردند و از برکت حضرت یوسف علیه السلام باز آنچه از خزینه رفته بود
خداوند بعزیز مصر مرحمت فرمود که هیچ کم نشده بود و این اول معجزه حضرت در مصر بود بعد از قحط زلیخا پیر و کور
بدعای حضرت جوان شد و چشمش روشن گردید و حضرت از او دو پسر آورد که نسل حضرت از اوست
از تحریر صاحب تاریخ خلد برین نور حضرت یوسف علیه السلام یک روز از آن می تابید و روشن میکرد درختی
بود در خانه یعقوب علیه السلام هر وقتی که خداوند او را پسری میداد از آن درخت شاخی میروئید و
بزرگ میشد یعقوب علیه السلام در بزرگی اولاد او را قطع کرده بآن پسر میداد که با وی دفع ضرر از خود بکند
تا حضرت یوسف علیه السلام متولد شد آن درخت شاخی نداد و حضرت یعقوب علیه السلام بسیار غمگین بود
تا وقتی که یوسف بر بستر رسید خواهش عصا از حضرت پدر کرد حضرت دست بدعا برآورده از خداوند
جهت حضرت یوسف عصا استدعا کرد خداوند بتوسط حضرت جبرئیل علیه السلام از بهشت عصائی
مرحمت شد بروایتی از زبرجد سبز و بروایتی از نقره خام سفید از شاخ طوبی بود و بر او
نوشته بود که هذا الصدیق فی العرض العزیزیه پیراهن ابراهیم خلیل و عمامه حضرت اسحق و کمربند
حضرت خلیل ابرها اختصاص بحضرت یوسف علیه السلام داشت که بپدر داده بود منتهای
حسن ده جزو بود و حضرت عزت یک جزو را بتمامی صاحبان حسن مرحمت فرمودند و نه

روایت

چون در آنحضرت یوسف علیه السلام رحلت فرموده بودند روز ولیمه او حضرت یعقوب چهل گاو کشت بفقرا داد
و زلیخا در عالم خواب دید یوسف را و عاشق شده و بسیار گریه و زاری میکرد تا پدرش مطلع شده
از منجمان تحقیق کرده گفتند اشان آنچه او در خواب دیده باید عزیز مصر باشد پدرش متحیر بود که چه
کند باز شبی دو باره زلیخا در خواب دید و از حضرت پرسید از کجائی و چه کسی حضرت فرمود از اولاد
حضرت آدم اسم تو در مصر تو بر سرم زلیخا از خواب در آمده باز شبهای ناله و زاری که داشته پدر زلیخا
لابد و ناچار با عزیز مصر طرح الفت انداخته تا دختر را باو داده عزیز مصر اسباب بسیار فرستاد زلیخا را
برد بعد از رفتن زلیخا دید آنکه در خواب دیده بود او نیست منا کرد و ناله و بیقراری ناتفی ندا کرد که چه او
نیست اما صبر کن که در اینجا بوصال او میرسی زلیخا صبر کرد تا رسید اسمش اجیل بود و اسم پدرش تطیموس
شاه بود چاهی که حضرت یوسف را انداختند بروایتی هفتصد گز بود و بروایتی چهار صد گز و
بروایتی هفتاد گز بود قول حضرت یوسف ع یا ابت و اجیل لم تکلنی بعزایی کاتش مادر مرا آئید
بود بعد از فرنا گرگ گرگان را چندین هزار گرگ در دور خانه یعقوب جمع شدند و گواهی بر نخوردن
یوسف را دادند که نخوردیم و گوشت انبیا بر ما حرام است صاحبان کتاب از انبیاء چهار نفر صاحب شدند
موسی علیه السلام تورات نازل شد داود زبور عیسی ع انجیل پیغمبر ما علیه السلام قران ابراهیم آدم شیث
ادریس صحف نازل شد حکایت یوسف علیه السلام چهار خواب دید خواب اول دید در صحرا
پشته او و برادرها هر یک بسته اند پشته او از همه سبزتر و بلندتر شد و پشته‌های برادرها سجده میکنند
بآن پشته که او بسته بود و از آسمان میزراند او در دند پشته حضرت یوسف از همه زیادتر و سبزتر بود
و برادرها من را سجده کردند خواب دویم فرمود دیدم که از آسمان ملکی آمد که عصای من و عصای
برادرها را بر زمین کاشت و عصای من سبز شد و بلند تا بآسمان رسید و میوه شیرین آورد و بر سر
برادرها میریخت و میخوردند و من را سجده میکردند و بعد ملک عصاهای برادرها را کند بدریا انداخت
خواب سیم فرمود در کوه بلند بودم و اطراف او چشمه‌های آب بود و سبزه و گل و لاله و درختهای بسیار

میوه

میوه بود و درهای آسمان باز بود و کواکب روشن زیاد در آسمان نمودار بود که تمام روی زمین از آن روشن
گردیده بود و تمام سجده انهار و اشجار و ماهیهای دریا و مرغان هوا آواز و نوای تسبیح و تحمید گویا و پس از آن تسبیح
فاخر جبت میآوردند و مرا پوشانیدند و مفاتیح خزاین روی زمین را بدست من دادند و مرا بر تختها امین گردانیدند
ناگاه در آسمان باز شد یازده ستاره و آفتاب و ماه از آسمان فرود آمدند و در پیش من سجده افتادند
خواب چهارم فرمود دیدم که از سر انگشتان من آب میچکید و همه انار شده و بر سر برادران میریزد و خوابیکه حضرت
یعقوب دید که در بلندی ایستاده و یوسف را در میان صحرا ده گرگ در میان گرفته اند هر چه کرد نتوانست خلاص کند
بعد دید زمین یوسف را فرو برده دنیای خواهر یوسف در خواب دید که یوسف را گرگان اطرافش گرفتند او را
میدرند آنچه کرد نتوانست خلاص بکند از تقریر مؤلف تاریخ خلد برین چهار دور ثوابت طایفه جان در مرکز
خاک سلطنت کردند که صد هزار سال میشود اول طارونس دویم جلیانیس سیم بلیقا چهارم هاموس
شیطان از دور چهارم بود که ملائکه با طایفه جان دعوا کردند او را اسیر گرفتند جائیکه قالب حضرت
آدم علیه السلام افتاده بود در میان مکه و طایف بود او را وادی نعمان گویند در محلیکه حضرت آدم علیه السلام
خواب رفت و دو زبیه او را بادوشان دادند در زینت کوه عرفات که او را وادی نعمان گویند در آنجا او را خواب
ربود و تمامی ذریه خود را دید و هزار سال عمر کرد در کوه ابوقبیس مدفون است و جائیکه بعد از او فوت شد
نمرود آتش کرد و حضرت خلیل را در آن انداخته طول شصت گز و عرض چهل گز و ارتفاع او بیست گز بود و از
معجزات او پادشاه مملکت او در آن زمان بارها کرد و دستش خشک شد ساره دعا کردند ۳ مرتبه آخر دست کوتاه کرد
و هاجر را بساره بخشید و از افتادن مناره مردم همه بیهوش شدند بعد از بهوش آمدن هفتاد و دو زبان مختلف میان
قوم پیدا شد طول سد اسکندر پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاع سد دو هزار و ششصد
ارش بود طایفه یاجوج و ماجوج دو گروه میباشند و هر گروه چهار صد فرقه میباشند هر نفر از آنها نمیرد تا هزار
نفر از اولاد او بعمل نیاید و آنها سه صنف میباشند صنف اول قامت آنها صد و پنجاه گز و عرض شان کمتر است
صنف دویم طول و عرض هر کدام صد و پنجاه گز میباشد صنف سیم از یکدیگر استند تا چهار گز و اینها

صنف اخیر الکلیم کوش گویند   اسکندر در دومة الجندل مرد و همانجا مدفون شد   عمر حضرت ابراهیم علیه السلام
صد و هشتاد سال بود بعد از مرگ ساره زن گرفت از کنعان و از او شش پسر شد و اولاد زیادی از آن زن شد
حضرت شیث علیه السلام پیغمبر باید دوست حقیقی بهتر از برادر است که ارث نبرد و نهصد و دوازده سال عمر نمود
از کلمات ادریس علیه السلام است که توطن در جائی باید کرد که پادشاه عادل قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و رود
جاری در آنجا باشد   سه کس را نباید بد گفت پادشاه را و عالم را و دوست را بد گفتن پادشاه
باعث قتل است و تضییع امور دنیا بد کردن بعلما تضییع آخرت است بدی بدوستان باعث تضییع عیش و زندگانی
میباشد   شجرة الوداع درختی بود در دم شهر کنعان که هر کس سفر میرفت منزل اول آنجا بود و آنجا باهم وداع
میکردند مسافر و مجاور   طول و عرض کشتی نوح ع بروایت جناب امام حسن علیه السلام   طول هزار و دویست
گز عرض ششصد گز   ارتفاع کشتی سه گز   بقول ابن عباس   طول ششصد شصت گز   عرض سیصد و سی گز
بقول ارباب سیر در طول و عرض کشتی   طول هشتاد گز   عرض پنجاه گز   ارتفاع کشتی سی گز سه طبقه دارد   علت
تسمیه بابل این است که تبلبل السنه شد در آن بلد را بابل گفتند یعنی اختلاف زبانها و لغتهای بسیار   طول جثه
ناقه صالح صد گز بود و عرض دو صد گز و از یک طرف ناقه تا یک طرف دیگر ناقه صد و بیست گز بود مقدار درازی بچه اش
او صد و پنجاه گز بود   از جای که آب میخورد چاه آب را بالا میآورد تا دم چاه و ناقه میخورد در روزی که ناقه آب میخورد
شیر میداد بقوم ثمود   قاتل ناقه اسمش قدار بود و کوتاه قد و ازرق چشم بود بعد از کشتن ناقه بچه او فرار کرد
تا در سر کوه رفت حضرت صالح بقوم گفت کاری بکنید که بچه شتر میان شما بیاید که شاید خداوند به برکت او
بر شما رحم بفرماید و عذاب نکند قوم متعاقب او رفتند و حضرت صالح علیه السلام متعاقب قوم رفت
قوم که بکوه رفتند جناب باری کوه را آنقدر بلند فرمود که قوم نتوانستند رفت به بالای بچه شتر که چشمش بحضرت
صالح افتاد سه مرتبه فریاد کرد یا صالح و اماتا وحضرت بقوم فرمودند سه روز دیگر شما معذب بعذاب میشوید
از روی استهزاء عرض کردند بچه قسم داخل عذاب میشویم فرمودند روز اول روها زرد میشود روز دویم سرخ
روز سیم سیاه تا بجهنم روند   وایضاً معنی اولوالعزم جمع جمیع انبیا را اولوالعزم شمردند مگر یونس را

که عوام هدایت خلق را داشتند   معقل منه گاو بنی اسرائیل که صاحب گاو که بود دو قسم روایت کردند
یکی آنکه پدری بود و پسری داشت و گاوی در میان گاو ورا در بیشه کرد و عرض کرد خداوندا تو به پسرم و مرد پسر
طفل بود بعد از آن بزرگ شد همه میاورد و میفروخت روزی مادرش گفت پدرت بخدا سپرد گاوی بیشه
در فلان بیشه پسر رفت در بیشه فریاد کرد یا اله ابراهیم یا من لا یضیع الودائع ودیعه پدرم را بده در آن احوال
گاوی زرد و چاق پیدا شد آمد پیش پسر ایستاد پسر او را آنجا نه آورد پیش مادر مادر گفت او را به بازار
بفروش گفت چه قدر گفت سه درم باز باید ترا آمد با اذن من بفروش را بگیر پسر گاو را ببازار آورد تا بسه درم
رسید گفتند قیمتش را بگیر گفت میروم اذن از مادرم بگیرم الوقت میگیرم مشتری زیاد کرد و قیمت را و پسر همین
جواب را داد تا بجائی رسید که مشتری گفت پوست گاو را طلا میکنم پسر گفت با اذن مادر آخر مردم بر او خنده
کردند چه مرد سفیهی است باری پسر آمد خدمت مادر ماجرا را گفت مادر گفت یقین او رجال الغیب است فرمود از او
بپرس که چکنیم در خصوص گاو آنچه او بگوید بکن پسر صبح رفت بازار از او پیدا از او پرسید گفت بفروشش که حادثه
در این قوم میشود که محتاج بگاو تو میشوند بفروشش تا پوست گاو را پر از اشرفی نکنند پسر قبول کرد تا آنچه شد
که شد این نبود مگر از سپردن بخدا و اطاعت کردن قول مادر   بروایت دیگر جوانی صالحی بود در بنی اسرائیل
که پدر و مادر را حرمت میداشت روزی سلعه خریده آمد پولش باید بدهد وقتی که آمد پدر در خواب بود و کلید زیر
سر پدر بود و جرأت بیدار کردن پدر را نکرد آنچه معطل شد پدر بیدار نشد آخر سلعه را پس داد پدر که بیدار
شد از واقعه مطلع شد دعا کرد و پسر را بعوض این ادب گاوی باو بخشید و دعا کرد که خدا برکت بدهد
بدعای پدر گاو بآن قیمت رسید نبود مگر رضای پدر   در جواب از سر الهای بیوم و بکیش اینها بود حضرت
فرمود آب مرد سفید و سطبر است آب زن زرد و رقیق فرمود عظام و عصب و عروق از پدر است لحم و دم
و شعر و ظفر از مادر   کسیکه میمیرد مردم میگویند ماذا خلف و ملائکه میگویند ماذا قدم   و در
گفتن کلمات مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین نفع بیشمار و فواید بسیار
دارد و راوی گفت در جنگی حضرت رسول صلی الله علیه و اله مگر رحیم آیه را تلاوت فرمودند و دیدم سرها جدا

میشد در روایت دیگر که هر کس تنگ شود مواظبت بآن آیه شریفه کند کار بر او آسان شود حضرت رضا علیه السلام
از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که پرسیدند از حضرت معنی الم را حضرت فرمود در الف او پنج
معنی است از صفات خدا اول خدا ابتدای جمیع اشیا است الف ابتدای حروف است دوم خدا مستور و عادل است
الف هم مستور است سیم خدا فرد است الف هم فرد است چهارم اتصال خلق بخدا و عدم اتصال خدا بخلق و همه
محتاج باو هستند و او غنی مطلق است و الف متصل نیست بهیچ حرف و حروف باو متصل اند و او منقطع از انها پنجم
خداوند الفت دارد بخلق خود الف سبب الفت حروف است و باو ربط حاصل میشود حضرت رسول علیه السلام
بحضرت امیر علیه السلام فرمود یا علی مؤمن را سه علامت است نماز و روزه و زکوة منافق را سه علامت است کذب
در قول و خلف در وعده و خیانت در امانت قول زنی که اسمش سکینه بود مرد و بهشت رفت این را گفت
ذهبت المسکنة وجائت المملکة بین القدمین حضرت آدم علیه السلام سه منزل بود کشکول جابر طعام را
گویند و کشکول جابر آب را نامند از معقل ابن یسار مروی است که رسول خدا علیه السلام فرمود هر که سه بار صبح
بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سه آیه از آخر سوره حشر با آن منضم سازد حقتعالی هفتاد هزار فرشته
بر او موکل گرداند که بر او صلوات میفرستند تا شب واگر در ان روز بمیرد شهید مرده است و هم چنین در وقت
شام همین ثواب و فضیلت هست از تفسیر زواره نقل شده کلمه الله در قران مجید دوازده هزار و
پانصد و شصت محل ذکر فرموده اند از جهت کثرت محبت که حضرت عزت را باین اسم بود الحمد لله تعالی
هو اهله و مستحقه فرشته از نوشتن ثواب او عاجز باشد زیاده از حد ثواب دارد خداوند میفرماید
شما نرسید و بر بهشت ثواب حمدیکه سزاوار من باشد باو کرامت فرمایم ٧ السلام علیکم یا اهل
القبور اموالکم قسمت و دیارکم سکنت و نسائکم نکحت بعد فرمود هذا ما عندنا
فما عندکم ثم گفت ما اکلنا ربحنا و ما قدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا ندایت
یا امیر المؤمنین عبدالله مبارک میگوید در بیابان که بمکه معظمه میرفتم طفلی بسن نه ساله دیدم حیرت
کردم بیابان پر خونخوار و طفل بیکه تکلیف نرسیده پیاده چه میشود و کجا میرود نزد کردم رفتم پیش او سلام

از کجا

از کجا میآئی گفت من الله گفتم کجا میروی گفت الی الله گفتم چه میخواهی گفت رضا الله گفتم زاد
تو کو گفت تقوی الله گفتم راحله تو کو گفت رجلی گفتم مراد تو چه است گفت مولائی گفتم با
بیابان باین خونخواری و ترس و طفل باین سن چه خواهی کرد و گفت بمجلس صالح و بدی بزیارت دوست رود
و توجه باو میکنند و او را بی بهره [illegible] و محروم میسازد من تعجب کردم گفتم این است کمال زهد و توکل گفتم اخبرنی
من انت مبالغه کردم بعد فرمود نحن قوم مظلومون نحن قوم مطرودون نحن قوم مقهورون
ابو هریره از رسول خدا ص روایت کرده که چون روز عرفه شود خدا حاجیان را بیامرزد و چون شب مزدلفه شود
تاجران را بیامرزد و چون وقت انداختن سنگ باشد بجمره عقبه سائلان را بیامرزد و چون روز منی باشد
جمالان را بیامرزد و بمجلس انجا حاضر نباشد که گوینده لا اله الا الله باشد که خدا او را بیامرزد قال
امیر المؤمنین علیه السلام ان صبرت جرت علیک المقادیر وانت ماجور وان جزعت جرت
علیک المقادیر وانت مأزور پرسید شخصی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ما بالنا الثمرة
احب الینا من شجرها چگونه است میوه را از درخت زیاده تر دوست داریم فرمود اولاد و دشمن ما میباشند
و اولاد اولاد دشمن دشمن ما میباشند دشمن دشمن دوست شخص است پس اولاد اولاد را دوستتر
میدارم که دوست من است خیر العبادة لا اله الا الله میباشد و افضل ذکر لا اله الا الله مذکور
شده در خبر از رسول علیه السلام وارد است استغفر الله و لا اله الا الله بهترین عبادت است
زیاده استغفر الله باعث رفع هم و غم و حزن است و باعث زیادتی مال و فرج میباشد و از هر تنگی در میآورد
در سحر و صبح و عصر بهترین اوقات استغفار است چند قبیله قریش را خمس میگویند بنو خزاعه و بنو
عامر و ثقیف و کنانه و جشم که اینها باسایر طایفها در بعضی چیزها خلاف میکردند حضرت آدم ع
هزار حج کرد از شام هفصد حج و سیصد عمره برکاب و سوار بودند در حالت حج و عمره والجود بالنفس
اقصی غایة الجود حدیث حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات اول
کشته کافر که بدست مسلم کشته شده در کفار قریش عمرو بن حضرمی بود و اول کفار عثمان و حکم بود و اول مال

مالی بود که در بطن نخله میان مکه و طائف است از قافله قریش در آنجا زده شد و اول سردار سریه عبد الله بن جحش
پسر عمه حضرت رسول بود و عثمان بن عبد الله بن مغیره که اول غنیمت اسلام بود و حکم بن کیسان این دو اول
اسیرانند قول ابو سفیان در حق هند زانیه هاتها علی طول نفیتها و دفر بطنها قول معاویه ملعون
بعمرو عاص ملعون ظننت فاجبت واصل الظن ما اشبه الیقین فان درکانی تاخیر خیر من فوت
فی عجله قول عبد الله زبیر اذا اراد الله امراً لم یدفع عبارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سنه
طلاق لا حتی تذوق عسیلته ویذوق عسیلتك معنی اش اینست اما میخواهی که شوهر بکنی بشوهر اول
تا آنکه لذت جماع زوج ثانی چشیده باشد قال علی علیه السلام الناس من خوف الذل فی الذل
وایضاً اذا جاءکم کریم قوم فاکرموه لا خیر فی دین لا اصلح فیها عرض و طول علم کاویان
عجمیان کز عرض و دوازده گز طول از پوست پلنگ بود و بجواهر مرصع کرده بودند اشخاصی که از جانب سعد
وقاص پیش یزدجرد رفتند چهارده نفر بودند اول نعمان بن مقرن دویم بشر بن ابی رهم سیم حمله بن
حویه چهارم حنظله بن ربیع پنجم فرات بن حسان ششم عدی بن سهیل هفتم عطارد بن حاجب هشتم مغیره بن
زراره بن نباش الاسدی نهم اشعث بن قیس دهم حارث بن حسان یازدهم عاصم بن عمرو دوازدهم
عمرو بن معدی کرب سیزدهم مغیره بن شعبه چهاردهم معنی بن حارث روزی که سعد ناخوش بود در سر قلعه
نشسته بود و لشکرش با عجم دعوا میکرد و او از قلعه در حالت ناخوشی حکم میکرد او مخلفه زن مثنی بن حارث را گرفته بود
زن گفت که جای مثنی که بگذاری لشکر کشته شود سعد را بد آمد سیلی بر زن زد زن گفت یا سعد چون مردان بغیرت
بری و چون زنان در خانه نشینی و از جنگ گریزی صاحب تاریخ حافظ ابرو بسیار مرد منافقی میباشد ملعون است
نقل قتل عمرو بن عبدود را و حدیث ضربت یوم الخندق را بابت آنکه انداختن را و کشتن مرحب را در خیبر
میگوید دعوای حضرت در حنین را هیچ اظهار شجاعت و خدمات حضرت را بحضرت رسول ذکر نمیکند خدا
انصافش بدهد این ملعون کیفیت غدیر خم را ذکر نمیکند مرده شور او را ببرد لعنت ابد بر او باد منافقان
عقبه را ذکر نکرده قول ابو موسی با عمرو عاص در روز حکم در دومة الجندل که خدعه کردند خلعت

دکونت

و گفت بعد فتحت خالد و فرخ فی عدد العدا از فتح یمامه و قتل مسیلمه کذاب گرفت بهر هزار هزار درم و قبل از
تصرف وادوم برا او چهارده هزار از لشکر مسیلمه در دوم باغ حدیقة الرحمن کشته شد که مشهور بحدیقة
الموت شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعثمان فرمود مروان را بنده و سعید کربحیه و معاویه خاک خورا
تو برو اختیار کردی صفت عمر الله کان ناسکا و کان اذا تکلم اسمع و اذا مشی اسرع و اذا اطعم
اشبع و اذا اضرب اوجع قول ابن مسعود لو ملکت کما ملکوا الفعلت بمصحفهم کما فعلوا بمصحفی
محمد پسر علی پسر عبد الله پسر عباس که ابو الخلفا میباشد در روز دعوای مسلم بن عقبه در مدینه متولد شد که او را
محمد کامل گفتند در سنه ثلث و ستین در خلافت یزید پلید قول علی علیه السلام که بعثمان فرمود ما لك و
لذلك لا ام لك غیر تو را باین سخن چه کار است مادر بجا و تو را چرا که از تو نشود و بدیگری نماند عثمان
بکرر بعمرو عاص گفت تو نیز از آنهائی که شپشش در پوستین است ان افتاده وایضاً گفت در پوستین بو پوستین
تو از این شپشان بسیار اند وایضاً عثمان بعمر گفت انت من لا یعلجه الخیر یعلجه الشر قال
حسن بن علی ع قول جارها من تولی قارها قال رسول علیه السلام اسمع و اطع و ان کان علیك
عبد مجدع قال امیر المؤمنین علیه السلام خدعنا ای خدعنا دو هزار در دعوای مسروق ابر ابرهه
که خواست بیت بزند مسروق اول بر فیل سوار شد دویم هر کجا اسب کجیب گفت بعد از ابرهه مسروق
بر قاطر سوار شد گفت بحم خوست مرکب ذلت و تیری انداخت بر سرش خورد مسروق کشته شد عبارت
حرب عبد المطلب سیف ذی یزن گفت خوب است بزی اخلاف هر که تو او را خلف باشی هرگز نمیرد هر خلف که
تو او را سلف باشی قصی جد بالا بالای حضرت رسول را شش چیز بود در مهتری حجابت و لقایت
و رفاده و لوی و نیران و ندوه حجابت نیز پرده داری و خدمت حرم سقایت نیز آب
دادن بحجاج رفاده نیز مهمانی کردن حجاج در دو وقت یکی در مزدلفه و یکی بعد از اتمام حج در مکه
لوی علم بستن بدست خود جهت سردار لشکر نیران آتش و چراغ در جلو حاج کردن در مزدلفه که مشعر
باشد ندوه محل جمع شدن جهت شورت که دار الندوه گویند سرای خانه رسول ص که در آنجا متولد شد

فایده
عبارت [illegible]
[illegible] الله علیك

[illegible]

سفید [illegible]
عبارت [illegible]

(حاشیه: تفصیل طوایف قریش)

حضرت عقیل بخشید بعد حجاج گرفت به برادرش داد متصل مسجد الحرام است الحال مشهور است بسرای محمد بن یوسف
قول رسول ص که فرمود ترك عقیل لنا من رباع عبارت خوب ابو العاص است ایام پیغمبر ص امانت
مردم پیش او بود و تجارت میکرد و بعد از آنکه لشکر حضرت او را و مال او و مال امانت را گرفتند آمد بمدینه
خدمت حضرت حضرت مال های خویش و مردم را باو داد و مردم باو گفتند الحال تو مسلمی مال مال تو است
بده بکفار او گفت بد مسلمانیست اول من خیانت هجرت عمر از مکه بمدینه قبل از هجرت رسول علیه السلام
بود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من شر الناس ذو الوجهین یاتی هولاء بوجه و هولاء
بوجه و ایضا فرمود المؤمن غر کریم و المنافق خب لئیم چهار قبیله معتبر مکه قبل
از رسول ص بنی هاشم بنی امیه و بنی زهره و بنی مخزوم مثل عرب سمن کلبك یاکلك
یعنی سگ خود را چاق کن تا ترا بخورد ایضا شوق الحبیب الی الحبیب طوایف قریش
بنی فهر و بنی نضر و بنی کنانه و بنی مره و بنی خزیمه و بنی مدرکه و بنی الیاس و بنی مضر و بنی معد و بنی
عدنان عداوت میان بنی هاشم با بنی امیه از وقت هاشم بود با پسر عبد الشمس برادرش امیه بر سر مهمانی
کردن حجاج واقع شده هاشم امیه را از مکه در کرد و ده سال در شام بود تا هاشم مرحوم شد امیه آمد بمکه
و بزرگ شد و پسرش حرب پدر ابو سفیان بعد او بزرگ بود او با اولاد عبد المطلب عداوت کرد تا
با ابو سفیان ملعون رسید او با رسول کرد معاویه با علی کرد یزید با حسین کرد عداوت عثمان با علی بهمین
جهت بود از تاریخ حافظ ابرو اول کسیکه خانه خدا را جامه کرد تبع اکبر بود اسمش اسعد بود و کنیتش
ابو کرب او دین یهود اختیار کرده مدینه را محاصره کرده بیگاه روز دعوا بود و شبها اهل مدینه جهت لشکر
تبع خرما و شیر میفرستادند و میگفتند شما میهمان ما میباشید با یکدیگر تعارف تبع از محاصره گذشته از
ایشان گذشت و در یمن در عهد او غاری بود که هر کس با کسی دعوا داشت و قبول نمیکرد پیش غار میرفتند
از غار آتشی در میآمد ظالم را میسوخت و اهل یمن بت پرست بودند وقتی که تبع دین یهود اختیار
کرد اهل یمن متابعت او نکردند بدر غار مرافعه رفتند با جمعی از علمای یهود آتشی از غار در آمد و تمامی بت پرستان را

لوحت

سوخت و با جمعی از اهل یمن و یهود ان از آتش درست در آمدند باین علت تمامی دین موسی را قبول کردند
کلمات ارسطوی حکیم فرماید عالم جاهل را میشناسد چرا و زجاهل بوده و جاهل عالم را نتواند شناخت از انکه هرگز
که هرگز عالم نبوده و گوید هیچ فخر روا نباشد با چیزی که بقا ندارد است و هیچ فنا حاصل نشود از چیزی
که بعدم بقا مرصوف است و گوید قناعت پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفته دنیا مباش که در آن اندک
مانی و گوید بر کاری که نفس را از ارتکاب آن منع نتوان کرد دیگری را عقاب مکن و گوید رغبت با محبت
کسیکه از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از محبت کسیکه با تو رغبت کند از قصور همت است
و گوید امور یکه ملوك را از ارتکاب آن چاره نیست سه چیز است اول احیای سنن جمیله دویم فتح بلاد
سیم عمارات بقعهای ویران و گوید راحت و لذت ادراك برابر ند روزی بر مردی گذر کرد که دست او را
بریده بودند گفت چون چیزی بستد که از آن او نبود از وی چیزی بستدند که از آن او بود از او پرسیدند
که کدام حیوان بهترین جانوران است فرمود آدمی چون بزینت ادب آراسته باشد شخصی باو گفت که مرا
غیبت کرده جواب داد که قدر تو آن نیست که کسی از مسائل حکمت به بدگفتن تو پردازد از وی سئوال کردند
که ذخیره کردن کدام چیز نیکوست گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر شنا کند او را گفتند نگاه داشتن
مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن دارند که محتاج لئیمان نشوند متعلمی را گفت که
این معنی را فهم کردی گفت بلی گفت اگر چنین است چرا اثر فهم در تو ظاهر نشد که آن سرور است از او
پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال الفاظ بی اخلال معنی باسکندر گفت که آنچه مردم را از تو
شگفت میآید دو چیز است یکی تواضع و دیگر مدارا و مواساه جهد کن که تحبب مردم و محبت ایشان را جمع
فرمائی و هم اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه محبوب میداری از حضرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب
او را که عفو است بکار ببند وقتی که باسکندر نامه نوشت که مردم دو طبقه اند یکی ارذال و یکی احرار
انقیاد ارذال بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطه حیا پس طبقه اول را بخشونت و غلظت مطیع
کن و طایفه ثانی را باحسان و محبت باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد
که آن شیوه سباع است و بحد ضعف و فتور نیز نرسد که از خوی کودکان است مملکت ما کار دوستی

یکی بهره از یونان است و با خط مستقیم یکصد و پنجاه میل طول آن اراضی باشد از جانب شرق به دریای ایکیان
منتهی شود و از سوی مغرب به بحر ادریاتیک پیوندد و به سمت جنوبش اراضی ولایت طالیه و آبیرس بود
و طرف شمالش رود خانهای استرومان و تریس باشد هوایش خوب و معدن طلا و نقره در آنجا
پیدا شده فضایل ذی مقراطیس گوید عالم غنوده بهتر است از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد خود را
از خباثت و خساست پاک نشوید چنانکه جامه خود را از پلیدی و نجاسات و گوید شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند
بیمار است که دارو دارد و بکار نمی بندد گوید از ادراکات حسی اعراض توان نمود اما از ادراکات عقلی عرض
نتوان بود چنانکه چون گوید مبین نگو نیستند اما چون حکم رود که مفهم و بر علوم خود عالم مباش و فهم مقدورات
خویش بمکن جهالت است و گوید مردم را احکام جلالت و کامکاری از آسوده دارند نه وقت ذلت و خواری
و گوید چنین بیتر مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که ترا از دهان بیرون افکنند من کلمات بقراط
گوید هر که خدمت ملوک کند از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غواص را از چشیدن آب شور دریا گریز
نباشد گوید سه چیز است که موجب هزال و لاغری است با شراب و آب ناهار نشستن و در بستر جامه خواب خفتن
و کلام کثیر برفع صوت گفتن و گوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر ماده فاسده که در سر جمع شود به غرغره
دفع باید کرد و از معده به قی و از بدن به اسهال و از جلد به عرق و از عروق به فصد گوید کم خوردن از
غذای مضر بهتر است از زیاده خوردن نافع آن گوید کثرت خواب و نرمی طبیعت و شدت عطش دلیل بدیست کیف
حاصل از فضیلی بهمین بود که به جهد خود دانا شدم و نمود علوم پاک در دل قرار میگیرد که با دنائت
و خساست آلوده باشد و گوید مرگ را سهل انگار دید که مرارت آن در خوف آن است گوید آدمی باید
در اندیشه سر خود را چون میهمانی داند پس اگر قدری چند بود چند نوشد و اگر از او در گذرد انتظار طلب
نکند گوید هر که دوست دارد که نفس او جاوید ان ماند باید نفس از مردن او در امراند گوید دو
عاقل بهتر است که عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هر گز دو جاهل با هم بیک کار رسا و کار نشوند گوید
دو دانا با هم توانند بود اما دو کس در میان جمع هر گز با یکدیگر نمانند چه منتقض عقل با هم بیک نسق نباشند

بقراط

بقراط نام طبیب چهار نفر بوده اند منحصر بیک نفر نبود فیثاغورث حکیم اصول اشیاء موجوده سه است
اول علت فاعلی و نزد او عبارت از باری تعالی اسمه است دویم عنصر که موضوع اول کون فساد است
سیم صورت جوهری است و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجود و هستی موصوف
بوده اند و بعد از آن از جهت استکمال به ابدان که بمنزله آلات و قوالب نفوسند پیوستند و چون فساد و زوال
عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود باز گردد در قول بعضی الانصاف من احسن الاوصاف و اللجاج
آفة الرای کما ان الهواء آفة العفاف و هم او سفرایه الشجاع یختار حسن الثناء علی طول
البقاء و الجبان یختار طول البقاء علی حسن الثناء و هم او سفرایه حسن الذکر ثمرة العمر
و باز فرموده و تجربة المجرب تضییع العمر و باز فرموده الرفق مفتاح النجاح و باز فرموده بالافضال
تعلق القلوب جزیره ماجورقه و ماجارکه از جزایر اندلس بوده اینجزیره و نقطه معبر لاتین کوچک و بزرگ
باشد مردمانش فلاخن انداز بوده اند هر سنگ فلاخن ایشان کمتر از هشتاد مثقال نبود و از سرب گلوله
ساخته میان فلاخن گذاشته می انداختند اطفال خود را پیاپی میدادند در طفولیت و غذا نمیدادند تا فلاخن
بکار گیرند و بسته نان ایشان را آویزان میکردند بر ریسمان باریک و نارگی بسته از میکردند که بزنند تا ببرند
در ریسمان پاره نشد نان نمیدادند با طفال چنین در این فن تربیت میکردند کلام افلاطون حکیم
اسکندر را از او پرسید سلاطین را کدام شیوه ستوده است عرض کرد آنکه در شبها با اندیشه رعیت باشند
و اصلاح حال رعایا فکر نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده معمول دارند اسکندر
او را تحسین فرمود و معمول میداشت صاحب تاریخ ناسخ التواریخ میگوید رغبت اسکندر با پسران
ساده زیاده از زنان نارپستان بوده چنانکه در بدو حال شیر مادر او خورده یکبار او فرستاده و چنگال
او را هم چنان دو شیره یافتند از کلمات اسکندر است خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر المرضیة
و الاعمال الصالحة و گوید الفراد فی وقت ظفر از او پرسیدند که سلطنت بکدام خصلت
یافتی فرمود بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه کارنامه اسکندر بعد از
فتح ایران و قتل دارا بلده دارا بر نظرات از آجر و گچ ساخته بود از اخراب کرده که آثاری از ملوک

عجم ماندو اسطخر فارس را با تمام ابنیه و عمارات در حالت مستی بگفته و خواهش فاحشهٔ امر بسوختن کرد
و تمام را بسوخت که اثری از ملوک عجم نماند اسکندر را اسبی بود بوسفالس سالها که در اسفار با او سوار میشد
تاریخ اسکندری در سنه ۲۶ هجری منسوخ شد و سنه ۱۵۵ سال شمسی بعقیدهٔ بنی اسرائیل تاریخ فتح اسکندر است
با دارا و تسلط او بر ایران و سایر ملوک واسطه مصالحه عدو نامی بود از بیت المقدس و اسکندر
باو احترام زیاد فرمود اسکندر با اهل بیت المقدس بسه شرط مصالحه کرد شرط اول مالیات خود را
هر ساله بدهند شرط دویم هر پسری که امسال متولد شود از خدام بیت المقدس باشند و بنی اسرائیل اسم
اسکندر را باو بگذارند و شرط سیم از حالا تاریخ قرار بدهند که باسم اسکندر باشد علت اسکندر را
بدار اسامی تاریخ باشند بعد اهل اسکندر باو گفتند این همه احترام بعدو چرا اسکندر فرمود در جمیع جنگها
در روبروی دشمن سواری میدیدم که مرا اعانت میکرد و من بر دشمن غالب میشدم الحال که عدو را دیدم
بنظرم آن سوار آمد که همین مرد بود بدین جهت باو احترام کردم دارا را که کشتند شخصی در سر او فریاد
میکرد یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جوحا ساقطا علی التراب منفردا
عن الاصحاب و الاحباب فذال ملکه و حادهلکه فاعتبر بها یری قبل ان تصیر عبرة للناس
از قرار تحقیق مورخ تاریخ ناسخ التواریخ قصه عزیر یا ارمیا که صد سال خوابیده اند نبوده شخصی
که اسم او حونی بمعکال بود از بزرگان بنی اسرائیل بود و لفظ حونی بر وزن جونی با حای مهمله در لغت عبری
بمعنی شفقت کرده شده باشد و معکال العین اوست بکار رستن مرد صالح مستجاب الدعوة بود ماری
بزرگ که هشتاد ذرع درازی داشت در تونس مملکت افریقیه پیدا شد او را بضرب سنگ منجنیق
کشتند سنه ۳۳۱ از هبوط آدم گذشته بود شاپور بن اسک زرین لقب جسری آهنین بر دجله
بغداد بستند که تا زمان کسری استوار بود و شهر مداین را او بنا فرمود از سخنان اوست نادانی
مصیبتی است که هیچ مردی و توانائی ندارد و هم او گوید که رای و تدبیر نصف معیشت است حقیر عرض میکند
تمام معیشت است رای و تدبیر و عقل از کلمات اسک بن اسک است که فرماید با دشمن مدارا کن

تا فرصت

تا فرصت بدست آید و گوید اظهار الغضب علی من فوقک مهلک و گوید عزة الملوک
فی کثرة الممالک نصایح بطلیموس حکیم فرماید که ظلم عام و موجب عوام و ظلم ظالم در گذر است
و فرماید هر که علمی را احیا کرد نمرد و هر که صاحب فهم گشت اندوه بی نوائی نبرد و هم او گوید که حزن ملک
شش چیز است اول ظهور قحط و غلا دویم نابود شدن دفاین پادشاه سیم انقطاع امطار سحاب
دو سال پی در پی چهارم مداومت پادشاه در شراب خمر پنجم سوء خلق پادشاه و مبالغه در عقوبت
ششم وفور ظهور خوارج و از سخنان اوست که گوید مرد عالم در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او
جاهل باشند غریب است پس چگونه خواهد بود در میان جاهلان بیگانه و گوید حکمت درختی است
که در دل روید و ثمر از زبان دهد و گوید هر که زندگانی دراز دوست دارد باید از برای تحمل شداید
و مصایب آماده باشد و گوید هر که بتوقع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعه او پند گیرند گوید چنانکه بدن
آدمی را در حالت مرض از خوردن طعام و شراب سود نباشد هر دل که بمرض غفلت مبتلاست از شنیدن
پند و موعظت سود نبرد گوید حساد از زوال نعمت دیگران را بر خویشتن نعمتی شمارند و گوید
مردم مال را مفید کنند و مال ایشان را و گوید اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازه
آخرت است و گوید چون علم پادشاه از شناختن دقایق مملکت قاصر باشد زبان کارگزاران دراز شود مال و
زبر دست که کردار او با گفتارش موافق نباشد و گوید مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر کند باید
در اخفای اخلاق او اگر شاهد چیزی نکند که جز نفس و رعیت و اولاد او در او باشند به بیان اشیا
و اسرار او کنایات که سرزنشی لازم نیاید او را از آن افعال باز دارد اطبای مشهور اول
اسقلینوس دویم فیثاغورث سیم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم
اسقلینوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس شخصی بحضرت عیسی عرض کرد که عمر جاویدان بخواهم
حکیم حضرت فرمود هرگز قتل نفس مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت بناحق مده پدر و مادر را
بزرگوار بدار و آشنای خود را مانند خود گرامی بدان و عزیز و دوست بدار علت خلقت تمام حیوانات

اسامی اطبای مشهور یونانیین

در مذهب عیسی ۳ مکاشفه بطرس بود که در خواب دید در های آسمان گشاده شده از انجا چیزی چون جادر

که چهار گوشه او را بسته باشند بر او فرود آمده و مجموع بهایم و حشرات و طیور در ان جادر بود و لیس آوازی

آمد که ای بطرس برخیز و از جمله ذبح کن و بخور بطرس عرض کرد که خداوندا من هرگز حرام نخورده ام

سه مرتبه ندا رسید که انچه را خدا پاک کرده است تو ان را ناپاک مدان بطرس که بیدار شد چنین

فهمید که انچه خدا خلق کرده پاکست هیچ چیز را پلید و نجس نباید گفت مطیبین که معین اولاد

عبد مناف بود بنی اسد بن عبد العزی و بنی زهره و بنی تیم و بنی الحرث احلاف معین عبد الدار

قبیله بنی مخزوم بنی مره و بنی سهم و بنی عدی طایفه عامر بن لوی و قبیله محارب از هر دو قبیله

کناره گرفتند با هیچ کدام نبودند امثال عرب هی امنع من عقاب الجو ایضا امثال عرب

انجز حر ما وعد امثال عرب احمق من ابی غبشان باز گفتند اندم من ابی غبشان

باز گفتند اخسر صفقة من ابی غبشان انهار الجبهة این گفتند که کلید داری مکه را بیک شراب

بقصی فروخته و قصی پسر کلاب ابد الدار داد که از خواهر ابو غبشان بعمل آمده بود امثال عرب

اذکل جان یده الی فیه یعنی هر جنبنده دستش در دهانش بود چون از اخور دید از الکاه داشت

سبنه تو امثال عرب لا تطعم العبد الکراع فیطمع فی الذراع یعنی طعام بده بنده را از پاچه

که طمع میکند از دست سماوه نام صحرائیست میان کوفه و شام سطح و مستوی و هیچ سنگ ندارد

امثال عرب وانی فاتق و عذر بی حاض یعنی این تدبیر است بیهوده و مکرش ظاهر

امثال عرب در جائی که حرف و تدبیرت در را قبول نکنند اسم او قصیر بود میگویند لا

یطاع لقصیر امر باز قصیر گفت ببقة خفقت الرأی یعنی رای من در بقه که خانه او بود گذاشتم

همین بود که اول در منزل گفتم باز خذیمه گفت و قصیر که گفت القول رداف والحزم عثراته

تخاف یعنی این است حرف را هر چه میخواهی گفت اما عاقبت ترسناک است امثال دیگر عرب

خطب یسیر فی خطب کثیر یعنی بزرگ کم در شهرهای بسیار است خذیمة الابرش را دو ندیم بود

که منتهای

که منتهای دوستی با هم داشتند بحدی که در عرب هر دو نفر که با هم دوست میشدند میگفتند هما کندمانی

خذیمة دو روز فت کشتن خذیمه خون او در زمین ریخت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک زیرا که

خذیمه که فرمود دعوا ما ضیعه اهله خواجه باش دو تن را گویند که در نزدیک اقا ملازم باشند

صفت بوراطس حکیم آلتی ساخته از ارغن بوقی نام نهاد و آلت دیگر ساخته آنرا ارغن رومی نامیدند

و چنان بود که از شصت میل راه مسافت آواز انها شنیده میشد جزیره بریتنی بزرگترین جزایر

یوروپ است طول آن سیصد و پنجاه میل و عرض آن سیصد میل و این جزیره را سه بهره کرده اند

بهره اول را انکلند گویند بهره دویم را اسکات لند و بهره سیم را ایرلند گویند یعنی جزیرة العرب

این است که اطراف او را بحار احاطه کرده علامت دولت قیاصره عقاب زرین میباشد رود

نیل از حبش قی تا اق دیگر بشصد میل مسافت است که ~~[illegible]~~ تاریخ هبوط

حضرت آدم علیه السلام تا ولادت حضرت روح الله پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بوده سنه ۵۵۸۵ اول

قیاصره روم جولیس نامی میباشد که بجهت رشد او این شهرت خانه او را سیزر لقب دادند که معرب او

قیصر است و سیزر یعنی شاهنشاه و امپراطور است تا زمان جولیس کل احکام روم با مرای شورت خانه

بود و جولیس جهة کفایت و عرضه خود این را موقوف کرد در تاریخ هبوط حضرت آدم علیه السلام

سنه ۵۵۲۹ اول دولت قیاصره میباشد وسعت مملکت قیصر از انکلیس تا فرانسه و اسپانیا و افریقیه

که دولت کریج گویند مصر شام حلب تا تفلیس اول فتح خاصه در روم در سنه ۵۵ از هبوط حضرت

آدم علیه السلام بود برای غلطس که در حقیقت او اول قیاصره روم است این فتح خاصه را از زبان رومی میگ

چیزی میگفتند یعنی ارث از حوادث پادشاه و سرای دولت بود سولون حکیم فرماید که بهترین

چیزی که سلاطین را بدان دست رس بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است و گوید

چون کار بر مردم صعب افتد بر او باد با مردم تنگدست مشورت نراند چه مرد مسکین هر رای که زند

از سود دور و بزیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت و نیکو و سعادت اخروی جز بحسن ادب

و کجا وزر از ذلات و لغوات دوستان خاصی نتواند شد از حکیمی سؤال کردند که جواد کیست و تندتر
از شمشیر برنده چیست و بدترکشته را با فاتحه چه عقوبت روا است فرمود که مرد جواد بخشنده آن است که مال
خود را بذل کند و بمال مردم طمع در نه بندد و تندتر از شمشیر زبان اهل نظم و نثر است که مردم را از زشتی
نام برند اما کیفر کشنده پدر را نتوانم اندازه کرد روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بر او
مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند از من بتکلف گرفت
و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر پیدا فرمایم و بدین اندوخته هرگز نقصان نکند و مال تو از خرج
کردن نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد چه شیمه مال دنیا قول مردم است که هر ساعت بسوئی
رود وقتی او را گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است کدام پادشاه بود که بزرگوارتر از
خود را دوست دارد از کلمات اقلیدس حکیم است فرمود هرچه از تو فوت شود یا بر وصول بدل او
دست داری یا بتحصیل آن چون در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ خوردن و افسوس داشتن
سود نبخشد و گفت بدترین مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچ کس را معتمد ندارند و هیچ کس نیز بسبب
اینکه خوئی که او دارد بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان باندک ملاحظه
بصلح گرایند و تو در میان زبان کار و شرمسار مانی گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم که ترا از
حلیه حیات عاری سازم در جواب گفت که من چندان جهد کنم که باب حقادت و مهربانی آتش خشم
ترا فرونشانم صقلیه جزیره ایست مثلث الشکل است که پانزده روز مسافت دور آن است و در آن جزیره
بیست شهر و دوازده قلعه بوده قول دارا را اول مثل العدو الضاحک الیک کمثل الحنظلة
الخضرة اوراقها القاتل مذاقها قول ثاوفرسطس حکیم گوید سرور چیزی است خاص برای نفس
که نفس را از مصالح خودش غافل سازد و جسم را از آن هیچ بهره نیست چنانکه ماکول و مشروب مخصوص
جسم است و نفس را از آن سودی نباشد و گوید بر سلطانی که عدل نکند و بر صاحب ثروتی که
دار صواب ندارد و بر بلیغی که راست نگوید و بر جوادی که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلی
که مصیبتی باشد رشک و غبطه مورزید از سخنان اوست که میفرماید الحکمة غنی النفس والمال
غنی البدن

غنی البدن وطلب غنی النفس اولی لانها اذا غنت تغنت والبدن اذا غنی فنی
وغنی النفس ممدوده وغنی المال محدودة فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورث اند
که بنام معلم خود مشهورند دویم بنام بلدی خوانده شده اند که مبدء ظهور علمی که میان ایشان معمول است و ایشان را
اتباع ارسطیفوس گویند سیم را بنام مدرس معلم خوانده اند و ایشان را اصحاب کرسفس گویند چهارم باسم رای
که معلم بدان رای منفرد بوده شهرت یافته اند و این جماعت را اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه
اسس تعلیم و تعلم می نمودند پنجم آنانند که در سلوک با مردم روش استاد خود را آئین کرده اند و ایشان اصحاب
دیوجانس کلبی اند که با اهل خود شفقت کردندی و با بیگانه الفت نگرفتندی چنانکه خوی سگان است ششم را
اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود هفتم
اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردان را تعلیم میکردند
اما اصحاب فیثاغورث حکیم و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان از فلسفه
طبیعیه کوشیدندی و اقتفا باهل ملطیه نمودندی که اعلم ایشان ثالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در
هنگام خسوف بضرب طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسیدوس
ملطی و انیمانس ملطی بود و همچنان انکساغورس و فلارمانیوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار
بفلسفه مدنیه پرداختند و نخستین ایشان انبادقلس بود و پس از آن فیثاغورث و سقراط و افلاطون
و ارسطو و فلسفه معنی محبة العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفه مدنیه متداول
گشت و یونانیان گویند هفت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر
هندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبرانیان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن
و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند
و نخستین ایشان انبادقلس است پس الکیمانس و فیثاغورث و انکساغورث و ثالیس ملطی و
سقراط و افلاطون این مقدمات معلوم شد اینک تفصیل از احوال افلاطون نقل شد لفظ افلاطون
بلغت سریانی و یونانی معنی صلاق فصیح است نصایح افلاطون میفرماید مصاحبت اشرار را

اختیار مکنید چه همین قدر که ترا امانت نکنند بر تو منت نهند و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقصور مکنید
که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد و گوید لب بعبث در عمل طلب مکنید
بلکه بکوشید تا آنرا بخواهید که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آن پرسند نه از سرعت آن و گوید هیچ کوچکی حقیر مشمارید
باشد که از شما فرو مانده باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواهب الهی بسبب آنکه آن بخشش فانی نمیشود
بجود کردن بلکه بکمال میرساند و مفید شخص و گوید از فضیلت علم آنست که کس نتواند معین شود طالب آنرا
و در سایر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه ها را توانند سلب کرد
و گوید نیکوئی کردن با آزاده مرد تحریک میکند او را بر یاد داشتن عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می انگیزاند او را
بر سؤال دیگر و گوید اشرار متابعت میکنند مردم بد را و وامیگذارند نیک مردان را چنانکه مگس مواضع فاسده را
اختیار میکند و مواضع نیکو را ملتفت نمیشود و گوید وقتی که مرد بمقامی رسید که فزون از حد او است اخلاق او زشت
و وحشی میشود و مردم ... ها و گوید سزاوار است برای عاقلی که یاد آرد هنگام حلاوت غذا مرارت دوا را تا زیاده نخورد
و گوید واجب است که پادشاه از عامه در پرده زیست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود همانا خوی مردم دنیا آنست
که خوار کنند بعضی بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بود چون یکی از ایشان شود و گوید وقتی برهان
تو با کریم در مناظره قائم شود اکرام کند ترا و توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خسیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت
کند با تو و گوید حرام است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس
بکسی که حراست او کند و گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح کسیکه دون رتبه
ایشان باشد زیاده است از صبوری ایشان بر استعفای از کسیکه برتر باشد از ایشان و همچنان احتمال ایشان مجاعت
از کسیکه ضعیف تر است افزون است از احتمال از کسیکه قوی تر است از ایشان و گوید اسرع اشیاء در اضمحلال
و اضمحلال نفس چهار چیز است اول فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است
سیم رد نصیحت از جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بخت صاحبان عقل را و گوید
زیان رسانندهتر در معاشرت ترا سه کس است اول آنکه طرب باز دارد ترا دوم آنکه بفریبد و مغرور کند

ترا

ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو و گوید واجب نیست مدح و ذم از برای کسی که بر خوب و بد اعتقاد
ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حدود براند و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت
و قضاوت نمی نشست و گوید مایوس نشوید از عامل کردن پیران و شیخ در امور تا از بوده شوند بعمل و چند آنکه در مهمات
سود آرند حاجت بسوی ایشان بر قرار است و گوید رای وزیر دانا در تو الیق است از رای تو برای تو چه او خالی است
از هوای تو و گوید رقت بر سه کس واجب است اول عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار
ضعیف گردد سیم کریمی که محتاج لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول حلم دوم بخت سیم آزادگی
و گوید ملوک را از صفت بدمزاجی بگریز و قبح مزاجی که او در تو میبیند سزاوار ملک است نه سزاوار تو و لکن دیگری برای او فضیلتی
که بیرون کند صفات رذیله را از خاطر او و گوید امن کردن خاطر خائف را افضل است از اطعام جائعی و گوید
طول نمیکشد التذاذ جسمی و طبیعی چه لذت سریع التغیر والحرکت است و ثابت میماند لذت باشیاء عقلیه که محتاج نیست
بحرارت هیولی و گوید بدتر است از کذاب کسی که دروغ گوید از برای نفع غیر خود و خسیس تر است از ظالم کسی که ظلم
کند برای نفع ماسوای خود و گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن بر حذر کن برای او نصیحت را بعلت آنکه
باشد تا ره بیرون میرود از عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگ است که استمداد میجویند
از و جویهای کوچک پس اگر شیرین باشد آن جمله شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان
کن مردم را بفعل او نه بگفتار او و گوید بزرگتر فخر آنست که کس فخر نکند و گوید مخر از بندگان غلام کثیر الشهوه را نیکو مدان
چه او راجح تو مولائی باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی
الآثار را مخواه که بر تو او استیلای حیله کند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطیع باشد و قوی البنیه باشد و نشاط
خاطر و شدید الحیا باشد

کلام دیوجانس حکیم روزی اسکندر از وی پرسید که اکتساب ثواب
بچه توان کرد گفت باعمال خیر و تو ایملک بروزی آنچه توانی کرد دیگران بروزگاری نتوانند روزی دیو
جانس در سرای اسکندر بود دوست خوری در حضرت او انشاد مدح میکرد حکیم نان پاره از جامه بدر کرده
خوردن گرفت با او گفتند خوردن نان را بر اصغای مدح سلطان برگزیدی گفت خوردن نان نافع تر از شنیدن

سخنان کذب آمیز است روزی او را که در بغداد بر اشتها از وی پرسید که چیزی در توبره داری گفت بلی چون نزدیک
شد و تفحص کرد و هیچ نیافت گفت آن چیز در کجاست دیو جانش سینه خود را نمود و گفت خزانه پر مالی اینجاست
و هیچ دزد و عشار و جبار را بر آن دست نیست وقتی او را گفتند که چرا انگشتری خویش را در دست راست
میداری گفت برای آنکه آن مردم را بشناسم که کار خود را گذاشته بدیگران پرداخته اند روزی بر او کسی گذشت
که گفتند ایشان با هم دوستانند گفت اگر راست گویند چرا یکی درویش است و دیگری توانگر روزی بر بازاری
برآمد و بانگ برآورد که ای مردمان خلقی انبوه در پس او گرد آمد گفت من مردم را خواستم نه شما را زیرا که در شما
هیچ اثری از مردی نیست وقتی با او گفتند که چرا جمیع مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای خوی بد ایشان
و اخیار را برای آنکه چرا منع اشرار نمیکنند از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام زمان است گفت آنان را
که دولت رس دارند چون گرسنه شوند و آنان را که نباشد هر گاه طعام بیابند روزی با پسری صاحب جمالی گفت
کار پسر از فضایل نفس مناسب چهره قناعت بکن و از سخنان اوست که فرماید دوستان یک نفس اند
در اجسام متفرقه و گوید چون سگی را دید که صاحب خود را بگذاشت و از پی تو روان گشت او را بضرب
سنگهای گران باز کرد آن که نیز روزی سگ تو ترا گذاشته از پی دیگری رود از وی پرسیدند که غذای تو چیست
گفت مکروه شما یعنی علم و حکمت گفتند مکروه تو چیست گفت محمود و پسندیده شما یعنی جهل و غفلت
گوید نزد رسیدن بلا ظاهر شود نیکی مردم و نزد تجربه ظاهر شود عقل مردم و سفر ظاهر شود اخلاق مردم
و در تنگی و نعمت ظاهر شود سخاوت مردم و در غضب شناخته میشود حقیقت مردم و ملاقات مردم زیاد میشود
دوستی میگوید هر که صحت را دوست دارد باید از شهوت دور باشد و هر که از آخر کار ترسد باید از بدیها
پرهیزد گوید حاسد حسود دشمن خدا میباشد زیرا که میگوید چرا نعمتی که بغیر من دادی بمن ندادی میگوید چهار
چهار چیز است که اندک آن بسیار است اول درد دویم فقر سیم عار چهارم عداوت گوید هیچ چیز
در بردن نعمت و آوردن هلاکت چون ظلم نیست گوید هر که تغییر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه
و متغیر نسازد او را مصیبتها و نترسد از گردش ایام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است گوید بخیل

عوض نیست

عوض نیست چرا که دو عیب یکجاست و ایام را بدل نه چرا که آنچه از عمر گذشت بس نمیدهند نفس را خلف نیست
چرا که از نفس نفس دیگر نمیزاید گوید چهار چیز شیرین است اول بقا دویم نسا سیم طلا چهارم غنا چهار
چیز است که تلخ است اول پیری با تنهائی دویم بیماری با غربت سیم قرض بسیار با ناداری چهارم دوری
راه با پیادگی گوید چهار چیز است که بآن عامل عمر قوت یابد اول صحت دویم غنا سیم عزم چهارم
توفیق گوید طریق نجات سه چیز است یکی راه راست دویم بهتر کاری سیم رزق حلال
از جمله وصایای حضرت رسول صلعم بحضرت امیر علیه السلام فرمود یا علی یک میل راه برو بجهة عیادت بیمار
دو میل برو بجهة تشییع جنازه و سه میل برو و اجابت دعوت کن و چهار میل برو و زیارت کسی کن
که با او دوست برادری داری در راه خدا و پنج میل برو و اجابت ملهوفین بکن و شش میل برو و نصرت
مظلوم بکن و بر تو است همیشه با استغفار باشی بعد فرمودند که کم کسی باشند که باین وصیت عمل کنند
حدیث از رسول خدا صلعم منقول است که من حق المؤمن علی اخیه ان تسمیه باحب اسمائه الیه
ایضاً فرمودند ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث از مجاهد منقول است خذ ما
ظهر ودعوا ما ستره الله از حضرت رسول علیه السلام منقول است ایاکم والغیبة فان الغیبة
اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له
صاحبه کما قال امیر المؤمنین علیه السلام السامع للغیبة احد المغتابین مغتاب نیست
کن است حدیث جواز غیبت فساق لا غیبة للفاسق حدیث دیگر روایت است طیبوا السنتکم
بغیبة الفساق در تعریف فقر حضرت رسول علیه السلام فرمودند الذی لا یجد ولا یتصدق
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة
لی فیک بعد فرمودند لعمرک قصیر وخطرک یسیر واملک حقیر آه آه من قلة الزاد
وبعد السفر ووحشة الطریق وعظم المورد در تفسیر است که صخره بیت المقدس که از همه
زمین بلندتر است ده میل و بروایتی هجده میل باسمان نزدیکتر است
از حضرت امیر علیه السلام روایت شده



اتقوا افواهكم بالخلال فانهن مسكن الملكين الحافظين الكاتبين وان مدادهما الريق و
قلمهما اللسان وليس شيء اشد عليهما من فضل الطعام در تعریف روزی فرمایند لا یاکله
السوس ولا تناله اللصوص حديث الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حديث
فانك لا تفضلهم الا بالنفوس والدين حدیث مروی از سید ساجدین ع انما خلقت النار
لمن عصى الله ولو كان سيدا قرشيا والجنة لمن اطاع الله ولو كان عبدا حبشيا
از حضرت رسول علیه السلام مرویست من سره ان يكون اكرم الناس فليتق الله در حدیث که روز
فتح مکه رسول خدا علیه السلام طواف میفرمودند و در اثنای آن خطاب کردند الحمد لله الذي اذهب
عنكم عيبة الجاهلية وتكبرها يا ايها الناس انما الناس رجلان مؤمن تقي كريم على الله
وفاجر شقي هين عند الله از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست که حق سبحانه روز
قیامت خطاب کند به بندگان و فرماید امرتكم فضيعتم ما عهدت اليكم ورفعتم انسابكم
فاليوم ارفع نسبي واضع انسابكم اين المتقون ان اكرمكم عند الله اتقيكم قال رسول الله
اذا كان يوم القيمة يقول الله سبحانه لي ولعلي القيا في النار من ابغضكما وادخلا
الجنة من احبكما فيجيء علي على شفير جهنم فيقول هذا لك وهذا لي وهو قوله تعالى
القيا في جهنم كل كفار عنيد از حضرت رسول علیه السلام منقولست که فرمود یا بن عباس
عليك بعلي بن ابي طالب ع فان الحق ينطق على لسانه وان الجنة ومفاتيحها واقفالها
وان النار واقفالها بيده يوم القيمة به يدخلون الجنة وبه يدخلون النار اصحاب
بیعت تحت شجره بروایت اشهر هزار و سیصد نفر بودند و کمتر هم روایت شده معاویه از عدی بن
حاتم پرسید چگونه می‌بینی روزگار ما را گفت معروف زمان تو منکر زمان سابق است و منکر زمان
تو معروف زمان آتی باشد معاویه در حق حضرت امیر علیه السلام گفت كان علي والله كالليث
اذا عدى وكالبدر اذا بدا والقطر اذا غدى در تفسیر دیدیم روزی که حضرت امیر علیه السلام

در خیبر

در خیبر را کند و در خندق بدست مبارک پل فرمود و مردم را از آن طرف بدین طرف می‌آورد و پای مبارک
در زمین بود و یا میان زمین و آسمان بود حضرت رسول علیه السلام فرمود پای مبارک بر پر جبرئیل علیه السلام
بود شخصی از صحابه عرض کرد که حضرت رسول که حضرت امیر بدست چنین کرد حضرت فرمود پایش را این
شخص نگاه کرد پای حضرت را میان آسمان و زمین دید قال رسول الله ص ما شقي عبد قط
بمشورة ولا سعد باستبداد یعنی هرگز بدبخت نشود بنده اگر مشورت در کار خود کند و هرگز نیکبخت
نگردد اگر بخودی خود قیام نماید وايضا ما من رجل شاور واحدا الا هدي الى الرشاد یعنی
هیچ مردی مشورت نکند با دیگری مگر آنکه هدایت کرده شود براه صواب ابو هریره از حضرت رسول علیه السلام
روایت میکند که حضرت فرمود ان الله افرح بتوبة عبده المؤمن من الضال الواجد ومن
العقيم الوالد ومن الظمآن الوارد اکابر اهل معرفت تعریف توبه را چنین فرمودند صدق العزيمة
على ترك الذنوب والانابة بالقلب على علام الغيوب والندامة على ما فرط من العيوب
اصبغ بن نباته روایت میکند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که از زینت و برکت زن آنست که اول شکم دختر
آورد و بعد از آن پسر سخن طرفه شنیدن رسید که از عرش بزرگتر مخلوقی خدا او را خداوند عالم خلق کرده
که دور عرش حلقه زده و جای آنکه چهار دانگ از عرش زیاده‌تر بود و آن مار هفتاد هزار بال دارد و در هر بالی
هفتاد هزار رو دارد و در هر رویی هفتاد هزار دهان دارد و در هر دهانی هفتاد هزار زبان دارد
و بهر زبانی هفتاد هزار لغت تسبیح خدا میکند و ثواب آن از آن شیعیان علی بن ابیطالب میکند در شب برات
شخصی بزرگ موعظه میکرد از پای منبر جوانی برخواست و گفت ايها الشيخ بقيني عليلة فما الحيلة حزني
طويلة فما الحيلة حسناتي قليلة فما الحيلة ما لي وسيلة فما الحيلة واعظ در جواب گفت
الحيلة قصر اليد وتقصير الخد وحفظ الحد وخوف الصمد حديث لو وزنت
الدنيا عند الله جناح بعوضة ما سقى الكافر منها شربة ماء در صفت دنیا فرمایند انها

معبره فاعبروها ولا تعمروها فان مدحنا دین و ذمنا سنین قال الرضا علیه السلام
مثل الاستغفار مثل ورقة علی شجرة تحرک فتناثر وایضا از حضرت مرویست المستغفر
من ذنب وهو یفعله کالمستهزی حدیث اجر المصلح بین الناس کاجر المجاهدین
اهل الحرب خبر قیل فرشته ایست که او را هشتاد هزار پرست و از هر پر تا پری هشتاد هزار
سال راهست خواهش کرد که طواف عرش بکند خداوند پر او را مضاعف فرمود تا او هشتاد هزار
سال پرید سست شد باز عرض کرد باز قوت گرفت هشتاد هزار سال دیگر پرید باز سست شد
باز قوت داد خدا باز پرید تا چهار هشتاد هزار سال آخر بدار رسید تا آخر دنیا به پری یک قائمه
نخواهد رسید حضرت رسول علیه السلام فرمود از پنج چیز سوال میشود عن شبابه فیما ابلاه
وعن عمره فیما افناه وعن ماله من این اکتسبه واین وضعته وماذا عمل فیما علم
وعن ولایة علی بن ابیطالب ع حضرت رسول علیه السلام فرمود اغتنموا الدعا عند
الرقة فانها رحمة غنیمة حضرت امیر علیه السلام فرمود نوم علی الیقین خیر من عبادة
فی شک در خبرست ان حسن الظن من حسن العبادة الصدیقون ثلاثة حزبیل
مومن آل فرعون وحبیب نجار صدیق آل یس وعلی بن ابیطالب صدیق آل محمد علیه السلام اورنگ
زیب پنجاه و سال پادشاهی کرد و نود و یک سال عمر در روز جمعه بیست هشتم ذیقعده سنه ۱۱۱۸ در شهر دکن
مرحوم شد کل ممالک هندوستان در تصرف او بود بهادر شاه پنج سال پادشاهی کرد و هفتاد و
سال عمر و مذهبش شیعه بود و در لاهور مرد در نوزدهم محرم سنه ۱۱۲۴ دولت بهادر شاه
یکصد و هشتاد کرور روپیه نقد داشت که صد کرور به آن اشرفی و هشتاد کرور آن روپیه بود بعد از
بهادر شاه محمد معز الدین پسرش بعد از قتل برادر پادشاه شد بعد از معز الدین فرخ سیر پسر عظیم الشان
پسر بهادر شاه پادشاه شد روز دوشنبه هفدهم محرم سنه ۱۱۲۵ و هفت سال سلطنت کرد بعد از او شمس الدین

ابو البرکات

ابو البرکات روز چهارشنبه نهم ربیع الثانی سنه ۱۱۳۱ جلوس کرد نبیره بهادر شاه بود و از دختر بزرگ
خلف عالمگیر بود چهار ماه پادشاه بود او مرد بعد برادرش را پادشاه کردند که رفیع الدوله نامش باشد در ماه
شعبان سنه ۱۱۳۱ پادشاه شد این هم در شوال ماه مذکور فوت شد بعد از او ناصر الدین محمد شاه بیست و نهم
شوال سنه ۱۱۳۱ جلوس کرد انچه سیر المتاخرین نوشته و نشته روشن اختر خلف خجسته اختر جهان شاه پسر بهادر
شاه که هجده ساله بود محمد شاه پسر جهان شاه پسر بهادر شاه پسر اورنگ زیب است در اخبار آمده
که حق سبحانه عرش را از یک جوهر سبز آفریده و ما بین هر قائمه او تا قائمه دیگر چندان است که مرغ سریع الطیر
در مدت دویست هزار سال بروایت دیگر هشتصد هزار سال پرواز کند قطع توان کرد و حمله عرش را
هزار هزار و شصت و ششهزار سرست و بر هر سری هزار هزار و شصت و ششهزار و هان است و هم چنین
در هر دهانی زبان و در هر زبانی بهمین تفصیل لغت است و تسبیح خدا کند و ثوابش را بامت مرحومه دهند
قال حسن بن علی ع یقول جدی رسول الله ص یا بنی ان فی الجنة شجرة یقال لها شجرة
البلوی یؤتی باهل البلاء ولا ینصب لهم میزان ولا ینشر لهم دیوان بل یصب علیهم الا
در حدیث است ان حبنا اهل البیت لیحط الذنوب عن العباد کما یحط الریح الشدید الورق
عن الشجر حدیث روایت از جابر بن عبد الله انصاری از حضرت رسول علیه السلام در مسجد نشسته بود
روزی فرمود ان لله لواء من نور وعمودها من زبرجد خلقها قبل ان یخلق السموات
والارض بالفی عام مکتوب علی رداء ذلک اللواء لا اله الا الله محمد رسول الله وآل محمد
خیر البریة صاحب اللواء امام القوم حضرت امیر علیه السلام این حدیث را که شنید فرمود
الحمد لله الذی هدانا وکرمنا وشرفنا بعد حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحضرت امیر فرمود
یا علی اما علمت ان من احبنا و محبینا اسکنا الله تعالی معنا اقرب ما یکون
العبد من ربه ان یکون ساجدا خدا بحضرت رسول صلی الله علیه وآله خطاب فرمود در شب
معراج یا محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقته لاجلک در جواب عرض کرد یا رب انت

وانا وما سوی ذلک ترکته لاجلک اول کسی که قران را با آواز بلند خواند بر شرکان قریش عبدالله بن مسعود بود در خبرست که آدم علیه السلام بهفتصد هزار لغت سخن گفت و عربیت در فاضل تر بودی درخت سدرة المنتهی هر برگش بقدر دنیاست و چهار جوی از او روانست یکی آب یکی عسل مصفی و یکی شراب و یکی شیر اگر سوار تند رو در هزار سال در سایه او رفتی باخر نش نرسیدی در خبرست که در باطن فرزنشته شده خلق الله الخیر و الشر فقد ربنیل بهامن یشاء من خلقه طوبی لمن اجری الله الخیر علی یدیه و ویل لمن اجری الشر علی یدیه در خبرست وبالعدل قامت السموات والارض مسلم بن عقبه که مشهورست بمسرف که مسلم مسرف گویند جهت زیادتی قتل روز قتل حرمت علی پسر عبدالله عباس را لکنه حصین نمیر گفت اینها پسران خواهر مارمی اند که ما در ایشان از طایفه کنده بود که حصین هم از این طایفه بوده است اغنی عن الخلایق بینر نیاز گردانید ذات خود را از خلایق وافنی الخلایق الیه تو محتاج ساختن خلایق را بسوی خود حضرت صادق علیه السلام فرمود اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا بعد فرمود یا ابن ادم لو اکل قلبک طایرها اشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق ابرة لغطاه تریدان ان تعرف بهما ملکوت السموات والارض از ابو هریره نقلست که یکروز رسول خدا بمسجد رفت اصحاب را گفت فیم انتم گفتند نتفکر فی الله فرمودند تفکروا فی الخلق ولا تتفکروا فی الخالق فان الفکر لا تحیط به اغنا در تعدیه استعمال شود بر خلاف افنی که در انعام و امتنه مستعملست معنی افنی بینیاز گردانیدن بنده را با کجه بدو دهد حدیث طلب الحلال جهاد والکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله از حضرت رسالت مرویست لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما یرزق الطیور تغدو اخماصا و تروح بطانا حدیث مروی از رسول صلی الله علیه واله والله ما سددت ابوابکم ولا فتحت باب علی بل الله سد ابوابکم و فتح باب علی در خبر آمده که افعی هزار سال عمر میکند کور میشود و حق تعالی الهام

میکند

میکند او را اگر چشم خود را به برگ رازیانه میمالد نور باصره او عود میکند و اگر در بیابان خشک باشد که میان او و سبزی چند روز راه باشد با وجود طول مسافت و کوری طی این مسافت نموده تا خود را برازیانه برسانید و چشم را با و میمالد اگر چه میان سبزه زار بسیار باشد میگردد تا چشم خود را بان میمالد از معاذ جبل رسیده تو بزرگتری یا پیغمبر علیه السلام او گفت پیغمبر از من بزرگترست اما سن من زیاده ترست از حضرت رسول علیه السلام مرویست که فرمود وکل بالمؤمن مائه و ستون ملکا یذبون عنه کما یذب عن قصعة العسل الذباب ولو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفه الشیاطین صد و شصت فرشته بهر مؤمنی موکلند که افات و بلیات و شر شیطان را از او دفع میکنند همچنانکه مگس از کاسه عسل دفع کرده میشود و اگر یک لحظه بنده بنفس خود واگذاشته شود شیاطین او را بربایند و ابو امامه از حضرت رسول علیه السلام روایت کرده که خدای تعالی بر هر آدمی سیصد و شصت فرشته موکل کرده که آفات از وی دفع میکنند از انجمله هفت فرشته بر چشم موکلند و همه شیاطین را از او دور کنند چنانچه مگس را از انگبین اگر یک لحظه از او غافل شوند شیاطین او را از جا بر خود بربایند و در بادیه هلاکت اندازند قول حکماء الاسنان خیر من الادب معاذ جبل از رسول خدا علیه السلام روایت میکند من اشبع جایعا فی یوم سغب ادخله الله یوم القیمة من باب من ابواب الجنة لا یدخلها الا من فعل مثل ما فعل جابر بن عبدالله از حضرت رسول صلعم روایت کرده من موجبات المغفرة اطعام المسلم السغبان حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله فرموده مضرت با آوعب و جعل رزقی فی ظل رمحی حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده است من صمت نجی حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده است الخیانة تجر الفقر الامانة تجر الغنی در بنی اسرائیل چنین قاعده بود که کسی تا هزار ماه حذر از عبادت نکند او را عابد نگویند آورده اند که عیسی علیه السلام بر مردی گذشت که در نیستان نی را می برید و از وی شنید از نیستان که یا روح الله ملکذار که این مرد مرا قطع کند عیسی علیه السلام گفت که حقتعالی ترا بر او مباح ساخته تو را او را این چه غرض گفت تا انکه از من اصلی بماند تا زبان پیغمبر آخر الزمان که از اصلی

قلم بتراشند و مداد قرآن نویسند   و از سید انبیاء علیه السلام مرویست که هرکه یک قلم بتراشد
از بهر کتابت قرآن حق سبحانه او را در عوض درختی در بهشت دهد که اگر مرغی خیمه بپرد قطع مسافت برگی از آن نکند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است اذا اتاک سائل علی فرس باسط کفیه فقد وجب
الحق ولو بشق التمرة   حدیث از رسول خدا ص مرویست لا یلی احد منکم یتیما فیحسن ولایته
ویضع یده علی راسه الا کتب الله بکل شعرة حسنة ومحی عنه بکل شعرة سیئة ورفع له
بکل شعرة درجة   از عبد الله مسعود روایتست از رسول خدا ص که فرمود من مسح علی راس
یتیم کان له بکل شعرة مرت علیه یده نور یوم القیمة   وایضا رسول خدا ص فرموده انا وکافل
الیتیم کهاتین فی الجنة اذا اتقی الله عز وجل   وایضا رسول خدا ص فرموده ان الیتیم
اذا بکی اهتز لبکائه عرش الرحمن فیقول الله للملائکة من ابکی هذا الیتیم
الذی غیب اباه فی التراب فیقول الملائکة انت اعلم فیقول الله تعالی یا ملائکتی
فانی اشهدکم ان لمن اسکته وارضاه ان ارضاه یوم القیمة   دعائیکه حضرت رسول ص
تعلیم حضرت امیر ع فرمود یا هو یا من هو یا من لیس هو الا هو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین
مرویست از حضرت رسول ص که هرکه بنیت آخرت کار کند خدای تعالی در دنیا پراکنده کارهای او را
جمع کند و دل او را بی نیاز کند از غیر و دنیا با او اقبال کند و هرکه به نیت دنیا عمل کند خدای تعالی
جمعیت او را پراکنده بدل کند و فقر را نصب العین او کند و غیر دنیا با او نرساند مگر آن قدری که مقدر و مقرر است
از ابو امامه مرویست که هرکه یک مسئله تعلیم بگیرد حق سبحانه و تعالی در روز قیامت هزار قلاده از نور
در گردن او کند هزار گناه او را بیامرزد و هزار شهر در بهشت جهت او بنا کند بعدد هر موی که در بدن
او باشد حج و عمره برای او بنویسد   از ابوذر مرویست که حاضر شدن در مجلس عالم افضل است
از گذاردن هزار رکعت نماز و عیادت هزار مریض و حاضر شدن بر هزار جنازه گفتند یا رسول الله
از قرائت قرآن نیز افضل است فرمودند هل ینفع القرآن الا بالعلم   از ابو امامه مرویست
حضرت

حضرت رسول ص فرمود صلوات میفرستند ملائکه و جمیع اهل آسمانها و زمینها تا آنکه مور در سوراخها
و ماهیها در آب بر کسی که مردم را تعلیم میدهد بامور شرعیه   از ابن عباس مرویست که سلیمان را مخیر کردند
میان علم و ملک و مال او علم را اختیار کرد به برکت علم خداوند مال و ملک همه را او داد   از ابو امامه مرویست
که هرکه بجهة علم در راهی سلوک کند حقتعالی راه جنت را باو نماید و نزد سلوک بودن در طلب علم ملائکه اجنحه
خود را بگسترانند تا او پا بر آنها نهد و جمیع اهل آسمان و زمین بجهت او استغفار میکنند حتی ماهیان
در میان آب   از حضرت رسول علیه السلام مرویست میان عالم و عابد صد درجه میباشد که از هر درجه
تا درجه دیگر چندانکه اسب تیز رو بدود هفتاد سال   و نیز از آنحضرت مرویست فضل العالم
علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب   از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
تزوجوا ولا تطلقوا فان الطلاق یهتز منه العرش   قال رسول صلی الله علیه و آله الجمعة
حج المساکین   در حدیثست یؤتی رجل یوم القیمة فیقال اکل عیاله حسناته   از حکماء
سلف منقولست العیال سوس الطاعات   روایت شده از ابن عمر الطلاق ابغض عند الله
رسول خدا صلی الله علیه و آله انما امراة سئلت زوجها الطلاق من غیر باس فحرام علیها
الجنة شعر رضینا قسمة الجبار فینا : لنا علم وللاعداء مال : فان المال یفنی عن
قریب : وان العلم باق لا یزال : عبد الله بن زید از پدر خود روایت کند که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه میخواند حسن و حسین ع دید که از در مسجد در آمدند و پیراهن سرخ پوشیده و بجهة
خوردی میافتادند و برمیخواستند آنحضرت از منبر بزیر آمدند و ایشان را برداشت و بالای منبر رفت
و بر ران مبارک خود نشاند و فرمود صدق الله انما اموالکم واولادکم فتنة نظرت الی
هذین الصبیین یمشیان ویعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی ورفعتهما   مرویست
که پیغمبر ص فرموده که باید هیچ کس از شما نگوید اللهم انی اعوذ بک من الفتن زیرا که هیچ کس
نیست که او رجوعی با اهل و ولد و مال نداشته باشد و اینها مستقر رفته اند ولیکن بگوید اللهم انی

حدیث عیال و اولاد [illegible]

اعوذ بك من مضلات الفتن حیله که موجب غیبه باشد نمی توان کرد از حضرت رسول صلعم فرموده است
لا تطلقوا النساء الا من ریب فان الله لا یحب الذواقین والذواقات حضرت داود علیه السلام
در مناجات سؤال کرد از خدا که حزب تو کیستند فرمود الغاضة ابصارهم والسلیمة اکفهم والنقیة
قلوبهم اولئك حزبی وحملة عرشی از بعض علما ماثور است که البیان بیانان بیان اللسان
وبیان البنان بیان اللسان تدرسه الاعوام وبیان الاقلام باق علی الایام وایضاً
منقول است که ان قوام امور الدنیا والدین بشیئین القلم والسیف والسیف تحت القلم
در تفسیر آمده است مرگ بصورت گوسفند سیاه و سفید است هر جا که بگذرد از بوی بد او جمیع اشیا بمیرند
وحیات بصورت مادیان ابلق است که ابلق باشد می ماند هر جا بگذرد از بوی خوش او زنده میکند بهمین علت
گفته اند که روز غرق فرعون که جبرئیل بر مادیان ابلق سوار بود خاک پای مادیان سامری گرفت
بر شکم گوساله ریخت بصدا آمد پای مادیان هر جا رسید زنده میکند هر چه برسد از خشک و تر می شود
در حدیث است افضل الحج العج والثج معنی عج رفع صوت تلبیه است و معنی ثج صب دماء هدی است
که قربانی باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است من اکثر الاستغفار جعل الله
له من کل ضیق مخرجا در خصوص محبوس و تنگی زندگی عرض کرد بحضرت رسول علیه السلام حضرت
فرمود بسیار بگوئید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم راوی گفت بعد از چندی محبوس
از حبس فرار کرد و مال بسیار از کفار بگیرش آمد از ذو النون مصری منقول است که توبه نصوح را
سه علامت است کم خوردن و کم خوابیدن و کم با خلق سخن گفتن و فتح موصلی گفت علامتها
ثلاث مخالفة الهوی وکثرة البکاء ومکابدة الجوع والظماء واز سدی مروی است
لا تصح التوبة الا بنصیحة النفس والمؤمنین لان من صحت توبته احب ان یکون
الناس مثله معاذ جبل سؤال کرد از رسول خدا صلعم که حقیقت توبه چیست فرمود
ان یتوب التائب ثم لا یرجع فی ذنب کما لا یعود اللبن الی الضرع از ابن مسعود

منقول است

منقول است التوبة النصوح مکفر لکل سیئة حضرت امیر علیه السلام فرمود توبه مشتمل بر شش چیز است اول
ندامت بر گناه گذشته دوم اعاده فرایض فوت شده سیم رد حقوق مردمان بایشان چهارم حلیت از خصمان
پنجم عزم بر عدم عود بر معصیت ششم بگدازی نفس خود را در طاعت خدا همچنانکه پرورده باشی در معصیت
و بچشانی تلخی طاعت را باو همچنانکه چشانیده باشی شیرینی معصیت را باو از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است که می فرمود حبب الی من دنیاکم ثلاثة اکرام الضیف والضرب بالسیف والصوم
بالصیف از حضرت رسول علیه السلام ماثور است انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوا باخلاقکم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة لا محالة
و بعد فرمود و ایاکم وسوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار وایضاً فرمود حضرت رسول علیه السلام
ما بشیء اثقل فی المیزان من خلق حسن وایضاً فرمود ان المؤمن لیدرك بحسن خلقه
درجة قائم اللیل وصائم النهار از حضرت امیر علیه السلام مروی است الزنیم هو الذی
لا اصل له قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یدخل الجنة ولد الزنا ولا ولده ولا ولد ولده
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است لا یدخل الجنة جواظ ولا جعظری ولا عتل زنیم
معنی جواظ جمع کننده مال و منع کننده از مردم معنی جعظری بد خوی و سخت دل باشد معنی عتل زنیم
شکم فراخ بد خلق بسیار خورنده بسیار آشامنده جفا کار ستم پیشه معنی دیگر زنیم که اصل و نسب نداشته
باشد یعنی ولد الزنا زنیم از زنمه مشتق است و زنمه قطعه ایست از پوست بز که بعد از قطع بحال خود
بگذارند و در زیر حلق او آویخته شود و تسمیه اولاد الزنا باعتبار آن است که او منفصل است از نسب و معلق
بغیر اصل خود حضرت رسول علیه السلام فرمود خمس بخمس مردم پرسیدند ما خمس بخمس
حضرت فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل
الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت ولا طففوا
الکیل الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر

از بی نرزبروز گفت لا ملتمس الحوائج ممن ادونقد فی رؤس المکیال والسن الموازین
عکرمه گوید اشهد ان کل کیال ووزان فی النار قتاده گفته اوف یابن ادم کما تحب ان
یوفی لك واعدل کما تحب ان یعدل لك از تفسیر منقولست که یجعل المیزان سواد الوفو
یوم القیمة یکی از عرفا مناجات کرد که خداوندا این چه حالست که فرعون انا ربکم الاعلی گفت
وحسین منصور انا الحق هر دو یك دعوی کردند وروح حسین در علیین است و روح فرعون در سجین ها تفی
اواز داد که فرعون بخود بین در افتاد وهمه جا خود را دید وما را گم کرد وحسین همه جا ما دید وخود را گم کرد پس
درمیان فرق بسیارست شیخ منصور گفت که اگر از من از این آیه سؤال کنند ما غرّك بربك الکریم
بگویم غرّنی کرمك حضرت امیر علیه السلام غلام خود را مکرر صدا زدند وجواب نداد بعد فرمودند چه
امر باعث این جرئت تو شده عرض کرد شفقتی بحلمك وامنی من عقوبتك حضرت رسول فر
مود بحضرت امیر علیه السلام یا علی من ترك الخمر لله سقاه الله من الرحیق المختوم حضرت
رسول علیه السلام فرمود باین سه خصلت به بهشت روند مردم تعطی من حرمك وتصل من قطعك
وتعفو عمن ظلمك حضرت رسول فرمود انا وکافل الیتیم فی الجنة حدیث القناعة کنز
لا یفنی حضرت پیغمبر فرمود من فك رقبة فك الله بکل عضو منها عضوا منه من النار
قال رسول الله صلی الله علیه واله ان الله حرم علی الارض ان یاکل اجساد الانبیاء فنبی الله
حی یرزق اصحاب اخدود سه نفر بودند یکی در شام واورا ارطیا خوش روم گویند یکی در
فارس وان بخت النصر بود یکی در نجران یمن او یوسف بن ذو نواس بن شراحیل بن شیع حمیر بود
شش نفر بودند که قبل از وقت تکلم کردند گواه یوسف پسر ماشطه دختر فرعون وعیسی ویحیی وصاحب
جریح وصاحب اخدود در حدیث آمده که من احب آخرته اضر بدنیاه ومن احب
دنیاه اخرته باخته گویند طول اخدود چهل گز بود وعرضش دوازده گز انها که در
اخدود کشته شد ودر آتش سوختند بروایتی دوازده هزار بود بقولی هفتاد هزار بود ونود
هزار هم گفته اند حضرت [illegible] اصحاب اخدود مجوس بودند ودر دین اختلاف کردند کتاب

الش زا

الش زا باسمان بروند مذکورست ینبغی للعاقل ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه
مقبلا علی شانه از ابن عباس منقولست که لوح محفوظ از یکدانه در سفیدست طول ان از آسمان
تا زمین وعرض ان از مشرق تا مغرب وکنارهای ان از یاقوتست وازمقاتل مرویست که لوح درکنار
فرشته ایست بر یمین عرش واورا ماطریون گویند واز انس روایت کردند که لوح در جبهه اسرافیلست
در تفسیر امام حسن عسکری مذکورست که لوح محفوظ دو طرف دارد یکطرف بر جانب یمین عرش و
طرف دیگر بر جانب عرش وهرگاه حق تعالی اراده وحی میکند ان لوح را بر جبین اسرافیل میزند ومیکائیل
آن را القا بجبرئیل میکند وجبرئیل میرساند بانبیا مرویست خداوند در شبانه روز سیصد وشصت
بار در لوح نظر میکند برای احیا وامانه واعزاز واذلال در لوح هفت خط از نورست دو خط ونیم از
احوال دنیا از ابتدا تا انتها چهار خط ونیم از احوال قیمت واز تربیت تا وقت رسیدن بدوزخ
وبهشت از کلمات نصیحت آمیز سقراط فرمود که همیشه نفس بیمارست واین کنایه از انست
که همه وقت کسب علم تواند کرد ایضا فرمود وقت رواج مورچه میانش بفیروز بیرون پر بال کوش ایضا
گوید نفس شریف را بحسن قبول حق ونفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت وگوید توقف
نفس در آنچه بر او مشتبه شود وقبول انچه منقح گردد نشان حصانت وخردمندیست وگوید اگر کسی
در انچه نداند سخن راند مباحثه ومناظره از میان مردم برخیزد وگوید از کسی که دل شما او را دشمن
دارد برحذر باشید وگوید مردم تمام هنر آنست که دشمنان ازوی بامان زیست کنند نه انکه
دوستان ترسان وهراسان باشند وگوید دنیا باتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته
شوی وچون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی [illegible] وقتی افلاطون را انقر
پیش آمد وازوی التماس پندی واندرزی نمود در جواب فرمود هرکه را نشناسی ازوی بدگمان باش
وانکس را که بدانی ازوی حذر کن وشبانگاه بی پا افزار گام مزن واز چشیدن گیاهی که کیفیت
اثر آن ندانی اجتناب جوی وبنزد دیگ راهی که مجهول بود فرسنگی مرو بلکه از راه دور که مردم بیشتر
عبور کنند سفر کن وهم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچاری

چنان باش که اهل شهر آرزو کنند و در سفر با مرد توانگر مرافقت داشته ناگاه دزدان بدو تاختند
مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند و هم او گوید
در اثنای خشم با حلم گرای که چون غضب فرو نشیند اگر بر کسی عتاب رود از روی عدل و انصاف بود گوید
دنیا چون صورتی است که بر صفحه نگاشته اند از سر بصیرت بر هیچ لازم افتد و گوید دوستان را
پیوسته ثناگوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح و هم از سخنان اوست که سزاوار رحمت
سه کس توانند بود مرد صالح که خدمت امیر فاجر کنند و عاقلی که مرتبه جاهل بود و کریمی که محتاج لئیم گردد
و گوید کار ملک الکفاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را
بآنان بسپارند که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کنند
و گوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت و اجتناب از معصیت توان گذاشت و وقتی
از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاده توان بود
که در ساحل بحر بسلامتم و معاینه می بینم که جاهلان غرق میشوند شخصی در حضرت او معروض
داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم و او ترا نشناخته سقراط فرمود زیان
او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دوچار شد که از جنگ فرار مینمود فرمود که فرار
از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت که مرگ از فضیحت بدتر است سقراط فرمود زنده گانی را
آنگاه بر مرگ فضیلت است که با نام باشد نه با ننگ روزی در انجمنی تا سرای در آمد و از وی برنجشت
باو گفتند بر این بیخشم بگری گفت لاشک دیوار این کاخ از حصار برتر برد و کسی را با وخشم نخیزد
منزل مرا چون همت من فوق الثریاست و مرا و چون دانش او اکثری و از سخنان اوست
که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم مدار اگر چه قایل آن زبون و بی مکانت بود چه از خواری
مرد غواص در بهای ثمن فتوری نیفتد و گوید چون بنده آئی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش
و چون عطا کنی مختصر کن و چون سائلی محروم گذاری برفق و مدارا گسیل فرمای و گوید هر که اخلاق

با دوستان

با دوستان کند و نفس خود را بیازماید چون برخلاف خواهش صبور باشد باید دانست که بطریق تفرد و تجرد گیرد
و گوید آنکس که ترا ایمان تو دولت دارد بنواز و از سخنان اوست که مردم ضعیف را به سه خصلت
توان شناخت نخست آنکه با پند التفات نکند دویم با شهوت مخالفت نتواند کرد سیم آنکه قبول کردن
سخن را اگر نمیداند و هم او گوید هر که داند در خور کدام کار است و از پی آن شود حکمتی بزرگ یافته او را
گفتند همه زنده گانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و آنکه همه شب بیداری و شب
بسر بردی پس این حکمت ترا چه بیداری بخشید گفت از الم آن حسد تو بر من داری گویند شخصی با او گفت
چیست که ترا هرگز اندوهناک نه بینم گفت از آنکه مرا نیست چیزی تا بفوت آن اندوه برم قال
فریدون من عدل فی سلطانه استغنی عن خزانه وایضاً فرمود الایام صحایف اعمالکم
فاعفوها احسن اعمالکم وایضاً فرمود آفة الوزراء عجب النفس فائده مثقالی قدس
سه مثقال و دو دانگ این زمان است مصرف تابوته الشهداء الاخیمه لباس هارون پیرماش بیست و سه قنطار
هفتصد و سی مثقال قدسی است هر قنطار رشت من قدسی است هر من قدسی پنجاه مثقال قدسی است
تسبیح حیوانات کبوتر خانگی میگوید بزائید برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن و خطاف
گوید نیکوئی پیش فرستید تا نزد خدا برای شما ذخیره باشد عقاب گوید هر که خاموشی اختیار
کند سلامت ماند عقعق گوید چون نیم خرما بخورم از دنیا پروا ندارم فاخته گوید کاش این خلایق
خلق نشده بودند طاوس گوید هرچه کنی سزای آن بینی هدهد گوید کسی که رحم نکند مرحوم نشود
خروس گوید استغفار کنید ای گناهکاران طوطی گوید هر زنده بمیرد و هر نوی کهنه شود
سبزقبا گوید وای بر کسی که همه همت او صرف دنیا باشد از حضرت ایوب علیه السلام پرسیدند
از این بلیات که بر تو وارد شد کدام صعب تر بود فرمود شماتت دشمنان عذاب مدین و اهل
ایکه بدعای شعیب از هبوط حضرت آدم بزمین گذشته بود ۳۸۱۲ صاحب تاریخ ناسخ التواریخ
میگوید موسی که با خضر ملاقات کرد غیر موسی بن عمران است او از اولاد یوسف است موسی بن منشی بن یوسف

فائده سبب وجود عدس وحی بحضرت ایوب علیه السلام رسید بعد از رفع بلیات که قدری نمک بپاش در زمین
زراعت تا حاصل شود رحمت بفرمانیم حضرت ایوب نمک در مزارع بپاشید خداوند عدس سبز فرمود
عدس قبل از حضرت ایوب ع نبود بیان تندم حضرت سلیمان علیه السلام از امورات غریبه
و عجایب دنیا میباشد توقف بنی اسرائیل در مصر دولت سیزده سال و بعضی ده سال هم گفته اند
[illegible] این اختلاف بواسطه اختلاف سنه شمسی و قمری باشد در تاریخ هبوط حضرت آدم ۳۶۴۳ در زمان
[illegible] چهار شاخ جهت یادت آوردند جوشن جنگ سکنای بنی اسرائیل بود خروج بنی اسرائیل
از مصر در سنه ۳۸۲۹ از هبوط آدم علیه السلام بزمین گذشته بود یونس پسر الیاس بود و اسم الیاس
متا بود که حالا مشهور است بیونس بن متا معجزه حضرت موسی علیه السلام خون شدن رود نیل قبل
و زغ ملخ گرد خاکستر که [illegible] شپش [illegible] قحطی [illegible] تاریکی سه روز [illegible] بیرون [illegible] اغنام بنی
اسرائیل هفت زن را پیغمبر میدانند اول ساره زن ابراهیم خلیل علیه السلام دویم مریم خواهر
موسی سیم دبورا چهارم ابیغال زن داود علیه السلام پنجم حنا مادر شمویل ششم حولدا کبوتر
صحرا میگوید سبحان ربی الاعلی ملاء سمواته و ارضه و ایضا گوید سبحان ربی العظیم
و بحمده قمری گوید سبحان ربی الاعلی و زاغ گوید سبحان ربی القدوس و هزار دستان
گوید سبحان الخالق الدائم خروس گوید اذکروا یا غافلون دراج گوید الرحمن علی
العرش استوی کورکوره گوید کل شیء هالک الا وجهه سار گوید خدایا از تو
قوت روز بروز خود را میخواهم کلاغ بر [illegible] نفرین کند چکاوک گوید لعنت بر دشمنان
آل محمد علیه السلام خواب بختنصر اینست بود که دانیال علیه السلام فرمود صورتی مهیب بود که سر
او از زر بود و سینه و دستهای او از سیم و شکم و رانهای او از مس بود و دو ساق پای او
از آهن بود و هر دو قدم او جزوی از حدید و جزوی از خزف بود بعد سنگی از کوه آمد بر آن
دو قدم آن صورت خورد که صورت افتاد بعد آن صورت را خورد کرد مثل خاک بباد رفت بعد

آن سنگ

آن سنگ در آنجا بزرگ شد کوهی گردید این خواب بود بعد پیغمبر فرمود سر که طلا بود دولت تو میباشد
که بر جمیع دولتها زیادتی دارد بعد سیم دولت بعد از تو است بعد مس دولت بعد از او میباشد
بعد دولت دو قسم میشود آنچه حدید است مضبوط است آنچه خزف است مغشوش است و دولتی می آید تا قیامت
باقیست از او فاسد میکند بقول ناسخ التواریخ سمرقند از بناهای پادشاه یمن است که اسمش شمر کند
گفتند عرب او را معرب کردند سمرقند نامیدند در تاریخ بعد از هبوط حضرت آدم ع میباشد در سنه ۴۵۳۸
از حکیمی پرسیدند که کدام زمان زبان از مدح فلان امیر کوتاه میکنی گفت وقتی که او زبان از تحسین دولت
از احسان من کوتاه کند از معجزات شامکونی آنکه شش سال بر سر سنگی نشست که حرکت نکرد
و در شش روزی یک ماش خورد و هفت سال رفت باسمان و در آسمان بود مادر شامکونی دختر بود
در باغی خوابیده در زیر درخت نوری با او برخورد و بپهلوی او شکافته شد شامکونی متولد شد و فرشته
او را در طشت زر شست و او هفت قدم براه رفت فرشته القدر تف بر او کرد که در زیر تف فرشته
شد بعد او را شش چند سال در کوه سراندیب هیچ نخورد و شش سال محو بود در [illegible] بیخبر بالکلیه او علامت
پیغمبری کرده تا هشتاد و هشت سال کرد عمرو بن عامر مزیقیا یعنی مزیق جامه پاره باشد او جامه که میپوشید
جامه را پاره میکرد که دیگری نپوشد بتخته بدین جهت او را مزیقیا گفتند و هشتصد سال عمر کرد چهار
صد سال حکومت سبا و مارب کرد عمرو بن عامر جد ملوک غسان است سخنان ادریس حکیم گوید
کوری بهتر از حسد است زیرا که در آن خوف هلاک جسد است و در این خوف هلاک ابد گوید عاقل آن است
که زبان از مذمت نگاه بدارد گوید کثرت خاموشی گمراهی آورد و بسیار سخن کردن گوینده را از زبان
آرد گوید مشورت راحت است و عتاب قاطع مودت است وقتی پیر خوبروئی را دید که از عقل بری
بود گفت خانه نیکوئی را ماند که بی کدخدا باشد فرماید آدم خوب بهتر از هر چه در عالم است آدم
بد بدتر از هر چه در عالم است گویا دنیا جای تجارت است نه جای خسارت وای بر کسی که خسارت
کند فرمود خود رسول خداست نزدیک بندگان خاص خدا پس هر که با خود آشنائی نیست

جزو همه اورا بفرو ما یکی جا و بید فرمود دروغ سزاوار شعر است بیت و صدق سخن متعلق دانیا مشد
زردشت اردبیلی بود قول بقراط عزرت حکیم الصمت سلامة من الندامة گویند او مرا
بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند روزی شخصی را با جامه
زرتار و گفتار ناهنجار دید گفت یا جامه را مثل گفتارت کن یا گفتارت را مثل جامه ات کن
عید یهود یهیا چهاردهم یا پانزدهم آذر ماه میباشد این دو روز را یوم فوریم نام نهادند چه فور بلغت
عربیه قرعه را گویند شخصی پیر را شتم داشت که تحصیل علم کند حکیم فرمود شتم سیداری که در آخر
عمر دانا تر از اول عمر باشی فرمود احتراز از ظلم را واجب دان تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت
در صدد مکافات بر نیاید زنده بار اسم حیوانات بی آزار میباشد سنده بار اسم حیوانات درنده میباشد
از غرایبات عالم این است که شخصی بصورت گاو شد هفت سال سه سال و نیم نر بود با جمیع حیوانات
جمع میشد و سه سال و نیم ماده بود جمیع حیوانات با او جمع میشدند از بهایم و سباع بعد باز بصورت اصل
خود شد و بر شیری سوار و ماری بجای قمچی در دست گرفته داخل شهر شد شیر جانان فریادی کرد که تمام
شهر لرزید از صدای او جاماسب گوید بهترین خصال کریم ترک کرم است و بدترین کار لئیم ترک دنائت
و خساست است باز گوید که عظیم ترین عذاب آنست که کسی از شیئی حاجت بخواهد و او روا نکند باز گوید
گناه دروغ و دوای او توبه است تعریف سرو کشمر آنرا زردشت در بلده کشمر غرس کرده بنام
گشتاسب قطر سرو بیست و هفت ارش ربع ارش بود و هزار نفر در سایه او میایستادند متوکل امر کرد
والی خراسان عبد الله بن طاهر بن عبد الله بن طاهر او را قطع کرد جهت عمارت جعفریه که در سامره بنا کرده بود
حکایت غریبه یکی داک نام پادشاه بیست و دویم است از خانه دان جوداک در چین متولد
شدن از مادر با ریش متولد شد آذربایجان اول آتش آذر اباد نام نهادند چون در آنجا آتش
پرستند بعد آذربادگان و آذرابادگان نام آتشکده آنجا بود بعد معرب کردند آذربایجان شد
حکایت مضر گفت چشم راست شتر تو کور بود ربیع گفت از دست راست لنگ بود ایاد فرموده که آن

کیفیت نظر با آتش پرستی

شتر دم بریده

شتر دم بریده داشت انمار گفت رمنده و حرون بود صاحب شتر گفت بلی راست گفتی باز مضر گفت یک
بار آن شتر روغن و دیگر شهد ربیع گفت بر سر بار آن شتر زن سوار است و ایاد گفت آن زن
آبستن است و انمار گفت آن شتر یک دندان شکسته دارد صاحب شتر طلب شتر از اینها کرد
مضر و برادرانش سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر تو را ندیده ایم افعی جرهمی گفت پس اینها را از کجا
یافتید که باو بیان کردید مضر گفت من از آن دانستم که شتر چشم راست کور دارد که همه راه از طرف چپ چریده
بوده و هر گیاهی که بر سوی راست بوده آفتی نداشت و چون بر یک جانب موران گرد بودند و بر جانب دیگر
مگسان گمان بردم که بر یک سو روغن حمل دارد و بر یک سو شهد چه مور و مگس را بار روغن و انگبین
کار است و ربیع گفت که من از آن گفتم که دست شتر لنگ است که اثر کشیدن دست آنرا بر زمین یافتم
و از آن فهم کردم که زن بر پشت آن سوار است چه در جائی نشان پای دیدم گفی از خاک آن قدم بر داشته
بودیدم در حال شهوت خاطر بسوی زنان شد ایاد گفت من از آن دانستم آن شتر دم بریده بود چه شتران را
عادت آنست باشد که هنگام سرگین انداختن دم بجنبانند و مدفوع خود را پراکنده سازند و سرگین این
شتر در یکجا جمع بر زیر آمده بود و از آن گفتم که آن زن بر آن سوار است آبستن است که هنگام برخواستن
از آنجا که پیاده شده بود دو کف دست خود بر زمین نهاده بود از اثر گفتار او دانستم گران بار است
انمار گفت رمنده که آن شتر از آن معلوم بود که علف انبوه را همه جا بجای خود گذاشته بر گیاه اندک چریده
بود و شکستن دندان آن از آن معلوم کردم که بسیار دسته گیاه که دهان آلوده بود با اندازه یک دندان گیاه
سالم داشت چون افعی آن سخنان را بشنید از حدت فهم و فراست ایشان در عجب ماند و مرد شتر سوار را از
پی کار خود براند و انجماعت را تعظیم و تکریم فراوان نموده در حجره خاص نشاندند و شامگاه نزل مهنا مهیا
کرده بخدمت ایشان فرستاد و خود پنهان از پس دیوار بایستاد تا مقالات اولاد نزار را اصغا نماید و
خیالات ایشان را باز داند ناگاه چون اولاد نزار هر یک جامی از خمر بکشیدند ایاد گفت انگور این شراب
در گورستان نشو و نما یافته و چون دست با کباب بردند مضر گفت گوشت این بزغاله از شیر سگ

پرورده باشد ربیعه گفت اگرچه افعی نسب خود را با ما بهم پیوندد و از مطبخی زادگانست انمار گفت در هر حال
کار ما را براستی خواهد گذاشت و قسمت اموال بر ما بنیکو خواهد کرد افعی چون این سخنان بشنید روزگار بروی
دیگرگون گشت و بدانست سخنان ایشان جز براستی مقرون نیست نزد مادر آمد و او را بتیغ حدید تهدید
نمود حقیقت حال معلوم کرد آنگاه بنزار آمد گفت که انگبین از کجا آوردی و من نیز از تاکستان آن که
در گورستان بود خبر گفت و چون از کباب بپرسید همه گفتند آن بزکه این بزغاله را داد در چنگال
گرگ افتاد و این بزغاله با شیر ماده سگی توانا گشت پس متعجب نزد مهمانان آمد و گفت باز گوئید تا این
رازها چگونه بر شما معلوم شد ایاد گفت از خوردن خمر همه سرور و حبور خیزد و ما را از نوشیدن این
شراب جز اندوه و مکروه حاصلی نبود دانستم که تاک آن از گورستان دمیده مضر گفت در خوردن این
کباب ما همه مانند سگان لقمه از هم در می‌ربودیم و تعصب و غلظت در هم میکشیدیم و چون نیک نظر کردم
استخوان پهلوی آن بز با سگان شباهت تمام داشت دانستم که با شیر سگ پرورده باشد ربیعه غمگین
سر بزیر افکند و گفت از آنگاه که ما بحضرت آمدیم سخنان افعی همه از آب و نان بوده و گاه گاه نیز
از پس در استراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگ زادگان بدین دو صفت اتصاف نشوند بلکه این
کار به پدران و مطبخی زادگانست افعی در تعجب و حیرت فرو ماند و اموال ایشان را براستی چنانکه انداز
از فطانت وی دریافته بود و ایشان را مقضی المرام با وطن باز فرستاد و همه با هم نیک زیستند حکایت
عجیب طارق چون بطلیطله رفت کوهی بود که راه نداشت رفتن بآن سمت کوه طارق امر کرد که سوراخ
کردند بآن طرف کوه رفت آن سوراخ را فج طارق گویند بآن سمت کوه شهری بود که از مائده سلیمان میگفتند
و در آنجا مائده سلیمان علیه السلام یافتند و آن مائده از زبرجد سبز بود و اطراف و پایهای او مکلل کرده
بودند بلؤلؤ و مرجان و غیر ذلک و آن مائده سیصد و شصت پایه داشت طارق غلام موسی بن نصیر بود
یزید بن مهلب که از زندان حجاج فرار کرد در بین راه بعربی برخورد عرب گفت تو کیستی گفت من
مردی ام که تا بودم امیر بودم حالا چند گاهست که اسیر شدم عرب گفت یزید بن مهلب نباشی

گفت

گفت آری از زندان حجاج گریخته‌ام و پیش عم خود وهب بن عبد الرحمن ازدی میروم شخصی بعبد الملک مروان گفت
علم نجوم تعلیم گیر که از آن بی بهره نباشی گفت مرا منع کردند از آن بجهة آنکه مرویست از حضرت رسول علیه السلام
که بر امت خود از سه طایفه میترسم اول از ستم بر ائمه هدی دویم از انکار تقدیر سیم از ایمان آوردن بنجوم
در حالت مرض موت فرمود که دری از درهای قصر را گشودند گازری دید که جامه میشست گفت چه بودی
که من گازر بودمی دو بار این سخن بگفت مسعود بن خلف روایت کند که عبد الملک در حالت مرض موت میگفت
دوست میداشتم که من بنده یکی از اهل تهامه بودمی که در جبال تهامه گوسفند میچرانیدمی و عمران بن موسی المؤذن
گفت که عبد الملک در حالت مرض گفت مرا بفلان شرفه برید چون آنجا بردند نسیمی بروی وزید گفت ای دنیا
چه خوش جائی تو اما دراز تو کوتاهست و بسیار تو اندک و ما از تو غرور قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا رضی
الله عن قوم امطرهم المطر فی وقته و جعل المال فی اسخیائهم و استعمل علیهم خیارهم
واذا سخط الله علی قوم استعمل علیهم شرارهم و جعل المال عند بخلائهم و امطرهم
المطر فی غیر وقته حدیث یشفع یوم القیمة ثلاثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء
حدیث للعلماء درجات فوق المؤمنین بسبعمائة درجة ما بین الدرجتین مسیرة
خمس مائة عام حدیث که خداوند با براهیم علیه السلام فرمود انی علیم احب کل علیم از جابر
منقولست فضل عالم بر شهید بدرجه‌ایست فضل شهید بر عابد بدرجه‌ایست فضل نبی بر عالم بدرجه‌ایست
فضل قران بر سایر کتب آسمانی همچو فضل خداست بر خلقان فضل عالم بر سایر مردمان همچو فضل من است
بر ادنای انسان روزی حجاج میگذشت با لشکر مردی از خالد بن یزید بن معاویه پرسید این کیست گفت
پسر عمرو عاص حجاج این را شنید برگشت آمد پیش خالد گفت بخدا که راضی نیستم پسر عمرو عاص باشم
من پسر مشایخ ثقیفم و عقایل قریش و من آن کسم که صد هزار آدمی را بدین گناه کشتم که ایشان گفتند
پدرت شراب خورده و کفر در باطن داشت لعنت بر او که خود اقرار داشت بر قتل صد هزار کس از
عبد الله عباس از وصف امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند و الله هو احد الثقلین سبق الشهادتین

وصلی بالقبلتین واعطی السبطین وردت له الشمس مرتین بعد ما غاب عن مقلتین
وجرد السیف مرتین وهو صاحب الکرتین فمثله فی الامة کمثل ذی القرنین وذلک مولای
علی بن ابی طالب علیه السلام   حجاج ملعون که سعید بن جبیر را کشت بعد از مردنش ملعون را در خواب
دیدند پرسیدند بر تو چه گذشت گفت عوض هر آدمی که کشتم یکبار کشتند مرا عوض سعید تا حال
هفتاد هزار بار کشتند و باز میکشند   قال عمر بن عبد العزیز لو جائت کل امة بخبیثها وجئنا
بالحجاج لغلبناهم   بعبد الملک حجاج گفت عیب مرا بین انا لجوج حقود حسود   عبد الملک
گفت میان تو و شیطان نسبتست گفت ان الشیطان اذا ادانی سالمنی   از حافظ ابرو نقل شد
که سلطان محمد خوارزمشاهی بعد از غلبه بر سلاطین سلجوقی وغور وسایر حکام در کهندستان هرات
مهمانی عام فرمود که چشم روزگار ندیده بود پرسید از امراء ونوکران هرکدام قسمی تعریف کردند تا رسید
بملک الدین امیری که پیر بود از امرای سلاطین سلجوقی بود گفتند تو هم تعریف بکن او گفت من یاد دارم
که سلطان سنجر همین جا مهمانی کرد مردم را ودر آخر مجلس بعضی اکابر از غلامانش منصب وحکومت داد
که چند تا از آن خوبتر این بود یا یکی از اینها بود سلطان را بدش آمد او را بخواجه سرای سپرد فرمود
هر روز تا بیدار از منزل خود او را پیاده بدر خانه بیاورید بعد از مدتها رفیق ملک الدین با او برخورد
پرسید چون است احوالت گفت ملک الدین لعنت بر طول عمر باید که او باعث این ذلت شد
قول مروان بخالد پسر یزید یا ابن الرطبة الاست   حدیث مروان خیرلنا فی السر وسعید
خیرلنا فی العلانیة   خدا رحمت کند زفر را که عقبهای مردی وخدمت بسیار کرد ولشکر سلیمان بن صرد در رفتن
وبرگشتن قطعا اجر او زیادتر بود از اینها که کشته شدند   مروان پسر حکم حکم پسر عاص عاص پسر امیه امیه
پسر عبد الشمس   حکم رانده حضرت رسول علیه السلام بود در طایف زندگانی کرد   در سابق قاعده چنین
بود که دست اهل ذمه را با زر بر مهر میکردند حجاج ملعون از جانب عبد الملک که حاکم مکه ومدینه شد دستهای
اهل مدینه را با زر بر مهر کرد مثل جابر بن عبد الله وانس بن مالک وسهل بن سعد وغیرهم را   در سنه ۷۴

هجرت

هجرت در مکه چهار علم بود از چهار امام وهر یک را بامامت نام میبردند علم اول آل عبد الله زبیر بود که خود
امیر مکه وبصره وعراق بود علم دویم از محمد حنفیه بود با اهل مدینه علم سیم از عبد الملک مروان بود با اهل شامات
علم چهارم از نجده حروری بود از قرار تحریر صاحب تاریخ حافظ ابرو علم محمد حنفیه زیادتر بود در چهار موضع
نماز کردند جدا جدا طواف میکردند عبد الله عباس در این سال فوت شد هفتاد چهار سال عمرش بود
در سال ۶۹ هم چهار علم بود در سال ۶۸ هم چهار علم بود در مکه چهار منبر چهار خطیب   سخن
ابن زبیر با شخاصی که آمدند اظهار نوکری وخدمت میکردند او گفت که بخدا که این سلاح شما رثت است
وسخن شما لغت شما در قحط سال عیال بید ود در فراخی دشمن   ابن زبیر در آن چند روز که دعوا میکرد
ومیدانست آخر گرفتار میشود بدن خود را صبر ومشک میمالید وقتی که او را کشتند بردار کردند از او
بوی مشک بر آمد حجاج امر کرد با او سگی متعفن یا گربه بردار کردند که رفع آن بو را بکنند   از غرایبات
حجاج که با عبد الرحمن ابن اشعث دعوا داشت عیال خود را بام فرستاد پیش عبد الملک روزی که خبر
فتح عبد الرحمن را پیش عبد الملک فرستاد رسول عبد الملک را در صحرا در سواری دید خواهر حجاج هم زینب
با او بود نوشته حجاج را که داد بعبد الملک از صدای نوشته فاطر خواهر حجاج رم میکند زمین میزند تا اینکه میمرد
بعبد الملک گفتند پیری زود بر تو اثر کرد گفت بر آمدن بر منبر وخوف لحن پیر کرد   از حافظ ابرو فایده
تاریخی عقوبت متخلف از جنگ در عهد خلفای اربع از لشکر این بود دستار از سرش بر داشتند او را
در میان مردم بدان تشهیر کردند چون مصعب بن الزبیر حاکم عراق شد گفت این سهل عقوبت باشد فرمود
تا سر وریش شان را تراشیدند وگرد شهر گردانیدند چون حکومت عراق به بشر بن مروان رسید فرمود
تا دو دست آنکس را بر دیوار نهادند ومیخ بر آنجا زدند وبعضی مردند وبعضی خلاص شدند حکومت عراق
بحجاج که رسید هر کس که تخلف کرد یا فرار کرد گردنش را زد   مثل عرب فان علک هالک ونجا فلک
قول کمیل بن زیاد بحجاج افض ما انت قاض فان الموعد الله وبعد القتل الحساب   قول
مهلب در نصیحت اولادش وکثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات   در مذمت زن دو نفر ندیمکم ووقر نطقکم

از انوشیروان سؤال کردند سبب این عدل در تو چه شد گفت روزی در شکار رفتم دیدم پیاده سنگی
انداخته بر پای سگی آمد و بشکست و چون گامی چند برفت سواری بر آن پیاده گذشت اسبش لگدی بر پای
پیاده زد و پایش بشکست و سوار نیز مقداری راه رفت پای اسب بسوراخی رفت آن نیز بشکست
بدین سبب دست بدامن عدل و انصاف زدم و دانستم که دنیا محل و مکان مکافات است و بزبان
حال با من میگوید که دیدی که آنچه کردند جزا دیدند تو نیز آن کن که جزا توانی دید چند نفر که طلب خون امام
حسین عم کردند اول سلیمان صرد الخزاعی بود دوم مسیب نجبة الفزاری سیم عبد الله بن سعد بن
نفیل الازدی چهارم عبد الله بن وال التمیمی پنجم بکر بن وایل ششم رفاعة بن شداد البجلی این جمع
اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند در منزل سلیمان صرد که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نامه رسیده بود جمع شدند با غلبه تمام پس مسیب خطبه کرد و گفت خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا کرد باین جهت
در انواع فتنها افتادیم میخواهیم توبه کنیم از حافظ ابرو نقل شد منتصر که بعد از مردن یزید که حصین
نمیر در مکه مشغول محاصره بود دست برداشت از محاصره بعبد الله زبیر پیغام داد که ترا میخواهم در خلوت
ببینم عبد الله زبیر با ده نفر آمد در بطحا و حصین هم با ده نفر آمد گفت شنیدم که یزید مرد و مردم با پسرش
معاویه بیعت کردند او را قابلیت خلافت نیست بیا تا من با تو بیعت کنم و این سپاه من با تو
بیعت کنند برویم بشام و تو خلیفه شو حصین آهسته میگفت عبد الله فریاد کرد تا من گوش
هر یک از اهل مکه ده نفر نکشم دست بر نمیدارم حصین گفت عجب حالتی است با تو من جهت تو
خلافت میخواهم در روی زمین و تو میگوئی تا ترا نکشم دست بر نمیدارم لعنت بر کسی که ترا عاقل
گفته عاقل میدانند برخواست از پیش او رفت بشام شخصی از شاگردان ارسطو در تعزیت
اسکندر گفت در حالتی که دولت بر سر نهاد گفت ای سخنور ملیح و ای زبان آور فصیح چه چیز ترا
این چنین اخرس و گنگ کرده و کدام حالت با آن همه وسعت میدان علم و حکمت ترا باین
دام تنگ رسانیده دیگری گفت دیروز اسکندر زر و سیم از نظرها پنهان میکرد و امروز روزگار

اوراچون

اورا چون زر و سیم از نظر مردم پنهان میکند دیگری گفت که این اسکندر است که دیروز بر جهانیان پادشاه
ظاهر بود و امروز در معرکه فنا و زوال مقهور گردیده دیگری گفت که این آن پادشاه است که حکم او در بسط زمین
از شرق و مغرب محیط بود اکنون در میان دو گز زمین مدفون است قول سهراب است العفو عند الامکان
من علو الاقتدار قول اسفندیار الشکر افضل من النعمة لانه یبقی و تلک یفنی از تاریخ
حافظ ابرو قول عثمان که بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که گناه ندارم نکردم گناه گناه من
همین است که روزگار من دراز شده و مردم از من سیر شدند که مرگ من نمی بینند حکیم فرمود سر و عقل بر هوای
نفس این است که عقل روزگار را بنده تو کند و هوای نفس ترا بنده روزگار کند پرسیدند از حکیم
چرا در پیری حریص تر است بر جمع مال حکیم فرمود از برای آنکه بمیرد و بدشمنان بدهد بهتر است تا زنده باشد
و محتاج دوستان باشد فرمود پادشاه مانند جوی بزرگ که میباشد سایر عمال و حکام مثل جویهای کوچک اند
اگر او شیرین باشد همه جویها شیرین باشند اگر او تلخ باشد همه تلخ خواهند باشند فرمود هر کس دیگری را
نصیحت کند و خود نکند مثل کسی میماند که چراغ جهت غیر روشن کرده باشد فرمود خداوند یک زبان
داد و دو گوش تا باید یکی گفت و دو تا شنید کلام سقراط حکیم مرد کامل در معرفت کسی است
که دوستان از او ایمن باشند نه آنکه دوستان از وی ترسان فرمود کسی را که نشناسی از او
بدگمان مباش و با کسی که معرفت نداشته باشی بر حذر باش در سفر خود دلالت نوکری قرار بده و از
ملامت و بد خوئی دوری کن چون بمنزل رسی بی افراز راه مرو و از جنبیدن بنائی که نشناسی خاصیت
آنرا اجتناب کن و بگو اهل راههای نامعین و نفقه مشو و از دور از راهها رفته اندیشه مکن افلاطون
پرسیدند سزاوار رحمت کیست و کارها که ضایع میشود و مکافات ستم حقیقی بچه چیز توان نمود فرمود
سقراط که سزاوار رحمت سه کس توانند اول نیکوکاری که خدمت امیر فاجر را بکند که همیشه آن بیداد
بشنود که نباید دید و شنود دیگری عاقلی که مرید جاهلی باشد دیگر کریمی که محتاج بلئیمی گردد و کارها وقتی
ضایع شود که تدبیر در دست کسی باشد که از او قبول نکند و مکافات نعمت حق کثرت شکر

نوشته شد
عبد الله بن عمرو
وائل از اصحاب ...
فاضل ...

و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است باز فرمود که از قبول کردن سخن حق اگرچه قائل آن بی قدر
باشد ستم مدار که قیمت گوهر از خواری غواص کم نشود نصایح هوشنگ بر پادشاه بستر حرام است
بجهة آنکه او پاسبان ملک است اگر او مست باشد پاسبان را پاسبان دیگر لازم است فرموده توانگری
در قناعت است و سلامتی در عزلت و آزادی در ترک شهوت و دوستی در قطع طمع فرموده سختی دنیا
در چهار چیز است بی نوائی در پیری و بیماری در غربت و قرض در حالت تنگدستی و باز ماندن از رفیق
در حال سفر فرمود سلطان در ۳ چیز باید عادت بکند درنگ در عقوبت و شتاب در خیرات و صبر
در حادثات باز فرمود که توانگری در خرسندی است و درویشی در طلب زیادتی چه خرسند اگر فقیر
باشد و عریان توانگر است زیادة طلب چند غنی باشد فقیر است باز فرمود حلم لشکری که جواب سفیهان
کلام فیثاغورث حکیم بیشتر آفات در حیوانات از عدم نطق است و در انسان از وجود آن است
قول جمشید است در وقت نزول بلا و ذلت نه نسب ظاهر مفید و نه حسب فاخر بغیر صبر چاره نیست
جمشید در شط فرات پل بسته بود از سنگ و گچ اسکندر بآن پل که رسید تعجب فرمود و حکم کرد که خراب
بکنند که این فخر در عجم نباشد و خراب کرد و بعد که از دست آمد خواست بنا کند نتوانست بنا بکند آخر
قرار بجسر داد میگویند جمشید که از دست ضحاک فرار میکرد مدتی در سیستان پنهان بود در آنجا زن
گرفته و اجداد رستم و زال از او بعمل آمده که انها از اولاد جمشید میباشند نصیحت گشتاسب
فرمود که هرکه بنام فریفته بشود بنان محتاج شود و هرکه بنان خیانت کند بجان درماند بلخ را گیومرث
بنا کرده چون برادرش آنجا مرده بود و تلخ مستی شده رفته رفته تلخ بلخ شد بروایتی برادرش آنجا
آمده گفت بل اخ بکثرت استعمال بلخ شد بهمن میگوید حسن الذکر ثمرة العمر والانصاف
احسن الاوصاف شخصی در تعزیه اسکندر گفت اگر چشمی باکسی باید گریه بکند بر این پادشاه
باید گریه کرد و اگر عبرت از دنیا باید گرفت بر این سلطان باید عبرت گرفت دیروز زر پنهان
میفرمود امروز مثل زر در خاک پنهان شد از دیوجانس حکیم پرسیدند وقت غذا

خوردن

خوردن کی است فرمود اغنیا وقتی که گرسنه شوند و فقرا وقتی که پیدا بکنند اسکندر شهر دیوجانس را
فتح کرد رفت بخانه و منزل او حکیم خواب بود اسکندر او را لگد زد تا بیدار شد بحکیم گفت شنیدی که ولایت
ترا فتح کردم حکیم فرمود فتح امصار و بلاد عادت سلاطین است و لگد زدن کار خران است از او
پرسیدند ترا اجر الکلبی گویند فرمود چون حرف حق را بروی منافقین بدرشتی و زشتی میگویم باین
علت مرا کلب میگویند قول سلاطین الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغنى والمودة
افضل القرابة حکیمی فرمود چهار چیز اذیت نور بصر میکند طعام شور خوردن آب گرم بسر ریختن
و چشم بجرم آفتاب کردن و روی دشمنان دیدن قول پادشاه لا سرور الا مع الامن
ولا لذة الا مع العافیة الدنیا فانیة والاموال عاریة مغز که در لغة فرس جابلا گویند
در تفسیر خلاصة المنهج در سوره مبارکه والطور در ترجمه آیه شریفه حین تقوم میفرماید در خبر آمده که هر کو در وقت
برخواستن از مجلس بگوید سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت استغفرك
واتوب الیك کفاره هر لهو و لعب باشد که در آن مجلس واقع شده باشد اگر مجلس خیر بود خیر
بر او زیاده کرده و هر که در آن مجلس بعد از زنده شود ببرکة این کلمات و ایضا در همین سوره در ترجمه
کانهم لؤلؤ مکنون میفرماید در تبیان آورده که ذکور اولاد مشرکان غلمان اهل بهشت باشند و اناث ایشان
حور العین و اولاد مومنان با پدران ایشان بهمان آئین باشند که در دنیا بودند و این نقل غریب است
قال خضر ع ان فی الله خلفا من کل هالك ودرکا من کل ما فات تمثیل مرحبا بالصباح
الجدید والیوم السعید مثل اذا طلع الصباح یطفی المصباح فائدة من دار حیا ولم یذق
شیئا لحماتها ارمیتا ان المومن یجاهد بنفسه ولسانه مثل شر الناس من یضر
الناس مثل لا مظاهرة اوثق من المشاورة الاستشارة عین الهدایة ولا صواب
مع ترك المشورة لا عقل کالتدبیر والتدبیر نصف العیش التدبیر قبل العمل یؤمن من
الندم همة الرجال تقلع الجبال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه

ماخاف من استخار وما ندم من استشار اشکر لمن انعم علیك وانعم علی من شکر لك

حدیث بارك الله فی سبتکم وخمیسکم ترجمه حدیث شریف مبارکست در روز شنبه و پنجشنبه بکار کردن

حدیث من اذی جاره اورثه الله داره قطعه زیر چه باید کرد سؤال ز قاضی مفتی بخندید

گفت نیز زدم سخن میزان عقل نه قاضی تعاضی نه مفتی بمفت اورخان عثمانی بقول صاحب بهشت

در هفتصد بیست یک جلوس کرده در روم بعد از قطع امیر تیمور تاش پسر امیر چوپان در عهد سلطان ابوسعید

عثمان بیک در سنه ۷۲۱ مرحوم شد که اول جلوس اورخان بیک باشد نام پدر عثمان بیک ارطغرل عثمانی باشد

جلوس سلطان مراد غازی رومی بقول مورخ آنست بهشت در سنه ۷۶۱ هفتصد و شصت یک هجرت

میباشد و حقیقت این اول پادشاه سلسله عثمانی میباشد اسم مؤلف تاریخ آنست هشت

ادریس بن حسام الدین است لقمان در شهر ایله از ملوکات سلاطین مدفون است در سنه ۳۱ احدی

وثلاثین هجرت مردند یزدجرد شهریار آخر ملوک عجم در مرو وابوسفیان ملعون پسر حرب ملعون

وحکم بن ابی العاص پدر مروان جد عبد الملك باشد که پسر عموی ابوسفیان است و عموی عثمان است که برادر

عفان باشد لعنت خدا بر هر یک نفر از ده نفر مقداد بن اسود عمر شریفش هفتاد سال بود در جنگ دریا

در اسکندریه مصر شهید شد در سنه ۳۳ و مقدادی که در سر راه کربلا در دو منزلی بغداد مدفون است

او ولیست عثمان عمر شریفش هشتاد و پنج سال بود در سنه ۳۵ هجرت بدرک واصل شد بضرب شمشیر اهل مصر و کوفه

جهت دفع درد دندان این صورت را بر کاغذی نوشته بهر روزی میخ را بر سوراخ یک

حرف کوبیده در دیوار انشاء الله تا روز سیم رفع میشود بچهار روز نمیرسد باید میان سوراخ

میخ کوبد صعطع بجهة وضع حمل این آیه را بر ران چپ حامله بندد

منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یا خالق النفس من النفس

ومخلص النفس من النفس فرج عنها فالقته علاج زنیکه طفل در رحم او سقط شود

یا آنکه بعد از وضع حمل ماند این شکل را بر سه پاره کاغذ بنویسد و از هفت خانه جو بگیرد یا از هفت دکان

وجوبا

وجوبا آرد نموده خمیر کنند و این شکل را در میان آن گذارد و بسگ ماده دهد که بخورد و آنچه سگ زاید بمیرد

و طفل او بیاید شکل این است ١١ ٩١١١ ١١١٣ ٩٩٤ م ع م این شکل را بر ران

راست حامله ببندد بآسانی فارغ شود از جهة رفع درد سر بخط شریف شاه نجف نوشته شده است

اخرج نفسی من هذا المجلس

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

۳۳۳

لادش ن ١١١١ ه ٥ مار مار کهیعص

سع سع لم و سحب

جهة دفع شر اعدا این شکل را نوشته با خود نگاه دارد

هرکه راتب و لرز کند این چند حرف را بنویسد شفیع شفیع بر بازوی راست بندد و دفیع

دفیع بر ساق پای چپ بندد البته مجربست

دعای لرز سه شب هر روز یکی را فرو برد

۱ ۲ ۳

ایضا بجهة لرز در چهار روز هر روز یکی را آب بشوید و بخورد اول بسم الله الرحمن الرحیم

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل روز دویم بسم الله الرحمن الرحیم

وآمنوا بما نزل علی محمد وهو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم روز سیم

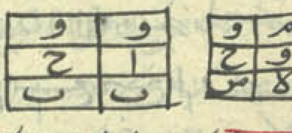
بسم الله الرحمن الرحیم ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین

روز چهارم بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

بجهة رفع تب و لرز بر سه مغز بادام بنویسد در وقت لرز روزی یکی بده بخورد

روز اول	روز دویم	روز سیم	بجهة طاعون بنویس
بسم الله سوما	الرحمن ماسوما	الرحیم ابرسوما	١١١١طلا ١١١ ط ٨ ع

هرگاه بول اسب گرفته باشد این شکل را
در زمین بکشد و اسب را از میان این دو شکل
بگذرانند بول اسب گشاده گردد



و	و
ح	ا
ب	ب

و	م
ح	و
ص	لا

چون اسب را درد گرفته باشد این طلسم را بنویسد
بر زمین و اسب را بر سر طلسم بگذرانند شفا یابد

ط	ح	ح	د
ح	د	ا	هو
ح	ی	د	و

هرگاه اسب را از ارهم رسد این حروف را
بهمین قسم بر زمین نقش کند و مکرر اسب را
از روی او بگذرانند خوب میشود ان شاء الله

ط	ح	ح	د
لا	ن	ا	ه
ه	۳	ن	د

تاریخ فوت درویش مجید که آذر فرموده

ز در قسم خامه آذر زپی تاریخش
شده ابواب جنان منزل درویش مجید

فوت عباس عم حضرت رسول علیه السلام در سنه ۳۲ سی و دو هجرت رحلت عبدالله بن مسعود
از صحابه کبار در این سال مرحوم شد   از حضرت رسول علیه السلام مرویست که سکینه و صبر در جمیع
امورات لازم است مگر در پنج امر   اول در ادای دین   دویم بردار کشتن میت   سیم شوهر دادن
دختر باکره   چهارم طعام آوردن جهت میهمان   پنجم توبه کردن از گناهان   در حدیث است که شتاب
در هر کار از شیطان است مگر در پنج چیز مذکور که شتاب در آنها طریق پیغمبر است   اشعاری بوده
دو دختر عمار لا شک همدانی که در حضور معاویه خواندند: صلی الاله علی روح تضمنها قبر: فاصبح
فیه العدل مدفونا: قد حالف الحق لا یبغی به بدلا: فصار بالحق و الایمان مقرونا
ابو محمد بن اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ میگوید که در شب لیلة الهریر که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بهر کس
شمشیر میزد تکبیر میگفت فرمود شمردند بانصد و بیست و سه تکبیر حضرت فرمود و در آن شب از دو طایفه

کشته

سی و شش هزار کشته شده بود از اصحاب کبار حضرت رسول علیه السلام در همین جنگ ان روز شب
کشته شد و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و پسر خالد انصاری و جندب بن
زهیر کشته شدند و مالک اشتر میگریست حضرت امیر فرمود چشم ترا خدا گریان دارد چرا گریه میکنی عرض کرد
که می بینم جمعی را از رفقای من بدرجه سعادت شهادت بخدمت تو میرسند من از قافله وا مانده ام و
باین شهادت سعادت نمیرسم گریستن من باین جهت است حضرت اورا بسیار دلداری داد
و شعری خواندند که مضمون بود باین که تو هم در روز قتلش باین سعادت میرسی و حضرت بیکبار بصد و بیست و سه
نفر را در آن شب کشت   حکایت حضرت یوسف را که در مصر مالک در معرض خریداری
آورد و صد هزار دینار قیمت قطع شد بعد بازغه نامی که زن بود در این افزود و هزار مروارید که وزن
هر یک دو مثقال باشند و هزار دانه یاقوت که وزن هر یک پنج مثقال باشند با طبقی فیروزه که جواهر
قبول کننده داد که زلیخا شنید انچه بازغه داده بود او دو بعلاوه آنچه عزیز داشت و آنچه خود داشت داد
یوسف را گرفت مجادر داد جان خریدا همه دیگر در خزانه عزیز مصر چیزی نماند تا انکه اهل مصر بر عزیز توبیخ
و سرزنش کردند که امر دولت و مملکت را بجهت غلامی پریشان کردی ملک دار بی مال نمیشود عزیز
بی اختیار داخل خزانه شد دید که خزانه مملو از زر و نقره و مطاع است باز از خزانه در امده از خزانه دار
پرسید از خزانه چه خبر داری گفت خزانه خالی دیگر بغیر حصیر چیزی نیست و تمام را بقیمت غلام عبری دادم
بحکم تو عزیز میگوید من حالا از خزانه در آمدم و خزانه را مملو دیدم از زر و سیم و مطاع خزانه دار متحیر شد
گفت اگر راست میگوئی زیر سر این غلام عبری است که من دیدم مرغی از اسمان آمد با و حرفی زد و او جوابی گفت
رفت عزیز از یوسف سؤال کرد کیفیت را گفت من از خداوند خواستم که انچه تو بقیمت من دادی
خدا بتو بدهد که تو منت بر من نگذاری که بعلت تو خزانه من خالی شد و خداوند اجابت عرض
من فرمود و انچه دادی بقیمت من خدا بتو داد که دیگر منت بر من نگذاری   اگر کسی سفری داشته باشد

سوره مبارکه یوسف را بنویسند و در زیر سنگی بزرگ بگذارند برود در خواب آید این مجرب است

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در سفر این دعا را میخواندند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی
احمدک علی کل نعمة واستغفرک من کل ذنب واسئلک من کل بلاء ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد واله اجمعین جهة طاعون این حروف را بنویسد
و بخورد چه بر کاغذ بنویسد و با کاغذ فرو برد و چه بر کاغذ بنویسد و بشوید و آبش را بخورد و چه بر ظرف
بنویسد و بشوید و آبش را بخورد ااا‌ح طام ام **فائده** طریقه ختم سوره فاتحة الکتاب آنستکه
چهارده روز هر روز چهارده نوبت بخواند اگر چنانچه یک روز فوت شود باز از سر گیرد و بعد از آنکه
فاتحه خوانده شود این دعا را سیزده نوبت بخواند چندان مال آن شخص را جمع شود که محاسبان زمان
از ضبط آن عاجز شوند ان شاء الله تعالی یا مفتح فتح و یا مفرج فرج و یا مسبب سبب و یا
میسر یسر و یا متمم تمم برحمتک یا ارحم الراحمین از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است
هر که این اسامی هفت گوزان را با خود داشته باشد فواید بسیاری دارد و بسیار صحیح است تملیخا مکسلمینا
و مشلینیا مرنوش کشفطط و دبرنوش شاذنوش جهة فراخی روزی در وقت
سحر دو رکعت نماز بگذارد بعد از سلام دست بردارد و ده بار بگوید یا باسط الرزق الذی
لمن یشاء ویقدر بار بگوید الله ناظری الی الله حاضری جهة رفع برص مداومت
نماید یا قوی یا غنی یا ولی یا علی جهة سبکباری قرض اگر کسی قرض بسیار داشته
باشد این اسم را بسیار بخواند قرض او ادا شود و در میان مردم صاحب اعتبار شود یا
منان ذو الاحسان قد عم کل الخلایق منه هر که این دعا را با خود دارد جمیع آرزوهای
وی برآید و بسند صحیح نقل شده است اما باید با طهارت باشد و در بازو راست ببندد که بسیار

مجرب

سریع الاثر است بسم الله الرحمن الرحیم لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه وقرآنه
فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه صم بکم عمی فهم لا یفقهون صم
بکم عمی فهم لا یتکلمون وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين
ولا یزید الظالمین الا خسارا وهو اسم وح وح وح وح وح وح
صلعص طمص یرطمص فی ظهر ظهر سی طهر تجلوا الساعة العجل العجل

ت ح دش ضظغ ف لاع اع دع ب دع
دم لک ک کر اول س اک د ک
و ع اوف اا ل ع ال د ف ل ع و عام کلاب و ع ع
ف اول س ع ص د ب ه

جهة دفع سحر این اسماء را بر آب بخوانند و بدمند و آب را بر سر ریزند سحر باطل گردد
علیها سلیقا انت تعلم ما فی قلوبهم یا مصطالون جهة زیاد شدن شیر
دست بر پستان بگیرد و این دعا بخواند اذهبی ادا الله الرزق واجد لک اللبن
و در مصباح کفعمی چنین است سوره یس یا سوره فتح یا سوره نوح را بزعفران بنویسد و بشوید زن آن
آب را بخورد شیرش زیاد شود من الحجاب در گوش راست صاحب صرع سه مرتبه بخواند
علی امیر المؤمنین ابن ابی طالب یقول لک هشتا شا مخا خا اخرج و در گوش چپ او سه
مرتبه نیز با این طریق بخواند که مخاخا ار هشتا شا مقدم بدارد علی امیر المؤمنین بن ابی طالب یقول
لک مخاخا هشتا شا اخرج جهة صرع حمد و معوذتین را بر کاسه آبی بخوانند و بدمند و بر سر
و روی مصروع بپاشند بهوش آید ان شاء الله تعالی جهة محبت خون ماهی و استخوان ماهی را بهر که خواهد
در آتش بسوزانند آنکس محب وی گردد جهة رفع درد سر این آیه را بخوانند و بر قدح آب بدمند و
آب را بیمار بنوشد دفع درد سر شود اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما

وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا يؤمنون   جهت رعاف بر او بندند يا با خون بنويسند
بر پيشانى او هلع هالع هلوع   كوههائى كه در اصفهان سن دارد ميگيرد   كوه جوزان
بر ان در لنجان   كوه بلارته بالاى سر ده   كوه صفه مشهور   بلوكاتى كه در اصفهان سن
ميگيرد   لنجان   لنجان   ماربين   براآن   برزرود و جى   ماوران كه در تاريخ جهانما ميباشند
و فردوسى در شاهنامه مذكور ميكند صاحب جلد برين در تاريخ ميفرمايد ماوران بين دشتهاى او ميباشند
آن بلاد را ماوران گويند   تاريخ اعثم كوفى ميگويد معاويه هفتاد و هشت سالش بود كه عمر كرد و يازده
سال شاه خلافت كرد صاحب تاريخ غلط فرموده معاويه در چهل يك هجرت خليفه شده مصالحه با حضرت
امام حسن ع كرده در نصف هجرت بجهنم رفته كه نوزده سال تمام چند ماه خلافت كرده   در تفسير است
كه خدا را از سه آواز بد ميآيد   يكى آواز خر   دويم آواز سگ   سيم آواز نوحه كردن از جهت اموات ام
عن الباقر ع الا ان لله حرم وهو مكة الا ان لرسول الله حرم وهو المدينة الا ان لامير
المؤمنين ع حرم وهو الكوفة الا ان حرمي وحرم ولدي من بعدي قم الا ان قم كوفة الصغيرة
الا ان الجنة ابوابا ثلثة منها الى قم تقبض فيها امرئة هي من ولدي واسمها فاطمة بنت
موسى تدخل لشفاعتها شيعتي الجنة باجمعها   بيان اراده سيد از محمد بن مروان حكم است جوتش
با نيره دار ابن قلعه معترك   علماى عشره مدينه طيبه   عروة بن زبير و عبيد الله بن عتبه و ابوبكر بن عبد الرحمن
و ابوبكر بن سليمان و سليمان بن يسار و قاسم بن محمد بن ابي بكر و سالم بن عبد الله بن عمر و برادر سالم
عبد الله و عبد الله عامر بن ربيعه و خارجه بن زيد   حكايت سخن گفتن گرگ با عمير الطائي عمير گوسفند
داشت ميچرانيد گرگى آمد گوسفندى را در برد عمير عقب كرد گرگ را تا بگرگ رسيد گوسفند را گرفت
گرگ بحكم خداوند با و گفت تو روزى كه خدا بمن داده از من گرفتى عمير چون سخن گرگ را شنيد فرياد كرد
كه بيائيد حرف زدن گرگ را بشنويد بعد گرگ گفت عجب سخن گفتن من عجيبتر آن است كه پيغمبرى بحق بيرون آمده
و شما را براه راست ميخواند و شما رو به بت كرده ايد و گرگ اين سخن بگفت و رفت و عمير بعد از شنيدن

اين نصيحت

اين نصيحت از گرگ آمد مدينه طيبه ايمان آورد   و حكايت گرگ سياه بعرض مقدس نبوى عليه السلام رسيد فائده
اعلم ان المثانه موضع البول من الانسان والحيوان وموضعها من الذكر فوق
امعاء المستقيم ومن الانثى فوق الرحم والرحم فوق امعاء المستقيم فائدة   انما سميت الجمعة
وقيل من اول سماه جمعة الانصار وذلك قبل قدوم النبي الى المدينة وقبل نزول
سورة الجمعة فانهم اجتمعوا وقالوا ان لليهود يوما يجتمعون فيه في كل سبعة ايام
هو السبت وللنصارى يوما آخر هو الاحد فلنجعل لنا يوما نجتمع فيه فنذكر الله ونشكره
فجعلوه يوم الجمعة وكانوا يسمون يوم الجمعة قبل ذلك يوم العروبة فاجتمعوا الى سعد بن
زراره فصلى بهم يومئذ وذكرهم فسموه يوم الجمعة وقيل اول من سماها جمعة كعب بن
لوى لاجتماع الناس فيه اليه وهذا الرجل اول من قرأ كلمة   شعرى كه بلال بزبان حبشى
در مدح حضرت رسول صلى الله عليه واله گفت   اره اره كنكره كرى منظره   در بيان آنچه
موجب فقر و فاقه ميشود در كتاب جامع الاخبار از حضرت پيغمبر صلى الله عليه واله روايت كرده است كه فرمودند
كه بيست خصلت است كه موجب فقر ميشود ۱ برخاستن از فراش عريان از جهت بول كردن ۲ چيز خوردن
در حال جنابت ۳ بر گشتن دست در اول چيز خوردن ۴ حقير كردن بر خوردهاى نان ۵ سوزانيدن
پوست سير و پياز ۶ نشستن بر آستانه در ۷ جاروب كردن در شب و بجامه ۸ شستن اعضاى
خود را در بيت الخلا ۹ خشك كردن اعضاى شسته شده را با آستين و دامن جامه ۱۰ نشسته گذاشتن
ديگ و ظروف كه در آن چيز خورده باشند ۱۱ ظروف آبخورى را سرباز گذاشتن ۱۲ خانه عنكبوت در خانه
گذاشتن ۱۳ خارى كردن بنماز ۱۴ زود از مسجد بيرون رفتن ۱۵ صبح زود به بازار رفتن از براى معامله
و دير بر گشتن و تا خير آن تا وقت عشاء ۱۶ خريدن پارهاى نان از فقرا ۱۷ نفرين كردن بر اولاد ۱۸
دروغ گفتن ۱۹ دوختن جامه در بدن ۲۰ خاموش كردن چراغ بنفس و در حديث ديگر دوازده
چيز علاوه شده است ۱ بول كردن در حمام ۲ چيز خوردن در حين مشى ۳ خلال كردن به بوريا ۴ خواب

کردن در میان عشائین ۵ پیش از آفتاب خواب کردن ۶ رد کردن مرد سائل را در شب ۷
بسیار رغن کوش کردن ۸ عادت کردن بدبوغ ۹ ترک کردن و ضایع گذاشتن امور معیشت ۱۰
ایستاده در پیش شانه کردن ۱۱ قسم دروغ خوردن ۱۲ قطع صله رحم کردن و فاضل مقدس طبرسی علیه الرحمة
در آداب متعلمین از مضامین احادیث بیست خصلت غیر از این مذکورات ذکر فرموده اند ۱ اختلاط
بسیار کردن ۲ خواب بسیار کردن ۳ عریان خوابیدن ۴ پیش روی مشایخ راه رفتن ۵ والدین را
باسم خواندن ۶ حلال کردن بهر چوبی بغیر عدم تمیز دادن خوب آنرا از بد ۷ مشغول شدن بلهو و لعب
۸ با گل و خاک دست شستن ۹ نشستن از برای غیبت ۱۰ چیز نوشتن بقلم بند دار ۱۱ شانه
شکسته شانه کردن ۱۲ دعای خیر از برای والدین نکردن ۱۳ نشسته عمامه بستن ۱۴ ایستاده ازجامه
پوشیدن ۱۵ بخل ورزیدن ۱۶ بر خود و عیال تنگ گرفتن ۱۷ اسراف کردن ۱۸ در بیت الخلاء وضو
ساختن ۱۹ نفرین کردن بر والدین ۲۰ درخت تازه بدون ضرورت بریدن و در اختیارات
مرحوم ملا محمد باقر خصلتهائی که موجب فقر میشود ذکر فرموده اند آنچه ذکر شد در پیش از او ساقط میکنیم
و آنچه ذکر نشده است بیان میکنیم و آن ۶۳ خصلت است ۱ مضمضه و استنشاق نکرده در جنابت
چیز خوردن ۲ اول و آخر بسم الله و الحمد لله نگفتن ۳ در عصر خوابیدن ۴ سر و پای برهنه به بیت الخلاء رفتن
و بول کردن ۵ و بانگ کفش راه رفتن ۶ زنا کردن ۷ لواط کردن ۸ کم دادن بکیل و کیل و ترازو و زیاد
گرفتن ۹ در میان زنان بیرون رفتن ۱۰ از میان گله گوسفند گذشتن ۱۱ قسم خوردن اگر چه راست باشد
۱۲ فریب دادن خلق و غش در کار ایشان کردن مثل آب در شیر و سرکه و رب کردن ۱۳ بسیار
خندیدن بقهقهه خصوصا در قبرستان و مجالس علماء و نزد جنازه ۱۴ خانه را جاروب نکردن ۱۵
خاک روبه در منزل گذاشتن ۱۶ خورده کاغذ و قلم را انداختن بلکه سوختن ۱۷ استنجا با طعام و میوه کردن
۱۸ و طعام را با خاک روبه در بیت الخلاء ریختن ۱۹ کفر خانیدن ۲۰ خنده و استهزاء بر مؤمنین و علماء
و حقیر نمودن بلکه در نزد ایشان نشستن ذکر قران و نام خدا و رسول ۲۱ ترک نماز کردن ۲۲ نماز را بی عذر شرعی

قضا کردن

قضا کردن ۲۳ ندادن فطره و اخراج مال واجب ۲۴ قرض نکسبی که برایشان باشد ندادن ۲۵ رد مطلق سائل
نمودن ۲۶ چیز خوردن نزد فقیر گرسنه و باو ندادن ۲۷ سود خوردن ۲۸ منع تحفه و هدیه از همسایه نمودن
۲۹ قمار باختن ۳۰ خیانت و دزدی کردن ۳۱ و با اجاره و الواط و اوباش هم نشینی کردن ۳۲
شپش در مسجد کشتن و انداختن در همه اوقات ۳۳ در مسجد کشف عورت خود کردن بلکه در برابر آفتاب
و ماه ۳۴ در مسجد حرف دنیا زدن در مسجد دیوان کردن ۳۵ عمله موتی بودن با انتظار مرگ مسلمانان ۳۶
کفن فروشی کردن ۳۷ زرگری نمودن ۳۸ حجامت کردن ۳۹ قصابی نمودن ۴۰ جولاهگی کردن ۴۱ کناسی
کردن ۴۲ خوانندگی کردن بفسق ۴۳ قوالی کردن ۴۴ سازندگی کردن ۴۵ تدلیس و حیله و جعل کردن
۴۶ شهادت دروغ دادن از برای آنکه مال مردم را تلف کنند ۴۷ با وجود مال اظهار فقر کردن ۴۸
از عقب زنان رفتن ۴۹ استنجا از بول و غایط نکردن بی ضرورت ۵۰ عمل نقاشی و صورت کشی
سایه دار کردن ۵۱ ساختن آلات قمار و سازوت ۵۲ بر نیاوردن حاجت برادران مؤمن هر گاه ممکن
باشد ۵۳ اجرت گرفتن از برای تعلیم دادن قران ۵۴ قران نوشتن و فروختن ۵۵ برده فروشی کردن
۵۶ در حمام سنگ پا بر بدن مالیدن ۵۷ ناخن نگرفتن ۵۸ بر والدین اف گفتن و صدا بر ایشان بلند
زدن ۵۹ عاق والدین بودن اگر چه کافر باشند ۶۰ آب و نان در مسجد انداختن ۶۱ استنجا در مسجد
و بر روی قبور مؤمنان کردن ۶۲ بر چاه آب و حوض مسجد جنب داخل شدن و ایستادن آنجا بی ضرورت
تکبر و نخوت و غرور کردن ۶۳ عیب جوئی مردم کردن ۶۴ بد دهنی و فحاشی و هزالی و مسخرگی و معرکه گیری
کردن ۶۵ من و ما گفتن برای فخر و جاه و مالی که دارد ۶۶ حق مزدوران و رعایا بردن ۶۷ زیاده حواله کردن
بر ایشان ۶۸ و جریمه و خدمتانه گرفتن ۶۹ زر قلب و غش باد دانسته خرج کردن برای نفع خود و ضرر مردم
۷۰ در آب ایستاده بول کردن ۷۱ جناب از حرام نکردن ۷۲ سوزانیدن شپش و سایر حیوانات در آتش ۷۳

بالذات وشهوات دویدن ۷۴ در بیت الخلا حرف زدن وسلام کردن مگر بضرورت ۷۵ ملک سقا کردن
۷۶ ملک وقف قبرستان را داخل ملک وخانهٔ خود کردن ۷۷ حبس غلات وحبوبات کردن ۷۸
مال خدا دادن ۷۹ سحر کردن ۸۰ بستن زنان ومردان حلال ۸۱ اطفال وزنان مسلمانان را بدعا
وطلسمات برای خود یا مردم خواندن ۸۲ قرمساقی کردن ۸۳ در جنابت خواندن مگر آنچه فرموده ۸۴
ورزش کردن جهة پهلوان شدن وکشتی گیری کردن ۸۵ کفر ورده گفتن ۸۶ چرس کشیدن ۸۷
بنگ خوردن ۸۸ قلندری ودرویشی کردن ۸۹ سر وپا برهنه گردیدن ۹۰ استخوان وسرگین بر خود مالیدن
بجهة استنجا ۹۱ نظر کردن بخانهٔ همسایگان برای خواهش ولذات یا بر عیوب ایشان مطلع شدن ۹۲ سگ
وگربه را چیز دادن هرگاه چیزی خورد وایشان خواهند ۹۳ خواب دروغ نقل کردن ۹۴ دست بعورتین خود
مالیدن ۹۵ بزن تعب دادن ۹۶ از برای ربا کج یا عتبات رفتن یا امور خیر کردن ۹۷ خلق بلا باعث بدر
خود داشتن ۹۸ از پی خود بدر رفتن ۹۹ در حمام لنگ بر روی خود مالیدن هرگاه بسته باشد ۱۰۰ بی ضرورت در آب
عورت گشودن ۱۰۱ کیسه وسنگ بر ادوار مالیدن ۱۰۲ در میان آب بی ضرورت بدون لنگ غسل کردن
۱۰۳ بلنگ دیگری نشستن ۱۰۴ آجر وسنگ بر بدن مالیدن ۱۰۵ نظر بغایط خود انداختن ۱۰۶ رو بقبله وپشت بقبله
بول وغایط وجماع کردن ۱۰۷ تکیه کرده چیزی خوردن ۱۰۸ خوابیده طعام خوردن ۱۰۹ بدست چپ چیزی خوردن مگر
بضرورت ۱۱۰ بدو طرف دهن یکدفعه چیزی خوردن ۱۱۱ ناخن بدندان چیدن ۱۱۲ دست بر دندان زدن
۱۱۳ سر بزانو نهادن ۱۱۴ دست بعقب گرفتن وراه رفتن ۱۱۵ دست بر زیر زنخدان گذاشتن ۱۱۶
آب بر سنگ ریختن ۱۱۷ با آب سر باز که در آفتاب گرم شده باشد طهارت گرفتن وغسل ووضو کردن ۱۱۸
چلق زدن ۱۱۹ با بزرگتر از خود بهزل گفتن ۱۲۰ سر خود با زن گفتن مگر بضرورت ۱۲۱ با زنان مشورت کردن
۱۲۲ در مسجد خواب کردن وجماع کردن بحرام ۱۲۳ موی ریش خود را با دندان بریدن ۱۲۴ ایستاده طعام
وشراب خوردن مگر بضرورت ۱۲۵ خواب گران در گورستان ۱۲۶ در حمام خوابیدن ۱۲۷

برجماع بسیار

جماع بسیار کردن ۱۲۸ نان بدندان پاره کردن ۱۲۹ نان بر زانو گذاشتن وخوردن ۱۳۰ بر روی افتادن وارزدن
چیزی خوردن مگر بضرورت ۱۳۱ عمدا قصه دروغ گفتن ۱۳۲ کتمان شهادت کردن ۱۳۳ دستها در میان پا گذاشتن
وبخواب رفتن ۱۳۴ رو بمحراب دیدن ۱۳۵ ابهام خود را بشمار امر کردن ۱۳۶ اختلاط با زن کوتاه وازرق
چشم وزرد وریش کردن ۱۳۷ کفش وجامه وشلوار در زیر سر گذاشتن وخوابیدن ۱۳۸ ریش تراشیدن
وشارب گذاشتن ۱۳۹ باد در اشنه دمیدن ۱۴۰ شب در آئینه نظر کردن ۱۴۱ سر بر آستانه نهادن وخواب
کردن ۱۴۲ آخ وتف بر روی مسلمانان وبر روی آب انداختن ۱۴۳ بر سر پا نشسته چیزی خوردن ۱۴۴ باد وانگشت
چیز خوردن ۱۴۵ در حمام ودر راه رفتن ریش شانه کردن ۱۴۶ البته که بعورت رسیده باشد روی خشک کردن
۱۴۷ در ساعت بدکار ناکردن ۱۴۸ در شب جمعه سیر وپیاز خوردن ۱۴۹ گویند که در سه شنبه سر تراشیدن
۱۵۰ چهارشنبه ناخن گرفتن ۱۵۱ روز جمعه نوره کشیدن ۱۵۲ آب از کوزهٔ شکسته آب خوردن ۱۵۳
از دستهٔ کوزه وافتابه آب خوردن ۱۵۴ در ظرف شکسته آب خوردن ۱۵۶ از ظرف شکسته چیز خوردن
۱۵۷ بر روی خوابیدن ۱۵۸ پوست تخم در دست پاره کردن ۱۵۹ استخوان سوختن ۱۶۰ چیز حرام فروختن
وقیمت از او خوردن ۱۶۱ در میان زراعت بی ضرورت راه رفتن ۱۶۲ در راه گرم جماع کردن واشتغال
انها بسیار است بهمین قدر اختصار شد مجموع خصال که مورث فقر میشود که ذکر شد دویست وپانزده است
قال رسول الله صلعم شر الناس المثلث قال علی علیه السلام حسن السیاسة یستدیم الریاسة
خوب کلام مر ستبه الاستیناس بالناس من علامات الافلاس اشتر در دعوای یرموک
که در یرموک کردند که سردار ابو عبیده بود چشمش تیر خورد باین جهت از آن روز او را اشتر خواندند در دعوای
که چهار صد هزار رومی بود که بیست صف شده بودند در دعوا وهر صفی بیست هزار نفر وخالد بن ولید هم یک
سردار بود که از عراق آمده بود وبشم ملحق با ابو عبیده شده بود چشم مالک وهاشم یک روز تیر خورد
یک چشم هاشم بن عتبه بن وقاص در جنگ یرموک که جنگ بزرگ رومی بود تیر خورد کور شد که ابو عبیده

سردار بود و ابوسفیان در آن دعوا بود عکرمه بن ابوجهل هم کشته شد در آن جنگ معاذ جبل کشته شد

عبادة بن صامت روزی دید که معاویه و عمرو عاص متصل باهم نشسته اند آمد میان ایشان نشست شخصی
گفت که مجلس وسیع بود چرا میان ایشان نشستی عباده گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که هر وقت
معاویه و عمرو عاص باهم نشسته ببینید میان ایشان جدائی اندازید که نشستن این دو ~~جمع شدن~~ باهم برابر
خیر نباشد   رسول حضرت امیرالمؤمنین ع از کوفه نزد معاویه جریر بود و چهار ماه طول کشید
و معاویه تدارک خود کرد تا آمد بصفین دعوا شد جریر بن عبدالله بود   خالد بعد از دعوای با مسیلمه کذاب
و فتح و کشته شدن هزار و دویست نفر از اصحاب حضرت رسول بجده عه مجاعه مصالحه کرد با بنی حنیفه و پنجاه نفر
از اسرای ایشان صاحبت ابوبکر فرستاد ابوبکر با ایشان گفت خود کرده را تدبیر نیست این حرف ابوبکر است که مشهور است
در دعوای مسیلمه کذاب عمار یاسر در دعوا با کسی روبرو شد شمشیر زدند بر سر عمار که از سر گذشت
و گوشش عمار رسید گوشش عمار را قطع کرد و عمار با یک گوش حریف خود را کشت و بزمین انداخت

عادت براء بن مالک برادر انس بن مالک در شنیدن آواز دعوا چنین بود که صدای جنگ را میشنید
لرزه بر اندام او می افتاد بحدی میلرزید که او را بریسمان محکم میکردند تا دفع لرزه از او بود بر یک جا دفع میشد
الوقت او در انسر میدان مینمود میرفت بمیدان   اصحاب معتبر حضرت امیر ع مالک اشتر نخعی عدی بن حاتم
عمرو بن حمق الخزاعی و سعد بن القیس الهمدانی و هانی بن عروه این جماعت معتبر بودند   قبایل عرب که در
مدینه طیبه بودند قبل از رسول علیه السلام که انصار عبارت از آن است   اوس   خزرج   بنی نجار
مهتر اوس سعد معاذ   مهتر خزرج سعد بن عباده
بنی غفار   عمرو عاص بعد از فتح بیت المقدس بعمر عرض کرد ای امیر اهل این شهر شیره انگور
میکوبند و میجوشانند و میخورند شیرین است بار رب مینامند از غایت حلاوت حلال است یا نه عمر گفت بیارید
که ببینم بیاوردند عمر بو کرد و پس پرسید از ایشان چگونه میسازید گفتند میجوشانیم تا دو رسد او میرود و یکی میماند عمر انگشت

زد و خورد

زد و خورد گفت حلال است بخورید تا شیرین است گفت اگر خود بجوشد یا از آفتاب بجوشد حرام است   فتح
اصفهان و فارس و کرمان و طبرستان که اهواز و خوزستان گویند از شط بغداد تا این طرف تا بختیار
لرستان تمام بدست و سعی و سرکرده گی ابن موسی اشعری شده در خلافت عمر ملعون   ابوعبیده جراح در
اردن مرد   معاذ جبل در اردن دفن است   خالد بن ولید در حمص مرد مدفون است   قبر مالک بن
ریب در مرو است محل زیارت است و مستجاب میشود در سر قبر او   در تاریخ مذکور است که روزی یزدجرد
شهریار بشکار گور رفته عقب گوری تاخت گور در آسیائی رو کرد به یزدجرد که چرا ایمان بخدا و رسول و دین
پیغمبر خدای او که دولت در خانواده تو نماند   شق بن حارث در خواب دید که مرد بزرگی با علم بزرگی
پیش او آمده میگوید که دولت فارس بآخر رسیده و خوار شدند برو پیش عمر خطاب و از او یاری خواه در خواب آنها
نشنید آمد بمدینه و با عمر گفت که عمر لشکر بعجم تعیین کرد اول کسی که طالب دفع عجم شد ابوعبیدة بن مسعود ثقفی بود که عجم
مختار بابا شد بعد سلیط بن قیس انصاری بود   قال امیرالمؤمنین ع راس الآفات الوله باللذات
سلاطین اول خلقت عالم   اول ایشان پیشدادیان است که کیومرث پادشاه اول شان دو هزار چهار صد پنجاه سال مدت
دولتشان بود   طبقه دوم کیان اول شان کیقباد است هفتصد چهار سال دولتشان طول کشید
طبقه سیم ملوک الطوایف که اشکانیان گویند اول پادشاهان ایشان اشک بن دارا بود سیصد و
پنجاه سال دولتشان طول کشید   طبقه چهارم ساسانیان اردشیر اول سلاطین این سلسله است که پدر اردشیر
ساسان بود و دولت بآن شهرت کرد آخرشان یزدجرد است که در مرو کشته شد دولت بعرب رسید
الاکاسره هم گویند مدت دولتشان پانصد سال بود   نسب آق قوینلو حسن بیک بن علی بیک بن
عثمان بیک بن قتلغ بیک بن حاجی بیک   نسب قراقوینلو قرایوسف بن قرا محمد ترکمان قرامحمد
از امرای سلطان اویس ایلکانی است   قال کیقباد من لا ینفعک صدیقه لا یضرک عدوّه
مثل تارة لكم وتارة عليكم   مثل خالطوا الناس وصافحوهم بما لا تشتهون   حدیث

من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل هر که بترسد روز بمنزل رسد شب گیر کند حدیث
که بهلول بهارون گفت در عرفات رایت رسول الله ع علی حمار ولم یکن ضرب بعد گفت
ان الذی فی یدک کان فی ید غیرک ثم انتقل الیک عنقریب ینتقل الی غیرک مثل ابوسفیان روز
احد فیوم علینا ویوم لنا ویوم نسا ویوم نسر الحدیث ثلثة اذا لم تظلموهم ظلموکم النساء و
العبید والسفلة چهار باغ فتح آباد از قراری که ذرع شده بتحقیق هزار و ... ذرع طولش میباشد عرضش
... ذرع طول پل قواجو یکصد و چهل ذرع عرضش از دم آب تا دم آب یازده ذرع و نیم از دم جرز تا دم جرز عرضش
... ذرع و نیم دهنه طاق نمایش یک ذرع و نیم چشمهای پل بیست چشمه عدد طاق نمای بالای پل بیست و نه طاق نما
چهار باغ مشهور بامین آباد از دم پل تا درب دروازه طولش هفتصد و چهل ذرع عرضش بیست و هفت ذرع
چنارهای چهار باغ صدری مشهور بفتح آباد هفتصد و هشتاد و دو عدد سلاطین هندوستان از فرشته دیدم
مفصل که اوست ان از سلکان سلاطین غوز بوده که قطب الدین ایبک است در دهلی تا بابر پادشاه که قطع سلاطین
دهلی کرد بعد افغانان شیرشاه از اولاد او همان گرفت است ان بایران آمدند تو سیرت طهماسب دوباره
هند را گرفتند بود دستان تا الکلیس از ایشان گرفت و سلاطین دکن و مالوه و گجرات و کلکته و سند
و کشمیر و سایر مملکتهای هندوستان در فرشته دیده نشده سلاطین روم اولشان عثمان بیک نوکر سلاطین
سلجوقی روم بود عثمان بیک پسر ارطغرل بود بعد پسرش اورخان بیک کرسی شد اول سنه ۷۲۱ بزرگ ترش
ایلدرم ... شد در فطرت امیر تیمور تاش مدعی حکومت شد بعد پسرش سلطان مراد اول در سنه ۷۶۱
سلطان شد تا بجایی که سلطان عبدالمجید پادشاه است که سنه ۱۲۶۴ است که بیست و پنج نفر از این
طایفه سلطنت کرده اند تا بعد چه شود و خدا چکند پادشاهان پانصد و سه سالست که سلطان مراد پادشاهی کرده
تا حال ... سلطنت اسم ایشان در عالم برده میشود اورخان بیک عثمان بیک هم حساب شود پانصد و
هفتاد سال میشود کارهای بزرگ کردند با کفار با سلاطین ایران و مصر دولتی بزرگ است در اسلام
الحال

از تاریخ اعثم ملک او بزرگتر نیست و مصالحه هم با کفر اسلام هر دو کردند با تو که ... نباشند
که در جواب نامه ابوموسی اشعری که عمر داد اما بعد نامه تو ای ابوموسی رسید و مضمون معلوم شد انچه نوشته
بودی که این نامه از سر حد بیابان خراسان نوشته میشود و مرا اندیشه رفتن بجانب خراسان میداری
بباید که بدان جانب نروی که ما را بولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون نامه من بتو رسد بجانب بصره
باز گرد و دوست از خراسان مدار ما را با خراسان و خراسان را با ما چه کار کاشکی میان ما و خراسان
کوهی بودی از آهن و دیوارها بودی از آتش و هزار سد بودی هر یکی چون سد یاجوج و ماجوج امیرالمومنین
علیه السلام فرمود که چرا چنین میگوید گفت عمر ملعون از جهة آنکه خراسان از ما دور است و ما را با آن حاجت
نیست حضرت امیرالمومنین ع فرمود که اگر چه خراسان دور است اما خراسان را خصایص و مآثر
بسیار است در خراسان شهری است که آنرا مرو گویند آنرا ذوالقرنین بنا کرده و عزیر پیغمبر آنجا نماز کرده است
زمینی نیکو دارد و آبهای روان بر هر دروازه از دروازهای آن فرشته ایست شمشیر کشیده بلاها از آن شهر
دور میکند و هر شهری را از شهرهای خراسان خاصیت دیگر است روایت میکند شخصی خدمت امیرالمومنین
علی علیه السلام آمد و حضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کرد مرد غریبی میباشم و هیچ فرزند ندارم و فرض
حج گذارده‌ام و این ساعت زاد ساخته‌ام و راحله خریده‌ام از جهت مشورت خدمت تو آمده‌ام که اولیتر آن باشد
که به بیت المقدس روم و آنجا منزل کنم و معتکف باشم تا اجلم برسد یا در این مسجد مقام کنم حضرت فرمود زادی
که ساخته ای بخور و راحله را بفروش و در این مسجد ساکن باش که این مسجد از جمله چهار مسجد دنیا میباشد
و دو رکعت نماز که در این مسجد گذاری با ده رکعت در مسجد دیگر برابر باشد و یکی از فضایل این مسجد این است
که تنور طوفان نوح علیه السلام تنوری که تخته آب از آنجا جوشیده در گوشه این مسجد است و آنجا که
ستون پنجم است مقام حضرت ابراهیم علیه السلام است نماز گذارده و ادریس و نوح در این مسجد
نماز گذارده اند و هزار وصی و هزار ... در این مسجد نماز گذارده اند و عصای حضرت موسی ع در این مسجد بود

وبت یوت وبیوق و در این مسجد شکسته شده و اورا سفینه فاروق گویند و کوه اهواز میدان مسجد است و چنین
خلق روز قیامت ازان مسجد محشور شود که ایشان را نه حساب باشد و نه عقاب و در میان مسجد مرغزاری
خواهد بود از مرغزارهای بهشت و در او سه چشمه آب است که بهیچ حال در آخر الزمان ظاهر خواهد شد یک چشمه
آب یک چشمه شیر یک چشمه روغن جانب راست این مسجد ذکر است و جانب چپ مکر و اگر مردمان
دانند که در وی چه فضیلت است بدان مسجد آیند پس فرمود ای مردمان کوفه را تحسین و دشنام مدهید که
مصابیح راه راست و مواظبت نمایندگان بر ذکر خدا در کوفه اند و در آخر الزمان بابل و بر بغداد ان در کوفه
برید شود حضرت امیر در جنگ جمل فرمود مرا با چهار کس کار افتاده که در حشر خود مثل ندارند اول زبیر
عوام که هرگز از او سواری دلیرتر پای در رکاب نیاورده است دوم طلحه بن عبدالله که چشم هیچ آفریده از او
مکارتر ندیده سیم عایشه که در عالم از او مطاع تر نباشد چهارم یعلی بن منیه که در این قبیله هیچکس را
چندان مال دنیا جمع نشده است که او را جمع شده از جمله آن سه نفر میخواهند در صرف علاوت شکستن بکنند
او میدهد مغیره با رسول سعد وقاص نجد از شکالمات گفت تو در سه کار مخیری یزدجرد گفت بگو گفت
اول مسلمان شدنست اگر قبول نکردی جزیه بده و تو در آن ساعت صاغر باشی اگر قبول نکردی حرب را آماده
باش یزدجرد گفت آنچه را گفتی معلوم شد صاغر چه چیز است گفت صاغر آن باشد که در آن ساعت که جزیه
میدهی بر پا ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشد که جزیه را بدهی یزدجرد در خشم شد گفت هرگز
گمان نبردم که چندان زنده بمانم که از امثال شما چنین سخنان بشنوم خدایا مرگ بده آه آه که این مرگ
خواستن از اول دنیا بود تا بجائی که بجهت ذلت خدایا رحم بکن عدد سلاطین زندیه کریم خان
زکی خان صادق خان علیمراد خان جعفر خان لطفعلی خان ایام ظهورشان در سنه ۱۱۶۴
با انقلاب نظم عددشان قطع بالمرة در سنه ۱۲۰۸ مدت دولتشان از اول تا باخر چهل و چهار سال
مسجد جامع قدیم اصفهان در محله ... عرضش پنجاه و یک ذرع طولش ... ذرع ۱۵۴

در تاریخ

در تاریخ اعثم کوفی مذکور است در جنگ صفین که حضرت امیر بزرگ علیه السلام با عمرو عاص قتال
فرمود عمرو ملعون گریخت از اسب افتاد و حضرت خواستند که کار او را اتمام بفرمایند آن ملعون کشف
عورت نجس خود کرد و حضرت روی مبارک را گردانیدند او جان از صدمه کشف عورت در برد و بسر بن ارطاة
ملعون بمیدان آمد و حضرت بر او حمله فرمود او از اسب بزمین خورد او هم کشف عورت کرد و جناب حضرت
دست از او برداشت یکبار اهل کوفه فریاد برآوردند که ای امیر شما آخر شرم بدارید و این چه رسم است که آورده اید
مردان در میدان حرب دفع شمشیر بسپر میکنند شما دفع شمشیر بکون میکنید و وقت حمله سر برهنه کنند
مردان شما کون برهنه میکنند نهی با خوش حالتی و رسوا حیلتی این است این مکر را عمرو عاص ملعون
بیرون آورده نقل من کتاب احمد بن اعثم الکوفی حضرت امیر المؤمنین در حالت تنگ دلی در کوفه
این دعا را خواند اللهم انی قد کرهتهم و کرهونی و سئمتهم و سئمونی و مللتهم
و ملونی اللهم فارحنی منهم و ارحهم منی اللهم ابدل لی بهم خیرا منهم و ابدلهم
لی شرا منی اللهم امث قلوبهم مث الملح فی الماء داعی حضرت عباس عبدالله بن محمد
العامری بود با ابن زیاد عرض کرد که حضرت امیر وقتی که بکوفه آمدند دو خرج عمر با او رفت و از او سه پسر دارد
عباس جعفر عبدالله اذن میدهی با ایشان نوشته نوشته که خاطر جمع بکنم بیایند ابن زیاد اذن
داد او غلام خود را فرستاد با نامه اسم غلام عرفان بود و شمر ملعون هم برادر همین عبدالله محل بود
او هم در صحرای کربلا عرض امان کرد و قبول نکردند بعد از مصالحه حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه
ابن راحق صلح قرار داد پانصد هزار درم از بیت المال بدهد و خراج بصره و دارابجرد فارس و سمنان
ازان او باشد اهل تاریخ تجربه کردند که در سلسله سلاطین سلطان ششم این سلسله معزول
شود این تجربه بلا از طایفه بنی امیه و بنی عباس گویند قال النبی صلعم ایدور الحق مع عمار حیثما دار تقتلک
الفئة الباغیة قال الامیر علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته تبصره

الفواطم من قريش والعواتك من بنى سليم فالفواطم فاطمة الكبرى بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف ام على ع وفاطمة المخزومية ام عبد المطلب و فاطمة بنت زيد بن الاصم
ام خديجة بنت خويلد زوج النبى صلى الله عليه واله والعواتك من بنى سليم وهن
ثلث نسوة كن امهات النبى احديهن عاتكة بنت هلال وهى ام عبد مناف
والثانية عاتكة بنت مرة بن هلال وهى ام هاشم بن عبد مناف والثالثة عاتكة
بنت الاوقص بن مرة بن هلال وهى ام وهب ابى امية ام النبى صلى الله عليه واله فالاول
من العواتك عمة الثانية والثانية عمة الثالثة وبنو سليم تفخر بهذه الولادة ومن
كلام النبى ص انا ابن الفواطم انا ابن العواتك وفى الحديث امن سمت العاطس
امن الشوص واللوص والعلوص فالشوص وجع الضرس واللوص وجع الاذن والعلوص
اللوى وهى التخمة قاله المطرزى وقال الثعالبى العلوص الوجع من التخمة وقال الجوهرى
العلوص وجع البطن قال والشوصة ريح تنعقد فى الاضلاع ورجل اشوص اذا كان يضرب
جفن عينيه كثيرا عدد مقتولين که مختار کشته فاضل میبدی در شرح دیوان حضرت امیر علیه السلام
از تفسیر امام حسن علیه السلام نقل میکند که عدد الجماعة هشتاد هزار و سیصد و سه نفر بودند که از کشتگان
صحرای کربلا باشند مختار باین ثواب رسید **فایده** مفیده ببلبل هزار دستان باین جهت میگویند
که در وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام را باتش نمرودی انداختند حضرت دید مرغ کوچکی بمنقار آب
برآورد بر آتش میریزد وان مرغ دو نام از نامهای خدا را میدانست حضرت دعا فرمود که خداوندا از
از نامهای مقدس خود هزار نام باو تعلیم فرماید دعای حضرت مستجاب شد هزار نام باو تعلیم شد باین علت اورا
هزار دستان گویند در حصر کلی نامهای الخ اطلس آوردی خوانده و بعد از کلی خاموش میشود تا سالی دیگر
فایده نقل فی بعض التصانیف نزول جبرئیل ع جبرئیل بحضرت آدم ده بار نازل شد بیست و سه بار بحضرت نوح ع

چهل

چهل و هشت بار بحضرت ابراهیم ع چهار بار بحضرت یعقوب ع صد و هشتاد مرتبه بحضرت موسی ع سیصد مرتبه
بحضرت عیسی ع چهار صد و بیست هزار مرتبه بحضرت رسول ص نازل شد حضرت نوح ع در کشتی جهت
زیادتی نجاست بحکم کریم چهار دست بر دماغ فیل کشید خوک پیدا شد تا نجاسات را خوردند و بعد شیطان
دست بر خوک کشید موش پیدا شد که کشتی را سوراخ کردند بتعلیم حضرت جبرئیل حضرت نوح علیه السلام
دست بر دماغ شیر کشید گربه از او بعمل آمد تا موشها را خوردند فاعتبروا یا اولی الابصار **معجزات نوح ع**
حضرت نوح را پنج معجزه بود اول صدای او تا مشرق و مغرب میرسید دویم ساختن کشتی سیم
طوفان چهارم هر چوبی که میکاشت بالفعل سبز میشد ثمر میاورد پنجم اهل کشتی چون غذائی نداشتند
حضرت نوح علیه السلام رنگ سرخ جمع میفرمود دعا میکرد تمامی گندم بریان میشد **من العجایب**
زوجه ملا محمد ولد حاجی ملا صالح سیکانی در محال جرقویه مدت بیست ماه بغایت بیست ماه طول حمل
زوجه او بیست به سبحان نوع سه چهار ولد دارد از اول ماه تا پانزدهم شکمش بزرگ میشود و از پانزدهم تا
آخر ماه شکمش کوچک میشود حضرت رسول علیه السلام هفده جنگ بذات مقدس خود فرمودند و شصت
مرتبه لشکر با سردار تعیین فرمودند که عرب سرایا گویند اصحاب رسول بی حساب بودند اما بحسب صد و
چهارده هزار گویند **الحدیث** من مات على حب محمد واله مات شهيدا الا ومن مات
على حب آل محمد مات مغفورا الا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان
الا ومن مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات
على حب آل محمد فتح له من قبره بابان الى الجنة الا ومن مات على حب آل محمد جعل الله
زوار قبره ملائكة الرحمة الا ومن مات على حب آل محمد مات على السنة والجماعة
الا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم القيمة مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله
الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة قال النبى ص من فضل بينى وبين

من الغرایب
در یزد زنی بود که دستهایش علاقه
... و با پاهایش ابریشم میتوان
میکرد و با پاهایش خیاطی میکرد
و اکثر اهل یزد او را دیده
... و ... شد که ...

علی ع لم ینل شفاعتی قال النبی ص یا علی انت امیری فی السماء و امیری فی الارض و امیر
من مضی و امیر من بقی الی یوم القیمة قال علی ع حسبی من الطعام ما اقیم صلبی و لا یمنعنی
من عبادة ربی واسطه مصالحه حدیبیه از جانب کفار سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص
بود و در مدت ده سال مدت مصالحه قرار شد که دعوا نشود و آمد شد ولایت هم بکنند و سال دیگر حضرت
بعمره روند اما سه روز زیاده در مکه نمانند و حربه ظاهر نباشد و با هم عهدان و هم سوگندان هم متعرض نشوند
از کفار قریش هرکدام بعهد رسول در آید کفار متعرض او نشوند و از مسلمین هرکدام بعهد کفار در آید حضرت متعرض
نشوند مثل من عذب لسانه کثر اخوانه لر دو طایفه میباشند لر بزرگ که بختیاری هم سمت
فارس میباشند لر کوچک طایفه فیلی میباشند که در لرستان میباشند اول کسی که از اهل
مدینه طیبه ایمان آورد اسعد بن زراره بود و ذکوان بن عبد قیس از طایفه خزرج بودند بروایتی شش نفر
بودند قتل خواجه نظام الملک بحکم حسن صباح در رمضان چهارصد هشتاد و پنج در حدود نهاوند ولادت
خواجه در ذیقعده ثمان و اربعمائه واقع شد عمر خواجه هفتاد و هفت سال بود سلطان ملکشاه
در شوال چهارصد هشتاد و پنج فوت شد در بغداد در لب التواریخ نوشته از خواص طغرل بیک این
بود که هر وقت خانه بنا کردی بجهت خود اول مسجدی بنا کردی و تمام کردی بعد شروع در بنای عمارت کردی
و هر پنج نماز را با جماعت گذاردی و پنجشنبه و دوشنبه را روزه بودی صاحب لب التواریخ نوشته سلطان
ملکشاه بمکه مشرف شده و هفتصد هفتصد از سوار در رکاب او بوده و از کاشغر تا انطاکیه تا شام این
هفتصد هفتصد از در هر منزل هر یک او خانه داشته که در ورود بان منزل معطل نبودند و شکار دوست
بود و هر شکاری که بدست خود میکرد یک هزار دینار بفقرا میداد افطح معنی پای بزرگ است کسی
که مدعی مذهب اسماعیلیه شد عبد الله نامش بود و پایش بزرگ بود باین جهت مذهب باین اسم مشهور
شد تعریف ابوبکر درباره عمر اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت را بتو حاجت است

و من خلافت را

و من خلافت را بتو نمیدهم بلکه ترا بخلافت میدهم و بخلافت بر تو منت مینهم که خلافت را بتو زینت و جلال
و عظمت و جمال خواهد بود طول میدان نقش جهان از در مسجد شاه تا در قیصریه پانصد و چهل گز میباشد
عرض او از در علی قاپو تا بدر مسجد شیخ لطف الله صد و شصت گز میباشد طول و عرض چهارباغ
صفویه طول هزار و صد و هفتاد زرع از در دروازه چهارباغ تا دروازه پل عرض چهل و هفت زرع
طول و عرض پل طول سیصد و چهل و یک زرع از دم دروازه تا دم منارها که آخر پل است عرض
از عمارت بعمارت سیزده زرع عرض راه رو پل هشت زرع و نیم چشمه‌های میان آب سی و سه چشمه
طاق نماهای بالای پل نود و چهار قبر اسمعیل که ملقب بصاحب بن عباده بود وزیر رکن الدوله دیلمی بود
در بازارچه صدر مرحوم متصل بدروازه طوقچی بپهلوی باغ توشخانه میباشد الحال بازارچه خراب است معتمد
الدوله این قبر و این بقعه را ساخته صاحب لب التاریخ میگوید در محله دریه دفن کردند فضیلت اصحاب
افضل قرا ابی بن کعب اعلم علما زید بن ثابت غسیل الملائکه حنظلة بن ابی عامر خزیمه ذو الشهادتین
مثل اذا جاء الالفة بطل الکلفة حدیث البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء
ثم بالامثل فالامثل قبر راشد خلیفه در اصفهان در بیرون شهر در شهرستان و بهارستان متصل
بشهر قبر شیرین مشهور زن خسرو در محله باب الدشت میباشد گنبد و مقبره دارد معاویه از احنف بن
قیس مشورت کرد در خلافت یزید پلید او گفت ای معاویه اگر دروغ بگویم از خدا میترسم و اگر راست
بگویم از تو میترسم متوقع که از من دست برداری در این خصوص در سال هشتم هجرت رسول علیه السلام
که سریه با عبیده ابن الجراح تعیین فرمود لشکر سیصد نفر بودند از جیش الخبط و غزوه سیف البحر گویند
چون تا کنار دریا رفتند در آنجا ماهی از دریا بیرون افتاد که صاحب روضة الاحباب نوشته که بقدر
کوهی بود کوچک یا مثل تل بود یکماه لشکر حضرت از ماهی خوردند هنوز بود و ابو عبیده امر کرد دو ضلع
ماهی را نصب کردند مردی که دراز ترین لشکر بود بر شتر بزرگ پالان دار سوار شد تا از زیر آن دو ضلع

در رود رفت سرش با استخوان ضلع بخورد و امر کرد ابو عبیده که در کاسهٔ چشم ماهی بروند بنشینند در یک کاسهٔ
چشم او سیزده نفر جا گرفتند نشسته اند سبحان الله العظیم لله الواحد القهار   نصف خوانین که امامقلیخان
او آقاش شاهرخ بیک امیراخور بود او پسر اکبر علی بیک بود زنگنه شیخعلی بیک برادر کوچک شاهرخ بیک است
که وزیر ایران می شود در عهد شاه سلیمان و شیخعلی خان میشود من الغرائب   در تاریخ خلد برین
در احوال شاه صفی نوشته که سلطان مراد که قلعه بغداد را محاصره کرده بود در یک روز چهل هنجار از توپ
که گلوله او بیست چهار من تبریز است به برج سفید بغداد زد از امورات غریبه است   در سنه ۱۰۴۹ در هزار
چهل است سلطان مراد بغداد را از تصرف دولت ایران گرفت در مصالحه شد که در مصالحه با شاه صفی
تحویل نوروز آن سال در پنج ذیقعده سنه ۱۰۴۷ در شب یکشنبه پنج ساعت و بیست دقیقه از شب گذشته تحویل
شد و فتح بغداد در سنه ۱۰۴۸ واقع شد   ابو سلمه وزیر آل محمد علیه السلام راضی به بیعت آل عباس
نبود به سه نفر از آل ابوطالب رقعه نوشت خواست حضرات را بکوفه اول صادق آل محمد علیه السلام
دویم عبدالله بن حسن علیه السلام بود   سیم عمر بن علی بن حسین بود و سه نفر بودند که دعوت آل عباس را
بر مردم گفتند اول سلیمان کثیر دویم ابو سلمه وزیر سیم ابو مسلم مروزی و این سه نفر کشته شدند نفر نکردند در این
امر   قبر عبدالله پدر پیغمبر در مدینه است بمحله دار النابغه   از تاریخ طبری حضرت رسول علیه السلام خالد بن
ولید را در مصالحه حدیبیه که با عکرمه جنگ کرد فتح کرد سه مرتبه فرمودند یا سیف الله   عمر عبدالمطلب صد و بیست
سال بود که برحمت خداوند رفت   سواری که از خندق گذشتند   عمرو بن عبدود   و نوفل بن عبدالله
و ضرار بن الخطاب   و هبیرة بن وهب و عکرمة بن ابو جهل   این پنج نفر از خندق گذشتند دو نفر کشته
شدند که عمرو و نوفل باشند سه نفر رفتند فرار کردند   خواهر عمرو گفت ما قتله الا کفو کریم   طایفه
که دعوا کردند در خندق قریش مکه و طایفه غطفان و طایفه کنانه و فزاره و یهود بنی قریظه مدینه بود
در جنگ خندق تیر شتری برگ اکحل سعد معاذ خورد و خون بسیار آمد عرض کرد بدرگاه خداوند که القدر

مهلت

فائده
امیر اسمعیل سامانی میفرماید
کن عصامیا و لا تکن عظامیا
عظامیا فخر بحسب و هنر بکند نه فخر باستخوان
پدران خود

فائده
حضرت امام یازدهم امام حسن علیه السلام را عسکری میگویند بعلت اینکه در آن مقام و منزل آن بزرگوار عسکر بسیار جا برداده بودند میداوند باین جهت مشهور بانند لقب شدند

مهلت مرحمت نفرما تا من ببینم که طایفه بنی قریظه که خلاف عهد با رسول کردند تمام گرفتار وبال و نکال
کردند دعای سعد معاذ باجابت رسید خون بند شد تا دعوای با بنی قریظه که او را حکم خود خواستند و او را
خدا و رسول حاکم فرمودند و آن سعادتمند حکم کرد رجال ایشان را بکشند و نساء ایشان را اسیر بگیرند و اموال ایشان را
ضبط لشکر رسول علیه السلام بشود بعد از ادای حکم و اجرای حکم بطایفه بنی قریظه القدر خون آمد از اکحل
سعد معاذ که برحمت خداوند رحیم غفور رفت   آنچه مرد از بنی قریظه کشته شد روایتی چهارصد مرد بود
بعضی ششصد و هفتصد و نهصد مرد هم گفتند و حضرت امیر علیه السلام با زبیر با این قتل مشغول بودند
در دم خندق مدینه طیبه   چهارده نفر از اهل مدینه طیبه اول بیعت کردند با حضرت رسول علیه السلام
سعد بن عباده   اسعد بن زراره   عوف و معاذ پسران عفرا   رافع بن مالک   منذر بن عمرو
عبادة بن الصامت   بریدة بن ثعلبه   عقبة بن عامر   ابو الهیثم بن التیهان   عویم بن ساعده
اول کسی را که حضرت از جانب خود فرستاد که مردم را دعوت کند مصعب بن عمیر بود که حضرت بمدینه
فرستاد و او در خانه اسعد بن زراره منزل کرد مردم را دعوت کرد   سعد بن معاذ که خاله زاده اسعد بن
زراره بود بعد از ایمان چهارده نفر در مدینه قبول ایمان فرمود   از طایفه بنی عبد الاشهل بود در یک روز
تمام طایفه را مسلمان کرد باین جهت تمامی مدینه رو باسلام آوردند باندک زمانی مسلمان شدند کار
مصعب رواج گرفت و از پیش رفت   بروایتی براء بن معرور اول کسی است که بیعت کرده و بقولی
ابو امامه است   اول بیعت کننده با رسول علیه السلام   اول کسی که مهاجرت را اختیار کرد مصعب بن
عمیر بود   بعضی گویند اول مهاجرین سلمة بن عبد الاسد مخزومی از مهاجران حبشه بود   عبدالله بن حارث
الطائی که در زهد و عبادت درجه بلند داشت در مدت بیست سال نماز صبح را بوضوی نماز عشا کرده
خدیجه مکرمه شصت و پنج سال عمر فرمود در سال دهم بعثت برحمت خدا رفته در حجون مدفون شده حضرت
رسول بخدیجه در دم مردن فرمود ای خدیجه خداوند ترا و مریم بنت عمران که زوجه یوسف و آسیه بنت
مزاحم زن فرعون در بهشت بمن بخشیده زن من میشانند خدیجه مسرور شده در دم مردن زبان

حضرت ابو طالب ع با خدیجه در یکسال مرحوم شد و خدیجه سی و پنج روز بعد از ابو طالب بر حمت حق رفت
و بعضی سه روز گفته اند **فائده** زمان بیماری حضرت ایوب علیه السلام هیجده سال سیزده سال هفت سال
یا هفت ماه هفت روز گفته اند **فائده** بودن حضرت یونس ع در شکم ماهی چهار ساعت یا سه روز
گفته شد چهل روز هم گفته اند که در شکم ماهی بود **فائده** عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که
از کسی ناقوس می خرد او سبب خریدن پرسید عبد الله گفت جهت اطلاع مردم جهت نماز میخواهم که
بزنم مردم اطلاع کردند امر گفت من بتو بهتر از این راه نمائی میکنم گفت بگو او فصول اذان را
گفت عبد الله از خواب بیدار شد فصول اذان در خاطرش بود و بخدمت سید اول و آخر
رسید کیفیت خواب را عرض کرد حضرت فرمودند حق است دعوات نماز بغیر از این نمیشود و در آن حال
حضرت روح الامین نازل شد عرض کرد که جناب رب الارباب فرموده که بموجب خواب عبد الله
بن زید انصاری عمل کنید حضرت بلال را که آزاد کرده ابو بکر بود و باین خدمت سر بلند فرمود **فائده**
معجزه حضرت که گوسفند ام معبد خزاعی که جناب رسالت مآب در هجرت از مکه معظم در بین راه بخیمه او نزول اجلال
فرمودند و اذن گرفته دست حق پرست را بر پستان گوسفند کشیده که گوسفند بی شیر بود شیر آمد ام معبد میگوید
آن گوسفند هیجده سال زنده بود و هر روز دو بار شیر میدید و شیرم تا در زمان عمر در سال عام رماد مرد
بریدة بن الحصیب اسلمی که از قریش صد شتر جایزه گرفته بود که حضرت را بگیرد اند در راه مسلمان شد
با هفتاد نفر و لوای درست کرد در پیش روی مبارک میرفت تا مدینه طیبه اول لوای اسلام است که بسته شد
جمعی از مفسرین و اهل لغه گفته اند که علیین بمعنی مراتب عالیه است که ذکر رفته است بجلالت و بزرگی و بنابراین
پس مراد از این فقره این است که خداوند اعطا بکن بآنحضرت مرتبه و پایه را که در میان مراتب عالیه
مخصوص او کرده ایدی و بعضی گفته اند که علیین لوحی است از زبرجد سبز که در زیر عرش پروردگار
آویخته و اعمال حسنه نیکوکاران بر آن لوح ثبت میشود و بعضی گفته اند که علیین نام آسمان هفتم است

و بعض

و بعضی گفته اند که علیین دفتری است که فرشتگان که نویسندگان اعمال اند حساب مؤمنان را در آن ثبت
مینمایند در وقت بیعت اهل مدینه بحضرت عرض کردند چون بر دشمنان ظفر یافتی بقوم و قبیله خود
بپیوندی و ما را بدو دشمنان باز گذاری آنحضرت تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم
انتم منی وانا منکم احارب من حاربکم واسالم من سالمکم **فائده** عدد اصحاب حضرت صاحب
علیه السلام سیصد و سیزده نفر است چهار تن از پیغمبران میباشند یکی حضرت عیسی که از آسمان بر بام
مکه فرود آید و از نردبان از بام پائین آید سه پیغمبر دیگر ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام باشند
چهار تن از اولاد امجاد امام حسن ع و دوازده نفر از اولاد امام حسین ع چهار تن از مکه چهار تن
از بیت المقدس دوازده نفر از شام و دوازده نفر از یمن و سه نفر از آذربایجان و سه نفر
از بنی عروه و سه نفر از بنی قبیله و چهار نفر از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد
و چهار نفر از اولاد عقیل و چهار نفر از واسط و هفت نفر از بصره و هفت نفر از دیلمان و هفت
نفر از گیلان و هفت نفر از مازندران و دوازده نفر از طالقان و دوازده نفر از کوهستان
و شش نفر از ناحیه بصره و چهار نفر از خوزستان و چهار نفر از جرجان و چهار نفر از ری و دوازده
نفر از قم و سیزده نفر از نواحی قم و یک نفر از اصفهان و چهار نفر از کرمان و یک نفر از کران
و سه نفر از عراق و سه نفر از مرو و سه نفر از غزنین و سه نفر از ماوراء النهر و سه نفر از حبشه
و دوازده نفر از کوفه و چهار نفر از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت نفر از طوس
و نواحی او و سه نفر از دامغان و چهار نفر از خاوران و پنج نفر از کوه پایه ری و چهار
نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از حلب و چهار نفر
از کوس ظهور مبارک روز پنجشنبه روز جمعه وقت نماز ظهر ظهور میفرمایند در مکه معظمه
جامه سفید در بر و دو انگشتر در دست مبارک داشته باشند یکی از حضرت امام حسن ع

عدد اصحاب حضرت صاحب الامر در وقت ظهور

و سه

ویکی از امام حسین علیه السلام و ذو الفقار امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر زره جعفر در بر و قضیب حضرت
رسول علیه السلام در دست و علم همراه ایشان بر هر علمی آیه نوشته چون از مکه حرکت کنند منادی ندا کند
که هیچکس طعامی و آبی برندارد و سنگ حضرت موسی همراه ایشان در هر منزل بر شتر بار کرده فرود آرند
آب از او جاری هر کس از آب او بخورد نه گرسنه شود و نه تشنه و لشکر ایشان و چارپایان از آب او بخورند
کفایت کند تا نجف اشرف عصای موسی بدست ایشان انگشتری که در انگشت کنند گنجهای زمین تمام ظاهر
شود و زمین در زیر پای ایشان [illegible] دیده شود حضرت رسول علیه السلام بعد از صلح حدیبیه بشش
پادشاه شش نامه نوشت و شش کس فرستاده و باسلام دعوت فرمود اول نجاشی پادشاه
حبشه و حامل نامه مبارک عمرو بن امیه ضمیری بود و اسلام قبول فرمود دویم هرقل ملک روم بود
و حامل نامه اقدس دحیه کلبی بود سیم خسرو پرویز بود و حامل فرمان مبارک عبدالله بن حذافه بود
چهارم مقوقس پادشاه اسکندریه بود و حامل منشور اشرف انبیا علیه السلام حاطب بن ابی بلتعه بود مقوقس
اسلام قبول نکرد اما تعارف و ادب کرد قاطر سفیدی که دلدل نام داشت فرستاد و الاغی که یعفور نام داشت فرستاد
بیست جامه قماش و هزار مثقال طلا و چهار کنیز فرستاد و یک خواجه سرا ماریه والده ابراهیم پسر رسول علیه السلام
از آنها بود و خواهر ماریه شیرین نام داشت حضرت بحسان بن ثابت بخشیدند و دلدل زنده بود تا خلافت
معاویه علیه اللعنه باید پنجاه سنی و زیاد عمر کرده باشد بجز و حاطب هم صد مثقال طلا و پنج جامه قماش داد
پنجم از ملوک حارث بن ابی شمر غسانی بود که پادشاه شام بود برنده فرمان مبارک شجاع بن وهب
اسدی بود و حاکم شام اسلام قبول نکرد و صد مثقال طلا بشجاع داد ششم از سلاطین که تعلیقه رفیعه
رسالت بنام او صادر شده هوذه بن علی حنفی حاکم یمامه بود و رساننده تعلیقه رفیعه سلیط بن
عمرو عامری بود **فائده** در حدیث وارد است کسی که میان اذان و اقامه نماز مغرب بنشیند ثواب
کسی دارد که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد در حدیث وارد است از حضرت باقر علیه السلام

که هر کس

که هر کس بخواند در عقب وضو آیة الکرسی را یک مرتبه عطا میکند او را خداوند عالم ثواب چهل سال و بلند میکند
از برای او چهل درجه و تزویج میکند با او چهل حور را **فائده** در حدیث است که مکروهات ایستاده شانه کردن
در حدیث است ایستاده شانه کردن مورث ضعف قلب میشود و نشسته شانه کردن باعث قوت دل است
در حدیث است شانه کردن ایستاده مورث فقر میشود ایستاده شانه کردن باعث قرض میشود
از حضرت رسول علیه السلام مرویست که هر کس شانه شکسته شانه کند و تعلیم کرده دارد کتابت
بکند باز خواهد کرد خداوند عالم هفتاد در از برای او از فقر اگر فصلی میان اذان و اقامه بکند بسجده
خداوند عالم بیامرزد جمیع گناهان او را از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که فرمودند
ناخن بگیرید در روز سه شنبه و حمام بروید در چهارشنبه و حجامت بکنید خود را در روز جمعه
در حدیث دیگر است که کسی در شنبه و پنجشنبه ناخن و شارب بگیرد از درد دندان و درد چشم عافیت
یابد از احادیث متعدده معلوم شد که پنجشنبه ناخن گرفتن بهتر است مخصوص جهت زیادتی روزی
و فراخی نعمت و اگر کسی ناخن بگیرد در پنجشنبه و یک ناخن را بگذارد جهت جمعه بسیار خوب است
یا در پنجشنبه ناخن بگیرد و در جمعه سوهان بکند که جمع میان پنجشنبه و جمعه کرده باشد ناخن گرفتن
سه قسم وارد است اول از ناخن کوچک دست چپ شروع کند تا ناخن کوچک دست راست
تمام کند دویم بر عکس که از راست شروع کند و بچپ ختم کند اگر در چهارشنبه بگیرد ناخن سیم
در پنجشنبه اگر ناخن بگیرد اول شروع از ناخن کوچک دست راست بکند تا دست راست تمام بشود
و بعد شروع از ناخن کوچک دست چپ بکند تا دست چپ تمام شود **فائده** آخوند ملا محمد باقر در کتاب مفاتیح
الغیب که در جمع جهت استخاره فرمودند میفرمایند که در مفتاح پنجم پدرم ملا محمد تقی مجلسی میفرمایند که از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه
شنیدم که فرمود عبادت بدست از مشایخ ما بما رسیده و شنیدیم از مشایخ خود که از حضرت صاحب علیه السلام

دوشنبه

روایت میکردند در طریق استخاره بتسبیح که سه مرتبه صلواة بفرستند و تسبیح را بگیرند و بعد دو تا دو تا بشمرند اگر فرد ماند خوب و اگر زوج ماند بد در اول استخاره کردن مستحب است صلوات و تسبیحات اربع را بگوید با و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد دعای طلب خیر را بخواند بعد قطعه از تسبیح بگیرد اگر فرد باقی ماند خوب و اگر زوج است بد اللّهمّ انّی استلک بعلمک واستخیرک بعزّتک واستلک من فضلک العظیم وانت اعلم بعواقب الامور ان کان هذا الامر خیرا لی فی دینی ودنیای وآخرتی فیسّره لی وبارک لی فیه واعنّی علیه وان کان شرًّا فاصرفه عنّی وافض لی بالخیر حیثما کان الخیر حیث کان ورضّنی به حتّی لا احبّ تعجیل ما اخّرت ولا تاخیر ما عجّلت فائده در استخاره خواندن حمد و سوره و سوره قدر و آیة الکرسی و صلوات متعدد بفرستند از سه مرتبه بالا و بعد تسبیح اربع را با لا حول و لا قوة تا آخر بخواند و طلب خیر از خدا بکند و استخیر بالله برحمتک تا آخر بگوید بعد قطعه از تسبیح را بگیرد فرد خوب زوج بد در دعوای سعد و قاص با رستم فرخ زاد لشکر دعوا شنید که از لیلة الهریر نامیدند از بهر آنکه همه بجنگند در شب همه اسبها فغان میزدند ناقه صالح در میان قوم ماند سه سال یک روز تمام آب حق اهل شهر بود دیگر یک روز مال شتر یک روز در میان شتر بقدر آب شهر میداد از سنگ در آمد با بچه شتر سرخ رنگ عمر با دست چپ کار میکرد در عرب او را اعسر گویند در جنگ یمامه که خالد کرد عمر صلح او را قبول نکرد ابوبکر و نامه تند نوشت بخالد خالد گفت هذا من عمل الاعسر یعنی این کار جسته که عمر باشد قال رسول الله صلعم افترق الیهود علی احدی وسبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة فافترقت النصاری علی اثنین وسبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحدة ویفترق امتی علی ثلث

وسبعین

وسبعین فرقة کلها فی الهاویة الا واحد شاعرهائی که شهادت بر آنکه عائشه با صفوان داوند اول مسطح پسر خاله ابوبکر و اجیر او بود دوم حسان بن ثابت ملک الشعرای حضرت سیم زینب بنت جحش که اول زن زید بود بعد حضرت گرفت شهادت را در زنی حضرت داد فائده در خلاصة المنهج مذکور است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل میکند که هرکه این دو آیه را در شب با نگاه بخواند حق تعالی او را از جمیع بلیات و آفات نگاه دارد تا وقتی که صبح طلوع کند اگر در بامداد بخواند او را از همه آفات و بلیات نگاه دارد تا بوقت شب با نگاه یکی آیة الکرسی و دیگری اول سوره حم المؤمنین تا و الیه المصیر وایضا از آنحضرت منقولست که هرکه آیة الکرسی را بخواند در وقت بیرون آمدن از خانه حق تعالی هفتاد هزار فرشته بفرستند تا برای او استغفار و دعا کنند و چون بخانه باز آید و بخواند حق تعالی درویشی و تنگ دستی از پیش او ببرد وایضا فرموده که در آیة الکرسی پنجاه کلمه است در هر کلمه پنجاه برکت است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هرکه یکبار آیة الکرسی بخواند حق تعالی هزار مکروه از مکروهات دنیا از او بگرداند و هزار از مکاره آخرت از او دور سازد که کمترین مکاره دنیا درویشی است و کمترین مکاره آخرت عذاب قبر است وایضا منقولست که هرکه مداومت نماید بر قرائت آیة الکرسی بعد از هر فریضه از فقر و درویشی در امان باشد و بخلایق محتاج نشود و حق تعالی از فضل و کرم خود مال بسیار روزی او کند و در روزی را فراخ گرداند روزی او را از جائی رساند که در خیال او نگذشته باشد و هرکه در صبح و شام آیة الکرسی را بخواند از شر دزد و حرامی ایمن گردد و در امان حق تعالی بوده باشد و از عذاب آتش دوزخ محفوظ ماند و اسباب و امتعه او از سوختن ایمن گردد و از خواب پریشان دیدن و در خواب ترسیدن ایمن شود و از آفت جنبندگان زمین چون مار و عقرب و غیر آن محفوظ باشد و از همه آفات و بلیات ایمن شود و جن و انس با وضرر نتوانند رسانید اگر او را نوشته در زراعت دفن کنند از آفت و دزدی و نقصان محفوظ ماند و برکت عظیم در آن

پدید آید واگر در آستانه دکان نهند رواج ورونقش بسیار کردد واگر در آستانه خانه نهند دزد درخانه نرود واگر آنرا بسیار خوانند پیش از موت جای خود را در بهشت ببینند میگویند رسم سیاه پوشی در تعزیه کیکاوس اختیار کرده در تعزیه پسرش سیاوخش عبارت یهودی که عرض کرد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام مادفنتم نبیکم حتی اختلفتم حضرت فرمود اختلفنا عنه لا فیه ترجمه اش اینست روزی یهودی بحضرت امیر عرض کرد دفن نکردید پیغمبر خود را تا خلاف کردید در دین حضرت فرمود ما در او خلاف نکردیم بلکه از او خلاف کردیم یعنی در نبوت او خلاف نکردیم در تفسیر کلام او خلاف کردیم شما هنوز پاهایتان تر بود که از دریا در آمدید گفتید بموسی که برای ما خدای تعیین بکن اینجا نکته بت پرستان خدا دارند یهودی خجل شد از کلام معجز نظام حضرت علیه السلام نقل از تاریخ طبری حکما گفته اند که از کوهها سه کوه است که چون چشم از ابعد دلت نگاه شود سبز زرد سرخ سبزی زمین نیکو بود وسرخی جامه بسیار نیکو بود وزردی بر چهارپای نیکو بود رنگ سیاه دل از او برمد و نترسد ورنگ سفید دل از او بیارامد و نترسد و نه شاد گردد صاحب تاریخ طبری میگوید که عمر لقمان سه هزار سال بود و پیشتر از سیصد استاد علم خوانده بود در وقت مردن مالک اطاقی بزد که تمام تن او را از آفات حفظ بکند غلام پیغمبری بود و او را آزاد کرده بعلت آنکه روزی خیاری خورد و تلخ بود خیار را داد بلقمان که بخور لقمان در نهایت شیرینی خورد آقایش پرسید تلخ بود چگونه خوردی او گفت که از دولت تو چندین بار ها شیرینی خوردم سهل باشد که دفعه تلخی بخورم آقا را خوشش آمد او را آزاد کرد ورفت عقب علم و حکمت در تعریف سحره فرعون گفتند که اول روز ساحر بودند ظهر کافر بودند که فرعون را خدا میدانستند سجده کردند بعد از ظهر ایمان بموسی علیه السلام آوردند مسلم شدند وعصر شهید شدند بحکم فرعون داخل بهشت شدند اللهم ارزقنا اصطلاح تاریخ نهاوندیه ماه البدره خوانند و پنجم را ماه الکوکه گویند نسب حضرت عبد العظیم عبد العظیم بن عبد الله

بن

بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن امیر المؤمنین ابن بابویه که در ری مدفون است آتش محرمست قبر حبیب نجار در انطاکیه شام است حضرت آدم بعد از هبوط بزمین گرسنه شد حضرت عرض کرد که خداوندا حالتی دارم که عبادت نمیتوانم کرد جبرئیل امین علیه السلام نازل شد عرض کرد که این چیست گفت چکنم گفت طعام ضرور است گفت که طعام کو گفت آوردم گفت چه است گفت آنچه باعث ذلت تو شد الحال سبب راحت تو میشود گفت چیست گفت گندم گفت چه بخورم گفت نمی شود گفت چکنم گفت چندین زحمت دارد تا که راحت حاصل شود گفت چه است گفت خداوند نجاری اهنگری زراعت حصادی بعد آسیا کردن بعد پختن بعد خوردن نجاری خدا تمامی را بحضرت آموخت حضرت کاشت درو کرد خورد کرد تنور ساخت آتش کرد پخت خورد در یک راحت چندین محنت وبلیت مقرون است الخیر والشر مقرونان ملا فتح الله در تفسیر منهج نمیاید که در کتاب بحر میگوید لباس بر دو قسم است لباس فتوی وان مفوض بامر شرع است ولباس تقوی وان متعلق بحکم حقیقت است از لباس فتوی بهمان بدن پوشیده میشود واز لباس تقوی هر یک از دل و روح و سر و خفی بهره مند میشوند بهره دل از لباس تقوی صدق است در طلب مولی و بدان پوشیده میشود شهوات طمع در دنیا وما فیها وحظ روح از لباس تقوی محبت حق است وبدان مستور گردد تعلق بغیر مولی ونصیب سر از لباس تقوی فکر شهود انوار الهی است وبدان مستور میشود رؤیت ما سوی وبهره خفی از این لباس فنای او بقای بهویت حق وبدو پوشیده میگردد هویت خلق والانیت در تفسیر ملا فتح الله مذکور است که از ابو ذر روایت است که روایت میکنند از حضرت رسول علیه السلام که فرمود که هر که صبح کند با صحت بدن وامنیت راه ودانشته باشد روزی آن روز را گویا همه دنیا را مالک است روایت دیگر که فرمود خدا امیر نماید ای فرزند آدم تورا از دنیا همین بس که سد جوع کنی وعورت را بپوشانی اگر خانه باشد تورا اغنی باشد واگر اسبی

باشد که سوار شوی نعمتی تمام باشد وفرمود ترا پاره نان وسبوی آب وازار عورت پوشش کافیست

فائده درقد عوج بعضی گفته اند سی هزار وسیصد وسه گز بود بعضی گویند هشتصد هشتاد گز بود بعضی گویند سیصد شصت وسه هزار بیست وسه گز بود خوشه انگور آن ولایت عوج را پنجصد نفر نتوانستند برداشت در نصف انار پنج نفر بروایتی ده نفر قرار میگرفت که قد هر کدامی چهل گز بود مادر حضرت رسول علیه السلام آمنه بنت وهب بن عبد العزی از قبیله بنی زهره بود قال رسول الله علیه السلام من اذی جاره فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله قال رسول الله علیه السلام فضلنا علی الناس بثلثة یعنی برامت سابق ما را بسه چیز فضیلت داد یکی زمین را مسجد کرد ویکی خاک را طهور فرمود ویکی صف جماعت ما را مثل صف ملائکه گردانید قال رسول الله علیه السلام من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله قال رسول الله صلی الله علیه واله الحوایج صلاح البیت والاماء هلاکه یعنی زن آزاد باعث خوبی خانه است وزن بنده باعث خرابی گفتند بحاتم لاخیر فی السرف حاتم درجواب گفت لاسرف فی الخیر حضرت رسول علیه السلام فرمود همسایه سه قسم اند یک قسم سه حق دارد یکقسم دو حق یکقسم یک حق قسم اول همسایه مسلم باشد قوم باشد قسم دویم همسایه باشد ومسلم باشد قسم سیم مشرک همسایه باشد یک حق دارد که حق همسایگی باشد از تفسیر ملا فتح الله در سوره مائده جزو ششم نقل شده عبد الله مسعود روایت میکند در روز احد علی بن ابیطالب علیه السلام نیزه بدست گرفته میکرد اینها از چپ وراست وپیش وپس کفار را بیاندازد وحمله میکرد واکثر آن را هلاک میکرد وحضرت رسول علیه السلام چون آن حال را دید فرمود لا فتی فی الاسلام بعدک ما علی من کتم الحق وانت ناصره بحضرت فرمود در روز غدیر خم که جبرئیل نازل شده که حضرت را خلیفه نفرما جناب رسول تهاون میفرمود از ترس منافقین در اظهار خلافت حضرت از خوف دشمنان حضرت امیر علیه السلام فهمید اینها را عرض کرد شما در روز احد چنین فرمودید ما علی

من کنم

مکالمه حضرت رسول با علی بن ابیطالب

من کتم الحق وانت ناصره فالیوم ما علی من کتم الحق والله ناصره وعاصمه قال رسول الله ثلث من کن فیه فهو منافق اذا حدث کذب واذا ائتمن خان واذا وعد خلف در تفسیر آیه سوره مبارکه براءه در منع نماز بر میت منافقین مثل ابن ابی سلول حضرت بعیادت او تشریف بردند پرسیدند اسم تو چیست عرض کرد حباب حضرت فرمود حباب اسم شیطان است معنی انفال هر چیزیست که از دار الحرب بگیرند بغیر قتال وهر زمین که اهل او جلای وطن کرده باشند آنرا فی میگویند که حق رسول علیه السلام است فی وغنیمت بعضی گفته اند یک معنی دارد بعضی گفته اند فی هر چیزیست که بدون جنگ بگیرند پیغمبر علیه السلام بدهد اصحاب را در آن شرکت نیست وغنیمت چیزی باشد که از کفار بجنگ بگیرند وآن خمس الله حق رسول بود والت وباقی مال مجاهدین است جناب اقدس الهی با حضرت موسی علیه السلام تکلم فرمود بروایتی چهار کلمه بود بروایتی هفتصد کلمه بود بروایت صحیح نود چهار هزار کلمه بود قال رسول الله صلی الله علیه واله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی نقل از تاریخ طبری سردار مروان حمار یزید بن عمرو بن هبیره بن وهب مخزومی که عمره خواهرزاده امیر المؤمنین است برادر جعده باشد بسیار رشید بود عبد الحمید وزیر مروان حمار بود بسیار کافی بود حضرت یوسف که از زندان در آوردند در در زندان نوشت فرمود هذا منزل البلوی وجحیم الدنیا وقبر الاحیا وبیت الاحزان علی الاحباء فائده از مجاهد مرویست که شیطان بر آدم نفاخ میکند اول آنکه او آدمیان را میبیند وآدم او را نمی بیند دویم او از زیر زمین در میاید ودر زیر زمین میرود وآدم نمی تواند سیم او بهوا میرود ومیاید وآدم نمی تواند چهارم او که پیر شود باز جوان میشود وآدم چنین نیست یحیی معاذ گفت از دست شیطان خلاص شدن مشکلست مگر بفضل خدا شیطان قدیمست تو جدید شیطان محتالست تو سلیم شیطان ترا میبیند وتو او را نه بینی شیطان ترا یارست ترا بر او یار نیست شیطان در دل وعروق تو داخل میشود وتو نمی توانی داخل عروق او شوی

پس باوی مقاومت نتواند کرد دیگر بیاری خدا **فائده** در خبر است که حضرت رسول علیه السلام در شب معراج
ملکی را دید که او را هزار هزار دست بود و هر دستی هزار هزار انگشت بدان انگشتان حساب و شماره باران الا
میکرد از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است عرض کرد ملکی میباشد که حساب قطرات باران را دارد از
او پرسیدم میدانی از اول خلقت تا بحال چند قطره بارش آمده عرض کرد بلی آنچه در دریا آمده آنچه در خشکی
آمده آنچه در کوه و آنچه در صحرا همه را میدانم حضرت فرمودند من متعجب شدم از فهم و ذکا و ضبط او و عرض کرد
حسابی است که از حفظ او عاجزم حضرت فرمودند چه حساب است عرض کرد اگر جمع شوند در مجلسی امت
تو و نام مقدس تو برده شود و صلوات بر تو بفرستند فی حصر و عدد آن ندانم حضرت فرمودند از خدا خواستم
که همه امت من را بعلت جوع نکشد قبول فرمود از خدا خواستم همه را اکراه نکند قبول فرمود و از خدا خواستم
که مخالفت میان امت نیندازد قبول نفرمود فرمود من و اگذار اصبغ بن نباته از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام روایت میکند چهار فرشته کرسی را نگاه میدارد یکی بشکل انسان که بهترین مخلوقات است
دویم بصورت گاو که بهترین چهارپایان است سیم بصورت کرکس که بهترین پرندگان است مرغان
چهارم شیر که بهترین سباع است و هر صورتی از خدا طلب روزی و مغفرت جهت جنس خود میکند و جمیع
آسمان و زمین آنچه میان آنها باشد میان کرسی است باید میفرماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که هر قائمه از قوایم کرسی چندانست که هفت آسمان و هفت زمین و کرسی در پیش عرش است و حاملان
کرسی چهار فرشته اند و هر فرشته چهار رو دارد و به هر روئی طلب دعا و رحمت و رزق جهت آن جنس میکند
یک رو شبیه آدم یکی گاو و یکی کرکس یکی شیر وسعت کرسی چنین است که هفت آسمان در جنب او مثل
هفت درم است بر روی کرسی بهترین چهار صورت گاو است از سفیدی شفاف لطافت فرمود رسول علیه السلام
که میان عرش و کرسی هفتاد حجاب است از نور و هفتاد حجاب از ظلمت و میان هر حجابی تا حجابی پانصد
سال راه است قال رسول الله علیه السلام من آتی علی نفسه اتی الله یوم القیمة بالجنة و ایضا

فرمود من وجب علیه

فرمود من وجب علیه الحج فلم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا قال علی علیه السلام و هما تین الکعبتین
المستوتین فانهما من میسر العجم و فرمود من مات فی احد الحرمین بعث یوم القیمة آمنا
قال رسول الله صلی الله علیه و آله افضل جهاد کلمة حق عند سلطان جائر یقتل علیه و ایضا
فرمود ملوک الجنة من امتی القانع یوما بیوم قال علی علیه السلام ابو العیال احق ان یحمل
قال رسول الله صلی الله علیه و آله احسن کما احسن الله الیک قال امیر المؤمنین علیه السلام لا ینقص الرجل
من کمال ما یحمل الی عیاله قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الرجال من امتی خیرهم لنسائهم و خیر
النساء من امتی خیرهن لازواجهن فرمود هر زنی با شوهر خود خوب راه برود هر شبانه روزی مزد
هزار شهید جهت او داده میشود قال امیر المؤمنین علیه السلام الیاس حر و الرجاء عبد
یعنی نا امید بودن از مردم آزادی است و امید بر مردم بندگی اول خلعی که در زمان اسلام شد زن ثابت
بن قیس بود که حدیقه که باو بخشیده بود زن رد کرد و او را طلاق داد قوله انصار در وجوب غسل الماء
بالماء در حدیث است از جابر انصاری در حالت جماع اگر نشیند زن مرد باشد نطفه بسته شود اولاد
احول میشود در حالت حیض اگر طفل بشود او مجذوم شود قول عمر که عرض کرد بحضرت رسول علیه السلام
جهت وطیکه با زن کرده بود از دبر که هلکت و اهلکت حولت الباحة رحلی یعنی نقل کردم
بار خود را در غیر محل **فائده** اول سریه که رسول علیه السلام تعیین فرمود به بطن نخله بود که ما بین مکه و طایف
بود اول سردار عبد الله بن جحش پسر عمه حضرت بود اول مقتول کفار قریش عمرو بن حضرمی بود اول
اسیر از کفار حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن مغیره بود و اول مالی که تصرف حضرت آمد مال
بطن نخله بود که از مکه آوردند و اول وارث کفار نوفل بن عبد الله بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لا یخلون رجل بامرأة فان ثالثهما الشیطان و ایضا فرمود لو لم یبق من الدنیا الا
یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی یواطئ اسمه اسمی
و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما قال النبی صلی الله علیه و آله حفت

الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات   در حدیث قدسی است اصبروا علی بلائی وصابروا

علی نعمائی ورابطوا فی دار اعلائی واتقوا محبة سوائی لعلکم تفلحون   بین القدمین حضرت

ادم ع سه منزل بود قال علی علیه السلام ان صبرت جرت علیک المقادیر وانت ماجور وان

جزعت جرت علیک المقادیر وانت ماذور   وقال علی علیه السلام ما بالنا الثمرة احب الینا

من الشجرة   سخن اینست ثمره را دوستر از درخت دارند اولاد اولاد را بیشتر دوست دارند جهت

انکه اولاد دشمن است واولاد اولاد دشمن دشمن است پس دوست شخص میباشد شعر قلیل عمرنا

فی دار دنیا ٭ ومرجعنا الی بیت التراب ٭ له ملک ینادی کل یوم ٭ لدوا للموت وابنوا للخراب

شعر من کلام امیر المؤمنین ع ٭ تزود من الدنیا فانک راحل ٭ وبادر فان الموت لاشک

نازل ٭ نعیمک فی الدنیا غرور وحسرة ٭ وعیشک فی الدنیا محال وباطل ٭ الا انما

الدنیا کمنزل راکب ٭ اراح عشیا وهو فی الصبح راحل ٭ در خبر است که از حضرت رسول علیه السلام

پرسیدند که یا رسول الله ای ناس خیر قال من طال عمره وحسن عمله   عبد الله مسعود گفت که هیچ

کس را نباشد که مرگ او را بهتر از حیات باشد اگر نیکوکار است از بار تکلیف خلاص میشود و اگر بدکار است

مردم از او خلاص میشوند   قال رسول الله صلی الله علیه واله من شر الناس ذو الوجهین یاتی هولاء بوجه

وهولاء بوجه   حضرت ادم علیه السلام هفتصد حج فرمود و سیصد عمره   خیر العبادة لا اله الا الله

افضل الذکر لا اله الا الله   حضرت رسول علیه السلام فرمود بهترین عبادت استغفار است وکلمه

لا اله الا الله رفع هم وغم وتنگی را میکند   قال رسول الله صلی الله علیه واله یا علی لا یحبک الا مؤمن تقی

ولا یبغضک الا منافق شقی   وایضا فرمود موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا وما فیها

قال رسول علیه السلام من اجتهد واصاب فله اجران ومن اخطا فله اجر واحد   در تفسیر است

گفتن کلمات مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین جهة دفع دوشمن نفع دارد و حضرت

رسول علیه السلام در جنگ مکرر فرمودند و فتح شد   گفتن الحمد لله کما هو اهله ومستحقه

ثواب

ثواب بسیار دارد که حساب ندارد فائدة ابو هریره گفت از رسول خدا صلی الله علیه واله پرسیدند از افضل

اعمال حضرت فرمود   اسباغ الوضوء علی المکاره وکثرة الخطوات الی المساجد وانتظار الصلوة

بعد الصلوة فذلکم الرباط   دعای سجده تیر اسرا اللهم انت انت وانا انا انت العواد

بالمغفرة وانا العواد بالذنوب   قال رسول الله صلی الله علیه واله امرهم بالمعروف وانهاهم عن

المنکر واتقاهم لله واوصلهم بالرحم فائدة ابو هریره از حضرت رسول روایت میکند که فرمود

السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس والبخیل بعید من الله و

بعید من الجنة وبعید من الناس والجاهل السخی احب عند الله من عالم البخیل

قال رسول الله ص الجنة دار الاسخیاء   وایضا فرمود ما عفی رجل عن مظلمة الا زاده الله

بها عزا   وایضا فرمود ینادی مناد یوم القیمة این الذین کانت اجورهم علی الله

فلا یقوم الا من عفی   جناب سید الساجدین علیه السلام در جواب عبد الله مبارک که عرض کرد

شما کیستید حضرت فرمود نحن قوم مظلومون نحن قوم مطرودون نحن قوم مقهورون

نحن قوم مغلوبون نحن قوم محزونون   شخصی را آوردند پیش مهدی خلیفه مقصر بود بخشید و همچنا

سه بار چهار بار خلیفه بخشید بار آخر خلیفه فرمود شرم نداری از گناه کردن در جواب گفت اگر من شرم ندارم

از گناه کردن تو شرم داری از عفو کردن خلیفه را خوش آمد بخشید فائدة دع ما یریبک الی ما لا یریبک

یعنی آنکه دل تو بر شک است بگذار و آنکه بی شک است اختیار بکن   قتیبه بعد از فتح سمرقند دختری از نسل یزدجرد

شهریار که آنجا بود بصحبت ولید بن عبد الملک فرستاد و از او یزید بلید بعمل آمد   خلیفه از سامره فرار

کرد در کلک نشسته بانوکر و کسی نبود که کلک برانند ما نشو بزنند که کلک برود خلیفه خود مانشو میزد و میفرمود

قد وقعنا لا تصح لکارنکرده را باید کرد که کردن کس افتاد این در عرب مثل شد   فائدة نادجنید

خالد برمکی بسر برداشت یحیی منتهای کفایت درایت را داشت در عهد خود منصور خلیفه در تعریف او گفت

که اگر همه مردمان بسر آورند خالد پسر آورده منتهای تعریف کرد در تاریخ طبری   بهمن کوه حسن

الذکر ثمرة النعم والانصاف لحسن الاوصاف ختم سوره اقرء جهت صحت بیمار چهار یک یک آب
پاک حاضر بر بیمار از پا گرفته تا سر بچپند بعد شروع در سوره کنند هر یکبار که سوره خوانده شود یک سجده
کرده یک پول الم بردارند ابتدا از پول پا بکنند تا ختم به پول سر شود و بعد همه را بجبیل یک فقیر بدهند با جزء
هم با وضو بکنند بهر ترتیب بسیار مجرب است از صلحا و سادات نقل شده مرویست از حضرت سید
الساجدین علیه السلام جهت دفع دشمن مقهور بعد از نماز صبح بلا فاصله بگوید اللهم انی ضعیف
و اعدائی اقویاء وانت الاقوی فعنی شرهم واکفنی امرهم واعنی علیهم بحولک و
قوتک یا قوی ختم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین هفتاد هزار مرتبه
جهت مطالب مهمه و مقاصد عظیمه بسیار مجرب است نقل من البارع فی الامطار والرعود والبروق
والریاح انظر لذلک من دخول الشمس عشرین درجة و دقیقة من العقرب فاقم الطالع
لذلک الوقت واوتاده وکواکب ثم انظر الی زهره والمشتری الخ الاربعینیات المنقولة من
صاحب الولایة علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام قال الله تبارک وتعالی
لموسی یا موسی احفظ وصیتی الیک باربعة اشیاء الاولی مادمت لاتری ذنوبک
تغفر فلا تشغل بعیوب غیرک الثانیة مادمت لاتری کنوزی قد نفدت فلا تغتم بسبب
رزقک الثالثة مادمت لاتری زوال ملکی فلا ترج احدا غیری الرابعة مادمت لاتری
الشیطان میتا فلا تامن مکره فی الجارات قال خطبنا علی بن ابیطالب فحمد الله واثنی علیه
ثم قال ایها الناس ان قدام منبرکم هذا اربعة رهط من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله
منهم انس بن مالک والبراء بن عازب والاشعث بن قیس الکندی وخالد بن یزید البجلی
ثم اقبل الی انس وقال ان کنت سمعت عن رسول الله یقول من کنت مولاه فعلی مولاه
ثم لم تشهد لی الیوم بالولایة فلا اماتک الله حتی یبتلیک ببرص لا تغطیه العمامة
واما انت یا اشعث فان کنت سمعت عن رسول الله یقول من کنت مولاه فعلی مولاه ثم لم تشهد

لی

لی فلا اماتک الله حتی یذهب بکریمتیک واما انت یا خالد بن یزید فان کنت سمعت عن رسول
الله صلی الله علیه وآله یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
ثم لم تشهد لی الیوم بالولایة فلا اماتک الله الا میتة جاهلیة واما انت یا براء بن عازب فان
کنت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه ثم لم تشهد لی الیوم بالولایة فلا اماتک الله الا من حیث هاجرت
قال جابر بن عبد الله الانصاری رایت انس بن مالک وقد ابتلی ببرص تغطیه بالعمامة فلا تستره
ولقد رایت الاشعث بن قیس وقد ذهبت کریمتاه وهو یقول الحمد لله الذی جعل دعاء امیر المؤمنین
علیه السلام علی بالعمی فی الدنیا ولم یدع علی بالعذاب فی الآخرة فاعذب واما خالد بن یزید فانه
مات واراد اهله ان یدفنوه وحفر فی منزله فدفن فسمعت بذلک کنده فجائت بالخیل والابل
فعقرها علی باب منزله فمات میتة جاهلیة واما براء بن عازب فانه ولاه معویة الیمن فمات بها ومنها
کان هاجر عن النبی صلی الله علیه وآله اصعب الاعمال اربعة العفو عند الغضب والجود من الیسیر
والعفوة عند الخلوة وقول الحق عند من تخافه وترجوه عنه صلی الله علیه وآله الایمان علی
اربعة ارکان الرضا بقضاء الله والتوکل علی الله وتفویض الامر الی الله والتسلیم لامر الله
عنه صلی الله علیه وآله علامة المؤمن اربعة اکله کاکل المرضی ونومه کنوم الغرقی
وبکائه کبکاء الثکلی وقعوده کقعود الواثب عنه صلی الله علیه وآله العلم اربعة کلمات
ان تعبد الله بقدر حاجتک الیه وان تعصیه بقدر صبرک علی النار وان تعمل لدنیاک
بقدر عمرک فیها وان تعمل لآخرتک بقدر بقائک فیها عنه صلی الله علیه وآله فی
تفسیر قوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض قال السموات والارض وما بینهما مخلوق
فی جوف الکرسی وله اربعة املاک یحملونه باذن الله فاما ملک منهم ففی صورة الآدمیین
وهی اکرم الصور علی الله وهو یدعو الله ویتضرع الیه ویطلب الشفاعة فی الرزق لبنی آدم والملک

احوج ع

الثانی فی صورة الثور وهو سید البهایم ویطلب الی الله ویتضرع الیه ویطلب
السعة فی رزق البهایم والملك الثالث فی صورة النسر وهو سید الطیور وهو یطلب
الی الله تبارك وتعالی ویتضرع الیه ویطلب السعة فی رزق الطیور عنه صلی الله علیه
واله العلوم اربعة علم ینفع وعلم یشفع وعلم یرفع وعلم یضع فاما الذی ینفع علم الشریعة
واما الذی یشفع علم القران واما الذی یرفع علم النحو واما الذی یضع علم النجوم عنه صلی
الله علیه واله اربعة اشیاء لا یعرف قدرها الا اربعة اشیاء الشباب لا یعرف قدرها
الا الشیوخ والعافیة لا یعرف قدرها الا اهل البلاء والصحة لا یعرف قدرها الا المرضی
والحیوة لا یعرف قدرها الا الموتی عنه صلی الله علیه واله قال مخاطبا للحسن علیه السلام
یا بنی اذا نزلت بك شدة فاذکرها لبعض اخوانك انك لم تعدم منهم خصلة من اربعة
اما کفایة او معونة او مشورة او دعوة مستجابة عنه صلی الله علیه واله قال مخاطبا للحسن
علیه السلام یا بنی من ابتلی بالفقر ابتلی باربع خصال الضعف فی یقینه والنقصان
فی عقله والرقة فی دینه وقلة الحیاء فی وجهه نعوذ بالله من الفقر عنه صلی الله
علیه واله مخاطبا للحسن الا اعلمك اربع خصال تستغنی عن الطب فقال بلی فقال لا
تجلس علی الطعام الا وانت جایع ولا تقم عن الطعام الا وانت تشتهیه وجود المضغ
واذا نمت فاعرض نفسك علی الخلا فاذا استعملت هذا استغنیت عن الطب اقول
اجتمع عند کسری اربعة من الاطبا عراقی ورومی وهندی وسوادی فقال لهم
یصف لی کل واحد منکم الدواء الذی لا داء معه فقال العراقی الدواء الذی لا داء معه
ان تشرب کل صبح جرعة من الماء الساخن وقال الرومی الدواء الذی لا داء معه ان
تستف کل یوم قلیلا من حب الرشاد وقال الهندی الدواء الذی لا داء معه ان تاکل

کل یوم

کل یوم ثلث حبات الاهلیلج الاسود والسوادی ساکت وکان احذقهم فقال له کسری
لا تتکلم فقال یا مولینا الماء الساخن یذیب شحم الکلیة ویرخی المعدة وحب الرشاد
یهیج الصفراء والهلیلج الاسود تهیج السوداء قال فما الذی یقول انت قال یا مولینا
الدواء الذی لا داء معه ان لا تاکل الا بعد الجوع واذا اکلت فارفع یدك قبل الشبع
فانك لا تشکو علة الا علة الموت فقال کلهم صدق صدق عنه صلی الله علیه
واله القلوب اربعة صدر وقلب وفؤاد ولب فالصدر موضع الاسلام فمن شرح
الله صدره للاسلام والقلب موضع الایمان اولئك کتب فی قلوبهم الایمان والفؤاد موضع
المعرفة ما کذب الفؤاد ما رای واللب موضع الذکر ولیذکر اولوا الالباب عنه صلی
الله علیه واله قرئت التورية والانجیل والزبور والفرقان فاخترت من کل کتاب کلمة
من التورية من صمت نجی ومن الانجیل من قنع شبع ومن الزبور من ترك الشهوات
سلم من الافات ومن القران ومن یتوکل علی الله فهو حسبه عنه صلی الله علیه واله
ان العرش خلقه الله من انوار اربعة نور احمر منه احمرت الحمرة ونور اخضر منه اخضرت
الخضرة ونور اصفر منه اصفرت الصفرة ونور ابیض منه ابیضت البیاض وهو العلم الذی
حمله الله الحملة وذلك نور من عظمته عنه صلی الله علیه واله فی اجوبة عن سؤال
واحد ان اربعة من الرهبان اتوه لیمتحنوه فقالوا نسئله عن معنی واحد فان اجاب بجواب
واحد فهو ناقص فدخل واحد فقال اجمع المال افضل ام جمع العلم فقال بل جمع العلم لان المال
ینقص بالانفاق والعلم یزداد ثم دخل الثانی فسئله مثل ذلك فقال ص بل العلم اذ العلم یحفظ
صاحبه وصاحب المال یحفظ ماله ثم دخل الثالث فسئله مثل ذلك فقال بل العلم لان
من جمع العلم یزداد تواضعه ومن جمع المال یزداد تکبره ثم دخل الرابع فسئاله مثل ذلك

فقال ص بل العلم لان من جمع العلم يزداد احباؤه ومن جمع المال يزداد اعداؤه
عنه صلى الله عليه وآله في انواع النفوس قال يا كميل انما هي اربعة النامية
النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والملكية الالهية ولكل واحد
منهن خمس قوى وخاصيتان الحديث عنه صلى الله عليه وآله فيما يقوي البدن
اربعة تقوي البدن الغسل من غير جماع وشم الطيب واكل اللحم ولبس الكتان عنه
صلى الله عليه وآله فيما يضعف البدن وهو اربعة دخول الحمام على الامتلاء واكل القديد
اليابس واكل المالح وشرب الماء على الريق عنه صلى الله عليه وآله اربعة تقوي
النظر النظر الى الماء الجاري والنظر الى المرأة الجميلة والجلوس عند خيار القوم والكحل
عند النوم عنه صلى الله عليه وآله اربعة تضعف النظر جماع العجوزة والنظر الى
المصلوب والنظر الى جرم الشمس والاكل على الشبع عنه صلى الله عليه وآله فيما لا
نفعل منها ما تسنمت قط ما تزيلت قط ما تمقعدت قط
ما تسرولت قط عن امير المؤمنين عليه السلام في الرضويات قال بينما انا امشي مع
رسول الله في بعض طرقات المدينة اذ لقينا شيخ طوال كث اللحية بعيد ما بين المنكبين
فسلم على النبي صلى الله عليه وآله ورحب به ثم التفت الي وقال السلام عليك يا رابع
الخلفاء ورحمة الله وبركاته اليس كذلك هو يا رسول الله فقال رسول الله بلى ثم مضى
فقلت يا رسول الله ما هذا الذي قال لي هذا الشيخ وتصديقك له قال انت كذلك
والحمد لله ان الله عز وجل قال في كتابه اني جاعل في الارض خليفة والخليفة المجعول
فيها آدم ع وقال عز وجل يا داود انا جعلناك في الارض خليفة فاحكم بين الناس
بالحق فهو الثاني وقال عز وجل حكاية عن موسى حين قال لهرون اخلفني في قومي

واصلح

واصلح فهو هرون اذ استخلفه موسى عليه السلام في قومه وهو الثالث وقال عز وجل
واذان من الله ورسوله الى الناس يوم الحج الاكبر وكنت انت المبلغ عن الله وعن رسوله
وانت وصيي ووزيري وقاضي ديني والمؤدي عني وانت مني بمنزلة هرون من موسى
عليه السلام الا انه لا نبي بعدي وانت رابع الخلفاء كما سلم عليك الشيخ اولا تدري من هو
قلت لا قال ذاك اخوك الخضر عليه السلام فاعلم في حديث القدسي اني وضعت اربعة
في اربعة مواضع والناس يطلبونها في غيرها فلا يجدونها ابدا اني وضعت العلم في الجوع
والغربة والناس يطلبونه في الشبع والوطن فلم يجدوه ابدا واني وضعت العزة في خدمتي والناس
يطلبونها في خدمة السلاطين فلم يجدوها ابدا واني وضعت الغنى في القناعة والناس
يطلبونه بالاموال فلم يجدوه ابدا واني وضعت الراحة في الجنة والناس يطلبونها في الدنيا
فلم يجدوها ابدا عن النبي صلى الله عليه وآله اربعة من سعادة المرء زوجة صالحة وولد ابرار
وخلطاء صالحون ومعيشة في بلاده عنه صلى الله عليه وآله اربعة تفسد الصوم وتمحق
الحسنات الغيبة والكذب والنميمة والنظر الى اجنبي عنه صلى الله عليه وآله الغيبة على
اربعة اوجه الاول تجر الى الكفر والثاني الى النفاق والثالث الى المعصية والرابع
الى المباح اما ان الغيبة تجر الى الكفر من اغتاب مسلما قيل له لم تغتب قال ليس هذا بغيبة
فهو كفر واما ان تجر الى النفاق من اغتاب مسلما ولم يذكر اسمه والمستمعون يعرفونه واما
ان يجر الى المعصية من اغتاب مسلما ليشتفي اذا اسمع بشيء واما ان يجر الى المباح فغيبة
الامير الفاسق الجابر الفاجر عنه صلى الله عليه وآله الطعام اذا اجتمع فيه اربع
خصال فقد تم اذا كان من حلال وكثرة الايدي عليه وسمي في اوله وحمد الله في آخره
عنه صلى الله عليه وآله اذا فرغ احدكم من التشهد الآخر فليتعوذ بالله من

اربع من عذاب جهنم ومن عذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات ومن شر المسيح الدجال
عنه صلى الله عليه واله من طول شاربه عوقب باربعة مواطن الاول لا يجد
شفاعتى الثانى لا يشرب من حوضى الثالث يعذب فى قبره الرابع يبعث اليه منكر
ونكير بالغضب عنه صلى الله عليه واله اربعة تزيد العمر التزويج بالابكار والاغتسال
بماء الحار والنوم على اليسار واكل التفاح بالاسحار عنه صلى الله عليه واله اربعة جواهر
تزيلها اربعة اما الجواهر فالعقل والدين والحياء والعمل الصالح اما الغضب فيزيل العقل
واما الحسد فيزيل الدين واما الطمع فيزيل الحياء واما الغيبة فيزيل العمل الصالح
عنه صلى الله عليه واله المؤمن لا ينجو من عذاب الله حتى يترك اربعة البخل والكذب
وسوء الظن بالله والكبر عنه صلى الله عليه واله اربع من كن فيه امن يوم القيمة
الاكبر اذا اعطى شيئا قال الحمد لله واذا اذنب ذنبا قال استغفر الله واذا اصابته
مصيبة قال انا لله وانا اليه راجعون وان كانت له حاجة سال ربه واذا خاف
شيئا لجأ الى ربه عنه صلى الله عليه واله امتى على اربعة اصناف صنف يصلون
ولكنهم فى صلوتهم ساهون فكان لهم الويل والويل اسم دركة من جهنم قال الله تعالى
فويل للمصلين الذينهم عن صلوتهم ساهون وصنف يصلون احيانا ولا يصلون احيانا
فكان لهم الغى والغى اسم دركة من دركات جهنم قال الله تعالى فخلف من بعدهم خلف
اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا وصنف لا يصلون ابدا فكان
لهم سقر وسقر اسم دركة من دركات جهنم قال الله تبارك وتعالى ما سلككم فى سقر
قالوا لم نك من المصلين وصنف يصلون ابدا وهم فى صلوتهم خاشعون قال الله
تبارك وتعالى قد افلح المؤمنون الذينهم فى صلوتهم خاشعون عنه صلى الله عليه

واله

واله خلق اربعة لاربعة لا لاربعة المال للانفاق لا للامساك والعلم للعمل لا للمجادلة
والعبد للتعبد لا للتنعم والدنيا للعبرة لا للعمارة عنه صلى الله عليه واله لابى ذر
جدد السفينة فان البحر عميق وجدد الزاد كاملا فان السفر بعيد وخفف الحمل فان
العقبة شديدة واخلص العمل فان الناقد بصير عنه صلى الله عليه واله اربع لعنهم
الله فوق عرشه فامنت عليه ملائكته الذى حصر نفسه فلا يتزوج ولا يتسرى
لئلا يولد له والرجل يتشبه بالنساء وقد خلقه الله ذكرا والمرأة تتشبه بالرجال
وقد خلقها الله انثى ومضلل الناس الذى يهزؤ بهم يقول للمسلم هلم اعطك
فاذا جاء يقول ليس معى شيئ ويقول للمكفوف اتق الدابة وليس بين يديه شيئ
والرجل يسئل عن ذاك القوم فيضلله عنه صلى الله عليه واله لا نبلى الانبياء والشهداء
والعلماء وحملة القران عنه صلى الله عليه واله من اكثر الاستغفار جعل الله له
من كل هم وغم فرجا ومن كل ضيق مخرجا ومن كل خوف امنا ورزقه من حيث لا يحتسب
عنه صلى الله عليه واله يهم العبد بالحسنة ليعملها فان لم يعملها كتب الله له حسنة
بحسن نيته وان عملها كتب الله له عشرا ويهم بالسيئة فان لم يعملها لم يكتب عليه شيئ فان
عملها اجل سبع ساعات وقال صاحب الحسنات لصاحب السيئات وهو صاحب
الشمال لا تعجل ان يتبعها بحسنة يمحوها فان الله عز وجل يقول ان الحسنات يذهبن
السيئات فان قال استغفر الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة وهو العزيز
الحكيم الغفور الرحيم ذو الجلال والاكرام واتوب اليه لم يكتب عليه شيئ وان مضت
سبع ساعات ولم يتبعها بحسنة ولا استغفار قال صاحب الحسنات لصاحب
السيئات اكتب على الشقى المحروم عنه صلى الله عليه واله يا باذر اربعة من الانبياء

سربها نبوت ادم وشیث وادریس ونوح عنه صلی الله علیه واله اعوذ بك من امراة تشیبنی
قبل اوان مشیبتی واعوذ بك من ولد یکون علی ربًّا واعوذ بك من مال یکون علی عذابًا
واعوذ بك من صاحب خلیعة ان رای حسنة دفنها وان رای سیئة افشاها عنه صلی
الله علیه سیحون وجیحون والنیل والفرات کلها من انهار الجنة کل الناس قد شربت منه
عنه صلی الله علیه واله تکلم اربعة وهم صغار ابن ماشطة بنت فرعون وصاحب یوسف
وصاحب جریج وعیسی بن مریم عنه صلی الله علیه واله ان الله تعالی اخفی اربعة
فی اربعة اخفی رضاه فی طاعته فلا تصغرن شیئا من طاعته فربما وافق رضاه وانت
لا تعلم واخفی سخطه فی معصیته فلا تصغرن شیئا من معصیته فربما وافق سخطه وانت لا
تعلم واخفی ولیه فی عباده فلا تصغرن عبدا من عبید الله فربما یکون ولیه وانت لا تعلم
عنه صلی الله علیه واله ان ارض الجنة رخامها فضة وترابها الورس والزعفران
وکنسها المسك ورضراضها اللؤلؤ والیاقوت عنه صلی الله علیه واله اما الجنان المذکورة
فی القران فانهن جنة عدن وجنة الفردوس وجنة نعیم وجنة الماوی عنه صلی الله
علیه واله لکل مؤمن فی الجنة سبعون زوجة حوراء واربع نسوة من الادمیین عن
الباقر علیه السلام حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملك مقرب او نبی مرسل
او مؤمن ممتحن قلبه عن النبی صلی الله علیه واله ان ادم علیه السلام ولد اربعة
ذکور فاهبط الله الیهم اربعة من الحور العین فزوج کل احد منهم واحدة فتوالدوا ثم
ان الله رفعهن وزوج هؤلاء الاربعة اربعة من الجن فصار النسل منهم فما کان من حلم
فمن آدم وما کان من جمال فمن قبل الحور العین وما کان من قبح او سوء الخلق فمن الجن
تبصرة بدانکه چون بعضی از علوم پیش از عهد پیغمبر صلی الله علیه واله مقرر ومعین ومدون وپستین شده
بود وبعضی در عهد انحضرت مدون شد صواب چنان نمود که علوم را بر دو قسم مرتب نمائیم علوم اوایل وعلوم
اواخر اما علوم اواخر شناسیم پنج علم است که هر یک داخل فنی است وسی وشش فن است وچهار
قسم میشود قسم اول ادبیات مشتمل بر پانزده علم که هر یک فنی است علیحده **اول** علم خط **دویم** علم
لغت **سیم** علم اشتقاق **چهارم** علم تصریف **پنجم** علم نحو **ششم** علم معانی **هفتم**
علم بیان **هشتم** علم بدیع **نهم** علم عروض **دهم** علم قوافی **یازدهم** علم دواوین **دوازدهم**
علم امثال **سیزدهم** علم انشاء **چهاردهم** علم استیفا که علم سیاق میگویند قسم دویم شرعیات که مشتمل
بر نه فن است **اول** علم کلام که ائمه اصول از او بر چهار قسم نهاده علم بذات باری تعالی علم بصفات
علم بافعال ومصنوعات علم نبوت وامامت ومعاد **دویم** علم تفسیر که از اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند
اول علم لغات قران **دویم** علم قرائت **سیم** علم وقوف **چهارم** علم اعراب **پنجم**
علم اسباب نزول **ششم** علم ناسخ ومنسوخ **هفتم** علم تاویل که چهار قسم است یکی آنکه اثبات گوید
ونفی خواهد مثل یبین الله لکم ان تضلوا و بالعکس یا عام گوید وخاص خواهد و بالعکس یا آنکه دو
روایت بحسب ظاهر متفاوت باشند یا متناقض **هشتم** علم قصص وفائده شرح قصه در قران بسیار است
اول بیان عاقبت مطیعان وذکر جمیل نیکوکاران وبیان احوال اهل کفر وعصیان ودوام
عقوبت ولعنت بر ایشان وتنبیه پیغمبر صلی الله علیه واله بر صبر وتحمل بر شدائد وباظهار معجزه باخبار غیب
بی تقدم تعلم وتنبیه بر اعجاز قران چه هر فصیحی که خواهد هر یک سخن را بالفاظ مختلف ادا نماید غالبا دویم
از اول رکیکتر اتفاق افتد بخلاف قران واز اینجاست که حق تعالی فرموده که لو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا **نهم** علم استنباط دلایل اصول وفروع از قران **دهم** علم اعجاز
که او مبنی است بر معانی وبیان **یازدهم** علم خواص قران وفضایل آن **دوازدهم** علم ارشاد ومواعظ

علم دوم علم جابر که اهل حدیث از این قسم قرار داده‌اند اول علم تعارف و حقایق آن سیم

باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و اعمار و اوطان و در اینجا مذکور میشود انساب ائمه

علیهم السلام و ما یتعلق بها سیم علم مبوبات و تخفیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم

بتعارض ادله و تراجیح و جرح و تعدیل پنجم علم با آنکه حدیث عالی الاسناد یا نازل السند است یا موقوف

یا متصل یا منقطع یا صحیح یا سقیم یا مشهور یا غریب یا ناسخ یا منسوخ و غیر آن چهارم علم اصول فقه پنجم

علم فقه که چهار قسم است علم آخرت علم احکام علم وصایا یا علم فرایض ششم علم خلاف هفتم علم شروط هشتم

علم دعوات نهم علم عبادات است قسم سیم تصوفیات و آن پنج علم است اول علم سلوک که ازشت

علم است علم کیفیت اعتقاد علم اعمال سالک علم تزکیه و تصفیه علم سختیات علم شرایط سلوک علم آداب

سلوک علم مقامات سالک علم تجلیات سالک علم باصطلاحات ارباب سلوک دوم علم حقیقت سیم

علم مراصد چهارم علم حروف که جفر و جوامع عبارت از آنست و علم دوایر و نقاط داخل آنست پنجم

علم فتوت قسم چهارم علم محاورات مشتمل است بر هشت علم اول علم محاوره دوم علم تواریخ

سیم علم سیر چهارم علم مقالات اهل عالم پنجم علم انساب ششم علم مواقف هفتم علم واقعات

هشتم علم احاجی و الغاز و معمیات و لطایف و بعض منشآت اما علوم اوایل هفتاد و پنج علم است که

در سی و چهار فن ذکر میشود اول حکمت عملی که سه قسم است تهذیب اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منازل

دوم علم حکمت نظری مشتمل بر چهار فن علم منطق که نه قسم قرار داده‌اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق

که بحث از کلیات خمس است قاطیغوریاس که عبارت است از مقولات عشر باری میناس که عبارت است

از انجاب قضایا انولوطیقا که عبارت است از قیاس انولوطیقیا که آن برهان است طوبیقا

که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطات است ریطوریقا که آن خطابیات است فوایطیقا که آن شعر است

علم فلسفه اولی که آن دو قسم است امور عامه و اعراض وجود و اعتبارات علم الهی که سه قسم است

علم بواجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار علم عقول و آثار آن و علم جسمانی و روحانی

و علم نفوس علم اجسام طبیعی که هفت قسم شمرده‌اند علم سماع طبیعی علم سماء عالم علم عالم

کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن سیم علم اصول

ریاضی مشتمل بر چهار فن علم جومطوریا که آنرا هندسه خوانند و استطقسات گویند و اکنون باقلیدس

مشهور است علم ارثماطیقی که آن خواص اعداد است علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیئات بحقیقت

آنست و اکنون بمجسطی مشهور است علم تالیف که موسیقی نامند چهارم فروع طبیعی که مشتمل بر ده

فن علم طب که هشت قسم است اول علم بامور طبیعی بحو ارکان و امزجه و اخلاط و قوی دوم علم

باعضاء مفرده و مرکبه سیم علم صحت و مرض و اسباب آن چهارم علم حفظ صحت پنجم علم معالجت

که آن سه قسم است معالجت بدوا و غذا که معظم اقسام اوست و اکنون اسم طب بر مباشر این امر مخصوص است

و معالجت بید که آن شش جزو است جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوع که صناعت جبر و شکسته بندی عبارت از

معرفت اوست و ربط و قطع و کی و خیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارت از اوست و معالجت

بهر دو که آن تدبیر کحالت است و ششم و هفتم در این اقسام داخلست هشتم علم صید که آن عبارت است

از معرفت ادویه و کیفیت ترکیب و خواص ادویه و معاجین و غیره که مصنف در این باب بهتر از کتاب

تحفة المؤمنین مرحوم حکیم مؤمن نیست علم کیمیا و علم سیمیا که از اینها سه فن نهاده‌اند علم طلسمات

و علم دعوت کواکب و علم غرایب علم تعبیر علم فراست علم احکام نجوم علم خواص که علم معرفت جواهر

داخل آنست علم حرف هجو بیطره و علم بزاه و قلع آثار و فلاحت علم رهم علم رم که هندوان اعتبار

تمام باین دو علم دارند پنجم فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیئات که اکنون آن را

از مجسطی افراز کرده اند که در مجسطی داخلست علم مناظر و مرایا سیم علم متوسطات که آن نوزده رساله است
و هر چند مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و مجسطیست و لواسطه این متوسطات موسوم شده اند
اما چون حکما تصریح کرده اند به آنکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصرند لهذا اما اینها در فروع شمردیم
چهارم علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی علما حساب اقسام بسیار نهاده اند
همچو حساب هندسه و حساب هوائی و اربعه اعداد متناسبه و خطائین و اعداد انامل و غیر آن هفتم علم
استخراج تقویم و حل زیج و معرفت ارقام و جداول و توابع آن از اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن
هشتم علم صور کواکب که علم انواء بین عرب مشهور بوده و در این قسم داخلست نهم علم مسالک
و ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم حیل که نقل میاه و جر اثقال و آلات
حروب در این علم داخلست سیزدهم علم ملاعب همچو شطرنج و نرد و ملاعب دیگر انتهی کلام صاحب
نفایس الفنون و نحن نذکر من کل تلک العلوم المذکوره ما هو المطلوب المرغوب و المناسب المحبوب
و المامور به شرعا و عقلا و الضروری المحتاج الیه عرفا و نقلا و اما الصنایع المکتسبة کالصناعة و التجارة
و الطباخة و البقالة و العطارة و البزازة و الجلادة و النساخة و سایر المکاسب فهی لا یحتاج فی کسبها الی
تعلم و تعلیم لانها امر سهل یحصل من النظر و کثرة العمل فلا یحتاج الی حل و تعریف **المرتبة الاولی فی
مراتب العلوم** و هی مشتملة علی مقدمة و مقصدین و خاتمة **و المقدمة** مشتملة علی بابین **الباب الاول**
فی فهرست العلوم المذکورة فی هذا الکتاب اعلم ان هذا الکتاب الموسوم بنتیجة المعارف رتب
الی اخره مجلدات المجلد الاول فی العلوم الاوایل مع خطبة الکتاب المقدمة و الفهرستیات المجلد الثانی
فی العلوم الاواخر مع خاتمة الکتاب المجلد الثالث فی الاعمال الدینیة الموقتة و متعلقاتها و المجلد
الرابع فی الاعمال الدینیة المطلقة و المجلد الخامس فی الاعمال الدنیویة و الادعیة المذکوره فیها و خاتم
الکتاب

الکتاب و اما فهرست العلوم فهو مرتب علی الترتیب المعین و نحن نعدها بحسب الترتیب الذکری علی نهج الصواب
و هی ضربان علوم الاواخر و هی سبعون علما ۱ علم الخط ۲ علم اللغة عربیا و فارسیا ۳ علم الاشتقاق ۴ علم
التصریف ۵ علم النحو ۶ علم المعانی ۷ علم البیان ۸ علم البدیع ۹ علم العروض ۱۰ علم القوافی ۱۱ علم قرض
الشعر ۱۲ علم الدواوین ۱۳ علم الامثال ۱۴ علم الانشاء ۱۵ علم الاستیفا و هو علم السیاق المشهور بین اهل
الدفاتر و المحررین ۱۶ علم الکلام الذی یبحث فیه عن معرفة ذات الباری تعالی ۱۷ العلم بصفات الباری
۱۸ العلم بافعاله و مصنوعاته ۱۹ العلم بالنبوة و الامامة و المعاد و نذکر فی ذکره العلامة المجلسی فی حق الیقین
من ذکرة الجنة و النار و المیزان و الحساب و الوسیلة و اللواء و الحوض و الصراط و الاعراف و ذکر الارواح
و ذکر اطفال المؤمنین و الکفار و ما ذکر فیه من ضروریات الاسلام و الایمان ۲۰ علم التفسیر ۲۱ علم لغات
القرآن ۲۲ علم الوقوف ۲۳ علم الاعراب ۲۴ علم اسباب النزول ۲۵ علم الناسخ و المنسوخ ۲۶ علم التاویل
۲۷ علم القراءة ۲۸ علم القصص ۲۹ علم استنباط دلایل الاصول و الفروع ۳۰ علم اعجاز القرآن ۳۱
علم خواص القرآن ۳۲ علم الاخبار و الاحادیث و معانیها و حقایقها ۳۳ العلم باحوال الصحابة و سیرهم
۳۴ العلم بالمعروف و التصحیفات فی متون الحدیث ۳۵ علم تعارض الادلة و تراجیحها ۳۶ علم اسناد
الحدیث من الصحة و الضعف ۳۷ علم اصول الفقه ۳۸ علم الفقه ۳۹ علم احکام الفقه فی الاخرة و
یذکر فیه الفتویات من العلماء المعاصرین و غیرهم و ما یتعلق بها ۴۰ علم الوصایا ۴۱ علم الفرایض و المواریث
۴۲ علم الخلاف ۴۳ علم الشروط ۴۴ علم الدعوات ۴۵ علم العبادات ۴۶ علم التصوف ۴۷
علم السلوک ۴۸ العلم بکیفیة اعتقاد السالک ۴۹ علم التزکیة ۵۰ علم المستحسنات ۵۱ علم شرایط
السلوک ۵۲ علم اداب السلوک ۵۳ علم مقامات السالک ۵۴ علم حالات السالک ۵۵
العلم باصطلاحات ارباب السلوک و سیرهم ۵۶ علم الحقیقة ۵۷ علم المرصد ۵۸ علم الحروف و الجفر و الجوامع
۵۹ علم الدوایر و النقاط ۶۰ علم الفتوة ۶۱ علم المحاورات ۶۲ علم التواریخ ۶۳ علم التسیر

٦٤ علم المقالات ٦٥ علم اهل العالم ٦٦ علم الانساب ونذكر فيه مناقب الائمة عليهم السلام وانسابهم
واسمائهم واسماء امهاتهم وابائهم واعمارهم ونبذة من معاجزتهم ٦٧ علم المواقف والواقعات
٦٨ علم الاحاجي ٦٩ علم الالغاز في المعميات ٧٠ في اللطايف وامثال ذلك ونذكر في هذا النوع
معميات مير حسين المشهور واما العلوم الاوايل فهي اربع وثمانون علما ١ علم الحكمة العملية
٢ علم تهذيب الاخلاق ٣ علم سياسة المدن ٤ علم تدبير المنازل ٥ الحكمة النظرية ٦ علم المنطق
٧ علم ايساغوجي ٨ علم القاطيقورياس ٩ علم باربرمنياس ١٠ علم سولوخيموس ١١
علم انولوطيقا ١٢ علم طوبيقا ١٣ علم سوفسطيقا ١٤ علم ريطوريقا ١٥ علم قرانيطيقا ١٦ علم فلسفة الاولى
١٧ علم امور العامة ١٨ علم الاعراض الوجودي والاعتباري ١٩ علم الالهي ٢٠ العلم بواجب الوجود
٢١ العلم بنعوت الجلال ٢٢ العلم بالعقول وآثارها ونذكر فيه ما ورد من الاحاديث والاخبار في باب
العقل وكذلك نذكر في مراتب كل العلوم ما ورد من الاخبار ٢٣ علم النفوس ونذكر فيه ما ورد في الاحاديث
في باب الارواح واحوال الجن والنفوس البشرية وفي باب الطينة ٢٤ علم الاجسام الطبيعة ٢٥ علم السماع
الطبيعي ٢٦ علم سماء العالم ٢٧ علم عالم الكون والفساد ٢٨ علم الاثار العلوية ٢٩ علم الحيوان ٣٠ علم النبات
٣١ علم المعادن ٣٢ علم الاصول الرياضي ٣٣ علم جومطريا وهو الهندسة المشهورة باقليدس ٣٤
علم ارثماطيقي وهو خواص الاعداد ٣٥ علم اسطرنوميا المشهور بمجسطي وهو علم النجوم حقيقة ٣٦ علم التاليف
وهو الموسيقى ٣٧ علم فروع الطبيعي ٣٨ علم الطب ٣٩ العلم بالامور الطبيعية كالامزجة والاركان
٤٠ العلم بالاعضاء المفردة ٤١ علم الصحة والمرض ٤٢ علم حفظ الصحة نذكر فيه رسالة ابي علي سينا
في هذا الباب ٤٣ علم المعالجة بالدواء والغذاء ٤٤ علم المفردات والمركبات من الادوية
٤٥ ونذكر ههنا جملا مما ذكر في تحفة المؤمنين المشهور ونذكر فيه خواص الادوية والمعاجين ومعالجة الامراض

كلاثير

علم زنيب معين مفيدة ٤٦ علم المعالجة باليد كجبر العظم المكسور ورد العظم المخلوع ٤٧ علم البط والقطع والكي
والخياطة وهو علم الجراحي ٤٨ علم الكحالة ٤٩ علم الصيدلة ٥٠ علم الكيميا ٥١ علم السيميا ٥٢
علم الطلسمات ٥٣ علم دعوت الكواكب ٥٤ علم الغرايب ٥٥ علم التعبير ٥٦ علم الفراسة ٥٧
علم احكام النجوم ٥٨ علم خواص الجواهر ٥٩ علم الحرفة الطبيعية ٦٠ علم البيطرة ٦١ علم فلاح الاثار ٦٢
علم الفلاحة ٦٣ علم الدم ٦٤ علم الوهم ٦٥ علم فروع الرياضي ٦٦ علم الهيأة ٦٧ علم المناظرة
٦٨ علم المتوسطات ٦٩ علم الحساب ٧٠ علم الجبر والمقابلة ٧١ علم المساحة ٧٢ علم الاعداد
٧٣ علم اعداد الانامل ٧٤ علم استخراج التقويم وحل الزيج ٧٥ علم معرفة ارقام الجداول والاصطرلاب
٧٦ علم صور الكواكب ٧٧ علم المسالك والممالك ٧٨ علم الوقوف والاعداد ٧٩ علم الرمل
٨٠ علم الحيل كجر الثقيل ونقل المياه ونقل الات الحروب ٨١ علم الملاعب ٨٢ علم الشطرنج
٨٣ علم النرد وساير الشعابد ٨٤ علم استخراج الضماير **فائدة** بادزهر حيوانی را از شکم بز کوهی
[قادری]
کیرند و بعیر شبانکاه و در پنج موضع هست کوسفند غزالی کوسفند مارست بادزهر در شبه دان آن کوسفند
در شام مانند او میسازند که بشکل فرق می توان کرد امتحان اصل بادزهر مصنوعی این است که سوزنی را سرخ
کرده بر بادزهر بزنند اگر دود سیاه بر خیزد مصنوعی می‌باشد اگر دود زرد بر خیزد اصل است سوزنش زرد
میشود **فائدة** جمعیت امیر تیمور در سفر خطا بقول ظفرنامه مطلع السعدین دویست هزار بود بقول روضة
الصفا از میرزا سلطان احمد نقل میکند سیصد و هشتاد و دو هزار و ششصد و دوازده نفر بقول حبیب السیر
[ظفرنامه دویست هزار نوشته]
که نقل قول هر دو طایفه را میکند بعد میگوید که لشکر سفر خطای امیر ششصد هزار نفر بود از سواره و پیاده
حدیث ما کتب الله في لوح المحفوظ اني انا الله لا اله الا انا من رضي عنه والله
فانا منه راض ومن سخط عليه والله فانا عليه ساخط حديث من فضل

بینی وبین علی علیه السلام لم ینل شفاعتی   من عذب لسانه کثر اخوانه
ثلث دعوات لاشک فیهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد عن ولده
حدیث رضا الله فی رضاء الوالدین وسخط الله فی سخط الوالدین   روی
عن النبی صلی الله علیه واله انه قال اخبرنی جبرئیل علیه السلام عن الله جل جلاله
انه قال عزتی وجلالی وارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل باعمال الانبیاء
جمیعا لم اقبلها منه   قال رسول الله صلی الله علیه واله لعلی بن ابیطالب علیه السلام
انت امیری فی السماء وامیری فی الارض وامیرها من مضی وامیرها من بقی الی یوم القیمة
قال امیر المؤمنین علیه السلام حسبی من الطعام ما نقیم ظهری ولا یمنعنی من عبادة ربی
حدیث من صلی خلف عالم فکانما خلف نبی اسرائیل **فائده** مؤلف تاریخ الفی میگوید
امیر تیمور که بدشت رفت بسر تغتمش خان جوکه کرد آهوی دیدند بقدر گاو که بسیار از آن قسم آهو شکار
کردند و میگوید خرگاه کو ترمه بسیار بدست لشکر امیر آمد بعد خود میگوید که خرگاه کو ترمه خرگاهی میباشد که بالای
ارابه قرار داده اند که بال او را میکشند و میانش آدم نشسته است خرگاه راه میرود   بدر الدین لولو حاکم موصل
که بخدمت هلاکو خان آمد نود سال عمر داشت   آمدن انکلیس بهند از قرار تحریر فرشته استرابادی
در تاریخ هند در مقاله یازدهم در عهد محمد جهانگیر پادشاه پسر اکبر پادشاه جا داد این جماعت را در بندر
سورت ولایت گجرات جهت دفع طایفه پرتگال در سنه ۱۰۱۹ هزار و نوزده **فائده** مؤلف تاریخ
الفی میگوید که قلعه کاخ که از ولایت روم است از عجایب انکه در فصل بهار در آن قلعه سه روز مرغ
سفید کنجشک که پر تو در آورده باشد از هوا فرو میآیند و مردم قلعه انرا جمع کرده نمک سود میکنند
جهت معاش خود و آنچه را در این سه روز نگیرند پر در میآورد پرواز میکند میرود **فائده** غازی مراد
بدر

بدر ایلدرم بایزید در دعوای فرنگان بعد از شکست فرنگی زخم خورده عرض کرد که حرف خلوت دارم
در سر سواری او را طلبید بمحض رسیدن او کارد در شکم غازی مراد زد و بهمان زخم مرد پسرش ایلدرم
بایزید را سلطان کردند امرا یعقوب چلبی که برادر او بود گرفته محبوس کردند سی سال سلطنت کرد
بعد از فتح چنین خوردنش برد ارب فتحها که باعث مردن میشود **فائده** مؤلف تاریخ الفی میگوید از
هیچ پادشاهی منقول نیست که از قنوج که کنار دریای گنگ است از فتح آن فارغ شده کل هندوستان را فتح نموده
از ایران بگرجستان برود و آن ولایت را نیز تصرف کند زمستان سالی گذشته در دامنه کوه سوالک
بغزا مشغول باشد و در این زمستان در گرجستان با کفار گرج غزا کند میگوید این مسافت را دیدم
هزار فرسخ زیاد است و این معنی از غرایب امور است **فائده** وقتی که امیر تیمور بغداد را محاصره داشت
شهزاده محمد سلطان از ماوراء النهر ایلچی فرستاده بود لعلی که از بدخشان در آورده بود بوزن
صد و بیست مثقال جهت امیر تیمور پیشکش فرستاده بود **فائده** از عجایب روزگار صاحب تاریخ الفی
میگوید وقتی امیرزاده اسکندر از سمرقند بجانب ختن میرفت بصحرائی رسیدند که دو چاه حفر میکردند
که با هم متصل بود آب یک چاه خوشگوار خوب از یک چاه دیگر سم قاتل بود و خوردن و مردن یکی بود
و در ختن دو رود خانه میباشد که سنگ رود خانه بیشترش یشم است این کیفیت سالی بود که امیر
تیمور از سمرقند بایران آمده بود امیرزاده اسکندر را در سمرقند نایب کرده بود **فائده** مولانا فضل الله
استرابادی در عهد شاهرخ میرزا اول نوکر میرزا اسکندر بود و در کتابت بسیار تند بود که روزی پانصد
بیت می نوشت سه روز ننوشته بود در حضور میرزا اسکندر هزار و پانصد بیت کتابت را در یک
روز کمتر نوشت خوب نوشته مؤلف تاریخ الفی نقل میکند خالی از غرابت نیست **فائده** روز اول خلافت عباسی

احوال امیر تیمور گورکان

حسن بن قحطبه سفاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه ۱۳۲ بر خلافت نصب کرد بیعت کرد بعد از آن
ابو سلمه وزیر آل محمد علیه السلام **فائده** عجایب دنیا صاحب تاریخ الفی میگوید که میرزا خلیل سلطان
که شاهرخ میرزا را محبوس کرده آمد اصفهان پیش برادرش امیرزاده اسکندر آمد روزی خربوزه فروشی
خربوزهٔ بحسب او آورد پول نداشت که قیمت خربوزه را بدهد با وجود اینکه اندوخته چهل ساله
امیر تیمور را با خزانهٔ جمیع سلاطین هند و روم ترکستان هندوستان ایران را جمع کرده بود به چهار
سال بباد داد و بقیمت خربوزهٔ معطل شد قدرت و شوکت و عزت و بقا برای خدا است
فائده مولانا شمس الدین محمد از پرهیزکاران بود در عهد شاهرخ میرزا در هرات بود مؤلف تاریخ
الفی میگوید صد و هفتاد سال عمر کرده بود در سنه ۸۵۲ فوت شد بسیار غریب است **فائده** ملا عبد الرزاق مؤلف
تاریخ مطلع السعدین نوشته مولانا صد و هفت سال داشته مرقومه صاحب الفی هفت سال هفتاد نوشته
یا کاتب تو خر کرده قول صاحب مطلع السعدین صحیح تر است چون معاصر مولانا بود **فائده** عدد مقتولین ابو مسلم
در روزی بغیر جنگگاه و در حین حصار ششصد هزار کس بود **فائده** در تاریخ الفی نوشته سنه ۴۶۵ ابو الفضل نصر بن
خلف حاکم سیستان صد سال عمر کرد و هشتاد سال حکومت و فوت شد **فائده** بتاریخ سنه ۹۱۰ فیروز شاه
بادشاه هندوستان نود سال عمر کرد و چهل سال سلطنت پنجاه سال و کیلش ولیعهدی کرد و فوت کرد
فائده از حکیمی پرسیدند شجاعت بهتر است یا عدالت گفت با وجود عدالت احتیاج شجاعت نیست
فائده پسر خلیفه غفلتاً از منار افتاد غلامی همراه او بود خود را او هم انداخت هر دو مردند اگر از غلام پرسید
تو خود را چرا انداختی گفت عزیز بعد از تو حیات را نمیخواستم باین جهت بمرتبهٔ عمارت عراق عرب و عجم رسید
فائده در بغداد در سنه ۵۵۸ تگرگی بارید که بقدر نارنجی بود و بعضی را وزن کردند بوزن ۹ رطل بود که هر رطل

نصف

نصف بیست مثقال بود که نه رطل ششصد و نوزده مثقال میشود که یکمن تبریزی بیست مثقال میشود **فائده**
از عجایبات دنیا میباشد روزی که معتصم خلیفه پسر هارون بر خلافت نشست عمش ابراهیم بن مهدی
در مجلس در آمد دست معتصم را بوسید در تعریف پسر خود گفت بنده زاده نوبت هبة الله در وقتی
که اهل بغداد بر مامون مخالفت کردند همین ابراهیم را بر خلافت اختیار کردند معتصم در همان مجلس در آمد
با واثق پسرش و دست ابراهیم را بوسید در تعریف پسرش گفت این بنده زاده بنی هارون است
و این هر دو صورت در یک خانه واقع شد عبرت است تاریخ فوت سلطان سلیم است زوال اسکندر
فائده تاریخ جلوس سلطان سلیمان هر کار عشق تاریخ جلوس است : بداده زمان ملکت کامرانی :
بکاوس عهد و سلیمان زمن : شه عاقبت عهد سلطان سلیمان : که او نوشته اثنی صاحبقرانی :
فائده فرنگیان میگویند این الماس مشهور بدریا نور الماس هفتم است که شش الماس از این بهتر و بزرگتر است
بعضی گفته‌اند که میگویند الماس هشتادم است که ۷۹ الماس از این بهتر از کان در آمده والله اعلم
فائده سلطان عادل خیر من مطر وابل وعدل قائم خیر من عطاء دائم **فائده** در تاریخ
نوشته بود که موی سر مبارک حضرت علیه السلام را نوشته اند سیصد و سی هزار تار است **فائده** مؤلف
تاریخ تذکرة الملوک در احوال ولید بن عبد الملک ذکر میکند که در وقت سوار شدن میخ آهنی که
بیست من باشد بر زمین میکوبید و طناب بسیار محکمی کلفتی بر او میبست و سر طناب بالای بر پای خود
محکم کرده جستن کرده میکند سوار شود میخ را میکند و سوار میشود بسیار غریب حکایتی میباشد و در انجا ذکر فارس
کرده عیب فارس را این دانسته اند که هر کس انجا ساکن شود محب اولاد علی علیه السلام میشود و
باین علت ترک سکنای فارس کرد **فائده** مؤلف تاریخ الفی میگوید سالی که امیر تیمور از فتح بغداد
مراجعت به تبریز کرد از راه شهر زور عازم شد بسمت تبریز در راه جنگل بسیار دارد و اکثر

جنگل او درخت بلوط است که یکسال بلوط بار میآورد و یکسال مازو و میگویند جوز و بدم و چنین است

فائده در مازندران قرار است در شب سیزدهم تیرماه قدیم که بابجده درجه قوس است جشن میکنند

حافظ فال میگیرند تعارف میکنند هندوانه میخورند مهمانی میروند و مهمانی میکنند تغییر اوضاع خانه میدهند

پاک میکنند شب نوروز شب اول اسفند که در یزد کرامیکنند در خانها و بازارها اوضاع می چینند عید عید میدانند

اول سال عید است فائده[2] حضرت رسول علیه السلام فرمود فضیلت داد خدا مرا بر انبیاء در شش چیز

اول زمین را مسجد کرد جهت من دویم خاک را مطهر کرد و پاک جهت من و حلال کرد غنیمت را جهت من

واستم نصرت داد مرا برعب و داد مرا شفاعت و مبعوث کرد مرا بجمیع خلق و ختم نبوت

کرد بمن فائده حضرت آدم علیه السلام از حضرت حوا یکصد و بیست بطن اولاد بوجود آمد هر بطنی جفت

یک پسر و یک دختر وقت مردن حضرت آدم چهل هزار اولاد او موجود شده بودند تاریخ بافتن سکه دنیا

با علامت قران اسپانیول بقول فرهاد میرزا سنه ۹۴ سال فائده در تاریخ تذکرة الملوک نوشته متوکل ملعون

مردم را از زیارت جناب اباعبدالله الحسین منع کرد و آب بقبر مبارک مطهر بست آب بقبر مطهر احاطه کرد

نزدیک قبر نرفت صاحب تاریخ اعثم این را نقل میکند فائده قرامطه در عهد المعتضد بالله ظهور کردند

در عهد مقتدر بالله در مکه رفته سی هزار کس را کشتند سنگ حجرالاسود را بردند در خانه خود بقول صاحب

تاریخ تذکرة الملوک بیست و سال حجرالاسود در خانه ایشان بود در سنه ۳۱۸ بردند بمکه معظمه در جای

خودش نصب کردند صاحب ... صاحب الجای مطوق مدتی از قرامطه بودند در دعوای یکنفر در رفه

کشته شدند فائده قادر بالله خلیفه هشتاد و شش سال عمر کرد چهل و یک سال خلافت کرد پسر قادر القائم

بامرالله هفتاد و شش سال عمر کرد چهل و پنج سال خلافت تاریخ دولت صفویه صفویون است ۲۴۴

تاریخ ظهور مذهب شیعه مذهبنا حق بحر روم گفت تاریخ مذهب ناحق است جواب دادند بابر ... ب

یعباشیم

در ریگات ابیزاد وزبلا نوروز طبری گویند

الفرود دیگرا

یعباشیم لفظ ما عرب است آنچه شما گفتید فارسی است بابر اول ظهور شاه اسمعیل و دعوای او با میرزا

الوند ترکمان در سنه ۹۰۶ بود و اظهار مذهب حق اثنی عشر علیهم السلام شاه اسمعیل صفوی سی و هفت

سال تمام داخل سی و هشت عمر فرمودند سنه ۹۳۰ بعالم بقا رفت شاه طهماسب بزرگ از شصت و چهار سال

یکماه و بیست و پنج روز عمر کرد پنجاه سال بعد پدر بزرگوار خود بود پنجاه و شش سال یکماه و بیست و پنج روز

سلطنت فرمود سال جلوس روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ۹۳۰ شد شاه عباس از شصت سال

عمر کرد در هجده سالگی پادشاه شده و چهل و دو سال سلطنت کرد در سنه ۱۰۰۵ بنای گنبد حضرت عبد

العظیم از عهد عبدالملک کندری وزیر طغرل سلجوقی میباشد خطوط متعارفه در عالم سریانی

عبرانی یونانی قبطی فارسی بربری هندی اندلسی ختائی حمیری عربی

فائده میگویند با فقر روایت کردند جماعتی دعا نزد قبر نورالدین محمود زنگی که در شام مدفون است

مستجاب میشود قبرش نزدیک بدروازه سوق الخواصین ساخته بود مدفون است فائده اول سلاطین

غور عزالدین حسین پسر سام میباشد پسر عزالدین حسین سام بود و پسر سام سلطان غیاث الدین

و سلطان شهاب الدین بودند فائده فتح قسطنطنیه در سنه ۸۵۷ سلطان محمد کرده او را لقب فاتح ملقب

کردند و اسم شهر را اسلامبول کردند فائده سلطان سلیم و خرم هر دو برادر بودند پسرهای جهانگیر بودند

اول سلطان سلیم پادشاه شد بعد خرم بعد خرم پادشاهی در اولاد خرم ماند تا محمد شاه بعد نوبت بکان

رسید فائده[7] همایون پدر اکبر اکبر پدر جهانگیر جهانگیر پدر سلطان سلیم باز جهانگیر پدر خرم

ملقب بجهان شاه خرم پدر اورنگ زیب اورنگ زیب پدر بهادر شاه محمد معظم او پدر

خجسته اختر شاه جهان پسر او محمد شاه معاصر نادر شاه فائده اکبر شاه پسر همایون همایون

پسر بابر میرزا بابر میرزا پسر میرزا عمر شیخ میرزا عمر شیخ پسر سلطان ابوسعید سلطان ابوسعید

تفصیل خطوط متداوله

نسب سلاطین هند

پسر سلطان محمد میرزا سلطان محمد میرزا پسر میرزا میرانشاه میرزا میرانشاه پسر امیر تیمور فائده
نسب سلطان حسین میرزا سلطان حسین میرزا پسر منصور منصور پسر بایقرا بایقرا پسر میرزا عمر شیخ
عمر شیخ پسر امیر تیمور فائده بعد از شاهرخ میرزا میرزا الغ بیک شاه شد اندک زمانی بعد
میرزا عبداللطیف پسرش انهم تلف شد بعد سلطنت باولاد بای سنغر میرزا رسید سلطان
محمد میرزا در عراق بابر میرزا در خراسان میرزا علاءالدوله در هرات بعد از زد و خورد سلطان
محمد میرزا کشته شد علاءالدوله هم تلف شد میرزا ابوالقاسم بابر سلطان شد بعد از چندی او
هم تلف شد سلطنت خراسان ماوراءالنهر بسلطان ابوسعید رسید بعد از کشته شدن او در
مغان سلطنت بسلطان حسین میرزای بایقرا رسید فائده ~~نسب سلطان ابوسعید سلطان ابوسعید~~
~~پسر میرزا سلطان محمد میرزا پسر میرزا میرانشاه~~ فائده حکمت نظری سه

تفصیل حکمت

قسم است اول طبیعی دویم ریاضی سیم الهی زیرا که آنچه تعقل میشود یا در وجود خارجی و ذهنی هر دو
احتیاج بماده دارد چون جسم طبیعی و متعلقات او یا ندارد و آنچه در هر دو وجود احتیاج بماده ندارد بر دو
قسم است یکی آنست که در وجود ذهنی احتیاج بماده ندارد و بس و دیگر آنست که در هیچ وجودی
احتیاج ندارد و آنچه در هر دو وجود احتیاج بماده است حکمت طبیعی خوانند و آنچه در وجود خارجی محتاج
بماده است و بس ریاضی گویند و آنچه اصلا نه در تعقل و نه در خارج محتاج بماده نیست حکمت الهی گویند
و حکمت عملی نیز سه قسم است اول تهذیب اخلاق دویم تدبیر منزل سیم سیاست مدن
زیرا که یا توجه در اعمال و افعالی است که مخصوص شخص است و مختص باو است مثل تخلی از رذایل و تحلی بفضایل
یا نه چنین است اول را تهذیب اخلاق گویند و آنچه مختص شخص نباشد یا توجه نفس است در اعمال
و افعالی که مشترک است میان او و کسانی که مشارکند با او در منزل مثل رفتار شخص با فرزند و عیال

وکسانیکه

وکسانیکه متعلق باو بیند یا توجه نفس است باعمال و افعالی که مشارکت است میان او و اهل مملکتی شهر یا دیار
و رعیت اول را تدبیر منزل گویند ثانی را سیاست مدن گویند فائده باید که معلوم بوده باشند
که سالکین راه ظاهراً بر چند مسلک بوده‌اند مسلک طبیعیین مسلک حکمای الهی مسلک جمهور
متکلمین مسلک بعضی از متکلمین اما مسلک طبیعیین آنست که استدلال میفرمایند بثبوت حرکت
و تغییر از برای اشیاء بر آنکه از برای ایشان محرکی میباشد چه شیئی خود را حرکت نتواند داد پس اگر خود هم
متحرک است محتاج میباشد بمحرکی و هم چنین تا برسد بمحرکی که خود متحرک و متغیر نبوده باشد بجهة باطل بودن
دور و تسلسل و آن محرکی که متحرک و متغیر نبوده باشد خدای طبیعیین است و معلوم است که حرکت از کیفیت ذاتی

تفصیل مسالک حکما

با نفس هم حرکت و تغییر ~~[illegible]~~ میباشد پس باید که خداوند عالم مسبوق بکیفیت ذاتی نبوده باشد که با محرکی
منفعل شده باشد با نفس و اما مسلک حکمای الهی آنست که هر انکس که ممکن میباشد بجهة امکانش
نسبت وی بوجود یا عدم نسبت بذات او محتاج میباشد در وجود یا عدم بمرجحی که ترجیح دهد یک جانب وجود
یا عدم را و آن مرجح اگر خود هم ممکن است محتاج خواهد بود بمرجحی دیگر و همچنین و بجهة بطلان دور و تسلسل
باید که منتهی شود امر بمرجحی که ممکن نبوده باشد و آن واجب الوجود است پس بنا بر مذهب الهیین آنچه باعث
احتیاج داشتن بغیر میباشد امکان است و اما مسلک جمهور متکلمین که صفات زائده از برای ذات
خداوند قائل نیستند و صفات را عین ذات میدانند و هر آنچه غیر ذات است او را حادث میدانند میگویند
که هر حادثی احتیاج بمحدثی دارد و بجهة بطلان دور و تسلسل باید که منتهی شود بمحدثی که حادث نباشد
بلکه قدیم بوده باشد و قدیم منحصر در ذات خداوند است پس ایشان سبب احتیاج شیئی بغیر خدا را حدوث
میدانند و اما مسلک بعضی از متکلمین که صفات زائده از برای خداوند قائل نیستند و انها را ممکن
میدانند و محتاج بعلت نمیدانند پس محوج بسوی سبب امکان بشرط حدوث میدانند نه امکان مطلق

میگویند هر آن ممکن که حادث باشد بخلاف صفات خداوند که ممکن اند نه حادث آن ممکنات حادثه محتاج
بمحدث میباشند تا برسد بمحدث غیر حادث و آن خداوند عالم است پس مسالک اهل ظاهر منحصر باشند بچهار
مسلک **فائده** کیفیت بر چهار نوع است نوع اول کیفیات نفسانیه و آن مختص نفوس و اجسام
صاحب نفوس است مانند علم و قدرت و اراده یا شجاعت و سخاوت و عفت و سایر اخلاق نفسانیه
نوع دویم کیفیات محسوسه است و آن پنج قسم است اول مخصوص بحاسه بصر و آن الوان و اضواءست
دویم کیفیات ملموسه است مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و آنچه از اینها متولد شود
سیم مذوقات و آن انواع طعوم است چهارم مشمومات و آن انواع روایح و بوهاست پنجم
مسموعات است و آن اصوات و حروف است نوع سیم کیفیات مختصه بکمیات است مانند استقامت
و انحنا که عارض خط میشود و خشونت و ملاست و استوا و عدم استوا که عارض سطح میشود و مانند
استداره و مخروطیت و مکعبیت که عارض جسم تعلیمی میشوند و مانند زوجیت و فردیت که عارض
کم منفصل که عدد است میشوند و مانند مضی و استقبال و حال که عارض زمان میشوند و مانند اقسام
اشکال که مثلثیت و مربعیت و هم چنین که عارض سطوح و اجسام میشوند نوع چهارم کیفیات
استعدادیه است که آن یا استعداد جانب عدم انفعال است مانند صلابت یا استعداد جانب انفعال است
مانند لین **فائده** اقسام مزاج معتدل طبی و خروج از آن بیست و پنج است یکی معتدل طبی که قسط
لایق از کیفیات اربع در آن متحقق باشد و بیست و چهار خارج از آن بجانب افراط یا تفریط است
مفرد یکی زیادتی حرارت دویم نقصان آن سیم زیادتی برودت چهارم نقصان آن پنجم
زیادتی رطوبت ششم نقصان آن هفتم زیادتی یبوست هشتم نقصان آن و شانزده مرکب
یکی زیادتی حرارت و رطوبت دویم نقصان هر دو سیم زیادتی اول و نقصان دویم چهارم
برعکس

تفصیل مزاج طبی

برعکس پنجم زیادتی حرارت و یبوست ششم نقصان هر دو هفتم زیادتی حرارت و نقصان یبوست
هشتم برعکس نهم زیادتی برودت و رطوبت دهم نقصان هر دو یازدهم زیادتی برودت
و نقصان رطوبت دوازدهم برعکس سیزدهم زیادتی برودت و یبوست چهاردهم نقصان
هر دو پانزدهم زیادتی برودت و نقصان یبوست شانزدهم برعکس و بعضی احتمال زیادتی از این
بیست و پنج داده اند و باطل است **فائده** اقسام مزاج [illegible] است یکی معتدل حقیقی و هشت دیگر خارج
از اعتدال یکی خروج از اعتدال از جانب حرارت دویم از جانب برودت سیم از جانب
رطوبت چهارم از جانب یبوست پنجم از جانب حرارت و رطوبت ششم از جانب حرارت و یبوست
هفتم از جانب برودت و رطوبت هشتم از جانب برودت و یبوست **فائده** اقسام طعوم
نه است حرافت و ملوحت و مرارت و حموضت و قبض و عفوصت و دسومت و تفاهت و حلاوت
یعنی تیزی و شوری و تلخی و ترشی و طعمی که ظاهر لسان را بهم کشد چون سنجد و طعمی که ظاهر و باطن جرم لسان را
بهم کشد چون مازو و چربی و بی مزگی و شیرینی چه حصول طعم را لابد است از فاعل و قابل و فاعل یا حرارت است
یا برودت یا کیفیت متوسط میانه این دو کیفیت و قابل یا لطیف است یا کثیف یا معتدل میانه این
دو پس هرگاه فاعل حرارت بوده باشد در قابل لطیف حاصل شود تیزی و از حرارت در ماده کثیف
تلخی و در ماده معتدل شوری و هرگاه فاعل برودت بوده باشد در ماده لطیف حاصل شود ترشی و در ماده
کثیف عفوصت و در ماده معتدل قبض و فاعل متوسط میانه حرارت و برودت در ماده لطیف چربی
و در ماده معتدل تفاهت و بی مزگی و در ماده کثیف شیرینی این است قاعده کلی در طعوم ولیکن در باره
مواد بجهة بعضی اسباب و موانع تخلف میکند چنانکه تفصیل آن در کتب طبیعیه و طبیه مسطور میباشد
و بر متتبع پوشیده نیست والله العالم بالسرائر **فائده** گفته است امام فخر رازی که واو و نقطه

اقسام طعوم

قضا و قدر پس قصد میکنیم بقضا معلول اول خدا را زیرا که قضا ان حکم واحد اجمالی است که مترتب شود
بر او سایر تفاصیل و معلول اول هم چنین است و اما قدر پس او سایر معلولات است که صادر شونده است
از او طولاً و عرضاً زیرا که ان معلولات بالنسبة بسوی معلول اول جاری مجرای تفصیل جمله اند و ان قدر است
و گفته است محقق طوسی که پس بدان اینکه قضا عبارتست از وجود جمیع موجودات در عالم عقلی
بطور اجتماع و اجمال بر سبیل ابداع و قدر عبارتست از وجود موجودات در مواد خارجیه خود
بعد از حصول شرایط انها بطور تفصیل یکی بعد از دیگری چنانکه آمده است در تنزیل در قول خدای عز من
قائل و ان من شیء الا عندنا خزائنه الی آخره یعنی نیست چیزی مگر انکه نزد ماست خزینهای آن
چیز و فرو نمیفرستیم از انها مگر باندازه دانسته شده. **فائده** صفین که تعیین موضعیست نزدیک رقه
بر کنار فرات که در اینجا غزوه صفر ۳۷ هجرت غزوه میان امام بحق امیر المؤمنین علیه السلام و معویه واقع شد
و از اینجاست که مردم در صفر از سفر احتراز نمایند و رقه را در لغت نوشته شهریست بر فرات معظم دیار
ربیعه و شهریست دیگر غربی بغداد و دهیست در اسفل بغداد و بر یک فرسخی حلا نمیدانم که صفین نزدیک
کدام یک از اینهاست و بتاریخ رجوع باید کرد دومة الجندل را ارباب لغت مضموم میخوانند و ارباب
حدیث مفتوح و موضعیست یا شهریست نزدیک تبوک و در انجا حصنی محکم است صاحب قاموس
تبرک میگوید ضمیله بر حصن آمده که بحجاز ایلیه شام میانه فاصله است. **فائده** منافقین عقبه دوازده نفر
بودند از حیات القلوب نقل شده ابوبکر و عمر و معاویه و ابوسفیان و طلحه و سعد بن ابی وقاص
و ابوعبیده بن جراح و ابوالاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولی ابی حذیفه و خالد بن ولید
و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبدالرحمن بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین **فائده** تاریخ مدت
دولت بنی عباس بشر گشت. **فائده** نعیمان بن عمرو انصاری از اصحاب بسیار مزاح حضرت رسول علیه السلام

میکرد

میکرد حضرت رسول تبسم فرمودی **فائده** صاحب روضة الصفا میگوید دومة الجندل میان شام و عراق عرب است
فائده فتح مکه در سال هشتم هجرت شد و لشکر حضرت بقولی ده هزار و بقولی دوازده هزار بود **فائده**
از روز ولادت حضرت ختمی مآب علیه السلام تا غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام سیصد و بیست و دو سال
طول کشید جناب صاحب علیه السلام در دولت شصت یک هجری غیبت فرموده و هفتاد پنج سال ایام زمان
غیبت صغرا بود بعد غیبت کبری شد که سیصد و شصت و چهار سال از ولادت فخر العالمین جناب رسول علیه السلام
تا غیبت کبری طول کشید **فائده** اول تعزیه داری و قرار شد از مجلس تعزیه و طعام دادن در تعزیه جعفر بن
ابی طالب علیه السلام قرار شد بحکم سید اولین و آخرین علیه السلام در سال هشتم یا هفتم از هجرت
مقدسه مبارکه بود در موته این مقدمه شد اول زید کشته شد بعد حضرت جعفر طیار بعد عبدالله رواحه
بعد خالد را سر کرده کردند فتح کردند اهل اسلام حضرت رسول علیه السلام بکسان جعفر فرمودند
لا تعزوا بعد ثلثة یوم **فائده** انچه صاحب تواریخ نقل میکنند صفین قریب رقه واقع است که محل جمع
نور و ظلمت بود **فائده** فتح اذربایجان در عهد عمر مغیره کرد **فائده** فوت حضرت رسول علیه السلام چند
قول است قولی بیست هشتم صفر قولی دوازدهم ربیع الاول محمد بن یعقوب کلینی قائل باین قول است و این
قول انور مشهور است قولی دویم ربیع الاول صاحب کشف الغمه باین معتقد است حدیثی از حضرت باقر علیه السلام
در فوت این روز روایت میکنند قولی در هشتم ربیع الاول قولی اول ربیع الاول قولی هیجدهم
ربیع الاول قولی دهم ربیع الاول **فائده** جمعیت عالم بلیان اسیا ششصد و ده ملیان ۶۱۰ اروپا دویست ملیان ۲۰۰
افریقا صد و بیست ملیان ۱۲۰ امریکا سی و پنج ملیان ۳۵ هولاند یازده ملیان ۱۰۵ **فائده**
جمعیت مذاهب عالم یهود هفت ملیان نصاری دویست و شصت یک ملیان ۲۶۱ مسلمان صد و چهل ملیان ۱۴۰
بت پرست ششصد ملیان ۶۰۰ **فائده** بقول صاحب تاریخ ظفرنامه از ادم تا نوح ۲۲۵ از نوح تا حضرت

ابراهیم علیه السلام ۱۹ از حضرت ابراهیم تا موسی ۶ ۴ از حضرت موسی تا حضرت عیسی ۱۹۳۰

از حضرت عیسی تا حضرت رسول علیه السلام ۲۰ ۶ از حضرت ادم تا حضرت رسول علیه السلام

هفت هزار سال بعلاوه ده سال ۷۰۰۰ ۱۰ **فائده** دعوای خندق حضرت رسول علیه السلام در خارج مدینه

طیبه بود خندق دور اردوی مبارک بود **فائده** اندلس را در عصر عبد الملک موسی بن نصر گرفت

روم در عصر عبد الملک پیدا شد **فائده** تعمیر مسجد مدینه معظمه را ولید بن عبد الملک کرد بزرگ کرد و مسجد

مکه معظمه را هم او کرد و ستونها از شام بآنجا نقل کرد و مسجد شام را که مسجد اموی میگویند او بنا کرد و مسجد

در قسطنطنیه بنا کرد و فتح قسطنطنیه او کرد **فائده** برهان بر دو قسم است برهان لم و برهان ان برهان لم آن است

که از علت استدلال کنند بر معلول چنانکه طبیب گوید که این شخص متعفن الاخلاط است و هر کس که متعفن الاخلاط است

تب دارد پس این شخص تب دارد و برهان ان آنست که از معلول استدلال کنند بر علت مانند انکه

طبیب گوید که این شخص نبض او سریع الحرکه میباشد و هر کس نبض او سریع الحرکت است تب دارد پس

این شخص تب دارد **فائده** بدانکه مراتب علم بچیزی سه مرتبه است اول علم الیقین و آن علمی است که حاصل

میشود از دلیل آن چیز مانند کسی که استدلال کند از دخان بر وجود نار یا استدلال کند از معلول بر علت

دوم عین الیقین و آن علمی است که حاصل میشود از مشاهده خود آن چیز در محسوسات بحس و در معقولات بشهود

و کشف نزد بصیرت مانند کسی که مشاهده کند آتش را و در آتش نباشد و مانند علم نفس بصور حاصله از اشیا

در نزد او سیم حق الیقین و آن علمی است که حاصل میشود از شدن عاقل خود آن چیز یا علت آن چیز مانند

کسی که در آتش رود و آتش شود یا مانند علم بقدرت و اراده و علم هرگاه خود مظهر این اوصاف شود و مانند

علم نفس بذات خودش یا علت آن چیز باشد مانند علم نفس بقوای فائضه از او و این مرتبه بالاترین مراتب

علم است **فائده** معرفت و شناسائی که طاقت انسانی بآن میتواند رسید چند مرتبه دارد و بعضی از علما

از

مراتب معرفت واجب را قیاس بمراتب معرفت آتش کرده‌اند چه پست‌ترین مراتب آن است که شنیده شود

که موجودی است که هر چه باو برسد معدوم میشود و آنچه در محاذات اوست روشن میگردد و خلق تعبیر از او بآتش

کنند بدون انکه او را دیده باشند نظیر این مرتبه در شناسائی حقیقت شناخت گروهی است که در دام

تقلید اسیرند و اذعان بوجود واجب کرده‌اند بی دلیل و برهان و ایشان در روغ میگویند و تعبیر از این بعلم

الیقین تقلیدی کنند و از این بالاتر در معرفت آتش مرتبه جمعی است که از دور دیده دودی میبینند

و یقین کنند که موجودی هست که این اثر آنست و نظیر این در معرفت حقیقت معرفت کسانی است که بدلیل

و برهان اثبات واجب کرده‌اند و از معلول پی بعلت برده‌اند و تعبیر از این بعلم الیقین برهانی نمایند

و از این بالاتر در معرفت آتش معرفت جمعی است که احساس گرمی آن کرده‌اند و بضیاء آن غبار

ظلمت از پیش نظر برداشته مشاهده بعضی محسوسات که تراکم ظلمت از آن مانع بوده نموده باشند

و نظیر این مرتبه در معرفت خالق مرتبه فرقه ایست از خلص مؤمنین که اطمینان خاطر در معرفت حق ایشانرا

حاصل است و یقین دانند که خدا خالق کاینات است و روشنی بخش ارضین و سموات چنانکه خود فرمود

الله نور السموات والارض و تعبیر از این بحق الیقین کنند و از این مرتبه بلند تر مرتبه زمره ایست

که بکسر وجود خود را بآتش داده‌اند بالکلیه سوخته باشند و خاکستر گردیده و نظیر این در معرفت

واجب معرفت ارباب شهود و فناست که مشاهده معشوق حقیقی کرده‌اند و از غایت لذت

و التذاذ از آن وجود خود را در میان ندیده همه او شده‌اند و در هر چه می نگرند عین او می پندارند

و از این مرتبه بلند تر نیست و تعبیر از این بعین الیقین نمایند فمثل الحذر من الخصم مرة و من

المحب مرتین **فائده** ~~محمود ... سلیمان بن ... ابن ...~~ **فائده** نادر شاه

در طاس تپه قوجان در سنه ۱۱۶۰ کشته شد ~~از حبیب السیر چنین معلوم میشود لشکر امیر~~

~~تیمور در سمت خطا هشتصد هزار نفر بود سواره و پیاده ظفرنامه دویست هزار نوشته~~

فائده شاهرخ میرزا در سفر اول آذربایجان دعوای قرا یوسف که او مرد بعد با پسرش که دولت بار بعید داشت

فائده تاریخیه پیاده رفتن شاه عباس اول از اصفهان بمشهد مقدس چهل یک روزه چهاردهم جمادی
الثانیه وارد شد در سنه ۱۰۱۰ هزار و ده شاعری قطعه گفته ماده تاریخ این است گفتا پیاده کردم هفتاد اکبر
تاریخ تاریخ خلد برین ز اصفهان بپیاده تا مشهد

فائده قریش را چند معنی کرده اند اول دابه ایست
در بحر که بر جمیع دواب بحری سلطنت چون نضر تسلط بر عرب بود او را قریش گفتند معنی دویم
قریش ماخوذ از تقرش است که معنی تفتیش است چون تفتیش حال مردم را میکرد قریش گفتند
معنی سیم مشتق از قرش است که بمعنی کسب است او و اولاد خود را کسب معیشت میکردند او را قریش گفتند

فائده در خلد برین مذکور است بقول صاحب روضة الاحباب ذو الفقار شمشیر منذر بن حجاج است در
جنگ بدر بکبری بحضرت رسول علیه السلام رسید حضرت رسول بحضرت امیر علیه السلام مرحمت فرمودند
بروایتی از بهشت آوردند جهت حضرت رسول علیه السلام و حضرت رسول بحضرت امیر علیه السلام مرحمت
فرمودند

فائده در تفسیر منهاج ابو هریره از حضرت رسول علیه السلام روایت کرده که ربا هفتاد باب است
واهون آن نزد خدا مانند نکاح کردن مادر باشد آیه تحریم ربا آخرین آیت که بر حضرت رسول علیه السلام
نازل شد حضرت بعد از آیه ربا که در سوره بقره میباشد بروایتی یک روز بروایتی هشتاد یکروز
بروایتی هفت روز بروایتی سه ساعت در حیات بودند آیه اخر این است واتقوا یوما ترجعون
فیه الی الله تا آخر آیه بیست یک روز و سه روز هم روایت میباشد

فائده اتابکان سه طبقه
بودند از نوکران سلجوق طبقه اول اتابکان فارس یازده نفر بودند اول شان مظفر الدین
نصرین مودود مدت دولتشان صد و بیست سال طول کشید طبقه دویم در شام و دیار بکر موصل
از اولاد اق سنقراند یازده نفر سلطنت کردند مدت دولتشان صد هفت سال طول کشید
طبقه سیم اتابکان آذربایجان اول ایشان ایلدگز بود و شش نفر ایشان پادشاهی کرد فائده

[illegible]

اتابکان

اتابکان جعفر لرستان هم میباشند که از جبل سماق شام آمدند در آنجا بدولت و شاهی رسیدند
قال الصادق علیه السلام درهم الربا اعظم عند الله من سبعین زنیة بذات محرم فی بیت الله
الحرام قال علی علیه السلام لعن رسول الله صلی الله علیه و اله فی الربا اربع آکله و موکله
و شاهده و کاتبه

فائده حسن صباح از طایفه حمیری بود با او هشت نفر از اعاظم حکومت کردند تا هلاکو خان
خورشاه را گرفت که آخری بود اول تسلط بر قلعه الموت در رجب سنه ۴۸۳ بود آخرش در سنه ۶۵۴
صد و هفتاد یک سال حکومت کردند اسامی ایشان حسن کیا بزرگ محمد بن کیا بزرگ حسن بن محمد بن
کیا بزرگ محمد بن حسن بن کیا بزرگ جلال الدین نو مسلمان علاء الدین حسن رکن الدین
خورشاه لفظ الموت ماده تاریخ دولت و صعود بقلعه الموت است

فائده شیخ ابوعلی در همدان
مدفون است در جنب رود خانه که داخل همدان میشود روز فوت او روز جمعه غره رمضان سنه ۴۲۷

فائده عبد الله انصاری که در هرات مدفون است از زهاد متصوف عهد سلطان سنجر است که در هرات بود
صاحب کتاب روضة الانوار عباسی نوشته

فائده در حدیث است که اگر کسی را بکشند اگر کشته نشده
بود چهل روز زنده میماند بعضی اخبار دلالت بر آنست که دو سال و نیم است دلالت دارد که اگر کشته
نمیشد دو سال و نیم دیگر در حیات بود مرحوم شیخ احمد این حدیث را بسیار تایید میکنند صحیح میدانند
و بعضی اخبار دلیل است که قتل هم موت اجل میباشد اگر کشته نشده بود میمرد در آن روز و در آن
ساعت

فائده برو از قصی و مابعد بارا قریش میدانند جمهور نضر بن کنانه را و مابعد بارا قریش میدانند

فائده آنچه صاحبان تاریخ معتبر مثل خلد برین و کشف الغمه روایت کردند امیه غلام رومی بود از عبد الشمس
چون زیرک و زرنگ بود او را آزاد کرد و بفرزندی قبول کرد از او پیدا شد حرب و ابی العاص که از اتجار
حبشه باشند غرض این است که امیه قریش نبود و اولاد او این نسب را هم نداشتند رومی بودند

فائده در تاریخ ابن خلکان نوشته عمر دید که مردم شجره که در حدیبیه بود و با حضرت رسول علیه السلام

بیعت کردند مردم او را بسیار محترم و مکرم میداشتند او را قطع کرد فائده ۲ معتصم گفت اما المیت فرحمه الله

واما المال فنمّه الله واما الیتیم فانبته الله واما الساعی فلعنه الله قول درویش که بجانب

واثق خلیفه عباسی گفت در خواستن صد هزار دینار علی الطلب وعلیک البلاغ وعلیه السماع

وعلی الله التیسیر ۲ فائده در عهد متوکل ملعون مرغی سپید اشد تا چهل روز میگفت ایها الناس

اتقوا الله در قومس زلزله شد مردم گریزان بصحرا رفتند از آسمان صدائی آمد الله اجل

واعوذ بالرحمة العبادة فائده متوکل ملعون پنج پسر داشت امر کرد مردم را به بیعت سه نفر

منتصر و معتز و موید خداوند منتصر را با معتز بکشتن داد در خلافت موید هم در خلافت نکرد خلافت

بمعتمد رسید سالها سپس و بعد از او باولاد موفق خلافت قرار گرفت تفعل الله ما تشاء و یحکم

ما یرید از امورات غریبست فائده نسب حضرت رسول صلی الله علیه و آله محمد بن عبدالله بن عبد المطلب

بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن

نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان فائده قول سلیمان

علیه السلام ایمان در دل است محبت در زبان شرم در چشم قوت در استخوان عقل در دماغ

پرسیدند زن پیر زنست یا مرد فرمود زن زنست و هر که مطابعت زن کند زن است پس زن پیر زنست

قال رسول الله صلی الله علیه و آله اهل القرآن اهل الله خاصة وایضاً فرمود اشرف امتی

حملة القرآن وایضاً فرمود خیرکم من تعلم القرآن وعلمه فائده صحاح سته اهل سنت

صحیح محمد بن اسماعیل جعفی بخاری و صحیح ابو الحسین مسلم بن الحجاج النیشابوری و کتاب ابو داود سلیمان

بن اشعث سجستانی و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب نسائی و موطأ مالک و گویند

اول کتابیکه در حدیث ساخته اند موطأ مالک بود و شافعی گفته ما اعلم شیئاً بعد کتاب

الله تعالی اصح من موطأ مالک و بعد از آن صحیح بخاری و پس صحیح مسلم را اصح از این هردو شمردند

اهل سنت صحیح بخاری است فی الکافی عن الصادق علیه السلام انه امر بکتاب فی حاجة فکتب

ثم عرض علیه ولم یکن فیه استثناء فقال کیف رجوتم ان یتم هذا ولیس فیه استثناء ثم دعا

بالدواة فقال دع الحق فیه ان شاء الله فالحق فیه فی کل موضع ان شاء الله از حضرت رسول علیه السلام

مروی است القرآن حبل الله المتین طرفه بید الله و طرفه بایدیکم فتمسکوا به وایضاً فرمود القبر

ظلمات لا ینورها الا صالح الاعمال فائده قول افراسیاب احرص علی الموت یوهب لک الحیوة

فائده قول انوشیروان لا تحرک ساکنا واسکن کل متحرک احق الناس بالسجود لله تعالی من رفعه

عن السجود لخلقه فائده اذا ائتمن احدکم فلیحذر عن الخیانة وعد الکریم الزم من دین

الغریم رب اکلة تمنع اکلات رب امنیة جلبت منیة اقراره و نومه اعتذاره

البطنة تذهب الفطنة رب اخ لم تلده امک شفیع المذنب الشعیر یوکل و یذم قل الحق

ولو کان مرا فائده در اخبار آمده که اگر باران از ناحیه رکن یمانی فرود آید فراخی در جانب یمن پیدا

شود و اگر از ناحیه رکن شامی آید فراخی در شام پیدا شود و اگر در جمیع ارکان باریده باشد در همه بلدان

فراخی حاصل شود فائده در حدیث آمده من صام لله فی یوم صایف سقاه الله علی الظماء من الرحیق

المختوم فائده حضرت رسول فرمود بحضرت امیر علیه السلام یا علی من ترک الخمر لله سقاه الله من

الرحیق المختوم فائده رحم الله امرء اعرف قدره ولم یتعد طوره فائده تاریخ طبری نهاوند را

ماه البصره گویند و دینور را ماه الکوفه گویند نهاوند را شهر گفتند هر دو شهر بهم نزدیک است

زیرا که این سپاه لختی از بصره بود و لختی از کوفه و نهاوند که جنگ بود لشکر همه آنجا جانشیندند انچه لشکر

بصره بود در نهاوند و آنچه لشکر کوفه بود در دینور گذاشتند باین علت او را ماه البصره گفتند و را ماه

الکوفه و در لغت فارسی ماه مملکت را گویند دینور نهاوند را ماهین گفتند جهت آنکه دو شهر بودند نزدیک

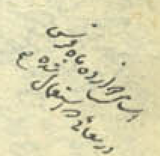
بهم بعزو مملکت علت دیگر صاحب تاریخ طبری فرموده چنین لشکر در بصره و کوفه بسیار بودند چون بصره و کوفه کفایت

اهنانیکرد دینور را جهت مخارج لشکر کوفه قرار داد و نهاوند را جهت لشکر بصره بنابر علت اول ماه
الکوفه گفتند و نهاوند را ماه البصره **فائده** بشار بن برد از زنادقه بود و بدین صابئین میل داشت
و با وجود این نماز پنج گانه را ترک نمیکرد و در جماعت حاضر میشد یکی سؤال کرد با وجود عدم اعتقاد چرا
نماز میخوانی جواب داد عادت الجسد سنة البلد و سلامة الاهل والمال والولد **قال**
الصادق علیه السلام الریا مع المؤمن شرک و من المنافق فی داره عبادة **قال امیر المؤمنین علیه السلام**
من لا ینفع القعود لا ینفع القیام **فائده** عایشه عرض کرد بحضرت سیده نساء ما لکم یا بنی
هاشم خرتم السیادة باسرها اما انت فسیدة نساء العالمین واما ابوك فسید ولد آدم
واما زوجك فسید العرب واما ابناك فسیدا شباب اهل الجنة واما عمك فسید
الشهداء **فائده** آنچه مؤلف رساله بکرات بتجربه رسانیده بقدر سه درجه تخمینا آهنی که بسقف طاس آب
داده میشود از قطب منحرف میشود اما قطب جنوب بسمت مغرب و اما قطب شمال بسمت مشرق پس
اینکه مطلب ما کتابی نفهمیده پس در معرفت سمت قبله باید که این سه درجه را منظور داشت یا بمعیز
که بهران افقی که انحرافش غربی و جنوبی بوده باشد بقدر سه درجه انحرافش زیادتر باید گرفت و در
شمالی شرقی نیز زیادتر گرفت و در شمالی غربی و جنوبی شرقی کمتر **فائده** ولایات غور عرض طول
آن الی محال کابل و بلخ و قندهار و هرات میرسد و لاینست سرد سیر کوهستان پر آب و علف حاصل آن
غله و میوه بسیار است هفت ناحیه دارد ناحیه لروند مشکان که دار الایاله ولایت غور است ناحیه
یار دره ناحیه ده خار مشهور بگلستان ناحیه ساغر ناحیه جور مشهور بکرک ناحیه جواجه ناحیه هزاره
مشهور بحسن سهراب و از طرف کابل و بلخ و قندهار و هرات از هر طرف الی لروند مشکان نزدیکست
فرسنگ است از طرف هرات راه گرم سیر اسفزار و قرا است الی لروند و از راه سرد سیر محال ساغر
که یورت طایفه اویماق تایمنی متعلق بهراة و از طرف قندهار راه گرم سیر محال دراز گلستان و از طرف

سرد سیر

سرد سیر زمین داور و یورت هزاره بکوهی که ناحیه حسن سهراب باشد و قلعه جات مشهور محکمه ولایت غور
فیروز آباد و مشهور بقلعه سنگی که ملک فخر الدین ساخته قلعه لروند در حصار که از بنای ملک اختیار الدین است قلعه
حصار تیقیار مشهور بحال قلعه که ملک ساخته و لایات غور کوهستان خوش آب و هوا است و مردم
آنجا سفاهت و بلاهت مشهور میباشند و معادن در کوهسار بسیار دارد **فائده** طایفه افغان دو
فرقه میباشند ابدالی مشهور بدرانی غلجائی دراینده الطایفه غلجائی اوعا از شاهی و ملک گیری نموده در زمان
نادر شاه مغلوب و منکوب گردیدند و طایفه درانی که اول پادشاهی الب ارسلان احمد شاه بعد از فوت
نادر شاه سلطنت نموده در میان طایفه افغان سدوزائی همین خانواده میباشند که بپادشاهی رسیده اند
و طایفه درانی هشت فرقه میباشند سه طایفه را زیرک میگویند و باقی پنج را سه طایفه زیرک پوپلزائی که سدوزائی
از همین طایفه جدا میشود و بارکزائی و الکوزائی که این سه طایفه رئیس و از معتبرین طایفه افغان میباشند و پنج
فرقه دیگر که پنج پا میگویند نورزائی و علیزائی و اسحق زائی و خوکانی و ماکو بهمین ترتیب از پوپلزائی الی ماکو
بزرگ و کوچکی و قوت و جرئت همدیگر را ملاحظه و منظور میدارند و بهمین درجات مراتب در سلام در صف
سلام پادشاهی و سان لشکر قاعده و ضابطه دارند **فائده** نقل من تاریخ طبری اهل بحرین از آمدن لشکر
اسلام که ابوبکر تعیین کرده بود با خالد و عکرمه ترسیدند دو نفر از کسان خود را پیش ابوبکر فرستادند
یکی اقرع بن حابس نام بود دیگری زبرقان و خواهش کردند که خراج بحرین را بما واگذار تا ما تابع تو باشیم
و اسلام قبول بکنیم و پیش مسیلمه و سجاح نرویم چون این دو نفر با طلحه آشنا و دوست بودند و او پیش
ابوبکر اصرار و خواهش کرد ابوبکر قبول کرد نامه با این مضمون نوشت و از جمعی صحابه شهادت بدهند
نامه را که طلحه برد پیش عمر عمر نامه را پاره کرد گفت من راضی نیستم طلحه بسیار بد حال شد پیش
ابوبکر رفت گفت اگر تو امیر مائی عمر چه میکند که نوشته تو را پاره میکند ابوبکر گفت راست میگوئی
من امیرم بنام اما اختیار با او میباشد حرف در مصلحت جا و بیجا نشده و تدبیر او راست **فائده**

نقل من تاریخ طبری خالد بعد از شکست مسیلمه بر ایام (?) رفت که مبادا مسیلمه کشته نشده باشد
و بحصار یمامه محصور نشود و کار دراز شود قریب بصبح سوار شد مجاعه را با خود آورد و میان کشتها میگردید
هر کسی را از مجاعه می پرسید تا رسید بکشته سیاه چهره بلند قامت مجاعه گفت این شکم او زد خالد پرسید این کیست
مجاعه گفت هذا فعل بنا ما فعل خالد گفت کیست عوض کرد مسیلمه همین است بباکرد آنچه کرد
فائده نقل من تاریخ طبری ابوبکر عکرمه را به یمامه فرستاد با لشکر بعد از آن شرحبیل را عکرمه که شنید
شرحبیل میآید نرسید که او ابن لشکر نشود بر قلعه یرش برد شکست خورد و این خبر بابوبکر رسید
نوشته با او تو نه استاد نرا نشسته و نه نشکر دی را فائده صاحب تاریخ الفی میگوید
یزید بن مهلب چهار صد رطل بود و سلطان مسعود پسر سلطان محمود چنین بود بر اسبان بلند قد نمی
توانستند سوار شد فائده صاحب تاریخ الفی میگوید عقبه بن نافع از جانب معاویه بر قیروان حاکم
شد خواست شهری بسازد جزیره بود اسمش قیروان بهتر از همه جاها بود و جهت بنای شهر در آنجا
سباع ضاره بسیار بود روزی با جمعی از اصحاب رسول علیه السلام که با او بودند آمد با آواز بلندی
فریاد کرد ای سباع ضاره می خواهم جهت ثغر اسلام و ملت محمد علیه السلام قلعه بنا کنم بعد از این
اگر در جزیره این بمانید هر کدام از شما را به بینم میکشم صاحب تاریخ نوشته بعد از این صدا و گفتن
دسته دسته سباع از جزیره در آمدند و رفتند و بنود مگر از باطن پیغمبر علیه السلام و او قلعه
بنا کرد مشهور بقیروان شد فائده ~~اسم شهور شمسی و از شنامه~~ فروردین سه معنی
دارد اول اسم ملکیست که تدبیر امور و مصالحی که در ماه فروردین و روز او واقع شود بدو متعلق است
دویم ماه اول از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج حمل و نخستین مرتبه را فروردیان نیز گویند
سیوم اسم از هر ماه شمسی را گویند اردی بهشت ماه چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست
که محافظت کوهها و تدبیر امور و مصالحی که در اردیبهشت واقع شود بدو متعلق است دویم نام



آتش است سیوم ماه دویم از سال شمسی و آن مدت بودن شمس است در برج ثور و او دویم معنی
مانند است و چون در این ماه نهایت خوبی فصل ربیع و شکفتن ریاحین و گلهاست لهذا اردی بهشت
نامیدند یعنی مانند بهشت چهارم نام روز سیوم است از هر ماه شمسی خرداد ماه نیز چهار معنی دارد
اول اسم ملکیست که موکل باشد بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه و روز خرداد
واقع شود بدو متعلق است دویم ماه سیوم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا
سیوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی چهارم آتشکده باشد بس عالی تیر ماه نیز چهار
معنی دارد ۱ معروف ۲ اسم ملکیست که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در تیر ماه
واقع شود بدو متعلق است ۳ اسم ماه چهارم است از سال شمسی و آن مدت ماندن شمس است در برج سرطان
۴ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی ۵ بمعنی حصه و نصیب ۶ نام ستاره عطارد ۷ قهر و غضب
و خشم را گویند ۸ بمعنی ضیق و تنگی ۹ تیره و تاریک را گویند ۱۰ خزان را گویند ۱۱ قدر و مرتبه ۱۲ تیر
چوب را است که خانه را بدو پوشند ۱۳ صاعقه را نامند ۱۴ شکوفه خرما ۱۵ طاقت ۱۶ نام نوعی
از مار ۱۷ نام نوعی از مرغ ۱۸ رشته را گویند ۱۹ جامه باشد ۲۰ تو در تو را گویند ۲۱ کرباس را گویند
۲۲ نام نرگس است ۲۳ چیزی را گویند که از جنس و نوع خود بهتر باشد ۲۴ گلوله توپ و تفنگ مرداد
ماه سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر فصل زمستان است و تدبیر او و مصالحی که در ماه
و روز مرداد واقع شود بدو متعلق است دویم نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج
اسد سیوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی شهریور ماه نیز سه معنی دارد اول اسم ملکیست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز شهریور واقع شود بدو متعلق است
دویم نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن شمس است در برج سنبله سیوم نام روز چهارم

از هر ماه شمسی مهر ماه شش معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر مهر و محبت و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه و روز مهر واقع شود بدو متعلق است و حساب و شمار خلق از ثواب و گناه بدست
اوست دوم اسم نیر اعظم است سیم نام ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن ماندن شمس است
در برج میزان چهارم نام روز شانزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی رحم و محبت ششم
نام گیاهیست که استرنگ و بیروج الصنم خوانند ابانماه سه معنی دارد اول اسم ملکیست که بر آهن موکل است
و تدبیر مصالح ماه ابان و روز ابان بدو متعلق است دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن بودن شمس است
در برج عقرب سیم نام روز دهم است از هر ماه شمسی آذر ماه نیز سه معنی دارد اول نام ملکیست
که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آذر و روز آذر سانح شود بدو متعلق است دوم
آتش را گویند سیم ماه نهم از سال شمسی باشد و آن بودن شمس است در برج قوس دیماه نیز
سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بماه دی و روز دی و تدبیر امور و مصالحی که در این
ماه و روز واقع شود متعلق است باو دوم نام ماه دهم است از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج
جدی سیم نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی بهمنماه سیزده معنی دارد اول راست گفتار
و درست کردار دوم کوچک بسیار دان سیم آدم دراز دست چهارم اسم ملکیست که تسکین خشم
دهد و موکل باشد بر گاوان و گوسفندان و چهارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز
بهمن واقع شود بدو متعلق است پنجم عقل اول را مانند ششم نام پسر اسفندیار هفتم نام ماه
یازدهم از سال شمسی و آن بودن شمس است در برج دلو هشتم رستنی باشد که در بهمن بکار کنند
نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی دهم نام پرده ایست از موسیقی یازدهم نام قلعه
باشد در نواحی اردبیل دوازدهم نام کوهیست بسیار تیغ و بلند سیزدهم برگندهای برف را گویند

که ب

که بحرارت آفتاب از کوه جدا شده بیفتد اسفند ارمذماه چهار معنی دارد اول زمین را
گویند دوم نام فرشته ایست که موکل است بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه
اسفندارمذ و روز اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق است سیم نام ماه دوازدهم است از سال شمسی
و آن مدت بودن شمس است در برج حوت چهارم روز پنجم از هر ماه شمسی و قاعده کلیه فرس عجم
آنست که هر روز که اسم آن روز با اسم یکی از ماههای دوازده گانه مسطور مطابق باشد آن روز را
عید و جشن نمایند و بسیار مبارک و میمون دانند فائده افق حقیقی چنانکه قوم تعریف کرده اند
دایره عظیمه است که یک قطبش سمت الرأس و دیگری سمت القدم است و سطح این دایره بمرکز ارض
میگذرد و زمین را بدو نصف حقیقی می نماید و افق ترسی دایره ایست در روی زمین که حاصل شود از
اراده خط شعاعی که از بصر خارج شود و از جهة مشابهت سطح این دایره بسطح ترس بافق ترسیش
موسوم ساخته اند و ارباب فن تحدید کرده اند که اگر ارتفاع خط شعاعی از سطح ارض بقدر سه اصبع مضمومه
باشد محیط ترسی منطبق بمحیط حقیقی شود و اگر کمتر باشد محیطش منطبق نشود و محیط یکی از مقنطرات
ارتفاع لکن متفاوت است بقلت و کثرت ارتفاع و اگر زیاده باشد از سه اصبع منطبق شود و
یکی از مقنطرات انحطاط و لکن متفاوت است پس محیط ترسی گاهی فوق افق حقیقی افتد و گاهی تحت
و گاهی منطبق شود و افق حسی مقنطره از مقنطرات ارتفاع است که سطحش مماس با سطح ارض شود
و در میان قوم افق بجز این سه معروف نیست و دیدن آفتاب پیش از طلوع فجر جهان روز غیر معقول است
و شمس مضیئی بالذات است و موقوف بودن روز بدیدن ضوء مخصوص است بروزی که ابر داشته باشد
فائده تعریف علم هیئت علمی است که بحث میکند از احوال اجرام علوی و سفلی از حیثیت کمیت و کیفیت
و جهة حرکت ایشان و اوضاع ایشان با یکدیگر و از تعریف معلوم شد که موضوع آن اجرام علوی و سفلی است از

تحقیق مذهب اخوان الصفا

حیثیت کمیت و کیفیت و جهت حرکت ایشان است بجهت حفظ اوضاع ایشان بایکدیگر تا از آن معلوم
شود اثار ایشان در عالم کون و فساد و بواسطه علم احکام نجومی **فائده** بدانکه مذهب اصحاب
اخوان الصفا آنست که هر فلک محیطی نفسش اشرف و اقوی از نفس فلک محاط میباشد و در تاثیر
پس باید که فلک محیط اسرع باشد از فلک محاط پس فلک الافلاک اسرع افلاک باشد و بعد از ان
فلک ثوابت و بعد از ان فلک زحل و بر این قیاس تا فلک قمر که او ابطأ از جمیع بوده باشد بعکس
مشهور و لیکن فلک ثوابت بقدر هفتاد سال یکدرجه پس میافتد از فلک الافلاک بحرکت شرقی
پس توهم میشود که باین قدر حرکت غربیه میکند و بر این قیاس در باقی افلاک مثلا فلک زحل
در حدود سی سال یکدوره پس میافتد از فلک الافلاک پس توهم میشود که یکدوره حرکت غربی
نموده است و قمر در هر بیست و هفت شبانه روز و ثلث روز پس میافتد پس توهم میشود که در این مدت
یکدوره حرکت غربیه نموده است **فائده** مسجد الحرام سی و نه در دارد در سمت باب الزیاده که غربی خانه

تحقیق مسجد الحرام

کعبه است هفت باب در ان سمت است و در سمت جنوبی خانه کعبه که باب ابراهیم در ان سمت است
چهار باب دارد و سمت شرقی خانه کعبه که باب الصفا در ان سمت است هفده باب دارد و سمت شمالی
خانه کعبه که باب السلام در ان سمت است یازده باب دارد طول مسجد الحرام بر سمت شمالی
و جنوبی است و سی و شش طاق دارد و دهنه هر طاقی چهار زرع و نیم است که طول مسجد الحرام یکصد و
شصت و دو زرع میشود و عرض مسجد بر طول خانه کعبه اتفاق افتاده است که شرقی و غربی باشد
و بیست و چهار طاق است و دهنه هر طاقی چهار زرع و نیم است که مجموع عرض مسجد الحرام یکصد و هشت
زرع است و عرض شبستانها هم از چهار سمت از هر سمتی سیزده زرع است و میل سنگهائی
که طاقها را بر بالای انها قرار داده اند مجموع پانصد میل سنگی است و از جمله پانصد میل سنگ

صد و بیست

تحقیق بنای بیت الله الحرام [illegible]

صد و بیست و پنج پایه سنگ کوچک است که سر آنچه بر بالای هم کار کرده اند و سیصد و هفتاد و پنج عدد دیگران
ستون یک پارچه است و سنگ سفید است و تخمینا سه زرع و نیم طول و نیم زرع عرض آن میشود و دو عدد
ستون هم بر همین قرار از سنگ سماق دارد **فائده** خانه کعبه که از حجر الاسود تا رکن یمانی که بر طول
مسجد الحرام است عرض خانه است و ده زرع است و از رکن یمانی تا رکن شامی که عرض مسجد است طول خانه است
دوازده زرع است و حجر الاسود در رکن شرقی و شمالی واقع شده و رکن یمانی در سمت شرقی و جنوبی
واقع شده که محاذی حجر الاسود باشد و زیارت اهل قبور که در مکه معظمه شرف تسلیم در شعبه بو ز بقعه
خدیجه و قبر عبد الله و ابو طالب و عبد المطلب و عبد مناف در بیرون شهر است و مولود النبی در میان
شهر مکه است خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و عبادت خانه آنحضرت و خانه مجلس آن سرور که صحابه آنجا
جمع میشدند و مولود خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و فراش خانه فاطمه زهرا در میان شهر مکه

تحقیق مسجد مدینه

همگی در یکجا بوده و اما مسجد مدینه طیبه یازده طاق طول آن مسجد است و یازده طاق عرض مسجد
که هر دهنه طاقی چهار زرع که مجموع طول صحن مسجد شصت زرع و عرض صحن چهل چهار زرع که مجموع صحن
مسجد سوای شبستانها دو هزار ششصد و چهل زرع میشود و شبستان ان سمتی که حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله در انجا مدفون است عرض ان شبستان چهل زرع است که ده پایه در عرض دارد و
هفده پایه در طول و یکصد و هفتاد ستون سنگی پایه ان است و سمت آفتاب بر آمد که باب
جبرئیل آنجاست عرض شبستان آن سمت دوازده زرع است و آن دو سمت دیگر که آفتاب
غروب و شمال مسجد باشد شش زده زرع عرض آن دو سمت است و مجموع ستون شبستانها
سیصد و چهل و سه عدد از سنگ است که طاقهای شبستانها بر بالای همان سنگهاست
فائده فرمود حضرت رسول علیه السلام در باره عبد الله زبیر وای بر تو از مردمان و وای بر مردمان

از تو معجزه بزرگ میباشد که عبدالله نه ساله بود که حضرت مرحوم شدند که اینها را فرمودند و عبدالله
از جنگ جمل تا وقتی که کشته شد در مکه جهانگرد برادر چه نشد فائده جریر بن عبدالله که حضرت امیر
علیه السلام برسالت پیش معاویه فرستاد از کوفه حضرت باو فرمود ای جریر بن عبدالله که حضرت رسول
علیه السلام درباره تو فرمود خیر ذی یمن فرمود بچنین تشریفی تو را مشرف کرد مبادا خیانت بکنی
فائده تعریف عمر کس را که سزاوار خلافت است گفت این کار را نشاید مگر مردی قوی بی عنف
و آهسته بی ضعف و بخشنده بی بخل فائده در مازندران قانون است بی رخصه قدیم که الحال در
آخر آب ماه قدیم است در فرکنار متصل مشهد سر در پنج روز از کل ولایات بعید و قریب حتی از طهران
خراسان آذربایجان گیلان حاجی ترخان سایر ولایات معامله میکنند معامله بزرگی زیادی فائده
دربند یک قاعده است که در دهه اول ذیحجه معامله میشود که آنچه ضرور سال شان است در قربانی بازار
خرید میکنند اغلب اهل مازندران در آنجا حاضر میشوند فائده چهارشنبه ها در علی آباد معامله میشود
پنجشنبه در ساری معامله میشود بار فروش هم پنجشنبه معامله میشود فائده تحقیق دایره دوازده گانه
بدانکه طول بروج مذکوره صد و پنجاه و هشت هزار هزار و هفتصد و پنجاه و سه هزار و دویست و چهل
یک فرسنگ است و طول هر برجی سیزده هزار هزار و دویست و بیست و نه هزار و چهارصد و سی و شش
فرسنگ است و طول هر درجه چهارصد و چهل هزار و نهصد و هشتاد و یک فرسنگ است و طول هر دقیقه
هفت هزار و ششصد و چهل و نه فرسنگ است و طول هر ثانیه صد و بیست و دو و نصف فرسنگ است
و طول هر ثالثه هجده هزار و سیصد و چهل و پنجاه ذرع است و طول هر رابعه سیصد و پنج ذرع است و طول
هر خامسه پنج ذرع و نصف و سدس ذرع است و ذرع همان گز است که در اینجا ذرع مذکور شد بدانکه
اعظم از ثوابت مرصوده نود و هشت برابر و کبری از زمین است و اصغر از همه دو برابر و ثلثی
از زمین است منجم باید که در اختیارات طالع ملاحظه درجه و دقیقه را منظور دارد و آثار اختیار

تحقیق مقدار بروج و درجات و دقایق و ثوانی

دارد

در حق سلاطین و اکابر یک ظاهر شود به حسب مرتبه ایشان اثر شود فائده جرم شمس و قرش شش دانگ است
هر دانگی چهار طسوج هر طسوجی چهار شعیر هر شعیری شش خردل هر خردل دوازده فلس هر فلسی شش فتیله
هر فتیله شش نقیر هر نقیری هشت قطمیر هر قطمیری دوازده ارزه و هر ارزی دوازده هبه است فائده حجاج گفت
با هر نعمتی نقمتی میباشد عبادت اطاعت در شام است اما طاعون بسیار است نعمت در عراق است
اما منافق اند صحت در رباط است اما بدبخت و بینوا میباشند فائده جنات اربعه سعد سمرقند
شعب بوان که در شولستان فارس است حلوان که قریب بغداد است غوطه دمشق فائده و بقولی
جنات اربعه شعب بوان در فارس غوطه در دمشق سعد در سمرقند ابله در بصره
فائده ستة ضروریة لزم نقطه حرکت سکون بدنی حرکت سکون نفسانی اکل شرب
استفراغ احتباس هوای مجاور فائده ماده تاریخ وفات آخوند ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه
دل خلق از فوت آخوند سوخت چون دل خلق که لام است از فوت آخوند تفرقی میشود ۱۱۱۱
مرماند که سال تاریخ وفات آخوند مجلسی است ۱۱۴۱ قول حکیم واذا اشتد الفضع والیه المفضع
فائده بعد از قتل عبدالله زبیر در مکه بدست حجاج عروة بن زبیر از مکه فرار کرده به شام رفت داخل مجلس عبدالملک
شد برادر خلافت سلام کرد عبدالملک کمال دلجوئی و محبت کرد با او حجاج بعد از قتل عبدالله زبیر طلب عروه کرد
گفتند رفته بشام الحجاج بعبدالملک عرض کرد که اموال عبدالله پیش عروه است او را پیش من بفرستید تا انها را
بگیرم عبدالملک عروه را فرستاد پیش حجاج عروه گفت یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه ولکن
ذل من ملکتموه عبدالملک بعد از شنیدن این حرف بسیار رنجانکشیده دست از روانه کردن
عروه برداشت فائده صاحب تاریخ میگوید چون عبدالله زبیر را کشتند خبرش را باسماء ذات
النطاقین دختر ابوبکر دادند همان حین حیض شد گفت همه عضو من بزرگ است حتی فرج من

نود ساله بود

حجاج گفت عبدالله را بر دار کشید بر دار کردند گفت تا مادرش اسماء شفاعت نکند او را از دار پایین
نیاورم اسماء هم شفاعت نکرد با وجودی که دار در معبر اسماء واقع شده بود روزی بعد از مدتی اسماء
گفت آیا وقت آن نشده که این راکب از این مرکوب فرود بیاید مستحفظین همان عبارت اسماء را بحجاج
معروض کردند حجاج گفت همین عین درخواست است امر کرد جسد عبدالله زبیر را از دار فرود آوردند
فائده از عجائب روز دعوای محمد مروان با عبدالله عم سفاح و ابوعون گفت محمد مروان بعبد العزیز بن
عمر بن عبد العزیز که اگر قبل از ظهر و زوال شمس دعوا بشود در شکست میخورم اگر دعوا بعد از ظهر بشود فتح با ماست
سالها دولت در خانواده ما باقی میماند بقضای تقدیر یک قدری بیشتر از آنکه آفتاب نسبت براس برسد
و ظهر بشود دعوا شد مروانیان شکست خوردند بنی عباس غالب شدند **فائده** از فراستها از جمله غرائب
اخبار که در حین فرار اولاد عباس از زندان رو نموده آن بود که چون ایشان گریزان متوجه کوفه
بودند سفاح و ابوجعفر و عم ایشان عبدالله بن علی در پیش بودند و جمعی از دنبال میآمدند بدر سرائی
رسیدند زنی از زنان عرب ایشانرا دید گفت بخدا قسم است که مانند روی این سه کس روئی ندیدم
دو کس از ایشان خلیفه اند و یکی خارجیست ابوجعفر در صدد تفتیش این خبر در آمده سر این سخن را
از آن زن پرسید و راست ترکرد با ابو العباس سفاح که تحت او خلیفه شود و از او تو خلیفه شوی
و این یک بر تو خروج کند اشاره کرد بعبدالله بن علی و عاقبت چنین شد **فائده** ابن خلکان در تاریخ
خود آورده که قبل از آنکه متوکل بترک رود بچهار شب جماعتی بوی رسانیدند که امام حسن عسکری علیه السلام عنقریب
دعوی خلافت کند چرا که شیعه او بسیار شده اند و اکثر صلاح بهم رسانیده در منزل او نهاده متوکل در غضب
آمد و جماعتی از ترکان را فرستاد تا بروند امام را با آنچه صلاح در خانه او باشد بیاورند اتفاقا از دنک نیم
شب بود که ترکان بخانه امام آمده بیک ناگاه از دیوار خانه باندرون در آمدند چون نیک نظر کردند
دیدند که بجز امام حسن عسکری علیه السلام که جامه صوف پوشیده بر روی ریگ نماز میکرد چیزی دیگر در آن سرای

بیافتند

ومن العجائب والغرائب

نیافتند پس آن جناب را بهمان هیئت آوردند در وقتی که آن ملعون بشراب خوردن مشغول بود چون متوکل
امام علیه السلام را دید از روی مستی تواضع بسیار نموده آن حضرت را در پهلوی خود جای داده و پیاله شرابی که در دست
داشت بآن حضرت تکلیف نمود امام علیه السلام فرمود والله ما خامر لحمی و دمی قط یعنی هرگز گوشت و خون من بشراب
آلوده نشده فاعفنی پس مرا عفو فرما متوکل گفت پس از برای ما شعری بخوان امام علیه السلام فرمود من شعر کم یاد میدارم متوکل در
این باب مبالغه کرد و بجد شد لابد شعری باید خواند چون امام حسن علیه السلام دید که آن ملعون قهار در حین مستی بجد شد
ناچار بیتی چند نصیحت آمیز خواند و مضمون آنچه امام علیه السلام در آن مجلس بر خواند این بود که شبها گذرانیدند بر سرهای کوهها
در حالتی که نگاهبانی میکرد ایشانرا شجاعان سطبر گردن پس سود نداشت ایشانرا سرهای آن کوه و فرود آورده
شد از آن عزت و بلندیها بسوی مذلت و پستیهای گور پس بانگ کرد ایشانرا بانگ کننده بعد از دفن کردن که کجاست
آن تختها و افسرها و کجاست آن جامهای پرزیب و زینتها و کجاست آن رویها که از جهت پناه ایشان چندین پرده ها میاویختند
و حارسان چالاک نگاه بانی میکردند پس جواب داد از جانب ایشان قبور ایشان که بر آن رویها امروز کرمها
آمد و رفت میکنند پس از آنکه ایشان در آن منزل فرح افزای مدتها آمد و رفت می نمودند و خوردند و آشامیدند و در این
حفره تنگنای خوراک کرمانند پس از آنکه بسیار گردانیدند مالها او ذخیره نهادند امروز از ایشان دشمنان گذاردند
و پس از آنکه آن قصور و عمارات عالیه بنا میکردند از برای نگاهداشت خود این زمان گذاشتند آن قصور
آباد را از بی رونقی و خالی از آب و گیاه و ایشان بعمارت گورستان پرداختند پس پرسید خلیفه چون رسید
مرگ او که کجاست لشکر و کجاست اسبان و خدمتکاران و کجاست آن گنجها که از برداشتن کلیدهای آنها پهلوانان
ذی قوت عاجز بودند و کجا رسیدند کانیان آیا کفایت نکردند خلیفه خود را چون دیدند او را اسیر افکنده و خوار
و زار گشته و کجا رسیدند آن دلاوران که بهم بر آمدندی برای خشم خلیفه و کجا رسیدند حاجبیان که نگاه داشته میشدند
بایشان دولتها و کجا رسیدند تیراندازان آیا باز نداشتند بتیرهای خود تیر اجل را از خلیفه خود و پیکانها منع
نکردند از خلیفه خود دستی را و دفع نکردند از وی اجل را نه رشوه ها رفع کند اجل را و نه افسونها سود دهد
و نه چارها یاری دهد پیکانها مساوات نکردند با تو مقربان تو ملک سپردند ترا با علی زشتی آنچه کردند

جیت حال قصر خلیفه که می آید بطواف آن هیچ یکی از اینها که شب و روز در گرد آن میگشتند و جیت حال این
که خلیفه خود را فراموش کرده اند و بقسمت مال او مشغول شدند راوی گوید چون جناب امام حسن ع شروع در
خواندن این ابیات فرمود تمامی اهل مجلس ترسیدند و گفتند همین لحظه متوکل او را خواهد کشت اما متوکل از
شنیدن آن ابیات چنان متاثر شد که شروع در گریه کرد و بسیار گریست چنانکه اهل مجلس همگی بگریستند
و متوکل بیهوش شده افتاد و چون بهوش درآمده گفت تا اسباب طرب که برداشتند و در و دیوار آن قصر کو تا بگریه درآمد و چون
امام علیه السلام از خواندن آن سخنان فارغ شد مدتی مدید متوکل سر در پیش انداخت بعد از آن گفت یا ابن رسول الله
قرض تو چند است آن حضرت فرمود که چهار هزار دینار متوکل فرمود تا آن مبلغ را در ساعت بلا زمان امام ع
دادند و حضرت بمنزل خود تشریف آورد **فائده** نقل من تاریخ کلن بیت معتصم از جلادی که نوکر وجلاد بابک
خرم بود پرسید تو چند نفر کشتی گفت ماده نفر بودیم از اینها خبر ندارم اما من بیست هزار نفر کشتم مقتولین بابک
خرم را بغیر خدا کسی نمیداند این هم از رفقای ابومسلم مروزی و حجاج ملعون بود **فائده** نقل من تاریخ کدیده
زنی را در شهر قسطنطنیه فرنگان اسیر کردند بر او تعدی میکردند این زن التماس میکرد فرنگان میگفتند
که بگو معتصم بفریاد تو برسد با ابلق سواران خود این خبر را نهانی بمعتصم رسانیدند او از شدت تغیر آرام
نگرفت و بهیچ مهم کاری نپرداخت تا در زمستان رفت بقسطنطنیه با صد و سی هزار ابلق سوار فرنگان را
غالب شد زن را در آورد و مراجعت کرد چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار دیگر او صنایع را باین
قیاس باید کرد که چه بود **فائده** از عجایبات اینکه میگوید در حالت احتضار واثق خلیفه من رفتم پیش او و از
گوشه چشم بمن بتغیر نگاه کرد من از ترس چنان عقب عقب رفتم که افتادم و شمشیرم شکست بعد از لحظه مرد و قطیفه
سفیدی بر او کشیدند و در آن حین موشی رفت بزیر قطیفه و آن چشمی که من از نگاه او ترسیدم افتادم و شمشیرم شکست
ساعتی نشد که موش خورد و حاضران از این امر عجیب بی شبهه متعجب شدند فاعتبروا یا اولوا الابصار **فائده**

قول معتمد خلیفه لا یتکمل شرف الانساب الا بشرف الاکتساب

بسم الله

قول ... خلیفه
... در ... الله
... الحق

فائده روی ان عیسی ع
مر علی زراع فقال له اترید ان اعلمک ما ینفعک فی الدنیا و الاخرة فقال لا لان عندی
ست کلمات کفانی من عند ربی فقال ما هی قال ما دام اجد الحلال فلا اطلب الحرام و ما دام

اجد حاجتی فی خزانة ربّی فلا اسئل غیره ومادام اری ربّی فلا اعصیت ومادام اری
الشیطان باقیا فلا اجد نفسی منه امنًا ومادام اری عیب نفسی فلا اشتغل بعیب غیری
ومادام اری الصدق فلا اقدم علی الکذب والصدق کثیر لا یزول وقال عیسی ع ست وای ست
فیها خیر الدارین وسعادة النشئتین ورحمة الله علیك قال الصادق علیه السلام الکرد
حی من احیاء الجن کشف الله عنهم الغطاء **فائدة** کعب الاحبار اول بر دین یهود بود در زمان
حضرت رسول علیه السلام مسلمان شد اما او را ندید وفات او در سنه اثنین وثلاثین بوده بود واو
دوازده آیه از توریة را اختیار کرده بود وبوسته در نظر داشتی انها را بعربی ترجمه کرده اند اول یابن
آدم لا تخف من ذی سلطان مادام سلطانی باقیا وسلطانی باق لا ینفد
ابدًا الثانی انا حیّ محب لك فیحق علیك کل محب الثالث یابن ادم
لا تخف فوت الرزق مادام خزائنی مملوة وخزائنی مملوة لا ینفد ابدًا
الرابع یابن ادم لا تأنس بغیری مهما وجدتنی انیسا واتك مهما
طلبتنی وجدتنی الخامس یابن ادم لا تامن مکری حتی تجوز الصراط
السادس یابن ادم خلقت الاشیاء کلها لاجلك وخلقتك من اجلی
فلا تهلك ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلك السابع یابن ادم خلقتك
من تراب ثم من نطفة فلم اعتب بخلق اسوقك الحجیبی الثامن یابن ادم
تغضب علی من اجل نفسك ولا تغضب علی نفسك من اجلی کما تغضب علی
لاجل نفسك التاسع یابن ادم کل یریدك له وانا اریدك لك یابن ادم

یابن ادم
ای پسر آدم

امّا انصفتنی العاشر یابن ادم کما لا اطالبك بعمل غد لا تطالبنی برزق غد
الحادی عشر یابن ادم وجب علیك فریضتی ولك عندی رزقك فان خالفتنی
فی فریضتی لا اخالفك فی رزقك الثانی عشر یابن ادم ان رضیت بما قسمت
لك ارحت قلبك وبدنك وان لم ترض بما قسمت لك سلطت علیك الدنیا
حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینال الا ما قدرت له وانت مذموم
فائدة قول قاهر خلیفه من صنع خیرًا او شرًا بدء بنفسه **فائدة** ابن مقله سه خلیفه را وزیر بود دست
نوشته بود وقتی که بحکم امیرالامرای بغداد دست او را بریده فرمایند میزد دستش خلیفه خدمت کردم سه قران نوشتم اختراع
خط نسخ کردم وحالا دست من را مثل دست دزد ان بریدند فاعتبروا یا اولی الالباب **فائدة** از غرائب عالم
وزیر مکتفی خلیفه قاسم بن عبدالله بود ناخوش شد عباس بن حسین بعیادت او رفت پسران قاسم استقبال
عباس کردند عباس دستهای پسر قاسم وزیر را بوسه داد بعد از دو روز وزیر مرحوم شد خلیفه عباس بن
حسین را وزیر کرد و امر کرد برود بتعزیه قاسم بن عبدالله در همان مکان که دست پسران قاسم را عباس
بوسیده بود در حیات پدرشان الحال انها دست عباس را بوسیدند بوزارت و بنا از این کارها بسیار
کرده و خواهد کرد **فائدة** تفصیل خبر چند اسم دارد که حدیث باشد اما اسم حدیث واصول این
اقسام چهار است واقسام دیگر برمیگردند باین چهار قسم صحیح حسن موثق ضعیف اما تعریف حدیث
صحیح آن خبری است که سندش متصل بوده باشد تا بمعصوم علیه السلام بروایت نمودن عادل امامی از مثل خود
در همه طبقات اما تعریف حدیث حسن آن حدیثی است که سندش متصل باشد تا بمعصوم علیه السلام
با امامی ممدوح بدون تنصیص بر عدالت و توثیق ایشان در جمیع مراتب وطبقات یا در بعضی مراتب با بودن
باقی مراتب از رجال صحیح پس آن حدیث موصوف میشود بحسن اما تعریف حدیث موثق آن حدیثی است

تفصیل اقسام احادیث

که در طریقش کسی باشد که اصحاب با توثیق او را نموده باشند با آنکه عقیده اش فاسد باشد یعنی مخالف اثنا عشریه
باشد و اگرچه از فرق دیگر شیعه باشد اما همه رجال را توثیق کرده باشند تا امام علیه السلام اما تعریف حدیث
ضعیف آن حدیثی است که جمع نباشد در او هیچیک از سه شرط مذکور در تعریف اقسام ثلثه مذکوره
باین قسم که شمرده باشد طریقش بر مجروح بفسق یا مجهول بوده باشد تعریف حدیث قوی قوی گاهی گویند و حدیث
موثق را خواهند و گاهی قوی گویند و حدیثی را خواهند که رجالش امامی باشد که نه مدحش نموده باشند
و نه ذمش و در سه قسم صحیح و حسن و موثق قوی میباشد و حدیث معتبر هم قسمی از قوی میباشد و بسیار
از قوی میباشد بنزد بعضی محدثین و معتبر هم داخل اقسام ثلثه میباشد در صحیح حدیث معتبر میباشد در حسن حدیث
معتبر میباشد همچنین در موثق و عدد فروع احادیث بیست و شش میباشد هجده مشترک میان
چهار اصل است و هشت مختص ضعیف میباشد هجده مشترک که مسند متصل مرفوع معنعن
معلق مفرد مدرج مشهور غریب بحسب سند و متن هردو مصحف عالی السند شاذ مسلسل
مزید علی غیره مختلف ناسخ منسوخ غریب بحسب اللفظ مقبول هشت مختص بضعیف موقوف
مقطوع مرسل معلل مدلس یا تدلیس در اسنادست یا تدلیس در شیخ مضطرب مقلوب
موضوع نقل من تاریخ مروج الذهب جلس انوشیروان یوماً للحکماء لیأخذ من آدابهم فقال لهم وقد احضر وزرائهم
فی مجلسه دلّونی علی حکمة فیها منفعة لخاصة نفسی وعامة رعیتی فتکلم کل واحد منهم بما حضره من الرأی
وانوشیروان مطرق مفکر فی اقاویلهم وانتهی القول الی ابوذرجمهر بن البختکان فقال ایها الملک
انا جامع لک ذلک فی اثنی عشرة کلمة فقال وما هی قال اولهن تقوی الله فی الشهوة والرغبة والرهبة
والرضا والغضب فاجعل ما عرض ذلک لک کله لله لا للناس والثانیة الصدق فی القول
والوفاء بالعدات والشروط والعهود والمواثیق والثالثة مشورة العلماء فیما یحدث من
الامر والرابعة اکرام العلماء والاشراف واهل الثغور والقواد والکتاب والخول بقدر
منازلهم والخامسة التفحص للقضاة والفحص علی العمال محاسبة عادلة ومجازاة المحسن منهم

بالحسان

باحسانه والسادسة تعهد اهل السجون بالعرض لهم فی الایام لتستوثق من المسیئ وتطلق البرئ
والسابعة تعهد سبل الناس واسواقهم واسعارهم وتجاراتهم والثامنة حسن تادیب الرعیة
علی الجرائم واقامة الحدود والتاسع اعداد السلاح وجمع آلات الحرب والعاشرة اکرام الولد و
الاهل والاقارب وتفقد ما یصلحهم والحادیة عشرة اذکاء العیون فی الثغور لعلم ما یتخوف
فیتحرز منه قبل هجومه والثانیة عشرة تفقد الوزراء والحول والاستبدال بذی الفسق والعجز
فامر انوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب فقال هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات
الملوکیة وکان مما حفظ من کلام انوشیروان وحکمه انه سئل ما اعظم الکنوز قدراً وانفعها عند
الحاجة الیه فقال معروف اودعته الاحرار وعلم توارثته الاعقاب وقیل لانوشیروان من
اطول الناس عمراً قال من کثر علمه فتادب به من بعده او معروف تشرف به عقبه وانوشیروان
الذی یقول الانعام ~~لا یعید الجرجاء فی الاسناء~~ لقاح والشکر ولاد والمنعم هو الحامل الشاکر الی
سبیله شکراً وهو الذی یقول لا یعید الجرجاء فی الاسناد ولا الکذابین فی الاحرار وقال انوشیروان
یوماً لبوذرجمهر من یصلح من ولدی للملک فاظهر ترشیحه والایماء الیه فقال لا اعرف ولدک
ولکنی اصف لک من یصلح للملک اسماهم للمعالی واطلبهم للادب واجزعهم من العامة وارأفهم
بالرعیة واوصلهم للرحم وابعدهم من الظلم فمن کانت هذه صفته فهو حقیق بالملک فائده
~~سابقاً باید کذشت~~ فائده در وقف قرآن م ط ج ز ص ق اما م علامت وقف
لازم است ط علامت وقف مطلق است ج علامت وقف جایز است ز علامت وقف مجوز است ص علامت
وقف مرخص بضرورت است ق علامت وقف قیل است و دو علامت دیگر در وقف میباشد یکی لا
و یکی ک اما لا علامت وقف نکردن است در این موضع ک علامت وقف کذلک است یعنی آنچه ماقبل کاف
بود و حالا هم باشد ط بود وقف مطلق است میم بود وقف لازم است و هکذا فائده شش رمز دیگر در وقف
میباشد قف قلا صل صلے س قفه قف وقف در این موضع جایز است و در بعضی

مواضع قفه مینویسند قلا علامت وقف است برای بعضی و صل است برای بعضی صل وصلے علامت وصل

کردن است س وقفه بهروانت نه سکت است بعضی لفظ سکته را بانیع علامت مینویسند سکته فائدة

نقل شده از تفسیر ملا فتح الله در تفسیر سوره حجرات شیخ جمهور در بعضی از تالیفات خود آورده که هر که غیبت کسی کرده

باشد یا استماع آن نموده و بعد از ان نادم گشته باید اول نیت کند براین وجه ادعو لمن اغتبت او سمعت

غیبته کفارة لذنوبی لوجوبه قربة الی الله بعد از نیت این دعا را بخواند که بسبب کفاره ذنوب ان غیبت است

اللهم صل علی محمد و آل محمد واغفر لمن اغتبته او سمعت غیبته فائدة طول و عرض ارک طهران

طول ششصد زرع عرض چهار صد زرع فائدة طول و عرض ارک فارس طول صد و یازده زرع

عرض نود زرع فائدة العاقل لا تشمت فی الموت ۳۰ ۱۱۰ ۹ نقل من تاریخ مروج الذهب

مسعودی میگوید در مصر بنائی بوده و میباشد حالا که او را برانی گویند و بنای برانی بسیار عجیب است انواع کتابتها و قلم قدیم امم ماضیه با آن

برانی نوشته شده است کسی نمیدانند چه نوشته اند و مراد چیست و تحقیق کرده است که مقدار بلندی آن عمارت

چهار صد گز بیشتر است و عرض آن بهمین مقدار است نوشته هر کس را با ما همسری میباشد مثل بنای ما بنا بکند

نوشته بعضی از سلاطین اسلام شروع در خراب کردن او کردند در قوه ایشان نشد تا اینکه معلوم کردند

خراج مصر هم وفا نمیکند بخرابی آن با اینکه دست کشیدند تمام آن بنا از سنگ مرمر میباشد معلوم است تخریب

آسان تر از تعمیر است و تالیف از تفریق دشوار تر پس از تعمیر تالیف چه کردند اینها و در این بنا صور تماثیل حیوانها

که بهر سمت ولایت مصر شبیه بود از گل و موم ساخته بودند و در وقتی که از آن سمت لشکر بر سر مصر می آمد آن

حیوانهای آن سمت را خراب میکردند با شمشیر و چوب بحسب اتفاق میان لشکر مخالفت میشد فرار میکردند

مدتها این سحر مصر را از لشکر غریب و خارج نگاه داشتند این بسیار عجیب است نقل من تاریخ مروج الذهب

مسعودی میگوید که بعضی مواضع در زمین است از شهر و ده که چون حمص و معره و انطاکیه نه مار و نه کژدم

دارد و در ولایت انطاکیه مگس و پشه در شهر نبود تا زمانی که ستونی از مرمر بود در میان انطاکیه شکستند

در بالای آن ستون حقه از مس یافتند میان حقه را مصور بصورت پشه از مس کرده بودند

بعدار

بعدار یک کف دست بعد از ان چند روز نگذشته و یافی الفور پشه در انجا پیدا شد نقل من تاریخ مروج الذهب

مسعودی میگوید از خواص مقناطیس در مصر دیدم که ماری از آهن یا از مس ساخته بودند بر سر چیزی نهاده بودند

و سنگ مقناطیس را نزدیک آن مار می بردند بسبب آن مار حرکت میکرد تفصیل واجبات عینی بر هر نفسی

۱ نماز ۲ روزه ۳ زکوة ۴ خمس ۵ حج ۶ جهاد ۷ سجده کردن جهت آیهای سجده قرآنی ۸ جواب سلام

دادن ۹ تسمیه عطسه کننده مستحب است اگر کسی کرد بر عطسه کن جواب واجب است ۱۰ جواب کاغذ ۱۱ صله رحم کردن

۱۲ نیکی کردن بر پدر و مادر ۱۳ نفقه دادن بزن چه دائمی چه متعه ۱۴ نفقه دادن به پدر و مادر و اولاد و اجداد

و جدات و اولاد اولاد ۱۵ نفقه دادن بعبید یا امه ۱۶ نفقه دادن بحیوان چه اسب و قاطر و شتر گوسفند کبوتر

و حتی باشند یا انسی حتی کرم ابریشم ۱۷ ختنه کردن خود ۱۸ نکاح کردن ۱۹ دفع ضرر از دوشش اگر ممکن نباشد

قرار واجب عینی میباشد ۲۰ بجا آوردن پسر بزرگ قضای عبادت پدر را ما در رات ۲۱ ادای حقوق برادر های

مؤمن ۲۲ ادا کردن امانات بسوی صاحبش ۲۳ راست کردار و اقوال ۲۴ صرف نعمت خدا در آنچه رضای خدا

در آن است ۲۵ وفا کردن بوعده است ۲۶ استبرای کنیز است که بخواهند بفروشند اگر جماع شده باشد ۲۷

تحمل شهادت است ۲۸ ادای شهادت است ۲۹ تحصیل حلال است ۳۰ معیشت کردن است بحد وسط نه افراط

نه تفریط تفصیل واجبات کفائی بر جمیع مکلفین ۱ جهاد ۲ امر کردن بمعروف واجب ۳ نهی کردن از منکر حرام

۴ اقامه کردن حدود و در تعزیرات الهی ۵ رد سلام کردن شخصی که بر جمعی سلام میکند یکی که جواب داد از دیگران ساقط

میشود ۶ دفع ضرر از مسلمین ۷ اصلاح غلطهای قرآن ۸ حکم کردن بر دعاوی مسلمین بر امور شرعیه ایشان

۹ فتوی دادن در مسئله شرعیه و تعلیم کردن تحقیق احکام خداوند را ۱۰ روی محتضر بقبله کردن ۱۱ غسل دادن

میت ۱۲ کفن کردن میت ۱۳ بقبر بردن میت ۱۴ نماز کردن بر میت ۱۵ خلاص کردن مشرف بهلاکت را

از هلاکت ۱۶ بفریاد رسیدن فریاد کننده ها ۱۷ اطعام کردن گرسنه ۱۸ سیراب کردن تشنه ۱۹ پوشیدن

برهنه ۲۰ کمک کردن زن حامله بر وضع حمل او ۲۱ ادا کردن شهادت ۲۲ متحمل شدن شهادت است در وقتیکه خوانده شود

بتعین شدن و منحصر هم باشد بر تحصیل بآن **توضیح** فرض جهاد واجب عینی اینست که نبی و امام مخصوصه اشخاصی را
تعیین بغزا بفرمایند فرض جهاد واجب کفائی اینست مسلمین عهد امام و نبی لازمست که عازم جهاد شوند
بعض که رفتند از بعض ساقط میشود تحمل شهادت و اداء شهادت واجب عینی اگر دو نفر باشند واجب عینی باشد
بر دو نفر تحمل شهادت و اداء شهادت کفائی اینست اگر جمعی باشند هر کدام که تحمل شهادت شدند یا اداء شهادت
کردند کافیست **فائده** شروط نوشتجات که لازمست قبل از نوشته و در بین نوشته و در آخر نوشته
بعمل آید اینست در حدیث وارد است از برای انجاح مطالب از نوشته قبل از تحریر با قلم بی مداد بنویسد
که مطلب بر آورده شود بسم الله الرحمن الرحیم اذکروا انشاء الله الا ان یرید الله و یا بدوح راهم
با قلم بی مداد بنویسد و با قلم با مداد در اول کاغذ اسم خدا را بنویسد و در بین تحریر لفظ انشاء الله در تحریر نوشته
باشد که اگر لفظ انشاء الله در نوشته نباشد موافق حدیث حاجتش بر آورده نشود بعد از نوشتن کاغذ خاک
بر او پاشد که حدیث است اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجة یا کاغذ را بر خاک بمالد و در آخر
گوشه کاغذ را قدری معوج کند که نوشته مربع نباشد که مربع عداوت میآورد و باید نوشته را بر زمین گذارد
که بنده بر دارد میگویند نامه رسول اکرم که جهت نجاشی نوشتند بر زمین افتاد بعد که بر دیدند نجاشی تعظیم کرد
و نامه که جهت خسرو بردند بدست بنده داده بودند آن ملعون پاره کرد و باید در نوشته نقطه را مکرر نکنند و نقطه هم
زیاد در نوشته نگذارند خط کاتب باید راست باشد یا سر بالا که شکسته بخط ترسا و یهود نباشد که خط انها سرا
زیرست مکتوب مطلب دار را باید از سر چسبان زرد بچسبانند **فائده** طایفه قاجاریه اول بر دو تیره میشوند
که یکی عاشاقه باش باشد و دیگری یخاره باش بعد هر تیره بچند تیره قسمت میشوند عاشاقه باش شش طایفه
قوانلو عزالدینلو شنباتی زیادلو داشلو قره ساقلو یخاره باش شش طایفه
دولو سپانلو قیاخلو خزینه دارلو کهنه لو کرلو **فائده** از حسن بصری منقول است که در شان
غزوه بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و
مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله **فائده** در تاریخ نوشته شده چهل و دبستان قبول توبه آدم ...

کتابت

حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن بیگناهی اشارت فرموده بیچاره در حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را
دشنام داد و ناسزا گفت که گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید ملک پرسید
که چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت میگوید الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ملک را بر او
رحمت آمد و از سر خون او درگذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت که ابنای جنس ما را نمیرسد که در حضرت پادشاهان
جز براستی سخن گویند این شخص ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن درهم کشید و
گفت مرا آن دروغ پسندیده تر آمد ازین راست که تو گفتی که آن روی در مصلحتی بود و این را بنا بر خبثی و خردمندان
گفته اند دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز **حکایت** یکی از ملوک خراسان سلطان محمود
سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش که در چشمخانه
همی گردید و نظر همی کرد سایر حکما از تعبیر آن فرو ماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت
هنوز چشمش نگران است که ملکش با دگرانست **حکایت** ملکزاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش
بلند و خوبروی باری پدر بکراهت و استحقار در وی نظر کرد پسر بفراست و استبصار دریافت گفت ای پدر کوتاه خردمند
به که نادان بلند نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر که الشاة نظیفة والفیل جیفة و اقل جبال الارض
طور و انه لاعظم عند الله قدرا و منزلا پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران بجان برنجیدند
شنیدم که هم در آن مدت ملک را دشمنی صعب روی نمود چون هر دو لشکر روی بهم آوردند و قصد مبارزت کردند
اول کسی که اسب در میدان جهانید این پسر بود و بسپاه رزمی زد و جمعی از مردان کارزار را بینداخت چون پیش پدر
آمد زمین خدمت ببوسید آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک طایفه آهنگ گریز کردند پسر نعره زد
و گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و بیکبار حمله آوردند بر
دشمن ظفر یافتند و پدر سر و چشمش را ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش گردانید برادران

حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهر از غرفه بدید دریچه بر هم زد پسر دریافت و دست از طعام
باز داشت و گفت محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند پدر را از این حال آگاهی دادند برادرانش را
بخواند و گوشمالی بواجب بداد پس هر یک را از اطراف بلاد حصه معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته‌اند
ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند حکایت سرهنگ زاده‌ای را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و
کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا
چنین او بیان گشته فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت و خردمندان گفته‌اند
که توانگری بهنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال ابنای جنس او بر او حسد بردند و بخیانتی متهم کردند
و در کشتن او سعی بی‌فایده نمودند ملک از وی پرسید که موجب دشمنی ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت
خداوندی همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا بزوال نعمت من و اقبال دولت خداوندی باد
حکایت پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست غلام دیگر دریا ندیده بود و محنت
کشتی نیازموده گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام نمی‌گرفت ملک را عیش از او
منغص شد و درست آمد که طبع نازک پادشاهان را تحمل امثال این صورت نه چندانکه چاره ندیدند حکیمی
در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان دهی من او را بطریقی خاموش گردانم ملک گفت غایت لطف باشد بفرمود
تا غلام را در میان دریا انداختند و چند نوبت غوطه خورد پس مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند بدو دست
در سکان کشتی در آویخت چون برآمد بگوشه‌ای بنشست و قرار یافت ملک را عجب آمد پرسید که در این
چه حکمت بود گفت از اول محنت غرق شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی‌دانست همچنین قدر عافیت
کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید حکایت هرمز را گفتند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطائی
معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکرانست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند ترسیدم که از بیم گزند

خویش ناگاه آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم
حکایت یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده که ناگاه سواری از در درآمد و بشارت
آورد که فلان قلعه را بدولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی مطیع شدند
ملک نفسی سرد از دل پر درد برآورد و گفت این مژده مرا نیست بلکه دشمنان مراست که وارثان مملکت باشند
حکایت سالی بر بالین تربت یحیی پیغامبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که به بی‌انصافی
معروف بود درآمد و نماز گذارد و دعا کرد و حاجت از خدا خواست و گفت توقع دارم که از آنجا که همت درویشان
است و صدق صورت ایشان خاطری همراه من کنید که از دشمنی صعب اندیشناکم گفتمش بر رعیت ضعیف
رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی حکایت درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را
خبر دادند بخواندش و گفت مرا دعای خیری کن گفت خدایا جانش را بستان گفت از بهر خدا این چه دعاست
گفت دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را که تو از گناه برهی و ایشان از ظلم تو حکایت یکی از ملوک بی
انصاف پارسائی را پرسید که از جمله عبادتها کدام فاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز تا در آن یک
نفس خلق را نیازاری حکایت یکی از وزرا معزول شده بود بحلقه درویشان درآمد و برکت صحبت ایشان
بر او سرایت کرد جمعیت خاطرش دست داد ملک بار دیگر بر وی دل خوش کرد که عمل بوی دهد قبول نکرد گفت
معزولی نزد خردمندان به که مشغولی ملک گفت هر آینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را شاید گفت
ای ملک نشان خردمند کافی آن است که بچنین کارها تن در ندهد حکایت سیاه گوش را گفتند ترا
ملازمت صحبت شیر بچه وجه اختیار افتاد گفت تا فضله صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه صولتش
زندگانی میکنم گفتندش که اکنون که بظل حمایتش درآمدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر
نروی تا بحلقه خاصانت درآورد و از بندگان مخلصت شمارد گفت از بطش او همچنان ایمن نیستم چندانکه

کرم و رحمت سلطان زر بباید و بخشید که سر بر او جمع گفته اند که از قوت مزاج طمع ایشان بر قدر بیاری تر
بسیار بخشند و دو برقرت شیای صنف دیگر گفته اند که خراف بسیار بهر زمان است در حق حکیمان حکایت
ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم برگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیت
بریخت وزیر غافل را شنیدم پای تدبیر نصیحت آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی اندوخته اند
و برای مصلحتی نهاده اند دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعها در پیش است و دشمنان از پس مبادا که وقت
حاجت درمانی ملک روی ازین سخن درهم کشید موافق طبعش نیامد و او را زجر فرمود گفت خدای تعالی مرا مالک
این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگهدارم حکایت آورده اند که انوشیروان
عادل را در شکارگاه صید کباب میکردند و نمک نبود غلامی را بروستا فرستاد تا نمک آرد گفت النعیم
نمک را بقیمت ستان تا رسمی نشود و دیه خراب نگردد گفتند ازین قدر چه خلل خیزد
گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد برو مزیدی کرد تا بدین غایت رسیده
حکایت وزیر غافل را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آباد کردی بی خبر از قول
حکیمان که گفته اند هر که خدای را بیازارد تا دل خلقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را برو گمارد تا دمار
از روزگارش برآورد سر جملهٔ حیوانات گویند شیر است و کمترین جانوران خر و باتفاق خر باربر
به که شیر مردم در ملک را ذمایم اخلاق وزیر بقراین معلوم شد در شکنجه کشیدش و بانواع عقوبت
حکایت مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود سنگ را نگاه
همی داشت تا وقتی که ملک را برو خشم آمد در چاهش کرد درویش اندر آمد و آن سنگ را بر سرش
کوفت گفت تو کیستی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین
روزگار کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم حکایت

یکی از ملوک

یکی از ملوک را مرضی هایل بود که اعادهٔ ذکر آن ناکردن اولی طایفهٔ از حکمای یونان متفق شدند
که مر این درد را دوایی نیست مگر زهرهٔ آدمیی که بچندین صفت موصوف بود بفرمود طلب کردند دهقان
پسری را یافتند بر آن صورت که حکما گفته بودند پس پدر و مادرش را بخواندند و بنعمت بیکران خشنود کردانیدند
و قاضی بکشتنش فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت نفس پادشاه را روا باشد جلاد قصد کرد
پسر سر سوی آسمان کرد و بخندید ملک را عجب آمد پرسید که درین حالت چه جای خندیدن است گفت ناز فرزندان
بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام
دنیا بخون درسپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان مصالح خویش در هلاک من میبیند بجز خدای عز و جل
پناهی نمیبینم سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولیتر از خون
چنین بیگناهی ریختن سر و چشمش را ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد گویند هم درآن
روز شفا یافت حکایت ملک زوزن را خواجه بود کریم النفس نیک محضر که همگنان را در مواجهه
حرمت داشتی و در غیبت نکو گفتی اتفاقا حرکتی ازو در وجود آمد که در نظر ملک ناپسند آمد مصادره
فرمود و عقوبتش کردند سرهنگان سلطان بسوابق نعمت او معترف بودند و بشکر آن مرتهن در مدت توکیل
او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهدهٔ بعضی
بدر آمد و بقیه در زندان بماند آورده اند که یکی از ملوک نواحی در خفیه پیامش فرستاد که ملوک آن طرف قدر
آنچنان بزرگواری ندانستند و بی عزتی کردند اگر رای عزیز فلان احسن الله خلاصه بجانب ما التفاتی کند
در رعایت خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده شود اعیان این مملکت بدیدار او مفتقرند و جواب این حرف را
منتظر خواجه چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید در حال جوابی مختصر که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد
بر قفای ورق نبشت و روان کرد یکی از متعلقان که برین واقف بود ملک را اعلام کرد که فلان را که

جنس خود؛ ملوک را چه حرمت دارد ملک بهم برآمد و گفت این را بمن بنمایید قاصد را بگرفتند
و رسالت را بخواندند نبشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت ماست و تشریف قبول که فرموده بودند
بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم باندک تغیر خاطر از ولی نعمت خود بیوفایی
کردن نتوان ملک را سیرت حق شناسی از او پسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم
که ترا بی جرم بیازردم گفت بنده در این حالت خداوند را خطایی نمی‌بیند بلکه تقدیر خداوند چنین بود که مر این
بنده را مکروهی برسد پس بدست تو اولیتر که سوابق نعمت داری **حکایت** ظالمی را حکایت کنند
که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح صاحبدلی بر او بگذشت و گفت ماری تو که هر که
را بینی بزنی شنیدم که عامل از او برنجید و روی از نصیحت او در هم کشید و بر او التفات نکرد تا شبی آتش
در مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بر خاکستر گرم نشانید اتفاقا همان
شخص بر او بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت ندانم این آتش در سرای من از کجا افتاد گفت از دود دل درویشان
حکایت درویشی مجرد در گوشه صحرایی نشسته بود پادشاهی بر وی بگذشت درویش از آنجا که فراغ ملک
قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد سلطان از آنجا که سطوت سلطنت است برنجید و بهم
برآمد و گفت این طایفه درویشان خرقه پوشان بر مثال حیوانند اهلیت و آدمیت ندارند وزیر نزدیکش
آمد و گفت ای جوانمرد پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجای نیاوردی گفت
سلطان را بگو که توقع خدمت از کسی دارد که توقع نعمت از او دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت‌اند
نه رعیت از بهر اطاعت ملوک ملک را گفتار درویش پسند آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن همی خواهم
دارم که دگر زحمت من ندهی گفت مرا پندی ده گفت **بیت** دریاب کنون که نعمتت هست بدست کاین دولت و ملک
میرود دست بدست **حکایت** یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت

سلطان مشغول

سلطان مشغول چنانکه از خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت اگر من
خدای را چنین پرستیدمی که تو سلطان را هر آینه از جمله صدیقان بودمی **حکایت** پادشاهی بکشتن بی‌گناهی اشارت
فرمود گفت ای ملک بموجب خشمی که ترا بر منست آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزه آن
بر تو جاوید بماند ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او درگذشت **حکایت** یکی از پسران هارون
الرشید پیش پدر آمد خشم آلود که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد هارون ارکان دولت را
گفت جزای چنین کس چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصادره و نفی هارون
گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام ده نه چندانکه انتقام از حد درگذرد که آنگاه جرم از طرف
ما باشد و دعوی از قبل خصم **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگر بسعی بازو نان خوردی باری توانگر
گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی
که خردمندان گفته اند نان خود خوردن و نشستن به که شمشیر زرین بستن و بخدمت ایستادن **حکایت** یکی مژده آورد
انوشیروان عادل را گفت فلان دشمن ترا خدای عزوجل امروز از میان برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بخواهد گذاشت
حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب را بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و ملک
و لشکر بیش ازین بود که تو داری و فتحی چنان میسر نشد گفت بعون خدای تعالی هر مملکتی که گرفتم رعیتش را نیازردم
و نام پادشاهان را جز بنکویی نبردم **حکایت** یکی از بزرگان پارسایی را گفت چه گویی در حق فلان
عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته اند گفت بر ظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمیدانم **حکایت**
درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید و همی نالید که یا غفور و یا رحیم تو دانی که از ظلوم و جهول چه آید
عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت من بنده امید آورده ام نه طاعت و بدریوزه
آمده ام نه بتجارت اصنع بی ما انت اهله و لا تصنع بی ما انا اهله **حکایت** عبدالقادر گیلانی را دیدم

که در حرم کعبه دیدم زار زار گریه همی کرد و همی گفت ای خداوند بیچاره را اگر آتش بسر رسید عفو تو ...

... سلطان ... **حکایت** زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بطعام بنشست

کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون بنماز برخاست بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاح در حق

او زیادت کنند چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت صاحب فراست

گفت ای پدر مگر بمجلس سلطان طعام نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن

که هیچ نکردی که بکار آید **حکایت** در جامع بعلبک وقتی کلمه‌ای همی گفتم بطریق وعظ با جماعتی افسرده دل مرده

ره از صورت بمعنی نبرده دیدم که نفسم در نمی‌گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه

داری در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیه و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجائی

رسیده بود که من از شراب این سخن مست و فضله قدح در دست که رونده‌ای بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر

در او اثر کرد و نعره بزد که دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس بجوش گفتم سبحان الله دوران

با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور **حکایت** پارسائی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت

و هیچ دارو بهی نشد مدتها در آن رنجور بود و شکر خدای عز و جل همی گفت پرسیدندش که چه شکر میگوئی گفت

شکر آنکه بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی **حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد گلیمی از خانه یاری بدزدید حاکم

فرمود که دستش قطع کنند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفت بشفاعت تو حد

شرع فرو نگذارم گفت آنچه فرمودی راست است ولیکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم

نیاید الفقیر لا یملک و هرچه درویشان راست وقف محتاجانست حاکم دست از او

برداشت پس ملامت کردن گرفتش و گفتند جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه

چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده‌ای که گفته‌اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب **حکایت** یکی از پادشاهان

پارسا را دید گفت هیچت از ما یاد آید گفت بلی وقتی که خدا را فراموش میکنم **حکایت** یکی از جمله صلحا بخواب

دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ پرسید که موجب درجات

این چه بوده است و سبب درکات آن چه که مردم بخلاف این معتقد بودند ندا آمد که این پادشاه

بارادت درویشان در بهشت است و این پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ **حکایت**

پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه در آمد و همراه ما شد نظر کردم معلومی نداشت خرامان همی

رفت ... شتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی برگرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بنخله

محمود رسیدیم اشتر سوار را اجل فرا رسید درویش ببالینش آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر

بختی بمردی **حکایت** پادشاهی عابدی را طلب کرد اندیشید که داروئی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی

که در حق دارد زیادت شود آورده‌اند که داروی قاتل بخورد و بمرد **حکایت** یکی از مشایخ را پرسیدند که تصوف

چیست گفت این پیش طایفه در جهان پراکنده بودند بصورت و بمعنی جمع اکنون خلقی بظاهر جمعند

و بمعنی پراکنده **حکایت** کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس ببردند بازرگانان گریه و زاری

در نهادند و خدا و پیغمبر را شفیع آوردند فایده نکرد لقمان حکیم در آن کاروان بود یکی از کاروانیان گفتش

کلمه‌ای چند از حکمت و موعظت بگوی مگر طایفه از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت

ضایع شود گفت دریغ باشد کلمه حکمت با ایشان گفتن **حکایت** عابدی را حکایت کنند که در شبی ده من طعام

بخوردی و تا سحر ختم قرآن بکردی صاحبدلی بشنید گفت اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی

پسندیده‌تر بودی **حکایت** لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هرچه از ایشان در نظرم

ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم **حکایت** یکی از مشایخ را گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی

داده است گفت بصلاحش خجل کن **حکایت** وقتی در سفر حجاز با طایفه جوانان صاحبدل همدم و همقدم بودم

وقتها زمزمه کردندی و بیتی محققانه برخواندندی و عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود و بیخبر از درد ایشان
تا برسیدیم بخیل بنی هلال کودکی سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا در آورد و اشتر
عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بینداخت و در راه بیابان پیش گرفت و رفت پس گفتم ای شیخ
نغمه در حیوانی اثر کرد و در تو تفاوت نمیکند حکایت یکی از ملوک را مدت عمرش سپری شد و قائم
مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که در شهر درآید تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض
مملکت بدو کنند اتفاقا اول کسی که در شهر درآمد گدائی بود که همه عمرش لقمه اندوختی و رقعه بر رقعه دوختی
ارکان دولت و اعیان مملکت وصیت ملک بجای آوردند و تسلیم مفاتیح و قلاع و خزاین بدو کردند و مدتی
ملک راند تا بعضی امرای دولت گردن از طاعت بپیچانیدند و ملوک از هر طرف بمنازعت برخاستند
و بمقاومت لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و بعضی بلاد از قبض و تصرف او بدر رفت
و درویش ازین واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیم که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز
آمد و در چنان مرتبه دیدش گفت منت خدایرا عز و جل که گلت از خار و خارت از پای بدر آمد و بخت
بلندت رهبری کرد و اقبال و سعادت یاوری تا بدین پایه رسیدی ان مع العسر یسرا گفت ای یار عزیز تعزیتم کن که
جای تهنیت نیست آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی حکایت یکی از پادشاهان عابدی را
پرسید که عابدان را که اوقات عزیزت چگونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحرها در حاجات
و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفاف وی معین دارند
تا بار عیال از دل او برخیزد حکایت پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این کار بمراد من برآید چندین
درم زاهدان را دهم چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد یکی
از بندگان خاص را کیسه درم داد تا بر زاهدان نفقه کند گویند غلامی عاقل بود و هشیار همه روز بگردید و شبانگه

باز آمد و درمها

باز آمد و درمها را بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت زاهدانرا چندانکه طلب کردم نیافتم گفت
این چه حکایت است آنچه من میدانم درین ملک چهارصد مرد زاهد است گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است
نمیستاند و آنکه میستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمانرا گفت چندانکه مرا در حق این خدای پرستان
ارادت است و اقرار مر این شوخ چشم را عداوت است و انکار و حق بجانب اوست حکایت
مریدی پیر را گفت که چه کنم که از خلایق برنج اندرم از بس که بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان
تشویش میباشد گفت هرچه درویشانند ایشانرا وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه
که دیگر یکی گرد تو نگردند حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر نمیکند
بحکم آنکه نمیبینم ایشانرا کرداری موافق گفتار پدر گفت ای پسر بمجرد خیال باطل نشاید روی از تربیت
ناصحان بگردانیدن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن و همچو
نابینائی که شبی در وحل افتاده بود گفت آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره بشنید و گفت
تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس علما چون کلبه بزاز است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی
و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری حکایت یکی بر سر راهی مست خفته بود زمام اختیار
از دست رفته عابدی برو گذر کرد و در حالت مستقبح او نظر کرد جوان سر برآورد از خواب مستی و گفت
و اذا مروا باللغو مروا کراما حکایت یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید بهم برآمده و در خشم شده
و کف بدماغ آورده گفت این را چه حالتست گفتند فلان دشنامش داد گفت این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت
سخنی ندارد حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح
خویش مقدم دارد و حکما گفته‌اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است حکایت
آورده‌اند که فقیهی دختری داشت زشت و بجای زنان رسیده با وجود جهیز و نعمت کسی در مناکحت وی رغبت نمینمود

بحکم ضرورت عقدش ببستند با جوانی نابینا آورده‌اند که در آن تاریخ حکیمی از سرندیب آمده بود
که دیده نابینایان روشن همی‌کرد داماد را گفتند چرا علاج نکنی گفت ترسم که بینا گردم و دختر
را طلاق دهم شوی زن زشت روی نابینا به **حکایت** یکی از پادشاهان بدیده استحقار در طایفه درویشان
نظر کرد یکی از آن میان بفراست بجای آورد گفت ای ملک ما در این دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش
خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت بهتر زیرا که ظاهر حال درویشان جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن
دل زنده است و نفس مرده [illegible] طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت
و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها که بیان کردم موصوفست درویش است اگرچه در قباست اما
هرزه گردی بی‌نماز هواپرست هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت
و بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید رند است اگرچه در عباست **حکمت** حکیمی را پرسیدند
که سخاوت پسندیده‌تر است یا شجاعت گفت آنرا که سخاوت است بشجاعت چه حاجت **حکایت** دو امیرزاده
در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت عاقبة الامر آن یکی علامه عصر شد و آن دگر عزیز مصر گشت پس این توانگر بچشم
حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت بماند گفت ای برادر شکر
نعمت باری عز اسمه همچنان افزونتر است که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و تو میراث فرعون و هامان یعنی ملک
حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت و رقعه بر رقعه می‌دوخت و تسکین خاطر خود می‌کرد کسی گفتش
چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر بصورت
حالت چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد گفت خاموش که در پس ماندگی مردن به
که حاجت پیش کسی بردن **حکایت** یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت حضرت مصطفی علیه السلام فرستاد تا
معالجه اصحاب کند سالی در دیار عرب بود کسی تجربه پیش وی نرفت و معالجه ازو در نخواست پیش حضرت آمد و گله کرد که مرا

بکند

بکند سالیست که مصاحب گشتم و در این مدت کسی التفات نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است
بجای آورد حضرت رسالت صلعم فرمود که این طایفه را طریقتی است که تا اشتها غالب نشود چیزی نخورند و هنوز
اشتها باقی باشد که دست از طعام باز دارند حکیم گفت این است موجب تندرستی و زمین خدمت ببوسید
و برفت **حکایت** دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سیاحت کردندی یکی ضعیف بود که هر بدو شب افطار کردی و
دیگر قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقا بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را بخانه کردند و در بگل برآوردند بعد از
دو هفته معلوم شد که بیگناهند در را گشادند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم در این عجب ماندند
حکیم گفت اگر خلاف این بودی عجب بودی آن یکی بسیار خواره بود طاقت بی‌نوایی نداشت بسختی هلاک شد
و این یکی خویشتن دار بود بر عادت خویش صبر کرد و بسلامت بماند **حکایت** حکیمی پسر را نهی کرد از بسیار
خوردن که سیری مردم را رنجور کند گفت ای پدر خاموش که گرسنگی خلق را بکشد نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند که بسیری مردن
به که گرسنگی بردن گفت اندازه نگهدار که اندازه نکوست قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا **حکایت**
رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد **حکایت** جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول
رسید کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد گویند آن بازرگان ببخل معروف بود
جوانمرد گفت اگر خواهم دارو دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت دهد یا نه باری خواستن ازو
زهر کشنده است و حکیمان گفته‌اند که اگر آب حیات فروشند فی المثل بآبروی دانا نخرد که
مردن بعلت به که زندگانی بمذلت **حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمتی بی‌قیاس
دارد اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا در قضای آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم
دستش گرفت و بمنزل آن شخص درآورد درویش یکی را دید لب فرو هشته و تند نشسته برگشت و سخن نگفت
کسی گفتش چه کردی گفت عطای او را بلقایش بخشیدم **حکایت** [illegible]

و چهل بنده خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن که

فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این قباله فلان زمین است و فلان

چیز را فلان کس ضمان گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است باز گفتی نه که دریای مغرب

مشوش است سعدیا سفری دیگرم در پیش دارم اگر آن کرده شود بقیت عمر به گوشه بنشینم و ترک تجارت کنم گفتم آن کدام است

گفت گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و

فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس و زان پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم این

ماخولیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند بعد گفت ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده و شنیده

گفتم **نظم** آن شنیدستی که وقتی تاجری / در بیابانی بیفتاد از ستور / گفت چشم تنگ دنیادار را / یا قناعت پر کند یا

خاک گور **حکایت** بدست و پای هزار پا را بشکست صاحب دلی بگذشت و بگفت سبحان الله هزار پا

که چون اجلش فراز آمد از بی دست و پا نتوانست گریخت **حکایت** ابلهی را دیدم منقش ثمین در بر و

قصب مصری بر سر کسی گفت سعدیا چگونه همی بینی این دیبای معلم بر این حیوان لایعلم گفتم خطی زشت است

که به آب زر نوشته است زیرا که گفته اند یک طعنه زبان به که هزار ضعف دیبا **حکایت** بازرگانی را

هزار دینار خسارت افتاد از تهی نکوخواه پسر را گفت مبادا این حرف را با کسی در میان نهی گفت ای پدر فرمان

تو راست ولیکن مرا از این مطلع گردان که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان

مایه و دیگر شماتت همسایه **حکایت** جوانی هنرمند که از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر چون

در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بستی باری پدرش گفت ای فرزند تو نیز هر چه دانی بگوی گفت ترسم که چیزی

پرسندم که ندانم و شرمساری برم **حکایت** جالینوس حکیم ابلهی را دید که دست در گریبان دانشمندی زده و بی

حرمتی می کرد گفت اگر این دانا بودی کار وی با نادان بدین جایگه نرسیدی **حکایت** یکی از حکما را شنیدم که می گفت

هرگز

هرگز کسی به جهل خود اقرار نکرده است مگر آنکه چون دیگری در سخن باشد و هنوز سخن تمام ناکرده آغاز سخن کند

حکایت در عقیب سرایی متردد بودم جهودی گفت بخر که من از کدخدایان قدیم این محلتم وصف این خانه

چنانکه هست از من پرس هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه منی **حکایت** ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن

همی خواند صاحب دلی بر او بگذشت گفت تو را مشاهره چند است گفت هیچ گفت پس چرا زحمت خویش

می دهی گفت از بهر خدا می خوانم گفت از بهر خدا مخوان **حکایت** حسن میمندی را گفتند سلطان محمود

سبکتکین چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یک بدیع جهانی اند چگونه افتاده است که با هیچ یک از ایشان

میل و محبتی ندارد که با ایاز که حسنی زیادت ندارد گفت آنچه در دل فرود آید در دیده نکو نماید **حکایت**

گویند خواجه صاحب مرتبت بنده نادر الحسن داشت با وی به سبیل مودت و دیانت نظری داشت با یکی از

دوستان گفت دریغ این بنده من با حسن و شمایلی که دارد اگر زبان درازی و بی ادبی نکردی گفت

برادر چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست

حکایت دوستی را مدتی بود ندیده بودم گفتم کجایی که مشتاق تو بودم گفت مشتاقی به که ملولی **حکایت**

دانشمندی را دیدم که به محبت شخصی مبتلا شده و رازش از پرده برملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بی کران

کردی باری به لطافتش گفتم دانم که تو را در محبت این منظور علتی و بنای محبت بر زلتی نیست با وجود چنین

معنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و جور بی ادبان بردن گفت ای یار دست عتاب از

روزگارم بدار که بارها در این مصلحت که تو بینی اندیشه کرده ام صبر بر جفای او سهل تر باشد که نادیدن او و حکما گفته اند

دل بر مجاهده نهادن سهل تر است که دیده از مشاهده برگرفتن **حکایت** یکی از علما را پرسیدند که کسی با ماه رویی

در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید التمر یانع والناطور

غیر مانع هیچ کس تواند که به قوت پرهیزگاری از وی به سلامت ماند گفت اگر از ماه رویان به سلامت ماند از بدگویان نماند چنانکه گفته اند

عرب گوید تستّم الدیشان من یوم تغیّر فمن رأوا الظلم الذی لیس سلم **حکایت** یکی را زنی
صاحب جمال جوان از جهان درگذشت مادرزن فرتوت بعلت کابین در خانه متمکن بماند و مرد از محا
ورت او بجان رنجیدی و از مجاورت چاره ندیدی روزی دوستان قدیم به پرسیدن آمدندش یکی گفتا
چگونه در فراق یار عزیز گفت نادیدن زن بر من چنان دشوار نمی‌آید که دیدن مادرزن **حکایت**
یکی از ملوک عرب را حدیث مجنون و شورش حال او بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است
و زمام عقل از دست داده بفرمود تا حاضر آوردندش و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان
چه خلل دیدی که خوی بهایم گرفتی و ترک صحبت و عشرت مردم گفتی بنالید و گفت **شعر** و رب صدیق لامنی فی ودادها
الم یرها یوما فیوضح لی عذری تا حقیقت حال در صورت معنی گواه آید که فذلکن الذی لمتننی فیه ملک را
از این کلمات در دل آمد که جمال لیلی را مطالعه کند تا چه صورت است که موجب چندین فتنه است بفرمود
تا طلب کردند و در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در صحن سراچه بداشتند ملک
در هیأت او نظر کرد شخصی دید سیاه فام ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدام حرم
بجمال از وی پیش بود و بزینت بیش مجنون بفراست دریافت گفت ای ملک از دریچه چشم مجنون باید بر
جمال لیلی نظر کرد تا سر مشاهده در تو تجلی کند **حکایت** پیرمردی را حکایت کنند که دختری
خواسته و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل در او بسته شبهای دراز نخفتی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتی
که باشد موانست پذیرد و وحشت نگیرد از جمله می‌گفتش که بخت بلندت یار بود و چشم
سعادت و دولت بیدار که بصحبت پیری افتادی پخته پرورده جهان دیده آرام گرم و سرد روزگار چشیده نیک
و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد مشفق و مهربان و خوش طبع و شیرین زبان نه گرفتار
آمدی بدست جوانی معجب خیره رای سر تیز سبکپای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جایی خسبد و هر روز یاری گیرد

بخلاف پیران

بخلاف پیران که بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی گفت چندین بر این نمط
بگفتم که گمان بردم دلش در قید من آمد و صید من شد که ناگاه نفسی سرد از دل پر درد برآورد
و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن این یک سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله خود
که زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری فی الجمله امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید
چون مدت عدت برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند خوی ترشروی تهی دست بدخوی جور و جفا
میدید و رنج و عنا میکشید و همچنان شکر نعمت حق تعالی بجای آورد که الحمدلله از آن عذاب الیم برهیدم
و بدین نعیم مقیم برسیدم **حکایت** مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی
خوبروی شبی حکایت کرد که مرا در همه عمر خویش بجز این فرزند نبوده است در این وادی درختی زیارتگاه
است که مردم بحاجت خواستن آنجا روند و شبهای دراز در پای آن درخت بر حق بنالیده
ام و از خدای عز و جل خواسته‌ام تا مرا این فرزند داده است شنیدم که پسر آهسته با رفیقان میگفت
که چه بودی تا آن درخت بدانستمی که کجاست تا دعا کردمی پدرم بمردی خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است
و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است **حکایت** جوانی چست خندان لطیف شیرین زبان در حلقه
عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نبودی و لبش از خنده فراهم نیامدی روزگاری برآمد که بملاقات
اتفاق نیفتاد بعد از آن دیدمش زن خواسته و فرزندان آورده و بیخ نشاطش بریده شده و گل هوسش
پژمرده پرسیدمش که چگونه و چه حالت است گفت تا کودکان بیاوردم ترک کودکی کردم **حکایت**
وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم دل آزرده بکنجی نشست و گریان همی گفت که مگر خردی فراموش کردی
که درشتی کنی **حکایت** توانگری بخیل را پسری رنجور بود نیکخواهان گفتندش که مصلحت آن است
که ختم قرآن کنی یا بذل قربانی لحظه‌ای به اندیشه فرو رفت گفت ختم مصحف اولیتر

که مکر حرمت صاحبدلان شنید گفت خوش بعث ان اخبار راند که قران زیر زبان آب ورد
و درمیان جاهل **حکایت** پیری را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیرزنانم الفت نباشد گفتند جوانی را
بخواه چون مکنت داری گفت مرا که پیرم با پیرزنانم الفت نباشد پس او را که جوان است با من که پیرم
چگونه دوستی صورت بندد **حکایت** یکی از وزرا پسری کودن بود پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را
تربیت کن باشد که عاقل شود روزگاری چند تعلیمش کرد و تمیزش نبود مؤثر نبود پیش پدرش فرستاد که این
پسر عاقل نشود مرا دیوانه کرد **حکایت** حکیمی پسران را پند همی داد که ای جانان پدر هنر آموزید که
ملک و دولت دنیا را اعتماد را نشاید و جاه از در دروازه بیرون رود و سیم و زر در محل خطرست یا دزد بیکبار ببرد
یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در
نفس خود دولت است هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند **حکایت**
آدم را گفتند چرا در زمستان بهشتی گفت در تابستان چه حرمت دارم که در زمستان نیز باشم
حکایت در خبرست از خواجهٔ عالم صلعم که بزرگترین حسرت آدمی را روز قیامت آن بود که بنده
صالح را به بهشت برند و خواجهٔ ظالم و فاسق را به دوزخ **حکایت** توانگرزاده را دیدم بر سر گور
پدر نشسته و با درویش پسری مناظره درپیوسته که صندوق پدرم سنگین است و کتابه رنگین و
فرش رخام انداخته و خشت فیروزه در او بکار برده به گور پدرت چه ماند خشتی که فراهم
آورده و مشتی خاک بر او ریخته درویش پسر این بشنید گفت تا پدرت زیر سنگهای گران
بر خود بجنبیده باشد پدر من به بهشت رسیده باشد در خبرست که موت الفقرا راحة که
چیزی ندارند که بگذارند **حکایت** بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبیک گفت به حکم آنکه هر آن دشمنی را که احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه

مدارا بیش کنی حقی لطف زیادت کند **موعظه** مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را
پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
حکمت بر دوستی پادشاهان اعتماد نباید کرد و بر آواز خوش کودکان که این بخیالی مبدل شود و آن بخوابی متغیر گردد
حکمت حق تعالی می‌بیند و می‌پوشد و همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد **حکمت** زر از معدن بکان کندن برآید
و از دست بخیل بجان کندن **پند** هر آن سری که داری با دوست در میان منه که باشد وقتی دشمن گردد و هر آن بدی که
توانی بدشمن مکن که وقتی دوست گردد و هر آن رازی که خواهی نهان ماند با کس مگو که کسی را ازو دوست مشفق تر باشد
پند دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز آن نبود که قوی گردد و هر که دشمن کوچک را حقیر دارد بدان ماند
که آتش اندک را مهمل گذارد **حکمت** سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمسار نگردی
پند هر که با دشمن برای مصلحتی صلح کند سر آزار دوستان دارد **حکمت** چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف را
اختیار کن که بی آزارتر است **پند** بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر گردد بر تو نبخشاید **حکمت** نصیحت
از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا خلاف آن کار کنی **حکمت** هر کس که تخم بدی کارد و
چشم نیکی دارد بیهوده باشد با حلم در اهل علم **نصیحت** دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند آنگاه
به دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند **حکمت** احمق را ستایش خوش آید و به تمیز را آرایش **حکمت**
ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بمرداری بسر نبرند قانع بنانی سیر است و حریص بجهانی گرسنه که حکما
گفته اند که توانگری بقناعت به که توانگری به بضاعت **ترتیب** هر چه زود برآید دیر نپاید
پند کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید **پند** نه هر که در مجادله چست آید در معامله درست آید
پند هر که با بدان نشیند هر آینه نیکی نبیند **حکمت** هر که با بزرگان ستیزه روی خون خود بریزد **پند** مشورت
با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه **حکمت** سلطان با مفسدان و شیطان با مصلحان برابر **حکمت**

هرکه در زندگانی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه

یوسف صدیق در خشک‌سال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند **حکمت** نصیحت پادشاهان

کردن کسی را مسلم است که بیم سر ندارد و نه امید زر **پند** دو چیز محال عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم

و مردن پیش از وقت معلوم **ترغیب** معقد درست نفس چنان گرفتار است که مو ما جز بدست آن پرجور

حکمت معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوب‌تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند

سلاح را که باسیری برند شرمساری بیشتر برد **پند** صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشک نمیرد

حکمت تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل خانه بی در و زاهد بی علم

درخت بی بر مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل صورت مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است

و عالم متهاون سوار خفته عاصی که دست تضرع بردارد به از عابد که کبر در سر دارد **پند** مرد بی مروت زن است

و عابد با طمع رهزن **حکمت** یکی را پرسیدند عالم بی عمل به چه ماند گفت به زنبور بی عسل **حکمت**

از لوازم صحبت یکی آن است که خانه بپردازی یا با خانه خدای درسازی **حکمت** دو کس مردند و حسرت

بردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد **حکمت** اکمل کائنات از

روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق سگ حق‌شناس به از آدمی ناسپاس

حکمت ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و دیگری را در شکم ماهی نگه دارد

نقل شد از تاریخ الفی تحقیق مذهب اسمعیلیه بطریق اجمال آنکه امام جعفر الصادق ع را چهار پسر بود بزرگ

ایشان اسمعیل و برادر نیز حسین بود و دوم امام موسی کاظم ع که مادرش ام ولد بود و سیم محمد دیباج

که الحال بظاهر جرجان مدفون است و چهارم عبدالله که معروف است بافطح و اسمعیلیه میگویند که امام جعفر صادق ع

نص بامامت اسمعیل فرموده بود و چون اسمعیل شراب خورد امام ع از وی رنجیده بر وی انکار فرمود و امامت را به پسر

دیگرش امام موسی ع داد و ایشان میگویند که امام جعفر صادق ع معصوم است و او اول نص امامت اسمعیل کرده

الا بامر پیغمبر ص و امر آنجناب بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی هیچ حکم از احکام دینیه

امر الهی نبوده پس بالاخره امامت اسمعیل بامر حقتعالی راجع شد و بدا بر خدا روا باشد و امام خود آنچه کند و فرماید

حق باشد پس اسمعیل را از شراب خوردن در امامت نقصان و خلل نباشد و ایشان تا امام جعفر صادق ع

با شیعه اثنی عشریه موافقند غایتش با شیعه اثنی عشریه بر آنند که بعد از امام جعفر صادق ع امام موسی کاظم ع است آنچه

اسمعیلیه میگویند که امام جعفر صادق ع اول نص بر امامت اسمعیل فرموده محض از مفتریات ایشان است و این طایفه را

اسمعیلیه میگویند برای آنکه خود را منسوب باسمعیل بن جعفر میدانند و تعلیمیه نیز میگویند از جهت آنکه معتقد اینها

آنست که مردم را مجرد استدلال عقلی در معرفت حقتعالی کافی نیست بلکه ناچار است از معلم و مرشدی

و سبعیه نیز از القاب ایشان است چرا که ایشان قائل بهفت امامند و مدار ایشان در جمیع امور بر هفت است

و ایشان را قرامطه نیز گویند چرا که اول داعیان ایشان قرمط ابن حمدان از بابجانه بود و محمره نیز از اسامی

ایشان است بواسطه آنکه در اول ظهور شعار ایشان لباس سرخ بود و ایشان را باطنیه نیز میگویند چرا که

معتقد ایشان آنست که از قرآن و حدیث هر کلمه را ظاهری و باطنی و لفظی و تاویلی و تنزیلی و تفسیری و اشارتی

و مقرر است که عوام را بر ظاهر لفظ آن اطلاع است و خواص را بر باطن و طریق دعوت ایشان چنین است

که میگویند هر پیغمبری را از وصی و ولی عهدی که در حال حیوة او در مدینه علم او بود ناچار است چنانچه نص انا مدینة

العلم و علی بابها دال است بر آن و میگویند که نخستین پیغمبران آدم ع بود و وصی او شیث بود و چون دور او بهفت

امام منقضی شد نوح با شریعت مجدد ظاهر شد و نسخ شریعت آدم فرمود و وصی او سام بود و چون دور او بهفت امام

منقضی شد ابراهیم خلیل الله که ناسخ شریعت او بود ظهور فرمود و وصی او اسمعیل ع بود و چون دور او نیز بهفت امام

تمام شد موسی کلیم الله که ناسخ شریعت ابراهیم خلیل الله بود به پیدا آمد و وصی او هرون بود و چون هرون در حال حیات وفات

رسید یوشع بن نون بمرتبه وصایت سرافراز شد و چون دور کلیم الله بهفت امام تمام شد نوبت ظهور عیسی روح الله

که ناسخ شریعت موسی بود رسید و وصی او شمعون بود و چون دور او بهفت امام منتهی شد ظهور پیغمبر ما ص

که ناسخ جمیع شرایع است رسید و وصی او علی بن ابیطالب ع است و بعد از وی حسن بن علی ع و بعد از وی حسین

بن علی ع تا باسمعیل بن جعفر صادق ع که امام هفتم بود و از اوصیاء محمد ص و معتقد ایشان آنکه دایره نبوت

بمحمد رسول صلعم ختم شد اما دایرهٔ امامت الی یوم القیامة باقی خواهد بود و میگویند که ائمه همیشه هفت میباشند
اما لازم نیست که امام همیشه ظاهر باشد بلکه گاهی مستور میباشد شب و روز متعاقب و متوالی میگردد و میگویند
که در روزی که امام ظاهر نباشد باید که داعیان او در میان مردم بدعوت مشغول باشند تا خلق را بر خدای تعالی
حجة نباشد و میگویند پیغمبران اصحاب تنزیلند و امامان ارباب تاویل و معتقد ایشان آنستکه در ایام هر
پیغمبر امامی حاضر بوده معاصر ابراهیم شخصی بود که نام او در توریة بلغت سریانی مذکورست و بمعنی عربی معنی آن اسم
الملک الصدیق و الملک الاسلام بود و میگویند چون ابراهیم بدو رسید عشر چهارپایان خود بدو داد و حضرت
موسی از وی علم دین خواست اما هرون امام بود یا نایب امام و قبل از دور اسلام دور ستر بود و امامان پوشیده
می بودند و در روزگار امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع امامت ظاهر شد و از عهد او تا اسمعیل که ششم امام بود
ظاهر بودند و از انجا باز ستر باز از محمد بن اسمعیل شد و الحال زمان ستر امامست تا باز زمان ظهور رسد و نیز
میگویند که امام باید معصوم باشد از جمیع خلل و خطل تا مردم در جمیع احوال رجوع باو میکنند و مخفی نماند که این منافات ظاهر
دارد با آنچه در باب شراب خوردن اسمعیل که بان قائل شده اند که امام آنچه کند و فرماید جمله حق باشد و اسمعیل
در شراب خوردن در امامتش خلل بود و میگویند که تاویلات ظاهر قرآنی و حل مشکلات و غوامض رموز قرآنی
از وی فرا گیرند و بیان شرایع و ارکان و معرفة احکام و بواطن اسرار حکم نیست الا بقول او و فرق میان پیغمبر و امام
همین وجه باشد و بس و دیگر از معتقدات اسمعیلیه آنکه میگویند که هر که امام بود پدر او البته باید امام بود و کذا
تا آدم ع و میگویند که ممکن نیست که امام وفات کند الا بعد از آنکه پسر او امام خواهد بود تولد یافته باشد یا از صلب او
جدا شده باشد و آیه کریمه بعضها من بعض را مؤید این سخن میدانند و کذا آیه وافی هدایه وجعلها باقیة
فی عقبه را نیز مؤیدات خود میشمارند و چون بر ابطال معتقد ایشان بحسن بن علی ع که باتفاق همه امام بود
و فرزندش امام نبود حجت گیرند جواب گویند امامت مستودع بود و بعنوان عاریه داشت و امامت حسین بن علی ع مستقر
و آیه کریمه فمستقر و مستودع را اشاره باین دو قسم امامت میدانند نقل من فتوح اعثم کوفی چون خالد لشکر
بحیره کشید در نواحی آن حصنها محکم دید مردان کار و سلاح بسیار چون خالد فرود آمد به تیر و سنگ
جنگ آغاز نهادند و غلو میکردند و دشنام میدادند خالد خواست که بمقاومت مشغول شود فراز این
الا زور اما سد گفت ای امیر این جماعت کم خردند و دشمنان خود ندارند اگر رای امیر ببیند یکی را
از ایشان

فائدهٔ تاریخیه

از ایشان بیرون طلبد و نصیحتی بر زبان رانده باشد که بامکان شفقت کاری بر آید و این بند بسته بکشاید
خالد گفت ثواب میگویی و کسی را نزدیک حصار فرستاد و گفت کسی که از شما بخرد و دانش معروف ترست بیرون
فرستید تا سخن ما بشنود و با شما بگوید و جواب او دو ایشان عبد المسیح بن بقیلة الغسانی را بیرون فرستادند و بار
قرار و سپاه بنهادند که اگر مجال صلحی باشد باتمام رسانند و سپاه اسلام را باز گردانند و این عبد المسیح پیری بود
مهیب نورانی و دویست و اند سال عمر یافته بود پیش خالد آمد و او از بر آورد و دستوری ایشان کرد و در بعضی آل
غسان و ممالک ایشان که پس از آل منذر و نعمان است کلها و در مرغزار حیره می راندی چون مرغ بر زبر سبزه
و خورنق می راند و بیدا این چراگاهیست که شیر اینجا شکار نکردی و پلنگ دار وی بر ابر خوردی اکنون چنین
ضایع و خوار و مهمل مانده آری روزگار گردانست و نام جهان از این سبب جهانست چون او از مدیحه
و خطبه فارغ شد خالد گفت تو کیستی گفت من بنده خدای گفت از کجایی گفت از دنیا گفت از کجا می آیی گفت
از پشت پدر گفت از کجا بیرون آمدی گفت از شکم مادر خالد بخندید و گفت در چیستی گفت در پیراهن
گفت بر چه گفت بر زمین خالد گفت مرا از این سخن جز ضلالت فهم نمیشود افتعقل ام لا فاش این سخن
دو روی دارد یکی آنکه عقلی داری یا نه و دیگر آنکه زانوی شتر را بندی یا نه او بر وجه اخیر حمل کرد و گفت زانوی
شتر را بندم و محکم کنم خالد گفت با تو سخن از میان میگویم عبد المسیح گفت من هم جواب از میان میدهم خالد
گفت شما کیستی گفت ما فرزندان آدم خالد گفت جنگ را آمدید یا صلح را گفت نه که صلح را خالد گفت
شما از عرب اید یا از عجم گفت عرب بودیم عجم شدیم و عجم بودیم عرب شدیم خالد گفت دار اگر اکنون نابر سخن
وقوف یافتم اکنون بگو تا این دیوارها از جهة چه کار کرده اید گفت از جهة بیخردان تا چندان بر ما دست
نیابند که خردمندان سخن ما بشنوند و ایشان را از ظلم کردن از ما باز دارند خالد گفت در دست تو
چیزی می بینم آن چیست گفت آن زهر قاتلست خالد گفت زهر در کف چرا گرفته گفت حزم
و احتیاط را تا اگر از جانب تو ان حادثه کرد که موافق من و قوم من باشد فهو المراد والا
زهر بخورم و در گذرم چه عمرم بکمال رسیده است خالد گفت آن زهر را بمن ده تا به بینم عبد المسیح

فائدهٔ تاریخیه

بعد از آن بر کف دست نهاد و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الخالق الخلق
من الماء و زهر را در دهان نهاد و فرو برد در حال خدای عز و جل بواسطه عرقی که بر وی نشست مضرت زهر دفع
گردانید پس خالد عبد المسیح را گفت ای شیخ از خدای بترسید و در دین محمدی آیید که من جماعتی را بجنگ شما
آورده ام که مرگ را در چشم ایشان عظمتی نیست و جان را نزدیک ایشان قیمتی نه عبد المسیح گفت مرا چند روز
امان ده که بقوم خویش رسم و حال باز نمایم خالد گفت روا باشد عبد المسیح نزدیک قوم خویش شد
و صورت حال براستی شرح داد و گفت این جماعت از آنها اند که زهر در ایشان اثر نمیکند ایشان هر چه
عبد المسیح صلاح دید راضی شدند و بصد هزار درم و طیلسان شتر و به پسر کبیری که نزد آن جماعت بود قرار
داد و سی هزار درم قیمت آن طیلسان بود عبد المسیح مال و متاع بخالد داد و خالد تمام آن نزدیک ابابکر
فرستاد و این اول مال بود که از عجم بمدینه رسید والله اعلم

سلطنت آل افراسیاب در ماوراء النهر و طبقه ایلک خانیه نقل شده از تاریخ [illegible]

اول ایشان بغراخان است [illegible] احوال ایشان از تاریخ [illegible] بغراخان ابن سلیمان [illegible]
[illegible] در ماوراء النهر [illegible] هجرت با لشکر [illegible]
بعد از او ایلک خان پادشاه شد و او کافر بود [illegible] در خواب دید که شخصی از آسمان بزیر آمد و با او گفت اسلم تسلم [illegible]
آن خواب مسلمان شد بعد از مردن او [illegible] پادشاه شد [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] ترکستان [illegible] طغان خان
[illegible] طغان خان [illegible] سلطان [illegible] برادر بودند [illegible] بعد از مردن ایلک خان
طغان خان پادشاه شد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طغان خان [illegible]
[illegible] بعد از طغان خان برادرش ابو المظفر ارسلان خان
پادشاه شد و بعد از او قدرخان [illegible] بغراخان پادشاه شد بعد از او [illegible] ارسلان خان [illegible] پادشاه شد
و بعد از او [illegible] پادشاه شد و بعد از او ابراهیم [illegible] پادشاه شد دولت این طایفه در ترکستان بعد از چهار صد
و چند سال منقطع گردید [illegible] طایفه دیگر از آل افراسیاب [illegible] سلطنت [illegible]
اول ابراهیم [illegible] پادشاه شد بعد از او طمغاج خان پادشاه شد [illegible] بعد از او [illegible] پادشاه شد

بدانکه فارسیان که زمان دولت ایشان از کیومرث تا زمان سلطنت یزدجرد بن شهریار بوده و از و باسلام منتقل شد
چهار هزار و یزده سال بوده است و ایشان منقسم بچهار فرقه میشوند اول پیشدادیان دوم کیان سیم
اشکانیان چهارم ساسانیان اما فرقه پیشدادیان ایشان یازده نفر بوده اند و مدت ملک ایشان دو هزار و
دویست و نوزده سال کشید باین تفصیل

پیشدادیان

کیومرث که او را ابو الملوک گویند ۴۰ سال | هوشنگ بن سیامک بن کیومرث ۴۰ سال
طهمورث بن هوشنگ که او را دیوبند گویند ۳۰ سال | جمشید بن طهمورث ۷۰۰ سال | ضحاک تازی برادرزاده شداد عاد ۱۰۰۰ سال | فریدون بن اثفیان بن جمشید ۵۰۰ سال
منوچهر بن ایرج بن فریدون ۱۲۰ سال | افراسیاب بن پشنگ [illegible] تور بن فریدون ۱۲ سال | زاب بن طهماسب بن منوچهر ۳۰ سال | گرشاسب بن زاب [illegible] ۲۰ سال

تمام شد فرقه پیشدادیان اما فرقه کیان و ایشان ده نفر بوده اند و مدت ملک ایشان

کیان

کیقباد بن [illegible] بن منوچهر ۱۰۰ سال | کیکاوس بن کیقباد [illegible] ۱۵۰ سال | کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس ۶۰ سال | لهراسب بن اروند شاه بن کیقباد ۱۲۰ سال
گشتاسب بن لهراسب ۱۲۰ سال | بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب ۱۱۲ سال | همای دختر بهمن ۳۰ سال | داراب بن بهمن که مادرش همای دختر بهمن بود ۱۲ سال | دارا بن داراب که با اسکندر رومی جنگ کرد ۱۴ سال
اسکندر بن داراب که دخترزاده فیلقوس رومی بود [illegible] ۱۳ سال

اما فرقه اشکانیان و ایشان را اشغانیان خوانند و دولت ایشان چهار صد و دو و
سال بوده و بیست [illegible] از ایشان در این مدت پادشاهی کرده باین تفصیل

اشکانیان

[illegible] | [illegible] ۴۰ سال | اشکان بن [illegible] ۱۰ سال
[illegible] | بهرام [illegible] ۱۱ سال | بلاش بن بهرام ۴۰ سال | هرمز بن بلاش ۱۹ سال | نرسی بن بلاش ۴۰ سال | فیروز بن هرمز ۱۷ سال | بلاش بن فیروز ۱۲ سال
خسرو بن بلاش بن نرسی ۴۰ سال | بلاش بن [illegible] ۲۸ سال | اردوان بن بلاش ۱۳ سال | اردوان بن اشکان ۲۳ سال | خسرو بن اشکان ۴۰ سال | بلاش بن اشکان ۱۲ سال
گودرز بن بلاش ۳۰ سال | نرسی بن گودرز ۲۰ سال | گودرز بن نرسی ۱۰ سال | نرسی بن نرسی ۱۵ سال | اردوان بن نرسی ۳۰ سال

اما فرقه چهارم ساسانیان
[illegible] و ایشان را اکاسره نیز گویند در مدت پانصد و هفده سال بیست و [illegible] از ایشان پادشاهی کردند باین تفصیل

ساسانیان

اردشیر بن ساسان که از اولاد ساسان بن بهمن و مادرش دختر بابک است ۱۴ سال | شاپور بن اردشیر ۳۱ سال | هرمز بن شاپور [illegible] سال | بهرام بن هرمز که مانی در عصر او بود ۳ سال | بهرام بن بهرام ۱۷ سال
بهرام بن بهرام بن بهرام ۱۳ سال | نرسی بن بهرام ۹ سال | هرمز بن نرسی [illegible] سال | شاپور ذو الاکتاف بن هرمز ۷۰ سال | اردشیر بن هرمز [illegible] | شاپور بن شاپور ذو الاکتاف ۵۱ سال
بهرام بن شاپور ملقب بکرمانشاه ۱۱ سال | یزدجرد بن بهرام ملقب [illegible] ۲۱ سال | بهرام بن یزدجرد ۲۳ سال | یزدجرد بن بهرام ۱۸ سال | هرمز بن یزدجرد ۱ سال | فیروز بن یزدجرد ۲۸ سال

بلاش بن فیروز ۴ سال | قباد بن فیروز که مزدک در زمان او بوده ۴۰ سال | انوشیروان عادل بن قباد ۴۸ سال | هرمز بن نوشیروان عادل ۱۲ سال | خسرو پرویز بن هرمز ۱۴ سال | شیرویه بن پرویز ۶ ماه

اردشیر بن شیرویه ۱ سال و نیم | شهریار بن خسرو ۲ سال | پوران دخت بنت خسرو ۱ سال و نیم | آزرمی دخت بنت خسرو ۱ سال | فرخ زاد بن خسرو یک ماه | یزدجرد بن شهریار بن خسرو ۲۰ سال

رسول الله و اولاده علیهم السلام

که در عهد او دولت عجم بعرب منتقل شد ذکر جناب پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و خلفا و علی بن ابی طالب و یازده فرزندان او علیهم السلام بدانکه اولاد جناب نبوی تا زمان غائب حضرت صاحب الامر علیه السلام که در سال دویست و شصت و نه بعد از هجرت سیصد و چهل سال بوده است باین ترتیب والله اعلم جناب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در چهل سالگی مبعوث شدند و در پنجاه و سه از مکه معظمه هجرت کردند و در شصت و سه وفات کردند

ابوبکر بن ابی قحافه از بنی تیم بود ۲ سال | عمر بن الخطاب از بنی عدی بود ۱۰ سال | عثمان ۱۱ سال

علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سن مبارک ۶۳ سال خلافت آنحضرت ۴ سال ۹ ماه | امام حسن بن علی بن ابی طالب مدت خلافت ۶ ماه سن مبارکش ۴۷ | سید الشهداء حسین بن علی بن ابی طالب ۵۷ سال

علی بن الحسین السجاد ۵۷ سال | محمد بن علی الباقر ۵۸ سال | جعفر بن محمد الصادق ۶۵ سال | موسی بن جعفر الکاظم ۵۵ سال | علی بن موسی الرضا ۵۵ سال

محمد بن علی التقی ۲۵ سال | علی بن محمد النقی ۴۲ سال | امام حسن العسکری ۲۸ سال | محمد المهدی القائم در سن پنج سالگی در سامره غایب

شدند و تا هفتاد سال بعضی اصحاب بخدمت آنحضرت مشرف میشدند و بعد از هفتاد و چهار سال غیبت کبری اتفاق افتاده والله العالم

بنی امیه

اسامی خلفای بنی امیه از سال چهل و یکم هجری تا سال یکصد و سی و دو کشیدند که نود و یک سال حکمرانی کردند و چهارده نفر از ایشان پی در پی بپادشاهی و سلطنت رسیدند باین ترتیب معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیه ۱۹ سال و کسری

یزید بن معاویه علیه اللعنه ۳ سال و کسری | معاویة بن یزید ۴۰ روز | مروان بن الحکم بن ابی العاص ۹ ماه | عبد الملک بن مروان ۲۰ سال | ولید بن عبد الملک ۱۰ سال

سلیمان بن عبد الملک ۳ سال | عمر بن عبد العزیز ۲ سال و نیم | یزید بن عبد الملک ۴ سال | هشام بن عبد الملک ۲۰ سال | ولید بن یزید بن عبد الملک ۱ سال و کسری | یزید بن ولید بن عبد الملک ۶ ماه

ابراهیم بن ولید بن عبد الملک ۲ ماه | مروان بن محمد بن مروان الملقب بالحمار ۵ سال

چون مروان در این باب را عرب حمار میگویند که از حرقت یعنی باعث ترقی

بنی عباس

اسامی خلفای بنی عباس که لباس حکومت پوشیده اند ایشان سی و هفت نفر بوده اند و مدت حکومتشان پانصد و بیست و سه سال و ده ماه و نیم کشید از جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین و مائه بوده الی ششم صفر المظفر سنه خمسین و ستمائه که مستعصم بحکم هلاکوخان کشته شد و منقرض شدند

ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب مشهور بسفاح ۴ سال و نه ماه | ابو جعفر منصور دوانیقی برادر سفاح ۲۲ سال | مهدی بن ابی جعفر منصور دوانیقی ۱۰ سال

هادی بن مهدی ۱ سال و کسری | هارون الرشید بن مهدی ۲۳ سال و کسری | محمد امین بن هارون ۵ سال | مامون الرشید بن هارون ۲۱ سال | معتصم بن هارون الرشید ۹ سال | الواثق بالله بن المعتصم ۵ سال

المتوکل علی الله بن المعتصم ۱۵ سال | المنتصر بن المتوکل ۶ ماه | المستعین بن المعتصم ۴ سال | المعتز بن المتوکل ۳ سال و نیم | المهتدی بن الواثق ۱ سال | المعتمد بن المتوکل ۲۳ سال

المعتضد بن الموفق بن المتوکل ۹ سال | المکتفی بن المعتضد ۳ سال و نیم | المقتدر بن المعتضد ۲۵ سال | القاهر بن المعتضد ۱ سال و نیم | الراضی بن المقتدر ۶ سال | المتقی بن المقتدر ۴ سال

المستکفی بن المکتفی بن المعتضد ۱ سال و نیم | المطیع لله بن المقتدر ۲۹ سال | الطائع لله بن المطیع ۱۷ سال | القادر بالله بن اسحق بن المقتدر ۴۱ سال | القائم بامر الله بن القادر ۴۵ سال | المقتدی بامر الله بن محمد بن القائم ۱۹ سال و نیم

المستظهر بن المقتدی ۲۵ سال | المسترشد بن المستظهر ۱۷ سال | الراشد بن المسترشد ۲ سال | المقتفی بن المستظهر ۲۵ سال | المستنجد بن المقتفی ۱۱ سال | المستضیء بن المستنجد ۳ سال و نیم | الناصر لدین الله بن المستضیء ۴۷ سال

الظاهر بامر الله بن الناصر ۱ سال | المستنصر بن الظاهر ۱۷ سال | المستعصم بن المستنصر ۱۱ سال و نیم

که ابن علقمی وزیرش و باغوای خواجه نصیر الدین طوسی بحکم هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان هلاک شده و دولت آل عباس منقرض گشت فایده در زمان متوکل معتصم بن چند امر غریب روی نمود در قرای قومس زلزله عظیم شد مردم رو بصحرا کردند آوازی از آسمان آمد که یکف الله اجل بالرحمة بعباده و اعوذ بوجه من علا بده و در بعضی بلاد او مرغی بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد میکرد بزبان فصیح ایها الناس اتقوا الله تا چهل نوبت تکرار میکرد تا مدت سه روز فایده بتحقیق رسیده که مردی را بعد از مرگ جنازه او را بگورستان بردند بر جنازه نشست بزبان خوش گفت خدا این مرده را آمرزید باکی نیست براو نماز گذارد آن جماعت … سه روز زنده گشت فایده معتضد خلیفه حضرت امیر المؤمنین را در خواب دید یکی قبل از خلافت که در جسر … دست مبارک را در دجله کرد تمام آب را در کف مبارک آمد بارز و گفت خوهی تو خلیفه میشوی با اولاد من سلوک نیکی در خلافت … اولاد او تو خلافت میکنند اما با اولاد من درست سلوک کنند فایده تاریخ دولت بنی عباس ترک است و تاریخ قتل هلاکوخان

موحدین

بغداد را خون دولت موحدت در مغرب آل عبد المؤمن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع و عشرین و خمسمائه تا سنه ثمان و ستین و ستمائه یکصد و چهل و چهار سال

عبد المؤمن ۳۴ سال | محمد بن عبد المؤمن ۳۲ سال | یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن ۳۲ سال | یعقوب بن یوسف ۱۱ سال | محمد بن یعقوب ۲۱ سال

… ۲ سال | عبد الواحد بن یوسف عبد المؤمن ۹ ماه | یحیی بن محمد بن یعقوب ۲ سال | رشید بن ادریس ۹ سال | علی بن ادریس ۶ سال | ابو حفص عمر ابراهیم بن ادریس ۲ سال | ادریس بن ابراهیم حفص ۳

فرق خلفای اسمعیلیه علوی در مصر

فایده مهدی که اول خلفای علوی اسمعیلیه است در عهد مقتدر لشکر بمصر فرستاد … از طرف مقتدر … دارالملکش بود الی خلیفه … فایده عضد الدوله دیلمی در عهد طایع بر بغداد غالب شد … و حرمت خلیفه نگاه میداشت

فایده مسترشد و راشد این هر دو نفر زخم کارد اسمعیلیه هلاک شدند و از آن بعد خلفا مستعصم خلوت شده ظاهر نشدند

خلفای اسمعیلیه دو فرقه اند فرقه اول که ایشان را اسمعیلیه مغربیه علوی گویند ایشان چهارده نفرند و مقدم ایشان که

محمد ملقب بمهدی است بهشت واسطه بامام جعفر صادق علیه السلام می رسد محمد در سال دویست و نود و شش در افریقیه مغرب خروج

نموده بعد از آنکه بر اغلب بلاد مغرب تسلط یافت پسر خود قائم را با لشکر بسیار بتسخیر مصر فرستاد مصر را متصرف گشت

و در مغرب و مصر دویست و شصت و هشت سال سلطنت نموده اند تا آنکه در عهد العاضد بالله که آخر خلفای ایشان است

فرنگان بر مصر مستولی شدند امرای مصر از نورالدین محمد بن زنگی که در شام و حلب بود استمداد طلبیده نورالدین غلام خود را

اسدالدین شیرکوه را بمصر فرستاد و او دفع شر فرنگان از ایشان کرده عاضد را از خلافت خلع نموده خطبه بنام مستضیء بن

مستنجد عباسی خوانده اسدالدین برادرزاده خود صلاح الدین بن نجم الدین بن ایوب را بر مصر پادشاه ساخت و او تا یمن و

حجاز را مسخر کرده و سالها سال بغزای کفار اشتغال داشت تا آنکه بیت المقدس را که صد سال بود فرنگان داشتند بضرب

تیغ قهر از ایشان گرفت و سلطنت در اولاد او سالها سال بود و سیّم ابوالوهب العطایا و ایشان چهارده نفر بعد

که در مغرب و مصر منصب خلافت اشتغال داشتند باین تفصیل ابوالقاسم محمد المهدی بن عبدالله بن ابوالقاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن

ایام خلافت ۲۶ سال

احمد بن المهدی ملقب بقائم ۲۲ سال | المنصور بن القائم ۷ سال | المعز بن المنصور ۱۴ سال | العزیز بن المعز ۲۱ سال | الحاکم بن العزیز ۲۵ سال | الظاهر بن الحاکم ۱۶ سال | المستنصر بن الظاهر [illegible] سال

المستعلی بن المستنصر ۱۰ سال | الآمر بن المستعلی ۱۸ سال | الحافظ بن ... ۲۰ سال | الظافر بن الحافظ ۵ سال | الفائز بن الظافر ۳ سال | العاضد بن ... ۱۸ سال | که اسدالدین

شیرکوه غلام نورالدین محمود بن زنگی که از غلامزادگان سلاجقه بود عاضد را از خلافت انداخت فایده اسدالدین

شیرکوه بحکم نورالدین محمود بن زنگی بمصر رفته عاضد را که از خلفای علوی بود عزل نمود و خطبه بنام المستضیء بالله عباسی خوانده

و دولت اسمعیلیه از آن زمان منقرض گشت فایده در عهد مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زیرا که مستنصر را دو پسر بود اول

نزار و او را ولیعهد ساخته بود و از او رنجیده مستعلی را خلیفه کرد اتباع نزار گفتند نص اول معتبر است و اتباع نزار که مقدم

ایشان حسن صباح است در ایران تسلط یافته سالهای دراز سلطنت کردند فرقه ثانیه اسمعیلیه که در ایران حکومت کرده و بملاحده

مشهورند هشت نفرند مقدم ایشان حسن صباح است [illegible] سلطان ملکشاه سلجوقی بوده از شاه و نظام الملک

وزیر رنجیده بمصر رفت و در عهد مستنصر علوی که دو پسر داشت و هر دو ادعای خلافت میکردند حسن از داعیان نزار بن مستنصر

اسمعیلیه رودبار

شده با ایران آمده دعوت او را ظاهر ساخت تا آنکه در رجب سال چهارصد و هشتاد و سه با الموت ارتفاع یافت و زمان ایشان دو صد و

یکسال بود و فدائیان او نظام الملک را کارد زدند تا آنکه در ششصد و پنجاه هلاکو خان مستولی شده منقرض شدند والله اعلم

حسن صباح عامل محمد حمیری ۳۵ سال | بزرگ امید رودباری ۱۴ سال و کسر | محمد بن بزرگ امید ۲۴ سال | حسن بن محمد مشهور بعلی ذکره السلام ۴ سال | محمد بن حسن محمد ۴۶ سال | جلال الدین حسن بن محمد نو مسلمان ۱۱ سال

علاء الدین محمد بن جلال الدین ۳۵ سال | رکن الدین خورشاه بن علاء الدین ۱ سال | فایده این حسن ترک نماز کردن و روزه خوردن را حلال کرد مشهور بملاحده شد

چه بر داشت فعل شرع تا تائید دین ۰ از آن در زمانه علما ذکره اسلام فایده جلال الدین نو مسلمان معاصر سلطان محمد

خوارزم شاه بود و ناصر عباسی میر حاجب خوارزم شاه مقدم داشت با بیت الخبر خوارزم خواست که خلیفه را معزول

نموده سید محمد ترمذی را خلیفه سازد باین عزم رو ببغداد نهاد تا همدان رفت و بواسطه برف و سرما از آن عزم باز گشت

آل مصعب

حکومت آل مصعب که اول ایشان طاهر ذو الیمینین بود و حکم مأمون و المعتصم خراسان شده و پنجاه و نه سال در خراسان و ماوراء النهر

و سیستان و عراق و مازندران و سایر مضافات و خوارزم سلطنت داشتند بدین ترتیب چه در خراسان زوال آل مصعب

طاهریه

طاهر و طلحه بود عبدالله بار طاهر و کرمه و آن ۰ که یعقوب لیث ... طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی مشهور بذو الیمینین ۱ سال و نیم

طلحه بن طاهر ۶ سال | عبدالله بن طاهر ۱۷ سال | طاهر بن عبدالله ۱۵ سال | محمد بن طاهر ۱۴ سال | که در سال دویست و شصت و شش هجری یعقوب لیث بر خراسان

غالب شده و دولت ایشان منقرض شد ملوک بنی صفار سه چهار تن بوده و مدت سلطنت ایشان در خراسان و عراق و کرمان

سامانیه

و سیستان سی و سه سال کشید یعقوب بن لیث صفار سیستانی ۱۱ سال و نیم | عمرو بن لیث صفار ۲۲ سال | طاهر بن محمد بن عمرو ۱ سال | خلف بن احمد ...

آل سامان در ماوراء النهر و خراسان و بعض بلاد ترکستان سلطنت کردند و دار الملک ایشان بخارا بود و نه تن از ایشان در مدت

یکصد و سی و شش سال و چند ماه حکم نمودند ... آل سامان شده ۰ گردیده توفیق

حکومت منوره ۰ اسمعیل و احمد و نصر ۰ دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور و اسمعیل العامل ...

اسمعیل بن احمد ۵ سال | نصر بن احمد ۳۰ سال | نوح بن نصر ۱۷ سال | عبدالملک بن نوح ۷ سال | منصور بن عبدالملک ۱۱ سال | نوح بن منصور ۱۲ سال | منصور بن نوح ۱ سال و نیم | عبدالملک بن نوح بن منصور ۱ سال

دیالمه

که ایشان را اعراب دیالمه و فخرالدوله بن رکن الدوله ... آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند هفده تن از ایشان سلطنت

کردند و فارس و کرمان و عراق عجم و عراق عرب تسلط بعد از ... یکصد و ... سال سلطنت یافته

سال فرمانروا بعد: عماد الدوله علی بن بویه ۱۶ سال | رکن الدوله حسن بن بویه ... ۲۰۷ سال و نیم | معز الدوله احمد بن بویه ۲۱ سال | عضد الدوله ... ۳۴ سال

عز الدوله بختیار بن معز الدوله در بغداد حکومت کرده ۱۱ سال | مؤید الدوله بن رکن الدوله ۷ سال | فخر الدوله بن رکن الدوله در ری بود و صاحب عباد وزیر او بود ۱۴ سال | مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش ۳۳ سال

شرف الدوله بن عضد الدوله ۱ سال | صمصام الدوله بن عضد الدوله ۹ سال | بهاء الدوله بن عضد الدوله ۲۴ سال | سلطان الدوله بن بهاء الدوله ۲۲ سال | شرف الدوله بن بهاء الدوله ۶ سال و کسری

جلال الدوله بن بهاء الدوله ۲۵ سال | علاء الدوله بن بهاء الدوله ۲۴ سال | عماد الدوله بن ... ۷ سال | ملک منصور بن عماد الدوله ۸ سال | ابو کالیجار بن عماد الدوله | قوام الدوله بن بهاء الدوله | خسرو ... که در سلطنت کرد

مستغنی شاعر در عهد عضد الدوله بود **فایده** بنای تعزیه داری سید الشهداء علیه السلام بحکم معز الدوله در بغداد شد در سنه سیصد و چهل و دو هجری و پوشیدن لباس سیاه در دهه عاشورا بحکم او شد خداوند او را رحمت کند **فایده** ابو علی سینا در ایام دیالمه معروف بود و شغلها در همدان نوشت و گاهی وزارت علاء الدوله کاکویه را در اصفهان نمود

آل سبکتکین

که ایشان را غزنویه گویند چهارده نفر سلطنت کرده اند و یکصد و پنجاه و پنج سال در غزنین و خراسان و سیستان و هند و سند و ماوراء النهر حکمرانی کرده اند و سبکتکین غلام البتکین بود و البتکین غلام نصر بن احمد سامانی و بالاخره دولت ایشان بسلاطین غوریه منتقل شد و غزنین بتوسط علاء الدوله غوری آتش زده شد بجهانسوز مشهور شد والله اعلم

سلطان محمود بن سبکتکین غلام البتکین ۳۳ سال | مسعود بن محمود ۱۳ سال

سلطان محمد بن سلطان محمود ۵ سال | سلطان مودود بن مسعود ۷ سال | مسعود بن مودود | علی بن مسعود ۲ سال | عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین ۱ سال | فرخزاد بن مسعود ۶ ماه

سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود ۴۲ سال | سلطان مسعود بن ابراهیم ۱۶ سال | شیرزاد بن مسعود ۱ سال | ارسلانشاه بن مسعود ۳ سال | سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم ۳۲ سال | خسروشاه بن بهرامشاه ۹ سال

خسرو ملک بن خسروشاه ایام چند روزی **فایده** در عهد سلطان مسعود غزنوی سوری بن معتز که حاکم نیشابور بود گنبد مقدس امام رضا را او بنا کرد و اول بنا آن بود که در سفر مقدس ساخته شد بعد سلطان سنجر خراب کرد دوباره با وسعت بنا کرد این گنبد حالا مشهور است که از بناهای سلطان سنجر است خدا رحمت کند بانیان چنین بناهای خیر را سلجوقیه سه فرقه اند فرقه اول که در ایران سلطنت کردند چهارده نفر بودند مدت ملکشان از سال چهارصد و سی و نه هجری بود تا سنه پانصد و نود که یکصد و شصت و یک سال است بر اغلب ممالک عالم حاکم شدند

سلاجقه ایران

طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق ۲ سال | الپ ارسلان بن جغری بیک بن سلجوق ۲۲ سال

سلطان جلال الدین ملکشاه بن الپ ارسلان ۲۰ سال | برکیارق بن ملکشاه ۲۲ سال | سلطان محمد بن ملکشاه ۲۲ سال | سلطان سنجر بن ملکشاه ۴۱ سال | سلطان محمود بن سلطان محمد ۱۳ سال

طغرل بیک بن سلطان محمد ۳ سال | سلطان مسعود بن سلطان محمد ۱۸ سال | ملکشاه بن سلطان محمود ۶ ماه | سلطان محمد بن سلطان محمود ۸ سال | سلیمانشاه بن سلطان محمد ۸ ماه

سلطان ارسلان بن طغرل بن سلطان محمود ۱۱ سال و نیم | سلطان طغرل بن ارسلان ۱۸ سال

و این طغرل در جنگ خوارزمشاه کشته شد و دولت سلجوقیه بخوارزمشاهیه که غلام سلجوقیان بودند منتقل شد **فایده** قبر نظام الملک در محله جوباره اصفهان است آثارش باقی مانده **فایده** بنای گنبد حضرت

سلاجقه روم

عبد العظیم در ری از عبد الملک کندری وزیر طغرل بیک است فرقه ثانیه از سلجوقیان که در روم بودند چهارده نفر در مدت دویست و ... سال سلطنت کرده که غازان از دست شکر در شهر کیقباد که آخر ایشان بود گرفت و ملک ایشان بعثمان بن داود ترکمان که داماد کیقباد بود رسید و اولاد عثمان از سال هفتصد الی الآن که ششصد و پنجاه و هفت سال گذشته سلطنت روم را دارند و دولت از عثمانلو انتقال بخانواده دیگر نکرده سلجوقیه بدین تفصیل بودند والله اعلم

سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق | قلج ارسلان بن سلیمان | ملکشاه بن قلج ارسلان ۲۰ سال | مسعود بن قلج ارسلان | قلج ارسلان بن مسعود ۲۴ سال | سلیمان بن قلج ارسلان | کیخسرو بن قلج ارسلان | کیکاوس بن کیخسرو | کیقباد بن کیخسرو ۲۶ سال | کیخسرو بن کیقباد ۸ سال

کیکاوس بن کیخسرو | قلج ارسلان بن کیخسرو ۱۵ سال | کیخسرو بن قلج ارسلان ۲۰ سال | مسعود بن کیکاوس | کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس ۱۸ سال **فایده** سلیمان بن کیخسرو را اباقاخان گردن زد

کرده هلاک کرد و پسرش را بجای او پادشاه ساخت فرقه سیم از سلاجقه که در کرمان حکومت کردند یازده نفر بودند از سال چهارصد و سی و سه تا سال پانصد و هشتاد و سه صد و پنجاه سال سلطنت و حکومت کردند در کرمان

سلاجقه کرمان

قاوردبن جغری بیک بن میکائیل که برادر الپ ارسلان بود ۳۲ سال | سلطانشاه بن قاورد ۱۳ سال | توران شاه بن قاورد ۵ سال | ایرانشاه بن توران شاه | ارسلانشاه بن کرمانشاه ۴۲ سال | محمد بن ارسلانشاه ۱۴ سال | طغرل شاه بن محمد ۲۲ سال

ارسلانشاه بن طغرل شاه | بهرامشاه بن طغرل شاه | تورانشاه بن طغرل شاه ۸ سال | محمد شاه بن بهرامشاه ۱۵ سال

جابایدد دانست که اهل تاریخ گفته اند که بعضی از سلاطین سلجوقیه فرزندان خود را بامرا و غلامان خود میدادند که ایشان را بلفظ اتابک ذکر میکرده اند و باطراف مملکت میفرستاده اند و ایشان چند فرقه بوده اتابکان موصل و دیار بکر و اتابکان فارس و آذربایجان و عراق و اتابکان لرستان چون اتابکان موصل بواسطه غزای با اهل فرنگ که در شام و مصر دست یافته بودند شهرتی عظیم رسیده خصوص نور الدین محمود بن زنگی که مساجد جمیله در ارتفاع اسلام ازو بظهور رسیده و غلام او صلاح الدین شیرکوه در مصر و شام و مجموع آن ملک را تا حجاز و یمن مسخر ساخت و بیت المقدس را از تصرف فرنگیان گرفت لهذا ایشان را در ذکر اتابکان مقدم داشتیم لاذکر اتابکان موصل و دیار بکر سلطان محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی زنگی بن آق سنقر را که شحنه عراق عرب داده و او چون بموصل و دیار بکر دست یافت بموصل رجوع کرد و در آن دخل نمود و بر جمیع بلاد شامات و انطاکیه و مصر و بعض بلاد روم غالب شده هشت نفر از اولاد زنگی در آن مملکت حکمرانی کردند و مدت ملکشان از سال پانصد و بیست و یک تا ششصد و سی و یک سال بدین تفصیل که چون ایشان منقرض شدند ملک بهلاکو خان رسید

اتابکان موصل

عماد الدین زنگی بن آق سنقر غلام سلطان ملکشاه ۲۳ سال | نور الدین محمود بن زنگی | ملک صالح بن نور الدین محمود ۸ سال | محمود بلجوق ۱۵ سال

اتابکان فارس

قطب الدین مودود بن زنگی | سیف الدین غازی بن قطب الدین ۱۸ سال | عز الدین مسعود بن قطب الدین ۱۴ سال | نور الدین بن سیف الدین ۳ سال | عز الدین بن نور الدین | اتابکان فارس ۴ سال

که سلغریان معروف‌اند از ایشان یازده نفر سلطنت و حکومت کرده‌اند در صد و بیست سال سنقر بن مودود سلغر [illegible] زنگی بن مودود

۱۴ سال ۱۲ سال

تکله بن زنگی، طغرل بن سنقر، سعد بن زنگی بن مودود که شیخ سعدی [illegible]، ابوبکر بن سعد که قتلغ شاه، سعد بن ابوبکر، محمد بن سعد بن ابوبکر، محمد شاه سلغر شاه بن سعد

۱۴ سال، ۹ سال، ۲۸ سال، ۳۴ سال، ۲۲ سال، ۸ ماه

سلجوقشاه بن سلغر شاه، ابش خاتون [illegible] اغلب ایشان در عهد سلاطین چنگیزیه بوده‌اند اتابکان آذربایجان که اول ایشان

۱ سال، ۵ ماه

ایلدگز غلام سلطان مسعود سلجوقی در آذربایجان هشتاد و [illegible] سال حکومت کرده‌اند اتابک ایلدگز، [illegible] جهان پهلوان محمد بن ایلدگز [illegible]

۱۳ سال، ۱۵ سال

قزل ارسلان بن ایلدگز، ابوبکر بن جهان پهلوان محمد، اتابک مظفر [illegible]، اتابک ازبک بن محمد، سلاطین غوریه ایشان هشت نفر بوده‌اند

۵ سال، ۲ سال، ۱ سال، ۱۵ سال

ابتدای سلطنت ایشان از سال پانصد و چهل و [illegible] هجری بوده و مدت شصت و چهار سال ملک‌داری و حکمرانی کرده‌اند از غور و غزنین

و هند و سند و خراسان، علاءالدین حسین بن حسین بن سام، سیف الدین محمد بن علاءالدین، سلطان غیاث الدین [illegible] محمد بن سام، سلطان شهاب الدین محمد بن سام که در [illegible]

[illegible] حسن [illegible] ۳ سال، [illegible]

سلطان محمود بن غیاث الدین، سام بن محمود بن غیاث الدین، اتسز بن علاءالدین جهانسوز، علاءالدین [illegible] شهاب الدین [illegible] در روضة الصفا [illegible]

۱۳ سال، ۳ ماه، ۴ سال، سلطنت کرده ذکر شده

که سلطان شهاب الدین غوری را فرزند نبود الا یک دختر [illegible] بخریدن غلامان داشت و ایشان را تربیت میفرمود [illegible]

سلطنت ممالک با ایشان [illegible] یکی از آنها تاج الدین یلدوز بوده [illegible] او در غزنین و کابل و سند و [illegible] پادشاه ساخت

و او چند سال بر بعضی بلاد هند و سند استیلا یافت و یکی ملک ناصرالدین قباچه است که او را پادشاه [illegible] آچه و ملتان و نواحی کشمیر از

هند و [illegible] بعضی [illegible] و غلبه [illegible] هند و [illegible]

قطب الدین ایبک است که او را بر اغلب ممالک هند پادشاه ساخته و دهلی را پایتخت کرده و بر بنگاله و گجرات و دکن [illegible]

و لکن [illegible] و سایر ممالک هند و [illegible] و در سلطنت مساجد [illegible] بنا کرده [illegible] و بعد از او سلطان

شهاب الدین چهارده سال سکه و خطبه در جمیع [illegible] ممالک بنام [illegible] کرده و بعد از فوت او [illegible] پسرش سلطان آرام شاه [illegible]

داماد و غلامش شمس الدین التمش چندی سلطنت کرد و بعد از آرام شاه التمش سلطنت یافت و پادشاهان آن ممالک در

اولاد شمس الدین بسیار سال ماندند که اول ایشان شمس الدین التمش است و او پادشاهی با عدل و داد بود و بعد از او رضیه سلطان

دختر شمس الدین التمش که [illegible] در کمال [illegible] سلطنت کرد و بعد از او معزالدین بهرامشاه بن التمش است که [illegible] سلطنت

[illegible] و بعد از او [illegible] علاءالدین مسعود شاه بن فیروزشاه پادشاه شد [illegible] و بعد از فوت او

ناصرالدین محمود شاه بن التمش بود که منهاج سراج جوزجانی کتاب طبقات ناصری را بنام او تصنیف کرده است و بعد از ناصرالدین [illegible] سلطنت

هندوستان

فایده: [illegible] کلستان [illegible] ابوبکر [illegible] سعد

اتابکان آذربایجان

غوریه

اتابکان هندوستان

هندوستان به خلجیان رسید که اول ایشان جلال الدین فیروزشاه خلجی بود سبحان الله مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع

الملک ممن تشاء. شعر: [illegible] اما سلاطین خوارزمشاهیه که مقدم ایشان نوشتکین

غلام سلطان ملکشاه سلجوقی بوده که [illegible] خوارزم [illegible] نه نفر [illegible] در خوارزم [illegible] و خراسان و سیستان و عراق [illegible]

یکصد و سی و هشت سال سلطنت کرده‌اند و بالاخره دولت ایشان به چنگیزخان منتقل شد که عالم را [illegible] خوارزمشاهیه [illegible]

نفر [illegible] بر این ترتیب است: قطب الدین نوشتکین، محمد بن نوشتکین، اتسز بن قطب الدین، ایل ارسلان بن اتسز، سلطان شاه بن ایل ارسلان

۳۰ سال، ۱۶ سال، ۱۷ سال، ۲۱ سال

علاءالدین تکش بن ایل ارسلان، سلطان محمد بن تکش، سلطان جلال الدین بن محمد که با چنگیز [illegible]، سلطان رکن الدین و سلطان غیاث الدین [illegible]، ملوک قراختائیان

۲۸ سال، ۲۱ سال، ۹ سال

که مقدم ایشان براق حاجب [illegible] قراختای [illegible] قبل از انقلاب چنگیزی از ترکستان به خوارزم [illegible] سلطان محمد آمد چون چنگیزخان [illegible]

یورش نمود براق با اتباع و عیال به اراده هندوستان [illegible] کرمان رسید [illegible] ابتدای سال ششصد و بیست

تا مدت هشتاد و شش سال هشت نفر از اولاد او سلطنت کرده: براق حاجب قراختائی، مبارک خواجه [illegible]، قطب الدین محمد برادرزاده [illegible]

۸ سال، ۱۶ سال، ۱۱ سال

سلطان حجاج بن قطب الدین [illegible]، سیورغتمش بن قطب الدین، پادشاه خاتون [illegible]، سلطان محمد شاه بن حجاج، [illegible]

۲۲ سال، ۱۳ سال، ۱۱ سال، ۹ سال، ۲۲ سال

ملوک کرت و ایشان هشت نفر بوده‌اند و یکصد و [illegible] در غور و خراسان و سیستان سلطنت کرده‌اند، ملک شمس الدین که مقدم ایشان بود [illegible]

زاده ملک رکن الدین [illegible] که [illegible] سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری بوده که در سال ششصد و [illegible]

نسب سلاطین کرت به سلطان سنجر رسید [illegible]: ملک شمس الدین محمد بن ابوبکر، ملک رکن الدین بن شمس الدین، ملک شمس الدین [illegible]، ملک فخرالدین [illegible]

۲ سال، ۲۸ سال، ۳۳ سال

ملک غیاث الدین [illegible]، ملک شمس الدین بن غیاث الدین، ملک حافظ بن غیاث الدین، ملک معزالدین بن غیاث الدین، ملک غیاث الدین پیر علی بن معزالدین [illegible]

۱ سال، ۳۹ سال، ۲ سال، ۱ سال، ۲۳ سال

سلاطین مغول که در توران و ایران و روم و شام سلطنت کرده‌اند چهارده نفر بوده‌اند مدت ملک ایشان از سنه [illegible] که اول

خروج چنگیز خان در مغولستان تا وفات ابوسعید خان یکصد و سی و هفت سال و [illegible] نفر [illegible] سلطنت یافتند و در اعداد [illegible]

چنگیز خان بن یسوکای بهادر، اوکتای قاآن بن چنگیز خان، کیوک خان بن اوکتای، منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان، هلاکو خان بن تولی خان

۲۵ سال، ۱۳ سال، ۱ سال، ۹ سال، ۹ سال

اباقا خان بن هلاکو خان، احمد [illegible] بن هلاکو، ارغون خان بن اباقا خان، کیخاتو خان بن اباقا خان، بایدو خان بن طراغای بن هلاکو

۱۲ سال، ۹ سال، ۷ سال، ۳ سال، ۷ ماه

غازان خان بن ارغون [illegible]، الجایتو بن ارغون [illegible] خدابنده، سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد ملقب به بهادر خان

باصد هزار مغول مسلمان شد، ۲۲ سال، ۱۵ سال

ارپا خان [illegible] فرقه چوبانیه [illegible] نفرند که بعد از سلطان ابوسعید بهادر [illegible] سلطنت رسیده [illegible] سال سلطنت کرده

برکا بن [illegible] بن چنگیز خان [illegible]

حاکم [illegible]

قراختائیان

ملوک کرت

مغول

فایده: [illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] هزار سوار [illegible]

چوبانیه

شیخ حسن کوچک بن تیمورتاش بن چوپان | ملک اشرف برادر شیخ حسن | که جانی بیگ پادشاه دشت قپچاق بتحریک بعضی از عظمای تبریز آمده اشرف را کشت
امیر چوپان ... سال | ۱۱ سال

و بدیر که چه کرد اشرف خر ... فرقه ایلکانیه نسبشان از اکثر به چنگیز خان میرسد مدت سلطنت ایشان هفتاد و ... سال بود

در عهد ابو سعید شیخ حسن بزرگ شوهر بغداد خاتون در روم والی بود بعد از فوت ابو سعید آمده در هفتصد و سی و هشت پادشاه شد

شعر: و هر دو آن بیت که گفته شد که آهسته رود ... و هر دو آنکه آهسته و پیوسته رود ... شیخ حسن بزرگ بن امیر حسین ایلکان جلایر ... محمد خان ... بر دست ...

سلطان اویس بن شیخ حسن	سلطان حسین بن سلطان اویس	سلطان احمد بن سلطان اویس بعد از امیر تیمور با قرا ...	اما امیر شاه محمود بن شیخ ابو اسحق اینجو ...
۱۵ سال	۸ سال	۱۹ سال	...

... در عهد ... چنان زبان ... خالصه ... سلاطین چنگیزی ... بوده ...

لهذا این لقب ... شد و ... اکثر املاک فارس ... متصرف شده بعد از سلطان ابو سعید ... استیلا ... یافت شیخ

ابو اسحق در سنه هفتصد و چهل و چهار سکه بنام خود کرد و چهارده سال ... بعد بدست مبارز الدین محمد کشته شد شعر ... خاتم

فیروزه بو اسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ● اتابکان لرستان ... بعد ... بزرگ ... کوچک ... ابو منصور ...

هر یک الملک ... لهذا لرستان بزرگ و کوچک مسمی شد اتابکان لرستان هشت نفر بودند از سال پانصد و پنجاه هجری تا هفتصد و

چهل که ... حکومت و سلطنت کردند ... سلاطین مغول ...

و ابو طاهر که اول ایشان است ... ابو الحسن فضلویه ... حاکم ... خورستان ...

و ... ابو طاهر ... اتابک ... آخر ... جمع ... فارس ...

فارس ... لرستان رسید مدت حکومتشان هر یک ... در تاریخ مفصل ... مذکور ... نفر ...

ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلویه	...	...	...

افراسیاب بن یوسف فضلویه شاه	... احمد بن یوسف شاه	یوسف شاه بن احمد	اما آل مظفر هفت نفر بودند که بمرتبه سلطنت رسیده اند
...	۳ سال	...	

و مقدم ایشان مبارز الدین محمد بود و آخر ایشان شاه منصور بود که با امیر تیمور جنگ کرده کشته شد مدت ملکشان از سنه هفتصد و ... هجری بوده ... سال

حکومت داشتند در کرمان و عراق و فارس آثار خیر ... بظهور رسیده و در سال هفتصد و نود و ...

در فتنه ... بحکم صاحبقران ... کشته شدند ... سلطان زین العابدین که شاه منصور ... کور کرده ... صاحبقران

بکردند ... و آخر ... بمیان ... رسیده ... آل مظفر ... شوکت و دولت

جهد ... ملک ... سلاطین ... و شجاعت ... سلاطین ... داده ...

مبارز الدین محمد بن امیر مظفر ...	شاه شجاع بن امیر مبارز الدین	شاه محمود بن مبارز الدین	سلطان احمد بن مبارز الدین در کرمان	سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
... ۱۸ سال	۲۶ سال	در اصفهان ۲۶ سال	۱۱ سال	۹ سال

شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین	...	سلطان ...
۱۵ سال	در خوزستان و فارس ... سال	...

چون ... از ایشان ... بوده اگر ... دولت ... بزرگ ... اتابک

... سربداران ... نفر بودند مدت حکومتشان ... اول امیر عبد الرزاق ... دوم امیر وجیه الدین مسعود ...

آقا محمد ... سوم ... چهارم ... پنجم خواجه شمس الدین برادر عبد الرزاق ... ششم خواجه علی ... شمس الدین ...

سال و نه ماه هفتم خواجه یحیی ... هشتم خواجه ظهیر الدین ... نهم پهلوان حیدر ...

لطف الله بن وجیه الدین مسعود ... دهم پهلوان حسن دامغانی چهار سال ... یازدهم خواجه علی مؤید ... سال

... فایده: مبارز الدین چهار پسر داشت شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد ... بایزید ... امیر مبارز الدین ... وفات ...

پنجاه و نه ... چشم ... میل کشیدند ... مظفر ... مبارز الدین ...

... فایده مبارز الدین ... شاه شرف الدین مظفر ... شاه منصور ...

... شاه شجاع ... سلطان ... زین العابدین ...

... مبارز الدین ... امیر تیمور ... کرمان ...

... چنگیز خان ... امیر تیمور ...

امیر ... امیر ... سلطنت ... لشکر ... جمع ...

... ابو المعالی ... هفتصد و هفتاد و یک ...

... صاحبقران ... هفتاد ... سال ... عالم ... سلطنت کرد ...

... پادشاه ... میرزا ...

... میرزا شاهرخ اول در هرات و خراسان ... پادشاه ...

فرمانروا شده و میرزا ... میرزا ابا بکر و میرزا عمر ... در عراق ... آذربایجان ...

پادشاه بوده و میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا پیر محمد ... میرزا ... در عراق و فارس و خوزستان و کرمان ...

میکردند و میرزا خلیل بن میرانشاه تا چهار سال در سمرقند و ماوراءالنهر پادشاه بود و اندوخته‌ای که صاحبقران در مدت
سی و شش سال در سمرقند جمع کرده بود در مدت چهار سال بعلت اسراف و تبذیر بباد فنا داد [illegible]
و همچنین میرزا پیر محمد جهانگیر نبیرهٔ صاحبقران در کابل و غزنین و قندهار و ملتان و هندوستان و سیستان سلطان بود و بعد از میرزا شاهرخ
و نبیره‌هایش پسران میرزا بایسنقر مدتی در خراسان و عراق هم سلطنت کردند و بعد از ایشان سلطان ابوسعید نبیرهٔ میرزا میرانشاه در خراسان
بلکه بر کل ایران تسلط یافت و بعد از وی نیز پسران ابوسعید بر سمرقند و اندکان و سرحد مغولستان و بدخشان و کابلستان حکمرانی
داشتند و بعد از سلطان حسین میرزای بایقرای و پسرانش مدتها در خراسان و سایر ممالک سلطنت یافتند و در عهد او چندین
صاحب کمال و فضل در هرات جمع آمدند از علما و شعرا و خوشنویسان که در هیچ عهدی در یکجا جمع نیامده بودند [illegible]

امیر تیمور گورکان در هرات ۳۶ سال | میرزا شاهرخ بن امیر تیمور ۴۳ سال | میرزا الغ بیگ بن شاهرخ در ماوراءالنهر ۳۸ سال | میرزا عبداللطیف بن الغ بیگ ۶ ماه | میرزا عبدالله بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ ۳ سال

میرزا علاءالدوله بن بایسنقر بن شاهرخ ۵ سال | میرزا ابراهیم بن علاءالدوله ۲ سال | میرزا [illegible] بایسنقر در عراق ۱۱ سال | میرزا [illegible] سلطان محمد ۷ سال | میرزا بابر بن بایسنقر ۱۰ سال | میرزا شاه محمود بن بابر ۴ سال

میرزا میرانشاه بن امیر تیمور [illegible] ۵ سال | میرزا عمر بن میرانشاه در آذربایجان ۴ سال | میرزا ابابکر بن میرانشاه در عراق ۱۰ سال | میرزا خلیل بن میرانشاه در سمرقند و ماوراءالنهر ۴ سال | میرزا پیر محمد جهانگیر ۸ سال

میرزا [illegible] ۲ سال | میرزا [illegible] در اصفهان ۹ سال | میرزا [illegible] ۸ سال | میرزا [illegible] ۱۱ سال | سلطان ابوسعید [illegible] ۱۴ سال

سلطان حسین بن منصور بن بایقرا [illegible] ۳۵ سال | میرزا بدیع الزمان بن سلطان حسین ۷ سال و نیم | میرزا مظفر حسین بن سلطان حسین ۵ سال | [illegible] ۱۵ سال | [illegible] ۱۸ سال

[illegible] و بعد از اکبرشاه پسرش جهانشاه پادشاه شد تا رسید باولاد [illegible] ۲۰ سال [illegible] ۵۰ سال

محمدشاه که در عهد نادرشاه بود فایده از تاریخ حبیب معلوم میشود که امیر تیمور را صاحبقران بجهت آن گویند که در دو قران [illegible] بود
[illegible] و این علت او را تیمور لنگ میگویند فایده نقش انگشتر امیر تیمور راستی رستی بود مضمون [illegible] تاریخ فتح شام
امیر تیمور لفظ خراب است و فتح خوارزم لفظ عذاب اما سلاطین هند بابر میرزا پسرش همایون پسرش اکبر پسرش جهانگیر سلطان سلیم پسرش
خرم ملقب بشاه جهان [illegible] سلطان سلیم و خرم [illegible] سلطنت از نسل خرم ماند پسرش اورنگ زیب
پسرش بهادرشاه محمد معظم پسرش [illegible] پسرش محمدشاه که معاصر نادرشاه بود اما سلاطین قراقیونلو چهار نفر بودند و مدت
حکمرانیشان شصت و سه سال در آذربایجان و عراق عرب و بعضی از بلاد عراق و فارس سلطنت کردند و دولت ایشان [illegible] بآق قویونلو رسید

قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان ۱۴ سال | قرا اسکندر بن قرا یوسف ۱۸ سال | میرزا جهانشاه بن قرا یوسف که بدست حسن بیگ آق قویونلو کشته شد ۳۱ سال | حسنعلی بن میرزا جهانشاه ۱ سال و نیم | اما سلاطین آق قویونلو نه نفر بودند که

قراقویونلو

اق قویونلو

قراقویونلو هر سیزده سلطنت رسیدند و چهل و دو سال حکم کردند جمع آذربایجان و شیروانات و دیار بکر و عراق و فارس بشاه اسمعیل نبیره دختر حسن بیگ
منتقل شد | حسن بیگ [illegible] ۱۱ سال و نیم | سلطان خلیل بن حسن بیگ ۶ ماه | سلطان یعقوب بن حسن بیگ ۱۲ سال و کسر | بایسنقر بن سلطان یعقوب ۱ سال و نیم | رستم بیگ بن مقصود بیگ بن حسن بیگ ۵ سال
احمد بیگ بن اغورلو محمد ۶ ماه | الوند میرزا بن یوسف بیگ [illegible] | میرزا [illegible] ۴ سال | سلطان مراد [illegible] ۱ سال | [illegible] ۵ سال | و این سلطان مراد در فارس
با شاه اسمعیل مصاف داده شکست یافته ببغداد رفت و از آنجا بدیار بکر رفت و کشته شد اما سلاطین ازبک شش نفر بودند در ماوراءالنهر
و خراسان مدت حکومتشان چهل و هفت سال و ده ماه شاهی بیک خان | کوچم خان | ابوسعید خان | عبیدخان | [illegible] | عبداللطیف خان

سلاطین ازبک

معاصر سلاطین صفویه بودند بعد از انقراض دولت امیر تیمور در ماوراءالنهر والله اعلم اما سلاطین صفویه موسویه که مقدم ایشان
شاه اسمعیل است در سیزده سالگی در اوایل سال نهصد و شش هجری طلوع نموده در مدت سه سال کل ممالک ایران و عراق عجم
و دیار بکر و گرجستان و شیروانات و [illegible] و سایر مضافات مسخر ساخت و علم سلطنت برافراخت و مدت دولت چهل و شش سال
یازده نفر از ایشان در ایران سلطنت کرده مادر شاه اسمعیل دختر حسن بیگ ترکمان | شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن شیخ صفی ۲۴ سال

صفویه

شاه طهماسب بن شاه اسمعیل ۵۳ سال | شاه اسمعیل ثانی ابن شاه طهماسب ۲ سال و نیم | سلطان محمد بن شاه طهماسب [illegible] ۱۸ سال | شاه عباس بن سلطان محمد ۴۲ سال | شاه صفی [illegible] ۱۴ سال
شاه عباس ثانی بن شاه صفی ۲۴ سال | شاه سلیمان بن شاه عباس ۲۸ سال | شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان ۳۰ سال | شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین ۱۰ سال | [illegible]

اما چون دولت صفویه در اواخر عهد شاه سلطان حسین روی بانحطاط نهاد اول کسیکه بنای تمرد گذاشت میرویس غلجه بود که در قندهار [illegible]
والی آنجا را کشته پسرش محمود را با لشکری [illegible] باصفهان فرستاد [illegible] در سال [illegible] که هزار و صد و [illegible]
کرد و در تاریخ [illegible] که هزار و صد و [illegible] اصفهان را محاصره نمود و [illegible] که سال هزار و صد و [illegible] داخل شهر شد و شاه طهماسب
فرار [illegible] و افغان [illegible] مردم ایران نازل شد و چهار نفر از ایشان مدت [illegible] و چهار سال در قندهار و عراق
حکومت نمودند والله اعلم | میرویس غلجه [illegible] قندهار ۸ سال | محمود [illegible] ۳ سال | [illegible] ۹ سال | [illegible] ۵ سال

افغان

در خراسان طلوع نمود [illegible] شاه طهماسب [illegible] چهار سال [illegible] شاه عباس [illegible] و بعد از تاریخ [illegible]
که سال هزار و صد و [illegible] در صحرای مغان [illegible] جلوس نمود پادشاه شد و بر کل ممالک ایران
و توران و هندوستان و بعضی ممالک روم غالب شده و مدت [illegible] سلطنت کردند | نادرشاه بن امامقلی افشار ۱۲ سال
علیقلی خان برادرزاده نادرشاه موسوم بعادلشاه ۱ سال | میرزا سید محمد نبیره دختری شاه سلطان حسین ۲ سال | شاهرخ بن رضاقلی میرزا [illegible] ۱۵ سال | [illegible]

افشار

یازده سال کمتر فایده تولد نادرشاه در روز شنبه بیست و هشتم محرم سنه ۱۱۰۰ پنجاه سال عمر کرد در قلعه دستجرد ابیورد فایده قتل نادرشاه در شب

یازدهم جمادی الآخر سنه ۱۱۶۰ در منزل فتح آباد خبوشان فایده تاریخ جلوس شاهرخ شاه دفع افغان از ایران سلطان اعظم در سنه ۱۱۴۲

طایفه افغان [illegible] که احمدشاه اول سلسله ایشان است یساول نادرشاه بود در حالتی که نادرشاه کشته شد طایفه افغان

که در اردو بودند بر احمدشاه جمع شده قدری از اهل اردو را تاخته غنیمت زیادی که مسکن ایشان بود بردند احمدشاه مرشدی داشت از

اهل درویش در پیش [illegible] دسته گندم سبز چیده بر سر او ریخت داد احمدشاه خطاب میکند حرمت این درویش را که [illegible]

که در وقت اقتدار و سلطنت که می آمد پیش احمدشاه احمدشاه او را استقبال میکرد و او را می آورد در جای خود [illegible] میکشید

میگفت احمد بابا [illegible] یعنی بال احمدشاه [illegible] با شدت او را حرمت میکرد احمدشاه که [illegible] آمد کابل با افاغنه

[illegible] دعوی کرد [illegible] قبول کردند بعد بسمت کابل حرکت نمود کابل را گرفت تسخیر خراسان کرد مشهد مقدس [illegible] محاصره کرد

در این محاصره مشهد شاه پسند خان افغان با ده هزار جمعیت افغان [illegible] شاهرخ شاه [illegible] سبزوار رسید جمعیت قاجار

که محمد حسن خان صاحب [illegible] استراباد [illegible] مازندران بود [illegible] حسین خان قاجار [illegible] رسید جنگ عظیمی شد افغان

خورده برگشتند بالجمله احمدشاه از عراق دولت کوتاه نمود از جام تربت تا پیشاور رسید کشمیر را [illegible] سلطان [illegible] قندهار کابل

[illegible] آورد پادشاه با عزم و رزم بود [illegible] بلوچ و سیستان معارضه کرده غالب و قاهر شد بعد از او دولت [illegible] بپسرش

تیمورشاه رسید که [illegible] بزرگ پادشاهی بود با حزم و تدبیر [illegible] تیمورشاه رسید [illegible] سنه ۱۲۰۵ [illegible]

که کامران در هرات [illegible] شد [illegible] منقرض شد [illegible] بتفصیل احمدشاه ۲۶ سال | تیمورشاه ۲۲ سال | شاه زمان [illegible] سال | شاه محمود [illegible] ۱۴ سال

[illegible] شاهزاده قیصر کامران میرزا پسر شاه محمود اول جلوس [illegible] سنه ۱۱۶۰ آخر دولت [illegible] در سنه ۱۲۵۰ [illegible]

بود پنجاه سال [illegible] بعد از انقلاب [illegible] تمام شدند [illegible] زند مشهور [illegible]

طایفه زندیه [illegible] شجاعت و مروت [illegible] موصوف بود بعد از قتل نادرشاه از خراسان با اهل و عیال بعراق آمده [illegible]

و چادرهای [illegible] علیمردان خان بختیاری [illegible] میرزا ابوتراب [illegible] دختر زاده شاه سلطان حسین شاه

اسمعیل [illegible] سلطنت [illegible] عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و گیلان [illegible]

تا مدت چهل سال [illegible] کریم خان [illegible] ۲۳ سال [illegible] ۱ سال

صادق خان

صادق خان برادر کریم خان ۲ سال | علیمرادخان خواهرزاده زکی خان ۵ سال | جعفرخان پسر صادق خان سه سال و کسری | لطفعلی خان ولد جعفرخان ۶ سال | با سعی آقا محمد خان شبیخون زده پناه بکرمان برده در کرمان ماند

[illegible] آقا محمد خان کرمان را بحیله گرفت بقتل و اسیری ایشان فرمان داد فایده وفات کریم خان زند در شب سیزدهم شهر صفر سنه ۱۱۹۲ در دار

فارس بود ماده تاریخ وفات او این است ایوای کریم خان مرد فواید تاریخیه مشهور است [illegible] فایده مستحب است [illegible]

آب [illegible] در شب [illegible] زمزم و فرات [illegible] اسلام [illegible] روایت معتبر وارد شده که [illegible] آب

باران بدن را پاک میکند [illegible] شفا [illegible] فایده [illegible] شخصی که [illegible] غذا خوردن [illegible] کرده است فایده امیر تیمور [illegible]

[illegible] تمام [illegible] فایده [illegible] مصالحه حدیبیه [illegible]

[illegible] با کفار قریش سال ششم هجرت بود مدت [illegible] ده سال [illegible]

[illegible] کفار قریش [illegible] حضرت رسول [illegible] از قریش [illegible]

مسلمانان اراده نمایند که [illegible] مسلمانان [illegible]

و یکسال زیارت خانه را موقوف [illegible]

بیرون نیاید و سلاح [illegible] ظاهر نشود و هر که [illegible] حضرت [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] قریش [illegible] شهادت [illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible] هر چند حضرت [illegible] قبول [illegible]

[illegible] فایده خلفای علوی مشهور به اسمعیلیه محمد [illegible] حضرت صادق [illegible] اسمعیل [illegible] خلفای [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] محمد [illegible]

[illegible] خلفای [illegible] سلطنت [illegible] فایده

[illegible] رشید [illegible] سلیمان بن عبدالملک [illegible]

[illegible] رشید [illegible] خلفای بنی امیه [illegible]

[illegible] فایده سلیمان بن عبدالملک مشهور است [illegible] عراق [illegible]

[illegible]

[illegible] فایده [illegible]

عبد الملک دعوا کرد و سپاه بعد از [illegible] سال کشته شد در دست [illegible] و جمعی از مسلمانان شهید شدند تا آنکه هشام بن عبد الملک
سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر بسیار روانه کرد و از این سعید بن عمرو الحرشی کرامات بسیار روایت کرده‌اند [illegible] شخص سعید و [illegible] جنگ شد
سعید گفت یا امیر اگر هوس غنیمت و جهاد داری [illegible] لشکر [illegible] مسلمانان [illegible] در فلان موضع نشسته‌اند گفت و رفت سعید جمعیت خود را
برداشته بر سر [illegible] رفت [illegible] کفار را [illegible] مسلمانان را [illegible] بسیار کشته [illegible]
باز سعید [illegible] صاحب خبر آمد و گفت ایها الامیر [illegible] جمعیت [illegible] بسیار در فلان موضع نشسته‌اند سعید با جمعیت بر سر او رفت
و جمعی را کشت [illegible] اموال زیاد در گرفت بعد از چند باز صاحب خبر آمد گفت یا امیر [illegible] غزا و جهاد
واقعه غنیمت سعید رفت و فتح کرد و غنیمت زیاد حاصل کرد و دفعه چهارم باز آمد صاحب خبر [illegible] گفت یا امیر [illegible] خاقان با اموال زیاد [illegible]
[illegible] سعید [illegible] خاقان فرار کرد و جمعی [illegible] کشته شد [illegible] ارمنیه باب الابواب [illegible] نظم داد [illegible]

نسب سلاطین آل عثمان در روم

[illegible] سلاطین عثمانیه [illegible] روم از قراریست که ذکر شد خروج عثمان بیک بن ارطغرل [illegible] سلیمان شاه
که [illegible] در سنه ۶۸۳ هجری [illegible] روم در سنه ۶۹۹ هجری [illegible]
مدت سلطنت [illegible] در سنه ۷۲۱ [illegible] اورخان بن عثمان بیک پادشاه شد و مدت سلطنت او
سی و یک سال [illegible] سلطان مراد خان [illegible] مدت سلطنت او [illegible] ایلدرم بایزید خان
بن سلطان مراد خان در [illegible] سنه ۷۹۱ پادشاه شد [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
[illegible] در شهر [illegible] در سنه [illegible] هجری [illegible] ولایت [illegible]
و بعد از چندی امیر [illegible] موسی چلبی [illegible] ایلدرم بایزید [illegible] امیر سلیمان
سلطان ایلدرم بایزید خان [illegible] امیر تیمور [illegible] سلطنت [illegible] آناطولی [illegible]
سلطان محمد و عیسی چلبی برادران او [illegible] امیر سلیمان لشکر کشید [illegible] آناطولی [illegible]
تخت سلاطین روم [illegible] موسی چلبی [illegible] امیر سلیمان [illegible] خروج [illegible]
[illegible] موسی چلبی [illegible]
[illegible] امیر سلیمان [illegible] موسی چلبی [illegible]

شهر ادرنه روم ایلی که پایتخت او بود ریخت و امیر سلیمان در حمام بشرب مدام مشغول بود همینقدر فرصت کرد که بر اسبی
سوار و با چند نفر از محرمان خود بشهر قسطنطنیه که والی او طرح یگانگی ریخته بود روان گردید و در عرض راه اهل قافله
او بسوء قصد خیال کرده [illegible] گرفته مقارن این حال سواران موسی چلبی که بتعاقب فرستاده بود رسیده او را گرفته
بشهر ادرنه رسانیدند و موسی چلبی تیغ بیدریغ بر سر او [illegible] و بقتل برادر خود پرداخت و کان ذلک فی سنه ۸۱۴ هجری
و مدت سلطنت امیر سلیمان هشت سال و دو ماه و ده روز بود سلطان محمد بن سلطان ایلدرم بایزید خان بعد از گرفتاری
پدر خود ایلدرم بایزید طالب سلطنت شد و متزلزل [illegible] و عیسی چلبی برادر بزرگ خود را از
شهر [illegible] بیرون کرد جنگ نموده غالب آمد و اهل آناطولی [illegible] مایل بوده چرا که از سایر برادران خود بهتر و [illegible]
مهربان تر بود و بر روم ایلی لشکر کشید بر موسی چلبی غالب آمد و او نیز برادر را بجرم آنکه چرا امیر سلیمان برادر بزرگ
تر را کشت بسیاست نمود و سلطنت او بعد از امیر سلیمان بالاستقلال ده سال بود و در محرم الحرام سنه ۸۲۴ هجری راه آخرت را
پیش گرفت و بعد از او [illegible] سلطان مراد خان بن سلطان محمد بن سلطان ایلدرم بایزید جالس آمد و او
در سنه ۸۴۸ خود را از پادشاهی معاف [illegible] سلطان محمد رجوع نموده و ولایت آیدین ایلی و [illegible] صاروخان را برای
مصارف خود قرار داد و باز در سنه ۸۵۰ از آنکار پشیمان شد [illegible] جلوس نمود و در محرم سنه ۸۵۵ بدار بقا رحلت
کرد و مدت سلطنت ۳۱ سال و بعد از او سلطان محمد فاتح بن سلطان مراد خان بن سلطان محمد پادشاه شده و در
روز [illegible] محرم سنه ۸۵۵ جلوس نمود و او پادشاه قادر عادل بود و در ایام حکمرانی او اکثر ممالک
آناطولی و روم ایلی ضمیمه ممالک سلطانی گردید آناطولی مثل قرامان و طرابزون و آل اسفندیار و معظم بلاد
آن قسطمونیه و سینوب [illegible] از آناطولی و ممالک بوسنه و ارناوط [illegible] و سایر از روم ایلی و جزایر موره
و جزیره [illegible] و [illegible] سایره تفصیل آن در تاریخ [illegible] مسطور است و [illegible] فتح [illegible] قسطنطنیه پایتخت
قیاصره یونان و فرنگ بود و بدان سبب او را فاتح لقب داده‌اند و در سال ۸۸۶ [illegible] و مدت سلطنت
سی و یک سال و بعد از او پایتخت سلاطین روم شهر قسطنطنیه شد و بعد از او سلطان بایزید خان بن سلطان محمد در [illegible]
ربیع الاول ۸۸۶ حکمران گردید و ادریس بن حسام الدین البدلیسی [illegible] تاریخ [illegible] تألیف

وتصنیف کنیده است و اختتام کتاب در سنه ۹۱۹ الت که سلطنت سلطان سلیم است و در عصر او قران علویین
عقربی در سنه ۸۹۹ اتفاق افتاد و الضاقران دیگر در سرطان در سنه ۹۰۹ واقع شده القصه فوت او سنه ۹۱۲ است
و مدت سلطنت سی و یک سال و بعد از او سلطان سلیم خان بن سلطان بایزید خان بن سلطان محمد فاتح لباس خلافت
در بر کرد و در دوازده صفر سنه ۹۱۸ جلوس نمود و در اوایل رجب سنه ۹۱۹ در چالدران شاه اسمعیل را شکست داد
و به تبریز آمد و هشت روز توقف کرده مراجعت نمود و در سنه ۹۲۵ مصر را مفتوح ساخت و در روز شنبه نهم شوال
المکرم سنه ۹۲۶ ملک بقا را بر فانی ترجیح داد مدت سلطنت نه سال و بعد از او سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان
تاج خسروی بر سر گذاشت و چهل و هشت سال حکمرانی کرد و در سنه ۹۷۴ وداع تاج و تخت کرد مدت سلطنت چهل و هشت سال
و بعد از او سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان بن سلطان سلیم مالک ممالک شده و هشت سال سلطنت کرد و بعد از او
سلطان مرادخان ثالث بن سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان از شاهزادگی به تخت آمد در سنه ۹۸۲ جلوس کرد و در سنه هزار و
سه هجری به سرای دیگر گذشت مدت سلطنت بیست و یک سال و بعد از او سلطان محمد بن سلطان مرادخان بن سلطان سلیم ثانی صاحب
اختیار شده و در سال هزار و دوازده هجری فوت شده و نه سال پادشاهی نمود و پس از او سلطان احمد خان بن سلطان
محمد بن سلطان مرادخان زیب فزای تاج و تخت گردید چهارده سال حکمرانی کرد و در سنه هزار و بیست و شش ماه
ذوالقعده در بقا اقامت نهاد پس از او سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد برادر سلطان احمد که نیز به دولت اعیان دولت
او سلطنت بر داشته بعد از یک سال و سه ماه او را خلع کرده سلطان عثمان بن سلطان احمد را به پادشاهی
بر داشتند و او چهار سال سلطنت کرده و در شهر رجب سنه ۱۰۳۱ او را با جمعی از اعیان دولت لشکر ینگی چری مقتول
و در ثانی باز سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد را پادشاه کردند و مدت سلطنت ثانی او یک سال و سه ماه بود
و بعد از او سلطان مرادخان رابع بن سلطان احمد برادر کوچک سلطان عثمان بود امور دولت عثمانیه بر تخت
نشانیدند و در سنه هزار و سی و دو هجری جلوس نمود و در سال هزار و چهل و نه از کسالت برادر فانی نمود و مدت
سلطنت هفده سال و بعد از او سلطان ابراهیم بن سلطان احمد پادشاه شده و نه سال سلطنت کرد
پس از او سلطان محمد رابع بن سلطان ابراهیم در سنه هزار و پنجاه و هشت در سن هفت سالگی حکمروا گردید و مدت

سلطنت

سلطنت او چهل و یک سال بود و در سنه ۱۰۹۹ هجری او را خلع کرده برادر او سلطان سلیمان خان بن سلطان ابراهیم
صاحب سریر شده و در رمضان سال هزار و یکصد و دو فوت کرد و مدت سلطنت او سه سال و نه ماه بود و بعد
از او برادر دیگر او سلطان احمد خان بن سلطان ابراهیم را به پادشاهی بر داشتند و مدت سلطنت او نیز
سه سال و نه ماه بود و در یکشنبه ۲۲ شهر جمادی الاخر سنه هزار و یکصد و شش راه آخرت را پیش گرفت
و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد خان بن سلطان ابراهیم بر اورنگ سلطنت ممالک روم
جلوس کرده و نه سال به عشرت گذرانیده و آخر الامر او را خلع کرده محبوس ساختند و در حبس به سرای
جاودانی خرامید و بعد از او سلطان احمد خان بن سلطان محمد خان برادر کوچک سلطان مصطفی خان را روز
روز چهارشنبه نهم ربیع الاول سنه هزار و یکصد و پانزده هجری به پادشاهی بر داشته و در سنه ۱۱۴۲ هجری او را از
سلطنت خلع کرده بعد از او سلطان محمود خان را صاحب تاج و تخت نمودند و مدت سلطنت سلطان احمد
خان بیست و هشت سال بود بعد از او سلطان محمود خان بن سلطان محمد خان زاده را خلافت در نهم
و در محرم ۱۱۴۳ سنه هزار و صد و شصت هجری نادر شاه افشار با او مصالحه کرد و در تاریخ جهانگشای نادری
صورت عهدنامه مذکور است و در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانی سال مذبور نادر شاه افشار در منزل فتح
آباد خبوشان کشته شد و سلطان محمود خان چند پس از او باز لوای عشرت برافراخت تا در سنه ۱۱۶۹
هجری لوای زندگانی نگونسار گردید و مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود بعد از او سلطان عثمان بن
سلطان سلیمان ثالث مالک رقاب شد و سه سال پادشاهی نمود و در سنه ۱۱۷۲ هجری به سرای جاودانی
عازم گردید و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان احمد خان باده سلطنت را نوشید و جامه مکرمت
بپوشید و پانزده سال در ابر جهانداری کوشید تا در سنه ۱۱۸۷ هجری طبل رحیل فرو کوبید و بعد از او کوکب سلطان
عبدالحمید خان بن سلطان احمد از سپهر پادشاهی نمودار شد و در سنه ۱۱۹۰ هجری سفیر از دربار کریمخان زند
به پادشاه ایران و مهر از در خاور وکیل لقب داده بود فرستاد و درخواست نمود که از تسخیر بصره بگذرد چراکه بصره
سلطان به قبول نادر خود داده بود و کریمخان قبول نکرده صادق خان زند برادر کهتر کریمخان را مامور

بصره بود کار را بر محصورین تنگ تا بعد از پانزده ماه محاصره در دویم ربیع الاول سنه ۱۱۹۰ هجری بصره مفتوح
ساخت و چهار ماه در آنجا توقف کرده علیمحمد خان زند را در آنجا بحکومت گذاشته مراجعت کرد و اعراب منتفج
در شاخ با علیمحمد خان بی ادبی در مراجعت صادق خان جنگ کرده لشکر زند تباه و میان وحل انداخته علیمحمد خان مقتول شد
و این خبر به کریمخان رسید در شاخ باز برادر خود صادق خان را به تسخیر بصره فرستاده شد رایت بر بصره وارد شد
و هنوز به تنبیه اعراب منتفج نپرداخته که خبر فوت کریمخان به بصره رسیده مراجعت کرد القصه سلطان عبدالحمید خان
شانزده سال بود تا در سنه یکهزار و دویست و سه هجری معظم سفر آخرت شد و بعد از او سلطان سلیم خان ثالث بن
سلطان مصطفی خان بن سلطان احمد خان خاتم خلافت در انگشت کرد و در عهد او در سنه ۱۲۱۶ طایفه وهابیه
کربلای معلی را قتل عام نمود و لشکر فرنگ بر مصر و اسکندریه غلبه کرد و خواست لشکر نظام مثل دول اروپا قرار
بدهد لهذا اهالی اسلامبول و صاحبان اجاق ینکیچری که در رتق و فتق مهمات دولتی قدرت تمام
و شوکتی مالا کلام داشتند بر او شوریده حاجی ابراهیم نظامی را که موتمن ایلچی بود مقتول و سلطان را از
امر پادشاهی معزول ساختند و این کار در اوایل شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۲۲ هجری واقع شد و سلطان مصطفی را بر
سلطنت برداشتند و مدت حکمرانی سلطان سلیم نوزده سال بود و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان
عبدالحمید خان مربع نشین وساده خلافت آمد و مدت ماه سلطنت که در دویست و هشتم شهر رمضان سنه ۱۲۲۳ هجری
او و سلطان محمود برادر کوچکش بجهة اجماع عوام الناس که مایل به پادشاهی او بودند مقتول ساخت و سبب قتل
این بود سلطان محمود با روسای لشکر ساخته بود که برادر را از میان بیرون برد لکن اهل مملکت راضی
نبودند از آنجهة اجماع نموده بودند و چون از نسل سلاطین عثمانی بجز سلطان محمود کسی دیگر نمانده بود لهذا طوعاً
و کرهاً به پادشاهی سلطان محمود راضی شدند و بعد از او سلطان محمود خان بن سلطان عبدالحمید خان در اواخر ۱۲۲۳
هجری چون آفتاب از افق سلطنت درخشان گردید و او پادشاهی عزم بود در تسخیر ممالک روم را طوعاً
او کرهاً بزیر حکم آورده در اواسط سلطنت خود با دولت ایران بنای کاوش گذاشت و با حجاج بیت الله
الحرام خلاف احترام کارگذاران او بعمل میآوردند و بالاخره نشنیدن احکام او بخلاف سایر ازمنه

سلوک میکردند بجار ایراق را در هر بلده بودند محبوس کردند بارسال رسائل و اظهار دلایل امر صورت نگرفت
وان النار من عودین شرکی وان الحرب اولها کلام تا کار از سفیر بشمشیر کشید و از جانب دولت
عثمانیه محمد رئوف پاشا را بر عسکری و حکومت ارزنة الروم و توابع مامور کردند و بر عسکر مزبور جلال الدین محمد پاشا
الشهیر بچاپان اوغلی را البردار و سایر پاشایان معتبر مثل حافظ علی پاشا و سلیم پاشا و ابراهیم پاشا با پنجاه هزار
سواره و پیاده بعد از شکست قشون روس در فتح لشکر آنها بدست افتاد معلوم شد و توپها از در دهان
بجنگ ایران روانه ساخت چنانچه برادر الطمینان پاشایان مزبور بلاد نگرفته آذربایجان را جزو بلاد روم بپایان
و در وصول لشکر قسمت نموده بود و از جانب دولت ایران نواب قمر رکاب نایب السلطنه عباس میرزای قاجار با
لشکر آذربایجان در حرکت آمده و در شهر شوال سنه ۱۲۳۷ هجری در صحرای توپراق قلعه جنگ درگرفت دلیران ایران
در شجاعت به پلنگان دلیران تعبیر میتوان کرد کوزنگی ... را در ربوده در سه ساعت آن لشکر دریا
را چون خاره از سیل کنده محو از خاک برداشتند گفتی آتش سوزان در نیزار یا در دم سیل روان خار لیت
و جمیع اثاثه و مال و منال لشکریان روم و سپاه آن مرز و بوم بدست غازیان نصرت اثر افتاد چنین گفتند
بزرگان چو کردند بدکار چنان نماید شمشیر خسروان آثار و از پنجاه و پنج هزار لشکر زیاده تر از ده هزار نفر جان بسلامت
بیرون نبردند باقی مجروح و مقتول گردیده و حضرت ولیعهد دولت قاهره را لطف و مرحمت بر مجروحین مشمول افتاد
و امیرخان سردار قاجار خالوی حضرت ولیعهد جلالت آثار بود منهزمین را تا کردک خنس تعاقب کرده در آن روز بیست و
عراده توپ قلعه کوب بدست سپاه نصرت پناه افتاد و جناب میرزا ابوالقاسم قائم مقام این وقایع را برشته نظم کشید
حسب الامر ولیعهد نامدار بر روی آن توپها حک کرد چون سال بر ذره رو صد رفت و بر دو هفت قبضه شد بزر
فتحعلی شاه زرنخواه عباس شه نامور ملک شد نبرد روم زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه القصه
بعد از شکست لشکر روم سلطان محمود خان از در صلح و صفا آمد مصالحه فیمابین دولتین ایران و روم قرار گرفت
و تفصیل آن در تاریخ قاجاریه ثبت است و سلطان محمود خان چون دید لشکر روم اکثر از طایفه ینگیچری
و رؤسای آن طایفه در عزل و نصب سلاطین جری میباشند و در مهمات ملکداری بصرفه و صلاح خود رفتار مینمایند

و فی الحقیقه با وجود آنها سلطان سوم از سلطنت استراحت داشت شکست را بهانه و جنگ را هم در این خیال سایر
عظام دولت روم هم با خود متفق ساخت تا در سنه ۱۲۴۴ هجری از دولت روسیه شکست فاحش دیگر خورد و اکثری
از ممالک را حق الصلح بدولت روسیه باز گذاشت تا آخر تیغ قهر و غضب را آخت امری که از قوه بفعل
بردن خود بعمل آورد در یک روز قریب هزار کس از طایفه ینکچری کشته گردید و طایفه که در اول سال صاحب
اختیار در عزل و نصب سلاطین نامدار صاحب اقتدار بوده بکلی بی نام و نشان گردید الحق کاری بزرگ و امری
سترگ بود چرا که طایفه در بین جنس سلطان محمود [illegible] را مفقود ساخته باشند و بیک باره بی خبر [illegible] بود امورات
در حزم و عزم آن پادشاه دلیل ظاهر و باهر است پس از قتل جماعت ینکچری نسق لشکر نظام را در روم گذاشت
و در دولت او محمد علی پاشا که حکمران مصر مأمور بود ترقی تمام کرد شامات و حلب و حجاز هم صاحب شده و بکلی
سلطان را از آن ممالک بی دخل کرد بجز سکه و خطبه سلطان [illegible] و در روز دوشنبه ۱۹ شهر ربیع الآخر
سنه ۱۲۵۵ راه آخرت را پیش گرفت و سبب فوت او را چنین نوشته بودند که چون محمد علی پاشا در اطراف
اسلامبول [illegible] زیاده از [illegible] طول کشید [illegible] را با لشکری
انبوه و قورخانه وافر بجنگ محمد علی پاشا فرستاده بود چون خبر شکست او بسلطان رسید از غصه استیلای محمد علی پاشا
و نوکران او [illegible] شکست لشکر [illegible] بجز حوالت خداوند یگانه دلیل دیگر نداشت از تیمار بیمار شد و روز
سیم این جهان را وداع کرده و مدت سلطنت او سی و دو سال و شش ماه بوده و پنجاه و پنج سال عمر او بود و بعد از او
سلطان عبد المجید خان بن سلطان محمود خان روز دوشنبه ۱۹ ربیع الآخر سنه ۱۲۵۵ بر تخت [illegible] ولادت سلطان
عبد المجید خان در روز دوشنبه نوزدهم شهر شعبان سنه ۱۲۳۷ [illegible] و دولت [illegible] ماه قبل از شکست دولت
روم را از ایران خورده بوقوع پیوست و از سن او هفده سال و هشت ماه و سه روز گذشته بود [illegible] صاحب
تخت [illegible] دید در دولت او باتفاق دولت انگلیس قرار چنین شد محمد علی پاشا ولایات متصرفه
خود را پس بدهد بهمان مصر و توابع اکتفا نماید چون قبول نکرد لهذا کار بجنگ کشید تا در سنه ۱۲۵۷ هجری سلطان غالب آمد
ولایات متصرف شده محمد علی پاشا بهمان مصر و توابع قانع گردید [illegible] نسلا بعد نسل با او باشد و سلطان دیگر

در عزل و نصب او اختیار نبوده و در این کار دولت انگلیس و دولت روسیه نیز موافقت داشتند و در عهد آن سلطان محمد نجیب پاشا
کربلای معلی را در ۱۱ ذیحجه سنه ۱۲۵۸ هجری قتل عام کرد و از قراریکه تحقیق پیوست زیاده از نه هزار بدرجه شهادت
رسیدند و مال بی اندازه بدست لشکر روم افتاد و این سلطان [illegible] و صغیر الجثه و قصیر القامه است و اکثر
اوقات بواسطه کثرت جماع علیل و رنجور است و تا اکنون که زمان ربیع الاول یکهزار و دویست و شصت و شش
هجری است در ممالک روم برقرار و حکمران است و تا اکنون مدت [illegible] سال است که سلطنت در دودمان عثمانی
پایدار مانده است تلک الایام نداولها بین الناس والله اعلم بحقیقة الاشیاء اول پادشاه هند از

غلامان سلطان شهاب الدین غوری پیدا شد سلطان قطب الدین ایبک [illegible] سال — آرام شاه پسر سلطان قطب الدین — بعد ایلتمش و اولادهای ایلتمش

پسرش فیروز شاه [illegible] ماه [illegible] روز — بعد رضیه سلطان دختر ایلتمش [illegible] سال و [illegible] ماه و [illegible] روز — بهرام شاه پسر ایلتمش [illegible] سال و یکماه [illegible] روز — سلطنت علاء الدین مسعود فیروز شاه [illegible] سال یکماه — سلطنت ناصر الدین محمود پسر ایلتمش [illegible] سال

بعد طایفه بلبنی سلطنت کردند سلطان غیاث الدین بلبن [illegible] سال — سلطان معز الدین نبیره او [illegible] سال و کسری — سلطنت خلجی که در هند سلطان جلال الدین [illegible] سال

علاء الدین [illegible] سال و چند ماه — شهاب الدین عمر بن علاء الدین [illegible] ماه و چند روز — سلطان قطب الدین [illegible] سال [illegible] ماه — اول دولت تغلق در سنه ۷۲۰ هجری و آخر دولت ایشان

سنه ۸۱۶ هجری بود و مدت سلطنت ایشان ۹۶ سال بود والله اعلم سلطان غیاث الدین [illegible] — سلطان محمد [illegible] سال — فیروز شاه [illegible] سال و ۹ ماه

سلطان غیاث الدین یکسال و [illegible] ماه — ابو بکر شاه بن [illegible] یکسال و نیم — سلطان ناصر الدین محمد شاه [illegible] سال و [illegible] ماه — سلطان سکندر یکماه و نیم — ناصر الدین محمود شاه [illegible] امیر تیمور [illegible] بعد از [illegible] انقلاب [illegible] سال و دو ماه

مدت سلطنت خضر خان و اولادش چهل سال — خضر خان [illegible] سال — پسرش معز الدین ابو الفتح [illegible] سال [illegible] روز — سلطان محمد [illegible] سال — علاء الدین [illegible] سال

سلاطین افغان لودی اسپ رغبت سلطنت کردند سه نوبه دستاری کرده بهلول لودی [illegible] سال — پسرش سلطان سکندر [illegible] سال [illegible]

پسرش سلطان ابراهیم در قتال [illegible] سلطنت افغان سوری بعد از فرار همایون شاه در هند سلطنت [illegible] سال

شیر شاه [illegible] سال — سلیم شاه پسر [illegible] سال — سلطان محمد عادل [illegible] — سلطان سکندر [illegible] پادشاه [illegible] بعد برادرم همایون شاه داد — فوائد نادر بخته(?)

قول سلطان محمود غزنوی السیف اصدق انباء من الکتب فائده [illegible] در زمین قلع بود در هند سلطان محمود
گرفت بتخانه بود بزرگ و تاریخ بنای او چهل هزار سال بود فائده در ذلالت با برهمن پرسید از شیخ زین الدین
صدر [illegible] چند است عمر [illegible] پیش از این هفت سال چهل ساله بودم و قبل از این بیست سال چهل سال داشتم و اکنون
چهل سال دارم فائده از عجایب عالم ملک بهلول لودی [illegible] بعد از اولاد خضر خان پادشاه هند شد [illegible] بود

حامله بود خانه برلرش خراب میشود همان دقیقه میمیرد طفل در شکمش حرکت میکرد شکم او را شکافتند طفل را بیرون
آوردند بزرگ شد آخر سلطان دهلی شد سی و هشت سال و نه ماه سلطنت کرد دولت پادشاهی است در او للاداد
باقی ماند سبحان الله مالک الملک فائده مادر بابر میرزا قتلق نگار خانم دختر یونس خان حاکم مغولستان بود فائده
تاریخ ولادت بابر میرزا اندر ششم محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم اندر ششم محرم فائده قبر سام در یکفرسخی شام میباشد
فائده قبر حضرت نوح در کرک و یک منزل از بعلبک گذشته میباشد فائده مناره غربی مسجد بنی امیه شام مسمی بمناره عیسی میباشد
میگویند عیسی علیه السلام از آسمان باین مناره وارد میشود فائده سرچشمه فرات ارزروم قلعه کماخ جاری میشود فائده در تسلی امیر
تیمور که عزا میکردند گفتند حضرت ابقا باد و بمعارج رفعت ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل باید
نهاد و هر که در دنیا بسیار ماند تن در کشش هجران اصحاب بباید نهاد و مستعد شد در وغم هردو باید بود فائده از
دشوق ناحیب هفتو فرحت فائده قرا یواقیب انصار در شستالین میباشد شعر اذا انت اکرمت الکریم
ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا فرد بس پریشانم فکرم زیرا که نه میت فکر آورده انی چو پریشان
کرد نصیحت التغافل من شیم الکریم نصیحت السعید من وعظ بغیره الفرح ثمرة التغافل
و تیسیر سیر الشهاب نصیحت من استرضی ولم یرض فهو شیطان و من استغضب
فهو حمار نصیحت علو الهمة من الایمان فائده تومان آغا زن امیر تیمور دختر امیر موسی بود ازو
السم مادرش است زن امیر موسی بود امیر محمد پسر امیر موسی پیدا شده دختر امیر تیمور زنش بود سلطان حسین
از او بعمل آمد آخر شاه رخ میرزا او را کشت فائده رقیه خانیکه دختر امیر کیخسرو بود امیر تیمور بهمه امرا
جهانگیر خود استنکار کرد فرد نیک خواهان دهند پند ولیک نیک بختان بوند پند پذیر فائده تاریخ فوت بابر
بهشت روزی باد فائده اکم ارتا بعضی میگویند که درو خبر ... بیدار دیگران توقع خبر نکنند چون
دولت رو بکمی کند از دولتی خدمت عقل ادا کنند و چون دولت رو بگرداند عقل خدمت از دولتی بکند
فائده احنف گوید بهترین دوستان آنانند که بوقت احتیاج ایشان بتو دولتی زیادت بکنند و
بوقت احتیاج تو بدیشان دولت کم نکنند فائده روزی معتصم پیش غلام میآمد تا در پیش مامون بود

عبدالله طاهر علیرضان را از دخول منع کرد معتصم گفت یابن الاعور توبیخ میکند بالقصد غلام یعنی
من ملیشید یا ابن حرز بشنو عبدالله طاهر گفت مرا بالقصه غلام ان معنی در دماغ بیا لذه توبو
باقی غلام یعنی الوسی خلافت معتصم رنجید و بازگشت فائده نقل من تاریخ الکذید ٢ الناس
اربعة اصناف اسد و ذئب و ثعلب و ضان فاما الاسد الملوک یأکلون
الناس اکلا والذئب التجار یحتسبون والثعلب القراء المخادعون والضان
المؤمنون فالمؤمن ینهشه کل من یراه فائده ایام مشهوره عجم فرس نوروز عامه اول فروردین
ماه و مفاز صاحب کشف الحقایق نقل کرده که زعم مجوس آن است که این روز است که خدا تعالی
عالم را آفرید و کواکب را امر کرد بسیر کردن از اول حمل و آدم علیه السلام را در این روز آفرید از این
جهت اورا نوروز گویند و علمای ایشان گفته اند که جمشید که ... موشتیع گویند در جهان طواف
میکرد و چون بآذربایجان رسید در این روز بتخت نشسته مرصع بجواهر بود و آن تخت بر موضع بلند
بود و رو در مشرق و چون آفتاب از مشرق برآمد و بر تخت و تاج جمشید شعاعی روشن ظاهر شد
مردمان شاد گردیدند و گفتند که این روز نو است در ادا آفتاب در آنکه از مشرق و دیگر از مغرب
و آن روز جشنی عظیم ساختند و اصل نام او جم بود از آن جهت که آن شعاع جمشید گفتند چه شید بلغت
ایشان شعاع است نوروز خاصه ششم فروردین ماه بود گویند در این روز دیگر باره جم بتخت نشست و خاصه
را طلبید و بدید ندور سپهان نیکو نهاد و گفت خدا ایتعالی شما را بیافرید و فرمود تا همه غسل کردند بآب
پاکیزه و حق تعالی را شکر کردند و فرمود تا هر سال چنین کنند و باین جهت این روز نوروز ملک و نوروز خاصه
و نوروز بزرگ نام نهادند و نوروز اول را نوروز عامه گویند اکابر از نوروز اول تا نوروز دوم
حاجتهای مردم روا کردندی پس در روز نوروز دوم زندانیان را باطلاق فرمان دادندی و روز دوم مجرمان را
عفو میکردندی و بعد از آن بعیش و طرب مشغول شدندی آبانگاه روز دهم فروردین ماه و نام روز دهم بلغت ایشان
دوس آبان گویند چنانکه قبل از این مذکور شده گویند این نام فرشته ایست که برابر موکل است پس اگر در این روز باران

باردا بانگاه مردان باشد پس مردان باب درآیند و اگر باران نبارد ابانگاه زنان باشد و زنان باب
درآیند و این عمل را بجهت شگون دانند **آب ریزان** سیزدهم تیرماه بود و وجه تسمیه آن است که در زمان
ملوک عجم چند سال باران نبارید و در آن روز بجماعت دعا کردند و در وقت باریدن [illegible] باران
فرستاد بدان سبب مردم شاد شدند و ظروف در کرده آب بر یکدیگر می ریختند و شادی میکردند و الحال در بعض
شهرهای عراق و فارس این رسم مرعیست ولیکن در سیزدهم تیرماه جلالی و این روز را فرسیان تیرگان
نیز گویند و گویند در این روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یک تیر پرتاب از
ملک خود بوی دهد پس حکما تیر مجوف را از دو پر کردند و در وقت طلوع آفتاب آرش آن را از
جبال طبرستان بر کمان نهاده بطرف مشرق انداخت و حرارت آفتاب آن را جذب کرده بسرحد
طخارستان رسانید و شاعر در این باب گوید **نظم** از آن خوانند آرش را کمانگیر که از آمل بمرو
انداخت او تیر والعهدة علی الراوی و از غایت بعد فضلا این قضیه را تاویل بابی کرده اند **مهرگان عامه**
شانزدهم مهرماه بود فارسیان این روز را تعظیم کنند بجهت آنکه ضحاک تازی که ظالم [illegible] بسیار میکرد
و خلایق از او در عذاب بودند در این روز فریدون او را بگرفت و در زمین بابل بند کرده بکوه دماوند
فرستاد پس در این روز همه بشکر مشغول شدند و بعد از آن هر سال در آن روز زمزمه میکردند و بوقت
طعام و شراب بنا بر تعظیم یزدان سخن نمیگفتند و همه روز بشکر حق تعالی مشغول میبودند **اسفنجه**
دوم بهمن ماه بود فرسیان در این روز سپند با شیر بخورند تا حفظ بیفزاید و در بعض بلاد مهمانی
کنند بخورند و در وی جمیع حبوبات باشد **فائده** بدانکه عقد در اصطلاح اهل شرع صیغه ایست که ترتب
اثر بر آن موقوف است بصدور لفظ از دو طرف ولو تقدیرا و ایقاع آن صیغه ایست که در ترتب اثر بر آن کفایت
میکند صدور لفظ از یک طرف و عقود شرعیه در کلمات علما مضبوط و محصور است و بعض از اجله باب فقه
عدد آنها را بیست و نه ضبط نموده است **اول** عقد بیع **دوم** قرض **سیم** رهن **چهارم** صلح **پنجم** ضمان
ششم حواله **هفتم** کفالة **هشتم** ودیعة **نهم** عاریة **دهم** وکالت **یازدهم** سبق **دوازدهم** رمی **سیزدهم** جعالة **چهاردهم** شرکة

نظم

مهرگان عامه

تفصیل عقود و ایقاعات شرعیه باصطلاح

پانزدهم مضاربة **شانزدهم** اجاره **هفدهم** مزارعة **هجدهم** مساقات **نوزدهم** هبه **بیستم** صدقة **بیست و یکم** عمری ۲۲
تحبیس ۲۳ وقف ۲۴ وصیت ۲۵ نکاح ۲۶ کتابت ۲۷ تضمین جریره ۲۸ خلع ۲۹ مبارات
و مجموع این اصناف منقسم میشود بسه قسم عقدی که لازم است از طرفین و عقدی که مرکب است از لزوم
و جواز یعنی از یک طرف لازم و از یک طرف دیگر جایز است و عقد لازم از طرفین آن عقدیست که هیچ یک از طرفین
تسلط بر فسخ آن نداشته باشند بالذات و بدون سبب خارجی و آن شانزده عقد است از عقود بیست و نه گانه
۱ بیع ۲ صلح ۳ ضمان ۴ حواله ۵ کفالة ۶ اجاره ۷ مزارعه ۸ مساقات ۹ صدقة ۱۰ عمری ۱۱ تحبیس ۱۲
وقف ۱۳ نکاح ۱۴ سبق ۱۵ رمی ۱۶ تضمین جریره و عقدی که از طرفین جایز است عقدیست که هر یک از طرفین را
تسلط بر فسخ میباشد بالذات و بدون سبب خارجی و آن ده عقد است از عقود بیست و نه گانه **اول**
جعالة ۲ شرکة ۳ مضاربة ۴ ودیعه ۵ عاریه ۶ وصیت ۷ قرض ۸ هبه ۹ وکالة ۱۰ کتابت و کل
عقد جایز لازم میشود [illegible] و عقد مرکب از جواز و لزوم آن عقدیست که احد طرفین را
تسلط بر فسخ آن بالذات و بدون سبب خارجی و طرف دیگر را التسلط بر آن نمیباشد و آن سه عقد است از
عقود بیست و نه گانه رهن و خلع و مبارات اما رهن پس از طرف راهن لازم و از طرف مرتهن جایز است
اما خلع و مبارات پس از برای زوجه جایز است که رجوع بمبذول کند و بعد از رجوع او از برای زوج جایز است
که رجوع بزوجیت کند و آن بمنزله فسخ است پس آنها لازم اند از جانب زوج و جایز اند از جانب زوجه
~~و اما ایقاعات پس آنها نیز در کلمات علماء محصور و مضبوط اند و فاضل سابق الذکر ضبط~~
در سیزده عدد نموده است ۱ طلاق ۲ رجعت ۳ ظهار ۴ ایلاء ۵ لعان ۶ عتق ۷
تدبیر ۸ ایمان ۹ نذور ۱۰ عهود ۱۱ حجر ۱۲ شفعه ۱۳ حکم و اما اقرار پس از جمله ایقاعات
نیست بلکه مجرد اخبار است و در ایقاعات مثل عقود شرط قصد انشا می باید نیز **نقل من تاریخ**
مروج الذهب فیل در زمین حبشه در غایت کثرت و از خلق متنفر و متوحش اند اهل حبشه فیل را در جنگ و غیره
استعمال نمیکنند بلکه از برای بردن [illegible] نمیکنند و آن صید کردن چنان است که نوعی از برگ درخت

درخت و پوست و شاخ از آن می‌آرند و در میان آب میکوبند مردمان زنگ در آن نواحی خود را پنهان
میدارند چون فیل آن آب را می‌آشامد مست میافتد مفاصل و زانو ندارد که برخیزد چنانکه پس مردمان زنگ با اسباب
جنگ بیرون میآیند و او را میکشند برای بیرون دندانها پس از ولایت حبشه دندانهای فیل را هر یک صد و
پنجاه من بلکه بیشتر می‌آرند ببلاد عمان و از آنجا بزمین چین و هند میبرند و اگر چنین نمی‌بود عاج در ولایت
اسلام بسیار رسیده ملوک و سرکرده و بزرگان چین از عاج اسباب جنگ میسازند و هیچ یک از سرکردگان
و خواص با اسباب آهنین بنظر ملوک نمیروند بلکه ایشان با اسباب عاج میروند و رغبت ایشان در دندانیست
که راست و مستقیم باشند تا آنکه اسباب از آن ساخته شود و عاج را در دود آلود کردن بتخانه و بخور هیکل
بت بکار میبرند چنانکه نصاری در کنیسه‌ها دود آلود میشود و بدخنه مریم و غیر آن بکار میبرند و اهل چین
چنین فیل را در زمین خود نگیرند و نگاه داشتن و جنگ بر سر کردن او را بد میدانند برای جرحی که از قدیم الایام
در زمین ایشان رسیده در بعضی از جنگها و اهل هند آن عاج را که برای ایشان میآرند در قبضه خنجر که از آن خراجی میگویند
و در اسباب شمشیرهای کج که آن را قراطل میگویند استعمال میکنند و نیز اغلب استعمال عاج را در ساختن
شطرنج و نرد بکار میبرند و شکل حیوانات را از ناطق و غیر ناطق میسازند در قطعه از عاج که مقدار یک وجب است میگویند
باشد بلکه بیشتر و چون بازی بکنند یکی بپا برمیخیزد و از یک خانه بخانه دیگر نقل میکنند و اغلب قمار بازان اهل هند
با شطرنج و نرد است که بر سر پارچه و جواهر گرو میبندند و بسیار است که یکی هر چه دارد میبازد و کار ببریدن
اعضای جسم میرسد و آن چنان است که در حضور او دیگ کوچک مسین بر سر آتش نرم میگذارند و در آن
روغن سرخ است آن روغن گیرنده خون و بر هم آورنده جراحت و جوشش میخورد چون بر سر بریدن انگشتی
بازی باختند آن انگشت را با خنجر تیز گرم میبرند و دست را در میان روغن میگذارند که از آن داغ
کند باز بر سر بازی میآید اگر چنانچه بازد او باز انگشت دیگر را میبرند و بسیار است که بازی باختن
روی بر وی می‌آرد تا آنکه تمام انگشتان و کف و ذراع و اطراف ذراع را میبرند و برای هر یک دست را
بدان روغن داغ میکنند و آن روغن غریبست که از ادویه‌های زمین هند میسازند و این فعل را که ذکر

کردیم

کردیم بعض بر بدین اعضا مشهور است از ایشان و اهل هند فیلها را در بلاد خود نگاه میدارند و بیشه میآرند در آن زمین
و آن فیلها حرب و وحشی نیستند بلکه جربه و مانوس اند و ایشان را مثل گاو و شتر بکار میدارند و اکثر آن فیلها بچمن
و مرغزارها میآیند چنانکه گاومیش در زمین اسلام و فیل میگریزد از موضعی که اگر دیدن با شبه و نمیچرد در موضعی
که بوی کردن را بشنود و فیل در زمین زنگ قریب بچهار صد سال عمر میکند چنانکه زنگیها میگویند که ایشان فیلهای
بزرگ سالخورده دیده اند در مملکت خود و نتوانسته اند بکشند چهار صد سال زیسته است بعضی از آنها
سیاه و بعضی سفید و بعضی ابلق میباشند و در زمین هند هم صد سال و دویست سال عمر میکنند و وضع حمل را
در هفت سال میکنند و فیل را در هند آفتی عظیم است از نوع حیوان که مشهور است بزبرق و آن دابه است
کوچک تر از یوز سرخ رنگ و موی و از چشمهای براق دارد و در کام زدن بغایت سریع است چنانکه عرض یک
کام او بسی و صد و پنجاه ذراع میرسد بلکه بیشتر چون نزدیک فیل میرسد با دُم بول خود را بفیل میپاشد و او را
میسوزاند و بسیار است که با دمی میرسد و او را میکشد و در هند آدمیانی هستند که چون آن دابه با ایشان نزدیک شد
بدرخت بزرگترین ساج که از درخت خرما و درخت گردو بزرگتر است و خلق بسیار و حیوانات را با برگ و شاخ
میپوشاند با بار بر دو چنانکه از بصره و عراق درخت ساج را میآرند با طول و عرض که نه پاره بزرگ آن میشود
پس چون ایشان بالای آن درخت رفت اگر در ساعت بدان ایشان رسد بول خود را به بالای آن درخت
میپاشد و اگر نه از قهر سر خود را بر زمین میگذارد و دو فرسنگ بلندی میکند پس چند پاره چون از دهن او میریزد
و در ساعت میمیرد و هر موضعی از آن درخت بول آن دابه بر آن رسد میسوزد و اگر چیزی از آن بول بایشان رسد خود
او را هلاک میکند و هم چنین سایر حیوانات و بادشاهان هند زهره و دیگر چند موضع از اعضای این دابه را در خزانه
نگاه میدارند و این سمی است که در ساعت میکشد و از این زهر سلاح را آب زده میکنند که هر کس بزنند در ساعت
هلاک میشود و دیگر این دابه مشک و زرنگ آهی است که چند بیدستر را از آن میگیرند و امرا ان مشک درند و صندل
و غیر آن مشهور است و این لفظ اسمی است فارسی که آن را عربی کرده اند و فارسیان گندبست و معنی گند خایه است و انواع عربی کرده اند

وگفته اند چند بار شتر و اسپ را به پیل که در اقلیم معروف است بزرگ نیاید بموضعی که فوشان در او باشد و آن را گردن است
و از آن میگریزد چنانکه فیل هم از آن میگریزد و فیل میگریزد از گربه و از آنست که چون آنرا ببیند فرار بسته و از ملوک فرس
روایت کرده اند که فیل را با رمان جنگ کردن که گربه را در آن میان بستند نگاه میداشتند و احتیاط حیله دو دشمنان
در روز جنگ میکنند با اینکه گربه را بر آنها سر میدهند و هم چنین افعال ملوک سند و هند است تا این زمان در احتیاط
کردن و روایت کرده اند که فیل از میمون هم میگریزد و شخصی در مولتان از زمین سند بود که آنرا هارون بن
موسی میگفتند بزرگ طایفه ازد بود و او شخصی مرد شجاع و بزرگ منش بود در میان طایفه خود و در آن حوالی سند
که متعلق و نزدیک بلاد مولتان باشند و در قلعه خود می نشست با بعضی از ملوک هند جنگ کرد پادشاه هند
فیل را بپیش فشون انداخته بودند هارون بپیش صف رفت و قصد فیلهای بزرگ کرد و حال آنکه گربه را در زیر
لباس خود پنهان داشته بود و چون نزدیک شد که حمله بفیل برد گربه را بفیل سر زد فیل از معرکه رو گردان گشته
شکست خورد چون گربه را دید و این معنی سبب شکست فشون و کشته شدن پادشاه و غالب شدن مسلمین بر آنها
شد و عند بیل طایریست بسیار کوچک در زمین هند و سند میباشد شعراء در اشعار خود او را ذکر میکنند برای
معنی آوردن کوچکی و زند بیل بزرگترین فیلان را میگویند و بیشترین آنها است و گفته اند زند بیل اسم فیل
ماده بسیار جنگی است و بعضی از شعراء در وصف آن گفته اند انکه دندان آن دراز است از فیلهای نر [illegible]
و یکی دیگر گفته فیلیست مثل کوه و آن زنده بیل است فیل نتیجه و اولاد میآرد مگر در زمین زنگ و هند
و دندان آن بزرگ نمیشود چنانکه در زمین زنگ بزرگ میشود و زنگیها از پوست فیل سپر میسازند و نیز
هندیها و در ملک [illegible] سپر صینی و تبتی و قطری و بجانی میرسد و هم به سپری که در شیر خورشی خورده و پرورش
یافته و غیر آن از انواع سپر نمیرسد خرطوم فیل بینی اوست و بدان طعام و شراب باندرون میرساند و خرطوم
چیزیست در بینی بشبه بینی و گوشت و رگ است و با آن جنگ میکند و با آن آواز میکند و بنسبت بزرگی جسم
و کبر خلقت او از ندارد منصور نجیح آوری کردن فیل اعتنا و اهتمام میکرد برای تنظیم کردن پادشاهان

پیشین

پیشین در بر در نگاه داشتن آنها و از برای کار ساز جنگ و زینت و عیدها و غیر آن و نیز از برای آنکه خوش راه
رو باشند و کوهها را بپیمایند و شاهان است خز من زاده یکی از نویسندگان که از جمله ادبا و دانایان ایام خلق بود در شهر
بغداد که استری خریده بود در غایت خوشی راهی و چابکی و از برای مهمات و مصرفات خود بدان سوار میشد
و آن استر چون شتر خراسانی نجیب و یا شتر عربی و یا بارکش را میدید تنفر میکرد و دستها بلند میداشت و رم مینمود
و آن شخص بسبب آنرا تصدیع بسیار میکشید و بر آن تصدیع تحمل و صبر میکرد بسبب خوش راهی و چابکی که آن و هم سبب
آنکه غیر آن استر او را اذیت میکشید از جهت عظم جسم و بزرگی شکم او تا آنکه روزی بطرف باب الطاق گذشت در ایام
معتضد و حال آنکه فیل را برای گردانیدن و تعلیم دادن بیرون آورده بودند که لیث بن علی صفار و رفقای او
بر آن سوار شوند و لیث بن علی را مظفر خادم اسیر کرده بود وقتی که در فارس بر سلطان خروج کرده بود و با او
نسبت داشت آن فیل بعضی از شتران نجیب خراسانی نزدیک رسید آنها جایی از خوف فیل از راه روی گردانیده
گریختند بطوری که در رفتن سرعت میکردند و کس نمیتوانست آنها را برگرداند از سبب خوف چون استر این شتران را
دید نفرت کرد و بپشت گریخت و سر از زمین زد و من انقلام گویا که پوست گاوی پر از باد بود و من شتران بعد و از
رسیدند که و انمیشد آن استر هم وقتی که سر از زمین زد بدان دروازه رفت و فیل هم در عقب آنها آمد چون استر
فیل را دید و بزرگی از آن [illegible] خود را داخل شتر ها نمود گویا که همیشه با آنها بوده و او هم [illegible] رسیدن
شتر ها ناگاه جمعی از خلق که در آنجا [illegible] مراد میدیدند و غلام [illegible] آمد و رفت که استر را از میان شتر ها بیرون آورد نتوانست
که او را بکشد و بیرون بیارد تا آنکه فیل گذشت و او را از میان شتران بیرون آوردند پس از آنچه بعد از آن
از شتر نگریخت و با آنها نهایت الفت گرفت که گویا یکی از آنها بود و سبب اینکه کوچک داشت صورت شتر را
وقتی که بزرگ فیل را شاد بوده کرده و اهل هند چنانچه صاحب زبان [illegible] پنج زبان او در میان و اطراف او در خارج
دهان است مگر فیل که اطراف آن در داخل و پنج آن در خارج است و اهل هند ادعا میکنند که اگر زبان او
مقلوب نمیبود کلام را ادا و تلقین میکرد و بهر آینه حرف میزد و اهل هند فیل را تشریف میدانند و او در بین

سایر حیوانات تعظیم میکنند و بر انها ترجیح میدهند بسبب انکه خصال حمیده در او جمع است مثل بلندی و بزرگی صورت و بدیع
و خوب منظر و صورت و طول خرطوم و بزرگی گوش و دگر با وجود آهستگی راه رفتن و درازی عمر و سنگینی جسم
و مبالات نکردن بدانچه بر پشت او بگذارند و غیر با وجود بزرگی جسم و عظم صورت پیش انسان میکنند و که راه
رفتن او را درک میکنند و بدان فهمیده اند مگر که بار بر سر او بگذارد و بسبب کلام خوب نهادن و درست راه رفتن و بدر سنگینی
جاحظ فیل را در کتاب حیوان وصف کرده و در صفت و تعریف کردن مبالغه کرده و مدح او را بسیار نموده
و تعداد کردن بسیاری از صفت فیل و ترکیب عجیب و دریافتن معانی صحیحه و ادراکات لطیفه و قبول کردن
ادب و سرعت فهم و انچه در بدن اوست از اعضای کریمه و اجزای شریفه و چگونگی قدر منفعت آن اجزا و خواص نهان
آن و بچند وقت آن جانس از هم جدا وان ادراک کم میشود و اینکه هرگز بر پشت ماده نیرود مگر در معدن و ولایت
خود با وجود سعی کردن بادشاهان در آن **فائده** سید مرتضی و شیخ مفید روایت میکنند از حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام که آنحضرت مخاطب ساخت ابو هاشم جعفری را و فرمود یا ابا هاشم سیأتی زمان علی الناس
وجوههم مستبشرة وقلوبهم مظلمة منكدرة السنة فيهم بدعة والبدعة فيهم سنة
المؤمن بينهم محقر والفاسق بينهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون وعلماؤهم في ابواب
الظلمة سائرون اغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء واصاغرهم يتقدمون على الكبراء كل
جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم فقير لا يميزون بين المخلص والمرتاب ولا يعرفون
الضأن من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة
والتصوف وايم الله انهم من اهل العدول والتحرف يبالغون في حب مخالفينا ويضلون
شيعتنا وموالينا وان نالوا منصبا لم يشبعوا عن الرشا وان خذلوا عبدوا الله على الرياء الا
انهم قطاع طريق المؤمنين والدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه وايمانه
ثم قال يا ابا هاشم هذا ما حدثني ابي عن ابائه عن جعفر بن محمد عليهم السلام وهو من اسرارنا فاكتمه الا عن اهله

فائده نقل شده از تاریخ روضة الاحباب اول کسی که از انسان متکلم بشعر شد آدم بود چون دیو او را از بهشت
بیرون کردند و میوهای بهشتی از او فوت شد و بمشقت و معالجه معاش مبتلا گشت گفت من يطيع المرأة لا يأكل الثمرة
یعنی هر کس که فرمان بردار زن گشت از درخت امید میوه مراد نخورد **فائده** مرویست از ابی بن کعب که گفت
رسول خدا علیه السلام فرمود که آدم چون محتضر شد حقتعالی کفن و مقداری بوی خوش بدست ملائکه بجهت وی فرستاده
چون حوا ملائکه را نزد ادم دید خواست که بر آدم در بیاید ادم گفت مرا بگذار با رسولان پروردگار من که نرسیدم
بانچه رسیدم الا از سبب تو و نرسید بمن انچه رسید الا از ثمر تو **فائده** در حدیث است که حضرت موسی
علیه السلام در امر آدم علیه السلام بسیار فکر کرد که بیک خطا چنین شد عرض کرد بخداوند که آدم را بیک خطا
چنین فرمودی شهرت دادی و دوست بدوست چنین کند خداوند موسی علیه السلام وحی فرستاد مخالفة الحبيب
على الحبيب شديد **فائده** از ابو کرد و اهل نظر پرسیدند که انبیا را چه حالیست که عقوبت بانها زودتر میرسد
و ادم را بیک خطا گرفتند گفت سوء الادب في القرب ليس كسوء الادب في البعد **فائده**
قالب حضرت آدم را که تمام کردند چهل سال بر او باران هم و غم بارید بعد یکسال باران شادی و فرح بارید
از این جهت است کثرت هم در اولاد آدم و گردید عاقبتش بخیر که یکسال باران فرح و شادی بارید **فائده**
روایت دیگر تا چهل روز یا چهل سال بر آن قالب خاک بیارید از دریای اندوه و آن دریا در تحت عرش
بود نامیده شده آن دریا به بحر الاحزان و از این جهت است که روز بروز حزن بر آدمی میگذرد **فائده**
تحقیق در اصل کرد از تاریخ مروج الذهب مسعودی بعضی از اهل تاریخ انهار را از طایفه میدانند که وزیر و خوان
سالار ضحاک از دو نفری که بایست بکشد جهت مارهای سر دوش ضحاک یکی را آزاد میکرد در کوه دماوند
جمع میکرد یا در صحرائی جمع شدند بعد از غلبه فریدون بر ضحاک آنها را اکراد گفتند و اکراد از نسل آنها بهم رسیدند
بروایت بعضی چنین است که بعد از تصرف سلطان انگشتر حضرت سلیمان را و غالب شدن بر ملک و مال
و عیال او بر حرم او تصرف کرد خداوند حرمهای او را از شر ان سلطان حفظ فرمود و بر عیال بنده
و عبد انها تصرف کردند و حامله شدند بعد از تسلط سلیمان زنها را در کرد فرمود اکردوهن الى الجبال

یعنی انهار از دون کشیدند بکوهها و بادیها پس او را برمن کردند و تناکح و تناسل کردند و آنها ابتدای کرد شدند
و بعضی گفته اند که از اولاد ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان بن بکر بن وایل اند از قدیم الایام جدا شدند
بکوه و وادی رفته اند بسبب جنگ و امری که اقتضا کرده است و بعضی میگویند از مضر بن نزارند و از ولد کرد بن صعصعة
بن هوازن اند و بعضی گویند از اولاد ربیعة بن مضرند بجهتی پناه بردند بکوهها این اختلاف در تواریخ
در بدو نسب کردها مذکور شده صاحب تاریخ میگوید مشهور بین خلق است آنچه ما گفتیم اما اصح نسب
ایشان آنست که از اولاد ربیعة بن نزارست اما نوعی کرد در روان و آذربایجان و دینور و همدان است
که اختلاف نیست در آنکه آنها از اولاد ربیعة بن نزار بن معد اند جمیع اکراد شام و جزیره و غستان عراق
تمامی از یک اولاد میباشند بمرور ایام متفرق و متنوع شدند **فواعد اهل هند** در بیان جامه نو پوشیدن
از قول حکمای هند گویند که هر کس در ایام هفته رخت پوشد سعادت و نحوست عاید گردد هرگاه کسی در روز یکشنبه
رخت نو بپوشد آن جامه پاره شود و اگر در روز دوشنبه بپوشد همیشه از آب تر باشد یعنی که همیشه از اشکهای
گریه اندوه تر باشد و اگر در روز سه شنبه بپوشد محزون و مغموم باشد و اگر در روز چهارشنبه
بپوشد دولت بیابد و اگر در روز پنجشنبه بپوشد خورسند گردد و اگر در روز جمعه بپوشد با دوستان
ملاقات کند و اگر در روز شنبه بپوشد همیشه چرکین باشد **وایضا** در بیان اصلاح ریش و غیر آن
هرگاه کسی اصلاح در روز یکشنبه کند یک ماه از عمرش نقصان کند و اگر اصلاح در روز دوشنبه کند هفت ماه
از عمرش کم شود و اگر در روز سه شنبه اصلاح کند هشت ماه از عمرش کم شود و اگر در روز چهارشنبه اصلاح کند
پنج ماه از عمرش زیاد شود و اگر در روز پنجشنبه اصلاح کند ده ماه از عمرش زیاد شود و اگر در روز جمعه
اصلاح کند یا سر تراشد یازده ماه بر عمرش زیاد گردد و اگر در روز دوشنبه اصلاح کند و سر تراشد هفت
ماه بر عمرش زیاد شود و مراد از اصلاح سر تراشیدن است **وایضا** در بیان علم آموختن و شروع در کتاب کردن
پنجشنبه و جمعه و چهارشنبه ثمره نیک دهد و تعطیل در میان نباید و هفته در تحصیل بود و عمر پنجشنبه و روز
یکشنبه میانه بود و در روز دوشنبه سعی سازد و ابتدای تعلیم و در سه شنبه و شنبه هرگاه آدمی شروع

در تعلیم

جامه نو پوشیدن

سر تراشیدن

شروع در ... کتاب

در تعلیم و خواندن کتاب بقول حکمای هند است والله اعلم **نقل من تاریخ مروج الذهب** ظاهر میشود در وقت معین
از سال از بزرگان فیل در سر و پیشانی آنها عرقی مثل مشک و اهل هند ملاحظه ظهور آن بوی خوش را میکنند در آن وقت
که ظهور میکند که از آن بگیرند و در چیزهای خوش بوی بگذارند که بوی آنرا خوشتر کند و ملوک و خواص هند آنرا برای چند
منفعت استعمال میکنند یکی خوشبو است که از سایر خوشبوها بیشتر است و چون انسان آنرا استعمال کند و بوی آن
شم کند شوق جماع و بسیاری شهوت بر وی غالب میشود و طرب و نشاط میآرد و بسیاری از جوانان هند و شجاعان
هند این روغن را در هنگام جنگ استعمال میکنند زیرا که آن قلب را شجاع و نفس را قوی میکند و او را بجنگ
میکشد و اکثر که ظاهر میشود از پیشانی فیل است در وقتی از سال در حالت شوق جماع و حرکت شهوت و چون
این عرق از وی ظاهر شد نگاهبانها از وی میگریزند و فرق میکند در میان آنکه بشناسد یا نشناسد از خلق و در آن
حال بصحراها و کوهها و نخلستانها میرود و از بلد و وطن خود دور میافتد و چون بکرگدن برسد کرگدن از وی میگریزد
و در آنجا که فیل باشد نمی‌ایستد زیرا که فیل در آن وقت در حالت مستی است چیزی نمیفهمد و فرق در بین کرگدن
که بیشتر از وی میترسد و بین چیز دیگر و چون آن وقت گذشت از آنجا راه بوطن خود بر میگردد و هنوز بقیه مستی باو در
مانده است پس بقدر آن وقت که گذشته عقب میافتد و این حال همین در فیل نر صاحب جوشش میشود و آنچه ذکر
کردیم از آهوی مشک و غیر آن که ذکر آنرا کردیم از عجایبات و حیوانات در این که ذکر کردیم شبیه است به آنها *
و هند بهاکلا بهاری دراز گفته اند در ظهور این نوع خوشبوی در آن حالت از فیل **نقل من تاریخ گزیده** بوذرجمهر
حکیم وزیر انوشیروان عادل بود از سخنان اوست که پنج چیز بقضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نیست زن موافق خواستن
و فرزندان آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد
علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعت است وفا و مدارا و سخاوت و تواضع
و راست گوئی و پنج چیز عادتست رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن و پنج چیز موروثست
روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی بوذرجمهر گفت از استاد پرسیدم از خدای
چه خواهم تا همه خواسته باشم فرمود سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفت پرسیدم کار ما

خود که سپارم فرمود بد انکه خود را شایسته بود گفتم ایمن بر که باشم گفت بر دوستی که حسود نبود گفتم چه چیز است
که همه وقتی سزاوار است گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش
آموختن و در پیری بکار آوردن گفتم کدام راستی است که نزدیک مردم خوار نماید گفت عرض هنر خود گفتم از
دوست ناشایست چگونه شاید برید گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از او آرزو نخواستن
گفتم کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش را قضا سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر
گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم مهتر را که شاید و مهتر که باید گفت آنکس که
نیک از بد داند و کار بکاردان دهد گفتم چند راز که باید کرد تا رسته باشم گفت از آنکس چاپلوس و خسیس
که توانگر شده باشد گفتم سختی ترین کیست گفت آنکه چون بخشد شاد شود گفتم بر مردم هیچ چیز عزیزتر از جان
هست گفت سه چیز که جان بدان بروند دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیز است که همه
او را جویند و هیچکس در نیابند گفت چهار چیز تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی بهتر یا از بدی دور
بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست گفتم هیچ هنری بود که وقتی عیب گردد گفت سخاوتی که
با منت بود گفتم چون است که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که علم حقیر و حقیر عالم بود گفتم چه چیز است که دانش را
بیاراید گفت راستی گفتم چه چیز است که بر دلیر شایان بود گفت عفو کردن در قدرت گفتم آن کیست که
در او هیچ عیب نیست گفت خدای تعالی و تقدس گفتم از کارهای عقلا کدام بهتر گفت آنکه بدرا از بدی باز دارد
گفتم از عیبهای مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه بر او پوشیده باشد گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر
گفت آنکه نیکوئی بجای کسی تواند کرد و نکند گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان خدای تعالی
و فرمان عقلا و فرمان پادشاهان و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم است که یکجا کارند و دو جا درو کنند گفت
نیکی کردن در حق مردم هم در این جهان از ایشان پاداش بیند و هم در آنجهان از خدای تعالی ثواب
گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم بدتر از مرگ چیست گفت درویشی و غم گفتم
عاقبت را چه بهتر گفت خوشنودی خدای تعالی گفتم چه چیز است که مروت را تباه کند گفت چهار چیز بزرگان را

بخیلی

بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتم چه چیز کار مردم بار بسیار تباه کند گفت
ستوه ستمکاران گفتم این چهار را بچه در توان یافت گفت بفرهنگ و سپاس داری گفتم حکیم تا طبیب
حاجت بچه نباشد گفت کم خوردن و خواب باندازه کردن و خود را اندکی بیالائیدن گفتم از مردم که عاجزتر
گفت کم گوی بسیاردان گفتم ذل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه زاید گفت از کاهلی و فساد گفتم
که کم رنجتر گفت آنکه تنهاتر گفتم که بینواتر گفت آنکه پرعیال تر گفتم که نامداری از چه خیزد گفت دین
دارانرا از بیم دین و بی دینان را از نادانی گفتم چه چیز است که محبت را ببرد گفت طمع گفتم در جهان چه
چیز نیکوتر گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دینی و سخاوت نه از بهر مکافات گفتم در این
جهان چه بدتر گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع از چیست گفت تازه روئی
با خردتر از خود و دست باز داشتن از زنا گفتم تدبیر آنکه بر سر تا نصیب شوم گفت از آنکه سه خصلت در او
بود دین پاک و محبت یکسان و دانش تمام گفتم پادشاه را چه حاجت بیشتر افتد گفت بمردم دانا گفتم
در این جهان که نیک بخت تر گفت آنکه کردار او بسخاوت بیاراید و گفتار براستی گفتم هیچ عز هست که
در آن ذل باشد گفت غرور پادشاه و عز با حرص و عز با عشق گفتم از خوی نیک کدام گزینیم تا در غربت
غریب نباشم گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آر گفتم مهتر با حق برکه تر چیست گفت
آنکه راز خویش نگاه دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بر و مهتر دیگر نگزیند گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره
یکی بهره تن بر خیر کردن دویم بهره زبان ذکر کردن سیم بهره دل فکر کردن گفتم پنهان دوست یک چیست گفت
آنکه خطای تو بپوشد و ترا بیند و بد بر آن و راز آشکارا نکند و بر گذشته نگوید که چنین می بایست گفتم حکیم تا زندگانی
بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف بر پادشاه و وقت کردن و علمای دین و دوست صادق گفتم نیکوئی
با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند گروه نیکوئی نباید کرد گفت با ابله و بدگو و بدفعل
گفتم نیکوئی بچند چیز تمام شود گفت تواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم
چند چیز است که زندگانی بدان آسان تواند گفت پرهیز کار و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه خوب کردن

چیست گفت عزم درست و نیز دو نشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت بدانچه از کسی خواهی
که خویش خلق تر و آن چیز که خواهی سزاوار تر گفتم چند چیز است که از همی مستغنی نباشد گفت خردمند اگرچه
عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگرچه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالک اگرچه پر طاعت باشد
از زیادتی آن مستغنی نبود گفتم چه کنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی و بزبان کس
مرنجان گفتم از علم آموختن چه یابم گفت اگر بزرگ باشی نامدار گردی و اگر درویش باشی توانگر شوی و اگر معروف نی معروف
شوی گفتم خواسته از بهر چه بکار آید گفت تا حق درویشان و خویشان بدان بگذاری و نیز دید بهر روماد در ذخیره
فرستی و توشه آنجهان از بهر خود برداری و دشمنان را بدان دوست گردانی و دوستان را بی نیاز کنی گفتم چه چیز است
که اگر خورند و کنند تن را سود دارد گفت نخستین چیز جامه نرم و دیدار نیک و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان
و گرمابه معتدل و بوی خوش **فائده** روزی حضرت رسول علیه السلام وارد مدینه طیبه شدند در خانه ابو ایوب
منزل فرمودند جهت تخت منزل ابو ایوب بر بام خانه منزل کرد پرسیدند چگونه گفت حال کس چگونه باشد که
زیر پای خدا ایستاده بود و زیر پای رسول خدا علیه السلام **فائده** معاویه از احنف بن قیس انصاری در خصوص
ولیعهد کردن یزید مشورت کرد احنف گفت اگر راست بگویم از تو میترسم و اگر دروغ بگویم از خدا میترسم
از من دست بدار و مرا ازین مشورت معذور دار **فائده** از تاریخ اعثم کوفی لشکر منافقین که در کربلا بودند
بدین تفصیل است عمر نحس چهار هزار نفر حر بن ریاحی با هزار نفر شمر ذی الجوشن چهار هزار نفر یزید رکاب الحنظلی
دو هزار نفر حصین نمیر السکونی چهار هزار نفر و مضایر بن رهینة المازنی [illegible] هزار نفر و نصر بن حرشة دو هزار نفر
شبث بن ربعی [illegible] هزار سوار با محمد حجاری هزار سوار **فائده** در تاریخ طبری بعد چهار هزار چیزی نوشته
که با عمر نحس فرستاده بود و نوشته حضرت سی و سه زخم نیزه و تیر داشتند و سی و شش زخم شمشیر در اول امر تیر
بالب حضرت آمد و حضرت پیاده جنگ فرمود از قاتلان مقتول عدد مقتولین کفار را اقلم نکرده **فائده** در مروج
الذهب مسعودی میگوید لشکر ابن زیاد در کربلا سی و شش هزار بود و نقل عبارت کتاب کردم ثمانیة و ثلاثین
الف رجل **فائده** در کتاب جلاء العیون جمعیت لشکر منافقین بیست و دو هزار بود عمر نحس پنجهزار نفر

شمر لعین

شمر لعین چهار هزار نفر حصین نمیر چهار هزار نفر نصر شامی دو هزار نفر عمر بن قیس دو هزار نفر حر
هزار نفر متفرقه چهار هزار نفر **فائده** الفی میگوید دو هزار سوار حر با هزار سوار عمر نحس با پنجهزار سوار
شمر با چهار هزار سوار یزید کلبی با دو هزار سوار حصین نمیر با چهار هزار سوار عمرو بن قیس احمسی با چهار هزار سوار
و قیس بن حنظله با دو هزار سوار و حجاج الحرار با هزار سوار **فائده** در تاریخ حافظ ابرو پنجهزار نفر **فائده**
یحیی بن خالد برمکی باولاد خود گفت که بنویسید و بخوانید کتابت در بیاض و رید احسن از آنچیز که می شنوید و حفظ کنید
بهتر از آنچیز است که نوشته اید در مجالس و محافل از آنچه حفظ کرده اید نقل نمائید و ازین جهت است که حکماء
گفته اند خذ العلم من افواه الرجال **فائده** مروی است سفاح از ابو مسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ را
بچه یافته گفت صبر شعار خود ساختم و راز خود با کس نگفتم قضای یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار من آمد
فائده گویند شخصی از عاملان ابو مسلم شکایت کرد نوشته بود رسانید ابو مسلم در پشت آن عرضه نوشت
که کار این مرد بساز و الا من کار تو بسازم **فائده** جامع کتاب توسط کرده از مجرمی مقصری در خدمت بزرگی
امیری او در پشت نوشته نوشت تو از توسط مجرم بگذر که من میگذرم از مقصر چون نوشته بود بحکم ابو مسلم جهت قواعد
احکام حکام نقل شد **فائده** قول ابو مسلم ابو جعفر بعد از شنیدن خبر فتح شام که ابو مسلم کرد ابو الخصیب را
جهت ضبط اموال فرستاد ابو مسلم گفت عجب حالتی میباشد که من بر خون چندین [illegible] هزار کس امین بودم در مال
ایشان خاین این اول خلاف ابو مسلم با ابو جعفر بود **فائده تاریخیة** چون حجر بن عدی نزدیک دمشق رسید
معاویه شخصی یک چشم کور را فرستاد چون آن شخص نزدیک شد بحجر و رفقای او یکی از ایشان گفت اگر حق [illegible] حجر
بگوید برسید که بعضی از ما کشته میشود و باقی خلاصی مییابند بدو گفتند این حرف را چگونه دانستی گفت آیا نمیبینید
که این شخص یک چشم ندارد پس چون بایشان رسید گفت بحجر که امیر المؤمنین مرا امر کرده است بکشتن تو ای سر گمراهی
و معدن کفر و طغیان و دوست دار ابو تراب و کشتن رفقای تو اگر بر نگردید از کفر خود و لعن نکنید
صاحب خود را که علی باشد و از او بری نشوید گفت حجر و بعضی از همراهان او که صبر بر کری شمشیر آسان تر است
بر ما از آنچه ما را بآن میخوانید و رفتن پیش خدا و پیغمبر او و اصفیای او بهتر است پیش ما از رفتن بآتش و قبول

کردند بعضی از آنها که همراه او بودند بر آنحضرت علی علیه السلام را پس چون حجر را پیش بردند که بکشند گفت مرا بگذارید
که دو رکعت نماز بکنم پس نماز طولانی گذارد دیدند و گفتند که آیا از خوف مرگ است گفت نه نهایت هرگز
دست نماز نگرفته ام از برای نماز الا که نماز کرده ام و هرگز از این سبکتر نماز نکرده ام و چون نترسم و حالی که
می بینم قبر کشاده و شمشیر کشیده و کفن پهن شده پس او را پیش بردند و سر بریدند و هر کس را هم که
با او موافق بود با او ملحق ساختند از رفقای او و روایت کرده اند که عدی بن حاتم طائی پیش معاویه رفت
معاویه از او پرسید که اولاد تو چه شدند گفت کشته گردیدند در صفین همراه علی علیه السلام گفت انصاف نداد علی
ترا در کشته شدن اولاد تو و ماندن اولاد او عدی گفت چرا من انصاف ندادم علی را که او کشته شد و من
بعد از او ماندم پس معاویه گفت آگاه باشید که قطره از خون عثمان باقی مانده است که محو نمیکند آنرا مگر خون
بزرگی از بزرگان یمن عدی گفت والله آن دلها که ما از آن با تو مغبوض داشته ایم در سینه های ماست و آن شمشیر
که جنگ کرده ایم با آنها با تو در شانه های ماست اگر تو نزدیک ما بیائی از روی مکر یک وجب ما نیز نزدیک میشویم بتو از
شر یک وجب و بدرستیکه بریدن حلقوم و غرغره سینه آسان تر است بر ما از شنودن بدی در حق علی علیه السلام
پس سالم [illegible] معاویه شمشیر را بدور انداخت شمشیر **فائده** در تاریخ جوزی مذکور است که مرد ملعون
وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آن روز هر آتش که در دنیا بود همه خاموش شد
مثل کل ممتحن ملعون **فائده** معتصم خلیفه هشتم عباسی انقدر قوت داشت که دو قچ را بدو دست
نگاه میداشتند که تا پوست بکنند **فائده** ابن جوزی گوید معز الدوله دیلمی بمثابه قوی هیکل و زوردار بود که
تنها گاو بزرگ فربه را دو قوایم چسپیده بر زمین میزد بعد کسری ریسمانی انقدر نگاه میداشت که کوچ
او تمام بشد **فائده** او روند مروان محمد [illegible] حمار در بیستم ذی حجه سنه ۱۳۲ اثنین و ثلاثین و مائة در صاحب ابو ضمر
مصر در دست لشکر آل عباس کشته شد سرش را نزد صالح عباسی آوردند و یکی را فرمود که از جنبان
او حرکت داد و زبانش از دهانش بیرون افتاد گربه فی الفور آنرا در ربود صالح گفت ای یاران
از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت دو روز دنیا مغرور مشوید **قول حق و صدق**
نام معاویه را بحلم بردند پیش ترک او گفت حلیم نیست کسی که حق را نفهمد و با علی ابن ابیطالب جنگ بکند

نقل من مروج

نقل من مروج الذهب جمیع ما ذکره فی هذا الباب مستفیض فی السیر والاخبار متعارف عند العلماء متداول
عند الحکماء ومنتشر بکثیر من الناس ویستعمل العوام کثیرا منه فی الفاظها وتورده فی امثالها وخطابها والاکثر منهم
لا یعلم ان رسول الله صلعم اول من تکلم به وسبق الی ایراده وقوله علیه السلام مطل الغنی ظلم ومن اتبع علی
ملی فلیتبع وقوله الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
راس الحکمة معرفة الله یا خیل الله ارکبی وابشری بالجنة الآن حمی الوطیس لا ینتطح
فیها عنزان لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین لا یجنی علی المرء الا یده لیس الخبر کالمعاینة
الشدید من غلب نفسه بورک لامتی فی بکورها ساقی القوم آخرهم شربا المجالس بالامانة
لو بغی جبل علی جبل لدک الباغی منهما ابدا من یقول مات حتف انفه یرید
بذلک موت الفجاءة وانه مات عن غیر علة ولا حال اوجبت ولا سبب عن اسباب
الموت لا تزال امتی بخیر ما لم تر الامانة مغنما والزکوة مغرما قیدوا العلم بالکتاب
خیر المال عین ساهرة لعین نائمة السلام مراة المسلم رحم الله من قال خیرا
فغنم او سکت فسلم المرء کثیر باخیه ید العلیا خیر من ید السفلی ترک
الشهوة صدقة فضل العلم خیر من فضل العبادة الغنی عن النفس الاعمال
بالنیة ای داء ادوی من البخل الحیاء خیر کله الخیل معقود بنواصیها
الخیر السعید من وعظ بغیره علی المؤمن کالخلی بالید ان من الشعر لحکمة
حکما وان من البیان سحرا عفو الملوک بقاء للملک ارحم من
فی الارض یرحمک من فی السماء المکر والخدیعة فی النار المرء مع من احب
وله ما اکتسب لیس منا من لم یرحم صغیرنا ویعرف حق کبیرنا المستشار مؤتمن
من قتل دون ماله فهو شهید لا یحل للمؤمن ان یهجر اخاه فوق ثلاث الدال علی الخیر کفاعله

الندم توبة ؛ الولد للفراش وللعاهر الحجر ؛ كل معروف صدقة ؛ لا
يشكر الله الا من لا يشكر الناس ؛ لا ياوى الضالة الا ضال ؛ حبك
الشيء يعمى ويصم ؛ السفر قطعة من العذاب ؛ وقوله للانصار انكم لتقلون
عند الطمع وتكثرون عند الفزع ؛ وقوله المسلمون عند شروطهم الا شرطا احل
حراما او حرم حلالا ؛ الرجل احق بصدر مجلسه وصدر دابته ؛ الناس معادن
كمعادن الذهب ؛ الظلم ظلمات يوم القيمة ؛ تمام التحية المصافحة ؛ جبلت القلوب
على حب من احسن اليها ؛ امنك من اعتبك ؛ ما نقص مال من صدقة ؛
التائب من الذنب كمن لا ذنب له ؛ الشاهد يرى ما لا يرى الغائب ؛ خذ حقك
من عفاف واف او غير واف ؛ اعط الاجير اجره قبل ان يجف رشحه ؛ اهل
المعروف في الدنيا اهل المعروف في يوم القيمة ؛ الجنة تحت ظلال السيوف ؛
ليس بمؤمن من خاف جاره بوايقه ؛ اتقوا النار ولو بشق تمرة ؛ اعروا النساء يلزمن
الحجاب ؛ الكلمة الطيبة صدقة ؛ لا خير لك في صحبة من لا يرى لك ما يرى لنفسه ؛
الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر ؛ ما املق تاجر صدوق ؛ الدعاء سلاح المؤمن ؛ خير
الامور اوسطها ؛ اذا اتاكم الزائر فاكرموه ؛ اشفعوا تحمدوا وتوجروا ؛ الايمان الصبر
والسماحة ؛ افضلكم افضلكم معرفة ؛ ما هلك امرء عن مشورة ؛ ما عال امرء واقتصد ؛
ما هلك امرء عرف قدره ؛ شر الغنى عن القرى ؛ الكذب يجانب الايمان ؛ ما قل وكفى خير مما
كثر والهى ؛ من اتقى فقد كافى ؛ قلة الحياء كفر ؛ المؤمن هينون لينون ؛ شر الندامة
يوم القيمة ؛ شر المعذرة عند الموت ؛ اقيلوا عثرات الكرام ؛ الخير عند حسان الوجوه ؛ الدنيا حلوة
خضرة وان الله مستعملكم فيها فينظر كيف تعملون ؛ الفرج عبادة ؛ كادت الفاقة ان تكون كفرا ؛ لم نومن

الدنيا الا بلاء وفتنة ؛ في كل عام ترذلون ؛ زر غبا تزدد حبا ؛ الصحة
والفراغ نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس او قال جميع الناس ؛ وقوله
لا يلقى الله احد الا نادما ؛ ومن عمل خيرا قال ليتني ازددت ومن
عمل غير ذلك قال ليتني اقصرت ؛ وهذا مثل قوله اياكم والتسويف
وطول الامل فانه كان سببا لهلاك الامم ؛ وقوله ليس منا من
غشنا ؛ وهذا القول يحتمل معان كثيرة منه ما يكون اخبارا ؛ ان من
غش المسلمين فليس من المسلمين على حسب الحال في الوقت ان بعض اهل
الكتاب او المنافقين اخبر عنه بما كان من فعله فيحتمل ان يكون على
طريق الزجر والنهي عن الغش نقل من مروج الذهب نوشته است على عليه السلام در ايام
خود لباس تازه ونكاه نداشت است باغ وزمين وخانه وچيزى كه بنصاب زكوة برسد وان را نكاه ندارد و
انكه مردم حفظ كرده اند از خطبهاى او ودر ساير مقامات خود چهار صد وهشتاد وچند خطبه اند كه به بداهت ميفرموده
ومردم از او اخذ نموده اند بقول وعمل از او پرسيدند كه بهترين مردم كيست گفت انانكه وقتى نيكى ميكنند خوشحال
ميشوند وهر گاه بدى ميكنند استغفار ميكنند ونادم ميشوند ووقتى چيزى بآنها ميدهند شكر ميكنند وهر گاه به بليه مبتلا
ميشوند صبر ميكنند وهر گاه در غضب روند عفو ميكنند وميگفت كه دنيا خانه راستى است براى كسى كه در آن صدق
ورزيد وخانه نيكو عافيت است براى كسى كه از آن منقطع شد وخانه غنائمت براى كسى كه از آن توشه برداشت
مسجد دوستداران خدا ومصلاى ملائكه او ومكان فرود آمدن وحى او ومكان تجارت اولياء او است
در آن اكتساب رحمت ميكنند وجنت را در آن فايده ميگيرند پس كيست انكه ذم آنرا ميكند وحال انكه
اولاد خود را بدورى ميدهد وندا ميكند بفراق خود وخبر فناى خود واهل خود را ميدهد ومثال مى آرد براى
آنها ببلاى خود به پسيد نفس وبلا وشوق ميكند بسرور خود به سرور وروز شام ميكند به بدحالى وصبح ميكند
به نيكى براى تحذير وترسانيدن وترغيب پس ذم آنرا ميكند كسى هنگام ندامت ومدح آنرا ميكند

دیگری در توبه نیکی و مکافات خود را بیاد آنها می اندازد پس ذکر میکند تحویلات و تغیرات از او و تصدیق آنها
میکند پس آنها سخن او را راست میدانند پس ای کسی که ذم دنیا را میکنی و مغرور شده بغرور آن تا کی
دنیا ترا دایم میدارد و تا کی مکان خوابیدن آباء ترا بتو بنماید که پوشیده اند با مکان رجوع مادرهای ترا که
خاک باشد بسیار است که علیل شده بدست خود و یا مریض شده بدست خود طلب شفا برای آن میکنی و صفت
آنرا میگوئی از برای طبیبها نفع یاب نمیشود و شفای تو بدرستیکه نفس ترا برای تو مثال می آرد و افتادن خود را
برای مکان افتادن تو فردا نفع نمیدهد بتو گریه تو و احباء تو بکار تو نمی آیند و شنیده نشده است در مدح
دنیا بیشتر از آن و از جمله آنچه حفظ شده است از کلام او در بعضی جاها در صفت دنیا که گفته است آگاه باشید
که دنیا کوچ کرده است پشت بما کرده است و آخرت کوچ کرده است رو کننده است و هر یکی را اهلی است و آن یک را
اهلی است پس شما اهل آخرت باشید و اهل دنیا مشوید و ترک کننده دنیا باشید و راغب در آخرت چه
دنیا نزدیک بانقطاع است آگاه باشید که هر کس مشتاق جنت باشد عاری میشود از شهوات و هر کس خایف
باشد از آتش رجوع میکند از محرمات و هر کس زاهد شد در دنیا مصیبتها بر او آسان میشود و هر کس چشم
داشت خیر نکند سرعت میکند در خیرات آگاه باشید که خدای تعالی را عباد هست که گویا اهل جنت را
می بینند که مخلد اند در نعمت و اهل نار را می بینند که مخلد اند در عذاب دلهای محزون و از شر در امان اند
و نفسهای ایشان عفیف و حاجات ایشان سبک است صبر کرده اند چند روز کمی پس گردیده است عقبی از برای ایشان
براحت و دراز اما شب پاهای خود را صف میکنند اشک ایشان جاری میشود بر روی ایشان و بخدا نزدیکی میشوند و
سؤال میکنند آزادی گردن خود را و اما روز علمای حلیم نیکوکار متقی اند گویا که تیر بی پیکان و یرا اند خوف و عبادت
ایشان را بری کرده است کسی که نظر بایشان کند میگوید مریض اند و حال آنکه مرض ندارند و اگر با ایشان آمیزش نکنند
گویا بدان قوم امر عظیمی روی داده است از نام بردن آتش و آنانکه در آنند و به پسر خود امام حسن ع گفت
که مستغنی باش از هر که خواهی که اقران او میشوی و سؤال کن از هر که خواهی که پیش او حقیر میشوی و بخشش بهر که
خواهی که امیر او میشوی و رفت پیش او یکی از اصحاب او پس گفت چگونه روز کردی ای امیر المؤمنین گفت روز کردم

بضعیفی

بضعیفی و کندی کاری رزق خود را میخورم و منتظر اجلم گفت چه میگوئی در باب دنیا گفت چگویم در باب دنیائی
که اول آن غم و آخر آن مرگ است هر کس غنی شد در آن مذنب شد و هر کس فقیر شد در آن محزون شد حلال آن حساب
و حرام آن عقاب است گفت کدام طایفه از خلق نعمت یافته ترند گفت جسد تازه که در زیر خاک از عقاب ایمن
و منتظر ثواب باشد ضرار ابن حمزه که از خواص علی ع بود و نفرستاده پیش معاویه رفت پس معاویه گفت علی را برای من وصف کن
گفت آیا مرا عفو میکنی ای امیر المؤمنین معاویه گفت آن واجب است پس گفت چون آن واجب است والله علی بلند
و غایت او رسیدن دور و قوت او شدید قول او فصل است در بین حق و باطل و حکم میکند بعدل و چشمه علم از
جوانب او روان و از نواحی او حکمت تکلم میکند او را عجب در می آرد آنچه بد باشد از طعام و آنچه کوتاه باشد
از لباس والله هر وقت او را طلب او از کنیم اجابت میکند و عطا میکند که وقتی که از او سؤال کنیم و ما والله با وجود نزدیک
کردن او ما را او نزدیکی او بما حرف با او نمیزنیم بسبب هیبت او و بر او افتخار نمیشویم بسبب تعظیم او و دندانهای
ما میخندد والله از دندانهای مثل لؤلؤ منظوم تعظیم میکند اهل دین را و رحم میکند بر مساکین و طعام میدهد در گرسنگی
به یتیمی صاحب اقارب و مسکینی که بی مال باشد پس عریانها را کسوه میکند و مظلومان را منظور میدارد و توحش از دنیا
میکند و روشنی و زینت آن و انس میگیرد با شب و ظلمت آن و گویا که من پیش او بودم و حال آنکه تاریکی و پوشیدگی
شب بسته شده است و کواکب آن غروب کرده اند و او محراب خود سرعت میکند در عبادت مثل سرعت
مرد سلیم و میگریست گریه حزین و میگوید ای دنیا مغرور کن غیر مرا آیا که بمن خود را مینمائی یا شوق مرا داری دور شو
دور شو که وقت تو نرسیده است بدرستیکه من ترا البته طلاق از خود بائن ساخته ام رجعتی بتو نمانده است عمر تو
کوتاه و عیش تو حقیر و مهالک تو آسان است آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه معاویه گفت زیاده کن
برای من چیزی از کلام او ضرار بدو گفت او میگوید عجب ترین آنچه در انسان است دل اوست و مر او را چند
ماده از حکمت است و چند ضد از خلاف حکمت پس اگر امید بر و حادث شود طمع او را ذلیل میکند و
اگر طمع بر و سبقت کند حرص او را بهلاکت می برد و اگر نومیدی او را مالک شود تاسف او را میکشد و اگر غضب بر او

عارض نشود غیظ او شدت می‌یابد و اگر سعادت باو فرو شد بر عمار خود خود را گم میکند و اگر خوف بر او رسید جزع
او تفضیح میکند و اگر مال بدست آورد غنا او را اکراه میکند و اگر فاقه او را عریان سازد فقر او را تفضیح میکند
و اگر گرسنگی بر او غالب شود ضعیف او را می‌نشاند و اگر بسیار سیر شود شکم بزرگی او را عاجز میکند پس هر تقصیر
از آن مضر و هر افراطی از آن مفسد است معاویه گفت همین است که در خاطر دارم از کلام او گفت دوست
اگر میگویم جمیع آنچه از وی شنیده ام بعد از آن گفت از او شنیده ام که روزی میگفت پیش از این برادری داشتم که
گفت اگر کمتر وی رحمتی از مؤمنی که استظهار او بجناب خداست و نفس او عزیز است پیش خدا و ظالم او خصم
خداست پس من شما را امر میکنم از کسی که هیچ نصرت دهنده ندارد بجز خدا و از او شنیده ام روزی میگفت
که این دنیا وقتی بطایفه رو بکند نیکیهای غیر ایشان را برای آنها عاریه میگیرد و در وقتیکه دنیا پشت میکند از ایشان
برطرف میکند محاسن نفسهای خود ایشان را گفت از او شنیدم که میگفت جار میکند غنا و بی نیازی و منع میکند
عزت صبر را گفت شنیدم از او که میگفت سزاوار است از برای مؤمنی آنکه بوده باشد نظرش عبرت
و سکوتش تفکر و کلامش حکمت و بوده است رسول خدا بعد از زمانیکه کشته شد جعفر بن ابیطالب طیار در موته
که واقع در ارض شام است منبر ستاره جناب رسول علی بن ابیطالب را بسوی غزوه از غزوات بگرا نکه میفرمود
ای پروردگار من وامگذار مرا تنها و تو بهترین وارثینی پس علی ابن ابیطالب حمله کرد بر عمرو ورزا عدد بر جماعت
از مشرکین تمام سلاح و شجاع و علی علیه السلام آن مشرکین را از میان برداشت بیک حمله و جبرئیل گفت ای محمد بدرستیکه این
حمله نهایت خدمتگذاریست و پیغمبر فرمود بدرستیکه علی از منست جبرئیل گفت من هم از شما هستم این حدیث را
بهمین طریق ابو اسحق بن ابی اسرائیل و دیگران ذکر کرده اند و سابقاً آمد در پیش روی حضرت امیر سؤال کرد حضرت
با امام حسن فرمود برو در خدمت مادرت یک درهم بگیر بده به سائل امام حسن در جواب عرض کرد در نزد مادرش درهم
است از برای آرد حضرت علی فرمود نمی باشد مؤمن کامل تا آنکه بوده باشد چیزیکه در دست خداست محکمتر از آنچه که در
دست مؤمن است بعد از آن حضرت امر کرده است بسائل که برو شش درهم از امام حسن بگیر و حضرت علی از

جار خود

جار خود بر نخواست تا آنکه گذشت بآن حضرت مردی که شتر در دستش بود که میفروخت حضرت آن شتر را صد و چهل درهم
خرید و قرار داد تا وقت دیگر بیاید قیمت شترش را بگیرد و هنوز حضرت بمکان خود نرسید شخصی رسید خدمت حضرت
عرض کرد این شتر را چند میفروشی حضرت فرمود دویست درهم آن شخص گفت خریدم دویست درهم را
خدمت حضرت داد صد و چهل درهم را بصاحب شتر داد و شصت درهم دیگر را همراه خود برد بخانه بحضرت
فاطمه داد حضرت فاطمه سؤال کردند این شصت درهم از کجاست حضرت علی فرمود این تصدیق مرا یخبریست که
بر پدر بزرگوار تو نازل شد کسیکه یک درهم در راه خدا بدهد خداوند عوضش ده درهم میدهد و گذشته بود ابن
عباس در حالت بی نائی بطایفه که مذمت میگرفتند از علی و سب میکردند آن علی را گفت ابن عباس بعصاکش
خود که ببر مرا نزدیک آن طایفه ببرش ابن عباس رو کرد بآن طایفه کدام یک از شما ناسزا میکنید خدا را گفتند نعوذ
بالله که ناسزا بگوئیم خدا را ابن عباس گفت کدام یک از شما ناسزا میکنید رسول خدا را گفتند نعوذ بالله که ناسزا بگوئیم رسول
خدا را ابن عباس گفت کدام یک از شما ناسزا میکنید علی بن ابیطالب را گفتند این را است میگوئی ابن عباس گفت
گواه باشید بدرستیکه من بگوش خود شنیدم که رسول خدا فرمود کسیکه سب کند مرا سب کرده است خدا را و کسیکه سب کرده است
علی را مرا سب کرده است پس آن طایفه بعد از شنیدن این کلام از ابن عباس سر بزیر انداختند و همه منفعل شدند
پس ابن عباس رو کرد بعصاکش خود گفت این طایفه را بچه حالت می بینی گفت نظر میکنند این طایفه بسوی تو بچشمهای خون
آلود مثل نظر کردن گوسفند که نظر میکند بسوی کارد قصاب ابن عباس گفت زیاد بکن از برای من اوصاف آن طایفه را
گفت چشمهای ایشان تنگ است و سرهای ایشان بزیر افتاده است مثل آنکه صعیکه ذلیل باشند در نزد پادشاه قاهر و قادر
با ابن عباس گفت زیاد بکن از برای من اوصاف ایشان را گفت چیزی در نزد من نیست از ایشان که بگویم و لکن آنچه که در نزد
من است و را انچیز است که در نزد ایشان است که زندهای ایشان گناه میفرستند از برای اموات خود را ان
و مردهای ایشان رسوائی هستند از برای بازماندگان خود نقل شده از تاریخ مروج الذهب مسعودی گفته است
یافتم در اخبار مداینی از محمد بن اسود گفت عبدالله بن علی با داود بن علی براه میرفت و همراه ایشان عبدالله بن حسن
بود داود بعبدالله گفت چه سبب امر بدو پسر خود نمیکنی با مداد و معاونت عبدالله گفت دور است هنوز وقت آنها

نیامده عبدالله بن علی بجانب او ملتفت شد گفت گمان داری که دو پسر توانستند قاتل مروان او گفت آن
چنان میشود پس عبدالله گفت دوست عبدالله بن علی گفت قسم بخدا من قاتل اویم و عبدالله بن علی بن
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز گفته شده و در بعضی از کتاب خوانده شده که عین پسر عین پسر عین مروان را
میکشد عبدالله بن علی آرزوی از داشته که او قاتل باشد پس عبدالله پسر علی گفت من قاتل او هستم و برای
من بر تو زیادتی سه عین است من عبدالله پسر علی پسر عباس پسر عبدالمطلب پسر هاشم و هاشم عمرو نام داشته
پسر عبد مناف وقتی که مروان با عبدالله بن علی جنگ نمود مروان رو بجانب مردی که در پهلوی او بود و گفت
کیست آن مرد که در نزد تو جنگ با عبدالله پسر معویه پسر جعفر میکند و آن مرد درست بینی بلند تند چشم و خوب
صورت گفتم خدای بیابان را روز کسی میکند که خودش داشته گفت او عبدالله است گفتم آری گفت از اولاد
عباس پسر عبدالمطلب است گفتم بلی پس مروان گفت انا لله و انا الیه راجعون وای بر تو من گمان بردم آن کسی
که با من جنگ میکند از اولاد ابیطالب است و این مرد از اولاد عباس است و نام او عبدالله آیا تو میدانی
برای چه گردانیدم حکومت را بعد از خود برای پسرهای خود عبدالله بعد از عبیدالله و محمد بزرگتر است از عبیدالله
بجهت اینکه خبر بما داده شد بدرستیکه امر حکومت بعد از من بجانب عبدالله میگردد پس من نظر کردم که
عبیدالله که نزدیکتر بود بعبدالله از محمد پس او را ولی گردانیدم نه محمد را گفت مروان بعد از این
گفتگو با صاحب خود نمود به بین گفتگو بجانب عبدالله بن علی در خفیه روانه نمود بتحقیق ای پسر عموی من امر حکومت
بجانب تو میگردد از خدا پرهیز کن در خصوص حرم گفت عبدالله بجانب او روانه نمود بدرستیکه حق بجهت ما
در خون تست و حق تو بر ما در حرم تست نقل شد از تاریخ مروج الذهب روز ابو عباس ابو بکر هذلی حاضر گردید
روزی سفاح متوجه او بود و سخن انوشیروان را با او در بعضی جنگهای او در مشرق با بعضی از ملوک میگفت پس بادی وزید
و انداخت خاک و چند قطعه از آجر از بالای بام مجلس و کسی که حاضر مجلس بود بجزع در آمد بسبب وزیدن آن
باد و خوفناک شد و هذلی در نزد ابو عباس ایستاده و تغیر نشد چنانچه غیر او تغیر شد پس سفاح او را گفت برای
خدا تو ای ابو بکر مثل امروز ندیده ام آیا ترا نترسانید آنچه ما را ترسانید تو درک نکردی آنچه بما وارد شد

گفت

گفت ای امیر المؤمنین نگردانیده خدای تعالی برای کسی دو دل سلامتی برای مرد مگر یک دل وقتی که سرور
او را فرو گرفت برای فایده امیر المؤمنین نیست در او برای حادثه مجالی بدرستیکه خدای تعالی هرگاه حرمت
کسی را به تنهایی گیرد و دوست دارد که باقی باشد ذکر آن کرامت را و میگرداند آن کرامت را بر زبان
پیغمبر خود و یا خلیفه خود و این فایده خوبیست مخصوص بدان شده ام ذهن من و فکر من بدان مایل و مشغول
شد اگر آسمان بزمین بیفتد هیچ بدان درک میکنم و ترس رو نمی نمایم برای آن مگر بدانچه در نفس خود
لازم نموده ام برای امیر المؤمنین خدای او را غالب گرداناد سفاح باو گفت اگر برای تو باقی بمانم بتو میدهم
باغی که پیرامون او نگردد درنده و پرنده ها بر آن گذر نکنند نقل شد از تاریخ مروج الذهب در کتب سیر اعاجم
بتحقیق شیرویه پسر پرویز و او در بعضی جاها با نزهت و خوشی فضا از زمین عراق بود و او چنان بود
که هیچ یک از مردم در ابتدا با او براه رفتن و ابتدای مراتب عالی بر موافق رتبه های خودشان در نشستن براه نرفتند
هرگاه به بین التفات نمودی صاحب مجلس نزدیک او میشد بلی نمود پس اگر کسی که از ایشان نزدیکتر
می بود می نمود با حضار کسی که اراده گفتگو با او داشت و در این راه رفتن التفات بجانب راست نمود باو
نزدیک شد صاحب جیش بهدوی گفتند بنداد پسر خورشید او را حاضر گردانید با او براه میرفت پس شیرویه
باو گفت آیا در فکر داری سخن جد ما اردشیر بن بابک وقتی که جنگ با ملک خزر کرد و سخن برای من نقل کن
تو آن را در حفظ داری و بنداد بتحقیق آن سخن را از انوشیروان شنیده بود و میدانست آن جنگ
چگونه بوده که اردشیر جنگ با ملک خزر نموده پس بنداد سکوت بر آن نمود و شیرویه وهم برد که بنداد
سخن را میداند شیرویه سخن با او میزد بدان سخن و مرد بهیکل جوارح مایل او شده و سیر او بر کنار نهر بود و آن
مرد بسبب رو نمودنش بر سخن انوشیروان ترک نظر را کرد بجانب راه و دابه خودش یکی از قوایم دابه
[illegible] عبارت از دست و پا باشد نزول نمود و بدان مرد بجانب نهر میل نمود و در آب افتاد و آب
گریخت و حواشی ملک و غلامهای او مبادرت نمودند و او را جذب نمودند و بر دستهای خودشان او را
برگرفتند تا اینکه او را بیرون آوردند ملک از این معنی غمگین شد از دابه خود نزول کرد و در آنجا

و هرگاه التفات بجانب مردم نمود نزدیک او میشد

فرش انداختند تا آنکه چاشته را در آن موضع خوردند و طلب نمود لباس مخصوص کسوت خود و به پیش نهاد
انداخت و با او چاشته را میخوردند انوشیروان گفت بتحقیق تو غافل شدی از نظر بجانب راه گوی دابهٔ
خود پس او گفت ای ملک بتحقیق خدای تعالی بهر وقت نعمت بر عبدی بعد نعمتی برابر بخت میگرداند و بر
قدر نعمتها محنت هم میباشد بدرستیکه خدای تعالی دو نعمت بمن داده یکی از آن نعمت رو نمودن ملک
بر من از میان اهل سواد اعظم و دیگری از آن نعمت این فایده و تدبیر آن حرب که شما سخن با آن زدی اگر من
داخل میشدم تا مکانی که شمس از آن طلوع میکند سودمندی بودم و وقتیکه دو نعمت بزرگ در وقتی
جمع نشوند این محنت را برابر آنها میکند و اگر سطوت ملک و بیم حقد او نبودی من در معرض هلاک بودمی
اگر میدانستم از روی زمین بیرون میرفتم تا آنکه دایم ذکر من بکنند تا تاریکی و روشنی باشند و گفت با هیچ
مقداری که تو در آن هستی من بگمان بشما نبرده ام پس باو داد جوهر و دُرّ قیمتی و او را برگزید برای امر خود
و این خبر از اخبار گذشته از ملوک فارس بهمین جهت ذکر نموده ایم که تا ابابکر [illegible] بداند ابتدا اجمالی
نموده که غیر او پیش نیفتاده و چه شد بدان حالت و پیش او افتاده غیر او و این حال از پادشاهان مرغوب
برای شنیدن و حفظ آن و حکمای یونانی میگویند واجب است بر کسیکه ملک و یا صاحب ریاست متوجه او شود
بسخن گفتن آنست که بگرداند همه اعضای خود در انجذاب آن و اگر چه میداند آن سخنی که از ملک میشنود
چنان باشد که هرگز از آن نشنیده باشد و سرور در اظهار بکنند و بشارت بکنند بسخن ملک بتحقیق این دو
امر است یکی از آن آنست که ظاهر میشود از خوبی ادب او و ملک عطا میکند حق او را بجهة گوش داشتن
از سخن او و استصواب برای او که گویا از آن لذت و ظاهر نمودن سرور طلب فایده از او بتحقیق
نفس بفواید ملوک و سخن از ایشان سیر کننده تر و خوبتر از انجذاب بفواید اهل بازار و آنچه مشابه
آنست و جماعتی از اهل اخبار ذکر کرده اند مانند این ادب و غیر آن از این معنی از معویة بن ابی سفیان
و یزید پسر شجره رهاوی این شجره روزی با معویة سیر میکرد و معویة با او انسی داشت و سخن او مشتاق
می بود و معویة متوجه او شد که سخن از خراسان میکرد که روزی که بنی مخزوم و غیر ایشان از قریش را

در آن روز

در آن روز جنگ عظیم واقع شده و هلاک شده و در آن روز جماعتی از مردم و این پیش از اسلام بوده و هم گفته اند
پیش از هجرت بوده و برای ابوسفیان در آن روز مکرمت و سابقه در ریاست بود و این مکرمت آن
بود بتحقیق معاویه وقتیکه نزدیک بهم شدند هر دو فرقه برای جنگ معاویه رفت بر بلندی از زمین و بعد
از آن هر دو فرقه فریاد زدند و با آستین خود اشاره نمود پس هر دو فرقه باز گشتند جهت کردن کشتی
امراء و معاویه از این سخن متعجب بود پس آن وقت معاویه آن سخن را به یزید بن شجره گفت و [illegible]
فرا گرفته لذت سخن و استماع کردن ناگاه بر پیشانی یزید بن شجره سنگی افتاد پیشانی او را خون
آلود گردانید و خون بر روی او روان شد و بر ریش و لباس او جاری گردید و او متغیر نشد از آنچه
بر او بود از سخن معاویه پس معاویه گفت برای خدا ای ابن شجره آیا نمیدیدی آنچه بتو نازل شده
گفت آن چیست معاویه گفت خونیست که بر لباس تو جاری شده پس ابن شجره گفت آزاد میکنم
آنچه دارم اگر سخن امیرالمؤمنین مرا غافل نکرده باشد از فکر خود و عقل خود پس من شعور نداشتم بخبری
از آنچه حادث شد تا آنکه مرا خبردار کردی معاویه گفت بتحقیق ظلم بر تو کرده است کسیکه عطای ترا هزار دینار
گردانید و ترا بیرون نمود از بخشش ابنای مهاجرین و کسانیکه با ما حاضر صفین بودند بعد از آن امر کرد
در وقت رفتن که پانصد هزار درهم باو بدهند و برای او زیاد نمود در بخشش چند هزار از درهم
نقل شد از تاریخ مروج الذهب عیسی بن علی منصور گفت ای امیرالمؤمنین بدرستیکه عبدالله بن مروان
وقتیکه در حین گریختن بزمین نوبه رفت پادشاه نوبه از حال ایشان و سبب آنها سؤال کرد و او را بکیفیت
حال خبر داد پس سوار شد و پیش عبدالله رفت و از امور ایشان سؤال کرد و سبب زوال نعمت و شوکت
ایشان را پرسید و او را از شهر بیرون کرد و گفتگو با کرد که من در خاطر ندارم اگر امیرالمؤمنین رای طلبیدن
او را داشته باشد که بیاید چگونگی را نقل کند طلبید منصور را و آوردن او از زندان امر کرد
چون او را حاضر کردند گفت ای عبدالله قصه خود و قصه پادشاه نوبه را برای من نقل کن گفت

ای امیر المؤمنین بزمین نوبه رفتم و سه روز در انجا ماندم پادشاه انجا پیش من آمد و بر روی زمین نشست
و حال انکه فرش قیمتی برای من انداخته بودند پس گفتم چرا بر سر فرش ننشستی گفت برای انکه من پادشاهم
و لایق بحال همه پادشاهان آنست که چون خدای تعالی او را بلند کرد او هم تواضع عظمت خدای تعالی را بکند
و نفس خود را خوار و حقیر کند پس بمن گفت چرا شراب میخورید و حال انکه در کتاب شما بر شما حرام است گفتم
غلامان و اتباع ما بر خوردن آن جرئت میکردند پس بمن گفت چرا با اسبان خود در میان کشت و
زراعت میکشید و او را ضایع میکردید و حال انکه بر شما حرام بود گفتم چون شوکت ما کم شد طلب نصرت
از طایفه عجم کردیم که بر سر دین ما بودند آنها این عمل را میکردند و ما خواهش نداشتیم پس رو بزمین کرد
یکدست بزمین گذاشت و دست دیگر را میکشید و میگفت غلامان ما و اتباع و عجمان که داخل دین ما
شدند پس سر برداشت و گفت چنین نیست که گفتی بلکه شما طایفه هستید که هر چه خدا حرام کرده است شما حلال
کرده اید و از هر چه نهی کرده است کرده اید و بسیار کس که غالب شده اید ظلم کرده اید بدان سبب خدای تعالی لباس
عزت را از شما خلع کرد و لباس ذلت و خواری بر شما پوشانید خدای تعالی انتقام از شما میکشد و هنوز نهایت
نرسیده من میترسم که در این شهر غضب بر تو نازل شود و بمن هم سرایت بکند مهلت تو همین سه روز میشود
هر چه احتیاج داری ببر و از این شهر برو نقل شد از تاریخ مروج الذهب خیزران مادر هادی و رشید در خانه
خود معروف باشناس نشسته بود و مادران اولاد خلفا و غیر آنها از دختران بنی هاشم پیش او نشسته بودند و بر سر
فرش ارمنی و آنها بر سر وسادهای کوچک ارمنی نشسته بودند و زینب دختر سلیمان بن علی از آنها بزرگتر بود پس در آن
وقت که آنها نشسته بودند ناگاه خادمی آمد و گفت بر در خانه زنیست صاحب حسن و جمال لباس بسیار کهنه پوشیده
نام خود را نمی برد و نشان نمیدهد و خواهش آمدن پیش شما دارد و حال انکه مهدی قدغن بخیزران کرده بود که
همیشه پیش زینب دختر سلیمان باشد و بدو گفته بود آداب و اخلاق او را بگیر زیرا که او پیر زن بنی هاشم است و ایام
ما را دیده است پس خیزران بخادم گفت او را اذن ده پس داخل شد زنی صاحب حسن و جمال در لباس کهنه
و چون نهایت سنجیده خوش کرد پس بدو گفتند تو کیستی گفت من مزنه زن مروان بن محمدم و زمانه مرا بدین

حال

حال انداخته که میبینید والله این لباس کهنه هم عاریت است شما وقتی که بر ما غالب شدید دیدید که ما و بعد از ما از شما شنیده ام
نیستیم از عوامی که با ما مخالطت میکنند از اینکه دست بما دراز کنند و موضع شرف زایل شود پس پیش شما آمدم برای اینکه
در حجاب شما باشم بهر حال باشد تا اینکه دعوت کسی که دعوت از او است میرسد بعینه پس چشم خیزران در رقت آمد
زینب بنت سلیمان در روی نگاه کرد و از خوف زینب دختر سلیمان نتوانست خیزران که لباس او را تغییر بدهد پس
زینب گفت بدو خدا این حال را از تو تخفیف نکند آیا یاد داری که من در حران پیش تو آمدم و تو بر سر همچنین
فرشی بعینه نشسته بودی و در نهایت پادشاهان شما هم بر سر این وسادهای کوچک نشسته بودند من با تو برای جثه
ابراهیم امام حرف زدم از من بد بایع شدی و امر کردی مرا بیرون کردند و گفتی زنها را پیش مردان آمدن
چه کار و دخل در رای آنها کردن پس والله مروان از تو بهتر ملاحظه حق مرا کرد پیش او رفتم سوگند خورد که او را
نکشته است بدروغ و بعد از آن مرا خاطر خواه کرد در بین انکه او خود او را دفن کند یا اینکه جثه او را بمن بدهد من جثه
او را خواستم و نیز گفت مال بمن بدهند قبول نکردم پس مزنه گفت والله گمان نمیبرم که مرا باین حال انداخته باشد
که تو میبینی الا آن کاری که کردم پس گویا تو خوب میکنی که این مسئله را بر بعض زنان تو ترغیب میکنی و واجب بر تو آن
بود که او را ترغیب بکنی بر فعل خیر و ترک پاداش شر برای انکه بدان نعمت و دین خود را محافظت بکنی و بعد از آن
بزینب گفت یا ابنة عم چگونه دیدی آنچه خدای تعالی بما کرد از سبب نافرمانی او و تو هم میخواهی پیروی ما را بکنی و برگشت
و نتوانست خیزران که در آن مخالفت زینب را بکند پس یکی از جاریهای خود را امر کرد که او را بحجره ببرد و لباس او را بدل
از زینب مخفی داشت پس چون مهدی پیش خیزران آمد و حال انکه زینب برخاسته بود و عادت مهدی آن
بود که هر شام پیش خواص حرم خود می آمد خیزران قصه آن زن را پیش او ذکر کرد و آنچه امر کرده برای او از تغییر
حال او کردن پس آن جاریه را که او را بحجره برده بود طلب داشت و بوی گفت وقتی که او را بحجره بردی از
وی چه دیدی و چه شنیدی گفت ای امیر المؤمنین در فلان گذرگاه بوی رسیدم و او در بیرون رفتن میگریست
بمایوسی و میخواند ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة تا آخر آیه پس مهدی بخیزران گفت والله اگر این را
که با وی کرده ای نمیکردی هرگز با تو حرف نمیزدم و بسیار گریست و گفت بار خدایا پناه می آرم بتو از زوال نعمت

وبدو دانست آنچه زینب بوی کرده بود و گفت اگر آنکه او بزرگترین زنهای ما بود قسم میخوردم که هرگز با او حرف نزنم
پس یکی از جاریهای او پیش وی فرستاد بدان قصری که از برای وی خالی کرده بودند و بجاریه گفت از من بوی سلام برسان
و بگو مهدی گفت ای عموزاده من خواهران تو همه پیش من جمع شده اند الا آنکه از برای تو تنگی میشد پیش تو می آیدم پس
چون او حرف مهدی را شنید غرض او را فهمید وحال آنکه زینب هم پیش مهدی حاضر شده بود پس برزنه آمد که امان
او بزمین میخورد و بعین لباس بوی داده بودند مهدی او را مرحبا گفته امر کرد که در نزدیک بنشیند آن زن گفت من امینی(?)
نیستم بوی من بتو رسید و با مهدی گفتگو کرد و مرتبه و قدر او را از زینب بنت سلیمان افزون داشت پس خبر بار
بیشترین ایام خلق و انتهای دولت ما از وی برسید قسم بخدا که حرفی از برای اهل مجلس نگذاشت پس مهدی بوی
گفت ای دختر عموی من والله اگر این نمی بود که من نمیخواهم که از برای آن طایفه که تو از وی رسیده و صبر قرار بدهم
ترا بنکاح در می آوردم لیکن در همه چیز ترا محافظت میکنم در حرم خود با خواهران خودم در قصر تو برای تو بست بار هر جمعه(?)
برای اهانت و بر سر تو است آنچه بر سر اهانت تا آنکه امر کسی که صاحب امر است بتو می آید چنانکه بر خلق حکم
میکند پس اقطاعی باو داد مثل آنکه اقطاعی داشتند و او را خدمت کرد و چیز داد و او در قصر خود
نشست تا آنکه ایام مهدی و ایام هادی و بعضی از ایام رشید گذشت و در زمان خلافت او مرد فرق در بین
او و بین زنان بنی هاشم و خواص زنهای آزاد و جاریهای خود نمی انداختند چون وفات کرد رشید و حرم او
بروی بسیار بگریستند نقل شد از تاریخ مروج الذهب گفته اند که ایستاده بود در پیش هادی شخصی از اولیای
دولت صاحب جرمهای بسیار پس هادی شروع کرد گناهان او را بخاطر او میداد آن شخص گفت ای امیر المؤمنین
عذر آوردن من از آنچه مرا بدان می ترسانی رد کردن حرف تست و اقرار کردن بدانچه گفتی موجب گناهست
بر من اما میگویم اگر تو امید داری در عقوبت رحمتی پس مایوس مشو هنگام عفو کردن از اجر پس او را آزاد
و جایزه داد و گفته اند جمعی از اخباریین از صاحبان معرفت باخبار دولت که موسی گفت به برادر خود
هرون که ای من با توام که با نفس خود حرف میزنی بتمامی خواب و آرزو میکنی آنچه تو از وی دوری و از آن

سبکرتب

سبکرتب دست بر دولت خاندان آوردن او گفت ای امیر المؤمنین هر کس تکبر کرد با این امر و هر کس تواضع
کرد بالا رفت و هر کس ظلم کرد مخذول شد اگر امر من برسد وصل میکنم کسی را که تو بریده و خوبی میکنم با کسی
تو حرمت کرده و اولاد ترا میگردانم بالاتر از اولاد خود و دختران خود را بایشان میدهم و بدین حق امام
مهدی را باز میدهم پس برداشته شد از موسی غضب و سرور در روی او آشکار شد و گفت ای ابا ظن(?)
بتو میبرم ای ابا جعفر نزدیک شو بمن پس هرون برخواست و دست او را بوسید و بعد از آن رفت که بمکان
خود باز گردد پس موسی گفت قسم بشیخ جلیل و ملک نبیل که من نشینم الا با تو در صدر مجلس و بعد از آن
ارحراف(?) بسیار برای او همین ساعت هزار هزار دینار پس چون در خزانه گشاد نصف آنرا برای وی آورد
پس چون هرون اراده برگشتن کرد اسب او را تا پیش فرش آوردند عمرو رومی گفت پس سؤال کردم از
رشید از خواب گفت که مهدی گفت دیدم در خواب که میدادم بموسی چوبی و بهرون چوبی اما چوب موسی برگ گرفت
در بالای آن کم و اما چوب هرون برگ در آورد از اول تا بآخر پس خواب را برای حکم بن اسحق صیمری حرف
زد و او تعبیر کرده گفت هر دو پادشاه میشوند اما ایام موسی کم میشود و اما هرون میرسد بآخر آنچه پادشاهان رسیده اند
و ایام او بهترین ایام و دهر او بهترین دهرها میشود عمرو رومی گفت چون خلافت بهرون رسید دختر خود حمدونه را
بجعفر بن موسی داد و فاطمه را باسمعیل بن موسی و وفا کرد برای او بتمام آنچه وعده داده بود نقل شد
از تاریخ مروج الذهب ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی در بستن نخست و نسب یکی و او مردی بود
از انصار و او را قاضی کردند در سنه یکصد و شصت و شش در ایام خروج هادی بجرجان و بر سر قاضی گری بود
تا آنکه مرد با نزده سال ... گفت زبیده مسئله پیش او نوشت طلب فتوی از وی کرد او فتوی داد بر وفق
مراد زبیده بحسب [تحقیقاً] علم و اجتهاد خود پس زبیده فرستاد برای او حقه از نقره که در آن چند حقه نقره بود
در هر حقه از آن نوعی از چیزهای خوب خوشبوی بود و جامی از طلا که در آن دراهم بود و جامی از نقره
که در آن اشرفی بود و چند غلام و بقچه از لباس و خر و استر پس بدو گفت کسی که پیش او حاضر بود که

رسول صلی الله علیه وآله فرموده است کسی که چیزی برای او آورند همه نشینان او شریک باشند با وی در آن پس ابو یوسف گفت
تاویل کرده اند حدیث را از ظاهر آن و استحسان منع میکنند از اجرای حکم این حدیث این وقتی بوده است که هدیه های
خلق خرما و شیر بوده است نه در این وقت که هدیه طلا و زرست و غیر آن و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
نقل شد از تاریخ مروج الذهب داخل شد معن بن زایده بر رشید و در راه رفتن او بر رشید می نمود که
گام نزدیک میگذاشت پس رشید گفت سن سنی رو آورده ای معن گفت در طاعت تو یا امیر المومنین گفت
تا به سر این هم بقیه مانده گفت آن برای تو یا امیر المومنین گفت تو جلدی گفت بر دشمنان تو یا امیر المومنین
پس از وی راضی شد و او را برگزید گفته اند که این کلام را پیش عبد الرحمن بن زید زاهد اهل بصره گفتند گفت بدبال
او را هیچ چیزی برای خدا خود نگذاشته است و رسید روزی معین بن زایده گفت که من ترا مهیا ساخته ام برای
امر بزرگ گفت ای امیر المومنین خدای تعالی مهیا کرده است برای تو در من دلی به صحبت تو بسته شده و دستی دراز
برای طاعت تو و زبانی تیز بر دشمن تو پس هر وقت میخواهی بگو نقل شد از تاریخ مروج الذهب در سنه یکصد
هشتاد و شش رشید به حج بیرون رفت و هر دو ولی عهد او همراه او بودند امین و مامون و هر دو شرط بین آنها را
نوشت و در کعبه معلق نمود و از ابراهیم حجبی حکایت کرده اند که وقتی نکوبی بلند کردند که بیاویزند در کعبه افتاد گفتم در نفس
خود گفتم افتاد پیش از آنکه بلند شود این کار زود منتقض میشود پیش از تمام او و حکایت کرده اند از سعد بن
عامر گفت حج کردم در این سال و حال آنکه امر شرط و ایمان را در کعبه عظیم و بزرگ میدانستند پس مردی را دیدم از
بنی اسد که شتر خود را میکشید و میگفت بیعتی است که قسمهای آن شکسته شده یعنی نقض شده و فتنه ای است
که آتش آن زبانه کشیده پس بدو گفتم بدبال ترا چه چیز میگوئی گفت شمشیرها بعد از این کشیده میشود و فتنه
واقع میشود و اختلاف در ملک ظاهر میشود پس گفتم چگونه میشود این گفت ایا نمی بینی شتر ایستاده و آن
دو نفر دعوی میکنند و غرابها آمده اند بر سر خون و خود را بدان آلوده اند و الله نمی شود این کار الا محاربه و شر
نقل شد از تاریخ مروج الذهب ابراهیم بن مهدی گفت روزی با رشید بر سر حراقه یعنی کشتی کوچک نشسته بودم

کلام معن زایده در خدمت ابی جعفر خلیفه

من الحکایات

من المضحکات

وادارادهٔ موصلی داشت و کمی و سایه چیزهای کوچک که بر آب می اندازند میکند نشستند و شطرنج در میان دستهای ما
بود چون از آن فارغ شدیم رشید گفت بهترین نامهای پیش تو کدام است گفتم نام پیغمبر صلی الله علیه وآله پس
گفت بعد از آن کدام گفتم هرون الرشید نام خلیفه گفت بدترین نامها پیش تو کدام است گفتم ابراهیم پس او
مرا از آن نهی کرد و گفت بدبال ترا ابراهیم خلیل الرحمن است گفتم امتحان او را کرد خدای تعالی و او را در آتش انداختند
گفت ابراهیم پسر رسول الله گفتم لابد چون نام او ابراهیم بود نزیست گفت ابراهیم امام گفتم بسبب بدی
نامش مروان حمدی او را کشت در میان توره و من زیاده تر برای تو بگویم ای امیر المومنین ابراهیم بن ولید که
او را خلع کردند و ابراهیم بن عبد الله بن حسن که او را کشتند و تو نمی بینی کسی را که نام او ابراهیم باشد الا که او را می بینی
بعقد وف هنوز سخن ما تمام نشده بود که صدای ملاحی شنیدیم که بر سر حراقه با صدای بلند آواز میکرد ای ابراهیم
ای نکته ابنی و آن مادر خود که کنایت از عورات او باشد پس رشید تبسم کرد و من التفات کرد و گفتم ای امیر المومنین سخن
مرا تصدیق کردی که دون ترین همه نامها ابراهیم است پس آنقدر بخندید تا آنکه بر سر پاهایش افتاد نقل شد از تاریخ
مروج الذهب روزی عبد الملک بن صالح پیش رشید رفت حاجب بدو گفت بدرستیکه امیر المومنین را
امشب پسری مرده و پسری متولد شده او را تعزیت کن چون پیش امیر المومنین رفت گفت خدا ترا خوشحال کناد در چیزی
که ترا بدحال کرده و بدحال نکناد در چیزی که ترا خوشحال کرده بگرداند خدای تعالی این را در این سال ثواب برای صابر
و جزا برای شاکر نقل شد از تاریخ مروج الذهب فصلی من ابواب حجمی ابو خلیفه و محمد بن حسن بن درید از ریاشی
و او از اصمعی روایت کرده است که گفت روزی پیش رشید رفتم و او در مکتوبی نگاه میکرد و اشکهایش بر ریشش
روان میشد پس بنا به استیلام تا آنکه ساکن شد و من التفات کرد و گفت بنشین ای اصمعی و گفت دیدی
آن چه بود گفتم بلی ای امیر المومنین گفت آگاه باش و الله اگر این حکومت در دست من نمی بود هرگز این حالها
نمی دیدم پس کاغذی پیش من انداخت دیدم که در او شعرهای ابو العتاهیه است که بخط خوب نوشته اند
و آن این است که آیا تو عبرت میگیری به کسی که خراب شده در روزی که معمور شده عمارت و خانهٔ او و به کسی
که مرگ خوابگاه او را مهیا ساخت و عشیرت او از وی بری شدند و به کسی که زنان او از وی خالی شدند

کلام ملیح

موعظه و نصیحه من لاهل الدنیا

وکسی که میبرد از دوری خال ماند رنش و خوبی روی او پرسید و سرور او بماند کجا بند یا رب تا دو غیر ازین
همه رفتند براهی که تو هم بدان راه میروی از کسی که دنیا و لذت او را اختیار کرده و مستعد مغفرت شده
بگو چه چیز است از آنکه میخواهی بدان برسی در دنیا بدبختیکه مرگ آخر آنست بعد از آن خلیفه گفت و الله که این
خطاب با من کرده اند نه بدیگران و بعد از آن زیست و زندگانی بسیار نکرد و نقل شد از تاریخ مروج الذهب
مسعودی گفت اختلاف کرده اند متقدمین و متاخرین در ابتدای وقوع عشق و کیفیت آن و آن بودن آنست
از نظر و سماع و اجبار و اضطرار و چه چیز است علت وقوع آن بعد از آنکه نبود و بعد از آن عدم او و بعد از بودن
و آیا آن فعل نفس ناطقه است یا فعل جسم و طبع آنست پس ذکر کرده اند از بقراط که گفته است آن از جهات
و امتزاج نفس لطیف تر است از آب و از آن جنبش کندتر است و بدان جهت آنرا از این میکنند مردم در ایام و کهنه
میکنند دهر و هیچ دافع و رفع آنرا نمیکند و دقیق است بر او نام مسلک آن و مخفی است از چشمها مواضع آن
و متحیر است عقل در چگونگی تمکن آن بغیر آنکه ابتدای حرکت آن و بسیاری تسلط آن در دل است و بعد از آن
به سایر اعضا منقسم میشود پس ابتدا میکند لرزیدن اطراف و زردی لون و کرفتگی در کلام و ضعف در رای
و شکستگی در زبان و در راه رفتن تا آنکه صاحب خود را بعیب زود منقص و رفته است بسیاری از طبیعیین و صاحب
درک و تفحص از طبیبها که عشق طمع است متولد میشود در دل و بسیار میشود و جمع میشود بر سر آن ماده ها و حرکت
و چون قایم شد و قوت گرفت زیاد میکند صاحب آنرا در شوق و لجاج و درازی فکر و آرزو و اهتمام و حزنها و تنگی سینه
و کثرت فکر و قلت طعام و زوال عقل و خشکی دماغ و رفتن نفس و کم خوردن غذا و اختلاط و آمیزش کردن و این سبب
آنست که درازی در طمع خون را بسوزانند و چون خون سوخت متحیر میشود بسودا و چون سودا قوت شد فکر را آرد
و چون فکر داخل شد در اسبابی که بر سر آن قادر نیست بامتنی و استغراق سعی و اوقات حرارت مشتغل میشود
و صفرا ملتهب میکند پس چیزی صفرا سوخته شود فاسد میشود و در آن حین بسودا ملحق میشود و ماده آن میگردد
و قوت میگیرد و از طبع سودا است فکر و چون طبع منکسر شد کیموسات لطیف مخلوط میشود و ابلهی و نقصان عقل و امید
آنچه فشنود حاصل میشود و تمام منکسر گردد تا بجنون منسکند پس در آن حین بسیار است که عاشق خود را میکشد و بسیار است

که ازغم

فی کیفیة العشق و حدوثه
و ذکر القائلین به و بیان
استدلالهم

میشود
که از غم و خون بمیرد و بسیار است که نظر در معشوق میکند و میمیرد از فرح و تاسف و بسیار است که اندوه در دل او بجنبد
پس مخفی میگردد روح او بسبب چهار ساعت و ظن میبرند که مرده است او را دفن میکنند و او زنده است و بسیار است
که نفس بلند میکند و روح آن در پرده دل مخفی میشود و دل بر سر آن می افتد تا میمیرد و بسیار است که راحت میشود
و شوق نظر بهم میرساند و می بیند عکس او را که دوست میدارد و بناگاه پس بیرون میرود نفس او در حالتی میمیرد که عاشق
دفن کرده شود و دیگر محبوب خود را چگونه خون او روان و رنگ او متغیر میشود و رفته اند طایفه از فلاسفه بر اینکه خدای تعالی
جلّت الطافه بخود خلق کرده است همه روحها بعد ور بصورت کره و بعد از آن مجزی کرد آنرا اجساد نصف و گردانید
در کل جسدی نصفی و هر جسدی که نصفی از آنکه از نصف دیگر در آن باشند در میان آنها بالضروره عشق میباشد بجهت مناسبت
قدیمه و تفاوت احوال ناس در آن در قوت و ضعف بقدر طبایع آنهاست و برای اهل این مقاله حرفهای دراز است
در آنکه ذکر کردیم و نفوس الفت میگیرند بیکدیگر بقدر مجاورت آنها در عالم قدس در نزدیکی و دوری و رفته اند بر این
مذهب جماعتی از آنانکه اظهار اسلام میکنند و علت آورده اند بدلایلی از اخبار و سیر و آیات قیاس شد نفوس خود
از آنجمله قول خدای تعالی است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی
جنتی گفته اند رجوع بجایی میشود الا بعد از بودن متقدمین و بعد از آن قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنچه روایت
کرده است سعید بن ابی مریم گفت خبر داد ما را یحیی بن ابی ایوب از یحیی بن سعید از عمره و از عایشه از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که او گفته است ارواح قشون مجتمعه اند هر کدام یکدیگر را شناخته اند الفت میگیرند و هر کدام که از یکدیگر دور بودند
مختلف میشوند و رفته اند بر این جماعتی و در این باب میگویند حبیب بن عبد الله بن محمد غدری در خصوص شبیه و ذکر
او برای آنچه از وی بوده است در ابتدای خلقت و در حال عدم قبل از اظهار آن در وجود چند بیت که تعلق گرفت
روح من بروح او قبل از خلقت ما و بیش از آنکه نطفه بوده ایم و در مهد پس زیاد کرد چنانکه زیاد کردیم و نشو و نما
کرد و نیست اگر چه بمیریم منتقض العهد بغیر از ما جدا نشود و اما آن باقیست در کل حالتی و با ما است در ظلمت اماره
قبر و لحد و جالینوس گفته است محبت واقع میشود در میان دو عاقلها از جهت مشاکلت آنها در عقل و واقع
نمیشود در میان احمقها از جهت مشاکلت آنها در حمق زیرا که عقل جاری میشود بطریق ترتیب و میشود که در میان الفر

اتفاق بیفتد و حمق جاری نمیشود بر ترتیبی پس جایز نیست که متفق شود در آن دو نفر و رفته اند بسیاری از فلکیین
و اصحاب نجوم که متعلق العشق زهره و عطارد و زهره است زحل متعلق طمع و غم و هم و حزن و جنون و وسواس است
و عطارد متعلق است بگفتن شعر و رسایل و کلام سهل برای آنچه مشکل شده است از عشق و مشتری آنچه بد و
متعلق است بحب و رقت و رطوبت و زیادت در شهوت پس هر کسی که خوب شد برای او موضع عطارد در
فلک هنگام ولادت او و در شرف یا خانه خود باشد و سیر آن مستقیم باشد در وتد بلندی خوب میشود
شعر او در عشق و رسایل او در آن و کسی که فاسد شد عطارد در مولد او و فاسد باشد مکان آن و در هبوط
یا مقابله یا رجعت باشد و نظر کند نحس شعر او فاسد میشود و هم چنین کسی که واقع شد ولادت او در زحل
و او در مکان خوب باشد از فلک شفقت او کمتر میشود و اگر فاسد باشد حال زحل آخر او در عشق مرگ است
لازم است از مردن و همچنین زهره اگر موضع آن خوب باشد در مولد عشق محبت را برای او آماده میکند و حال
آن در عشق خوب میشود و اگر فاسد باشد احوال و اجتماع آن در نحس زهره فاسد و بد میشود و ذکر کرده است
بطلیموس که صداقت و عداوت بر سه صنف است باتفاق ارواح و آن تعاشق است در بین خلق که هیچکس را
چاره نیست از محبت رفیق خود و اتفاق ارواح بودن مولد ایشان است در برج واحدی بتثلیث و تسدیس و مولد
آنها در منفعت و تفاوت از چیزی واحد است و بعضی از آنها از بعضی منتفع میشوند و محبت منفعت را میکشد
و اما فرح محاذی است بدرستیکه هر کس اتفاق بیفتد طالع آنها در برج واحدی و اتفاق بیفتد که نظر بروی کند سعدی
و از نحس بری باشد آنها در حال حزن و محنت میباشند و بر حالت واحده میمانند و روایت کرده اند از بعضی
عربها که آنها عشق را تقسیم کرده اند در شعر خود بن بیتی این معنی و گفته اند سه محبت است محبت علاقه و محبت
دوستی و محبت دیگر که آن فتنه است و رفته اند طایفه از متصوفه و اصحاب دعاوی از آنانکه اشاره کرده اند
در قول خود بغیر جمع و تفریق از بغدادیین و غیره برآنکه خدای تعالی امتحان کرده است خلق را بعشق برای اینکه بگیرند نفس
خود را در طاعت کسیکه عاشق آن شده اند برای آنکه مشکل باشد بر آنها نارضائی او و آنها را بخود مشغول
بکردانند رضای او پس استدلال بکنند بر نیز بقدر طاعت خدای تعالی زیرا که شبه و نظیر ندارد و او خالق آنهاست

محتاج بانها

محتاج به
بانها نیست و در ارزاق آنها است و ابتدا کرده است بمنت بر سر الکل انها و چون واجب کردانیدند بر نفس خود
طاعت غیر او را پس خدای تعالی لایق تر است که تابع رضای او بشوند و باطنیه صوفیه و اصحاب اشارات را
در این باب کلام بسیار و خطبهای دراز است و حکایت کرده اند از افلاطون که او گفته است نمیدانم
عشق چیست غیر اینکه میدانم آن جنون است و محبوب معبود او است و نوشت یکی از صاحب کمالان به برادر
خود که رسیده ام از تو بجوهر نفسانیه و مرا ذم میکنند در انقیاد تو به بی لجام زیرا که نفس بعضی تابع بعضی میشوند
نقل شد از تاریخ مروج الذهب محمد بن علاء بغری گفت او همیشه با مهتدی میبود و او همنشین خوب بود حکایات خلق را
میدانست گفت اکثر شبها پیش مهتدی میخوابیدم شبی بمن گفت آیا حکایات نوف را میدانی که از علی بن
ابیطالب روایت کرده است وقتی که شبها پیش او میخوابیده گفتم بلی ای امیر المؤمنین نوف گفت که علی را
میدیدم بسیار بیرون میرفت و پس میآمد و بآسمان نگاه میکرد بعد از آن بمن گفت ای نوف خوابیده گفتم
بلکه ترا دیده بانی میکنم از اول شب یا امیر المؤمنین پس بمن گفت خوشا بحال ترک کنندگان دنیا و رغبت کنندگان
در آخرت آنها طایفه اند که زمین خدا را خانه و خاک را و آب را طعام خوش میدانند و قران خواندن شعار
و دعا کردن دثار آنها است و دنیا را ترک کرده اند مثل ترک کردن مسیح عیسی بن مریم ع ای نوف خدای تعالی
وحی نازل کرد بر عیسی بن مریم که بگو به بنی اسرائیل که داخل خانهای من نشوند الا با دل خاشع و دارو چشمهای ترسناک
و دستهای پاک و با آنها بگو من دعای هیچکس از ایشان را قبول نمیکنم مادام که کسی مظلمه بر سر او داشته باشد محمد بن
علی گفت والله مهتدی این حدیث را بخط خود نوشت و از او شنیدم در نیمه شب دل را پیش خدا آورده
میکریست و میگفت یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الاخرة حدیث علی است که ترجمه شد
تا اینکه کار او برگشت آنچه شد محمد بن علی گفت روزی بمهتدی گفتم و حال آنکه خلوت بود و آفات دنیا را
ذکر میکرد و هر کس که میدان آنرا داشته باشد و هر کس که از آن بگذرد ای امیر المؤمنین چه چیز است حال انسان عاقل
ممیز با وجود آنکه آفات عظیمه دنیا را میداند و سرعت انقلاب و زوال آن و مغرور کردانیدن طالب را میداند و او را دوست

فی بیان اوصاف المتقین

فی بیان ذم الدنیا و مدح الدنیا

نقل شد از طبقات محمود

بیدار دوانس باوی میکرد و مهتدی گفت حق با وست در دنیا زیرا که از آن خلقت شده پس دنیا مادر اوست
و در آن نشو و نما نموده پس آن عیش اوست و رزق از آن او در آن مقدر کرده اند پس حیوة اوست و در آن
سعادت میکند پس مکان اوست و در آن کسب جنت میکنند پس آن اندازه سعادت اوست و دنیا راه
صالحان است بجنت میرسانند و نعیم که هرگز زایل نشود و خالد و مخلدست اگر از اهل آن باشد و گفته اند که این
کلام جواب علی بن حسین علیه السلام است وقتی که مدح دنیا میکرد و ذم کننده ذم دنیا میکرد نقل شد
از تاریخ مروج الذهب ریاشی از اصمعی روایت کرد و گفت عبدالله بن عمرو بن عتبه پیش مهدی رفت تعزیه
منصور را کرد و گفت اجر بدهاد امیر المؤمنین را خدای تعالی در امر امیر المؤمنین پیش از او و برکت بدهاد برای او
در آنچه او را در آن خلیفه کرده است هیچ مصیبتی بزرگتر از نبودن امام و هیچ آخرتی بزرگتر از خلافت خدای تعالی
نیست بر خلق خدا پس قبول کن ای امیر المؤمنین از خدای تعالی بزرگترین عطیها و پیش خدا آنچه اجر بزرگتر مصیبتها
نقل شد از تاریخ مروج الذهب و اما جزء معویه و آنچه ذکر کردیم از امر آن مردی که اسیر کرد بطریق او را از مدینه
قسطنطنیه و آن چنانست که مسلمانان دعوا کردند در ایام معویه و جماعتی از مسلمانان اسیر شدند آنها را پیش
ملک آوردند پس تکلم نمود بعضی اسیرهای مسلمانان و نزدیک شد بدو یکی از بطارقه از آنانکه پیش ملک ایستاده
بودند پس سیلی بر روی او زد و آن مرد قرشی بود فریاد برآورد که وا اسلاماه کجائی تو ای معویه از ما غافل شده
و سرحد ما را ضایع ساختی و عدو را غالب کردی بر خون و عرض ما پس این خبر بمعویه رسید او را الم ناک
کرد و طعام و آشامیدنی از ید و خواب ترک کرد و به تنها نشست و مانع خلق میشد و با هیچکس سلام از مخلوق
بدین حال مطلع نساخت پس امر را حواله کرد بکسی که حیله بکند در پس دادن فدائیهای مسلمانان و روم
تا اینکه خلاص کرد آن مرد را و هر کس با او اسیر شده بود از مسلمانان پس چون آن مرد بدار الاسلام رسید
معاویه او را طلبید و نیکی و احسان باو کرد بعد از آن بوی گفت معاویه ترا غافل نگذاشت و ضایع نگذاشت
و خون و عرض ترا مباح نداشت و معویه در تمام اینها حیله و رأی بکار میداشت بعد از آن فرستاد بعقب شخصی از ساحل

حیله معویه

دمشق

نقل شد از تاریخ ابن خلکان

دمشق از شهر صور و او را میشناخت و آن مرد غزوات بسیار کرده بود در بر و بحر پس او را حاضر ساخت
و خلوت باوی کرد و خبر بوی داد از آنچه عزم بر سر آن کرده از چیزهائی که سؤال اشتمال حیله در آن کرد پس اتفاق
کردند بر اینکه مال بسیار بدان مرد بدهند و خریده شود برای او انواع چیزهای خوب و جهاز از خوشبوها و جواهر
و غیر آن و درست کنند برای او کشتی که بعبادان رسیده نشود در جریان رفتن آن و درک نشود در سیر آن چیزی
از بهترین آنچه نشود پس آن مرد رفت تا بمدینه قبرس آمد و پیش رئیس آنجا رفت و خبر بدو داد که با او
هست چیزی که لایق پادشاه باشد و او اراده تجارت بقسطنطنیه دارد و رفت تا اینکه بشهر قسطنطنیه آمد و ما
آمده ایم بما فه این خلیج و اتصال آن بحر رومی و بحر مانطس پس چون بقسطنطنیه رسید هدیه پیش ملک و سایر
و برای جمیع بطارقه با آنها او دوستی کرد و پیش آنها رفت الا آن بطریقی که سیلی بر روی آن مرد صوری زده
بود و این مرد صوری در جمیع امور چنان کرد که معاویه باو گفته بود و آن مرد از قسطنطنیه بشام آمد و بخفیه
پیش معاویه رفت و آنچه احوال گذشته بود بوی گفت و معاویه امر کرد بمرد بدین جمیع آنچه از وی طلب و اراده کرده
بودند و آنچه میدانست که رغبت آنها در آنست و معویه بدو گفت که آن بطریق وقتی که این دفعه میروی لوم و منع
ترا میکند از اینکه از وی تخلف کرده و باوی نیکی نکرده پس عذر خواهی او را بکن و مهربانی با وی بکن و پیش او رفتن
و هدیه فرستادن و او را صاحب کار امر خود کن و حکم روا کن در جمیع احوال خود و نگاه کن که چه چیز از تو طلب میکنند
وقتی برگردی بمن آئی هدیه رسیدن بمنزلت تو عالم و احوال تو زیاده میشود و پیش آنها و چیزی تکلم کردن جمیع آنچه بتو امر کردم
و دانستی آنچه بطریق از تو میطلبد و آنچه ترا بجز بدین آن امر میکند پس حیله لب الف باشد و چون صوری بقسطنطنیه
برگشت و باوی بود آنچه از وی طلب کرده شده و زیاده از آن از چیزهائی که طلب نکرده بود منزلت او
زیاد و احوال او بلند شد و پیش پادشاه و بطارقه پس در روزی از روزها که اراده پیش پادشاه رفتن
داشت بطریق بوی رسید در سرای پادشاه و بدو گفت گناه من پیش تو چیست و چرا غیر من مستحق آن
شده است که پیش او بردی و حوایج او را قضا کنی و از من اعراض نمائی پس صوری بوی گفت اگر

[illegible]

انهارا که ذکر کردی ابتدا با آبیزنش کرده‌اند و من مردی غریبم و نیست که داخل این شهر شوم الا که مسکنم از
اسیرهای مسلمانان و جاسوسهای آنها مباد اگر امرا پیش سلطانها و سلطان خود شکوه و اظهار کنند و این
نقص بر حاصل شود اگر نمیدانستم میدیز را بجابت تحفه و من میخواهم جمیع احوال مرا بکردن بگیر و کس کار مرا
پیش پادشاه و رجال او درست بکند غیر از تو پس اگر کنی بحوائج خود و جمیع آنچه میخواهی از کارهای خود در زمین
اسلام و هدیه پیش بطریق فرستاد هدیه خوب از شیشه مخروط و خوش بویها و تحفه‌ها و لباس خوب و همیشه
این مرد آمد و شد میکرد از روم پیش معاویه و سؤال از وی میکرد پادشاه و بطریق و سایر اهل مملکت او
جمیع حوائج خود را و او بعمل میآورد و حیله معاویه بجائی نرسید تا اینکه بر این چند سالی گذشت پس در یکی
از روزها آن بطریق بر صوری گفت در وقتی که اراده آمدن اسلام کرده بود که من میخواهم که مرا مخصص
کنی بحاجت بزرگ که منت نهی بدان بر من صوری بد و گفت آن چه چیز است گفت بگیر از برای من فرش
خوبی با سرانداز و مسند و غیره و در آن انواع رنگها از سرخ و زرد و سبز باشد وصف او بهچنین
باشد بهر چند برسد از قیمت و حال صوری چنان بود که چون بقسطنطنیه میآمد کشتی او نزدیک بموضع آن
بطریق میبود و آن بطریق را باغ خوبی بود در آن قصر محکم بنا کرده نزهتگاه خوبی بود که بجهد میدید او را از
شهر بر سر خلیج و بطریق اکثر اوقات در آن نزهتگاه میبود پس صوری بخفیه پیش معاویه برگشت و او را از آن
حال خبر داد پس معاویه حاضر ساخت فرش و مسند و سرانداز را و مکان نشستن خوبی و آن مردان را
با جمیع آنچه از وی طلبیده بودند از زمین اسلام با خود برداشت و معاویه حیله حکم کردن آن را بوی گفت
و این مرد صوری چنانکه وصف کردیم در بزرگی مدت شده بود و مشتری که از آنها در مواصلت و عشرت و در مردم
روم طمع و حرص داشت پس چون از بحر بخلیج قسطنطنیه آمد و باد خوب بدان میوزید و نزدیک بباغ بطریق
رسید پس صوری خبر بطریق را پرسید بدو گفتند که او در باغ خود است و این خلیج طول او بقدر سیصد و
پنجاه میل میشود در بین این دو بحر که بحر روم و مانطس باشد عجب آنچه گذرانیدیم پیش از این در این کتاب

و باغ

و باغ و مزارع و معموری بر سر این خلیج در هر دو جانب است و کشتیها در این خلیج بسیار است پس چون صوری
دانست که بطریق در باغ خود است فرش کرد بساط را و آن مجلس را بالای آن انداخت و مسند و سر
انداز را بر صحن مرکب فرش کرد و مکان نشستن خود در زیر آن و مردها در زیر مکان نشستن او
بودند و در دست آنها پاروهای کشتی بود و ایستاده بودند بال آن را سرپوشیده بودند و کس نمیدانست که در میان
کشتی پاروها و بادبانهاست و کشتی میگذشت در خلیج گویا که تیری بود از کمان بدر رفته و قدرت نداشت
آن کس که بر شط ایستاده بود چشم خود را از آن برکند از بسرعت سیر و استقامت جریان او پس نزدیک
بقصر بطریق آمد و او در خانه بر خلیج با حرم خود نشسته بود و حال آنکه شراب خورده و طرب بر وی غالب آمده
بود و فرح و سرور عقل او را برده بود پس چون بطریق کشتی صوری را دید دل او حواس خود را از طرب و سرور
و فریاد بر آورد و از خوشحالی آمدن او پس نزدیک بپایین قصر آمد و بادبان را واکرد و کشتی را پیش بطریق
آورد پس بطریق در آن نگاه کرد و آن بساط و فرش را پسندید و تحسین کرد گویا که باغ شکوفه داری بود پس
طاقت نشستن در جای خود نیاورد تا اینکه بپایین آمد پیش از آنکه صوری از کشتی خود پیش او در آید پس بکشتی
در آمد پس چون قرار گرفت قدم او بر کشتی و نزدیک جای نشستن شد صوری بجا نشسته بود و فتها که در زیر فرش
بودند و آن فتنه بود مابین او و مابین آن مردهایی که در زیر کشتی بودند پس نزدیک شد که پای او بر پشت
کشتی قرار بگیرد که کشتی را براه انداختند با پاروهای آن ناگاه دید که او در میان خلیج است و بطرف بحر میرود
و بر چیزی مرز ایستند آواز بلند کردند و نتوانست چیزی جهت برای معالجه امر پیش نشسته تا اینکه از خلیج بدر رفته
بوسط بحر رسید و دستهای بطریق را بسته بودند و پاهای او را خوب کرده و سعی زیاد کرده و با اهتمام او را
میبردند پس در روز هفتم بحد شام رسیدند و بر را دیدند و بر بارکش بار کردند و از روز سیزدهم
بحضور معاویه آوردند پس خوشحال شد معاویه و سرور بر وی سرور و سروری که حد نداشت بسبب آنچه
تمام شده بود از بر او از حیله و خوشحال شد بظفر و سعادت اهتمام خود پس گفت آن مرد فرنگی را

بیارید آوردند و خواص ناس و بزرگان قریش پیش او حاضر بودند و در جایهای خود نشسته و مجلس از اهل حفظ
پر شده بود پس معاویه بقریشی گفت برخیز و قصاص بکن از این بطریق که سیلی بر روی تو زد بر فرش عظیم
از روم و پادشاه ایشان بدرستیکه ترا ضایع نگذاشتیم و مباح نکردیم خون و حرم و عرض ترا پس قریشی برخاست
و بنزدیک بطریق رفت معاویه بدو گفت نگاه کن که تجاوز نکنی از آنچه از وی بتو گذشته و قصاص کن
از وی بقدر آنچه بتو کرده است و رعایت کن آنچه را خدای تعالی بر تو واجب کرده از مماثله در قصاص پس قریشی
چند سیلی بر او بزد و دست بر گردن او زد بعد از آن بر رو افتاد قریشی بر دستهای معاویه و اطراف او را
می‌بوسید و گفت ضایع نکرده است ترا کسی که ترا بزرگ کرده است و بد نشده است در تو آرزوی آن کس
که ترا رئیس ساخته تو پادشاهی که ظلم بر تو نمیشود و مانع میشوی از ولایت خود و نگاه میداری رعیت خود را
و اغراق کرد در دعای او و وصف او و خوبی کرد بعد از آن معاویه با بطریق و فرش با او بار کرد و زیاد
کرد بر آن مالهای بسیار و هدیها برای ملک و گفت بدو برخیز و پیش پادشاه برو و بدو بگو ترک کن
ملک عرب را که قصاص حدود میگیرند بر بساط تو و قصاص میکند برای رعیت خود از دار مملکت تو و سلطنت
و عز تو و بصور گفت برو با او تا بخلیج میرسانی او را با آنچه با اوست و هر کس که با وی اسیر شده از
آنانکه مبادرت نموده اند در آن راه میبازی پس غلامهای بطریق را با وی در کشتی گذاشتند و او را
بصور بردند باکرام در کشتی و باد برای آنها خوب آمد پس در روز یازدهم بزمین روم رفته نزدیک
بخلیج رسیدند و دیدند که دهنه آن را از زنجیرها محکم ساخته و موکلین و مانعین بر آن گماشته بودند پس در حال
بطریق را پیش پادشاه بردند و با او هدیها و متاعها بود و خوشحالی کردند روم بقدوم او و بدو رسیدند
تهنیت گویان بخلاص او از اسیری پس خوشحال شد ملک از فعل معاویه در بطریق و هدایا پس بعد از آن
ظلم نمیشد بر اسیر از مسلمانان در ایام او و ملک روم گفت این صاحب رای ترین عرب و مکر
کننده ترین ملوک است بدین جهت عرب او را پیش انداخته اند امر آنها را سیاست میکند و نگاهبانی
میکند

حکایت

میکنند و الله اگر قصد کند بکشتن من حیله او تمام میشود بر سر من نقل شد از تاریخ مروج الذهب اسحق بن ابراهیم
موصلی گفت یک شب پیش هارون الرشید بودم و برای او غنا میکردم ناگاه بغنای من بسیار طربناک شد و گفت
از اینجا مرو من غنا و خوش آوازی کردم تا رشید خوابید پس ساکت شده عود را در کنار خود نهادم و نشستم ناگاه
دیدم جوانی خوش روی خوب قد لباس فاخر پوشیده با هیئت خوب داخل شد و سلام کرد و نشست
من تعجب کردم از آمدن او بدان موضع در آن وقت بی اذن طلب کردن بعد از آن با خود گفتم احتمال
دارد که یکی از پسران رشید باشد و ما نشناخته باشیم پس عود را برداشت و تارهای آن را درست کرد و دیدم
که درست کردن بسیار خوب بود بعد از آن هم او را اصلاح کرد من ندانستم آن اصلاح کردن چه بود پس شروع
بعود زدن کرد گوش من هرگز از آن بهتر نشنیده بود و شروع بخواندن کرد و گفت ای محبوب سلیمی زود قدح
شراب بمن بده پیش از آنکه از هم جدا شویم و بیا و شراب صاف بمن بده بتحقیق نزدیک شده که نور صبح تاریکی
شب را زایل کند و نزدیک است که پیراهن شب دریده شود بعد از آن عود را در کنار خود گذاشت و گفت
ای گزنده فرج مادر خود وقتی که غنا میکنی همچنین غنا کن بعد از آن رفت من هم از عقب او رفتم و از حاجب
پرسیدم این جوان که حالا بیرون رفت که بود گفت ندیده ام کسی را که بیاید یا برود من تعجب کردم بمجلس

حکایت

پس آمدم رشید بیدار شد و گفت حال تو چیست قصه را برای او کردم تعجب کرد بعد از آن گفت شعرها را
برای من تکرار کن تکرار کردم بسیار طربناک شد و جایزه بمن داد   ابراهیم موصلی گفت که روزی هرون
الرشید مغنیان را جمع کرد و تمامی رؤسای مملکت نیز حاضر بودند من نیز در میان آنها بودم مرد مسکینی شهری
که معروف بود بابا صدقه با ما بدان موضع حاضر شد و حال آنکه آن مرد تیرانداز و مطبوع و فهمیده و خوب
معاشرت و خوش سیرت بود و کسی او را مانع نشد پس پرده دار بدو گفت امیرالمؤمنین میگوید اگر
این آواز را خوب میدانی غنا بکن ابراهیم میگوید آن مرد شروع بغنا کرد و ما همه خود را نگاه داشتیم
و تعجب کردیم از جرأت او با این غنا در حضور ما با آوازی که ما همه از گفتن شعر آن عاجز بودیم برای مقصود

خلیفه ابراهیم کفت چون آن مرد از غنا فارغ شد شنیدم که رشید کفت باواز بلند ای مسکین بار دیکر بکو او باز غنا را اعاده
کرد بقوت و نشاط و خاطر جمعی و بسیار خوب خواند رشید کفت ای مسکین والله خوب خواندی و نیکو کفتی پس امر کرد
که پرده را از میان ما و او برداشتند مسکین کفت ای امیر المؤمنین این آواز حکایت غریبی دارد خلیفه کفت کدام است
کفت من غلام خیاطی یکی از آل زبیر بودم و بر من قرار داده بود که هر روز دو درم بهای او بیاورم اکر چیزی زیاده کسب میکردم
در ما یحتاج خود صرف مینمودم و من بسیار غنا و آواز را دوست میداشتم و شیفته او بودم پس روزی پیراهنی برای شخصی
دوختم دو درهم بمن داد و پیش او نان خوردم و چند قدح شراب بمن داد و خوشحال و سرخوش از پیش او برخواستم و بجایی
سیاهی رسیدم جره بر دوش او بود و این غنا را میکرد و آواز او مرا از همه چیز غافل و از همه کار باز داشت از پی او رفتم و کفتم
بحق صاحب این قبر که این آواز را بر من بخوانی کفت بحق صاحب این قبر که نمیخوانم مکر بدو درهم پس والله یا امیر المؤمنین
آن دو درهم را که از برای قرارداد ستیدم کارساز کرده بودم بیرون آوردم و بدو دادم پس او جره را از
دوش نهاد و بر او تکیه کرده شروع بخواندن کرد و این قدر تکرار نمود تا آنرا حفظ کردم کو که در سینه من نوشته بعد از ان پس
پیش سید خود رفتم چون مرا دید کفت ای پسر دو درم بیار فراغ حالی کفتم بهانی و همچنین جواب هر چه کفتم کفت
ای پسر زن بد من پیش از این بتو نکفتم که عذر بهانه کیری را از تو قبول نمیکنم پس مرا بر زمین انداخت و شصت چوب
بمن زد بقایم زدنی و موی سر و ریش مرا کند پس ای امیر المؤمنین شب کردم به بدترین حالی و آواز را از تاب الم چوب فراموش
کردم و هیچ چیز کران تر از آن فراموش کردن نزد من نبود و چون صبح شد سر و ریش خود را پیچیدم و مقراض خیاطی را
در دست کرفته بدان موضع رفتم که دیروز بدان جاریه رسیده بودم و متحیر ماندم نه خانه و نه اسم او را میدانستم و بدان حال
بودم ناکاه دیدم آمد هر چه شفقت بمن رسیده بود از یاد من رفت از خوشی و پیش او رفتم کفتم قسم برب کعبه که ظاهرا شعر ما را
فراموش کرده کفتم چنان است که دانسته و سرکذشت خود را برای او نقل کردم کفت قسم بحق والا صاحب قبر که برای
تو نمیخوانم مکر بدو درهم پس مقراض را بیرون آوردم و پیش او رهن نهادم پس جره را از سر واکرد و بعینه جا در
که زمان بر سر مینشند و همچنان که دیروز کرده بود امروز هم کرد و بقدر یک ساعت آواز را خواند پس بدو کفتم
که دو درهم مرا باز ده من غنای ترا نمیخواهم کفت والله آنها را نمی بینی و توقع پس دادن آنها را نداشته باش و کفت

کویا

کویا من این چهار درهم را از تو کرفته ام تو چهار هزار دینار از خلیفه خواهی کرفت باز شروع بخواندن کرد و بر سر جره نشست
و آن قدر تکرار کرد که در دل من رسوخ کرفت پس پیش سید خود رفتم خوفناک و ترسان چون مرا دید کفت بیار
خراجت را من زبان بجنبانم کفت ای پسر زن بد مرا خبر ده که چه چیز بر سر تو آمده است امروز و دیروز کفتم راست
میکویم و هیچ دروغ نمیکویم من خریده ام بخراج دیروز و امروز این غنا را و شروع بخواندن کردم پس بمن کفت
بد بار ترا این دو روز است که این آواز با تست و من نکفته زن او طلاق افتاده باشد اکر سوای تو چیز دیکری میدانستم
ترا آزاد میکردم اما کندن موی سر و ریش هیچ حصه در آن نیست و اما خراج تو تحقیق که خدای تعالی آنرا بتو بخشیده
تا اینکه موی ریش و سر تو بیرون می آید ابراهیم کفت رشید خندید و کفت بد بار تا نمیدانم که سخن تو خوش است
یا غنای تو و تحقیق که امر کردم برای تو بدانچیزی که آن جاریه برای تو حکم کرده است یعنی چهار هزار دینار و از آن مجلس زایل
نشد تا اینکه مبلغ را قبض کرد و شعر ما این است بایست در خانهها ساعتی و تامل کن آیا در این خانهها هیچ زیارت
کننده هست نیست در بین خانهها پوسیده که من چنان میدانم که بعد از این استخوان پوسیده مرا در مجلس بردارند
روزی رشید در رقه و آن شهری است نزدیک فرات اسبها را بدوانیدن فرستاد و خود در مجلسی که در صدر میدان
بود نشست که سیر اسبها را بکند قدری پیش چشم نیامدند چون بنظرکاه آمدند دید که اسبی از اسبهای او با اسب دیکری همعنان
می آیند و همچنین پیش آن یکدیکر می افتند پس تامل کرد و کفت والله یکی اسب من است و بعد از آن در اسب دیکر
هم تامل کرد و برای او بیان شد کفت والله اسب پسر من است یعنی مامون پس برکردانندکان پیش اسب مامون
کذشتند اسب خلیفه پیش افتاد اسب خلیفه سابق و اسب مامون مصلی شد و بدین حال مامون بسیار خوشحال
شد و دیکر اسبها هم بعد از آنها آمدند چون امر مجلس تمام شد سزاوار است که بر خیزد اصمعی بدانجا حاضر شد و خوشحالی
رشید را دانسته بود بفضل بن ربیع کفت ای ابو العباس امروز روز من است دوست میدارم که مرا پیش
خلیفه ببری پس فضل برخواست پیش رشید رفت و کفت ای امیر المؤمنین اصمعی چیزی میکوید که خدای تعالی
خوشحالی خلیفه را بشنیده آن را یاد میکند کفت او را بیار چون اصمعی نزدیک رسید خلیفه کفت چه چیز
پیش تست ای اصمعی کفت ای امیر المؤمنین بخت تو و پسر تو امروز در اسبهای شما مثل آن است که

خنیا کفعه است گفت کدام است آن احمق گفت ای امیر کفعه است جابر و پدرش روی کردند و حال آنکه سعی میکردند
در پیش انداختن اسب و آنها گویا چنان بودند چون آشکار شدند مثل دو صقر که سراپا ئین برابر آشیان بیایند
آشکار شدند مقابل روی پدرش و میگذشتند از حد برابری پدر آنجا در کرده بود لایق و مناسب است که برابری پدر
بکند اگر قدر و منزلت سن او بزرگتر بود

حکایة

ابراهیم بن مهدی گفت پیش رشید رفتم در رقه او هم پیش من آمد و حال
آنکه رشید طعامهای گرم را پیش از طعام سرد میخورد پس چون طعامهای سرد را بر سر خوان نهادند
دید در آن جامهای نان خورش که نزدیک بوده بود جام نان خورش ماهی که پارچهای آن ماهی بسیار کوچک
بود بمن گفت چرا طباخ تو پارچهای ماهی را اینقدر خورد ساخته گفتم ای امیرالمؤمنین آن زبان ماهی است پارچها
نیست گفت نزدیک است که درین جام صد زبان باشد مرقب خدمتکار من گفت ای امیرالمؤمنین بیشتر از صد و پنجاه
زبان در وی است پس مرقب را سوگند داد که قیمت این ماهیها بچند رسیده است بدو خبر داد که این بیشتر از هزار
درهم افتاده است پس رشید دست خود را از طعام برداشت و سوگند خورد که هیچ نمیخورم تا آنکه مرقب هزار
درهم حاضر نکند چون حاضر کرد امر نمود که آن مال را تصدق کنند و گفت امید دارم که این تصدق کفارت
این اسراف کردن تو باشد درین جام ماهی هزار درهم بعد از آن جام را بدست خود برداشت و بدست یکی
از خادمان داد و گفت از این خانه بیرون رو و اول سائلی را که میبینی بدو بده ابراهیم گفت آن جام برابر
میبود و صد و هفتاد دینار افتاده است اشاره کردم بیکی از خادمان که با خادم خلیفه بیرون رو و آن جام
بدست هر کس میافتد بقیمت نازله از او بگیر هارون الرشید این معنی را فهمید و بخادم آواز کرد که آن جام را
بهر سائلی که میدهی بده و بگو که امیرالمؤمنین گفت آگاه باش که این جام را بکمتر از دویست دینار نفروشی
که بیشتر میارزد خادم رشید آن کار را کرد ابراهیم گفت والله خادم مرا ممکن نشد که جام را از سائل
بگیرد الا بدویست دینار

حکایة

ابراهیم بن مهدی گفت روزی پیش رشید بودم ناگاه دیدم فرستاده آمد
و با او چند طبق بود که مندیلهای سفید بر سر آنها کشیده بودند و مکتوبی همراه او بود پس رشید شروع
بخواندن مکتوب کرد و میگفت خدای تعالی او را نیکی کناد و او را اصلح کناد گفتم ای امیرالمؤمنین
رکر

کیست این کس که ذکر او را از رشید و دگر جمیل او را بسیار گفتی گفت ابن عبدالله بن صالح است بعد از آن
مندیلها را برداشت دیدیم که چند طبق است یک بر سر یک و در یکی پسته و در دیگری فندق و غیر اینها بود
از فواکه گفتم ای امیرالمؤمنین والله در اینها هیچ چیزی نیست که بسبب آن مستحق این دعا شود دیگر اینکه در مکتوب
چیزی باشد که از من پنهان باشد پس مکتوب را پیش من انداخت دیدم در و نوشته اند داخل شدم ای
امیرالمؤمنین بباغی که در خانه خود ساخته از برکت نعمت تو و آن را آباد نموده ام و حال آنکه میوه آن
رسیده از هر میوه قدری گرفتم و در طبقهای چوب کرده پیش امیرالمؤمنین فرستادم که من برسید از
برکت نعمت و خوبی او گفتم نه والله ای امیرالمؤمنین در این مکتوب هم چیزی نیست که بسبب آن مستحق این تعریف
باشد پس بمن گفت ای کودک نمی بینی چگونه کنایت کرده است بلفظ قضبان از عوض خیزران از جهت
تعظیم گرفتن نام مادر ما که رحمت خدای بر وی باد زیرا که خیزران بمعنی چوب است او تعظیم ما را گرفته از عوض

حکایة

خیزران قضبان نوشته است   روایت کرده اند که شخصی از بنی امیه بر سر راه رشید ایستاد و کاغذ
سفیدی در دست گرفته چهار بیت در و نوشته بود بدان ای امین خدای که من بدیدم بقول کسی راست گوی صاحب
عقل و درک و کمال شما را فضل حسب بر باد و ما را نیز بسبب شما فضل است بر سر تمام عرب عبد شمس پس
از او شما بود و آنها دو رند از جهت مادر و پدر فضل نسب ما برای آنست که عبد الشمس عموی عبدالمطلب
بود پس رشید آن بیت را تحسین کرد و در مقابل هر بیتی هزار دینار بار و داد و گفت اگر زیاده تر میگفتی
زیاده تر تو میدادم   روزی پیش رشید ابو یوسف قاضی و عبدالوهاب کوفی بود و سخن خرما را بمیان آوردند
ابو یوسف گفت شکر از خرمان بهتر است مثان بهترین انواع خرماست و عبدالوهاب گفت مثان بهتر است پس
رشید گفت هر دو را درین ساعت حاضر میکنیم و بعد از آن بنی هاشم را که در آنجا بود طلبید آنها همه میل
بشکر کردند مثان را رغبت نکردند پس رشید گفت حکم بر سر تو کردند ای ابا عبدالرحمن بغیر از الزام و او
و آنها هیچ نمیدانستند ابو عبدالرحمن گفت من هرگز مثان را ازین بهتر ندیده ام ابو یوسف گفت همچنین اند
وقتی که با هم باشند   چون علت رشید شدت کرد در سنه صد و نود و سه طبیبها علت او را پیش

او آسان می‌نمودند پس پیش طبیب فارسی فرستاد که در آنجا بود و قاروره خود را در چند قاروره‌های دیگر
بدو نمود چون بقاروره رشید رسید و او نمیدانست از رشید است نگاه کرد و گفت بصاحب آن بگوئید
که او میمیرد وصیت خود را بکند بدرستیکه از این علت رهائی نمی‌یابد این سخن را پیش رشید گفتند
گریه بسیار کرد و بر جان افتاد و این دو شعر را تکرار میکرد که بدرستیکه طبیب بطب خود استطاعت دفع
بلای آینده را ندارد چه چیز است برای طبیب که میمیرد با آنچه پیش از آن مردم را بری ساخته و ضعف
او شدت گرفت وقتی که سخن آن طبیب را شنید و خلق بسبب مردن او مضطرب شدند چون
این خبر بدو رسید طلبید خری را که دانست تا سوار شود چون بر سر او رفت افتاد او را گرفتند قادر نشد
که بر سر زین بایستد پس گفت مرا پائین بیارید ترسندگان راست گفته اند بعد از آن کفنها را طلبید
و هر کدام بهتر بود برگزید و قبری از برای او کندند چون در آن ملاحظه کرد گفت ما اغنی عنی مالیه هلک
عنی سلطانیه پس گفتند هیچ بد نیست برای تو گفت شما مرا ترسانیده اید تا آنکه منتفی این سفر را
مهیا شدم با وجود علت و ضعف برادر رافع بن لیث بر سر او رفت ظاهراً یعنی بر سر آن طبیب فارسی
و بدو گفت که والله ترا میکشم بکشتنی که بهیچکس مثل آن کشته نشده باشد پیش از تو پس امر کرد او را
آوردند و عضو او را از هم جدا کردند و رافع را برای این حال نزد مامون فرستادند بعد از آن طلبید
نیز باشمائی را که در عسکر او بودند و گفت همه زنده‌ای میمیرد و هم تازه‌ای می‌پوسد و تحقیق که بر من نازل
شده آنچه میبینید من شما را به ۳ چیز وصیت میکنم حفظ امانت یعنی عبادت خدای تعالی و نصیحت کردن
امامهای خود یعنی خلیفه و اجتماع کلمه یعنی یکحرفی و یکدلی و نگاه کنید در محمد و عبدالله هر کدام که نافرمانی آن
یک را میکند از او قبول مکنید و عذر او را مپذیرید و در آن روز رشید مال بسیار و مزرعه و ملک و خانه بمردم

حکایة

داد نقل شد از تاریخ مروج الذهب از جمله طرایف اخبار و مستحسنات که در ایام اسحق بن ابراهیم واقع شد
آنست که موسی بن صالح بن شیخ بن عمیره اسدی گفته است که اسحق بن ابراهیم در خواب دید که حضرت
پیغمبر صلعم بدو گفت اسیری را که بسبب قتلی گرفته اند او را رها کن از این حال بسیار ترسید و برخاست

شمع را

شمع را طلبیده و در دفتر ارباب گناه نگاه کرد و در هیچ کتابی نام قاتلی نیافت پس امر کرد که سندی و عیاش را
حاضر سازند از آنها پرسید که آیا کسی را پیش شما آورده اند که ادعای خونی از او کرده باشند عیاش گفت
بلی و نام او را هم در دفتر نوشته ایم پس دوباره ملاحظه کرد و نام او را در شکنهای دفتر یافت و دید نوشته‌اند
شخصی شهادت قتلی بر او دادند و او هم اقرار کرد چون آن شخص را بحضور او آوردند دید که میترسد و گفت که اگر راست
بگوئی ترا از حبس رها میکنیم پس او شروع بحرف زدن کرد و گفت که من با چند نفر رفقا چنان بودیم که مرتکب
گناهان عظیمه میشدیم و جمیع محرمات را حلال میدانستیم و در خانه ابوجعفر منصور اجتماع میکردیم برای اموری
که میخواستیم چون آن شب روز شد دیدیم پیرزنی آمد که همیشه بجهت فساد پیش آنها می‌آمد و زنها را پیش
ما میآورد زنی صاحب کمال خوب روی همراه داشت چون آن زن بمیان خانه رسید فریاد زد و بیهوش
شد چون بحال آمد در بین رفیقهایم مبادرت کردم و او را بخانه بردم و خوف او را امن گردانیدم و حال او را
سؤال کردم گفت حذر کنید از من در راه خدا ای جوانان بدرستیکه این عجوزه با من حیله کرد و بمن خاطر نشان کرد
که در همیان او چیزی هست که هرگز مثل آن نبوده و مرا اشتیاق دیدن آن چیز پیدا کردم من هم همراه او بیرون آمدم
و بر قول او اعتماد کرده بودم پس مرا بمیان شما آورد جد من رسول الله و مادرم فاطمه و پدرم حسین بن علی است
آنها را در من ملاحظه کنید آن مرد گفت تصمیم کردم که آن زن را خلاص کنم پیش رفیقان رفتم و کیفیت حال
با آنها گفتم پس گمان بردند که من آنها را بر عصمت او تحریص میکنم گفتند تو کار خود را با او دیده‌ای و میخواهی او را
از ما باز داری و بر من حمله بردند من هم پیش آن زن ایستادم و گفتم والله کسی باو نمیرسد و حال آنکه من زنده باشم
پس کار بمنازعه کشید و بکشتن و زخم کردن انجامید حمله بردم بر آنکس که ساعی‌تر بود در کار او و میخواست
او را بهتک کند و او را کشتم و در منع کردن از او کوتاهی نکردم تا آنکه او را خلاص نمودم و از بین آنها سالم بدر
بردم چون آن زن بیرون رفت و از خوف ایمن شد شنیدم که میگفت خدا حال ترا از خلق مستور بدارد
چنانکه تو مستور داشتی و برای تو باشد چنانکه تو برای من بودی پس همسایه‌ها آواز ما را شنیدند و پیش ما آمدند
و حال آنکه تیغ در دست من بود و آن مرد در خون خود افتاده بود پس مرا برداشتند و با این حال

انداختند اسحق بدو گفت میدانم که تو آن زن را محفوظ داشته و نزد آنجا او رسول او بخشیدم امیر گفت
بحق آنکس که مرا بدو بخشیدی بعد از آن دیگر معصیت نکردم و داخل گناه نشده ام تا آنکه خدا در دل تو انداخت
پس اسحق او را آنچه ابا که دیده بود خبر داد و با آنکه خدای تعالی اجر او را ضایع نکرده و اسحق گفت چیزی خواهی
از خوبی بتو بکنم او هیچ قبول نکرد و در سنه ثلثین و مأتین متوکل از ابی محمد یحیی بن اکثم راضی شد و از
ابو الولید صد و بیست هزار دینار گرفت و جواهری هم که قیمت آن چهل هزار دینار بود و ابو عبد الله احمد بن
ابی داود مفلوج شد بعد از مردن دشمنش ابن زیات بچهل و هفت روز و این در سنه ثلثین و ثلث
بود و در سنه ثلثین چهل احمد بن ابی داود وفات کرد بعد از وفات پسرش ابو الولید محمد بن احمد به بیست
روز و از جمله کسی بود که خدای تعالی چیزها در دست او جاری کردانیده چنانکه از او مشهور است و خدای تعالی سلوک
او را در راه حق آسان کردانیده و خزینه دار معروف سلاطین او محبوب و شیرین کردانیده بود روایت

حکایة

کرده اند که روزی معتصم در عمارت خود و جوسق بعضی عمارت و دهی هم که نزدیک بغداد است آمده نشسته
بود و عزم شرب صبح را داشت و هر یک از ندیمان را امر کرد که قازانی طعام بپزند ناگاه مسلامه غلام ابی
داود را دید معتصم گفت این غلام ابن ابی داود است احوال جوئی ما میکند و این ساعت میآید و میگوید
که فلان هاشمی و فلان قرشی و فلان انصاری و فلان عربی و بدین سخنان ما را از کار خود باز میدارد و من شما را
شاهد میگیرم در دیگر هیچ حاجت او را روا نمیکنم در بین حرف زدن و بین اذن گرفتن ایشان حاجب از برای ابو
عبد الله نگذشت مگر یک لحظه پس هم نشینان گفت آیا او را اذن بدهیم گفتند اذن بده گفت بدی یا را شما را
نسبت بکسی آسان تر است بیشتر از جواب دادن او پس او داخل شد و سلام کرد و نشست و حرف زد تا آنکه
روی معتصم گشاده شد و همه اعضایش بخندید پس گفت ای ابو عبد الله هر یک از این ندیمان قازان طبیخی پخته اند
ما ترا حکم ساختیم در بهترین آنها گفت بیارند تا بخورم و از روی علم حکم بکنم پس قازانها را پیش آوردند
و در بین دو دست او گذاشتند پس از اول قازان خورد و خوردن تمامی معتصم گفت این ظلم است
گفت چگونه گفت ترا می بینم که از این طعام بسیار خوردی و از برای صاحب آن حکم میکنی گفت ای

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین بر من لازم باشد که از هر یک بقدر آنکه از این قازان خوردم بخورم پس معتصم تبسم کرد و گفت
حال تو چگونه میشود بخور او هم چنانکه گفته بود خورد بعد از آن گفت اما این یک پس تحقیق که خوب کرده است طباخ او
زیرا که فلفل بسیار در او کرده و زیره کم و اما این یک بد است که طباخ او جوانمردی کرده است زیرا که سرکه او
بسیار و شیر آن کم است و اما این یک بد است که طباخ آن او را خوشبو و نیک ساخته است اعتدال ادویه
آن و اما این یک بد است زیرا که کرده است طباخ آن در کمی آب و بسیاری شیر تا آنکه قازانها را هر یک بنحو
تعریف کرد که صاحبان آنها خوشحال شدند پس با آن خورد چنانکه آنها خوردند به بهترین خوردنی پس دفعه
سخن بسیار خوران پیشین را از دمشق معویة بن ابی سفیان و عبید الله بن ابی زیاد و حجاج بن یوسف و سلیمان
بن عبد الملک و دفعه سخنان بسیار خوران آن زمان را میز دمشق میسرة تمار و دورق قصاب و حاتم کیال
و اسحق حمامی پس چون مائده را بر داشتند معتصم از وی پرسید آیا حاجتی داشتی ای ابا عبد الله گفت بلی گفت
بگو بد است که رفقا و مای خواهند که بامور مشغول شوند گفت مردی از اهل تو زمانه او را بامیال ساخته حال و تغیر
و عیش او بد است گفت کیست آنکس گفت سلیمان بن عبد الملک نوفلی معتصم گفت برای او چیزی قرار داد که
کار او را اجمال بیاراید گفت پنجاه هزار درهم گفت اجری کردم گفت حاجت دیگر دارم گفت کدام است گفت
مزرعه و باغ هرون بن معمر که خراج آنرا ببخشی گفت بخشیدم ابو عبد الله بیرون نرفت تا آنکه سیزده حاجت
طلبید که معتصم هیچکدام را رد نکرد و هیچ را باز نرفت پس برخواست و شروع بخطبه کرد و در میان خطبه گفت
ای امیر المؤمنین خدای تعالی عمر ترا دراز گرداند زیرا که بعمر تو حال رعیت نیک و مال او بسیار شود و معیشت آنها
خوب و مال آنها ترقی و تزاید میکند و تو همیشه بهره یاب سلامتی و به نیکی و کرم نزدیک باشی نوایب و صاحب
ایام از تو مدفوع باشند و بعد از آن رفت پس معتصم گفت والله این شخص کسی است که آدم مثل او مزین
و نزدیک بودن او سلامان میشود و یکی و وفا از انشاء او برمیآید آیا ندیدید که چگونه داخل شد و چگونه
حرف زد و چگونه سلام کرد و چگونه خورد و چگونه وصف قازانها را کرد و بعد از آن شیرین کرد و چگونه

بسبب او خوردن ماینک شده رد میکنند این را از حاجت مگر کسی بد اصل و بد فرع بوده باشد والله اگر سؤال
میکرد در این مجلس چیزی را که قیمت آن ده هزار هزار می‌بود او را جواب میکردم و من میدانم که او در دنیا
تعریف و ذکر خیر مرا میکند و در آخرت اجر برای من حاصل میکند و در خصوص احمد بن ابی داود ابو تمام طائی
میگوید و او از کسانی است که شعر او را اختیار کرده اند بتحقیق که فراموش کردانید بدبختیهای عالم را یکبارگی
احمد بن ابی داود و من سفر نکرده‌ام در آفاق الا که توشه در راحلهٔ من از کرم و نعمت او بوده است خیال آرزوی
من پیش توست اگر چه خود در شهرها باشم فتح بن خاقان حکایت کرده است که من پیش متوکل بودم و
حالی آنکه او عزم کرده بود که شراب صبح را در جعفریه بخورد و در پیش ندیمان و مغنیان راه میرفت
ما نگاه میکردیم و او میل بجانب من کرده برای او نقل میکردم تا آنکه بموضعی نزدیک بخلیج رسیدیم کرسی
طلب کرد و بر سر آن نشست روی بمن آورده حرف میزد ناگاه چشم او بسفینهٔ نزدیک بکنار خلیج افتاد
که ملاحی نشسته قازانی بزرگ بار کرده آتش می‌پخت سکباج و آن دود او خوشبو است از گوشت گاو
و بوی آن می‌آمد گفت عجب بوئیست بوی این قازان سکباج بدبا که ترا ایا نمیبینی چه بوی خوش است گفت آن
قازان را بیارید بهمان حالی که هست پس فراشان جلدی رفتند و آن قازان را از پیش ملاح بر گرفته آوردند
چون ملاحان و اهل کشتی آن حال را دیدند نفس ایشان رفت از جهت خوف و قازان را بهمان وضعی که بود
آوردند و پیش ما نهادند بوی خوش و رنگ خوش آن را دید کرده طلبید و بعضی را از آن شکست و بمن داد
و خود هم بقدر آن پاره برداشت و هر یک سه لقمه خوردیم و ندیمان و مغنیان هم آمدند پس بهر یک لقمه
داد از آن دیگ پس طعام آوردند و خوانچه‌ها را نهادند چون از خوردن طعام فارغ شد امر کرد آن
قازان را خالی کردند و در پیش چشم او شستند و امر کرد که ایشان را پر از درهم کنند پس بدرهٔ آوردند
و در آن انداختند بقدر دو هزار درهم از وسعت قازان زیاده ماند پس بخادمی که پیش او ایستاده بود گفت
این مبلغ را بردار و به برای کشتی بده و بگو این قیمت آنست از قازان شما خوردیم و آن دو هزار درهم

حکایة طعام الملاح

کز زیاد

کز زیادی مانده است از طباخ بده بگو این بخشش است در مقابل خوب پختن خلیفه برای تو فرستاده است فتح گفت متوکل بسیار
وقت که قازان ملاح را بیاد می‌آورد میگفت که هرگز بهتر از سکباج اهل سفینه چیزی نخوردم روایت کرد ابو القاسم
جعفر بن محمد بن حمدان موصلی در جهینه که آن شهری است نزدیک بموصل که ابو الحسین صالح گفت که جاحظ گفت
نام مرا پیش امیر المؤمنین متوکل عباسی برده بودند برای ادب دادن بعضی از پسران او و چون مرا دید رؤیت
مرا بد دانست و برای من بده هزار درهم امر کرد برگشتم و از پیش او بیرون آمدم محمد بن ابراهیم رسیدم که ارادهٔ
برگشتن بغداد را داشت والتماس رفاقت از من کرد و گفت در حراقه که نوعی است از کشتی بنشینیم و در آن
نشستیم چون رسیدیم بنهر قاطول و از سامره بیرون رفتیم پردهٔ در میان حراقه کشیدند و جاریه را امر کرد
بغنا پس عود زنی شروع بغنا کرد و گفت این روزها قطع کننده و عتاب کننده عمر ما را اتمام کردند و حال
آنکه به بیداری میگذرانیم کاشکی میدانستم که همین من مخصوصم باین امر نه سایر مردم یا دوستان هم باین حالند پس
بجاریهٔ طنبوریه امر کرد بغنا پس غنا کرد که رحمت باد برای عاشقان که من برای ایشان معین و یاری دهنده بسیار ایشان را
مهجور و بریده میکنند از محبوب و ایشان صبر میکنند پس عود دیگر نخود زن بد و گفت اگر صبر میکنند چه می‌توانند کرد
گفت همچنین میکنند دست در پرده زد و برداشت و چون آشکار شد گویا ماه بود و خود را در آب انداخت و بالای
سر محمد غلامی ایستاده بود که بدان جاریه در حسن و جمال برابری میکرد و بادزنه در دست داشت چون دید که
آن جاریه چه کرد بادزنه را از دست انداخت و بجائی که جاریه خود را انداخته بود آمد و جاریه در میان
آب بود پس خواند تو آنکسی که مرا اشناختی بعد از این حالی که بدانی و خود را در پی سر آن با آب انداخت
پس ملاح حراقه را راند دیدیم که ایشان دست در گردن هم کردند و بعد از آن در آب فرو رفتند و دیگر دیده
نشدند پس محمد از این حال هولناک شده و این امر عظیم گرفت گفت ای عمرو اگر حرفی از برای من بزنی که مرا از کار
ایشان تسلیه بدهد اگر نه ترا هم با ایشان لاحق میکنم بخاطرم سخن یزید بن عبد الملک گذشت که از برای مظالم نشسته
بود قصه بدو عرض کردند در عرضه دید نوشته اند اگر امیر المؤمنین اعزه الله را در داشته باشد که فلان جاریهٔ خود را

حکایة الجاحظ

نزد من حاضر سازد که تا شنه غنا برای من بکند بعض بیارد پس یزید در غیظ شد و گفت بجهت او بیرون روند و سر
او را بیارند پس یکی دیگر را بعقب آن فرستاد که آن مرد را بیارند چون بپیش آوردند یزید گفت چه چیز را حمل
کردی بر چیزی که کردی گفت وثیقه بر حلم و اعتماد بر عفو تو کردم گفت بنشین تا اینکه تمام بنی امیه برخواستند پس جاریه
بیرون آمد و عود همراه جوان گفت غنا کن پس غنا کرد که من عاشق شده ام بسبب آن زنی عام که تیرکیه او
عمرو است و عمر ندارد بعض و بعضی بندارد نزدیکیست که دستهای پیراهن شعله چون او را لمس کنم و ببرو بید از اطراف
آن گیاه سبز پس یزید گفت بگو غنا کند که برق از طرف نجد شعله زده بود و گفتم ای برق من از تو اعراض میکنیم
ترا کفایت میکند از عوض من دشمن بد عهد شدید الغیظ که در دست او شمشیر کشیده تیز باشد آن جاریه هم
غنا کرد یزید بدان شخص گفت بگو غنا کند که آب داشته کردن شهری که سلیمی در آن رفته ابری که بدان سیراب و نشو
و نما و بلند شود اگر من از جمله ساکنان شهر نیستم بنهایت در ورقه شخصی که بر من عزیز و مکرم است او هم غنا کرد
یزید بدان شخص گفت که بدان جاریه بگو که بگوید رطلی شراب از برای تو بیارد جاریه هم امر کرد آن مرد هنوز شرب
آن را اتمام نکرده بود که برخواست و بر بالای بلندترین قبه از عمارت یزید و خود را بسر انداخت و مرد یزید گفت
انا لله و انا الیه راجعون شما این مرد جاهل احمق جاهل را دیدید که گمان برد که من جاریه خود را پیش خانه و اهل
الم و ببرید اگر خانه دارد و اگر ندارد او را ابفروشید و قیمت آن را احسان آن مرد کنید چون بمیان خانه
یزید رسید نگاه کرد که جایی که از برای آب باران کنده بودند پیش را هست خود را از دست آنها بیرون
کشید و گفت کسی که از عشق بمیرد چنین بمیرد هیچ خوبی نیست در عشقی که بی مرگ با خود را بسر انداخت و مرد
پس حال محمد از آن حال زایل شد و صله مرا داد و گفته اند که این حرف با سلیمان بن عبد الملک گذشته
و از یزید نیست گفت این حرف را برای ابو عبد الله محمد بن جعفر انصاری زدم در بصره او گفت من هم حرفی مثل این
حکایة
برای تو میگویم چنانکه تو گفتی نقل کرد برای من فایق خادم و او غلام محمد بن حمید طوسی بود گفت که محمد بن حمید طوسی روزی با ندیمان
خود نشسته بود و جاریه در پس پرده غنا کرد که ای ماه قصر متی تطلع بعض که طلوع میکنی که من بد حال شوم و غیر من

بتو بهره یاب

بتو بهره یاب شوند اگر خدای تعالی چنین مقدر کرده باشد که من از تو منعم چه کار بکنم و بر بالای سر محمد غلامی ایستاده بود
که گویا آفتاب بود قدحی در دست گرفته مراتب بید قدح را انداخت و گفت آه آه همچنین بکن و خود را بدجله
انداخت پس جاریه هم پرده را برداشت و خود را در عقب او بدجله انداخت غواصها را بتفتیش حال ایشان
فرستادند هیچکدام را نیافتند پس محمد دست از شراب برداشت و برخواست نقل شد از تاریخ مروج الذهب
گفت غلام امیر المؤمنین بیان میکنیم در این باب قول جامع را که خبر داده است مرا بآن قول کلاب بن حمزه عقیلی
گفت کلاب عرب میدانند اسبهای خود را ده و ده اهل فن مخصوصه موضع کرور را از آن اسبها کرانت اسب
و این است نامهای آن ده اسب اول سابق است و او را مجلی نامند گفت ابو الهیداب کلاب نامیده شده است
اسب اول مجلی زیرا که او بر میدارد از زور صاحب خود اندوه را و گفت فرا نامیده نشده است اسب اول
مجلی مگر باین جهت که منکشف در این میدان زد اندوه را از صاحب خود دوم مصلی است و نامیده شده است
باین نام زیرا که میگذارد دلبهای خود را بر نشستن گاه در ردیف مجلی در ردیف انگشتی است که در عقب اسب دیگری
اسب سوار باشد یعنی سر او بر کفل اسب سوار باشد در موضع نشستن ردیف را صلواه گویند زیرا که صلواه استخوانی است
که در زیر استخوان کمرست سیم مسلی است و نامیده شده است باین نام زیرا که او تسریب است در پیش رفتن و تسریب
گوسفندیست که پیش رود و سایر گوسفندان بعقب او روند و چون عرب اختیار میکنند از هر چیزی سه را پس این اسب
بیراز جهت پیش رو مالب است و از این جهت تسلیه میدهد صاحب خود را و بر میدارد از او اندوه را چهارم تالی است
و نامیده شده است باین اسم زیرا که در عقب مسلی است و تالی چیزی را گویند که در عقب چیزی دیگر باشد پنجم
مرتاح است و نامیده شده است باین نام زیرا که لفظ مرتاح از راحه ماخوذ است و راحه کف دست را گویند و در کف
دست پنج انگشت است که چیزها را با آنها میشمرند پس چون عرب اشاره کنند بآن اسبها از اول تا پنجم بیک ید
دست خود را آن کس که اشاره میکند و جدا میکند از یکدیگر انگشتهای خود را پس چون اسب پنجم منتهی
انگشت پنجم است که او را خنصر گویند نامیده شده این اسب بمرتاح ششم خظی است و نامیده شده است

بیان وجه تسمیه اسبها ... بیان اسامی اسبان

باین نام زیرا که او رسیده است و یافته است خط سالها و خط راه بلند و سطبر را گویند هفتم عاطف است
و نامیده شده است باین نام زیرا که عطف محبت کرده است و چون او داخل میشود موضع کوکب را پس گویا
محبت کرده است با صاحب خانه باینکه جزئی هشتم متوحد است و نامیده شده است باین نام زیرا که او
نامول است اگرچه تقلب صاحب خانه زیان کند چنانکه نامیده میشود صحرا المجرا فوز و گزنده باین و سالم
و تمکین میشود جسمی بابدا الضیاء پس باین جهة نامیده شده بمتوحد اگرچه زیان کند تقلب صاحب خانه نهم
لطیم است و نامیده شده است باین نام زیرا که هرگاه قصد کند موضع کوکب را لطمه زنند زیرا که کندتر از هشتم
حرکت کرده است دهم مسکت است زیرا که صاحب او خاشع و ذلیل و محزون و ساکت میشود و جرب
بر پشت این اسب بورنیه زنند و در گردن او ریسمانها بندند و بعد بورنیه تازیانه دهند پس بورنیه
حرکت میدهد او را با آن تازیانه تا سرزنش کرده شود صاحب او نقل شد از کتاب ربع المنجمین

نوروز سلطانی در کتاب مصباح المنیر فی غریب الحدیث مسطور است که نیروز بفتح نون و سکون یا فیعول است
و نوروز بفتح نون و سکون واو لغتیست در آن و آن اول سال است لکن نزد فرس نزد نزول شمس است
باول حمل و نزد قبطیان اول توت است و یا بعینه نیروز اشهر است از واو بعینه نوروز بجهة عدم فوعول در کلام عرب
و در قاموس مسطور است که النیروز اول یوم من السنة معرب نوروز و نوروز سلطانی وقتیست که آفتاب
در آن روز در اول نصف النهار در حمل بوده باشد بنا بر طریقه که در نصف النهار روز مقدم در حوت باشد و این
روز را در این عصر تعظیم مینمایند و عید میسازند و بخشش و سرور مینمایند و لباسهای فاخر جدید میپوشند و در
احادیث اهل بیت عصمت و طهارت نیز صلوات الله علیهم اجمعین شرف و قدر این روز واقع است و قدمای
سلاطین فرس نیز این روز را عظیم میداشته تعظیم میکرده اند و سید جلیل علی بن عبد الحمید نسابه نجفی قدس سره
در شرح مصباح صغیر از معلی بن خنیس روایت کرده که او از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع روایت نموده
که روز نوروز روزیست بغایت شریف و در این روز در موضع غدیر خم رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را بخلافت نصب کرده و ابن فهد که از مجتهدین شیعه امامیه است گفته که بیعت

روز غدیر

فی بیان کیفیة النیروز و بیان فضائله [illegible] والنیروز فی نسخة [illegible] الیوم [illegible]

از جا هرگز که در ربیع او واقع شود که آنرا لمجبا خوانند که عبارت از روز [illegible]

روز غدیر در سال دهم هجرت واقع شده و این قول موافق است با اقوال بسیار ارباب اخبار خصوصا مجتهدینما
و گفته که بحساب تقویم زیج در وقت تحویل شمس به برج حمل در روز نوزدهم ذی حجه بوده بحسب رؤیه در افق مکه معظمه
و ما نیز بحساب تقویم ظاهر میشود که در سنه عاشره هجرت نوروز سلطانی نوزدهم ذی حجه بوده بنابر آنکه
بموافق زیج مبدأ تاریخ ملکی دهم رمضان سنه ۴۷۱ هجرت و آن روز تحویل آفتاب بحمل بوده و نوروز است
از مبدأ تاریخ هجرت ۱۶۶۷۹۷ یکصد و شصت و شش هزار و هفتصد و نود و هفت روز بوده و در بعد تمام ذی حجه
سنه عاشره هجرت گذشته بود از مبدأ تاریخ ۳۵۳۲ روز و این را از ما بین التاریخین نقصان کردیم
باقی ماند از مبدأ تاریخ ملکی تا بعد تمام ذی حجه عاشره هجرت ۱۶۳۲۶۵ و این مبلغ را بسیصد و شصت و پنج روز و ربع روز
یکسال شمسی قسمت کردیم حاصل شد مبلغ سال شمسی و باقی ماند روز و چون در سی
سه سال بوده گذشته هشت روز کبیسه بوده و پنج دقیقه در بعضی نقیر یا زاید است و در مدت سال مذکور
روز و ساعات و کسری بوده و از این ظاهر میشود که در آن سال تحویل آفتاب بحمل نوزدهم ذی حجه
و بعبارت دیگر ملاحظه کنیم که در تمامی عشر ذی حجه سنه عاشره هجری چند روز کدام یک از شهور رومیه بوده
تاریخ بعد ایام بسط کردیم شد ۳۱۸۶ چه سالی سیصد و پنجاه و چهار روز است و کبیسه
۷۵۵۲ افزودیم شد ۳۱۸۹ و ماههای تام عربیه را که یازده است بسط کردیم بایام باین نوع که یکی
سی گرفتیم و یکی بیست و نه شد ۳۲۵ و روزهای ماه ناقصه را که ... است بر آن افزودیم شد ۳۴۴
و مجموع را جمع کردیم شد ۳۵۳۲ و این ایام هجریست از مبدأ التاریخ تا وقت مطلوب و فصل بین
التاریخین که در فصل چهارم ذکر شده است ۳۴۰۷۵۵ روز بر آن افزودیم شد ۳۴۴۲۲۲
سیصد و چهل و چهار هزار و دویست و سی و دو و این ایام رومیست از مبدأ التاریخ تا وقت مطلوب این مبلغ
را بعدد سال رومی که ۳۶۵ است قسمت کردیم حاصل شد ۹۴۳ و باقی ماند از قسمت ۳۷ یکی از خارج قسمت
نقصان کردیم ماند سالهای تامه ۹۴۲ و این عدد ربع صحیح ندارد و از آن نقصان کردیم ماند ۹۴۰ ربع آنرا
گرفتیم شد ۲۳۵ و عوض یکی که از خارج قسمت کم کرده بودیم ۳۶۵ بر باقی قسمت افزودیم شد ۴۵۲

این خطوط که کشیده شده است غلطات بخوانند صحیح است

بیع مذکور از آن نقصان کردیم ماند ۱۶۷ و ۱۵۱ عدد شهور مسطوره سوا تشرین الاول ۳۱ تشرین الآخر
۳۵ کانون الاول ۳۱ کانون الآخر ۳۱ شباط ۲۸ از آن کانون ثانی ماند ۱۶ ظاهر شد که وقت
مطلوب ششم آذار است و در این تاریخ که تالیف این رساله میشود تحویل شمس بحمل در یازدهم آذار است
و تفاوت پنج روز است و چیزی و این بجهت کبیسه است که در سال شمسی زیاده از ربع روز کمتر است و ربع اخذ
نمیشود آن کسر تو… که گذشت موافق رصد مصنف یازده دقیقه است و موافق رصد سمرقند ده دقیقه و
چیزی پنج ثانیه و در قریب بهزار و بیست و هفت سال شمسی که از تاریخ عاشر هجری تا حالت تحریر است موافق
رصد مصنف قریب بهفت روز و بیست ساعت و موافق رصد جدید قریب بهفت روز و شانزده ساعت
از این قرار ظاهر غالب آن است که تحویل حمل در نوزدهم آن ماه باشد و با تقادیر نزدیک است روز نوروز
بروز عید غدیر سنهٔ عاشرهٔ هجریه و منقول است که حضرت صاحب الامر والزمان علیه السلام و آبائه الطاهرین
در این روز ظهور خواهد نمود سراج عالم را منور خواهد ساخت و زنگ ظلم از آئینهٔ او نه خواهد برداشت و همین روز
دجال مصلوب خواهد شد و همین روز است که ذریهٔ ابو البشر بخطاب الست بربکم سرافراز شدند
و معلی بن خنیس روایت کرده که صبح روز نوروز بخدمت شریف ابی عبدالله صلوات الله علیه سرافراز
یافتم فرمود که آیا شرف این روز را میدانی گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد اینقدر دانم که عجم این روز را
تعظیم مینمایند و بر خویش مبارک میشمارند آنجناب فرمود که شرف این روز نه همین است بلکه بجهت امورات
قدیمی یکی از جملهٔ شرفهای این روز آن است که در زمان گذشته در حوالی واسط طاعون ظاهر شده بعضی
از مردم آن شهر از آن مکان بیرون رفتند و جمعی که در شهر ماندند مردند سال دیگر خطاب الهی بر ایشان
نازل شد که موتوا همه یکبارگی نقد حیات را سپردند حیث قال عز وعلا الم تر الی الذین
خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو
فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون و حیوانات که همراه ایشان بودند نیز از شرر
قهر الهی با آتش فنا سوختند جمعی ارادهٔ دفن آنها کردند و از عهدهٔ دفن بیرون نیامده بنا بر این دیوار

بر گرد ایشان

بر گرد ایشان کشیدند و مدتی از این امر گذشت روزی یکی از انبیا را که از خلفاء موسی بود گذر بر آن مقام افتاد
تودهای استخوان دید از حضرت واهب الارواح احیای ایشان را مسئلت نمود خطاب آمد که در فلان روز که روز نوروز
بود آب بر استخوانهای پوسیده ریخته از روی تضرع دعا کنی تا از جامه خانهٔ قدرت خلعت حیات بر ایشان بپوشانیم
آن نبی در آن روز که نوروز باشد بموجب وحی یزدانی عمل کرده همه زنده شدند بدین جهت آب در نوروز ریختن
و پاشیدن آب در روز نوروز سنت شده سر این عمل را غیر از ما که اهل بیتیم دیگری نمیدانند و در کتاب مستطاب
روضهٔ کافی این حدیث از ابی عبدالله ابی جعفر علیه السلام منقول است که این جماعت سکان مدینه از مداین
شام بوده اند و هفتاد هزار خانه بوده اند و در میان ایشان طاعون واقع میشده و اغنیا بیرون میرفته اند
و فقرا اقامت میکردند و جمعی که بیرون میرفته اند کمتر هلاک میشدند و آنانکه میبودند بیشتر هلاک میشدند
در آخر رأی همه قرار بر رفتن گرفته در وقت حدوث طاعون با سر هم بیرون رفتند و بشهری خراب
رسیدند که از طاعون اهالی آن هلاک شده بودند همینکه در آنجا آرام گرفتند حق تعالی خطاب فرستاد
که بمیرید همه مردند و خاک شدند بعد از آن یکی از پیغمبران بنی اسرائیل مسمی بحزقیل بر ایشان گذشته استدعای
احیاء ایشان کرد و خطاب الهی نازل شد که چنین بکن تا دعوت تو مستجاب شود و چنان کرد دعایش مستجاب شد
و ایشان زنده شدند و بتکبیر و تسبیح و تهلیل پروردگار پرداختند و در تفسیر مجمع البیان مسطور است
که ایشان اهل قریه بوده اند در قرب واسط موسومه بداوردان و هم در آن کتاب است که عمران بن اعین
از ابی جعفر علیه السلام پرسید که آن قوم بعد از حیات در همان وقت بزودی مردند یا باقی مانده ساکن
منازل شدند و اکل و شرب و لوازم حیات قیام کردند فرمود که بلکه زنده شده ساکن شدند در منازل
و زنان خواستند و مدتی که قضای الهی تقاضا کرد زنده بودند و همچنین در آن کتاب در باب عدد این قوم روایات
مختلف ذکر شده و از اکثر اهل تفسیر نقل کرده که مراد بالوف کثرت عدد است بعضی گفته اند که سه هزار بودند و بعضی
هشت هزار گفته و بعضی ده هزار و بعضی سی و چند هزار و بعضی چهل هزار و بعضی هفتاد هزار بعد از بیان این جمله بر سر

قول حضرت صادق علیه السلام پس فرموده که در این روز آفتاب عالمتاب بر ذرات کاینات جلوه طلوع نماید
و ابر نیسان الهی فیض نامتناهی جناب پادشاهی قامت شاهدان صحاری و بساتین را باصناف حلل و حلی سندس
و استبرق آراید و در این روز ازاهیر و گلها و گیاهها آغاز روییدن کنند و بادهای لواقح که اشجار را بارور
میسازد در این روز آفریده شده و در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و در این روز جبرئیل امین بر رحمة
للعالمین نازل شده و در این روز امیرالمؤمنین علیه السلام بفرموده سید المرسلین پای بر دوش مقدس
آن سرور گذاشته خانه کعبه را از بتها پاک ساخت و در این روز حضرت خلیل الرحمن بتها را شکسته
و در این روز امیرالمؤمنین علیه السلام بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه و اله کفره جن را باسلام دعوت
کرده و در این روز عثمان بن عفان بقتل رسیده شاه ولایت پناه بر سریر خلافت ظاهری نشسته
و در این روز خوارج نهروان را از برق تیغ خرمن حیات سوخته باتش دوزخ فرستاده و این
روز مالت و عجم از اعوذت میدارند و شما فرو گذاشته اید و این روایت از کتاب مهذب که از
تصنیفات ابن مهذب است نقل کرده شد و ابن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده که ابتدای آفرینش عالم
در این روز شد و بدین جهت این روز را نوروز خوانند و در زیج تاریخ فرس مذکور شده که وضع
این روز را بعضی نسبت بکیومرث دهند و جمعی گویند این روز از زمان طوفان مانده که بعد از استقرار
کشتی در این روز اهل سفینه بر خود مبارک دانسته هر سال بعبادت و سرور گذرانیدند و این رسم مستمر
بوده و از این مرقومات ظاهر می شود که در روزی که آفتاب بحمل نقل نماید و آن روز اول فروردین
قدیم باشد شکی نیست که نوروز فرس است اما در این اوقات که مبدا تحویل آفتاب بحمل است اول
فروردین مختلف است آیا اول فروردین نوروز فرس است اعم از آنکه در هر درجه باشد از درجات
ملکی یا روز تحویل آفتاب بحمل نوروز است موافق مستند اول این عصر اما در عصر حضرت رسول صلی الله
علیه و اله و ائمه معصومین علیهم السلام که بتحقیق موافق اینجانب بقا گذارش یافت مبدا تحویل
حمل و اول فروردین متحد بوده و اما الان بحکم اول فروردین را عید میکرده اند آیا غرض

حضرات

حضرات اهل بیت عصمت از نوروز الفرس در تحویل آفتاب بحمل باشد والعلم عند الله دیگر از ایام مشهوره
سنده لبه آفتاب نوروز خوارزم شاهی است و آن روزی است که آفتاب در درجه نوزدهم حمل که درجه شرف است
بوده باشد دیگر غایت قوت فصل ربیع است و آن پانزدهم ثور باشد دیگر ایام مطر است و آن هشتم ثور باشد
دیگر آغاز گرما است و آن پنجم جوزا بوده و از الجمله امتزاج فصلین و آن پانزدهم جوزا ملکه پانزدهم هر یک
از بروج ذو جسدین باشد که آن سنبله و قوس و حوت نیز است و از الجمله است اول چله تابستان که
اول سرطان است و غایت قوت گرما که پانزدهم اسد است و اول فصل خزان که اول میزان بوده و اول
چله بزرگ زمستان که اول جدی است و اول چله کوچک که دهم دلو است و غایت قوت سرما که پانزدهم
دلو است و نوشتن رقعه کزدم بر زعم اهل هند و آن پنجم حوت است اول فروردین ماه را نوروز عامه و
نوروز کوچک گویند و بزعم منجم در این روز فاطر السموات والارض عالم را خلق کرده و کواکب را مامور ساخته
سیر از اول حمل چه بزعم ایشان چنانچه در صدر این فصل مذکور شد در این روز جمله کواکب در اول حمل بوده
و در این روز حرکت کرده اند و شب از روز تمیز یافته و آدم هم در این روز مخلوق شده لهذا نوروز
گویند و در اکثر کتب مذکور است که افاضل فرس را عقیده آنست که جمشید پیشدادی که ذکر او گذشت عرب
او را سلیمان گویند در این روز در آذربایجان در مکانی مرتفع بر تخت مرصع بجواهر شاهوار روی بمشرق نشست
و نیر اعظم در حین طلوع بر تاج و تخت او افتاده از پرتو آن روشنی و شعاعی ظاهر شده باعث سرور مردمان گردید
و گفتند که این روز نوبتی که آفتاب از مشرق افق برآمده و خورشید وجود جم از مطلع تخت طالع گشته و آن روز را
بجشن گذرانیدند و این قاعده مستمر شد و در هر سال تجدید کردند و نام جمشید جم است و بجهة شعاعی که از پرتو آفتاب
و تاج او ظاهر شد شید که در لغت فرس مرادف شعاع است به اسم او افزودند و جمشید خواندند و ششم همین ماه را
که روز خرداد است نوروز بزرگ و نوروز ملک و نوروز خاصه گویند و بزعم منجم جم بعد از فراغ از جشن نوروز
کوچک بار دیگر در این روز بر تخت برآمده خواص و عوام او را دیدند و امر باحداث رسمهای پسندیده نمود و گفت بمردمان که خدا

بزرگ شمارا آمرزیده و فرموده که بآبهای پاکیزه غسل نمایید و شکر حق جل اسمه بجای آرند و امر کرد که هر سال بجای
این معنی نمایند بنابرین نوروز ملک و نوروز خاصه موسوم شد و گویند که اکاسره عجم از نوروز اول تا نوروز
ثانی بانجاح مطالب مردمان پرداختندی و در نوروز دویم محبوسانرا آزاد کردندی و از مجرمان عفو نمودندی
و بعد از ان بعیش و طرب اشتغال داشتند و از عمرو بن الجاحظ نیز منقول است که نوروز از زمان جم مانده
و قبل از طوفان بوده و آن روزیست که در اصفهان امر کرد بکندن موضعی بسیار عمیق که اگر کسی در آن
افتادی بیرون آمدن محال بودی اگرچه در اصفهان حفر چاه و حفره در غایت عمق متعذرست چه زود باب
برسد لیکن تواند بود که بصنعت آب آن حفره را سد کرده باشند و عمق آنرا افزوده ابوریحان
بیرونی در کتاب اختلاف التواریخ ذکر کرده که سبب تسمیه نوروز آنست که صابئه در زمان طهمورث ظاهر شدند
و بعد از آنکه نوبت بجمشید رسید تجدید دین کرد بدان جهة نوروز گفتند و عید کردند اگرچه قبل از ان نیز معظم بود
و ایضا گفته که چون جمشید عجله را که ساخته جن و شیاطین او را در این روز بهوا بردند از دماوند تا بابل رفت
در یک روز و مردمان آن روز را عید کردند چون این اعجوبه را دیدند و گفته که ارجوحه که حالی نیز میان عوام مشهورست
که در نوروز بران می‌نشستند که عبارت از ریسمان بالا باشد در آرزوی همین سبب تشبها بجمشید و بعضی گفته اند
در این روز جمشید در آذربایجان بر سریر زر نشسته و مردمان تخت را بر گردن گرفته و چون شعاع آفتاب
بر او افتاد و مردم دیدند تعظیم او نمودند و شادی کردند و عید نمودند و نوشته که رسم بوده است که در این روز
دوستان شکر بهم هدیه فرستند بجهة آنکه بیشتر مردمان شکر را نمی‌دانستند در این روز پیدا شد و مردم یافتند
و نی شکر در عهد جم در این روز ظاهر شد و این قسم بود که جمشید نی دید پر آب پس آنرا مکیده و احساس حلاوت
کرده امر باستخراج شکر از نی نمود و ایضا ابوریحان در کتاب مذکور ذکر کرده که بعضی از حشویه گویند که چون
سلیمان بن داود علیه السلام انگشتر را گم کرد و بدان علت ملک از دست او بیرون رفت بعد از آنکه خاتم را
بازیافت بحال دولت سابق رو کرد و ملوک رو بدرگاه او کردند و طیور بر فضای ایوانش پر برپا فشاندند
مردم گفتند نوروز آمد یعنی روز جدید لهذا مسمی بنوروز شد ابوریحان ذکر کرده که در این روز

که روز

که روز خرداد باشد و نوروز بزرگست عید عظیم اما ملوک فرس است و بزعم مجوس خدای تبارک و تعالی در این روز از خلق
عالم فارغ شده و در این روز مشتری را خلق کرده و بزعم عجم در این روز زرادشت بمناجات حق تعالی رسید و کیخسرو
بهوا عروج کرده و در این روز قسمت سعادت شده لهذا آنرا روز امید و یوم الرجا گویند و اصحاب نیرنجات
گفته اند که کسی که در این روز در وقت صبح پیش از حرف زدن شکر چشیده بدهن کشد تبرک از او انواع
بلا دفع شود و از زرادشت نقل کرده که در کتاب خود نوشته که ابلیس لعین برکت را از میان خلق زایل کرد و بادها
نوزیدی و اشجار خشک شدند و نزدیک شد که دنیا باطل شود پس جمشید بامر خدا و ارشاد حق تعالی بناحیه جنوب
رفت و چون ابلیس و اتباع او در آن ناحیه بودند مدتی در آنجا توقف کرد تا آنکه زایل کرد ایشانرا و مردمان
باعتدال و برکت رسیدند و از بلا خلاص شدند و در نوبت جم از ناحیه جنوب بدنیا آمد و در این روز بر مردمان
ظاهر شد و نور از او چون آفتاب می‌تافت و هر چوب خشکی سبز شد مردمان گفتند روز نو و هر یک جو کشتند
بجهة تبرک و این رسم باقی ماند که در این روز می‌کاشتند در حوالی صحن هفت جز از غلات و از آن اعتبار خوبی
و بدی غلات در آن سال می‌نمودند ابوریحان در همان کتاب ذکر کرده که بزعم بعضی جم امر کرده بود بحفر انهار
و در این روز جاری شد مردمان بخصب و ارزانی خوشحالی نمودند و بآن آب غسل نمودند و این معنی در این روز واقع شد
و بعضی گفته اند این روز منسوب بهرودا است و آن فرشته موکل بر آبست بدان جهة مردمان در انهار و کاریز و چشمه
و انهار غسل می‌نمودند و بعضی گفته اند که چون باران مدتها در آن زمان نیامده بود و باعث گرانی بسیار شده
در این روز باران عظیمی بارید مردم تبرک از آب باران بر هم افشاندند و ایضا نوشته که بعد از جم ملوک
ماه فروردین را بشش قسم کرده همه را عید می‌نمودند هر قسمی پنج روز قسم اول منسوب بپادشاه بود و قسم دویم
از اشراف و قسم سیم از خدم ملوک و قسم چهارم از حواشی ملک و قسم پنجم از عامه و قسم ششم از رعاة
و بعضی گفته اند که هرمز بن شاپور بین النوروزین را عید کرده و فرمود که در جاهای بلند در این روزها آتش
برافروزند بجهة ترقیق هوا و تصفیه جو و ازاله عفونات و رسم اکاسره چنان بود که در بین النوروزین
روز اول مردمانرا امر بجلوس میکرد و بایشان احسان می‌نمود و در روز دویم با جمعی که بلند مرتبه‌تر بودند

وان ناهید بودند واهل نیوتات ودر سیم با اساوره وعظما نشستی ودر چهارم با اهل بیت وخاصه
ونزدیکان ودر پنجم با فرزندان وصنایع ودر ششم که ازانها فارغ شدی عید نمودی آنچه از کتب
سیر وتواریخ ظاهر میشود اینست که مبدا تاریخ فرس که در میان منجمان بجهة اقدمیت بر تاریخ ملکی که بعد ازین
مذکور خواهد شد بتقدیم اشتهار دارد در زمان جمشید بوده ودر بعضی از کتب بنظر رسیده که واضع این تاریخ کیومرث
واو بقول اصح نخستین کسیست که در عراص اقالیم مسند پادشاهی آراست ولوا خسروی وصاحب کلاهی افراشت
واو از اولاد ارفخشد بن سام بن نوح است یا ولد سام بن نوح واورا ابو الملوک گویند چنانکه ارفخشد را ابو الانبیا
گویند وبزعم مجوس آدم اوست واورا گل شاه گویند چه پیکان اتشان از گل حاصل شده وبعضی اورا از اولاد قینان
بن انوش بن شیث بن آدم دانند وبای التقادیر قبل ازو رسم پادشاهی نبوده چون او مسند دولت وسلطنت را
اراسته بر چهار بالش خسروی نشست خواست که ایام وشهور واعوام را نامی گذارد ووضع تاریخی کند تا سکان این
چهار دیوار را بکار آید وحساب وشمار ایام گذشته توانند نمود بنابرین مدت دور افتاب را بحرکت خاصه خود که سیصد
شصت وپنج روز وقریب بربعی است یکسال خواند وانرا دوازده بخش راست کرده هر بخشی را سی شبانه روز رسید
وپنج روز وقریب بربعی باقی ماند ومبدا آن سال را نزول سلطان کواکب که افتاب است بنقطه اعتدال ربیعی که اول حمل است
قرار داد چه بزعم مجوس در نخستین بار که حکم نافذ الهی بتحریک افلاک وکواکب صادر شد آفتاب در نقطه اعتدال بود واز انجا
آغاز حرکات افتاب وغیر آن از کواکب وافلاک شد ودرست آن روز عید داشتند واین معنی از طرق صحیحه نیز روایت شده که
در مبدا فطرت جمله کواکب در نقطه اعتدال جمع بوده وازانجا آغاز حرکت کرده اند وهر یک ازین بخشهای دوازده گانه را بنام
فرشته که بعقیده فارسیان بفرمان خالق انس وجان مامور محافظت جهان اند موسوم کرده اند چنانچه از موبدان
ودانایان فرس منقولست که یزدان پاک را دوازده فرشته است که گماشته بر جهان چهار فرشته را بر چهار حد
کیهان فرمانروا کرده تا اهرمنان را نگذارند که از کوه قاف بساحت اقالیم آیند وچهار دیگر را امر کرده که در آسمانها
وزمینها میگردند وشر اهرمنان را از خلایق دور دارند وچهار دیگر را بر چهار طبع جهان کون وفساد موکل
کرده تا امتزاج وترکیب عناصر را با هم ترتیب ونظام دهند وپنج روز باقی ماند که ازانجه دزدیده نام

گذاشت

گذاشت وآن ربع که فاضل آمد در مدت یکهزار وچهارصد وشصت ویکسال شد یعنی چون از مبدا تاریخ تقریبا
مدت مذکور بگذرد تحویل آفتاب بنقطه اعتدال در روز اول از بخش نخستین واقع شود وبدین سبب دو دور
بجهة افتاب قرار یافت یکی دور خاصه که بحرکت اوج ومرکز در قرب سالی که سیصد وشصت وپنج روز وربعی است
باتمام رسد ودیگری آنکه در ۱۴۶۱ سال بهمان روز عود نماید وکیومرث این دور بزرگ را نیز بچهار بخش
کرده هر بخشی سیصد وشصت وپنج سال وربعی وآنرا سال بزرگ نام کرده ورسم ملوک فرس آن بود که چون
دور بزرگ بنهایت میرسید ونوروز اعظم میشد تعظیم آن روز بیش از بیش میکرده اند وبجز مردم جشن میکرده اند
ونوروز کوچک را که عبارت از تحویل آفتاب بحمل باشد نیز تعظیم میداشتند خصوصا که تعظیم روز بخش اول سال
کوچک خواه با روز تحویل آفتاب بنقطه اعتدال موافق باشد یا نی مینموده اند وازین کلام ظاهر شد که نوروز
متردد شد میانه سه روز اول نوروز بزرگ که عبارت باشد از روزی که در آن روز آفتاب بنقطه اعتدال انتقال نماید
وهمان روز روز اول بخش نخستین از دوازده بخش سال کوچک باشد وچنین روزی بیشبهه نوروز است
ودر مدت ۱۴۶۱ سال یکبار متحقق میشود ودیگر روزی که افتاب بنقطه اعتدال انتقال نماید بحرکت خاصه خود وآن
در هر سالی یکبار بوقوع می انجامد وآن روزیست که درین عصر نیز آنرا نوروز میدانند وتعظیم مینمایند ودیگر روز
نخستین بخش اول از دوازده بخش سال کوچک یعنی اول ماه فروردین که در هر سالی با نزول [illegible] بدرجه از درجات
سیصد وشصت گانه موافقست واین روزیست که در بعضی بلاد که رسوم فرس مستمرست تعظیم آن مینمایند وهوشنگ
وطهمورث دیوبند که بترتیب بعد از کیومرث پا بر دست پادشاهی گذاشتند رسم کیومرث را مستمر داشته تعظیم
آن روز کردند تا نوبت دارائی روزگار بجمشید رسید واو ولد طهمورث یا برادرزاده اوست وبهر تقدیر بعد از
طهمورث او مالک چهار حد جهان شد وعجم اورا سلیمان دانند چنانچه در شاهنامه حکیم فردوسی از زبان زال گوید
که جمشید با تخت وانگشتری بفرمان او دیو ودد وپری وگویند در مبدا سلطنت جمشید از دور بزرگ که کیومرث
وضع کرده بود هزار وچهل سال گذشته بود یعنی از چهارصد وبیست ویکسال که دور با تمام رسیده افتاب در روز
اول فروردین بنقطه اعتدال تحویل نمود جمشید امر کرد که در آن روز جشنی عظیم کردند وآن روز را نوروز نام کرد

افتاب ۷

[illegible marginal note]

و تجدید رسم کیومرث پرداخت و در بعضی تواریخ مسطور است که این جشن در عهد منارهٔ اصطخر فارس بود که
از بناهای اوست و آثار عدالت و رعیت نوازی در این روز از او بظهور پیوسته رسوم و قواعد نیک بنیاد
نهاد و ابواب احسان بر وجنات احوال عالمیان گشاد و مردمان را فرمود که هر سال که فروردین نو گردد جشن
نمایند و آن روز را نوروز دانند تا نوبت بدور بزرگ رسد که نوروز حقیقی آنست و چون جام نوبت
جم سرشار گشته ضحاک علوانی تازی که بعضی او را برادرزاده و بعضی خواهرزادهٔ جمشید دانند و او ظالمی
بود غشوم و سفاکی شوم که اکثر قواعد بد که در آفاق جهان انتشار یافته از دست بر جم مسلط گشته زهر
ناکامی در ساغر عیش جمشید ریخت و از صولت ضحاک بأقصای ولایات بعیده گریخت و ضحاک فرمانفرمای
بلاد گردید اگرچه نوبتش را هزار سال ذکر کرده اند چون سپری شد بخشش از دمی ننمود و فریدون بن اثفیان
که از اولاد جم است بمعاونت کاوه آهنگر اصفهانی که حکیمی بود کاردان و رشیدی بسیار دان از جبل دماوند خروج
کرده ضحاک را در قید اسار کشید و مالک تاج و تخت دولت و بختیار گردید در سالی یکصد و شصت و چهارم
از پادشاهی او و دور دوم نیز با تمام رسید در مبدأ دور سیم آفریدون جشنی عظیم ساخت و طوس ارجمند بر او آن
و لوا انبسطت و نصفت افراخت و پیکر ظلمه را چون شمع با آتش عدالت گداخت و بدین قرار یک یک از فرماندهان
عجم رعایت این تاریخ و تعظیم نوروز مینمودند تا نوبت سلطنت بگشتاسب بن لهراسب رسید در آن وقت نهصد
و چهل سال از دور سیم گذشته بود و اول فروردین با تحویل آفتاب ببرج عقرب موافق بود گشتاسب
گفت چون برج سرطان طالع سال عالم است و وقت رفع غلات شتویه و هنگام رسیدن اکثر میوهاست صواب
آنست که تحویل آفتاب را باول برج سرطان نوروز دانسته آنروز را تعظیم نمائیم و اول سال دانیم که بر رعایا
و مزارعان ایصال خراج آسان بوده باشد و بدین جهة در آن تاریخ نوروز را اول روزی که آفتاب بسرطان
تحویل نماید گرفته حکم کرد که بجهة ربع روزی که هر ساله زیاده است در هر صد و بیست سال یکماه کبیسه نمایند بنوعی که
بعد از این بیان آن خواهد شد و بعد از گشتاسب در زمان اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است
و آن گروه طبقهٔ رابعه اند از ملوک عجم و اردشیر پادشاهی بود عاقل کامل خردورز و دانا عدالت بار و بعضی گویند

که از ملوکی

که از ملوکی که بر شش جهت و هفت اقلیم مسلط گشته اند یکی اوست مراعات همین وضع که گشتاسب کرده بود بعمل آوردند
و او کبیسه کرده جشنی عظیم نمود و این رسم مستمر بود تا در روزگار نوشیروان بن قباد بن فیروز که اعدل الملوک
فرس و مخصوص بکلام ولدت فی زمن الملک العادل است که از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
وارد است و او را کسری خوانند مطلقا و کسری بفتح و کسر کاف هر دو و فتح را معرب خسرو است چون پادشاه مذکور
قصر مداین را که مشهور بایوان است با تمام رسانید جشنی عظیم کرده و آئین گذشتگان را در آن روز بجای
آورد لیکن کبیسه نکرد و گفت نوروز اصطلاحی این است بلکه نوروز اصطلاحی اول فروردین است که آفتاب در حمل باشد
و آنچه کیومرث و جم و فریدون قصد کرده اند بعمل آمد بدین جهة دست از کبیسه برداشته بدین سبب اوقات فصول
نسبت بشهور مختلف شده اینست آنچه در باب وضع تاریخ فرس بنظر رسیده و در بعضی کتب دیگر مذکور است
که عادت فرس آن بوده که هرگاه زمان دولت ملکی از ملوک ایشان منقرض گشتی و دیگری بر سریر سراچهٔ عمارت
بپادشاهی نشستی تاریخ را از جلوس او گرفتندی و این رسم مستمر بوده تا نوبت دارائی به یزدجرد بن شهریار
بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان رسید بهمان رسم معهود تاریخ را بنام او کردند و آن روز سه شنبه بود
موافق بیست و دوم ربیع الاول سنه احدی عشر از هجرت مقدسه فرودگان روزی بوده که ده روز باول فروردین ماه
مانده باشد و در این روز اهالی فرس زیارت و صحبها کردندی و عقیدهٔ ایشان چنان بود که در این روز مردگان
خبر میابند و موبدان و برهمنان جهة ارواح مردگان زند خواندندی و در فرهنگ فروردیان و فروردگان پنج گاه
ایام خمسهٔ مسترقه ذکر شده و معرب آن فروردجان است چنانکه گذشت پس از اول فروردگان پنج روز باول فروردین
باشد و شش روز از ایام فرس مبدأ گاهنبار است بکاف فارسی و حرکت ها و سکون نون و بای موحده متحرکه و الف
و رای مهمله ساکنه و گاهبار بحذف نون نیز آمده بسکون ها پارسیان گویند حق تعالی زمین و زمان بل سایر ما سوی را
در شش گاه یعنی شش وقت آفریده چه گاه بکاف فارسی مرادف وقت است و گویند واضع این زردشت حکیم است
و این شش گاه را باز از شش روز که در کلام یزدانی و کتاب آسمانی ذکر شده حیث قال سبحانه تعالی خلق السموات

والارض فی ستة ایام وضع کرده اند موافق انچه در زیج رصف و زیج جدید مسطور است اول گاه
اول یازدهم دیماه است و زردشت گفته که در این روز یزدان بیکی دانش آسمانها را آفرید و اول
گاه دویم یازدهم اسفندارمذ و در این گاه آب را مخلوق ساخته و اول گاه سیم بیست و ششم اردی بهشتماه است
و در این گاه زمین را ایجاد کرد و اول گاه چهارم بیست و ششم خردادماه است و در این ماه نبات را کسوت
وجود بخشید و اول گاه پنجم شانزدهم شهریورماه است و در این گاه بهایم را لباس حیات رسانید و اول گاه ششم
سی و یکم ابانماه که اول خمسه مسترقه بود و در این روز انسان را خلعت هستی پوشانید و هر گاهی پنج روز است و بعضی
از اهل فرس تعظیم این روز کرده بلهو و طرب گذرانند و مبادی اوقات مذکوره بتقسیمی که مذکور شد در صورتی باشد
که خمسه مسترقه را در آخر ابانماه افزایند و بقول کوشیار اول گاه اول بیست و ششم اردیبهشت و از دویم بیست و ششم
تیر و از سیم بیست و ششم شهریور و از چهارم پانزدهم مهر و از پنجم یازدهم دیماه و از ششم اول خمسه مسترقه که در آخر اسفندار
مذماه بود و در فرهنگ مذکور است که حق تعالی عالم را در شش روز آفرید و هر اول گاهی نام دارد و بتعظیم هر اول
گاهی پنج روز جشن نمایند و مهمانیها سازند و از قراری که در زند مرقوم است گاه گاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است
یا مدیوزرم روز خور باشد یعنی یازدهم از اردیبهشت که حضرت یزدان از این روز تا چهل روز آسمان را از آفرینش
باتمام رسانید و گاه گاهنبار دویم که نام آن میدیوسم است و آن نیز روز خور است از تیرماه و گویند از این روز تا شصت
روز آفرینش آب را باتمام رسانید و گاه گاهنبار سیم که آن را پتیه شهیم گویند روز اشتاد است که بیست و ششم باشد
از شهریورماه و گفته اند که از این روز تا هفتاد و پنج روز خالق زمین و آسمان آفرینش را باخر رسانید و گاه
گاهنبار چهارم که آن را ایاسرم گویند چهارم روز اشتاد است از مهرماه قدیم و گویند از این روز تا سی روز ایزد توانا
آفرینش رستنیها را بانجام رسانید و گاه گاهنبار پنجم که موسوم است بمیدیاریم مهر روز بود که شانزدهم باشد از
اردیبهشت ماه از این روز تا هشتاد روز خالق اشباح و ارواح انواع حیوانات را بیافرید و در همان کتاب
گفته اند که مجموع حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد و دو سرده باشند یکصد و هفتاد سرده چرنده و گزنده

سلاطین ساسانیان نوروز ... سه جشن ... مهرماه فرس ...

ده

ده سرده پرنده و گفته که سرده مرادف نوع است و گاه گاهنبار ششم همسدم یا همسپدیم است و آن روز اهنود است
که روز نخستین خمسه مسترقه باشد و خالق متصور باری از این روز تا هفتاد روز آفرینش آدم را اتمام کرد نقل
شد از تاریخ فرشته مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک را از اینها بدایتی و وسطی
و نهایتیست و طایفهٔ اولیائی که در این مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم
نیستند و دایم بکارسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغول‌اند و بزرگان صوفیه از این جماعت سیصد نفر را
ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح گویند و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را اقطاب
الاوتاد شمرند و یکنفر را قطب الاقطاب پس هر گاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه مادون او یکی را بجای او آرند
مثلاً اگر قطب الاقطاب فوت شود دیگری را از اقطاب ثلاثه بجای او آرند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثه و یکی را
از سیاح بجای اوتاد و علی هذا القیاس تا مرتبه عوام مؤمنان برسد و از جمله سیصد و پنجاه و شش تن نه تن ارشاد را
میشایند و مابقی اگرچه در مرتبه از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمیشایند و آن نه تن پنج نفر اوتاد اند
و سه اقطاب و یکی قطب الاقطاب فائده مطابق بودن عالم کبیر بعالم صغیر عرش سر کرسی سینه لوح ناف قلم
زبان الهام فرشته دیو نفس بروج چشم و گوش و حواس عشره زمین پا مغز افتاب ماه عقل ستاره علم
بهشت دل دوزخ معده کوه استخوان دریا شکم آب خون نباتات مویها ابر سفید چشم باران اشک
روز شادی شب غم تابستان گرمی پاییز خشکی زمستان سردی بهار تری نقل از کتاب گوهر مراد شد
بدانکه اکثر مرکبات ناقصه که آثار کائنات جو نیز گویند بسبب آنکه اکثر در مابین زمین و آسمان حادث شوند ماده قریبهٔ آن
بخار و دخان باشد که خود نیز مرکب ناقصند چه بخار اجزاء مائی است که از تابش آفتاب یا غیر آن کسب حرارت نموده و ممزوج
باجزای هوائی شده مایل بعلو شود و دخان اجزاء ارضی که با آن اجزاء ناری مکون از هوا مخلوط گشته میل به بالا نماید و پیشتر
مذکور شد که هوای مجاور ارض و ماء که کسب برودت از مجاور خود می نماید طبقه است یکی آنکه اثر شعاع منعکس باو میرسد
و برودت مکتسبه باقی میماند دویم طبقه زمهریر که بسبب عدم وصول اثر شعاع منعکس بصرافت برودت مکتسبه باقی است
پس هر گاه بخار متصاعد که لامحاله بسبب حرارت لطیف شده بطبقه زمهریر رسد از برودت متکاثف گردد و سحاب

نقلا از توضیح عالم کبیر بعالم صغیر

عبارت ازان باشد و بعد از تکاثف اجزاء مائی از اجزاء هوائی منفصل شده مجتمع شده متقاطر گردد و باران
عبارت از آن باشد و اگر برودت بغایت شدید بود اجزاء مائی بعد از انفصال و پیش از اجتماع تام
منعقد گشته متنازل شود و برف عبارت ازان باشد و اگر برودت شدید باشد اما نه بمرتبه که پیش از
اجتماع عقد اجزای مائیه کند بلکه بعد از اجتماع منعقد شده نزول نماید تگرگ عبارت از آن باشد و بالجمله
چون اجزای مائیه از اجزای هوائیه بالتمام منفصل شود سحاب مرتفع گردد و هوا صاف شود و گاه باشد که سحاب
بسبب شدت تکاثف تقیل گردد و مایل بسفل شود و در اثنای حرکت اجزاء مائی بسبب حرارت مکتسبه از حرکت
لطیف شده منقلب بهوا گردد و چون در حرکت است باد حادث شود و چه باد عبارت است از هوای متحرک و سحاب
بی آنکه بارش کند مرتفع گردد و گاه باشد که بسبب اندفاع سحاب بجانب سفل هوای مجاور او متحرک شده باد
حادث شود و بی آنکه اجزای مائیه منقلب بهوا شود و گاه باشد که بسبب حدوث ریاح تخلخل یا تکاثف بود که در
هوا بهم رسد و تخلخل در اصطلاح عبارت از زیاده شدن مقدار جسم باشد بی آنکه اجزای جسم زیاده شود و تکاثف
عبارت از کم شدن مقدار بی کم شدن اجزاء و حرارت موجب تخلخل شود در اجسام و برودت موجب
تکاثف و چون هوا متخلخل شود هوای مجاور خود را دفع کند و آن هوای مجاور نیز مجاور خود را دفع کند و منجر
بهبوب ریاح گردد و چون هوا متکاثف گردد هوای مجاور آن بسبب امتناع خلا بسوی او حرکت کند و باد حادث شود
و حکما را در اثبات تخلخل و تکاثف دلایل تجربیه بسیار است و از جمله آنکه چون شیشه کلا بزرا بسیار بمکند و فی الحال
بر سر آب سرنگون کنند آب داخل او شود و حال آنکه پیش از مکیدن اگر سرنگون کنند داخل نشود و این نبود
مگر بسبب آنکه مکیدن بسیار از هوا را بیرون کشد و اندک هوائی که ماند بنا بر امتناع خلا متخلخل شود تا تمام جوف شیشه را
فرو گیرد و چون متصل بآب شود و برودت طبیعی آب تکثیف او کند بمقدار اصلی خود عود نماید و بنا بر امتناع خلا آب
بخلاف جهة طبیعی خود حرکت قسری نموده داخل شیشه شود اما پیش از مکیدن چون هوای شیشه متخلخل نگشته و رقیق
نگشته و باستحکام طبیعی خود باقیست برودت آب تکثیف او نتواند کرد تا بسبب دخول آب تواند شد و عمر اضی
که بر این دلیل میکنند که اگر شیشه مذکوره را با بخار بر سر آب گرم نگون کنند باز آب داخل او شود و حال
انکه

انکه برودت موجود نیست که تکثیف او تواند کرد باطل است چه اگر برودت بالفعل موجود نیست اما صورت مبرده که صورت
مائیست موجود است و او باعداد رطبت که مقارن اوست علت تکثیف تواند شد و حق این است که دخل در عناصر منسوب بصورت
نه بکیفیت اما دلیل امتناع خلا بعد از این خواهد آمد و نوعی از باد باشد که آنرا سموم گویند یعنی متکیف بکیفیت سمی و پیش
آن بود که هوا از شدت اشعه منعکسه محترق شود و کیفیت سمی بهم رساند چنانکه در بلاد بغایت گرمسیر و یا مرور بر اراضی
حاره کبریتیه نماید و کیفیت سمی کسب کند و گاه اتفاق افتد که بسبب حدوث ریاح در جهات مختلفه بهم رسد و همه بهم متوجه یکدیگر
برخورده پیچیده شوند و گرد و غبار از روی زمین در اینها بهم پیچیده و چون با هم مصادم باشند و از جهة دیگر راه بدر شدن
نیابند ناچار بجانب بالا متصاعد شوند و این را گردباد خوانند و گاه باشد که بخار متصاعد بسبب قلت حرارت بطبقه
زمهریریه نرسد بلکه در همین طبقه اخیره هوا که قریب بارض است سرمائی باو برخورد و اگر بسیار باشد متکاثف شده
ابر منعقد شود و متقاطر گردد و در کوهستانات امثال این بسیار مشاهده میگردد و گاه باشد که ابر منعقد نشود
و متقاطر نگردد و بلکه متکاثف شده فی الجمله درکی گرده بادی حرارت مرتفع گردد و میغ عبارت از آن باشد و در بلاد
رطبه تخصیص قریب بحر بسیار این صورت واقع شود و اگر بسیار نباشد و تاثیر یابد از برخوردن برودت لیل اگر برودت
کم بود شبنم شود و اگر بیشتر باشد صقیع منعقد گردد و آن سفیدی باشد که در وقت صباح اکثر بر روی گیاهها و برگها که
بر روی زمین ریخته باشد مرئی شود و نسبتش بشبنم چون نسبت برف باشد بباران و گاه باشد که دخان با بخار
متصاعد مخلوط باشد و چون بطبقه زمهریریه رسد و سحاب منعقد گردد دخان در مابین سحاب محتبس شود و اگر حرارتش
باقی ماند میل بصعود نماید و اگر زایل شود بسبب برودت و ثقل اجزاء ارضیه میل بسفل نماید و لا محاله در حالت صعود
یا نزول تمزیق سحاب کند و صوتی که از دریدن سحاب حاصل شود رعد باشد و اگر آن دخان بسبب حرکت عنیفه و دهنیت
که دارد مشتعل شود و روشن و منطفی گردد برق باشد و اگر غلیظ باشد و دیر منطفی گردد صاعقه باشد و منطفی نشود
تا بزمین رسد و بعد از او گاه باشد لطیف شود و اگر بجسم متخلخل منفذدار برخورد در منافذ
آن نفوذ کند و احراق ننماید و اگر بجسم مندمج صلب رسد ویرا بگدازد پس اگر بکیسه زر رسد زر را
بگدازد و کیسه را نسوزد الا ما احترق من الذهب و گاه باشد بهمان کثافت و غلظت باقی بماند و بهم جرم رسد

بورانند و کثیرا ما یقع علی الجبل وامثاله فیدل کرد گاه قوس قزح بیان تفصیلیش بغایت مشکل است تخصیص
سبب اختلاف الوانش و بیان اجمالیش ارتسام ضوء نیر اعظم است در اجزاء رشیه صیقلیه باتیه واقعه در هوا بهیئه استداره
که در عقب آن جسمی تیره مانند جبل یا ابر سیاه باشد تا حکم آئینه پیدا کند و تجربه معلوم شده که در زمان آئینه حکایت ضوء
و لون کنند اما حکایت شکل و صورت نتوانند کرد و سبب اختلاف الوانش علی سبیل الاجمال اختلاف استعدادات آن اجزا
تواند بود و یا اختلاف اوضاع بحسب قرب و بعد از نیر یا ترکیب میان ضوء نیر و الوان مختلفه غمام و حدوث این صورت
از اجزاء مذکوره بعیدیست اگر ابروی خود را ترکنی و متوجه قرص آفتاب شوی بحیثیتی که نظر تو از تارهای موی حاجب منعکس بآفتاب
شود هر آئینه الوان عجیبه مشاهده کرده که شاهد قضیه قوس قزح تواند بود و نزدیک با قوس قزح است امر هاله چه حدوث
هاله از ارتسام ضوء قمر باشد در اجزاء رشیه متصغره صقلیه مستدیره واقعه بحسب وضع در حوالی نیر و بسیار اتفاق افتد
که دو دایره یا زیاده از اجزای رشیه در حوالی نیر واقع شود و بعضی فوق بعضی و در تحت هالات متعدده مشاهده شود
به هیات دوایر که بعضی محیط بر بعضی باشند و از بعضی و بدین هفت هاله با هم منقول شده و بر سبیل ندرت تواند که هاله
در حوالی شمس نیز مرتسم شود و شیخ ابو علی سینا حکایة مشاهده این حالت کرده و اما شهب و نیازک و نظایر آن پس بحث
آنست که هر گاه دخان متصاعد گردد و در طبقه زمهریریه محتبس نشود و تجاوز نماید پس اگر لطیف باشد چون بطبقه دویم هوا رسد
که فی الجمله مجاورت با کره نار دارد و حرارتش را زدوده و از او تاثیر کند و مشتعل شود و چون بغایت لطیف است زود منقلب بنار
صرف شود و غیر مرئی گردد و چنان نماید که منطفی شده و این را شهاب گویند و آنکه مینماید که کوکبی حرکت کرد برای آن است
که اول آن طرف که بکره نار نزدیکتر باشد مشتعل گردد و شعله از دور بهیئت کوکب نماید و چون بسیار لطیف است هر جا که
مشتعل شود درنگ نکند و فی الحال موضع متصل بآن موضع مشتعل شود و هم چنین تا با آخر رسد اگر شب نه شمع کشته که دودی
در سر داشته باشد در زیر چراغی بگیرند چنانکه دود بشعله متصل شود دیده باشی و دیده باشی که شعله چگونه در
دود می افتد و میدود تا فتیله شمع کشته مشتعل گردد و هر آئینه مشاهده صدق باشد قضیه مذکوره را و اگر دخان غلیظ باشد
در طبقه دویم مشتعل نگردد و بلکه بطبقه اول رسد و چون مشتعل شد بسبب غلظت زود منطفی نشود و ملکه
درنگ کند و بسیار باشد که روزها و ماهها درنگ کند و باشکال مختلفه واقع شود و گاه باشد که بهیئت

گیسوی

گیسوی فروهشته نماید و آنرا ذو الذوابه گویند و گاه بصورت ذنب باشد و آنرا ذو الذنب خوانند و گاه بشکل رمح نماید و آنرا
نیازک گویند و احیانا باشکال دیگر نیز مرئی گردد و اگر مادهٔ دخان متصل بارض باشد شعله تا بارض رسد و آنرا حریق
خوانند و گاه باشد که ابخره حادث شده در اجواف زمین بسبب انسداد مسامات راه تصاعد نیابد و در زمین محتبس
گردد و چون فی الجمله مکث نماید بسبب مجاورت ارض سبیل برودت کند و منقلب بآب شود و چون بسیار گردد موجب شکافته
شدن موضعی از ارض شود و انفجار عیون از آن باشد و شک نیست که فرو رفتن باران و انهار و برفهای آب شده در مسامات
زمین موجب زیادتی این صورت باشد لهذا کثرت برف و باران سبب زیادتی آب عیون و قنوات گردد و قلتش سبب
قلت آن شود و اگر بخار یا دخان محتبس در ارض بغایت غلیظ باشد یا مسامات زمین بغایت مسدود بود بسبب قوه میل
ابخره و ادخنه محتبسه بخروج و عدم قبول ارض مر انفجار و انشقاق را زلزله حادث شود و اگر ابخره و ادخنه محتبسه در موضعی از
ارض را طول مکثی در ارض روی دهد لامحاله بتدریج با هم مختلط شده مزاج حادث شود و سبب حدوث معدنیات گردد و اگر بخار
غالب باشد اجسام شفافه مثل لشیم و بلور و زیبق و امثال آن حادث گردد و اگر دخان غالب بود امثال ملح و زاج و نوشادر
و کبریت تولد نماید و از اختلاط بعضی از این اجسام با بعضی چون زیبق با کبریت بانحاء مختلفه اجساد منطرقه چون ذهب و فضه
و مس و آهن و امثال آن حادث شود فائده اقسام پول کربلا و بغداد غازی چهار هزار سه شاهی شامی
سه شاهی فوادی بیست فلس که بلا چهارده فلوس بغداد جرخی ده شاهی قرانی صد و بیست فلوس که بلا هشتاد
پنج فلوس بغداد ریال فرانسه بیست و سه قروش بود در مکه و مدینه که هر قروش یکعباسی که چهار هزار سه عباسی
بود در هر ریال فرانسه در بغداد چهار هزار سه عباسی حساب شد مصری و دو یوانه هم گویند در مصر و شام و مکه معظمه و مدینه
چهار انه اش یکعباسی است مجاد همین باجی قلوسلا گویند قروش یکعباسی حساب شد فائده حقه
کربلا یک من و بکار یک تبریز است که دو حقه بغداد باشد حقه شام نیم من پنج سیر است در مکه هر حقه رطل است
که هر رطل مکه یکصد و چهار مثقال که هر حقه مکه دویست و هشت مثقال است

اوزان شرعیه	
دانق	معرب دانگ است بوزن هشت حبه متوسط و بنقل بعضی روایات دوازده جو متوسط است
قیراط	نصف عشر دینار است که سه جو و نیم بوده باشد تخمینا
دینار و مثقال شرعی	یکدرهم و سه سبع درهم است که [illegible] جو بوده باشد
درهم	شش دانگ است که چهل و هشت جو بوده باشد از نقره
اوقیه	در قدیم چهل درهم بوده است و در این ازمنه [illegible] هفت درهم و پنج سبع درهم [illegible] بوده باشد
رطل عراقی	بنا بر مشهور یکصد و سی درهم و بنا بر قول علامه در تحریر یکصد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم است
رطل مدنی	یکمقدار و نصف رطل عراقی است که یکصد و نود و پنج درهم بوده باشد
رطل مکی	دو مقابل رطل عراقی است که دویست و شصت درهم بوده باشد
مد	بنا بر مشهور دو رطل و ربع رطل عراقی است و بنا بر قول احمد بن ابی نصر بزنطی یک رطل و ربع رطل است
صاع	چهار مد است
وسق	شصت صاع است
نصاب غلات	پنج وسق است که سیصد صاع بوده باشد
اول نصاب طلا	بیست دینار است
اول نصاب نقره	دویست درهم است
[illegible]	هزار و دویست رطل عراقی است
زکوة فطره	یک صاع است
مهر السنه	پانصد درهم از نقره است

اوزان طبیهٔ صغار	
ارزه	وزن دو دانه خردل صحرائی است
شعیره	دوازده ارزه است
حبه	یکجزو از چهل و هشت جزو درهم است که دو شعیره و چهار ارزه باشد
طسوج	از نقره دو حبه است که چهار شعیره و [illegible] ارزه و از طلا دو حبه و نیم که پنج شعیره و [illegible] ارزه بوده باشد
قیراط	از نقره دو طسوج و از طلا دو طسوج و نیم که بیست ارزه بوده باشد
دانق	معرب دانگ است و از نقره دو قیراط است که [illegible] دو ارزه بوده باشد و از طلا سه قیراط و یک حبه
درهم	در قدیم هشت دانگ بوده است و در زمان ما [illegible] دانگ است که دوازده قیراط و بیست و چهار طسوج و چهل و هشت حبه و نود و شش شعیره و یکصد [illegible]
[illegible]	که از ادرهم طبی گویند سه ربع مثقال صیرفی است
مثقال شرعی	درهم و نیم درهم است که نود و شش شعیره بوده باشد
مثقال طبی	یکدرهم و نصف و سه سبع درهم است و آن [illegible] دویست و چهار ارزه و یکصد و بیست شعیره [illegible] چهار طسوج و بیست قیراط باشد
درم	سه مثقال صیرفی و خمس آن که سیصد و هفت شعیره و خمس شعیره بوده باشد

اوزان طبیه کبار	
رطل	مراد از مطلق آن رطل عراقی بغدادی است که نود مثقال یکصد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم که دوازده اوقیه باشد
من	دو رطل است که بوزن طلا یکصد و هشتاد مثقال و بوزن نقره دویست و پنجاه و هفت درهم و سبع درهم
من ملکی	یکصد و شصت مثقال است
من شاه [illegible]	یکهزار و دویست مثقال است و از آن من سه هزار گویند که یازده عباسی باشد
من [illegible]	یکهزار و دویست و [illegible] مثقال است و از آن من شانزده عباسی گویند
من تبریز	ششصد مثقال است
من تبریز جدید	ششصد و چهل مثقال است
من [illegible]	دو هزار و پانصد و شصت مثقال است
[illegible]	هشت یک من شاهی است
قصب	بیست و پنج منا است
کیلجه	یک من و هفت ثمن منا است
کیل	سی و شش منا است
کیله	سیصد درهم است تقریبا
سیر	نزد اهل خراسان پانزده مثقال است [illegible] سه هزار و شانزده مثقال است [illegible] شانزده عباسی

فائده در بیان دوایر مشهوره از عظام و صغار و قوسهای مشهوره محیط هر دایره را سیصد و شصت قسمت کنند و هر قسمی را درجه گویند و باز درجه را شصت قسم کنند و هر یکی را دقیقه گویند و باز هر دقیقه را شصت قسم کنند و هر یکی را ثانیه گویند و همچنین ثانیه بثالثه و ثالثه برابعه تا آن قدر که حاجت افتد قسمت کنند و هر قوسی که کمتر از نود درجه باشد باقی او را تا نود تمام آن قوس گویند و از دوایر عظام مشهوره اول منطقه فلک نهم است که اعظم است و این را معدل النهار نیز گویند و دو قطب او را دو قطب عالم گویند یکی را که در جهت بنات النعش است قطب شمالی گویند و دیگری را قطب جنوبی گویند دوم منطقه فلک ثوابت است و منطقة البروج و فلک البروج نیز گویند و او تقاطع کند با معدل النهار در دو نقطه که آن دو نقطه را دو نقطه اعتدال گویند سیم دایره مارّه باقطاب اربع است و آن عظیمه باشد که بچهار قطب آن دو منطقه گذرد و اقصر قوسی از این دایره مارّه که در میان این دو منطقه یا میان دو قطب ایشان افتد از امیل کلی گویند چهارم دایره میل است و آن عظیمه بود که بجزوی از فلک البروج یا بمرکز کوکبی و قطب معدل النهار گذرد و قوسی از این دایره که میان جزو فلک البروج و معدل النهار افتد از جانب اقرب میل اول آن جزو گویند و قوسی که از این دایره میان مرکز کوکب و معدل النهار افتد از جانب اقرب بعد آن کوکب گویند پنجم دایره عرض است و آن عظیمه باشد که بجزوی از فلک البروج یا بمرکز کوکبی و بدو قطب فلک البروج گذرد و قوسی که از این دایره میان جزوی از فلک البروج و معدل النهار افتد از جانب اقرب از امیل ثانی آن جزو گویند و آنچه میان مرکز کوکب و منطقة البروج افتد از اعراض آن کوکب گویند ششم دایره افق است و آن عظیمه بود که یک قطب او سمت الراس باشد و قطب دیگر او سمت القدم باشد و مراد از سمت الراس نقطه ایست از فلک که خطی از مرکز عالم باستقامت قامت شخصی بگذرد و بآن نقطه منتهی شود و مقابل آن سمت قدم باشد و این دایره فلک را بدو نیم کند یکی ظاهر و مرئی و آن نیمه بود که در جانب سمت راس بود و دیگری خفی و غیر مرئی و آن نیمه بود که جانب سمت قدم بود و باین دایره طلوع و غروب کواکب معلوم شود و تنصیف معدل النهار کند بر دو نقطه یکی را نقطه مشرق و مشرق اعتدال گویند و دیگری را نقطه مغرب و مغرب اعتدال گویند و خطی که واصل باشد میان این دو نقطه آن خط را خط مشرق و مغرب گویند و منطقة البروج را تنصیف کند بر دو نقطه یکی را طالع و دیگری را غارب و سابع گویند و قوسی از این دایره که میان جزوی از فلک البروج یا مرکز کوکب و میان نقطه مشرق افتد از جانب اقرب از اسعه مشرق گویند و آنچه از این دایره میان جزو فلک البروج یا مرکز کوکب و نقطه مغرب افتد از اسعه مغرب گویند هفتم دایره نصف النهار است و آن عظیمه بود که بدو قطب افق و دو قطب

معدل النهار

منطقة البروج

میل

عرض

افق

نصف النهار

معدل النهار گذرد و افق را تنصیف کند بدو نقطه یکی را که بقطب شمالی نزدیکتر باشد نقطه شمال گویند و دیگری را نقطه جنوب
و خط واصل میان این دو نقطه را خط نصف النهار گویند و دو قطب آن دو نقطه مشرق و مغرب است و منطقة البروج را
تنصیف کند بدو نقطه یکی را که فوق الارض است عاشر و وتد السماء و دیگری را که تحت الارض است رابع و وتد الارض گویند و نیز
تنصیف کند هر یک از نصف ظاهر و نصف خفی از معدل النهار را و قوسی که از این دایره میان قطب معدل و دایره افق یا میان
قطب افق و دایره معدل افتد از جانب اقرب آن را عرض بلد گویند هشتم دایره مشرق و مغرب است و این را دایره اول سموت
دایره مشرق و مغرب
نیز گویند و آن عظیمه بود که بدو قطب افق و بدو قطب نصف النهار گذرد و دو قطب او دو نقطه شمال و جنوب است نهم دایره
وسط السماء و رویت است و آن عظیمه بود که بدو قطب فلک البروج و بدو قطب افق گذرد و دو قطب او دو نقطه طالع و غارب باشد
وسط السماء
و او تنصیف کند هر یک نصف ظاهر و نصف خفی از فلک البروج را و قوسی از این دایره که میان افق و قطب فلک البروج یا میان
فلک البروج و قطب افق افتد از جانب اقرب آن را عرض اقلیم رویه گویند دهم دایره ارتفاع است و آن عظیمه است
ارتفاع
که بدو قطب افق گذرد و بنقطه مفروض از فلک و افق را قطع کند بدو نقطه و آن دو نقطه را نقطه سمت گویند و باین
سبب این دایره را دایره سمتیه نیز گویند و خط واصل میان این دو نقطه را خط سمت گویند و قوسی که از این دایره میان
نقطه مفروض و افق افتد از جانب اقرب آن را ارتفاع آن نقطه گویند و اگر آن نقطه فوق الارض باشد و انحطاط
آن نقطه گویند و اگر آن نقطه تحت الارض باشد و قوسی از افق که میان این دایره و اول سموت افتد از جانب اقرب آن را
قوس سمت آن نقطه مفروضه گویند و سمت ارتفاع آن نقطه نیز گویند اگر نقطه فوق الارض باشد و اگر آن نقطه تحت
الارض باشد سمت انحطاط آن نقطه گویند و از دوایر صغار مشهوره مدارات مولات و مدارات یومیه نیز گویند
مدارات یومیه
و آن صغاری بود موازی معدل که مرتسم شود از حرکت نقطهای مفروضه مانند مراکز کواکب و غیر آن بحرکت معدل و هر یک را
مدار آن نقطه گویند که از حرکت او مرتسم شده باشد و از مدار مرکز کوکب آنچه فوق الارض باشد قوس
النهار آن کوکب گویند و آنچه تحت الافق باشد قوس اللیل آن کوکب گویند و آنچه در میان افق و دایره میلیه
که بنقطه مشرق و مغرب گذرد واقع باشد آن را تعدیل النهار آن کوکب گویند و تفاضل میان هر یک از قوس النهار
و قوس اللیل کوکب و میان نصف الدور بقدر ضعف تعدیل النهار بود و آنچه میان مرکز کوکب و افق
واقع شود آن را دایر گویند و مدارات عروض است و آن صغاری بود موازی فلک البروج که مرتسم شود از حرکت
مدارات عروض

نقطهای

مقنطرات
نقطهای مفروضه بحرکت فلک ثامن و مقنطرات است و آن صغاری بود موازی افق و آنچه فوق الافق باشد مقنطرات ارتفاع گویند
و آنچه تحت الافق باشد مقنطرات انحطاط گویند و از مقنطرات یک مقنطره که مماس سطح الارض باشد آن را افق حسی
گویند و افق مذکور را افق حقیقی گویند **فائده** در بیان ماهیت و حرکت فلک نهم و هشتم یعنی فلک الافلاک و فلک البروج
و کیفیت قسمت فلک ببروج و ذکر شمه از احوال ثوابت هر یک از این دو فلک را محیط شده است دو سطح متوازی که مرکز ایشان
مرکز عالم است و در فلک نهم هیچ ستاره نیست و جمیع ثوابت در ثخن فلک هشتم مرکوزند و فلک نهم قریب بشبانروزی دوره
تمام کند و حرکت او از مشرق بمغرب باشد و فلک هشتم در هفتاد سال یک درجه قطع کند چنانکه در بیست و پنج هزار و … سال
یک دوره قطع کند و حرکت او از مغرب بمشرق باشد و منطقه او چنانکه سبق ذکر یافت با معدل النهار تقاطع کند بر دو نقطه یکی از آن
که چون کوکب بحرکت خود از آن گذرد در جانب شمال شود آن را اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال خریفی گویند و غایت بعد این
دو دایره یعنی میل کلی را بارصاد مختلف یافته اند و بحسب رصد ما … درجه و … دقیقه و … ثانیه است و دو نقطه از فلک البروج
نقطه ا
که آنجا غایت بعد است دو نقطه انقلاب خوانند یکی را که در جانب شمال است نقطه انقلاب صیفی خوانند و آن دیگر را انقلاب شتوی پس منطقة البروج
باین چهار نقطه دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار ربع منقسم شود و مدت مکث آفتاب در هر ربعی فصلی باشد از فصول چهار
گانه مشهوره و بر هر یکی از این دو ربع متلاصق از این ارباع چهارگانه دو نقطه توهم کرده اند که آن ربع بآن دو نقطه بسه قسم
برابر منقسم شود پس پنج دایره عرض گذرانیده اند یکی از این پنج بدو نقطه اعتدال و چهار دیگر بچهار نقطه متوهم و لامحاله فلک البروج
و سایر افلاک کلی بسطوح سوی مه از این پنج دایره و سطح دایره ماره باقطاب اربعه بدوازده قسم متساوی منقسم شود و هر یکی از این
دوازده قسم را برجی گویند و طول هر برجی سی درجه باشد و عرض صد و هشتاد درجه است از این بروج و آن حمل و ثور و جوزا است ربیعی
بود و مدت مکث آفتاب در این سه برج فصل ربیع باشد و سه دیگر و آن سرطان و اسد و سنبله است صیفی و سه دیگر و آن میزان
و عقرب و قوس است خریفی باشد و سه باقی و آن جدی و دلو و حوت است شتوی بود و چون کواکب از حمل شروع و از ثور بجوزا بر این
ترتیب حرکت کنند گویند بتوالی بروج حرکت کرده و چون بروج را ابتدا از مغرب گرفته اند حرکات غربی همه بر توالی باشد و باید
دانست که کواکب ثابته از کثرت بحدیست که احصار آن ممکن نیست اما علمای این فن از آنجمله یکهزار و بیست و دو ستاره رصد
کرده اند و مواقع اینها از فلک البروج تعیین کرده اند و از برای تعیین و تعریف این کواکب چهل و هشت صورت
توهم کرده اند چنانکه بعضی از این کواکب بر بعضی این صور واقع می شوند یعنی بر خطوطی که این صور از آن خطوط متوهم می شوند

یا در میان آن خطوط و اینها را کواکب داخل صور خوانند و چون خواهند که از این کواکب خبر دهند گویند که کوکبی که بر سر فلان صورت است
یا بر دوش راست اوست یا بر پای چپ او و بر این قیاس و بعضی که بیرون از این صور واقع شوند اینها را کواکب خارج صور گویند
و چون خواهند از این کواکب خبر دهند گویند که کوکبی که بر قرب پای چپ فلان صورت است یا بالقرب بفلان صورت است و بر این قیاس
و از این صور چهل و هشت کانه بیست و یک در جانب شمال است از منطقة البروج و پانزده در جانب جنوب و دوازده
بر سطح منطقه و نامهای بروج دوازده کانه از این صور گرفته اند **فائده** در هیئات افلاک کواکب [illegible] که این را
سیاره خوانند آفتاب را دو فلک است هر دو متوازی السطحین یکی را ممثل گویند مرکزش مرکز عالم و منطقه اش در سطح
منطقة البروج است و دیگری را خارج مرکز گویند و آن در داخل ثخن این ممثل بود و مرکزش نقطه بود غیر مرکز عالم
و منطقه اش در سطح منطقة البروج بود و سطح محدب او مماس سطح محدب ممثل بود بر نقطه مشترک و آنرا اوج گویند
و مقعرش نیز مماس سطح مقعر ممثل است بر نقطه مشترک و آنرا حضیض گویند و لامحاله از ممثل بعد از افراز خارج مرکز دو کره
مختلفة الثخن باقی ماند یکی محیط بخارج مرکز و دیگری محاط خارج مرکز و رقت محیط از جانب اوج بود و غلظتش از جانب
حضیض و رقت و غلظت محوی بر عکس این و این دو کره را متمم گویند و شمس جرمی بود کروی مصمت مرکوز در ثخن
فلک خارج مرکز چنانکه سطح او مماس هر دو سطح خارج مرکز میشود بر دو نقطه و هیئات افلاک کواکب علویه یعنی زحل و مشتری
و مریخ و فلک زهره بعینها مثل فلک شمس است و هیچ تفاوتی نیست مگر بدو چیز یکی آنکه هر یک از اینها را فلکی است مرکوز
در ثخن فلک خارج مرکز او چنانچه آفتاب در ثخن خارج مرکز خود بی تفاوت و آنرا فلک تدویر گویند و هر یک از این
کواکب چهارگانه در تدویر مرکوز اند چنانچه سطح تدویر و کوکب بیک نقطه مماس شده اند و دیگر آنکه منطقه خارج
مرکز این کواکب نه در سطح منطقة البروج است بلکه منطقة البروج را قطع میکند بر دو نقطه متقاطر یعنی بر دو نقطه که
بر دو طرف قطری از اقطار فلک البروج اند و ذکر این دو نقطه بعد از این خواهد آمد و فلک خارج مرکز او در غیر آفتاب
فلک حامل گویند و هیئات فلک قمر بعینه مثل هیئات افلاک کواکب چهارگانه است و تفاوتی نیست الا بدو چیز
یکی آنکه در فلک قمر فلکی که حامل در ثخن اوست و آنرا مایل گویند و منطقه این فلک نه در سطح منطقة البروج است
بلکه مایل است از سطح او و لیکن مرکزش مرکز عالم است و با حامل در یک سطح اند و باین جهت این فلک را

فلک مایل

فلک مایل گویند دوم آنکه قمر را فلکی دیگر بود متوازی السطحین محیط بفلکی که حامل در ثخن اوست و مرکزش مرکز عالم بود و منطقه اش
در سطح منطقة البروج و آنرا فلک جوزهر گویند و هیئات فلک عطارد از هیئات افلاک کواکب چهارگانه بدو چیز تفاوت
دارد یکی آنکه در عطارد فلکی که حامل در ثخن اوست و آنرا مدیر گویند و مرکزش مرکز عالم نیست و نه منطقه اش در سطح منطقة
البروج است بلکه با حامل در یک سطح اند دوم آنکه عطارد را فلکی دیگر است که مدیر در ثخن اوست بهمان طریق که حامل در ثخن
مدیر است یعنی محدب مماس محدب بر نقطه مشترکه و همچنین مقعر مماس مقعر و مرکزش مرکز عالم است و منطقه اش در سطح
منطقة البروج است و این فلک را ممثل عطارد گویند و لامحاله عطارد را دو اوج باشد یکی مشترک میان ممثل و مدیر
و آنرا اوج مدیر گویند و دیگر مشترک میان مدیر و حامل و آنرا اوج حامل گویند و دو حضیض بهمین طریق و صورت افلاک
بحسب سطح را این گونه باشد **فائده** در حرکات افلاک کواکب سیاره حرکات این افلاک بعضی از مغرب بمشرق
بود و بعضی بر عکس و اما آنچه از مغرب بمشرق است از آنجمله حرکات افلاک ممثله است و آن مساوی حرکت ثوابت بود
و بآن حرکت جمیع اوجات حرکت کنند الا اوج حامل عطارد و اوج قمر و حرکت خارج مرکز شمس است و آن هر شبانروزی
پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه باشد و حرکات افلاک حامله است و آن مر زهره را مساوی حرکت خارج مرکز شمس است و عطارد را
ضعف آن و زحل را هر شبانه روزی دو دقیقه و مشتری را چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه
و قمر را بیست و چهار درجه و بیست و دو دقیقه و پنجاه و سه ثانیه باشد و آنچه از مشرق بمغرب است از آنجمله حرکت مدیر عطارد است
و آن مثل حرکت خارج مرکز شمس است و حرکت جوزهر قمر است و آن هر شبانه روزی یازده درجه و نه دقیقه و هفت ثانیه است
اما تداویر چون شامل ارض نیست اند لاجرم اگر اعلای آنها بر توالی حرکت کند اسفل بر خلاف توالی حرکت خواهد کرد چنانچه
در متحیره است یعنی پنج کوکب غیر قمر و اگر اعلا بر خلاف توالی باشد اسفل بر توالی خواهد بود چنانچه در قمر است و اولی این است
که اعلا را اعتبار کنند و حرکت تدویر قمر را در میان حرکات مشرقیه شمرند و باقی را در حرکات غربی و حرکت تدویر آنرا
حرکت خاصه نیز گویند و قمر را در شبانه روزی سیزده درجه و سه دقیقه و پنجاه و چهار ثانیه باشد و هر یک از کواکب
علویه را بقدر فضل حرکت خارج مرکز شمس بر حرکت حامل او باشد و زهره را سی و شش دقیقه و پنجاه و نه ثانیه بود و عطارد را
سه درجه و شش دقیقه و بیست و چهار ثانیه باشد **فائده** در تعدیل مذکور است در کنز الفواید که اجمالی که فرموده اند

پیغمبر صلی الله علیه وآله از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سی حق است که آدمی بری الذمه نمی شود از او مگر آنکه بجا آورد و ابرا نماید آنکه عفو نماید و از تقصیر او در ادا و حقش بگذرد اول آنکه اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند یا تقصیر از او واقع شود از او بگذرد دویم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی کند سیم اگر بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از او بپوشاند پنجم اگر عذرخواهی نماید عذر او بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمن را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را داند باو برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر او را هدیه فرستد او را قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او باو برسد شکر از آنجا آورد شانزدهم آنکه یاری او نماید هفدهم ناموس و عرض او را و اهلش محافظت کند هیجدهم اگر حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سؤال کند رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تسمیه او نماید بیست یکم سلام او را جواب گوید بیست دویم راه گم شده را راه بنماید بیست سیم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست چهارم قسمهای او را نیکو شمارد بیست پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن این است که او را از ظلم ممانعت کند و در وقت مظلوم بودن این است که او را اعانت بکند بیست هشتم او را وانگذارد بیست نهم آنکه او را مخذول و منکوب نکند سی ام از برای او دوست داشته باشد آنچه از برای خود دوست داشته باشد از نیکوئیها و از برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه میشمارد از بدیها فائده و در حدیث وارد است آنکه احدی از شما اگر هر گاه بگذارد حقی از حقوق برادر را پس مطالبه خواهد کرد او را بان حق در روز قیامت پس قضا کرده خواهند شد از برای او

نقل شد از تاریخ از نوادرات عالم طغرل بیگ بعد از فتح بغداد نظم امر خلافت وزیر خود عمید الملک کندری را گفت برو بپیش خلیفه و بگو جهت نظم مملکت چاره از لشکرکشی نیست مدار لشکر را پاره نان هم عمید وزیر عرض کرد که خلیفه این خواهش را از سلطان بکند چه سفیرهای سلطان گفت تو برو و از خلیفه خواهش بکن وزیر حسب الحکم سلطان رفت بدار الخلافه در بین راه وزیر خلیفه باو برخورد که پیش سلطان میاید عمید الملک پرسید بچه جهت گفت عرض و مطلبی از خلافت خدمت سلطان دارم عمید الملک فهمید چه مطلب دارد با وزیر خلیفه برگشته بخدمت سلطان آمد کیفیت را عرض کرده که وزیر خلیفه آمده و از جانب خلیفه مطلبی دارد اگر خواهش او همین نون خواستن باشد بگو که بعمید میگویم قراری بدهد بعد از آمدن وزیر خلیفه بحضور سلطان طغرل عرض کرد که خلیفه عرض میکند که من از سلطان پاره نان میخواهم سلطان فرمود بعمید الملک میگویم که پاره نانی جهة خلیفه قرار بدهد غریب تواردی بود که واقع شد سلطان از این جانب وزیر بسیار خوشوقت شده او را تربیت کرد تا بنده بر او تسلط بر عراق عرب و شامات شد نقل شد از تاریخ گزیده از سعادت و اقبال طغرل بیگ بعد از آمدن بر در سرای علاء الدوله دیلم نزول کرد و در آنجا بو الهاو اسبهای زیادی از دیوارها و زمین پیدا کرده و هم چنین از خانه مجد الدوله دیلمی زر بسیاری پنهان کرده بودند پیدا شد باین خزینه لشکرها آراست مملکتها فتح کرد نقل شد از تاریخ گزیده بعد از فتح خراسان ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیگ بود بر نیشابور حاکم کرده بود او مرد ترکی بود و بنا بر این تعدی کذاشت تا کار بر مسلمین نیشابور تنگ شد لا بد بر صنیعه عرض کرد ند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس از این جهان جهان دیگر است نیشابور چون تو حاکم بسیار دیده است و خواهد دید سلاح مردم نیشابور دعای سحرگاهی میباشد اگر سلطان ما دور است خدای ما نزدیک است زنده است و هرگز نمیرد بیدار است که هرگز نخوابد آگاه است که هرگز غافل نشود پادشاهی است که هرگز معزول نشود ابراهیم بعد از دیدن رقعه تغییر سلوک داد و کمال رفتار را کرد فائدة جلیلة بدانکه هر کس که داخل نماز نشود یا با ظن بدخول وقت داخل میشود بایند و اول یا متمکن نیست از تحصیل علم یا متمکن است از تحصیل علم و اول یا متمکن است از تحصیل آنچه قائم مقام علم باشد شرعا و آن سه قسم است یا آن عادل عارف بوقت

شناسی باشهادت عدلین یا شهادت یک عادل متمکن از تحصیل معرفت بوقت یا متمکن نباشد از آنچه
قائم مقام علم باشد پس این چهار احتمال باشد و با احتمال دویم که متمکن باشد از تحصیل علم و اگرچه بصبر کردن
باشد پنج احتمال میباشد از برای داخل شدن در نماز بظن دخول وقت و همین پنج احتمال از برای ظن بعدم
دخول وقت میباشد که مجموع ده احتمال بوده باشد و بنا بر هر یک از این ده احتمال بوده باشد یا ظاهر میشود
خطایش یا ظاهر نمیشود خطایش و اول خطایش در اثناء نماز ظاهر میشود یا بعد از نماز و بر هر تقدیر یا خطایش در کل
وقت بوده است یعنی همه نماز در خارج وقت بوده است مثلا یا خطایش در بعض بوده است و بر هر تقدیر یا خطایش
پیش از دخول وقت ظاهر شود یا بعد از آن این هشت احتمال میباشد و با احتمال عدم ظهور خطا نه احتمال میشود و هرگاه
آن ده احتمال در این نه احتمال ضرب شود نود احتمال میباشد که متعلق میباشد بموضوع یعنی دخول و در تعیین وقت
که حکم بوده باشد یا عالم میباشد یا ظان بظن معتبر مثل ظن مجتهد یا ظان بظن غیر معتبر مثل ظن عامی و یا مقلد مجتهد و یا
شاک است در حکم یا جاهل بسیط یا مرکب و هر یک مقصر یا غیر مقصر یا ناسی است یا ساهی یا غافل است در حکم این مجموع
یازده احتمال میباشد که متعلق بحکم میباشد و هرگاه ضرب شود در نود احتمال متعلق بموضوع نهصد و نود احتمال شود
که متعلق میباشد بشق اول از تردید اول و شق دویم که بظن داخل نشود و یا بعلم بدخول وقت داخل میشود یا بعلم بعدم
دخول وقت یا بدون علم است و بنا بر هر یک از اول و دویم یا ظاهر میشود خطایش در نماز یا بعد از نماز یا ظاهر نمیشود
خطایش و بر هر یک از دو شق اول یا خطا در کل وقت است یا بعض از وقت و بر هر تقدیر ظهور خطا قبل از دخول وقت است
یا بعد از آن این مجموع هفده احتمال میباشد متعلق بموضوع یعنی دخول وقت و عدم دخول آن که هرگاه ضرب شود
در یازده احتمال سابق که در اصل حکم میرود حاصل شود یکصد و هفتاد و هفت و با احتمالات سابق که متعلق بظن میبود
یکهزار و یکصد و شصت و هفت احتمال حاصل میشود متعلق بصورت ظن و علم و هرگاه بدون علم و ظن داخل نماز شود
پس یا شاک است در دخول وقت یا جاهل بسیط بدخول وقت مقصر یا غیر مقصر یا جاهل مرکب بدخول وقت یعنی غیر وقت را وقت میداند مقصر

یا غیر مقصر

فایده

یا غیر مقصر یا ناسی است در وقت یا ساهی است مثل آنکه نماز ظهر را فراموش کرده و نماز عصر را در اول وقت
مختص بظهر بجا آورده است مثلا یا مطلقا غافل است از ملاحظه وقت بنا بر هر یک از این هشت احتمال یا رفع شک یا جهل
یا نسیان یا غفلت یا سهو او میشود در اثناء نماز پیش از گذشتن از موضع عدول یا بعد از آن یا بعد از نماز قبل
از وقت یا بعد از آن همه نماز در وقت بوده است یا همه در خارج وقت یا بعض و بعض یا اصلا رفع این امور نمیشود
این مجموع یکصد و چهل پنج احتمال میشود که متعلق بموضوع میباشد و هرگاه ضرب شود در یازده احتمال حکم حاصل شود
یکهزار و پانصد و نود و پنج احتمال و هرگاه این احتمالات ضم شود با احتمالات سابقه حاصل شود دو هزار و هفتصد و شصت و
دو احتمال و هرگاه اعتبار تبدل هر یک از ظن و اخواتش با یکدیگر بنمائیم یعنی عدد مذکور را در ده ضرب بنمائیم
بیست و هفت هزار و ششصد و بیست احتمال میشود در موضوع و هرگاه همین تبدل را در حکم نیز اعتبار نمائیم یکصد و
سی و هشت هزار و بیست احتمال میشود و هرگاه اعتبار اختلاف و اتفاق این دو تبدل را بنمائیم باین معنی
که هر دو قبل از وقت یا بعد از وقت یا باختلاف که آن نیز دو صورت میشود که مجموع چهار صورت بوده باشد
حاصل شود یکهزار و دویست و یازده هزار و دویست و شصت احتمال **سوال** از جناب ملا احمد بفرمایند
که خداوند افضل از محمد و آل محمد صلوات الله علیهما خلق کرده است یا نه و چنانچه خلق نکرده قادر بر خلق کردن
هست یا نه و چنانچه قادر باشد و خلق نکرده باشد نقصی در فیاضیتش لازم آید یا نه و چنانچه قادر نباشد
عجزی متصور است یا نه **جواب** تحقیق آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن این است که معنی قدرت و کمال قدرت
آنست که آنچه تواند شد از عدم بوجود آید قدرت ایجاد از او داشته باشد و هر چیزی که ممکن الوجود باشد
ایجاد آن در قبضه قدرت و سلطنت او بوده و اما آنچه بحسب ذات ممتنع الوجود و غیر قابل التحقق است تعلق نگرفتن
قدرت بر آن موجب نقص قدرت نیست بلکه این نقص در طرف قابل است نه قادر و از این جهت حکما گفته اند
عدم قدرته تعالى بالممتنعات الذاتية ليس من نقصان في قدرته ولا القصور
تعلق نگرفتن قدرت خداوند تعالی بچیزهائی که بالذات ممتنع اند نه از جهت نقصان قدرت اوست و نه از جهت

در بیان اینکه خداوند قادر است بر اینکه افضل از پیغمبر آخر الزمان و ائمه علیهم السلام خلق کند یا نه

فی عموما بل انما ذلک من نقصان المفروض وامتناعه الذاتی وبطلانه
شامل نبودن آنست بلکه عیب این نیست مگر از جهت ناقص بودن آنچه فرض شده است و ممتنع بودن آن بالذات و باطل بودن
الصرف وعدم حظه من الشیئیة واین خود واضح است که غایة کمال آنست که ایجاد آنچه
محض و چیز نبودن آن بهیچ وجه
ممکن است تواند کرد پس عدم تعلق قدرت باری سبحانه به جهت کردن چنین محالی از آن موجب نقصی در قدرت نیست
و باین اشاره فرموده امیر مؤمنان و سرور متقیان علیه السلام در صحیحه ابن اذینه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
قال قیل لامیر المؤمنین ع هل یقدر ربک ان یدخل الدنیا فی بیضة من غیر
که فرمود عرض شد بامیر المؤمنین ع آیا قادر است پروردگار تو آنکه داخل کند دنیا را در تخم مرغ بدون آنکه
ان تصغر الدنیا او تکبر البیضة قال ع ان الله تعالی لا ینسب الی العجز والذی
کوچک بشود دنیا یا بزرگ شود تخم مرغ فرمود بدرستیکه خدای تعالی نسبت داده نمی شود بسوی عجز و آنچیزیکه
سألتنی لا یکون خلاصه معنی آنکه خدا را نسبت بعجز نمی توان داد و آنچه سوال کردی چیزیست که وجود نهم
سوال کردی شدنی نیست
نمی تواند رسید و از این قبیل است هرگاه کسی سوال کند که آیا حق سبحانه و تعالی می تواند عدد هزار کرد و در ابتدا از عدد
یک کرد و کند بدون آنکه بر یکی چیزی بیفزاید یا از هزار چیزی کم کند هرگاه این مقدمه معلوم شد میگوئیم کلام
و سوال در دو مطلب میتواند بود مطلب اول آنکه آیا افضل از محمد ص و علی ع خدا خلق کرده یا خلق خواهد
کرد یا نه مطلب دوم آنکه افضل از این دو سرور بزرگوار ممکن است و قابل تعلق قدرت باری سبحانه است
یا نه اما مطلب اول پس بدانکه اعتقاد ما این است که در زمره مخلوقات الهی چه از گذشته و چه از آینده و چه
از موجودین اشرف و اکمل و افضل و اقرب بخداوند و اعلاهم درجة واقربهم منزلة و
و اکثر کرد راه جاه بلند باشند و نزد او بخداوند نزدیک باشند
اخصهم زلفة لدیه از حضرت خاتم الانبیاء نیست و خلق نشده و نخواهد شد هم چنانکه شیخ جلیل
و مرتبه او مخصوص تر باشند در نزد خدا
صدوق در کتاب عقاید بان تصریح فرموده و میفرماید یجب ان یعتقد ان الله عز وجل لم یخلق
واجب است اعتقاد کنیم بدرستیکه خدای بزرگ و عالی خلق نکرده
خلقا افضل من محمد ص والائمة و انهم احب الخلق الی الله عز وجل واکرمهم
خلقی را که افضل از محمد ص و امامان بوده باشد بدرستیکه ایشان محبوب ترین خلقند بسوی خدای عز وجل و گرامی ترین خلقند در نزد خدا

الله قال

الی ان قال ویعتقد ان الله تعالی خلق جمیع ما خلق له ولاهل بیته و
تا آنکه گفته است اعتقاد کنیم بدرستیکه خدای تعالی خلق کرد جمیع آنچیزیکه خلق کرده است از برای پیغمبر و از برای اهل خانه پیغمبر
انه لولاهم ما خلق السماء ولا الارض ولا الجنة ولا النار ولا ادم ولا حواء
و بدرستیکه هرگاه نبودند ایشان خلق نمیکرد خدا آسمان را و نه زمین را و نه بهشت را و نه آتش را و نه آدم را و نه حوا را
ولا الملائکة ولا شیئا مما خلق انتهی و فاضل محدث ملا محمد باقر مجلسی ره در کتاب بحار میفرماید
و نه ملائکه را و نه چیز دیگر را از آنچیزهائی که خلق کرده تمام شد کلام صدوق
فضل نبینا وائمتنا علی جمیع المخلوقات هو الذی لا یرتاب فیه واحادیث و اخبار
تفضیل دادن پیغمبر ما را و امامان ما را بر جمیع مخلوقات او چیزیست شک نمیکنند در او احدی
بر این مطلب متواتر و بسیار از آنجمله قول صادق ع در روایت سعید بن اعرج و روایت مفضل بن عمر که فرموده
و لرسوله الفضل علی جمیع من خلق الله و در روایت حسن عربه از حضرت امیر ع که فرمود قال
و از برای رسول خدا است تفضیل بر جمیع آنچیزیکه خلق کرده است خدا فرمود
رسول الله انا سید الاولین والاخرین و فی نهج البلاغة و اشهد ان محمدا سید
رسول خدا من آقای اولین و آخرین هستم و در نهج البلاغه مذکور است شهادت میدهم بدرستیکه محمد آقای
عباده و فی روایة عبد الله بن عباس عن رسول الله علی بن ابی طالب افضل خلق الله
بندگان خدا است و در روایت عبد الله بن عباس از رسول خدا علی بن ابی طالب افضل است از جمیع خلق خدا
غیری و فی روایة الصدوق عن الحسن العسکری عن ابائه عن علی ع انه قال الله یا موسی
سوای من و در روایت صدوق از امام حسن عسکری از اباء خود از علی بن ابیطالب بدرستیکه فرمود خدا ای موسی
اما علمت ان محمدا ص افضل عندی من جمیع ملائکتی وجمیع خلقی و در روایت ثقة الاسلام
آیا میدانی تو بدرستیکه محمد افضل است در نزد من از همه ملائکه من و از جمیع مخلوقات من و در روایت ثقة الاسلام
عن معاویة ابن عمار عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله ص ان ربی اتحفنی فی یوم
از معاویه ابن عمار از حضرت صادق ع فرمود رسول خدا بدرستیکه پروردگار من هدیه داد مرا در روز
بتحفة لم یتحفنی بمثلها فیما مضی ان جبرئیل اتانی واقرأنی من ربی السلام وقال یا محمد
بهدیه که نداده بود مثل آن هدیه را بمن در زمان گذشته بدرستیکه جبرئیل آمد نزد من و خواند برمن سلام پروردگار مرا و فرمود یا محمد
ان الله تعالی اختار من بنی هاشم سبعة لم یخلق مثلهم فیمن مضی ولم یخلق مثلهم فیمن
بدرستیکه خدای تعالی برگزید از بنی هاشم هفت نفر را که خلق نکرده است مثل ایشان در پیش از ایشان و خلق نکرده مثل ایشان را در بعد از
بقی و در روایة محمد بن سنان عن ابی عبد الله ع نحن صفوة الله ونحن خیرة الله و سنائح الله
ایشان و در روایت محمد بن سنان از امام جعفر صادق ع مائیم برگزیده خدا و مائیم اختیار کرده شده خدا

وبنا ختم الله ونحن اخيار الدهر ونواميس العصر ونحن علة الوجود وحجة المعبود
ونحن نور الانوار والسنام الاعظم وفي رواية ابي سعيد الخدري في خطبة لامير المؤمنين ع
انا خيرة الله اصطفانا على خلقه وفي رواية الثعلبي نحن خيرة الله من خلقه وفي رواية الهروي
عن الرضا ع في خطابه سبحانه لادم ع هم اي ال العبا خيرة نبيك ومن جميع خلقي وفي رواية
عبد الاعلى قال قال ابو عبد الله ع ما تنبأ نبي قط الا بمعرفة حقنا وتفضيلنا على من سوانا
وفي رواية ابي بصير عنه ع ما من نبي نبئ ولا رسول ارسل الا بولايتنا وتفضيلنا على
من سوانا وفي رواية ابن ظبيان عنه ع محمد وال محمد خير من برأ الله وفي رواية جعفر بن
محمد عنه ع نحن قوام الله على خلقه وفي رواية قرب الاسناد عن فضيل قال سمعت اباعبد الله
قال لا تفضلوا على رسول الله احدا وفي رواية اكمال الدين عن ابي الحسن موسى ع قال قال
رسول الله انا سيد من خلق الله وفي رواية اخرى خلق الله نور نبينا وقال انت خيرتي
من خلقي وفي رواية المفضل عن الصادق ع ان الله تبارك وتعالى خلق الارواح قبل الاجساد
بالفي عام فجعل اعلاها واشرفها ارواح محمد وعلي والحسن والحسين عليهم السلام والائمة بعدهم
فعرضها على السموات والارض والجبال فغشيها نورهم فقال الله للسموات والارض والجبال
هؤلاء احبائي واوليائي وحججي على خلقي وائمة بريتي ما خلقت خلقا احب الي منهم

ولهم

ولهم لمن تولاهم خلقت جنتي ولمن خالفهم وعاداهم خلقت ناري فمن ادعى منزلتهم مني ومحلهم
من عظمتي عذبته عذابا لا اعذبه احدا من العالمين وفي تفسير الامام ان موسى قال للنبي اسرائيل
بعد ما ولينا ممالك ربنا من سمواته وحجبه وكرسيه وعرشه وجنانه ونيرانه فان الينا انفذ امره
في جميع تلك الممالك واعظم سلطانا من محمد ص وعلي ع وفاطمة ع والحسن ع والحسين ع وايضا في تفسير
الامام قال الله تعالى يا ادم ان محمدا لو وزن به جميع الخلق من النبيين والمرسلين والملائكة المقربين و
ساير عباد الصالحين من اول الدهر الى اخره ومن الثرى الى العرش لترجح بهم وفي الروايات المستفيضة
المدونة في الامالي وغيره ان الله تعالى قال محمد صفوتي من خلقي وفي الاحتجاج في خطبة لفاطمة ع واشهد
ان ابي محمدا ص عبده ورسوله اختاره وانتجبه قبل ان ارسله وسماه قبل ان اجتبله واصطفاه
قبل ان ابتعثه اذ الخلائق بالغيب مكنونة وبستر الاهاويل مصونة وبنهاية العدم مقرونة
علما من الله تعالى بمائل الامور واحاطة بحوادث الدهور ومعرفة بمواقع الامور الى ان قالت
ابي خيرة الله من الخلق ورضيه وازجملهٔ انچه در زيارات بسيار خصوص در زيارت جامعه كبيره وارد شده كه
فبلغ الله بكم اشرف محل المكرمين واعلى منازل المقربين وارفع درجات المرسلين حيث لا يلحقه لاحق
ولا يفوقه فائق ولا يسبقه سابق ولا يطمع في ادراكه طامع وانچه از اخبار مذكور شد مختصرى است از روايات
متواتره ودر كتب احاديث مسطور است شرح آن در باب صفات الانبياء واصنافهم وابواب فضايل
امير المؤمنين ع وفاطمة ع وباب انهم كلمات الله وباب انهم شهداء الله على خلقه وباب بدو انوارهم

وباب انهم اعلم من الانبياء وباب اخذ الميثاق بولايتهم وباب انهم ولاة امر الله وخزنة علمه وباب
وباب اینکه ایشان اعلمند از انبیاء وباب گرفتن عهد ومیثاق بولایت ایشان وباب اینکه ایشان والیان امر خدایند وخزینه علم حق
انهم نور الله وباب انهم اسم الله الاعظم وهم چنین دلالت میکند براین مطلب احادیثی که وارد شده که بعد از فنا
وباب اینکه ایشان نور خدایند وباب اینکه ایشان اسم اعظم الهی
خدا خلق میکند و باز پیغمبر ما صلعم حجت بر ایشان خواهد بود وبالجمله ظاهر از اخبار وکلمات علمای اخبار آنست که این مطلب ضروری مذهب
باشد هم چنانکه از برای متتبع ظاهر میشود واما مطلب دویم واین این بود که آیا ممکن است خلق افضل از خاتم الانبیاء یا نه پس آنچه
مستفاد میشود از اخبار واحادیث ائمه اطهار آنست که آن ذات اشرف وجود اقدس در آخر مرتبه ونهایت مرحله فضیلت وشرف
سلسله ممکنات است ودلالت میکند براین آنچه رسیده که او علت وجود است چنانچه گذشت واسم الله الاعظم والتام
واسم اعظم خداوند است وبلندتر
الاعظم است وآنچه رسیده که لا یسبقه سابق ولا یفوقه فائق ولا یلحقه لاحق وانکه فضلونا علی من سوانا
که سبقت نمیگیرد او را سبقت گیرنده وبلندتر نمیشود از او بلند شونده ونمیرسد او را هیچ رسنده تفضیل دهید ما را بر غیر ما وعظیم ترند
وحدیث مشهور نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما شئتم وآنچه در زیارات وغیرها است مر سید الطلاق که منزلت اعلی اشرف
فرود آورید ما را از خدائی وبگوئید در شان ما هرچه که خواهید
منازل ودرجات ان اعلا مدارج مقامات که نمیرسد بان هیچ رسنده وغیر اینها در تصریحات وتلویحات وهم چنین دال
بر این مطلب است بعضی از قواعد حکماء در ترتیب صدور وقاعده امکان اشرف ونیز دلالت میکند براین قاعده مسلمه میان
فلاسفه اسلام که نور محمدی صلعم حد مشترک میان وجوب وامکان است ومؤید مطلب است آیه مبارکه فکان قاب قوسین او ادنی
پس بود بمقدار دو کمان یا نزدیک تر
وبالجمله ظاهر این است که این مطلب نیز از اخبار وروایات وقواعد ظاهر باشد پس مقتضای آنچه گفته شد در مطلب اول این است
که حضرت باری تعالی اشرف از حضرت ختمی مآب خلق نکرده ونخواهد کرد ومقتضای آنچه در مطلب ثانی مبین شد این است که در سلسله
ممکنات خلق اشرف وافضل از آنجناب ممکن نیست وبنابر این عدم تعلق قدرت بخلق افضل از او نه از قصور قدرت خواهد بود بلکه از عدم
امکان طرف قبول امتناع آنست چنانچه در مقدمه مذکور شد پس نخواهیم گفت خدا قادر بر خلق افضل از او نیست زیرا که بوصف
عجز خدا را توصیف نمیتوان کرد بلکه معنی قدرت اقتدار بر امری است که از شان آن قبول مقدوریت باشد ومعنی عجز عدم اقتدار بر آنست
بلکه میگوئیم افضل از آنجناب ممکن نیست وقابل نیست .. وجود نیست چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع در صحیحه سابقه در حدیث
دنیا وبیضه بان اشاره فرمودند وبنابراین خلق نشدن افضل از آن سرور نقصی در فیاضیت فیاض مطلق لازم نمیآید زیرا که اشرف

از او ممکن نیست

از او ممکن نیست بلکه بر فرض اینکه اگر هم تسلیم کنیم که عقلا افضل از او ممکن است باز هم از خلق نشدن افضل نقصی در فیض وارد نیست
چه اینکه مقتضای فیض مطلق آنست که هر چیزی را خلق کند وفیض وجود بان برساند بمقتضای حکمت وعلم بصلاح وما از کجا دانیم که خلق
کردن افضل از آنجناب لو سلم امکانه مقتضای حکمت ومصلحت الهیه بوده چنانچه وجودات متجدده حادثه هر یک فیضی هستند
ومسبوق بعدم هستند وهیچ موجب نقص فیض در زمان سابق نمیشوند وظاهر آنچه در سؤال ملحوظ شده منظور ایراد شبهه بوده
که اگر ایجاد افضل از آنجناب مقدور الهی نباشد عجز لازم آید واگر باشد وخلق نشده نقص در فیاضیت وارد خواهد
آمد وجواب آن همان است که بیان شد علاوه بر آن میگوئیم که هرگاه چنین باشد نقض کلام را با افضل از او
میکنیم هرگاه موجود شود ومیگوئیم یا افضل از آن افضل که موجود گردد مقدور نیست پس بنابر اول عجز وبنابر ثانی نقص
در فیض لازم آید وهم چنین نقض کلام را با ثالث واز ثالث برابع میکنیم الی ما لا نهایة له پس یا تسلسل لازم آید یا شبهه
وارد وهر دو محال است وجواب وتخلص از این محالات بیانی است که محقق شد ومراد ما در اینکه ذات مقدس
احمدی صلعم ونور اقدس محمدی در اقصی مدارج کمال امکانی واعلی منازل شرف مخلوقیت است این است که آن ذات که مستعد فیضان
سعادات وقابل ومستفید لمعات انوار کمال شد از آن سرور کاینات بالاتر متصور وممکن نیست نه اینکه جمیع مراتب
کمالات امکانیه که بالاتر از آن مراتب مرتبه دیگر نباشد بالفعل در آنجناب متحقق باشد چه آنکه ذات مقدس او از صلوة
مصلین بر او وغیرها هر آن در ترقی ومورد تجلی مرتبه فوق مرتبه سابق است بلکه هر مرتبه متعدد مرتبه فوق آنست الی الابد الآباد
ودهر الداهرین ودر اخبار وارد شده است که در هر شب جمعه علم حضرت پیغمبر صلعم واهل بیت او مستکثف میشود که بیش از آن
بوده ختم الله عواقبنا بالخیر والعافیة سؤال از جناب آخوند ملا علی نوری نقل مینمایند که خداوند افضل از محمد وعلی ع
خلق کرده است یا نه وچنانچه خلق نکرده قادر بر خلق کردن است یا نه وچنانچه قادر باشد وخلق نکرده نقص در فیاضیتش
لازم آید یا نه وچنانچه قادر نباشد عجز متصور است یا نه جواب هو ولی الافاضة فعلی قصد الاقتصار این است که حقیقت
حال وکشف از حقیقت محمدیه وعلویه بطور کلی احتیاج دارد از بسط مقال وسعه در مجال است ودر حال تحریر که نزدیک زوال
وقت ظهر روز بیست چهارم رمضان که شهر حال است بعلت عجله واستعجال طالب جواب چون هیچیک از بسط مقال

در بیان تحقیق مسئله سابق است

وسعت مجال این قسم مقصود نیست بقدر ضرورت اشارت شده کفایت رفت که خلاصه سخن این است که درین مقام از دو اعتبار ناچار
و هر یکی ازین دو اعتبار موروث از اساطین عبرت و اعتبار و سلاطین بصیرت و استبصار است اعتبار اول اعتبار حال
فطرت بشریت معروفه بین العامه که تعبیر ازان بفطرت الصورت انسانیست یعنی انسانیت صوری متعارف خاتمیت و حقیقت
محمدیه و علویه را در این صورت مجازی مجانس و مماثل و مشابه و مشارک دانستن کما قال عز من قائل قل انما انا بشر مثلکم
الآیة که مقصود و مقرر مقدر شده متعلق قدرت حضرت حق گردیده بالفعل آفریده شده است اگر چه درین فطرت
مجازی ایشان و جبلت صوری حضرت ایشانرا خاصه مزیتی و مزید فضیلتی بر سایر ابنای جنس از انس بالضرورة ثابت
است باید که درین فطرت مجازی هم دیگر برابر ایشان مرتبه داد زیرا چنانکه در جهان معنی یعنی در انسانیت معنوی بر همه
ابنای جنس در تشریف قرب بحضرت حق مزیت دارند بالضروره در عالم صورت امکانی نیز باید بر همه آنها مزیت تمام داشته
باشند پس افضل از ایشان در جهان صورت انسانی است هم مقصود نیست و اما سخن از اعتبار دوم پس بسیار معظم
و مهتم مهتم است بر صاحب بصیرت و طالب حقیقت پوشیده نباشد که باتفاق اساطین حکمت و سلاطین ملک علم و معرفت
مسلم و محقق است که بعد از رتبه حضرت ذات اقدس تعالی رتبه برتر از رتبه حقیقت محمدیه و علویه مقصود نیست که این حقیقت در هر
عالم از عوالم کلیه بعد از عالم حضرت ذات جداجد عالم سرمد مسمی بصبح ازل و ازل ثانی و چه عالم دهر ایمن و چه دهر اسفل و چه
وجه در جهان مکان و زمان که عالم جسمانی میرا ثابت است فهی الحاکمة فی الکل والمبدء والمعاد فی الجبل والفعل
ان الینا ایابهم و ان علینا حسابهم یعنی حقیقت محمدیه در عالم سرمد و صبح ازل فیض مقدس اولا و بالذات از حضرت
اقدس تعالی است که بنور ابداع و نور محمدی مقدس منزه از مجانس و مماثل و مشارک و مشابه داشتن است و هو امر الله الذی
قال تعالی فیه و ما امرنا الا واحدة و این کلمه الهیه تعدد و تکثر فی نفسها ممتنع و محال است زیرا که چون فیض فائض از حضرت
ذات اقدس اولا و بالذات است تکثر در آن لازم دارد و تعدد و تکثر در ذات حضرت واجب الوجود تعالی راه و من هاهنا
قالت اساطین الحکمة الواحد لا یصدر الا الواحد و رتبه این حقیقت محمدیه بر همه مراتب عوالم کلیه غیب و شهادت
تقدم در وجود و فضل و شرف دارد چنانچه اشارت رفت بعد از رتبه حضرت ذات حق حقیقی تعالی مرتبه در کمال فضل

و شرف نه

فرمود

وشرف نه برتر ازاین و نه مساوی و برابر با این باتفاق عقل و نقل مقصود نیست و این رتبه از حقیقت محمدیه حضرت صلعم خود اشارت
کرده است جوامع الکلم و قال صلعم فیها و فی حقها لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
عطا کرده شدم کلمه های جامعه را و فرمود در باره ان و در حق ان که مرا است با خداوند وقتی که نمی گنجد با من در آن هیچ ملک مقرب و نه نبی مرسل
و لقد قالوا علیهم السلام ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا مومن امتحن الله قلبه
و هر آینه تحقیق گفتند آن ایشان بدرستیکه امر ما دشوار است و دشوار شمرده شده متحمل نمیتوانند شد ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مومن امتحان کرده است خدا قلب او را
للایمان و بالجمله شرح و وصف این مقام از ایشان صلعم مقصد قماین مطلب است که کتاب تقصیر آن ابحر کافی نیست
از برای ایمان
که ترکیب سر ... مشرقه شمار ... و نور ایشان صلعم در دهر ایمن اعلی عقل کل و کل العقول است که بمعلم اعلی معروف است و عقل کل
در عرف برهان با هر لهو الحاکم فی الکل و نامه برابر ذات عقل کل مقصود نیست و در دهر ایمن اسفل نفس کل و کل النفوس
که بلوح محفوظ موصوف است و بحسب این مرتبه علیاهم لهم الحکم فی الکل نامه برابر نور ایشان مقصود نیست که نامه داشتن
با کلیت منافی است کالنفوس فی محله و در دهر اسیر اعلی ملکوت خیال کل است و در دهر اسیر اسفل طبیعت کل است و در عالم
زمان جسم کل است فهم الکل فی الکل خلاصه بعد از مرتبه خدائی در هر مرتبه از فضل و کمال نظیر و شبیه و شریک برابر نور ایشان
مقصود نیست و نور ایشان بحسب رتبه سرمدیت بعینه خود صفت قدرت نامتناهی حضرت ذات اقدس است یعنی صفت قدرت
فعل و مقدورست آن علة و مدة نامتناهی است این امور حرف است از بیان این بحر محیط که لاحد له و لا نهایة له جواب
از جناب شیخ عارف کامل شیخ المشایخ شیخ احمد احسائی از مسئله قدرت الهی بر خلقت افضل از جناب رسالتپناه محمد صلعم
بدانکه سخن مختلف میشود باختلاف مقامات پس اگر بگوئیم که خلق میکند بر مقتضای حکمت برای فرمانبرداری بندگان
چیزی را که از ایشان میخواهد از آنچه در آن صلاح ایشان است و برابر واقف ساختن ایشان مر آنچه را که دوست میدارد
و می پسندد میگوئیم که امکان یعنی تکوین کرده شده از جمله ممکنات است چنانچه همین معنی مراد ما است در قول ما لیس
فی الامکان ابدع مما کان یعنی نیست در میان تکوین شده ها بر مقتضای حکمت کامل تر از آنچه تکوین شده زیرا که اگر
ممکن بود البته تکوین شده بود پس چون چنین است میگوئیم حق تعالی نیافریده افضل از آنجناب صلعم و اگر چیزی افضل از آنجناب فرض
شود هر آینه آن مفروض خود آنجناب صلعم خواهد بود نه غیر او زیرا که هر چه بعقل بیرون می آید از تکوینات بر مقتضای حکمت پس و زیر دست
حقیقت آنجناب است مگر وقتی که قصد شود از کون آنچه در لوح ها یا مداد است از آنچیزهائی که حق تعالی در تر آفریده بمقتضای ...

ملحدان پس بتحقیق که ملحدان چون توهم نمایند که دیوار مثلا افضل است از محمد و اهل بیتش البته باید که خلقت نماید حقتعالی
همین توهم را در اوهام وارد و نه نا ظاهر شود صورت این در خیال آن ملحد متوهم جهت انکه مقابل میکنید با اینه خیالش آن گوهر
خبیث را و نقش میشود در آن اینه صورت ها انچه در اوهامست فافهم و اگر نظر نمائیم در این مسئله بنظر نور در انکه احتمال
از امید اره و امکان بمعنی جایز بودن میتواند شد که بگوئیم که حق تعالی قادر است بر اینکه خلقت نماید چیزی را که افضل از محمد و آل محمد
بوده باشد بلکه محقق شده در اثار نیست الهی از انچه بر ان مشتمل گردیده اند از اسرار مخفیه قدرت ازلیه سبحانه و تعالی و قرآن
مملو از آنست و احادیث بر این معنی متواتر است ولیکن نه حقتر نمایند این امر را مگر عالمان و عالمان در این مقام محمد و آل محمد میباشند
و کسی که اثبات نماید تعلیم او فرموده باشند از شیعیان ایشان و لکن اگر خلق کرده بود انچه را خلق کرده بغیر مقتضای حکمت
هر اینه نمی شناخت هیچ کس هیچ چیز را مگر بمبانه خاص بان چیز که هلا حقیقی انسته باشند ان بیان از برای چیزی دیگر و ما اشاره
باین تعلیل نموده ایم در ملحقات رساله فوایدیه و مدانکه قوم گفته اند میشود در امکان معتبر ازانچه است قصد می نمایند بلفظ امکان
معنی جایز بودن را و از این عبارت اراده می نمایند که ممکن نیست که تعلق گیرد قدرت حق عز و جل بچیزی که کامل تر از انچه خلقت فرموده
باشد و ما میگوئیم این سخن باطل است و قدرت خداوندی نمی ایستند نزد هیچ مرتبه و حدی که از برای عقلا اندازه نمودن آن
ممکن باشد و از این جهت گفته ایم که نیست هیچ چیز مگر خدا و خلق خدا پس هر چه زبان تعبیر از اسم آن نماید یا اینست که ان خدا
میباشد یا افریده خدا و غیر این چیز اعتبار روانه ممتنع بلکه تمامی اینها خلق خدا است غیر آفریده از او اگر از اشیا افریده بود پس
از این چیز هر اینه ممکن نبود که تلفظ شود با اسمی که دلالت کند بر آن و تمیز شود بنزد ملاحظ و متکلم حضرت صادق ع فرمود هر چیز تشخیص
داده باشید با وهام خود در دقیق ترین معنی از معنیهای آن پس آن چیز مثل شما آفریده شده و رد کرده شده بسوی شما است
و هم چنین فرمود حضرت امام رضا ع وقتی که ابن فضال سوال نمود میگوید که عرض نمودم که چرا افرید خداوند عز و جل خلایق را
بر نوعهای مختلف و نیافرید خلق را یک نوع انحضرت فرمود بر ای انکه در وهمها نیفتد که حقتعالی عاجز است و واقع نمیشود
هیچ صورت در هیچ و همی مگر انکه حقتعالی البته خلقی را بر ان صورت خلق نموده تا نگوید هیچ گوینده که ایا خدا قدرت دارد
که چنین و چنین صورت را بیافریند جهت انکه میگوید از این مقوله سخن هیچ فقره را مگر انکه ان صورت موجود است

درمیان افریدگان

درمیان افریدگان خدای تعالی پس معلوم میشود بواسطه نظر نمودن بسوی انواع افرینش الهی که او بر همه چیز قادر است و مثل انکه انحضرت فرمود
چونکه عرض شد که زراره و هشام بن الحکم اختلاف نموده اند زراره گفته که نفس چیزی نیست و مخلوق نیست و هشام گفته که نفس
چیزی است مخلوق تا وی میگوید که انحضرت بمن فرمود بسبب قایل شو در این نزاع بقول هشام و قایل مشو بقول زراره حاصل سخن
انکه خداوند سبحانه قادر است بر اینکه خلق کند افضل از محمد ص را لکن این خلقت بر خلاف مقتضای حکمت میباشد
اگر گوئی ایا قادر است که افضل مذکور را خلقت کند که موافق مقتضای حکمت باشد میگوئیم بلی لکن میباشد بر خلاف مقتضای
حکمت زیرا که هر گاه چیزی را که خلاف مقتضای حکمت است بگردانی مقتضای حکمت هر اینه خواهد بود امری غیر معقول زیرا که انچه
بعقل راست میاید این است که کج کج است پس اگر کج را راست بگردانی اگر در حالت کج بودن آنست همان میشود که گفتیم
نامعقول است و بعقل درست نمی آید و اگر مقصود تو این باشد که حقتعالی تغییر دهد حقیقت کج را بحقیقت دیگر خدا قادر است
ولیکن این طریق از مقتضای حکمت است و بعد از ان بندگان ضعیف خداوند عظمت الهی را اندازه می نمایند بقدر عقلهای خود
که هلاک میشوید و اما احتمالها و تجویزها و فرضهائی که شما فرض می نمائید و اعتبار میکنید انها نیست از حق و نور پس بدرستیکه
علم نقطه ایست که جاهلان از ان بسیار نموده اند و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و اله الطیبین الطاهرین سؤال
از جناب ملا احمد نراقی در خصوص اینکه حدیثی از جناب پیغمبر ص نقل میکنند که فرمود اگر علی نبود هیچ خلق نمیشدم
و سبب وجود پیغمبر وجود علی بود و صحت این حدیث را قلمی و انچه معلوم شما شده است از اخبار از معنی اینکه باعث وجود پیغمبر
وجود علی شده است و اگر او نمی بود او خلق نمیشد قلمی فرمائید جواب بسبب اجمال حدیث باین مضمون در کتاب معتبر
که کتابی در ان جمع بعضی احادیث شده شنیدم از عالمی که در انجا مذکور است و من خود هنوز ان کتاب را ندیده ام
و این حدیث منقول است و بجهة بیان معنی ان میگوئیم که انچه از اخبار مستفاد میشود ان است که خلق عالم مادیات از اسمان
و زمین و ما یتعلق بها بطفیل وجود نوع انسان است که اشرف انواع اکوان است که اگر غرض خلق انسان نبود
سایر مادیات خلق نمیشد و غرض از خلقت نوع انسان که جامع جمیع شئونات و نسخه از صحیفه الهیه است معرفت پروردگار و عبادت

در بیان بعضی اخبار غیر المستفیضه

حضرت آفریدگار است چنانکه در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی گنجی
بودم پنهانی خواستم تا شناخته شوم پس آفریدم خلق را و در کتاب مجید فرموده و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر اینکه مرا پرستش و عبادت کنند و چون افضل انواع بندگی و عبادات آنست که با وجود
جمع قوای متخالفه صادر شود و این موقوف بتکلیف است لهذا عبادت کردن نوع انسان و البته بتکلیف انسان است
و تحقق لطف تکلیف بدون وجود نبی و رسل از جانب پروردگار نمیشود و بدلیل این جهت است که در بعضی احادیث قدسیه وارد
شده است که فرموده اند بحضرت پیغمبر ص لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر تو نبودی خلق نمیکردم آسمانها را بجهة اینکه
تو نمی بودی تکلیف نمی بود و اگر تکلیف نمی بود بنی نوع انسان را خلق نمیکردم و اگر انسان را خلق نمیکردم آسمان و زمین را خلق نمیکردم
پس چنین است که اگر وجود رسول ص نمی بود آسمان و زمین خلق نمیشد و چون تبلیغ احکام تکلیف و تحمیل اثقال اوامر و نواهی
بر بنی نوع انسان که مجمع قوای متخالفه و آراء متضاده است موقوف است بر جمع میان لطف و رفق و مدارا و تلطیف و تحبیب و ظهور
آثار رحمت و کرم و عطوفت و میان قهر و غضب و تخویف و اظهار آثار جلال و کبریا و مهابت چه بسا باشد که اصلاح
حال بنی نوع انسان موقوف بقتل جمعی از کفار و نهب و غارت و اسراء ایشان باشد همچنانکه طبیب معالج ابدان جسمانی گاهی
محتاج میشود به بدل صبر و خطر بلکه بریدن عضو و داغ کردن و شکافتن و بخیه زدن و امثال آن همچنین طبیب
روحانی که طبیب نفوس باشد لابد محتاج میشود در رفع امراض نفسانیه بقتل و ضرب و اسر و امثال آن و همه نفوس
برفق و لین و مرحمت باصلاح نمی آیند بلکه بسیاری محتاج بظهور آثار جلالند پس باین جهة چاره نیست در تبلیغ تکلیفات
از ظهور آثار رحمت و جمال و آثار قهر و جلال و یک کدام تنها کفایت نمیکند و شخص مقدس و وجود اقدس سید رسل ص
اگر چه در مرتبه جامعیت بود و لیکن مظهر او از جمال بود و آینه دار جمال رحمت الهی بود و با وجود رتبه جامعیت مظهریت از برای
جنبه جمال و رحمت داشت و از این جهت است که در حق او فرموده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و مقتضای این آیه
از جمال او بجز بجهة ظهور مراتب مرحمت نبود و از این جهت است که بمدلول الاسماء تنزل من السماء نیز اسماء گرامی
از آسمان نازل میشود اسم شریف آن سرور را همه از سرچشمه رحمت خود داد چون محمد و احمد و محمود و امین الله

وجه الله

و حبیب الله پس لازم بود با او از مظهری جلالی نیز و چنانچه با او مظهر جلال نمی بود تبلیغ احکام تکلیف راست نمی آمد و مظهر جلال و کبریا
با آنحضرت نبود مگر ذات مبارک علی بن ابیطالب ع و از این جهة است که اسماء آنحضرت همه از جلال خبر میدهد چون علی و اسد الله
و حیدر و غضنفر و از این جهة بود که چون حضرت رسول ص در روز عید که حسنین را بر کتف همایون نشانیده و [illegible]
العفو گفته شود و جبرئیل نازل شد که چون تو مظهر رحمتی و جمالی و اگر بالمره پرده از جمال رحمت برداشته شود و دریای رحمت
موج زند و گناه فزا افزون میگردد و لطف تکلیف تمام میشود و باین شوق که تو زبان بالعفو گشوده و اناً فاناً شوق تو زیاد میشود
اگر ساکت نشوی آثار رحمت بر جلال غالب و لطف تکلیف باطل میشود و در روز خیبر بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین ع
با مرحب مقابل شد و از عهده گوئی او در باب غضب اسد الله بجوش آمد و با آن غضب تیغ از نیام کشیده بجبرئیل خطاب
رسید که مظهر جلال را جنبه ظهور غالب و چنانچه باین نوع غضب او بجوش آید بالمره بر جمال غالب آید و قهر عالم را فرو گیرد و بر زمین
نازل شو و بازوی او را بگیر تا باظهار شعاعی از اشعه جمال او را تسکین دهد خلاصه اینکه نبی مظهر جمال و ولی مظهر جلال بود و دانستی که غرض
از ایجاد نبی تبلیغ تکلیف بود و تبلیغ تکلیف موقوف بجمال و جلال هر دو بود پس اگر مظهر جلال که ولی باشد نمی بود تکلیف
صورت نمیگرفت و اگر تکلیف صورت نمیگرفت نبی را هم ایجاد نمیشد پس هر دو وجود لازم بودند و هر دو مانند نفس واحده
بودند چنانکه فرمود انا و علی من نور واحد و نیز فرموده انفسنا و انفسکم و تا همه اجزاء یک نفس تمام نشود آن وجود دیگر
بوجود نمی آید پس صحیح است که اگر علی نمی بود پیغمبر هم خلق نمیشد اما بدانکه مراد از این خلق خلق بدن است و تعلق روح
بآن یعنی از عالم غیب بشهادت آمدن نه از عدم بوجود و بیان این مطلب آنکه اخبار مصرح است باینکه خداوند تعالی روح
مقدس نبوی را بچندین هزار سال قبل از ایجاد این عالم آفرید و در عالم قدس او را تربیت میفرمود و چون تربیت کامل یافت
امر تکلیف را باو واگذاشت و او را باین عالم فرستاد پس آنجناب را دو گونه خلق بود اول خلق روح مقدس دویم خلق بدن
و باین عالم فرستادن و این است که میفرماید من اولهم و من آخرهم باعتبار خلق اول بود و باعتبار خلق ثانی دویم و آنچه رسیده که اگر
علی نمیبود من خلق نمیشدم مراد خلقت ثانیه است که آمدن باین عالم باشد و تعلق آن روح اعظم بقالب عنصری نه خلقت
بمعنی اول و تفصیل این مقام بسطی میخواهد که بکدر خشم را حاوی مانع از بیان آن است و بعضی دیگر این حدیث را معنی میکنند

باینکه چون پیغمبر صاحب مرتبه عظمای نبوت و علی صاحب منصب والای ولایت بود و ولایت باطن نبوت و نبوت ظاهر ولایت است
پس ظاهر بدون باطن یافت نمیشود و بیان این معنی بر وجهی که بفهم همه کس نزدیک شود محتاج بطول مقال است و بودن مجال و این در حتی
این دو اعراض از این محال والتوفیق من الله المتعال **فائدة** در تاریخ خلد برین مذکور است مستنجد خلیفه برد غلامی را در حبس کرد
مدتی گذشت رفقای او ده هزار دینار بخلیفه پیشکش دادند که خلیفه او را مرخص کند خلیفه فرمودند ده هزار دینار انعام
میدهم که یکی مثل او را اشنا بمن بدهید که من محبوس کنم چه هیچ جز القدر باعث خرابی دولت و رعیت نیست که شنیدن
حرفهای این مردم مفسد باعث خرابی میباشد و پول را نگرفت و او را مرخص نکرد **فائده** در تاریخ خلد برین مذکور است
که مستنجد خلیفه شبی خوابیده بود از خواب برخواسته گفت صدای سنگ و سندان بگوشم میآید بعد از تامل و تفتیش
گفت این وقت شب این صدا البته از دو کس است که بزنند که غش داخل کنند تو برو فلان کوچه در فلان محله باش
تا کسی که این کار را میکند از خانه در میاید او را گرفته بیار نزد من بیاور او بحکم خلیفه میرود تا دم کوچه قدری میایستد
درب باز میشود آدمی در میاید ادم خلیفه میگوید خلیفه ترا خواسته او را میبرد خدمت خلیفه خلیفه از او میپرسد چرا این
عمل را میکردی میگوید از پریشانی که دو روز است اجرت دار الضرب بما نداده و در شب خلیفه ملاحظه سکه را کرده فهمیده است
میگوید امر کرد او و دروار الضرب را گرفتند و اما اجرت ضرابخانه را بدهند **فائده** در تاریخ گزیده مرقوم است دیگر از این
خلیفه ذکر کرده است باز شبی شنید که میگفتند که شب آب بر بالا کشیده و بر و نسرد نشود فرو گیرد چون این سخن
شنید دانست که در این هنگام موجب این فعل چیست گفت بی شک میان عاشق معشوق مراوده است کس فرستاد
بدانجانب مردی پیری از خانه بیرون آمده و مسجد رفت و جوانی خوش صورت بیامد تا در آن خانه رود آدم خلیفه او را گرفته
و پیش خلیفه آورد و تفحص کردند معشوق زن آن پیر مرد بود و بر آن سیاست کرد **فائده** در تاریخ خلد برین نوشته
مهمانی ناصر خلیفه را که بسیار غریب است بعد از اتمام عمارت رباط خلاطیه که در جانب مغربی بغداد است جشنی و مهمانی کرد
تمامی خواص و عوام بغداد را در آن مهمانی یازده هزار گوسفند و ششهزار مرغ کشتند و بسیار اجناس را باین قیاس کنید از حلویات

وسایر ماکولات و غیره

بیان شرائط ذبح و نحر و کیفیت آن

وسایر ماکولات و غیره **فائده** شرائط ذبح و نحر چهار چیز است اول آنست که رو بقبله باشند منحر و مذبح و بلکه جمیع مقادیم
بدن او میخواهد بطریق خوابانیدن باشد چه بدست راست چه بدست چپ و میخواهد بطریق ایستاده باشد هر کدام
بشود خوب است و اگر کسی اخلال باین شرط بکند عالماً عامداً حلال نیست گوشت آن حیوان دویم آنست که نام خداوند
عالم برده شود بر او در حال ذبح کردن یا نحر کردن و اگر ترک بشود در حالت عمد و علم باز حرام خواهد بود سیم آنست که آن
حیوان در حال ذبح یا نحر جنبان حیوانی بوده باشد که استقرار حیوة از برای او بوده باشد چهارم آنست که آن حیوان
اگر شتر است نحر کرده شود و بغیر آن ذبح سلاکر خواهد آمد بیان آن فرو برند در گودال پایین گردنش نفیسیکه باید
ب بمیرد و از ملاق روح او نشود و غیر از برای او حدی نه طولاً و نه عرضاً و نه عمقاً و در سایر حیوانات باید گردن
او بریده شود و در صورتیکه چهار رگی که در آن است که حلقوم باشد که آن مجری نفس است و دو رگ که آن دو رگ بزرگ است
که در دو جانب حلقوم است که آب و علف از آن رگ بجوف حیوان میرود که آن را مری میگویند بریده شود بهه در چه
و تعبیر بایش که صدق بکند بر هر یک عرفاً قطع کردن **فائده** انواع تذکیه شش است اول ذبح کردن است دویم
نحر کردن است سیم صید کردن است چهارم گرفتن حیوانست در خارج آب زنده پنجم گرفتن حیوانات است
زنده ششم کشتن حامله است اول مخصوص حیوانات پرنده و چرنده است بغیر مسوخات دویم که نحر است مخصوص شتر است
سیم که صید کردن است صید کلب شکاری است چهارم مخصوص ماهی است که زنده باید گرفته شود چه خود از آب بیرون بیاید
و چه او را از آب بگیرند باید زنده اخذ شود پنجم تذکیه ملخ است او را هم باید زنده گرفت لیکن مستقر در بریدن باشد
چه در دریا و چه در صحرا ششم تذکیه حیوان حامله است و این تذکیه باعث تذکیه طفل در شکم میشود هرگاه خلقت او تمام
شده باشد میخواهد روح در او دمیده شده باشد میخواهد نه باشد و هرگاه در این صورت تذکیه مادر بان قسمیکه
بایست و شایسته نشود نشود و حلال نخواهد بود و هم چنین است حکم اگر خلقت طفل تمام نشده باشد و هرگاه تمام شده
باشد خلقت آن و روح در او هم دمیده شده باشد و متولد نشود و زنده معین است تذکیه کردن اگر حیوة در آن مستقر بوده

باشد و اینقدر هم باشد زمانیکه بتوان ذبح کرد در آن و اگر بیرون بیاید طفل حیات و شخص هم مسارعت بذبح آن
نکند و لکن زمان حیوة او وسعت ذبح کردن را نداشته باشد باز حلال است و شرط است در ذبح مسلمان باشد یا در حکم
مسلمان یعنی اولاد مسلم و شرط دیگر در آلت ذبح و نحر است که بوده باشد از جنس آهن مثل کارد و چاقو و نیزه و امثال
اینها بغیر از آهن اگر بریده شود ذبح یا نحر شود حرام است مثل از مس یا طلا یا نقره یا چوب و امثال اینها نقل شد

نصایح از تاریخ گزیده

از تاریخ گزیده از سخنان اوست ملک بی لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت
بی عدل میسر نگردد و عدل بی سیاست صورت نبندد و ملک و دین توامند دین اصل است و ملک نگهبان او
هرچه بود بی اصل نپاید و هرچه بی نگهبان باشد و بی اصل زود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه
این شکر است و نتیجه آن پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار بجلو ویران کننده بنا کرم است
خودپسند باش و اندوه و تیمار مخورید که نباشد و از کسی مترس راستی با همه کس کن تا استوار دارند بفرهنگ
اموختن جهد کن تا دانا گردی سپاس دار کن تا مستحق نیکی باشی بزرگ منش مباش یعنی متکبر با همه کس نیکویی
کننده دوستیت جوئیده دانا باز انکه دارا نیکو نام شوی پادشاهان را فرمان بردار باش تا بجان و مال
ایمن باشی چنان کن که همیشه بیم دوزخ و محشر باید در رستگار شوی در هیچ حال ریشه کند خوردن دلیری
مکن گذشته را بیاد میاورید آنچه نرسیده امید انده و مخورید بر حسود ان مال خود عرض مکنید بهیچوجه حیله
و منافقی مکنید تا از همه انده رسته باشید نقل شد از تاریخ گزیده بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون
رفت بر در چوپانی سگی از درخت آویخته دید موجب پرسید گفت این سگ بر گله معتمد من بود ناگاه
یکی کم می آمد و موجب معلوم نشد پنهان متفحص شدم این سگ با ماده گرگ الفت گرفته و با آن در ساخته بود
که گرگ گوسفند را تلف میکرد بهرام از این سخن متنبه شد نقل شد از تاریخ گزیده از کلمات انوشیروان عدل آبی است که به آب

نصایح انوشیروان

غرقه نشود و به آتش سوخته نگردد و بمنجنیق خراب نشود و عدل گنجی است چندانکه از او بیشتر خرج کنی بیشتر باشد

والسعادت

و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت بر باید هرکه از مردم شرم دارد از نفس خود نه بنفس
او را ایمن او قدری نباشد بهترین مروت آنست که پنهانی کاری کند که در آشکارا نتواند نشست از آن نجات
نیابد بر دهر که استعداد از نفس خود باطل کند بزرگی نسب را فایده ندهد هرکه حمد حرد دهر حسید خواب بیند در جنگ
دشمن از کمی لشکر جا باید اندیشید که هیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت هرکه اتباع خود را نیکو سیاست
کند امارت لشکر را شاید هرکه املاک خود را آبادان دارد او وزارت را شاید او را تاجی بود اینها بندها
بر آنجا نوشته بود بند او زنار مشادی کرد که اینها بند ها کارها بکار دارید بکار دارید بسیار بدی خود شناس را
ارزانی دارید هر سه را باید از خزینه خرج کنید تا از نیاز برهید طعام و شراب تنها مخورید خیر خود از مردم
دریغ مدارید بجوار خانه کس مباشید بجوانی غره مشوید باد پیری و پند گنید مورز بد از بخیلان دور باشید خوردی
بنشسته مکنید کار نا کرده کرده مشمارید طاعت کرده نا کرده انگارید کار امروز بفردا میفکنید برادر و پدر مخندید
زندگانی اگرچه دراز بود دیگر روزه شمارید خداوندان ادب را خدمت کنید با دانایان دوستی کنید بهتر بود دوست
دانایان را دوست دارید بیکرتین سرایه خاموشی دانید تا گفتن نگوئید تا جستنی مجوئید هیچ گونه بید بهارستان مشوید
در کارها مشورت مکنید سخن جهاندیدگان خوار مدارید در زمین کسان درخت مفشانید از مردم گسینه ور بر مسید
مست و دیوانه را پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر عافیت بدانید از خداوندان محنت عبرت گیرید زن بیگانه را
در خانه خود راه مدهید از مکر زنان ایمن مباشید از مرگ دختران غم مخورید دشمن اگرچه خرد بود خوار مدارید
از دوست نادان دوری کنید از دشمن دانا مترسید با ادب خدمت امیر مکنید بگاه با کسان بزنج میرید بهمت
خود را قدر بشناسید با حقیران منشینید هرکه خود شناسد او را مدانید با مردم دوری صحبت مکنید با مردم
نیکی ندیده صحبت مدارید از خود بیش سخن چنین مگوئید راز مردم را چون راز خود نگاهدارید زن و فرزند را
بهیچ مدارید نان خود بر سفره دیگران مخورید از زنان چشم وفا مدارید بهمه یکی پادشاه خانه مگیرید

خدمت ناحق شناسان مکنید میان زن و شوهر کینه منهید بهمه کار نیکو محضر کنید سخن با دشنام مگوئید
در حق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن مردم مشغول مباشید بر نادان گستاخ مشوید با مردم خودبین مزاح
مکنید کار ناسنجیده مکنید بر سخن ابلهان مباشید بخر نبادوانی صرف مکنید بهیچکس افسوس مدارید هرکه از نادر ابله را فرو
بند سند مدهید از آموختن ننگ مدارید فرزند را پیشه آموزید بهر کاری استادی مکنید بی نوائی لاف مزنید
نارسیده سخن مگوئید پیش پادشاه چشم نگاه دارید پیش بدان باز مروید با همه کس میامیزید اگر چه باد شوار
علم طلب کنید بیمار پرستی برغبت کنید یکدیگر را به بد مدهید برات دروغ سوگند مخورید تا درخت نو منهید
درخت کهن مبرید در کار ناپسند مپیچید بیم بگیرید بیم از زهر تر دانید اجهان بدین جهان بدست آرید بزیارت
نیکان بسیار روید نزد پادشاه دلیری مکنید هر جا که روید بزیر منشینید نا خوانده بمهمانی کسی مروید با بدنامان
همراهی مکنید از نو کیسه وام مخواهید راز خود بزن و کودکان مگوئید و پیر نادان را دبیری مفرمائید با خداوندان
دولت کینه مدارید از مرده رامیان مائید خود سخن گار مبندید شتاب زدگی مکنید عاقبت کار ناسنجیده از
سفلگان و ناکسان حاجت مخواهید پای باندازه گلیم فرو کشید بر باز مردم گوش مدارید کار سنگ بدست
خود کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان تخم مکارید بر ناکس رنج مبرید از مردم رنج برداشته
دشمنی از بهر خدا کنید کجا است مردم رغبت کنید بند کار بیهوده مزنید بوقت فراخی سپاس داری کنید
بوقت تنگی صبوری کنید سخن نیک از همه کس بشنوید سخن باندازه خود گوئید پیش پادشاهان سخن براد
او گوئید نگاه دولت مردم را یاری کنید تا برد نکبت وفا بینید هرچه بزبان گوئید در دل همان
دارید حال خود بدوست و دشمن منمائید دوستان را از عیب ایشان آگاه کنید برای که رفته
باشید بروید بر هیچکس لعنت مکنید جنگ با کسان خود مکنید با هیچکس سخن تلخ مگوئید
دون همت و خسیس طبع مباشید عزیزان خوار مدارید از پادشاه بر حذر باشید اگرچه

پادشاه

پادشاه ضعیف بود او را خوار مدارید کار آرمیده مجنبانید راز پادشاه آشکار مکنید فرزند از نام نیکو
نهید بمرگ دشمن خرم مباشید بر گذشته تیمار مخورید از این جهان بهره بردارید تندرستی بهترین
نعمتها دانید خویشتن را بجوانی نیکنام کنید بهر جا و هر حال نیکوئی کنید چهار چیز را نگاه دارید دیر
خفتن و زود خواستن کم گفتن و کم خوردن و سلامت در تنهائیست بینوائی در کدخدائیست

تعریف صحابه

نقل شده از تاریخ گزیده صحابه گفته اند که رسول را صلی الله علیه و آله دیده باشند و با حضرت شرف صحبت
داشته و بدو ایمان آورده و بعضی گفته اند با این صفات باید که راوی حدیث باشد و بعضی دیگر گفته اند
که با این صفات باید که در غزوات با حضرت رسالت صلعم هم بوده باشند و بعضی گفته اند که با این صفات
باید که طول صحبت یافته باشند پس هر که بدین صفات موصوف باشد فضیلت او بیشتر است و تابعین گفته اند
که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده وصیت معاویه بیزید پلید روزی بجانب یزید
پلید کرده پرسید که ای پسر از اینرو که چون من در گذرم و حسرت ملاقات ترا بدرکات سقر برم در میان
امت رسول صلعم بر چه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد و طریقه کدام یک از خلفای گذشته را اختیار خواهی نمود
و نام یک از آنها را از زبان گذرانید یزید گفت متابعت طریقت ایشان از من نمی آید لیکن بقدر طاقت
و توان بمضمون کتاب خدای و سنت رسول عمل خواهم نمود و چون معاویه این سخن از وی بشنید آهی سرد از جگر
برکشید و گفت ای پسر از شومی محبت تو دنیا و آخرت خود را بباد دادم و ابواب خذلان ابدی و خسران
سرمدی بروی روزگار خود گشادم و در خلافت که حق امیر المؤمنین علیه السلام بود تصرف کردم و از این راه بار
گناهی که کوه گران طاقت حمل آن نیارد بر پشت خود نهاده روی بان جهان آوردم و از آن میترسم که تو
بعد از من عهد بشکنی و خیار قوم خویش را بکشی و روی بحریم حرم خدای عز و علا آورده اهالی آن مقام محترم را
بغیر حق در عرصه تیغ آری آنگاه در طی وصایای لا تعد و لا تحصی گفت که تا غایت از اعاظم قریش و اکابر
ملت چهار کس با تو بیعت نکرده اند و از آن میترسم که با ایشان در بغی و طغیان در آئی ای پسر از آن

جمله یکی عبدالرحمن بن ابی بکرست و چون همت او بر استیفای لذات و معاشرت با زنان مقصورست
درباره او زیاده فکری لازم نیست چه او را نظر بر یاران و دوستان خود باشد و هر چه ایشان گویند آن کند
و اگر آن جماعت کاری بکنند و نفر ناید بتمتع خویش مشغول باشد و از صحبت نسوان نشکیبد باید که دست
از او بر داری و هر کینه او را باز خواست و مؤاخذه ننمائی و قدر و پایه پدر او را امید انی و از برای
روح پدران رعایت کردن پسران از جمله واجبات است و دویم ایشان عبدالله ابن عمرست و او
مردیست پسندیده اخلاق و از مردمان متوحش بطاعت و عبادت پروردگار خویش گرفته و ترک دنیا
کرده و عزلت بر مجالست گزیده باید که چون بوی رسی تقدیم سلام کنی و سلام من بوی رسانی و در عطا و بخشش
نسبت بوی تقصیر و تاخیر جایز نشماری دیگر از ایشان عبدالله بن زبیرست که از او بر تو بسیار می ترسم
چه او مردیست محتال مکار ربا بود که گاهی چون پلنگ گرسنه در تو جهد و گاه مانند روباه محیلی دستان
پیش گیرد که تو در آن حیران بمانی باید که با او چنان زندگانی کنی که او با تو کند و چون بینی که با تو در دوستی
و صداقت در آید و طریق متابعت و مبایعت تو سپرد رعایت جانب وی را بر خود لازم دان و بصلات گرامند
و عطایا و مواهب ارجمندش ممنون و خرسند گردان و چون سخن معاویه باینجا رسید بی اختیار آهی
سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت ای پسر از چهارم ایشان که جگر گوشه حضرت رسول صلعم و نور دیده بتول
حسین بن علی علیه السلام است چه گویم و بکدام زبان سفارش و تاکید رعایت جانب او بتو نمایم آه آه زنهار و
صد هزار زنهار که خاطر اقدس او را از خود برنجانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر تهدید و عید اقتصار و اختصار نمائی و چندانکه
توانی رعایت تعظیم و احترام او را لازم شمار و اگر از اهل بیت آن حضرت کسی نزد تو آید باید آن کس را
بعطایای ارجمند دلجوئی نمائی که غنیمتان خاندان نبوت و رسالت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد
زنهار که خود را دشمن آن جماعت بی عاقبت نگردانی که چنین مگذار عز و علا رسد خون حسین در گردن ایشان باشد چه من از

عبدالله بن عباس

عبدالله بن عباس نقلست شنیدم از او بارها که گفت که در حالت نزع بر بالین رسول الله صلعم حاضر شدم دیدم که آنحضرت
جگر گوشه حسین بن علی را بر سینه خود منضم ساخته و میفرمود که این فرزند من از ابرار عترت و اخیار ذریت منست
ای خدای سرای پرسش برکات از آنکس بر گیر که بعد از من حرمت او را نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان وحی
ترجمان آن حضرت جاری شد غشی بر آن سرور طاری شد و چون بهوش باز آمد فرمود که ای حسین مرا و کشنده
ترا در روز قیامت معاداتی و خصومتی خواهد بود و دل من بآن خوشست که خداوند عز و علا مرا در آن
روز خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده بقتل تو جرات نماید و پس از آن گفت ای پسر من خود از سید
و سرور بشر شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت یا رسول الله این پسر ترا امت بیوفا تیغ
ظلم و جور خواهند کشت و کشنده او محروم از رحمت حضرت عزت و ملعون این امت خواهد بود و آن حضرت
نیز بر قاتل حسین لعنت کرده است ای پسر زنهار که این سخنان را بازیچه و ناشنیده مپندار و در تعظیم و احترام
وی لوازم اهتمام بجای آر و چون از وصیت باز پرداخت ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه را بر آن وصیتها گواه
ساخت آنگاه گفت ای پسر جانب اهل مکه و مدینه را که اصل و فرع تواند نگاه دار و از ایشان هر که نزد تو آید او را
بانعام و احسان خود مخصوص و بهره مند گردان و آنکه از تو غایب گردد با او مدارا کن و در امر ایشان و بدانکه
اهل عراق هرگز ترا دوست ندارند و خود را نیک خواه تو نپندارند با ایشان نیز مدارا کن و اگر هر روز از تو امیری
طلب کنند در آن باب مضایقه مدار چه حاکمی را تغییر دادن آسانتر از آنست که صد هزار شمشیر زن را با تیغهای
کشیده در برابر خود در آری ای پسر در رعایت جانب اهل شام که بظاهر و باطن و سر و علانیه از دوستان
تواند معاف مدار که من بارها ایشان را امتحان و آزمایش نموده ام و بر نیات و ضمایر ایشان اطلاع حاصل کرده
آورده اند که معاویه پلید و رئیس بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم
و بردباری میستود این سخن بعرض امیرالمؤمنین علی رسید فرمود که غرض معاویه از این سخن آنست

که بنه ماهش فرستادند شکم مادر را خون در احوال ده بی محابا قدم در معارک و مهالک نهند تا بقتل رسند زبیر را حجه
داشته باشند بخلق بخشند او در ویش فقیر کردند و خود بحلم مشهور کرده تا محبتش در دلها قرار گیرد
گویند که چون مادر شبیب گفتند که پسر تو کشته شد قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق نمود
گفت که در حین ولادت او چنان احساس کردم که شعلهٔ آتشی مشتعل شد دانستم که هیچ چیز او را فرو ننشاند
مگر آب   چون حجاج سعید ابن جبیر را شقی بن کسیر خوانده بقتل تخویف نمود سعید گفت نام من سعید بن جبیر است
نه شقی بن کسیر و چون بقتل وی فرمان داد گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج گفت روی
او را بسوی قبلهٔ نصاری کنید سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت که او را بخاک
کشید سعید بر زبان گذرانید که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و چون حجاج پلید گفت که گردنش را بزنید سعید
گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله و در زیر تیغ جلاد گردن کشید
و چون سر مبارکش از تن جدا شد سه مرتبه بر زبانش گذشت که لا اله الا الله و مرتبه نخست را مردمان درست شنیدند
و در نوبت دیگر شکسته بسامع مردمان رسید و چون سر سعید را نزد حجاج ملعون گذاشتند گفت لعنت بر آن ترسا
زاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که او در کنجی نشسته و ترک فضولی کرده است
از وی عفو میکردم   گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود سؤال کرد که هیچ دلیل از دلایل نجوم هست
که ملکی در این ایام بمیرد آن منجم گفت عنقریب ملکی ملقب بکلاب بمیرد حجاج گفت بخدا سوگند که مادرم مرا در طفولیت بدین نام
میخواند منجم گفت بخدا سوگند که آن تو خواهی بود حجاج گفت باری تو را پیش از خود روانه کنم و بفرمود تا گردنش زدند
صاحب مروج الذهب کیفیت خلق این نژاد و خلقتش را چنین نقل نموده که فارعه مادر حجاج اول در حبالهٔ نکاح حارث بن
کلده بود و نوبتی بهنگام سحر نظرش بر فارعه افتاده او را مشغول بخلال کردن دید و بدین سبب نامهٔ طلاق از وی
مفارقت گزید و چون فارعه از وی باعث آن را پرسید در جواب گفت که خلال کردن تو بهنگام صبح خالی از دو
حال نبود یکی آنکه خلال کردن از طعامی باشد که در شب خورده باشی و این معنی دلیل باشد بر غایت ناپاکی دیگر

آنکه

آنکه بهنگام سحر واقع شده باشد و این صورت دلالت کند بر کمال حرص و شره فارعه گفت من جدایی تو را
از خدای خواستم اما هیچ یک از آنها نبود بلکه بهنگام صبح چون مسواک کرده بودم بدان سبب بخلال بودم
بالجمله بعد از حارث یوسف بن ابی عقیل فارعه را بخواست و حجاج پلید از وی متولد گردید گویند که چون آن مولود مردود
تولد نمود مخرج اسفلش مسدود بود و از آن جهت سوراخ کردند و چون پستان مادر و غیر مادر را نگرفت ابلیس
لعین بصورت طبیبی مصور شده گفت تا بزغاله را بکشند و خون آن بزغاله را بر تمامی اعضای آن پلید بمالیدند
و در روز دوم بزی و در روز سیم مار سیاهی را کشته بدستور روز نخست خون آنها را در کار وی کردند و در روز چهارم
پستان مادر را بگرفت و آن مردود مطرود از کودکی بشغف ظلم و خون ریختن میبود چنانچه پیوسته میگفت که من از هیچ
چیز آن مقدار لذت نمیبرم که از خون ریختن   گویند که حجاج لعین روزی بهنگام شدت گرما پیاده از شهر بیرون
رفته بر سر صفتی رسید و شخصی را مشغول بزراعت دید و چون یقین میدانست که آن مرد وی را نمیشناسد از وی
پرسید که حجاج چگونه کسیست زارع جواب داد که مردی فاسق فاجر سفاک غدار بد کردار است از وی بپرسی حجاج گفت آیا
تو مرا میشناسی گفت نمیشناسم حجاج گفت منم آن فاسق فاجر بد کردار دهقان گفت آیا تو مرا میشناسی حجاج گفت نه
دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن روزهاست و حجاج
از این سخن بسیار بخندید و از وی درگذرانید   گویند که عبد الملک از حجاج پرسید که تو در نفس با خسیس
چه نسبت جواب داد چون او را ببینند بصلاح از من درگذرد   و از جمله اخبار دالّه بر کفر آن پلید لعین آنکه روزی بر فراز
منبر بر زبان پلید گذرانید که یقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان
محسودا   و هم چنین نوبتی بعبد الملک نوشت که روزی قرآن میخواندم چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء میخواستم که لفظ والخلفا را ازان بیفزایم و با دل
ترسو توقف داشتم عبد الملک گفت که قاتله الله و آن مکتوب بدرید   مشهور است که روزی از مقربان و هم
صحبتان خود پرسید که چه چیز باشد که رفع کسل کند یکی از آنها گفت نان مانده که و دیگری حمام و ثالثی خواب بی نوع کسل

شمرده اند حجاج گفت چیزیکه در طلب آن مانده شده باشی چنین از ابیات بازمانده که برائی و هم از وی نقل نموده اند
که وی بتو بخشید گفت که مال را بدست کسی میداد که از وی نتوانم گرفت و کسی رسید که آنکس که باشد جواب
داد که مفلس چه حصول مال از وی احتمال ندارد **قول** اسکندر تحمل درویشی بهتر از تحمل بذل از
ناکسان است که در یکی قناعت است و در آن خواری بدو منت منه مخواه و ابرو میکاه کج مکن و مترس
قول پدر وزیر است شکر کننده نعمت را نعمت دهند و نعمت دهنده را شکر کنند **قول** عبدالملک
و تتبع او از مروان روزی در غرفه نشسته بود در حالت تماشای رقاصی را دید که در کنار جوی جاریهٔ سفید
میکند آهی کشید گفت ای کاش من کازری کردمی و نمیمردمی باز گفت در حالتی که بادی برا او وزید که ای دنیا
تو چه خوش جایی بودی اگر دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار ما از تو در غروریم و تو از ما در نفور **قول**
ولید بن یزید بن عبدالملک که استماع اغانی حکم بادهٔ ارغوانی دارد چه هر دو مست کننده اند **حدیث**
در مذمت داماد التراب نعم الصهر **قول** محمد بن حنفیه بعلت گفت الملح
من الثمن و فی الکل کلت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت

فائده تاریخی

از وقایع ایام سلطنت هشام ملاقات وی در شکارگاه با یکی از پیران الکن و مناظرهٔ آن پیر روشن ضمیر با آن قبیح منظر روستا
خلاصه این مقال که در تاریخ اعثم کوفی بمسامع ارباب کمال میرسانند آنکه در زمان هشام که بقبح سیرت و رداءت سریرت
شهره ایام و زبان زد خاص و عام بود بهوای سیر و شکار روی بسوی دشت و دامن کهسار نهاده بود ناگاه نظرش بر غباری
افتاد که در شارع عام ظاهر گشت و تا معلوم کند که سبب طلوع آن غبار چیست ملازمان را امر بتوقف نموده خود با غلامی رفیق تمام
بسرعت تمام بجانب آن غبار گرم رفتار شد و چون نزدیک رسید کاروانی را دید که از شام بار بسته بجانب
کوفه میرفتند ناگاه نظر هشام در میان آن کاروان بر پیری افتاد که با دلی جوان در خور آن در مقدمهٔ قافله روان
بود بخاطر پلیدش رسید که بر آن پیر روشن ضمیر را دستگاه مطایبه و استهزا نموده خود در اباک خوش وقت گرداند لاجرم روی
بوی آورده پرسید که ای پیر از کجائی و از کدام قبیله‌ای پیر جواب داد که مولد و منشاءم مشهور کوفه است اما از داشتن
حسب و نسب ترا چه فایده چه اگر من از عزیزترین قبایل باشم تو منفعتی نرسد و اگر از ذلیل ترین ایشان باشم ضرری نه

بتو عاید

بتو عاید گردد هشام گفت اکنون سبب اختفا معلوم شده همانا نسبت عیب آید که کسی را از نسب ناپسند خود آگاه گردانی
پیر گفت عربم و در ام از قبیلهٔ بنی حکم و با قبیلهٔ ملک نیز قرابتی دارم هشام گفت الله الله چه نسبت ناخوب است که این
نسب ناپسند ندارد پیر گفت بار الها اگر نسب من خوب است و اگر بد معلوم کردی اکنون نسب عالی خود را بیان فرمائید
هشام گفت اصل من از قبیلهٔ قریش است پیر گفت قریش قبایل بسیار است و طوایف بیشمار علما و ساقی و عالم و جاهل
در میان ایشان بسیار باشند تو از کدام طایفه و شعبه‌ای هشام گفت از معارف بنی امیه ام و چون هشام احوال
دیگر امت منظر از هر زشت صورت زشت تر بود پیر خندان شد و گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه ما غایت آنکه
نسب خود را پوشیده داشتی و مرا نسبت بخود در غلط انداختی نیکو کردی که مرا از حال خود آگاه ساختی و بر جلالت
نسب و طراوت حسب خود واقف گردانیدی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت لسان و فصاحت
بیان چه شود اگر بر مردم طعنه بزنی و زبان بملامت و نکوهش دیگران دراز نکنی الحق نیکو نسبی و گزیده حسبی و ستوده
خاندانی و پسندیده دودمانی داری **بیت** با این لب و دندان و خط و خال و شمایل برداشتن از روی تو کس
ندهد دل شرمت باد از این نسب مگر نشنیده که ارزال خلایق و اوباش قبایل شمایند چه شجرهٔ ملعونه که در کتاب
کریم و کلام عظیم الکریم وارد است عبارت از شما است و کریمه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا نازل در شان شما
مروان شما ... خال عار خبار و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبهٔ شهوت مستی در سیدان ... از معارف شما
یکی عفان است که ظاهر دست از باطن خود بر داشتی و دیگری عتبه پلید است که همواره رایت مخالفت سید و سرور انبیا افراشتی
صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که اکنون مفاخرت و مباهات شما باوست در جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار و چون ظاهرا اسلام
آورد منافقی بود بغایت غدار عقبه بن ابی معیط که بجز صادق نسبش را از قریش نفی کرده بود و شما او را بخود منسوب گردانیدید
و ولید پلید که در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارده پس از آن گفت که چون نشاطی دارم اگر خواهید چند
رکعت دیگر گذارم در کوفه بر نفوس و دماء و اموال مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص و سگ بچه‌اش مروان را
که مطرود و مردود رسول الله صلی الله علیه و آله بودند شما مطبوع و مقبول خود شمرده نواختید سبحان الله از معاویه
غادیه که جناب رسالت منقبت هفت نوبت بزبان وحی ترجمان او را ملعون ازل و ابد شمرده و سگ
بچه اش چه گویم **بیت** داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه تن او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان

بهبر نشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ خون ناحق حق داماد پیمبر بگرفت ؛ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ؛ کرد این قوم
تو لعنت نکنی شرمت باد ؛ لعنة الله یزیدا و علی حب یزید ؛ از غرایب آنکه حمالة الحطب است که شمه از احوال خسران
مآلش مندرج در تحت احوال ابولهب است و دیگر هند است که وحشی را بحکم کشیده زر بنهان خود را بوی بخشید
تا سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب عم رسول خدا را شهید گردانید مصراع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ؛
و پیر بعد از تقریر این قصص دلپذیر پا بر کرداشت قدم گذاشته روان شد و ما تمام سراسیمه و حیران چون نقش قدم
از کاروان بماندیم و ندانستیم که در جواب وی چه گوییم لاجرم پریشان و اندوهگین عنان عزیمت بجانب [illegible]
وطن باز گردانیدیم در عرض راه با غلام گفتم دیدی که از این پیر ما چه رسید هیچ از آن سخنان بخاطر گرفتی که
توانی بیان نمود غلام گفت خدا گواه است که من از سخنان وی چندان مبهوت و متحیر گشته بودم که نام خود را فراموش
کرده بودم عجب کاری کرده فصیح شیخ و قبیح مردی که آن پیر بوده است گفتم بسیار نیکو کردی که چیزی از آنها
بخاطر نگرفتی و الا گشتن تو ملحا میگشتم بهر حال اگر چیزی از آنها بخاطر گرفته باشی آنرا فراموش کن و لب باظهار
آن نزد کسی مگشا که خود را باظهار آن در معرض کشته شدن و معرض تلف خواهی آورد بالجمله چون بنشابور [illegible]
بن عبد الملک الشکر و سپاه خود ملحق گردید در تفحص و تجسس آن پیر اهتمام تمام نمود آثار او هیچ جا و مقام [illegible]
غلام هم مرد و گوید که من تمامی آن کلمات را در خاطر داشتم و تا هستم در قید حیات بود جرأت اظهار آن سخنان را
که پیر هم گفته بود نداشتم **فائده تاریخیه** گویند که قبل از معاودت رسول روزی مالک از عبد الله
پرسید که عبد الله و جعفر از اسامی اهل بیت رسول است بخلاف معاویه که هر کسی بجز پدر تو از ذریه طیبه
این نام را نشنیده عبد الله در جواب مالک گفت که جد من روزی در مجلس معاویه بن ابی سفیان بوده که خبر ولادت
پدر مرا ابوی من بسر شنید و معاویه صد هزار درم بجد من بخشید و التماس نمود که مولود خود را باسم وی موسوم گرداند
و جد من بنابر آن پدر مرا معاویه نام نهاده بوده مالک گفت زر اندک بر نحوه گرفته و نام زشتی از برای خود پیدا کردید
و ظاهر میکرد که آنچه دعوی میکنند شما را هیچ حقیقت نیست **فائده تاریخیه** ابو مسلم روی بخراسان آورد و چون بنشابور
رسید در کاروانسرای نزول نموده در غیبت وی جمعی از رنود و اوباش دم الاغ وی را بریدند و صاحب الدعوه چون

عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر [illegible]

بران جرأت

بران جرأت مطلع گردید از کاروانسرادار پرسید که نام این محله چیست کاروانسرادار گفت که این محله را [illegible]
مینامند ابو مسلم گفت که اگر من این محله را که نام آن بلاف زنم ابو مسلم نباشم و چون رایات حکومت وی ارتفاع پذیرفت
بقول خود عمل نموده حکم بویران کردن آن محله فرمود و هم چنین روزی بر در خانه یکی از اعیان و دهاقین و اهالی آن
سرزمین که بغادوستان موسوم بود در رفته بیکی از کسان صاحب خانه بوی پیغام داد که با خداوند این سرای بگوی که پیاده
آمده و از تو شمشیری و هزار دینار التماس مینماید و چون آن پیغام بغادوستان رسید در آن باب با زوجه خود که بمزید
عقل و کیاست ممتاز بود مشورت کرد زوجه با وی گفت که این پیاده تا بسواری مستظهر نباشد از وی این حرکت و این تمنا
و حال آنکه من در این شبها چنان در خواب دیدم که از آسمان خشتهای درشت بر زمین می آمد و از زمین ذرها بآسمان
میرفت و تعبیر این خواب جز آن نباشد که اشراف را تنزل و اراذل را ترقی روی نماید اکنون آنچه بایست بتقدیم
رسانیم تا او نیز نسبت بما آنچه تواند بجای آورد و بغادوستان [illegible] آن عاقله آنچه ابو مسلم طلب نموده
بود بشکفته روئی و طیب خاطر تسلیم نمود و پس از آنکه صاحب الدعوه [illegible] خراسان گشت بغادوستان بمرتبه
بلند و پایه ارجمند تربیت و عاطفت صاحب الدعوه پیوست بالجمله ابو مسلم مردی بود میانه بالا گندم گون فراخ چشم پهن
پیشانی خوش منظر شیرین سخن که بلغت فارسی و عربی در نهایت فصاحت و بلاغت سخن گفتی و پیوسته گره بر پیشانی داشتی
ترش روی بود و هرگز با کسی مزاح ننمودی و از کثرت مال و اسباب بشارت اظهار ننمودی و بشدت متاعب و قضایای صعب اندوهگین
و ملول نبودی پیوسته تادیب مجرمان بشمشیر می نمود و مقربان و محرمان خود را باندک جرمی میکشت و روزگار وی بدین سان
گذران بود و [illegible] **فائده تاریخیه** مشهور است که نوبتی مهدی در شکارگاه از لشکر و سپاه دور افتاده گرسنه
و تشنه بخیمه یکی از بادیه نشینان نزول فرمود و اعرابی صاحب خیمه بعد از آنکه بآنچه دست رس داشت میهمانی
وی بجای آورد سبوی پر از شراب ناب نیز حاضر ساخت و قدحی پر کرده بوی داد و چون کیفیت آن قدح در کاسه
سر مهدی قرار گرفت از اعرابی پرسید که مرا میشناسی عرب جواب داد که لا والله ترا نمی شناسم مهدی فرمود که یکی از

خادمان خاص امیرالمؤمنینم عرض کرد گفت بارک الله علیک آنگاه ساغر دیگر در کشید و سورت شراب بیشتر در وی اثر
نموده همان سؤال را مکرر کرد اعرابی گفت بیش از این مرا جای خوف نشناسا گردانیدی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی
از امرا و ارکان دولت امیرالمؤمنینم اعرابی دیگر باره زبان به دعای خیر برگشود و چون نوبت بقدح سیم رسیده آن ساغر را نیز
در کشید اعرابی باز پرسید که مرا شناسی عرب به تشفیه گفت نه خود گفتی که من یکی از امرای خلیفه ام مهدی گفت آن نیز
واقع نیست بلکه من خود امیرالمؤمنینم و چون اعرابی این سخن بشنید سبوی شراب را از پیش وی برداشت مهدی پرسید که سبب
برداشتن آن چیست گفت بجهت آنکه مبادا خوردن ساغر دیگر بخاطرت رسد چه در پیاله اول ملازم خاص امیرالمؤمنین
شدی و در ساغر دویم از امرای دولت گشتی و چون کاسه سیم بپیمودی امیرالمؤمنین گردیدی میترسم که اگر پیاله دیگر برکشی
رسول رب العالمین شوی مهدی را از این سخن بخندید و مقارن آن امرا و مقربان و لشکریان از اطراف و جوانب
در رسیده در برابر وی صف کشیدند و اعرابی متوهم و مضطرب گردیده مهدی وی را مطمئن و مشمول انواع عواطف و احسان
گردانید و چون صله و انعام مهدی که افزون از حوصله اعرابی بود بقبض در آمد گفت اشهد انک صادق
لو ادعیت الرابعة والخامسة یعنی شهادت بصدق قول تو میدهم اگر ادعای نبوت و الوهیت نیز بکنی
فائده تاریخیه حمدالله مستوفی قزوینی گوید که روزی هادی بعیسی آباد در ایوان قصر خلافت تیر و کمانی در دست
نشسته بود و فراشی از دور ایستاده با هم صحبتان گفت که آیا توانم که تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه
پیکان آن از پشتش سر بدر کند یاران گفتند که امیرالمؤمنین از آن قدر اندازتر است که بر امثال
این قسم کمانداریها قادر نباشد اما حیف است که تیر امیرالمؤمنین بخون این مسکین رنگین گردد و چون
سینه خلیفه نیز بهدف تیر تقدیر رسیده بود نشسته تیری بجانب آن جوان گرفته انداخت و بیک
چوبه تیر کار او را بکار خود را ساخت و با آنکه همان لحظه از آن حرکت پشیمان گردیده اولیای فراش را
طلبیده خشنود گردانید اما خشنودی خدای را بآن متعلق گردید که آبله بر پشت پای وی ظاهر شده شروع در خاریدن
کرد

کرد و کار از خاریدن بورم کردن و مجروح شدن و از آنها بتعفن و گندیدن سرایت کرده در جهان
روز رنش از بار ور آورد و صاحب فرمان کما تدین تدان تکفان نکالش از دنبال فراش روان گردید
فائده تاریخیه جمشید بعد از طهمورث بر اقالیم سبعه فرمان روا شد و طوایف جن و انس را مسخر کرد و بقولی
سلیمان عبارت از اوست در زمان او بت پرستی شیوع یافت و انواع صنعتها در زمان او بهم رسید و علم
طب در عهد او آغاز گردید و مقر سلطنتش اصطخر فارس بود و در آنجا عمارات عالیه از سنگ ساخته و تا
اکنون اکثر آن عمارات باقیست و تخت جمشید اشتهار دارد و در بلوک مرودشت واقع است و از آنجا
تا شهر شیراز ده فرسنگ است و عقل از مشاهده آن عمارات حیران ماند و پیوسته از اطراف و اکناف جهان
خاصه از بلاد فرنگ سیاحان بآنجا می آیند و در چند موضع آن تخت صورت جمشید را در سنگ نقش کرده اند
در جائی بدین طریق که مجمری در دست دارد و بخور می سوزاند و در مقابل آفتاب ایستاده و در محلی دیگر بدست گردن
شیری گرفته و بدست دیگر خنجری بر او زده و در موضعی از آنجا از سنگ صورت دابه بیرون آورده اند بشکل براق
حضرت رسول ص که رویش چون روی آدمی است باریش مجعد و بر سرش تاجی است و دست و پا و دم او چون گاو است
و در آن تخت گرمابه از سنگ کنده اند و در عهد جمشید طول آن شهر یعنی طول اصطخر از حد خرگ تا آخر رامجرد
که چهارده فرسنگ بوده و بارگاه جمشید در اصل آن تخت که هنوز باقی است بوجه مشتمل بر چهل ستون سنگی
که ارتفاع هر یک اینجا حال باقی است تخمیناً بیست ذرع میشود و آنچه مشهور است تخت جمشید را در بالای آن چهل ستون
قرار داده بوده اند و چهارده ستون آن تا حال باقیست و سنگهای آن چهل ستون بمرتبه سخت است که به هیچ وجه شکسته
نمیشود و گویند اگر با سوهان قدری از آن ستونها بریزند برادهٔ آن را بر هر زخمی که باشند التیام یابد و بر آن
ستونها و سایر دیوارها صورتهای غریب و عجیب نقش کرده اند و در زمین این تخت گاه تونتیای چندی پیدا میشود
و هر ستونی از آن ستونها سه پارچه است و آن پارچه ها را چنان بهم وصل کرده اند که هیچ معلوم نمیشود و جوف
آن ستونها را از بالا تا پائین خالی کرده و سرب در آن ریخته چنانکه گاه گاه مردم مرودشت آنجا میروند بصعوبت

تمام قدری از سرهای آن ستونها می‌شکنند و از میان آن سرب بیرون می‌آورند و شهر اصطخر تا اوایل ظهور اسلام
آبادان و معمور بوده و در خلافت عمر مسلمانان انجا را مسخر کرده قتل عام نمودند و در عهد صمصام الدوله دیلمی سلاجقه
مکرر لشکر بان دیار کشیده آنجا را خراب کردند و بقولی شهر اصطخر را سیامک بن کیومرث بنا نهاده و هوشنگ
برادرش بر آن عمارت افزوده و جمشید باتمام رسانید و بعضی گفته اند که آن تخت مسجد سلیمان پیغمبر بوده و آن
ستونها ستونهای آن مسجد بوده اما این قول بچند وجه بسیار ضعیفست **فائدة تاریخیة**
از سخنان مأمون است که اقوام و اقارب نظر بمردمان حکم موی بر اندام انسان دارند که بعضی از آنها را چون
ابرو و مژگان با اهتمام تمام باید نگاه داشت و بعضی را ترتیب و اصلاح مانند لحیه محافظت می‌باید نمود و طایفه را
که قابل ترتیب نیستند سترده و امثال آن از خود دور باید ساخت **فائدة تاریخیة** در وصایای خواجه نظام الملک
بنظر رسیده مذکورست که در زمانی که سلطان ملکشاه سلجوقی تزویج کریمه از مخدرات حریم خلافت مستعد شد و امر مصاهرت
و مواصلت باتمام رسید خاطر سلطان بان متعلق گردید که امرا و سلاطین و اکابر و اشراف روی زمین از اطراف و اکناف
عرب و عجم و ترک و دیلم در روز عقد حاضر باشند لاجرم سرعان تمامی ممالک از مکه معظمه و مدینه منوره و بلاد شام و روم و عراق
و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر آن فرستاده جمیع ایشانرا بدار السلام بغداد روی نهادند و در بغداد جمعیتی
دست بهم داد که در قرون ماضیه و ازمنه سالفه مانند حکایت اهرام آنکم روی نموده باشد و در روزی که بجهت عقد بود سلطان
فرمود که جمیع اکابر و اعیان بجهت رعایت احترام سرای خلافت از بارگاه سلطان که در جانب غربیه دار السلام باوج مهر و ماه
بر افراخته بودند تا دار الخلافه که در طرف شرقی بغداد واقع بود پیاده روان شوند و چون این خبر پیش از توجه اعیان و اکابر
بخلیفه رسیده بود فی الحال بطریق استعجال از دار الخلافه کس آمد که امیر المؤمنین چنان میفرماید که نظام الملک و پسر او سوار
و دیگران پیاده حاضر گردند و جمیع اکابر عالم پیاده در رکاب ما آمدند تا بسده خلافت رسیدیم و دست مسند در خانه
عظمت نهادند و مرا بر آن جای دادند و سلاطین و امرای نامدار و اشراف و اعیان روزگار بر یمین و یسار من نشستند
و بعد هر یک از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باسم الوزیر العادل

العادل

العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا آن روز کسیرا از وزرا با امیر المؤمنین
منسوب نکرده بودند غرض از شرح این حال آنکه سلطان در آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکریم میکرد و من در هر وقتی
و کم بقای عظمت دنیا تأمل میکردم و عجز و ضعف خود را باوجود چنان حالتی مشاهده می‌نمودم و یقین میدانستم که آن
مرتبه و صد هزار امثال آن با یکشب و یکنفس [illegible] برابری نکند و لاحول میگفتم و چون از عتبه خلافت بازگشتم و شب در آمد
بخواب دیدم که در مقامی رفیع بیرون آن دشت و مسند نشسته ام و همان خلعت را در بر دارم اما از نهایت خوف و هراس
بقیاس داشتم ناگاه شخصی بصورت زشت و شکلی مهیب پیدا شد و به نزدیک من آمده بنشست و من از آنجا که بهیبت
او نزدیک بود که هلاک شوم از تقاضای درون تعجب و شدت دندان بر جگر افشرده صبر میکردم که ناگاه دیگری بصد کراهت
در وراثت او پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر قبیح تر و کریه تر می‌آمدند و می‌نشستند
تا جای بر من چنان تنگ شد که نزدیک بآن رسید که از آن مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان جان از تن (از بدن) در خروج
مفارقت کند و چون از غایت اضطراب بیدار گشتم حمد الهی و جدی را شکر نا گفته و بامداد تصدق فنا نمودم و این حال با هیچکس
نگفتم و چون شب دیگر در رسید در خواب رفتم همین واقعه را بعینه دیدم و در این نوبت چنان مضطرب شدم و لرزه
بر اعضای من افتاد که اگر مرا بیدار نمیکردند بیم آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه دیگر از بیم و هراس خوابم نمیبرد تا در آخر شب
خوابم در ربود و باز همان جمع منکر را دیدم که در آمدند و بر اطراف من نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم قطع شود ناگاه
[illegible] نفحه خوشی روی خوشبوی همه روحانی و نورانی پیدا شدند و چون یکیکس از آن جماعت بمن سلام کرد و بنشست تا آن
از آن جمع نا دیدنی ناپدید شدند تا همه نیست و نابود گشتند و من از مجالست فرقه ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان
از تعریف و توصیف آن قاصر است در اثنای آن بیکی از ایشان خطاب کردم که شما چه کسانید و ایشان کیان بودند جواب داد که ما اخلاق
حمیده توایم و آن جماعت اوصاف ذمیمه تو و مدت مصاحبت و مفارقت ما و ایشان با تو مخلد خواهد بود اگر هوای ما داری
ترک ایشان کن و اگر ایشانرا میخواهی عذر ما را بپذیر و خواجه این حکایت میگوید که چنان سزد که خداوندان مسند عز و وزارت

اکتساب سیر رضیه را از لوازم دانند و اجتناب از خصایل رذیله را بر خود واجب کرده اند [illegible]

مرویست که ابو سهل که عامل بیت المال بود در پیش مامون آمد و گفت مستحقان بعضی را هنوز انعام امیر المؤمنین نداده‌ام
و مال صدقه تمام شد مامون بعد از تفکر سر بر آورد و گفت چگونه مستحقان زیادت نشوند که توانگران شمار در دست ایشان
نمیدارند و اقربا مراعات خویشان نمیکنند بروزگار پدرم مال صدقه از نیمه کمتر بود تمام بر مستحقان صرف نمیشد در آن
عصر دست تهی اغنیا بصدقه کشاده بود چون برادرم محمد امین و مادرش زبیده و آل برامکه که عطایای ایشان
حضرت بدکرد و علاوه بر این عهد کس نیست تا بدو رو نشین نیکوئی کند الا مالک شامی و عبدالله بن شیر که خیر که میکنند
فردا در قیامت که خلفا و پادشاهان نیکوکاری خود مباهات کنند مرا آنجا سر افکنده باید بود دویست هزار دینار
بر وکیل خاص خود نوشت تا بمستحقان رسانند ثمامة بن اشرس گفت یا امیر المؤمنین والله که مصطفی و خلفاء راشدین را
بحسن عمل و صدق نیت تو فخر میباید کرد و بر پادشاهان و وزراء عهد و حجت حکایات چنین بسمع رضا
اصغا کردن تا روی تقصیر خود در آئینه توفیر گذشتگان مشاهده کنند و در حسن عمل و کسب نام باقی افزایند

فائده ذو النون مصری میگوید که در کنار رود نیل میگذشتم دیدم عقربی تند میدود که من باو نرسیدم گفتم در این
ضمن حکمتی و حکایتی مستتر است تا بکنار رود نیل آمدم دیدم وزغی از آب در آمده عقرب بر او سوار شد من هم کشتی
نشسته از عقب او رفتم عقرب در کنار رود نیل از پشت وزغ بکنار آمد من هم از کشتی در آمدم متعاقب او رفتم
دیدم در پای درختی جوانی مست افتاده در خواب است ماری سیاه در سینه او نشسته میخواهد او را بزند عقرب رسید
بر سر او نشست مار را گزید مار افتاد مرد من متعجب شدم بنا کردم این شعر خواندن که ای کسی که غافل است در حالت
مستی خداوند او حافظ او چه باشد در حالت نا فرمانی او بیدار شد متحیر از من سبب شعر را پرسید تفصیل را
گفتم آنچه دیده بودم او گریه بسیاری کرد و بدست من توبه کرد

فائده مرویست از سعید بن جبیر که ابن عباس
در مرض موت پسران خود را گفت که ای پسران من حج کنید پیاده در حالت آمدن و باز گشتن که من از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم که فرمود هر کس که سواره بحج آمده باشد بهر گامی که راحله او بردارد هفتاد حسنه است و هر شخصی را

که پیاده آمده

[illegible]

که پیاده آمده باشد و حج گذارد هفتصد حسنه از حسنات حرم است گفتند یا رسول الله حسنات حرم چیست فرمود
هر حسنه مقابل صد هزار حسنه است در غیر آن

فائده سامری از قبیله بود که آن قبیله را سامره میگفتند از علمای
بنی اسرائیل بود و باین جهت مشهور به سامری شده

فائده امر عجیب در اینست که فرعون بچه‌های بنی اسرائیل را
میکشت مادر سامری او را از اندیشه آنکه کس ببرد او را در جزیره انداخت خداوند حکم فرمود بجبرئیل علیه السلام
که او را تربیت نماید جبرئیل علیه السلام او را تربیت کرد تا بزرگ شد باین جهت میشناخت جبرئیل علیه السلام را و از
حضرت موسی ع شنیده بود که خاک پای اسب جبرئیل اثر حیات دارد و زنده میکند هر چیز را روزی که در رود نیل
داخل شدند دید که جبرئیل ع سوار بود که او را فرس الحیات میگفتند خاک از زیر پای او گرفت بر گوساله
از طلا ساخته ریخت او بصدا آمد هشتصد هزار از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند باقی ماندند دوازده هزار
که موحد بودند باقی بر توحید ماندند تعجب در اینست که کسی را جبرئیل تربیت بکند کافر شود و باز از تمکین تربیت
او را اوامر برابر بتها و امر با بار این زمان تا خدا توفیق بدهد

فائده روز زراع البا از حضرت امیر المؤمنین ع
چیزی خواست حضرت بوکیل خود فرمود هزار بده و تعیین نفرمود دینار یا درهم وکیل عرض کرد از طلا یا نقره و درهم
حضرت فرمود کلاهما عندی حجر ا هر کدام انفع بحال سائل باشد بده

فائده خوب عبارتی گفت یحیی بن معاذ
که فوق البنا در باره کسی فرمود که تمام عمر تو ترک آورد چه خواهی فرمود در حق کسی که همیشه تا اینجا که پرستیده
و شریکی برای تو قرار نداده در تفسیر همین آیه که موسی بمصر رفت و هارون باستقبال او آمد همراه دیدند و از کیفیت
نبوت و بعثت بر فرعون حرف زدند هارون گفت ای موسی فرعون آن فرعون نیست که تو دیدی بسیار بلند شده است
شوکت و عظمت او با اندک امری حکم بقتل و قطع دست و پا میکند موسی اندکی پریشان شد بسیار شنیده است این
حرف هارون علیه السلام موسی ع در تغیر احوال اشخاص که صاحب ریاست و منصب میشوند احوال او و ایشان
با احوال زمانی که برابر ما میکنند که هیچ قسم شباهت ندارد و مردم ملاحظه روز اول را میکنند و جسارت
میکنند و صدمه میخورند نعوذ بالله من احوال الحکام والامراء

فائده هارون نامی در زمان مریم بود بعضی او را

فائده
از این کیفیت معلوم میشود [illegible]
[illegible]
کل شی
[illegible] ٢١ [illegible]

فاسق میدانستند و بعضی او را صالح و مرد درست او وقتی که مرد چهل هزار کس هارون نام در تشییع جنازهٔ او
بودند که مردم جهة خوبی او و صلاح او اسم خود و پسران خود را هارون میگذاشتند **فائده** خوش
عبارتیست طوبی لمن هدی **فائده** یا لثارات الانبیا یا لثارات الانبیا از طلب کنندگان
خون پیغمبران **فائده** تعیین روز و شب دنیا در بهشت چنین فرمودند که زمان لیل بفرو گذاشتن پردها
و بستن درها معلوم میشود و زمان روز به برداشتن و رفع اینها و گشودن درها و در بیان آورده علامت
شب در بهشت اینست که اهل بهشت را حور العین خدمت میکنند و علامت روز اینست که غلمان خدمت اهل
بهشت را میکنند **فائده** تعریف عصای حضرت موسی از چوب بهشت بود و طول آن ده ذرع بود و تعدد
موسی علیه السلام و سر او دو شاخه بود و در زیرش سر نیزه داشت و اسمش علیق بود از حضرت آدم
میراث رسیده بود و از او بموسی رسید **فائده** در تفسیر خزنشر حضرت امیر فرمود خمر صحت و عنایت
و نشر مرض و فقر است **فائده** در تفسیر مذکور است که پیغمبر فرمود روز قیامت حضرت آدم را امر کنند
که اولاد خود را بجهنم بفرست عرض میکند چه قسم بفرستد از هر هزار نفر نهصد و نود و نه نفر را بجهنم برم
و یکی را داخل بهشت کنم **فائده** در تفسیر آمده حضرت سلیمان را ابطرا بود که عرض و طول او چهار فرسخ
بود که بامداد از تدمر بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر فارس کردی و شبانگاه بکابل رفتی روز دیگر از
کابل بیرون آمده جانب اصطخر بودی و شام به تدمر باز آمدی **فائده** از تفسیر خلاصة المنهج
یحیی در چهار سالگی تورات را حفظ کرده و در ده سالگی بر جمیع احکام شرع واقف شده **فائده**
در تفسیر ابن عباس از پیغمبر علیه السلام روایت میکند که خداوند فرمود جهت یحیی هفتاد هزار کس را بدست
بخت النصر کشتم و بجهة پسر تو حسین علیه السلام هفتاد هزار بار هفتاد هزار نفر را خواهم کشت
فائده نقل نام فاسقی بود که در زمان مریم بود و خداوند اسم او را در کتاب خود میفرماید **فائده**
دوست کسی سیب باشد که هیچ چیز از او بخواهد نگوید چند هر چه دارد دستش او گذارد **فائده** میخ عوضی بود در خانه

دوست

دوست خود رفت در خانه نبود کنیز او را گفت کیسه او را بیار را و آورد دو دینار گرفت رفت بعد از آمدن
صاحب خانه بخانه که مطلع شد بشکرانه آن کنیز خود را آزاد کرد با مجتهاد بسیار **فائده** در تفسیر آمده
که حق تعالی انسان را از هفت مرتبه بحد انسانیت رسانیده اول سلاله دویم نطفه سیم علقه چهارم مضغه
پنجم عظام ششم لحوم و این شش تعلق بجسد دارد و مرتبه هفتم ایلاج روح است که میفرماید ثم انشأناه خلقا
آخر از حضرت رسول علیه السلام مرویست که چنین نطفه در رحم قرار میگیرد حق تعالی او را چهل روز بقرار نطفه
میگذارد بعد چهل روز او را انجاست علقه میکند بعد مضغه میکند و چهل روز برانقرار است بعد از [illegible]
امر میفرماید که روح بر او دمید معلوم شد که خلقت انسان بعد از چهار ماه که صد و بیست روز [illegible] تمام شود دمیدن
روح میشود و سعادت و شقاوت او در آن روز مقدر میشود و آن ملک مینویسد تمام روزی و عمر او را در آن روز
فائده مرویست از حضرت رسول علیه السلام فی بطن المؤمن زاویة لا یملؤها الا الحلو **فائده** در حدیث است
مؤمن الخمر کعابد الوثن **فائده** در حدیث است ان الله لا یجمع الخمر و الایمان فی جوف امرئ ابدا
فائده قال رسول الله صلعم لعن الخمر و عاصرها و معتصرها و بایعها و مشتریها و ساقیها و آکل
ثمنها و حاملها و محمول الیه و شاربها **فائده** در تفسیر مذکور است کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا
یعنی بخورید از طعام پاکیزه و حلال و بکنید کارهای ستوده طیبات شامل جمیع مباحات است و در قوت القلوب آورده
که اکل طیب را بر عمل صالح جهت مقدم داشت زیرا که ثانی نتیجه اول است و بعضی عرفا گفته اند که لقمه تخم است و عمل
بر هر چند تخم پاکیزه بر ثمرش بهتر **فائده** در تفسیر آمده که حضرت رسول علیه السلام فرمود که شش چیز را از خود
بکنید که من ضامن شما باشم از برای شما بهشت را اول سخن گفتن راست گوید دویم چون وعده دهید بآن وفا کنید سیوم [illegible]
بسپرد بآن ادا نمائید چهارم فرج را از حرام نگاه بدارید پنجم چشم خود را از حرام حفظ کنید ششم دست خود را از
لقمهٔ حرام کشیده دارید تا من بهشت را از برای شما ضامن باشم **فائده** در تفسیر آمده که انس بن مالک گفت روزی
آب بر دست مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله ریختم فرمود ای انس سه چیز تو را تعلیم کنم که بآن نفع گیری گفتم بلی یا رسول الله

فرمود هر که را از امات علی بن سلام کنم تا عمرت دراز شود و چون بخانه داخل شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر خانه ات
زیاده شود و نماز چاشت بکن که آن شعار صلحا میباشد نقل شد از تاریخ الفی ابو محمد علی بن عبد الله عباس وفات
نمود و ولادت او شب جمعه بیست هفتم شهر رمضان در سنه اربعین از هجرت بود و عبد الله او را در حین ولادت نزد
امیر المؤمنین ع آورد تا آن حضرت تحنیک فرمود و نام و کنیت خود بوی ارزانی داشت اما عبد الملک مروان بنابر
عداوتی که با امیر مؤمنان داشت گفت من در لشکر خویش نمی توانم که اسم علی و کنیت او هر دو باشد بنابر آن کنیه او را
ابو محمد ساخت نیز ناپاک زاده مدار [illegible] امید د در تاریخ یافعی مذکور است که تغییر این کنیه از معاویة بن ابی سفیان
بود و نیز در آن تاریخ مسطور است که علی بن عبد الله خوشروترین قریش بود و اکثر اوقات او بنماز میایستاد
و از این جهة او را سجاد گفتندی و گویند در پانصد درخت زیتون داشت و هر روز در پای درختی دو رکعت نماز
گزاردی و ولید بن عبد الملک وی را دو نوبت تازیانه زد یک نوبت از برای آنکه لبابه بنت عبد الله جعفر بن
ابی طالب ع را که منکوحه عبد الملک بود او نکاح کرد روزی عبد الملک سیبی که نصفش را خورده بود بلبابه
داد لبابه کارد گرفته او را پاک میکرد عبد الملک پرسید که چه میکنی گفت او را از چرک و هیئت پاک میکنم پس عبد
الملک او را طلاق داد و علی بن عبد الله گرفت از این جهة ولید او را تازیانه زد و نوبت دویم او را بر شتر
واژگون سوار کرده تازیانه میزدند و در بازار دمشق میگردانیدند و شخص ملعونی پیش پیش او میرفت و ندا
میزد که اینست علی بن عبد الله کذاب و محمد بن شجاع گوید که در آن روز نزد وی رسیده پرسیدم که این چه تهمت که بوی نسبت
میکنند جواب داد که از من بولید رسانیده اند که میگویم که خلافه از بنی امیه به بنی عباس انتقال خواهد نمود و این سخن باعث
اینچنین شده و حال آنکه این امر شدنی است والله متم نوره و گویند طول قامت علی بن عبد الله بمرتبه بود که هر گاه طواف
مینمود تصور میشد که او سوار است و سایر مردم پیاده و با وجود این طول قامت بدوش عبد الله پدر خود میرسید
و عبد الله تا دوش عباس و عباس تا دوش عبد المطلب و این علی بن عبد الله با جمیع اولاد و اهل بیتش در زمان حکومت
ولید بن عبد الملک تا اخر اوقات [illegible] در حمیمه که از قصبات شام است میبود و در آن موضع او را زیاده

از بیست

از بیست و کم از سی فرزندان شد و در تاریخ یافعی مسطور است که عباس بن عبد المطلب بمرتبه آواز بلند
و مهیب داشت که تا نه میل در حوالی قبیله از قبایل جهة اخبار ایشان بآمدن دشمن از دور آواز کرد که حامله
آن آواز شنیده وضع حمل نمود و نیز در تاریخ یافعی مسطور است که بسیار بود که عباس بر کوه سلع که نزدیک مدینه است
بر ایستاد و غلامان خود که در غابه بودند آواز میکرد و ایشان میشنیدند و مسافت میان سلع و غابه هشت میل است
نقل شد از تاریخ الفی و از سخنان حضرت امام محمد باقر ع است که مردم بجهة آن کینه و عداوت بما می ورزند که ما اهل
بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمة و محل فرود آمدن وحی و نیز از سخنان آنجناب است که علمای مردم برما عظیم است
و از خلایق در زحمتیم اگر ایشان را بخوانیم اجابت میکنند و اگر ترک ایشان دهیم از غیر ما هدایت نمی یابند نقل شد
از تفسیر منهاج الصادقین از حذیفه و براء بن عازب نقل است که گفتند ما ذکر قیامت میکردیم که ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در کنار آمد فرمود چه میگوئید گفتیم ذکر ساعت قیامت میکنیم فرمود انها لا تقوم حتی تروا قبلها عشر آیات
الدخان و دابة الارض و خسفا بالمشرق و خسفا بالمغرب و خسفا بجزیرة العرب و الدجال
و طلوع الشمس من مغربها و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی و نار تخرج من عدن و نیز
از آن حضرت مرویست که بشتابید بعمل صالح پیش از آنکه پنج چیز بشما رسد یکی آنکه طلوع آفتاب از مغرب
دوم خروج دابة الارض سیم دجال چهارم وقوع موت بشما یعنی وبا و طاعون پنجم قیامت که هول آن
بهمه کس رسد نقل شد از ابن خلکان كيف بالعيد اقوام لهم سعة : من الثراء واما المقترون فلا
هل سرني وثنائي فيه ثوم سبا : او ادنى وعلى راسي به ابن جلا نیز
شاد می شوند بقدوم عید جمعی که بسعة حال و غناء [illegible] دارند نه مردمی که از تغییرات روزگار بفاقه
و فقر میگذرانند و مرا آمدن عید چگونه شاد کرد اند که جامه ام بجو قوم اهل سبا پاره پاره چون ابن جلا بر سر است
در تاریخ ابن خلکان از صاحب بن عباده چنین نقل میکند روزی عالی دار الضرب رقعه نوشته برسید [illegible]

تخفیف مقاطعه خود بر آنحضرت نوشته بوده اند در جواب نوشته که نشنا آهن سرد میکوبید و هم حسین
شخصی رقعه بر آنحضرت بعبارات منقح نوشته بوده و آن عبارات را از رسایل ایشان التقاط فرموده
بوده در جواب نوشته هذه بضاعتنا ردت الینا و نیز بعض عمال لاهیجان محل صغیر در جوار خود حبس
(این متاع ماست که باز گردانیده شد بسوی ما) (درمیکنید از برای خرجهای مخزن)
فرموده بوده و در اثناء آن آنحضرت چون آفتاب بر سطح خانه و بام طالع شده چون یکی از محبوسین
او را دیده بالای صوت بلند نموده گفته فاطلع فرآه فی سواء الجحیم صاحب فی الحال در جواب گفته
(پس طلع شد پس دید او را در وسط جحیم)
اخسئوا فیها ولا تکلمون در تاریخ ابن خلکان مذکور است که امیر تیمور حکم باستحضار ملک لاهیجان
(دور شوید در آنجا و حرف مزنید)
نمود و از آمدن خدمت امیر تیمور ابا و امتناع نمود چند روزی گذشت ملک لاهیجان فوت شد بعد از آن
پسر ملک رفت بخدمت امیر تیمور بی آنکه حکم باحضار او شده باشد چون بمجلس ایشان رسیده بعد از رد سلام اول
سخنی که صاحب قران بشارت الیه از او پرسیده این بوده که چون بود پدرت را طلبیدیم نیامد و ترا نطلبیدیم
آمدی جواب گفته بواسطه آنکه آخر دولت پدرم بود و اول دولت من است والحمد لله تعالی که این دولت مرا
روزی شده امیر صاحب قران را این سخن از او مستحسن افتاده در تاریخ ابن خلکان میگوید ابو جعفر محمد بن
محمد المرورودی چنین گوید که با منصور در روز انهزام ابا یزید خارجی بسیر بیرون رفتیم در دست منصور رمح
بود که نیزه از آن مکرر ابر زمین افتاد عمر آنرا از زمین برداشته و از گرد و خاک پاک ساخته بدست او باز دادم
و بدان تفأل خیر نموده این بیت برو خواندم فالقت عصاها واستقر بها النوی کما قر عینا
بالایاب المسافر منصور گفت چرا نگفتی آنچه اصدق و اول و احسن و اسنی از این بود و او حینا
الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون فوقع الحق وبطل ما کانوا
یعملون فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین گفتم یا مولانا تو فرزند رسول خدائی آنچه از
حقایق

علوم ترا حاصلست رتبه دانش من بدان نرسد بعد از آن گفتم چه مناسب این مقامست آنچه من در تاریخ
حجاج گفته که عبدالملک مروان فرمود که بابی از ابواب بیت المقدس باسم او ببازند و اسم او را بر جانبه
آن کتابت نمایند بعد از آن حجاج نیز استدعا نمود که دری دیگر باسم او بسازند چون هر دو باب صورت
اتمام و صواب گرفت بابی که باسم عبدالملک تمام شده بود در محل خود تعلیق و تلفیق یافته الصاعقه
برو واقع شده احتراق پذیرفت از این صورت خاطر عبدالملک مروان متغیر و متألم شد حجاج در اعتذار
آن نوشت که چنین مسموع افتاد که آتشی از آسمان فرود آمده و باب مقبول حضرت خلیفه سلام احتراق
فرموده و بابی که بنده حجاج ابن یوسف متعلق و منسوبست علی حاله باقیست صورت حال ما و شما در این باب
مشابهت بقصه ابنی آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر خلیفه از این صورت
بسیار مسرور شد اختیارات مروی از شیخ بهائی علیه الرحمة در بیان جامه نو پوشیدن

اختیارات

شنبه: رنج و بیماری رسد
یکشنبه: بغفلت پوشند آزار و بیمار نشود
دوشنبه: از جهت تیزی چاک کند
سه شنبه: از میان آب بیم و غرق نبود
چهارشنبه: روز و جامه دیگر بران آید
پنجشنبه: زینت و فایده بران
جمعه: شاد باشد و دنیا بیارد

در آداب حمام رفتن از انجناب

شنبه: عمر دراز کند
یکشنبه: ناخوش نشود
دوشنبه: روزی فراخ شود
سه شنبه: بیمار شود
چهارشنبه: دولت زیاده شود
پنجشنبه: نقصان مال آورد
جمعه: ثواب حج آورد

در بیان سر تراشیدن از انجناب

شنبه: غم آورد رسد
یکشنبه: غم رسد
دوشنبه: توانگر گردد
سه شنبه: البته دردی بیند
چهارشنبه: بدولت رسد
پنجشنبه: بعزت رسد
جمعه: از گناهان پاک شود

آداب حمام رفتن

شنبه: بیگ بنود
یکشنبه: نیک بود و سعادت آورد
دوشنبه: ناظر نیک بود و بید بد
سه شنبه: باعث درد و سر و گرانی شود
چهارشنبه: نیک بود و نعمت زیاده شود
پنجشنبه: قوت و غنیمت و ثروت باید
جمعه: در چشم خلایق محترم و مهربان شود

آداب سر تراشیدن

شنبه: درد و تشنگی آورد
یکشنبه: توانگر گردد
دوشنبه: غمگین گردد
سه شنبه: درد مند و بیچاره شود
چهارشنبه: توانگر و دوباره بکنار ... شود
پنجشنبه: در چشم خلایق عزیز و محترم
جمعه: بسیار خوب است

آداب رخت نو پوشیدن

شنبه: بد است
یکشنبه: در سلامت
دوشنبه: خوب است
سه شنبه: غم آورد
چهارشنبه: خوب است
پنجشنبه: خوب است
جمعه: بسیار بسیار خوب است

اختیارات اختیارات مرویست از پیغمبر ص در بیان جامه نو بریدن یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه شنبه

بد است — مبارک بود — مال یابد — مبارک شود — عزور(؟) از شود — بیمار شود — بد است

نقل شد از تقویم المحسنین

از حضرت امام رضا ع مرویست که هر که سر را ببرد(؟)

روز یکشنبه: عزت و مبارک بود و دولت و سعادت بر روی گردد
روز شنبه: بیگی(؟) بود و در او حضرت رسید

روز دوشنبه: مقبل و ظاهر خوب بود و دولت ... نیکو باشد
روز سه شنبه: او را دو رسید و بیمار شود و کاری پیدا کند
روز چهارشنبه: در رحمت و نعمت چند
روز پنجشنبه: میان خلایق عزیز و گرامی باشد و دولتش زیاد شود
روز جمعه: بود مبارک بود و در چشم خلایق عزیز و گرامی ... و خلایق بر وی مهربان گردند و ... و بیماری بیرون رود ...

در بیان سر تراشیدن

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که

روز شنبه: هر که سر بتراشد بیگی(؟) شود و درد و شقیقه پیدا کند و در چشم مردم زشت نماید
روز یکشنبه: هر که سر تراشد تو انگر گردد و از غمها ایمن شود و هر کاری که کند نیکو بود و از کار ... کند و بعضی دیگر در بیشی گروهان آن رحمت یابد
روز دوشنبه: هر که سر تراشد غمگین گردد و بیمار ... و در غمها افتد و زیان بیند
روز سه شنبه: هر که سر تراشد ناکام و بیچاره گردد و درد و شقیقه پیدا کند
روز چهارشنبه: هر که سر تراشد اندام وی ... از رنج ... و ... بود و از خواسته تو انگر گردد
روز پنجشنبه: هر که سر تراشد اندام وی ... مبارک بود و در چشم خلایق عزیز و مکرم گردد
روز جمعه: هر که سر تراشد از غمها ایمن گردد و در خلایق ... مهربان گردد و ... و در حاصل کار ... اند

اختیارات آقا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة در احکام سر تراشیدن

در کتابی دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرده بود بحضرت امیر المؤمنین ع که در اول ماه عربی که تراشد(؟)
٢ حاجت بر آورد ٣ نقصان بدن آورد ٤ مو را دراز کند ٥ خوشحال شود ٦ بلا و خطر آورد ٧ نیکو بود ٨ بیماری آورد ٩ مال زیاد شود ١٠ غم و اندوه زیاد شود ١١ عزیز و گرامی شود ١٢ خصومت آورد ١٣ خوشحال شود ١٤ مراد حاصل شود ١٥ غمگین شود ١٦ میانه بود ١٧ نیکو بود ١٨ مفلس شود ١٩ از غم خلاص شود ٢٠ نیکو بود ٢١ مفلس شود ٢٢ بیست و چهارم نیکو بود ٢٤ از افلاس خلاص شود ٢٥ از غم خلاص شود ٢٦ بیست و هشتم نیکو بود ٢٩ حاجت روا شود ٣٠ حکمی ندارد و چهارشنبه سر تراشیدن که در میان عوام مشهورست از طریقت حکم آن ...

١١ اندوهناک شود

اختیارات از جناب ... در آن ممدوح و مکروه است روز اول رگ زدن از حضرت رسید

٢ سختی(؟) آورد ٣ ضعف دماغ پیدا شود ٤ درد سر و شقیقه پدید آید ٥ ... ٦ مرگ مفاجاة آورد ٧ ... ٨ درد سر پدید آید ٩ بیخ باشد ١٠ درد عصب پدید آید ١١ سودا و مالیخولیا آورد ١٢ رنج و ضعف بدن آورد ١٣ اندوه و دلتنگی آورد ١٤ گرمی و خارش بدن پدید آورد ١٥ قولنج پدید کند ١٦ خون فاسد پدید کند ١٧ تندرستی آورد ١٨ صحت و قوت بدن ١٩ درد شکم برطرف کند ٢٠ صحت بدن آورد ٢١ قوت بدن و باصره ٢٢ دل را قوت دهد ٢٣ خوشحالی بسیار آورد ٢٤ زردی روی برطرف برود ٢٥ روشنی خاطر آورد ٢٦ بزودی صحت یابد ٢٧ از خوف و خطر برهد ٢٨ از درد خلاص یابد ٢٩ از مرض صحت یابد ٣٠ حکمی ندارد والله اعلم بالصواب

در روز ... از ... بسیار ... [illegible]

از تصنیفات محمود ... [illegible]

نقل شد از کتاب نزهة القلوب قال النبی ص الامانة تجر الرزق وایضا الامانة غنى
وایضا من حلف بالامانة فلیس منا وقال ع رحم الله امرءا اصلح لسانه قال ع الحیاء
مخ العبادة قال ع العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن قال ع اقل التأنی خیر من
اکثر العجلة وایضا التأنی مصباح السلامة وایضا الفرج بالصبر عبادة قال ع الایمان
نصفان نصف صبر ونصف شکر قال ع الصبر ستر من الکرب وعون من الخطوب
قال النبی ص سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء وفی الآخرة الاتقیاء قال امیر المؤمنین ع
منزلة الصبر من الایمان منزلة الراس من الجسد قال باقر علیه السلام الکمال فی ثلثة
التفقه فی الدین والصبر على النوائب وحسن التقدیر فی المعیشة قال رسول الله [illegible]
المال الا بخمسة خصال ببخل شدید وامل طویل وحرص غالب وقطیعة الر[حم] [illegible]
الدنیا على الآخرة قال امیر البررة الغریب من لیس له الحبیب قول حکماء الطا[illegible]
افضل من الصائم الصابر وایضا صدیق کل امرئ عقله وعدوه جهله وایضا الشکر
قید النعم وایضا لا زوال للنعمة مع شکرها ولا بقاء لها مع الکفر وایضا الشکر اکبر
من نعمة الایمان النعمة لا یبقى والشکر لا یفنى وایضا لا عون کالصدق ولا سیف کالحق
ابن مقنع گوید الصبر صبران فاللئام اصبر اجساما والکرام اصبر نفوسا قال ابن عباس
افضل العدة الصبر على الشدة قال خلیفه عباسی الصبر على الشدة یلد مع الفوائد قال
کسری انوشیروان من حصن سره فله بحصنه خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات
نادر خلیفه عباسی گفته اهنا ان الرضا کفاک مؤنة الاعتذار در کلام بلغاء اتکن من رضی بالقضا
صبر على البلاء قیل اعرف الناس بالله ارضا بما قسم الله له قیل من رضا بالقضا
طاب عیشه منا عرب الحمیة الحمیة النعل ادنیة روز حضرت رسول علیه السلام در دعیه بیکدست اطفال

[illegible]

بخدمت حضرت رسیدند حضرت را از رفتن مشغول کردند حضرت به بلال فرمودند که برو در خانه هر چه بیابی
بیار با نجبا را بهم و بر هم از نشان بلال رفت در خانه نقد نه حضرت چند دانه کرد و یافت و آنرا آورد
حضرت کرد و مال را به نجبا داد و بدند رفتند و فرمودند رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة
وباعونی بثمان بجوزات در صله رحم ده فایده است رضای خدا و شاد کردن اقربا و فرح ملائکه و ثنای خلق و کوری
چشم شیطان و زیادتی عمر و برکت در کسب و قربت بهشت و دوری از دوزخ و زیادتی مودت اقربا با یکدیگر و ثابت
دامر رسیدن خواستن بعد از موت یکی از اهل دل گفته است هر که را خاطر مشغول برای غیب او را دعای تاریخ بایدت
گویند کم کسی حکمای هندی را شعار است و مشهور است که بدین سبب عمرشان بسیار است در مطالعه تاریخ

در نسخه که تاریخ معتبری باشد این حکایت غریب بنظر رسیده جهت عبرت تحریر شد در ایام دولت سلطان احمد شاه
یکی از مردم احمد آباد سیدی سگی داشت با وفا در وحشت شناسی مشهور قضارا قضیه پیش او آمده مبلغ کلی محتاج
شد و آن سگ را نزد شخصی گرو نهاده مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته روانه قصبه گجرات
شد لیکن در اثنای راه دشمنی که داشت دو چار او گردیده و فرصت یافته شمشیر کشیده زخم چند بر او زده
بحضور آنکه کارش تمام ساخته است بذوق و شوق راه گشت سگ از دور واقف این امر شده بدوید
و از پیش و پس خصم در آمده و ضرب شمشیر او را دگر ده بهر عنوان که بود بزخم پنجه و دندان بسیار کرد ادا
او را بکشت و برگشته بر سر زمین آمد و چون رمقی در وی یافت سر به پای او مالیده حرکاتی که نهایت
حزن و اندوه از آن ظاهر شود بظهور رسانید و آن شخص بعد از آنکه دانست که دشمن در پی اکشته است
به سگ مهربانی بسیار کرده در قریه که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد از چند روز
چون معلوم شد که از آن زخمها جان برنیست و روز بروز احوال بدتر میشود بدست خود رقعه نوشت که این
سگ چنین و چنان وفاداری کرده و دشمنم بدین طریق هلاک ساخت حقی که بر ذمه تو بود بمن رسید
و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ را بطوع و رغبت رخصت دادم باید که بهتر از هزار دولت دانسته
از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ
خود را

خود را بصاحب خویش رسانید امادیر را چون چشم بر سگ افتاد بانگ بر وی زده تا از قهر و خشم ظاهر ساخت
و گفتش بجانبش انداخت که مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی سگ بی تاب شده و نزدیک رسیده فی الفور خود را
بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال
مطلع گردیده بر فوت او تاسف خورد و در بیرون شهر مدفون گردانیده از آن زر گنبدی عالی
بر قبر وی ساخته از خویش نیز مبلغهای کلی صرف آن نمود القصه تا بحال آن گنبد موجود است
نقل شد از تاریخ الفی اشتر بعبد الله بن المنذر نصیحت نمود و او را از خروج با امام منع نمود عبد الله گفت نه معاویه کاتب وحی بود اشتر
گفت بود ولکن رسول خدا روزی او را بخواند گفت حالی بطعام مشغولم پیغمبر فرمود اللهم لا تشبع بطنه نیز بار خدایا سیر
نشود شکم او بعد از آن معاویه کسی بر سر خود بداشتی در وقت طعام و از پیش او باز نگرفتی و گفت ملول شدم و سیر
نشدم امام یافعی در تاریخ مراة الجنان آورده که امام ابو عبد الرحمن نسائی که از کبار محدثین است و سنن او از کتب
حدیث است بشام آمد که به در فضایل تصنیف نمود خلفاء او را فرمودند چرا در فضایل معاویه چیزی ننوشتی گفت از پیغمبر
غیر از اللهم لا تشبع بطنه چیزی دیگر بما نرسیده و در فصول المهمه آورده که او را گفتند چرا در فضایل شیخین
چیزی ننوشتی گفت چون مردم شام منحرف از علی مرتضی بسیار دیدم بنا بر این در فضایل او این تصنیف کردم که شاید
ایشان براه راست هدایت یابند او را چندان بزدند که چون برمله رسید فوت شد نقل شد از تاریخ الفی در جنگ صفین
اشتر مردی را که نام او سنان بود از غلامان خود گفت بالا رو و ابن الاعور را گو که مالک ترا می طلبد تا با من جنگ کنیم و در میدان
مردان مبارزت نمائیم سنان گفت او را بمبارزت خویشتن خوانم یا بمبارزت تو فرمایم اشتر گفت اگر او را بمبارزت
تو فرمایم تو با وی بر نیائی گوسنید سنان گفت چرا نتوانم انا رجل و هو رجل من مردم و او نیز مردیست اشتر گفت
ای برادر زاده من همه وقت ترا دوست داشتم و این ساعت نیز دوست میدارم و میدانم که اگر ترا بمبارزت این لشکر
فرمایم تقصیر نکنی و آثار رشید به ظاهر سازی و لیکن ترا امر فرمایم که ابو الاعور را بمبارزت خویشتن بخوان برو او را
بمبارزت من بخوان

نقل شد از تاریخ معتبر چون یمین الدوله به ری آمد و خواست مجد الدوله را تحقیق نمود مبلغ هزار هزار دینار نقد و هزار هزار دینار جواهر و نقش هزار
طاق جامه ابریشمین و ظروف طلا و نقره بسیار به تصرف سلطان محمود درآمد و مجد الدوله را حاضر کردانید و پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه کرده گفت آری باز پرسید
که شطرنج باخته گفت بلی سلطان فرمود که در آن کتب هیچ بنظر تو درآمده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده باشند و در بساط شطرنج در یک خانه دو پادشاه
دیده گفت بلی سلطان محمود فرمود پس چه چیز ترا بر این داشت که اختیار خود را بکسی دادی که از تو قویتر بود و مجد الدوله تو ابله کالایی باشد نتوانست گفت الغرض سلطان محمود
فرمود تا مجد الدوله را با پسرش بند کرده به غزنین بردند و مکتوبی بخلیفه قادر بالله عباسی نوشت که در خلال تاریخ مشهور به ری درآمدیم و عراق عجم را مسخر کردانیدیم و مجد الدوله
که فتیم در سرای او پنجاه زن یافتیم از پنجاه زیاده از سی پسر و فرزندان شده بود و چون از وی سؤال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداری و حال آنکه زیاده از چهار زن
در شرع حرام است گفت در مذهب ما بعقد متعه هرچند زن خواهد توان کرد و حلال است و زیاده از چهار زن بعقد دایمی جایز نیست اما متعه منحصر در عدد نیست و سلطان محمود
در خانه مجد الدوله کتب بسیار چنانچه از حد شمار بیرون بود و یافت اکثر آنها کتب حکمت بود و بعضی از فقه و سایر علوم غریبه خدام یمین الدوله چون سلیقه فقیهانه محض بهم رسانیده بود
غیر از فقه جمیع علوم حکمیه را کفر و زندقه میدانست فرمود که تمام کتب حکمت را بسوختند الا آنچه فقه بود به غزنین بردند در طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی مسطور است که اول کسی که کتب حکمت را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تمام یافت روزی امیر روز اعتماد تمام گفت ایها الامیر تمام غنایم دیار مصر و اسکندریه از زر و جواهر و سایر نفایس بتصرف شما درآمد و در آنجا هیچ طمع نکردیم الا کتب
حکمت که در خزاین ملوک این دیار از ابتدا تا حال جمع شده است عمرو عاص در جواب گفت
که اگر چه آن کتب بکار من نمی آید اما بی اذن عمر خطاب رخصت در تصرف آن کتب بتو نمی توانم داد و این مقدار زمان صبر کن که عرض او برسانم
رخصت حاصل کنم پس عمرو عاص حقیقت حال را نوشته بمدینه ارسال داشت و فاروق بعد از اطلاع بر مضمون آن بعمرو عاص نوشت که آنچه در باب
حکمت که در خزاین ملوک آن دیار بوده نوشته بودی آنست که آن کتب را جمع نموده بسوزان زیرا که اگر آنچه در آن کتب است موافق قرآن است پس قرآن
کافی است و آن کتب محتاج الیه نیستند و اگر آن کتب مخالف قرآن باشند پس سوختن آنها واجب است و چون این خبر بامیر المؤمنین عمر رسید فاروق منع فرمود
کفت آنچه در آن کتب است موافق قرآن است اما قرآن مجمل است که هرکس از در استنباط علوم نمی تواند نمود و بتقدیر اینکه آنچه در آن کتب است مخالف
قرآن باشد سوختن آن نیز روا نیست چه شاید که مشتمل بر شرایع و نوامیس ما تقدم باشد و سوختن کتب شرایع ما تقدم هیچ وجه جایز نیست اما این
سخن پیش فاروق هیچ فایده نکرد و حکم او چون بعمرو عاص رسید فرمود تا تمام کتب حکمت را از دیار مصر و اسکندریه و سایر نواحی آن ولایت
جمع نموده بر حمامهای آن ولایت قسمت نمودند تا بجای علف در حمامها سوختند و بحیرا از گفتن خود پشیمان شد اما هیچ سود نداشت غرض از ایراد
این قضیه آن بود که اول کسی که کتب حکمت را سوخته عمرو عاص بعد در مصر و آخر کسی که بآن امر مبادرت نمود سلطان محمود غزنوی بود در ری القصه
چون سلطان محمود عراق عجم را بتصرف خود درآورده از امرای آن ولایت بهر که گمان آن داشت که زر دارد از و زر طلب میکرد و مردم را به بهانها
مجرم میساخت و زرها از ایشان میگرفت چنانچه باتفاق اهل تواریخ سلطان محمود غیر از این عیب نداشت که مردم را اگر زر داشتند نمی توانست دید
و این خصلت ملازم او شده بود چنانچه منقول است که وقتی بسمع سلطان محمود رسید که مردی در نیشابور چنان است که زر بسیار دارد و نفایس
بیشمار سلطان محمود فرمان طلب او فرستاد و چون آن مرد بحضور رسید باو خطاب کرد که ای فلان بمن چنین رسیده که تو از ملاحده و قرامطه آن شخص در جواب
گفت که ای پادشاه من ملاحده و قرامطه نیستم مرا گناه اینست که زر بسیار دارم هرچه دارم از من بستان
و مرا بدنام مکن سلطان محمود تمام اموال او را گرفت و نشانی در باب حسن عقیدت باو نوشته داد

نقل شد از تاریخ ابن خلکان ابو الفضل احمد بن حسین در رساله او مذکورست الماء اذا طال مکثه ظهر خبثه و اذا
سکن متنه ظهر نتنه یعنی اگر آب در یک محل بسیار بماند چرک او ظاهر شود و هرگاه متن آب از حرکت باز
ماند نتن و بوی بد در وی پیدا شود وکذلک الضیف یسمج لقاءه اذا طال ثواه ویثقل ظله اذا
انتهی محله یعنی و همچنین ایام مکث مهمان چون دراز کشد رؤیت لقای او مکروه کردد و اگر بعد از سه روز
به نقل و تحویل تخفیف نقل ننماید سایه او گران شود وایضاً از رسایل اوست حضرته التی هی کعبة
المحتاج لا کعبة الحجاج ومشعر الکرام لا مشعر الحرام ومنى الضیف لا منى الخیف وقبلة الصلات
لا قبلة الصلوة وله من تعزیة الموت خطب قد عظم حتى هان ومس خشن حتى لان والدنیا
قد تنکرت حتى صار الموت اخف خطوبها وخبثت حتى صار اصغر ذنوبها فلتنظر یمنة
هل ترى الا محنة ثم انظر یسرة هل ترى الا حسرة نقل شد از تاریخ ابن خلکان ابو عبد الله احمد بن محمد بن علی بن یحیى
صدقة التغلبی المعروف بابن الخیاط الدمشقی الکاتب و از فصحای شعرا است اکثر بلاد را باقدام سعی طوف نموده
و بعجم رفته و در آن دیار اکابر را مدح نموده و چون بابو الفتیان بن حیوس شاعر در حلب ملاقات نموده و بر او اشعار
خود چیزی عرض نموده ابو الفتیان گفته این جوان بما خبر مرگ رسانید چه هرگاه جوانی در امری از امور ماهر و کامل گردد
و در روزگار پیر او را از کنج خمول مجلس قبول آورد و پیری که از ابنای جنس او بود هر آینه از عرصه ظهور برافتد خبر موت جهت
خواهد نمود گویند که ابن خیاط در وقتی از اوقات بحلب محروسه رسیده چیزی که ایجه سفر و مددمعیشت او تواند شد نداشت
این دو بیت را بابن حیوس که در نوشته و از او چیزی طلب نموده لم یبق عندی ما یباع بحبة وکفاک منی منظری
عن مخبری الا بقیة ماء وجه صنتها عن ان تباع واین ابن المشتری چون ابن حیوس بر آن واقف شده
گفته اگر میگفت وانت نعم المشتری بهتر بودی و از جمله اشعار اوست که در اعتذار مفارقت و شکایت
از روزگار بی مروت نوشته یا من یجمع الثقلین ان عصفت بکم ریاحی فقد قدمت اعذاری
لا تنکرن رحیلی عن دیارکم لیس الکریم علی ضیم بصبار نقل شد از تاریخ ابن خلکان صاعد نور در کتاب

الخصوص چنین ذکر کرده که روزی ابو العتاهیه نزد بشار بن برد آمد بعد از اداره کلام و القاء سخن در شعر سحر نظام
بشار با ابو العتاهیه گفت شعری که در اعتذار گریه گفته بسیار خوب گفته و من از آن استحسان کرده ام کم
من صدیق لی اسا دفة البکا من الحیاء فاذا تفطن لامنی فاقول ما بی من بکا
لکن اردت لارتدی فطرفت عینی بالردا بشار بدو گفته این یک کف آب که از زلال
بحار معارف تو برداشتم وقالوا قد بکیت فقلت کلا وهل یبکی من الجزع الجلید ولکنی
اصاب سواد عینی عوید قذی له طرف حدید فقالوا ما لدمعهما سواء اکلتا مقلتیک
اصاب عود گویند ابو العتاهیه بر آن شده که دیگر شعر نگوید و تقرب سلاطین از این طریق نجوید چون حضرت
مهدی خلیفه بر آن مطلع شده او را بگفتن شعر مأمور گردانید و او امتناع می نموده مهدی بحبس او فرمان داده
او را بحبس جرایم برده اند ابو العتاهیه گوید چون بحبس در آمدم دهشتی و مهابتی از کدورت آن
محل و گرفتاری جمیع پریشان حال مرا بنشن آمد موضعی جستم که آنجا نشینم پیری دیدم با جامهای پاکیزه و هیأت
حسنه پسندیده بنشن او بی آنکه بروی سلام کنم بر زمین نشستم چه مرا چندان حیرت و جزع غلبه کرده بود که مجال
سلام نداشتم چون ساعتی از نشستن من بر آمد آن پیر این دو بیت انشا می نمود تعودت مس الضر
حتی الفته واسلمنی حسن العزا الی الصبر وصیرنی یأسی من الناس واثقا بحسن صنیع
الله من حیث لا ادری چون این دو بیت را بسیار مناسب خواند استحسان نمودم و بدان تیمن و تبرک جستم
و از دهشت و اضطراب بدستش آمده بدو گفتم اعزک الله تفضل علی باعادتهما بعد از آن او گفت ای اسمعیل
ویحک کسی از تو بی ادب تر و بی مروت تر ندیده ام نزد من در آمدی سلام که از مسلم بر مسلم واجب است اتیان ننمودی
و پرسش که وارد را از مقیم مستحب است اقدام نکردی و چون این دو بیت را از من شنیدی مخالطت و مؤالفت
سابقه از روی جسارت مرا باعاده بیتین بی ادبانه امر فرمودی و از ترک ادب سابق اعتذار ننمودی من از این
سخن خجل بر آمدم و از در نیازمندی و عذر خواهی در آمدم و گفتم باعث بر جرأت و جسارت اضطراب حبس

بو

بود چون اعتذار من منزلت قبول یافت شرح حال خود از امتناع گفتن شعر و ترتب این صورت بر آن
بعرض او رسانیدم گفت باعث بر ترک تو چیست و حال آنکه منشأ جاه و قربت تو نزد سلاطین شعر است
شعر بگو و از حبس خلاص شو بعد از آن گفت صورت حال من آنکه او را بسط مطالبت عیسی بن زید بن رسول الله
محبوسم اگر اعداء او را بدو راه نمایم از راه مستقیم آخرت منحرف شده بخون او عند الله و عند رسوله
الکریم صلی الله علیه و آله و سلم مؤاخذه خواهم شد و اگر دلالت ارباب ضلالت با آن سعی ننمایم بتحقیق کشته
میشوم پس من بحیرت اولی باشم از تو و حال آنکه تو صبر و سکینه مرا می بینی بعد از آن بیتین سلام را اعاده
نمود و من آن را حفظ نمودم در اثنای این حال سر او آنحضرت را با ستان مهدی خلیفه حاضر ساختند و بدخول
مجلس خلافت رخص گردانیدند چون بمجلس در آمده بین یدی خلیفه توقف نمودم از صاحب رفیق من سؤال
کرد که عیسی بن زید کجاست بمن بنما گفت من چه دانم این زید عیسی از تو گریخته من جز او چگونه یابم گفت بگو که او چگونه
متواری شد و آخر عهد و ملاقات تو با او در چه مقام بود و نزد که با او ملاقات کردی گفت از روزی که او متواری
شده او را ندیده ام و جز او ندانم خلیفه گفت والله اگر او را بمن ننمائی همین ساعت گردنت زده خواهد شد گفت
بکن آنچه از تو آید بجای می رسان والله من او را بر ابن رسول الله مشرف نخواهم ساخت و خود را بدم معصوم او عند الله
و عند رسوله المطاع صلی الله علیه و آله و سلم گرفتار نخواهم گردانید و ارباب ضلالت را بر اصحاب هدایت مستولی نخواهم
ساخت اگر چه میانه جامه و جلد بدن من باشد بعد از آن امر بضرب عنق او فرمود و در مجلس او چه نطع را از خون
معصوم او بشمشیر زردی گلگون گردانیدند بعد دیگر مرا طلب فرمود گفت شعر میگوئی و الا ترا نیز بدین شخص ملحق
حکایت ایاس
گردانم گفتم شعر میگویم و منت میپذیرم در ارم فی الحال باطلاق من فرمان داد نقل شده از تاریخ ابن خلکان ایاس بن
عمر بن عبد العزیز در بصره قاضی نافذ الحکم گردانیده و جد پدر ایاس بصحبت شریف حضرت رسالت پناه محمد صلی الله
علیه و آله شرف مفاخرت یافته یکی از پدر ایاس معویه بن قره پرسیده که پسر تو چگونه پسریست گفت
بسیار پسر خوب است امر دنیا مرا بتمام کفایت نموده و مرا جهة تحصیل امر اخروی از شواغل دنیوی مستغنی

گردانیده از دانش و فراست و زیرکی ایاس آنکه در محلی که بواسطه حادثه از حوادث روزگار خوف و ترس
در میانه مردم پیدا شده سه نفر عورت اجنبیه بر سبیل اتفاق با او همراه شده اند ایاس مذکور چون
ایشان را دیده گفته این عورت حامله و آن دیگر مرضعه و آن دیگر باکره است چون استکشاف امر نموده اند
چنین بوده که او گفته بعد از آن از او پرسیده اند گفته در چنین خوف انسان آنچه اعز و اشرف است صیانت
می نماید و دیدم که عورت اولین دست بر شکم خود نهاد دانستم که حامله است و عورت ثانیه دست بر پستان نهاد
دانستم که مرضعه است و عورت ثالث دست بر فرج خود نهاد دانستم که باکره است چنین روایت کنند که ایاس معویه
از یهودی شنید که میگفت که مسلمانان چه احمق طایفه اند که میگویند اهل جنت طعام میخورند و حدث نمی کنند ایاس بدو
گفت ای یهودی هر کس آن مقدار که از طعام میخورد همان مقدار از حدث دفع میکند گفت نی چه بعضی غذا ها بدن صرف
میکرد گفت پس جایز است که ماکول اهل جنت تمام غذا شود این معنی را انکار نباید کرد یهودی ساکت و منفعل شد و نیز گویند
روزی ایاس در آجر رحبه از رحبات واسط بسیار نگریست بعد از آن گفت در تحت این آجر جانوری است چون آجر را
کندند در تحت آن ماری حلقه زده بود از او پرسیدند که این معنی از چه دانستی گفت از آنکه میان این دو آجر
نداوتی دیدم دانستم که این نداوت از تنفس جانوری خواهد بود و نیز گویند که ایاس روزی از محله میگذشت آواز
سگها شنید گفت درین میانه آواز سگ بیگانه می شنوم چون کشف کردند سگ بیگانه آنجا بسته بودند و سگها دیگر
فریاد میکردند گفتند چون دانستی گفت بواسطه خضوع بانگ سگ غریب و نباح شدید کلاب دیگر و نیز گویند
روزی میگذشت قطعه زمینی را شکافته دید گفت در تحت این شگاف جانوری است چون تحقیق کردند چنین بود
از او پرسیدند گفت هر گاه شگاف با حرکت شد معلوم میشود که در او دابه است و اگر بی حرکت است معلوم میشود
که از گیاه و نکاه است و او را در فراست و تفرس اشیاء امور غریبه عجیبه است گویند عمر بن عبد العزیز در ایام
خلافت خود بنایب خود عدی بن ارطاة که در عراق عرب متصدی اعمال خلافت بود امر فرمود که ایاس
بن معویة و قاسم بن ربیعة الحرشی را در یک محل جمع نماید هر کدام از ایشان که اکمل حکما و احسن علما باشد
تولیه قضاء بصره بدو تفویض فرماید عدی بن ارطاة حسب الحکم ایشان را مجلس واحد جمع گردانید ایاس

بن معویة

بن معویة بعدی بن ارطاة گفت تو از حال من و از حال قاسم از فقیه مصر حسن البصری و محمد بن سیرین سؤال فرما
و غرض ایاس آنکه فقهاء مذکور قاسم را تعیین خواهند نمود چه قاسم بر ایشان تلمذ و تردد نموده بود و ایاس
ننموده بود و چون قاسم دانست که اگر سؤال کنند او را تعیین خواهند کرد گفت از ایشان از حال من و او سؤال
مکنید که والله الذی لا اله الا هو که ایاس بن معویة از من افقه و اعلم است اگر من در این گویم کاذبم کاذب
استحقاق قضا ندارد و اگر صادقم تولیت قضاء او را لازم است شرعاً بعد از آن ایاس بعدی بن ارطاة
گفت تو مردی را آوردی و بر لب جهنم داشتی او سوگند دروغی خود را از این ورطه خلاص کرد و از اثم آن خود را
باستغفار خلاص میسازد عدی بن ارطاة گفت صورت حال همان است که تو فهم کرده اما ایمان تو نه و او را بصره
قاضی ساخت از ایاس مذکور روایت کنند که گفت کسی بر من در احکام غلبه نکرد مگر مردی بعد از دعوی شرعی
شهادت کرد که بستان کذا حده و حده کذا و کذا الملک مدعی حاضر است از شاهد پرسیدم که شجره آن بستان چند است
ساکت شد بعد از آن بمن گفت چند سال باشد که در این مجلس احکام شرع با رضا میرسانی گفتم مدت کذا گفت
عدد اخشاب سقف این مجلس چند است گفتم حق بجانب تست و گواهی او را در دفتر مستقلات ثبت نمودم
گویند ایاس بن معویة روزی در بریه با جمعی آب محبته آواز کلبی شنیده گفت این سگ بر سر آب چاه ایستاده است
و فریاد میکند چون در پیه آواز سگ رفته اند دیده اند سگی بر بالای چاهی ایستاده و فریاد میکند چون استکشاف
این امر از او نموده اند گفته آواز او را چنین شنیدم که گویا از چاه برمی آید و او را درین باب امور غریبه است
گویند ایاس در آن سال که وفات نموده بخواب دیده که او و پدرش هر یک بر اسبی سوار اند و برابر میروند
و در رفتن فرسین اصلا احدی بر آخر تقدم نمی کنند بلکه متساوی الاقدام مسافت معین را قطع مینمایند چون
بیدار شده گفته پدرم هفتاد و شش سال عمر گذرانیده من نیز همان قدر عمر خواهم گذرانید و در آخر سنه هفتاد و شش
بمعاشران خود گفت میدانید که این شب کدام شب است این آن شب است که استکمال عمر پدرم در این شب شده بود چون
خواب کرد صباح میت مرده یافتند نقل شد از تاریخ ابن خلکان ابو سلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زراره بن سلمة بن جشم الجب

حکایت ابن قریه

مالک بن عامر المعروف بابن القریة الهلالی و قریة جده او بوده و اسم او جماعة بنت جشم بن ربیعة بن زید مناة بن عوف
بن سعد بن الخزرج و در اعراب ... و از جمله خطباء مشهور بن بفصاحت و بلاغت معدود بوده و او بواسطه آنکه
قحط و تنگی شده از دیار خود بعین التمر آمده و حجاج بن یوسف والی آنجا عامل بوده و بکرم و سفره از اقران ممتاز
بوده ابن قریه بدر خانه او ایستاده بوده دیده که جمعی باندرون میروند از حقیقت امر استکشاف نموده گفته اند
که بطعام امیر حاضر میشوند گفته که همه روزه چنین است گفته اند بلی ابن قریه نیز همه روزه بان طعام حاضر شده
تا آنکه روزی مکتوبی از حجاج بعامل رسیده چون مشتمل بر لغات غریبه عربیه بوده از استنباط مضمون آن کتاب عامل و غیره
عاجز شده اند و عامل از اندوه و غم این صورت آن روز تا حضر طعام کرده ابن قریه آمده ابواب الطعام را مسدود یافته
از حال عامل و عدم تغذی او سؤال فرموده صورت حال را بدو باز گفته اند گفته اگر عامل مرا نزد خود خواند و کتاب را بر من
قرائت نماید من تفسیر آن کنم این صورت را بسمع عامل رسانیده اند فی الحال او را طلب نموده و کتاب را بر او خوانده
چون او لسن فصیح بلیغ صحیح بوده عامل را از مضمون کتاب علی وجه الصواب اخبار و اعلام نموده عامل بدو گفته تو بر
جواب این کتاب قادر هستی گفته اگرچه من چیزی نمیتوانم خواندن و نوشتن لیکن اگر کاتبی نزد من نشیند آنچه من املا
کنم او بنویسد میتواند بود چنین کرده اند چون کتاب عامل را ملاحظه خطیب فصیح محتوی بر مضمون بارز فصیح بحجاج رسیده
از بلاغت آن کلام که عربی غریب بوده تعجب نموده و دانسته که نه عبارت کتاب خراج عین التمر است سابقه کتاب
آنجا را ملاحظه تفاوت بین ملاحظه نموده بعد از آن حجاج بعامل نوشته فقد اتانی کتابک بعیدا من جوابک
بمنطق غیرک فاذا نظرت فی کتابی هذا فلا تضعه من یدک حتی تبعث الی بالرجل الذی صدر الیک
الکتاب یعنی کتاب تو دور از اسلوب اجوبه سابقه تو ناشی از منطق فصیح بمن رسیده [illegible] بر مضمون کتاب من
مطلع شوی باید که این کتاب را از دست ننهاده ام که آن مرد را که این جواب از جانب تو نوشته است بمن بفرستی چون عامل
بمطالعه کتاب حجاج مشرف شده کتاب را بر ابن قریه خوانده و او را برواح مامور گردانیده بعد از اعطاء کسوه و نفقه
لایق و راحله بجانب حجاج روانه ساخته چون بحجاج رسیده گفته اسم تو چیست گفت ایوب گفته اسم پدرت و گفته

ظن تو

ظن من اینست که تو آتی باشی اما از ارباب بلاغت محاورت و مجاورت نموده باشی از اینجهت ایراد کلام بلیغ باتاتی
نمائی و از برای او بتعیین منزل و منزل امر فرموده و لایزال با او مصاحبت نموده و از فصاحت او متعجب بوده
تا آنکه او را نزد عبدالملک بن مروان فرستاده و چون عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بن القیس الکندی در سجستان
از طاعت عبدالملک بن مروان بیرون رفته حجاج او را نزد وی رالیه برسم رسالت و تبلیغ کلام و حجت فرستاده
چون بعبدالرحمن رسیده و تبلیغ رسالت نموده گفته ترا خطیب میگردانم که بر خیزی عبدالملک بن مروان را از خلافت
خلع نمائی و حجاج را سب کنی و الا گردنت را میزنم گفته ای امیر من رسولم و بر رسول تکلیف امتثال این امور جایز نیست گفته
بر خیز من چنین میگویم تو چنین کن او نیز بر خواسته خلع عبدالملک از خلافت و سب حجاج بی نهایت فرموده و نزد ابن
اشعث اقامت کرده و چون ابن الاشعث از محاربه حجاج منهزم و منصرف شده حجاج بعمال ری و اصفهان و آن حدود
و حوالی نوشته که هر کس از انهزام و اتباع ابن اشعث از اخوان گذرد ایشان را ماسور گردانیده نزد ما فرستند در اثناء
این احوال ابن قریه با جمعی گرفتار شده ایشان را نزد حجاج فرستاده اند و چون ابن قریه بحجاج در آمده گفته آنچه از تو می پرسم
جواب بگوی گفت بپرس هرچه میخواهی گفت از اهل عراق بمن خبر ده که چگونه مردمانند گفت اعلم مردم اند بحق و باطل گفت
اهل حجاز گفت اسرع مردمانند بفتنه و اعجز مردمانند در قیام بدان گفت اهل شام گفت اطوع مردمانند بخلفای خود گفت اهل مصر
گفت غلام من غلبه حکومت و غلبه اند گفت اهل بحرین گفت طایفه فلاحینند که جز اینکه عرب ساخته اند گفت اهل عمان
گفت فرقه عربند که فلاح شده اند گفت اهل موصل گفت اشجع فرسان و اقتل اقران اند گفت اهل یمن گفت اهل سمع و طاعت
و لزوم سنه و جماعت اند گفت اهل یمامه گفت اهل جفا و اختلاف اهوا و اصبر عند الشدة و اللقاء اند گفت اهل فارس
گفت اهل بأس شدید و شر عتید اند و ... کم و بیش میدارند بعد از آن گفت از احوال عرب بمن خبر ده گفت بپرس
گفت قریش گفت در حلم و کرم اعلم اکرم اند گفت بنو عامر بن صعصعه گفت نیزهای ایشان طویل و کرم ایشان بی مثل
و عدد بسیار گفت بنو سلیم گفت اعظمها مجلسا و اکرمها مجیبا اند گفت ثقیف گفت کریم الآباء کثیر الاحرام اند نزد الامراء
و الاولیاء گفت بنو زبید گفت در رحب ثابت قدم و در ادراک قتل و قصاص عدیم الندم اند گفت قضاعه گفت اخطار ایشان خطیر

واصرانان ذوی التعظیم والتوقیر گفت انصار گفت ایشان احسن قوم اند اسلاماً واکرم طایفه اند ایماناً گفت
تمیم گفت ایشان اکبر صبراً وجلداً واکثر جمعاً وعدداً اند گفت بکر بن وایل گفت ایشان اثبت صفوفاً واحد سیوفاً اند
گفت عبد القیس گفت ایشان اسبق غایات مجد ومعالی واصبر در تحت رایات عوالی اند گفت بنو اسد گفت ایشان
معد حرب ومهیا حزب وقتال اند وصاحب عسر ونکد اند گفت لخم گفت ایشان ملوک قوم اند ولیکن در میانه ایشان
احمقان هستند گفت جذام گفت ایشان آتش حرب بر می افروزند ودر آن خوض ومرور می نمایند گفت بنی الحارث
گفت مراعات عهد وایمان وصیانت حریم ونسوان می نمایند گفت عک گفت شیران مجاهد اند اما در دلها فاسد گفت
تغلب گفت در قتال صادق ودر ایقاد نایرهٔ جدال واثق اند گفت غسان گفت اکرم عرب اند حسباً واثبت قوم اند نسباً
بعد از آن حجاج گفت کدام طایفه اند در جاهلیة که مانع ذلت وخواری اند از خود گفت قوم قریش چه ایشان طایفه رفیع
المکان عظیم الشان اند وارتقا بمراتب ایشان در استطاعت کس نیست ومکان ایشان بلده ایست یعنی مکه مشرفه که حضرت
حق آنرا از مکاره ایمن ساخته است دیگر حجاج گفت بمن از مآثر عرب در زمان جاهلیة بگو گفت بپرس آنچه میخواهی
گفت قوم حمیره گفت ارباب ملک وسلطنت اند گفت کنده گفت لباب ملوک اند گفت مدحج گفت اهل طعن وضرب اند
گفت همدان گفت مانند احلال ملازم رکاب خیول اند گفت ازد گفت سباع ناس اند دیگر حجاج گفت از احوال ارضین بمن
خبر ده گفت بپرس آنچه میخواهی گفت هند گفت ریگ دریای آن در وجبال آن یاقوت وشجر آن عود وورق
آن عطر واهل آن ارذل ناس اند وهیچ چیز فرقه فرقه اند گفت خراسان گفت آب آن جامد ودشمن آن جاهد است
گفت عمان گفت حر آن شدید وصید آن عتید یعنی حاضر است گفت بحرین گفت مزبله است میان دو مصر گفت یمن
گفت اصل وتبار عرب اند وصاحب بیوتات وحسب اند گفت مکه مشرفه گفت رجال آن علماء غلیظ یابس ونسوان
آن پوشیده برهنه تنند گفت مدینه گفت علم در آنجا راسخ است واز آنجا ظاهر شده گفت بصره گفت سرما
او هیچ جلید وحرارت آن بغایت شدید وآب آن تلخ وجنگ آن صلح است گفت کوفه گفت حرارت آن از حرارت
سجر بیش زیاده وبرودت آن از برودت شام کمتر است وشب آن طیب کثیر الخیر است گفت واسط گفت جنتی است بین الکوفه

والبصرة

والبصرة گفت شام گفت عروسی است قایم میان نسوان قاعد بعد از آن حجاج گفت ثکلتک امک یا ابن القریه بیر مادر تو
بموت تو محزون باد اگر تو متابعت اهل عراق وموافقت ایشان در شقاق چنانکه من ترا وصیت کردم نمی کردی اکنون
خلاص بودی بعد از آن طلب سیف نمود وسیاف را گفت ابن قریه را بگیر ابن قریه گفت اصلح الله الامیر مرا چندان مهلت
ده که سه سخن بگویم که بعد از من آن سخنان همچو ارطیار ظاهر ومشهور خواهد بود گفت بگو گفت هیچ اسب خوب
نیست که بسر در نیاید وهیچ شمشیر خوب نیست که گاهی بزنند نبرد وهیچ حکیم دیر نیست که از وقصور صادر نشود وغرضش
از این کلام استخلاص خود بود حجاج گفت ای پسر اینز وقت مزاح وشوخی نیست وسیاف را بقتل او الزام فرموده
واو نیز ابن قریه را بقتل آورده وبروایتی دیگر گویند چون حجاج اراده قتل ابن قریه کرد گفت یا ابن قریه گویند عرب
زاعم اند بدان که هر چیزی را آفتی است گفت اصلح الله الامیر زعم عرب صادق است بعد از آن گفت بگو آفت علم چیست
گفت غضب گفت آفت عقل چیست گفت عجب وخود پسندی گفت آفت علم چیست گفت نسیان گفت آفت
سخا چیست گفت اظهار منت نزد ظهور بلا بر منعم علیه گفت آفت کرام چیست گفت مجالست لئام گفت آفت شجاعت
چیست گفت بغی (یعنی مخالفت با پادشاهان) گفت آفت عبادت چیست گفت فترت گفت آفت ذهن چیست گفت وسوسه وقبول حدیث نفس ووهم
گفت آفت سخن چیست گفت کذب گفت آفت مال چیست گفت سوء تدبیر گفت آفت کامل چیست گفت مرگ
گفت آفت حجاج بن یوسف چیست گفت اصلح الله الامیر کسی که کریم الحسب طیب النسب زکی الفرع بهی الاصل باشد او را آفتی
نخواهد بود حجاج گفت از شقاق ممتلی ونفاق معتلی خبر میدهی بعد از آن امر کرد که گردنش بزنند وچون گردنش زدند
او را مرده یافت از کشتن او ندامت بسیار نمود گویند بعضی از علما از ابن قریه پرسیدند که دنا چیست گفت تجرع
غصه وتوقع فرصه گفتند ضعف وعلامت عجز ودر ماندگی چیست گفت تنحنح بی جهت وتثاوب (یعنی خمیازه کشیدن) بی ریبت وبر زمین
متوجه شدن بی علت نقل شد از تاریخ ابن خلکان ابو معاذ بشار بن برد بن یرجوخ العقیلی بالولاء البصری [illegible]
الاصل است واز طخارستان البصره است اما در بغداد مدتی ساکن بوده وبمرعث ملقب است وگویند بشار بر رقیه
مولود بوده است واو را امرأة عقیلیه آزاد کرده است عقیلیش بدان اعتبار گویند واو اعمی مادر زاد ضخیم الجثة عظیم الخلق

حکایت بشار

ابرد و ری طویل القامه بوده و از اوایل شعرای محدثین مجید نیست از جمله اوست در شورت اذا بلغ الرای المشورة
فاستعن بحزم نصیح او نصاحة حازم ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فان الخوافی نافع
للقوادم وما خیر کف امسک الغل اختها وما خیر سیف لم یوید بقایم و له ایضاً
یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیاناً قالوا بمن لا تری تهدی فقلت
لهم الاذن کالعین توفی القلب ما کانا اشعار بشار بسیار و مشهور است و او مهدی بن منصور را
بقصیده غرا مدح گفته لیکن او را از د خلیفه بزندقه والحاد منسوب و متهم گردانیده اند امر فرمود که او را هفتاد تازیانه زده اند
و از الم آن در حبس بطیحه متوفی شده و مردم او بعد از وفات او را به بصره حمل نموده اند و از بشار مروی است که آتش را
بر ارض تفضیل مینموده و رای با صواب ابلیس را در امتناع سجود حضرت آدم علیه السلام استصواب مینموده و گویند در
تفضیل نار این بیت بدو منسوب است والارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذ کانت النار
و نیز روایت کنند که کتب او را تفتیش و تحقیق نموده اند در آن میان چیزی که او را بدان منسوب ساخته بوده اند
از زندقه نیافته اند بلکه آنچه یافته اند این بود که من میخواستم که آل سلیمان بن علی بن عباس را هجو کنیم چون قرابت
و عصوبت ایشان را نسبت با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله متذکر شدم عنان اختیار از خوض در آن
باختیار خیر باز کشیدم و طبری در تاریخ خود سبب قتل بشار را مذکور را چنین گفته که چون مهدی خلیفه صالح برادر
یعقوب بن داود وزیر را متولی امور ساخت بشار او را بقصیده که این بیت از آن است هجو کرده هموا اخلوا
فوق المنابر صالحاً اخاک فضجت من اخیک المنابر و چون هجو مذکور بیعقوب رسید این صورت را
در دل گرفت و در هنگام مجال بسمع جلال حضرت مهدی رسانید که بشار ترا هجو گفته گفت ویلک بگو چه گفته
گفت اگر حضرت خلیفه مرا از جسارت خواندن آن معاف دارد انشاء الله نام گفت لا بد من الانشاد فانشده خلیفة
یزنی بعماته یلعب بالدبوق والصولجان ابدلنا الله به غیره ودس موسی فی حر الخیزران
بعد از آن مهدی او را استحضار نمود یعقوب ترسید که مباد او را بجایی تدارک هجو نماید و خلاص شود فرمود که او را

در بطیحه

در بطیحه مقید گردانیدند من معاهد التنصیص وکان بشار یعطی ابا الشمقمق فی کل سنة
مائتی درهم فاتاه فی بعض تلک السنین فقال هلم الجزیة یا ابا معاذ فقال ویحک او جزیة
هی ایضاً قال هو ما تسمع فقال له بشار یمازحه انت افصح منی قال لا قال افاعلم منی قال لا
قال افاشعر منی قال لا قال فلم اعطیک قال لئلا اهجوک فقال له ان هجوتنی هجوتک فقال له
ابو الشمقمق اذ هکذا هو قال نعم فقل ما بدا لک فقال ابو الشمقمق انی اذا ما شاعر هجانیه
ولج فی القول له لسانیه ادخلته است امه علانیه بشار یا بشار واراد ان یقول یا ابن الزانیه
فوثب بشار فامسک فاه وقال اراد والله ان یشتمنی ثم دفع الیه مائتی درهم وقال لا
یسمعن هذا منک الصبیان وحدث الاصمعی قال امر عقبة بن مسلم لبشار بعشرة آلاف درهم فاخبر
ابو الشمقمق بذلک فوافی بشار فقال یا ابا معاذ انی مررت بصبیان فسمعتهم ینشدون
هللیله هللیله طعن قناة لینه ان بشار بن برد تیس اعمی فی سفینة فاخرج الیه بشار
مائتی درهم وقال خذ هذه ولا تکن راویة للصبیان یا ابا الشمقمق ولما ضرب بشار وطرح
فی السفینة قال لیت عین ابی الشمقمق ترانی حین یقول ان بشار بن برد نقل شد از تاریخ ابن خلکان

حکایت بشر

ابو النصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطا بن هلال بن ماهان بن عبد الله و اسم عبد الله بعبور بود و او بر دست
سیف الله المسلول زوج فاطمة البتول ابن عم رسول الغالب علی کل غالب علی بن ابی طالب مسلمان شده و بشر حافی
مروزی الاصل بوده و او یکی از اکابر ارباب طریقت و حقیقت است و از کبار صالحین و اعیان اتقیا مشهور عین است
اصل شریف او از مرو از قریه مابرسام است و او از اولاد رؤسا و کتاب است و در بغداد ساکن می بوده سبب توبه
و انابت او آنکه در راهی بورقه که در آن اسم الله مکتوب بود برسید و اسم الله العزیز را در تحت اقدام خوار یافت
از ارض برداشت و بدرهم چیزی غالیه گرفته او را بدان معطر ساخته در شق دیوار بر نهاد همان شب در خواب
میبیند که قایلی با او میگوید یا بشر طیبت اسمی لا طیبن اسمک فی الدنیا والآخرة چون از خواب بیدار
میشود توبه و انابت میکند حکایت کنند که روزی بشر حافی بدر خانه معافی بن عمران رفت و حلقه در خانه او

کوفت از درون گفتند کیستی گفت بشر حافی دختر که از درون خانه گفت اگر نعلین بدو دانگ میگرفت

اسم حافی از تو دور میشد و منشأ لقب حضرت بشر بحافی آنکه نزد کفش دوزی رفته و از او قطعه چرمی

جهة اصلاح یکپا نعل خود خواسته کفش دوز در جواب گفته این چه کلفت است بر ناس پس یکپا کفش را

از دست و یکپا از پا انداخته و سوگند خورده که بعد از آن دیگر کفش نپوشد به بشر گفته اند تا از آنچه نان خورش

میخوری گفته نان خورش عافیت چه عافیت را یاد میکنم و از ادام ساخته بدان قناعت میکنم از جمله دعا

حضرت بشر است اللهم ان کنت شهرتنی فی الدنیا لتفضحنی فی الاخرة فاسلبه عنی یعنی بار خدایا

اگر تو مرا در دنیا شهرت میدهی که در آخرت مرا بدان شهرت فضیحت سازی آن شهرت را از من سلب

گردان و من کلامه عقوبة العالم فی الدنیا ان یعمی بصر قلبه یعنی عقوبت عالم در دنیا آنکه چشم

دل او را از ادراک حقایق امور حقه بپوشانند و قال من طلب الدنیا فلیتهیأ للذل یعنی کسی که طالب

دنیاست او خود را مهیای ذلت و خواری بسازد چه طالب دنیا را از ذلت ضرورتست بعضی گفته اند

که ما از بشر شنیدیم که باصحاب حدیث میگفت ادای زکوة حدیث کنید گفتند که زکوة حدیث چیست گفت عمل کردن

از هر دویست حدیث بمضمون پنج حدیث **نقل شد از تاریخ ابن خلکان** و این اشعار از ابن تمیم است ان نظرت مقلتی

اشعار ابن تمیم

لمقلتها تعلم ما اریده نجواه | کانها فی الفؤاد ناظرة | تکشف اسراره و نجواه | وله ایضا

سل المطر العام الذی عم ارضکم | اجاء بمقدار الذی فاض من دمعی | اذا کنت مطبوعا علی الصد

والجفا | فمن این لی صبر فاجعله طبعی **فائدة تاریخیة** صاحب بن عباد فرموده که بدأت

شعر از ملک و ختم بملک شده چه بادی شعر فصیح امرء القیس و خاتم آن ابو فراس شده

و متنبی متقدم و شهره او به رعونت تکلف و تصلف قائل و معترف بود و آنکه متنبی ابو فراس را

مدایح نگفته و دون او را از آل حمدان ستایش نموده اجلالا له شاید و

اعظاما للجانب بود لا اعتقادا و اخلالا بمرتبه چه شان او از آن ارفع و اعلی و اتم

واس

حکایت جعفر

از تاریخ ابن خلکان

و این بود که محتاج بمدح متنبی باشد **نقل شد از تاریخ ابن خلکان** ابو الفضل جعفر بن یحیی بن خالد بن

برمک بن جاماس بن یشتاسف البرمکی وزیر هارون الرشید و شخص عالی قدر نافذ الامر رفیع الهمة بوده

در نسبت و حرمت او نزد حضرت هارون بمرتبه بود که دیگری را توهم مشارکت او جایز نبوده و او صاحب

اخلاق حمیده و اطوار پسندیده بوده و چون کرم و سخا و سمو منقبت و عطا و علو مرتبت و بها مشار الیه زیاده

از آنست که در وصف آید در آن شروع نمیکند و او در کمال فصاحت و بلاغت بوده گویند شبی در مجلس

خلافت هارون هزار توقیع نوشته و در اینها مطلقا از مقتضای شرع تجاوز ننموده و پدرش او را بحضرت امام

یوسف رحمه الله سپرده بوده که فقه و حدیث از مجلس افاده آنحضرت نموده ابن الفادسی در کتاب اخبار الوزراء

چنین گفته که شخصی بدان حضرت در تدارک قضیه از قضایا باذیال عبد از تشبث کشته جعفر بدو گفته اغناک

الله بالعذر منا عن الاعتذار الینا و اغنانا بالمودة لک عن سوء الظن بک یعنی خدای تعالی ترا

از عذر خواهی ما و ما را در محبت و دوستی تو از سوء ظن بتو مستغنی گرداناد و گویند بعضی عمال خود نوشته کثر شاکوک

و قل شاکروک فاما اعتدلت و اما اعتزلت یعنی شکایت کنان تو بسیار و شاکران تو کمند اگر عذر معقول

در جواب بشکایت ایشان داری نیکو و الا خود را از عمل معزول دان و آنچه از جودت ذکا و فطنت و علامت الیه

نسبت دهند آنکه بدو رسیده که الیوم حضرت هارون مهموم است بواسطه آنکه منجم یهودی زعم کرده که هارون

درین سال وفات میکند چون جعفر بخدمت هارون استشراف یافته او را مهموم یافته یهودی را بین یدی

آنحضرت حاضر یافته به یهودی گفته تو زعم کرده که حضرت امیر المؤمنین تا این سعین می میرد گفته بلی گفته

از عمر تو چه گذشته گفته کذا و کذا بعد از آن بحضرت امیر المؤمنین گفته بفرما که او را بقتل آورند تا بر تو منکشف

شود که در تعیین مدت حیوة شما هیچ تعیین مدت حیوة خود کاذب بوده و خاطر خلیفه بسبب او فرمان

داده و خاطرش بسیار منتعش شده و اشجع سلمی درین باب ابیات انشاد نموده سل الراکب

الموفی علی الجذع هل رای | لراکبه نجما بدا غیر اعور | و لو کان نجم مخبرا عن منیة

لاخبره عن رأسه المتحیر | یعرفنا موت الامام کانه | یعرفنا ابناء کسری و قیصر

عن نحس لغیرک شومه · ونجمک بادی النحس باشر مخبر · القصه چون نجم نوبکه طاهر یان مذکور
بارسنده گویند در زمانی که جعفر بسفر حج شرف امتیاز یافت چون بمنزل عقیق رسید عورتی پیش آمد و از
قحط و غلاء روزگار که در آن سال در بلاد و امصار شایع بود شکایت نمود و این دو بیت بر او خواند
انی مررت علی العقیق و اهله · یشکون من مطر الربیع نزورا · ما ضرهم اذ کان جعفر جارهم
ان لا یکون ربیعهم ممطورا · چون جعفر ابیات مذکوره شنید آن عورت را بنوال جزیل محظوظ و بهره مند
گردانید ابن الصابی در کتاب الاماثل و الاعیان از اسحق ندیم موصلی و از ابراهیم بن المهدی حکایت کند
که جعفر بن یحیی روزی جهة صحبت در خانه خود خلوتی اختیار نمود و تمام ندما را حاضر ساخت ابراهیم گوید من نیز
دران مجلس بودم و چون مجلس اراسته شد جعفر لباس حریر صحبت پوشید و عطریات بکار برد و اصحاب
مجلس و ندما را جامهای صحبت پوشانید و حاجب قهرمان را مقرر کرد که هیچ آفریده را ملاقات او بار ندهد
مگر عبد الملک بن بحران او حاجب مذکور عبد الملک بن صالح بلفظ ابن بحران شنید اتفاقا عبد الملک ابن صالح الهاشمی
چون دانست که جعفر در خانه ساکن است جهة ملاقات بدر خانه او آمد حاجب باندرون فرستاد که عبد الملک
حاضر شده رخصت بار میطلبد جعفر بظن آنکه عبد الملک بن بحران است رخصت داد چون در آمد عبد الملک
بن صالح بود که با جامهای سیاه و ردای عباسی پیش آمد جعفر چون او را دید متغیر و متحیر شد چه او از شرب
نبیذ مهجور و از صحبت لهو مستبعد و دور بود و هر چند امیر المؤمنین رشید او را بدان دعوت و تحریص مینمودی
امتناع میکرد و چون عبد الملک حال جعفر را چنان دید غلام خود را طلب نموده جامهای خود را بیرون کرد و لباس
خود را موافق ارباب مجلس معهود ساخت و بر جعفر سلام کرد و گفت مرا نیز در امر خود شریک و سهیم سازید
بعد و یک خادمی در آمد و جامها حریر در آورد و بجعفر پوشانید و عبد الملک طعام خواست بعد از اکل لقمه
چند نبیذ خواست یک رطل شراب پیش آوردند گرفت و آشامید و به جعفر گفت و الله قبل از این نبیذ
نخورده ام مرا از رطل گران معاف دارید جعفر امر فرمود که در پیش او بادیه از نبیذ نهادند که بقدر اراده
اشتغال نماید و چون دماغ را از کیف نبیذ و عطریات مطیب و مروح ساخت طریق ظرافت

ومنادمت

ومنادمت و سبیل لطافت و مباسطت مسلوک داشته موافق مقتضای حال و مزاج جعفر سخنان گفت
جعفر از این شیوه او بسیار مسرور شد چون زمانی از مجلس صحبت و منادمت بر آمد عبد الملک داعیه انصراف
و عودت شد بعد از استجازه در حینی که از مجلس بر میخواست جعفر گفت در مقابله این انسانیة و مروتی که از تو
نسبت بمن صادر شد آرزو دارم که مطالب خود را بگوئی تا در تمشیت آن تمام اسم خدمت بتقدیم رسانم گفت امیر
المؤمنین را این غباری بر خاطر شریف است از خاطر او رفع کن و او را با من بر سر عنایت آور گفت
حضرت امیر المؤمنین از تو راضی شد و غباری که بر حواشی خاطر شریف او بود بالتمام زایل گشت گفت مرا
مبلغ چهار هزار دینار قرض بر ذمت است گفت اداء آن کرده شد و الحال هذه این مبلغ حاضر است لیکن
میخواهم که از جانب امیر المؤمنین باشد تا بر عالمیان محبت او نسبت باشما ظاهر گردد و نیز گفت میخواهم رتبه
ابراهیم پسرم را بمصاهرت حضرت خلیفه مرتفع سازی گفت حضرت امیر المؤمنین عالیه دختر خود را با ابراهیم
تزویج نمود و نیز گفت که میخواهم حضرت امیر المؤمنین امارت موضعی به پسرم نامزد فرماید و باعطاء رایت و لوا
او را سرافراز گرداند گفت حضرت امیر المؤمنین ابراهیم را بر مصر حاکم ساخت و لواء انجا را بدو ارزانی داشت
بعد از ان عبد الملک از مجلس بیرون شد و ما از قول جعفر متعجب بودیم و از اقدام جعفر بدین امور بی قبل از
مشاورت با خلیفه امیر المؤمنین متحیر و متفکر تمام ما را پیش آمد و چون مجلس متفرق شد علی الصباح بدر خانه
خلیفه امیر المؤمنین حاضر شدیم چون جعفر بمجلس خلافت بار یافت بعد از اندک تراخی امام ابو یوسف و امام محمد و ابراهیم
بن عبد الملک را باندرون طلب نمودند بعد از لحظه ابراهیم مذکور بخلعت خلافت و لواء امارت و حکومت مصر و
ازدواج عالیه بنت امیر المؤمنین و صهر او از مجلس بیرون آمد و بعد از آن جعفر از دار الخلافه بیرون آمد و با
خود متوجه منزل خود شد ما نیز همراه او شدیم چون ملاقات نمودیم جعفر گفت ظن من آنکه خاطر شما باول این قصه
متعلق بود که چون خواهد شد میخواهم که بدانید که آخر این قصه چون گذشت گفتیم چنین است گفت چون بپیش
امیر المؤمنین ایستادم حکایت صحبت دوش و آنچه از شیمه مروت عبد الملک صادر شده بود بالتمام من البدایة

الی النهایة بعرض رسانید امیر المؤمنین همه را استحسان نمود بمن گفت که تو مجازات این صورت با او چه کردی
گفتم اعتماد و غناء بالطاف امیر المؤمنین نموده مطالب و مقاصد او را بر بهترین وجه جواب گفتم اکنون امیر المؤمنین حاکم است
تمامی از انابی سخن و ارتیاب صواب شمرده بقبول و رضا مقرون گردانید بعد از ان ابراهیم ابن مهدی گفت
والله نمی دانم که از امور تو کدام اعجب است از کتاب عبد الملک با وجود تقوی و طهارت او به نبیذ و یا قبول جعفر مطالب
عبد الملک را و یا امضاء امیر المؤمنین اقوال و احکام جعفر را حکایت کنند که ابو عبیده در صحبت جعفر بوده
خنفساء قصد مرور بر وی کرد جعفر خدام را بدفع آن مامور گردانید ابو عبیده گفته بگذارید بیاید چه زعم قوم
انکه مقاربت خنفساء موجب وصول خیر و اقبال و سبب حصول آمال و اموالست جعفر هزار دینار او را انعام فرموده ابن
العادبی در اخبار الوزراء حکایت کند که جعفر جاریهٔ جمیل بهزار دینار خرید جاریه ببایع گفت تو عهد کرده بودی
که مرا نفروشی و بهاء مرا نخوری اکنون این چه مخالفتست صاحب او ازین سخن متاثر و گریان شد و گفت
ای جماعت گواه باشید که این جاریه آزادست و من او را بنکاح شرعی خود در آوردم چون جعفر آنرا شنید
مالی که در بهاء آن داده بود باالتمام بدو بخشید و ازان چیزی باز نگرفت اخبار کرم و آثار سخاوت و دانش جعفر زیاده
ازانست که احصی توان نمود گویند اول کسی از آل برمک بوزارت رسیده خالد بن برمک بعد و در زمان ابی
العباس عبد الله سفاح متصدی وزارت شده و وزارت او مر سفاح را بعد از قتل ابی سلمه حفص خلال
بوده و خالد مذکور تا وفات سفاح مشار الیه لا یزال بوزارت خود مستمر بوده گویند سبب قتل آل برمک این
بوده که شخصی قصه بحضرت رشید عرض کرده و رافع آن اصلا معلوم نشده که کیست و در ان عریضه این
ابیات نوشته بوده قل لامین الله فی ارضه ومن الیه الحل والعقد هذا ابن یحیی قد
غدا ملکا مثلک ما بینکما حد امرک مردود الی امره وامره لیس له رد وقد بنی الدار
التی ما بنی الفرس لها مثلا ولا الهند الدر والیاقوت حصباؤها وتربها العنبر والند
ونحن نخشی انه وارث ملکک ان غیبک اللحد ولن یباهی العبد اربابه الا اذا ما بطر العبد

چون رشید

چون رشید بران واقف شده عداوت جعفر ذخیره ضمیر ساخته ابن بدرون حکایت کرده که عباسه علیه
بنت مهدی برشید گفت ای سید من از روزی که تو جعفر را بقتل آوردی ترا هرگز با سرور و نشاط و بهجت
و انبساط ندیدم چرا جعفر را بقتل آوردی رشید گفت ای جیوه من اگر من بدانم که پیراهن من سبب قتل جعفر را
میداند پیراهن را بر تن خود پاره پاره سازم و همچنین واقدی در کتاب جمع نقش ذکر نموده که چون جعفر در سفر
حجاز اعراض رشید از خود فهم کرده بود موکب خلیفه چون بمدینه مطهر رسید جعفر بکنیسهٔ که در انجا بود بقضاء
حاجتی سوار شد در انجا لوحی دید که بران چیزی نوشته بودند ترجمهٔ ان خط را احضار نموده قرائت آن امر
فرمود و مضمون آنرا بتفأل خلاص خود از صدمات قهر خلیفه در خاطر خود قرار داد و چون مترجم آنرا قرائت نمود
مضمون این بود ان بنی المنذر عام انقضوا بحیث شاد البیعة الراهب اضحوا ولا یرجوهم
راغب یوما ولا یرهبهم راهب تنضح بالمسک ذفاریهم والعنبر الورد له قالب
فاصبحوا اکلا لدود الثری وانقطع المطلوب والطالب جعفر ازین تفأل محزون شد و گفت
والله امر دولت ما بسر رسیده حکایت کنند که جعفر در آخر ایام دولت خود شبی میخواست که سوار شده بدر
خانهٔ هارون برود اصطرلاب طلبیده اراده اختیار وقت نموده و خانهٔ جعفر بر کنار دجله بود شخصی
در سفینه بر وی عبور نمود و این بیت میخواند غافل از حال جعفر یدبر بالنجوم ولیس یدری ورب
النجم یفعل ما یرید چون جعفر این بیت را شنید از روی اضطراب اصطرلاب را بر زمین زد و سوار شد
حکایت کنند که بر در قصر عیسی بن ماهان بخراسان صبح آن شبی که در آن شب جعفر مقتول شده
نوشته بودند ان المساکین بنی برمک صبت علیهم غیر الدهر ان لنا فی امرهم
عبرة فلیعتبر ساکن ذا القصر گویند که چون خبر قتل جعفر بسفیان بن عیینه رسید رو بقبله کرده
دست بدعا بر آورد و گفت بار خدایا کسی که ثروت دنیاء ما را بر ما آورد ثروت آخرت او را ارزانی
نقل شد از تاریخ ابن خلکان و شعر مذکور را سه خواهر بوده در پدری بعد و نام ایشان محه و مضغه و زبده بوده و ایشان

بارسته عابدات زاهدات بوده اند اکثر ایشان مضغه بنش ازباد در بجوار رحمت واصل شده حضرت بشر را
بواسطه ان الم وحزن شدید روی نموده وگریه بسیار میفرموده بود وگفته اند این چه حزن وبکائیست که اظهار میکنی
فرموده که در بعض کتب دیده ام که هرگاه بنده در خدمت خدای تعالی تقصیر میکند انیس او را از و مسلوب میکرداند
واین خواهران من مضغه انیس دنیای من بود عبد الله بن احمد بن حنبل گفته که عورتی نزد پدرم امام احمد در آمد و بود و
گفت یا ابا عبد الله من عورتی ام که ریسمان ریسم در بعض اوقات بنور سراج و در بعض اوقات بضوء قمر گفت
بر من لازم است که تمیز کنم میان غزل سراج وغزل قمر پس پدرم گفت اگر نزد تو میانهما فرقی است تمیز لازم
است و دیگر گفت یا ابا عبد الله انین مریض شکایت از مرض است یا نه پدرم گفت امید دارم که انین مریض شکایت
نباشد واگر باشد شکایت بحضرت حق باشد نه دیگری بعد از آن پدرم بمن گفت ای پسر من امثال این سؤال
که این عورت از من فرمود از کسی نشنیده ام در پی این عورت برو و تحقیق فرما که از کیانست عبد الله گوید متابعت
او کردم تا آنکه در خانه بشر حافی رفت دانستم که خواهر حضرت بشر است صورت حال را به پدر باز گفتم
گفت والله هو الصحیح چه محالست که این عورت غیر خواهر حضرت بشر باشد وهمچنین عبد الله گفته که
مسماه مخه اخت بشر حافی بسوی پدرم آمد و گفت یا ابا عبد الله راس المال من دو دانگ است بان پنبه
میخرم وآن را ریسمان میسازم ونصف درهم میفروشم یکدانگ از آن از جمعه تا جمعه انفاق خود میکنم شبی طایفی
برما گذشت و با او مشعلی بود من بنور مشعل را غنیمت شمرده و طاق پنبه را ریسمان ساختم پس دانستم که خدای
تعالی مرا بدان مطالب خواهد کرد اکنون مرا از آن خلاص کن تا خدای عز وجل ترا خلاص کند بعد از آن پدرم
بدو گفت تو از سر دو دانقین سرمایه برخیز و خود را با رأس المال بگذار تا حضرت حق ترا عوض بهتر از آن
رساند عبد الله گوید به پدرم یا مسماه مخه گفتم که از سر تمام دانقین برخیز و پدرم گفت ای فرزند حکیم سؤال
او تا وی نیز برخیزد وپدرم از من پرسید که این چه عورتست گفتم مخه خواهر بشر حافیست پدرم گفت
امثال این از ایشان میاید بشر حافی گفته که من زهد و ورع را از خواهر خود فرا گرفتم چه او با خود مقرر کرده

بود که هرچه

بود که هرچه مخلوق را در آن صنع و عمل باشد از آن تجرد نقل شده از تاریخ ابن خلکان مازنی در نهایت ورع وتقوی
وغایت دیانت وفتوی بوده از مبرد مرویست که بعض از اهل ذمه قصد کرد که کتاب سیبویه را بر او خوانند واجرت تدریس
صد دینار بدل میفرمودند آنحضرت امتناع نمود مبرد گوید او را گفتم جعلت فداک چرا با وجود فقر وشدت احتیاج
رد این منفعت ساخته میفرمائی گفت این کتاب بر سیصد وچند آیه از کتاب کریم محتویست ومن حمایة لکتاب الله تعالی
وغیرة علیه نمیخواهم که تعلیم این ایات بدین ذمی نمایم اباعثمان گفته که بر سبیل اتفاق جاریه از مغنیات در مجلس
خلافت واثق خلیفه بقول عرجی شاعر تغنی نمود وآن این بیت است اظلوم ان مصابکم رجلاً
رد السلام تحیة ظلم جمعی که در خدمت خلیفه بودند در اعراب رجل اختلاف نمودند بعضی باسم آن
منصوب وبعضی بخبر ان مرفوع خواندند وجاریه بر نصب مصر بوده و از استاد ملقنین و تعلیم شیخ خود اباعثمان
مازنی نموده لهذا واثق خلیفه احضار مازنی امر فرمود اباعثمان مازنی گوید که چون من بین یدی واثق
متمثل شدم گفت از کیانی گفتم از بنی مازن گفت کدام مازن مازن تمیم یا مازن قیس یا مازن ربیعه بعد از آن
با من متکلم بکلام قوم من شد و گفت باسمک چه قوم من تقلیب میم به با میکنند گفتم بکر زیرا که نخواستم بلفظ مکر در حضور
آنحضرت تلفظ نمایم خلیفه قصد من دریافت تعجب واستحسان نمود بعد از آن گفت چه میگوئی در قول عرجی شاعر
اظلوم ان مصابکم رجلاً رجلاً در این صورت مرفوع است یا منصوب گفتم وجه آنست که منصوب باشد
چه مصابکم مصدر بمعنی اصابتکم است پس رجلا مفعول مصابکم است ومنصوبست بدو یزیدی شاعر که در آن مجلس
حاضر بود با من معارضه نمود گفتم این بمنزله قول تست ان ضربک زیداً ظلم ودلیل بر صدق آنچه میگویم آنکه
اتمام کلام معلق است با آنکه گفته شود ظلم واثق استحسان نمود بعد از آن از من پرسید که ترا هیچ فرزند
هست گفتم دختری دارم گفت نزد اختیار سفر تو ترا چه گفت گفتم این بیت اعشی شاعر نزد بر من خواند
ایا ابتا لا ترم عندنا فانا بخیر اذا لم ترم ارانا اذا اضمرتک البلاد نجفى وتقطع منا الرحم

بعد از آن گفت تو او را چه جواب گفتی گفتم قول جریر شاعر را بر وخواندم تقی بالله لیس له شریک : ومن عند الخلیفة

بالنجاح خلیفه گفت وعلی النجاح ان شاء الله تعالی بعد از آن هزار دینار زر سرخ بمن داد و در تعظیم و تکریم بسیار نمود مبرد گوید

که چون مازنی به بصره عودت نمود بمن گفت یا ابا العباس چون دیدی صد دینار را خدا ضائع نکرد و کردم عوض آن خدای تعالی

بمن هزار دینار داد و نیز مبرد روایت کند که مازنی فرمود شخصی پیش من مدت طویله کتاب سیبویه را تمام نخواند چون آخر

حکایت جریر

شد گفت خدا ترا جزا خیر دهد که در تعلیم تقصیر نکردی اما من یک حرف از آن نفهمیدم نقل شد از تاریخ ابن خلکان جریر بن عطیة بن

الخطفی اسم او حذیفه و خطفی لقب او است و از فحول شعراء اسلام بوده و میانه او و فرزدق مناقضات بسیار است

از هجو و غیره واقع شده و او نزد اکثر ارباب علم و دانش اشعر از فرزدق بوده و علماء اسلامیین بر آن متفق

بوده اند که در اسلام برابر جریر و فرزدق و اخطل شاعر نبوده چه بیوت شعر چهار است فخر مدیح هجا

نسیب و در هر چهار بیوت جریر بر دیگران فائق است حکایت کرده که جریر و فرزدق بر ناقه واحده سوار بودند

و بخدمت هشام بن عبد الملک متوجه رصافه بودند چون جریر بتقضاء حاجت نزول نمود ناقه بیمین و شمال خود

نگاه میکرد و فضربها الفرزدق وقال : الی م تلفتین وانت تحتی : وخیر الناس کلهم امامی : متی

تردی الرصافة تستریحی : من التهجیر والدبر الدوامی : و چون دانست که جریر می آید جزع خواهد گفت

این دو بیت را مناسب مقتضاء حال ایراد نمود : تلفت انها تحت ابن قین : الی الکیرین والفاس الکهام :

متی ترد الرصافة تخز فیها : کخزیک فی المواسم کل عام : و چون جریر بفرزدق رسید فرزدق خندان

شد جریر بدو گفت یا ابا فراس بچه میخندی او دو بیت اول را برخواند بعد از آن جریر بیتین اخیرین را بهمان

مضمون و عبارت برخواند فرزدق گفت والله این دو بیت اخیر را بهمین مضمون و عبارت گفته بودم

جریر گفت در نیز شبهه نیست که شیطان ما و تو یکیست ابو عبیده گوید که مادر جریر در زمانی که بجریر حامله بود

در خواب می بیند که از ریسمان می زاید و چون ریسمان از او جدا میشود در یکی می افتد و او را مخنوق میکرداند

داد و خلاص شده در گردن دیگری می افتد و او را مخنوق میکرداند و هکذا بعد از آن ترسان بیدار میشود و چون طلب

تعبیر و تاویل آن میکند میگویند تو از این حمل پسری خواهی آورد که شاعر بد زبان شدید البأس باشد چون وضع

حمل میکند اسم او را جریر مینهد چه جریر حبل و ریسمان است ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی در ترجمه جریر مذکور

چنین گفته که شخصی بجریر گفت اشعر ناس در نظر تو کیست جریر بدو گفت برخیز تا بتو جواب دهم دست او گرفته

نزد پدر خود عطیه آورد دید که عطیه بزی را گرفته و پای بزی بر نهاده و پستان او را در دهان گرفته شیر میمکد بانگ

بر او زد گفت ای پدر بیرون آی چون بیرون آمد پیری دید ذمیم با جامها کهنه و قیافت بد شیر از

محاسن او میچکید گفت این را که بدین حال دیدی میدانی چه کس است گفتم نی گفت پدر من است گفت هیچ میدانی

چرا شیر بز را از پستان بز می مکد و نمی دوشد گفتم نی گفت بواسطه آنکه میترسد اگر شیر را بدوشد آواز آنرا

نزدیکان و همسایگان بشنوند از او طلب شیر نمایند پس گفت اشعر ناس آنکس است که با پدر چنین بر شتاب

نفرت عرصه رزم روزگار مفاخرت نماید و انها را تعبیر و توبیخ نموده بر ایشان غالب آید صاحب الجلیس والانیس

در کتاب خود از محمد بن حبیب عن عمارة بن عقیل بن بلال بن جریر حکایت کند که با بن جریر گفتند که پدر تو

چه میخواست بکند در هنگامی که گفته لو کنت اعلم ان اخر عهدهم : یوم الرحیل فعلت ما لم افعل :

گفت میخواست که چشمهای خود را بکند تا رحیل احباب نبیند ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی چنین گفته

که مسعود بن بشیر در مکه معظمه با بن مبادر گفت که اشعر ناس کیست گفت اشعر ناس آنکس است که شعر او در

لعب و جد متفاوت باشد اگر خواهد بروجه لعب چنان ایراد کند که ترا الطمع اندازد که مثل آن شعر توان گفت

و چون قصد کنی که مثل آن بگویی دور باشی از آن و اگر خواهد بروجه جد چنان ایراد کند که نفس ترا از گفتن آن

مأیوس کرده اند گفت مثل که گفت مثل جریر حیث یقول اذا لعب ان الذین غدوا بلبک غادروا :

وشلا بعینک لا یزال معینا : غیضن من عبراتهن وقلن لی : ماذا لقیت من الهوی

ولقینا : ثم قال فی الجد ان الذی حرم المکارم تغلبا : جعل النبوة والخلافة فینا :

مضر ابی وابو الملوك فهل لكم ؛ یا خزر تغلب من اب كابینا ؛ هذا ابن عمی فی دمشق خلیفة ؛ لو
شئت ساقكم الی قطینا ؛ چون بیت اخر بعبد الملك بن مروان رسیده گفته ابن مراغه چه زیاده رفته که مرا
شرطی وخدمتکار اعتبار کرده اگر بجای لو شئت لوشاء ساقکم الی قطینا گفتی من او را چنانکه گفته بخدمتکار
او باز میداشتم واین ابیات دست که جریر مذکور اخطل تغلبی شاعر را بدان هجو گفته واز اخبار جریر انکه روزی
نزد عبد الملك بن مروان در آمده وقصیده که او را بدان مدح نموده انشا نمود و آن قصیده اینست
اتصحوا ام فوادك غیر صاحی ؛ عشیة هم صحبك بالرواح ؛ یقول العاذلات علاك شیب ؛
اهذا الشیب یمنعنی مزاحی ؛ تعزت ام حرزة ثم قالت ؛ رایت الموردین ذوی لقاح ؛ ثقی
بالله لیس له شریك ؛ ومن عند الخلیفة بالنجاح ؛ سأشكر ان رددت الی ریشی ؛ وانبت
القوادم فی جناحی ؛ الستم خیر من ركب المطایا ؛ واندی العالمین بطون راح ؛ جریر شاعر گوید
که چون انشاء من بدین ابیات منتهی شد عبد الملك از متکا راست نشست وگفت اگر کسی از شما مرا مدح کند
بار چنین مدح کند ویا ساکت شود بعد از آن بمن ملتفت شد وگفت ای جریر ام حزره تو اند که صد نفر شتر
از شتران بنی کلب سیراب ازد گفتم اگر نتواند خدا او را سیراب نکرداناد بعد از ان با نعام صد نفر شتر سیاه
چشم بمن مثال داد گفتم پیرم ومرا راعی که حفاظت آن کند ضرور نماید نیست پس مرا با نعام هشت نفر غلام مفتخر
کردانید و در پیش آن حضرت صحن چند از ذهب نهاده بود گفتم ظرفی که در آن شیر شتر گذارم وشارت
نفحها کردم حضرت خلیفه چوبی در دست داشت یکی از آن صحنها بچوب مذکور زد من پرتاب کرد گفت بستان
که ترا در هنگام احتیاج بکار آید وجریر بدین معنی اشارت کرده که گفته اعطوا هنیدة یحدوها ثمانیة ؛
ما فی عطائهم منّ ولا سرف ؛ وچون فرزدق برحمت ایزدی واصل شد وخبر آن بجریر رسید جریر
بسیار متألم وگریان شد وگفت چون فرزدق رفت من نیز بسیار نخواهم زیست چه ستاره من واو یکی بود
وبهمدیگر مشغول بودیم وقلما که صد نفر ویا عدو بمیرد که صاحب او را متابعت نکند وهم چنین شد

نقل از تاریخ

حکایت جمیل بثینه

نقل شد از تاریخ ابن خلکان جمیل بن عبد الله بن معمر بن صباح او شاعری است مشهور وصاحب بثینه ویکی از عاشقان
مشهور عرب است واوست که به بثینه عاشق شده ودر ان وقت جوان وکودک بوده چون بزرگ شده بثینه را جهت
خود خواستگاری نموده وخطابت وخواستگاری او مردود شده واو لا یزال جهة او شعرها عاشقانه دلسوز میگفته
وخفیة نزد او میرفته چه منزل ایشان وادی القری بوده دیوان اشعار او مشهور است حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق ذکر
او کرده وگفته که به جمیل گفته اند اگر تو بجای انشاء شعر قرآن کریم میخواندی بهر آینه انفع واولی بودی در جواب گفته
انس بن مالک مرا خبر داده است که حضرت پناه محمد صلی الله علیه وآله بلفظ گهر بار در شان فرموده ان من الشعر
لحكمة وجمیل وبثینه کلا هما از قبیله بنی عذره بوده اند وکنیه بثینه ام عبد الملک بوده واز لطایف کلمات این
قبیله انکه جمال وعشق در انجا بسیار بوده بیکی از اعراب بنی عذره گفته اند در شما حلاوت وجرات نیست چه دلهای
شما از تاب حرارت عشق همچو نمک در آب گداخته در جواب گفته ما چشمهای شهلا دیده میکنیم که دیگری را
میسر نیست وبدیگری از قبیله مذکوره گفته اند تو از چه قومی گفته من از ان قومم که اگر از ما کسی عاشق بشود در محبت
عشق میمیرد جاریه این سخن را شنیده گفته برب کعبه که این مرد از بنی عذره است صاحب الاغانی چنین ذکر
نموده که کثیر عزه راوی شعر جمیل وجمیل راوی شعر هدبة بن خشرم وهدبه راوی اشعار حطیئه وحطیئه راوی شعر زهیر بن
ابی سلمی وابنه کعب بن زهیر است واین چند بیت از جمله اشعار وابیات جمیل است وخبرتمانی ان تیماء منزل
لليلى اذا ما الصیف القی المراسیا ؛ فهذی شهور الصیف عنا قد انقضت ؛ فما للنوی ترمی
بلیلی المرامیا ؛ واز تتمه ابیات است و آن اینست وما زلت بی یا بثن حتی لو اننی ؛ من الشوق استبكی
الحمام بكی لیا ؛ وما زادنی الواشون الا صبابة ؛ ولا كثرة الناهین الا تمادیا ؛ وما احدث النأی
المفرق بیننا ؛ سلوا ولا طول اللیالی تقالیا ؛ الم تعلمی یا عذبة الریق اننی ؛ اظل اذا لم القی
وجهك صادیا ؛ لقد خفت ان القی المنیة بغتة ؛ وفی النفس حاجات الیك كما هیا ؛

کثیر عزه گوید که جمیل بثینه مرا در محنتی دوچار شد و از من پرسید که از کجا می‌آئی و بکجا میروی گفتم از جنبه تو بثینه
بسوی تو میآیم چون این سخن شنید گفت همین لحظه لطف نموده عودت نمای و از بثینه موعدی جهة ملاقات
من بستان گفتم همین زمان از و مفارقت نمودم استحیا مانع رجعت و استعفا حاید عوادت است از روی
نیاز و لابه گری گفت البته این سعی از تو می باید که بظهور رسد گفتم چند گاه است که تو از شرف ملاقات او مهجوری
و از لطایف محاورات او محرومی گفت که اول تابستان که وادی الدوم مخیم سرادقات آن قبیله جلیله بود
در روزی که باران عظیم باریده بدان وادی رسیدم و از زلال کلمات شیرین او در زمانی که بر کنار آبی جامه
می‌شست جرعه چشیدم چون مرا دید در من بدیده انکار نگریست و دستها را از جامه که در میان آب بود می
زد و خود را در آن پیچید و مرا بجاریه که همراه او بود وانمایید بعد از ان دیگر جامه را باب انداخت و بگوشه
چشمی بجانب من [illegible] غنچه دهان بتکلم متبسم ساخت چون یکساعت تخمیناً از طلوع افتاب بتکلم و ملاقات
بر آمد آفتاب بمغرب فرو رفت از و سوال وعده ملاقات نمودم و بر جا تلافی هجران طریق تحقیق تلاقی پیمودم
گفت اهلی و بیت ارمن بالکثبه دریس و لا ساید و بر جناح سفر دارید بعد از آن دیگر بدیدم و از نهال قدش
ثمره نچیدم و امینی که بدو پیامی برد و از روی تضرع و اخلاص سلامی رساند تا اکنون نیافتم کثیر گفت
تو بیان قادر هستی که اگر ترا با او ملاقات خلوت میسر نشود از استعاره لاویه و نظمهای نثور اکثر خود برسم
کنایه که دلالت بر معنی مقصود کند چیزی القا نمائی گفت بلی و این ابیات را بر وی خواند فقلت لها

یا عز ارسل صاحبی : الیک رسولا والرسول موکل : بان تجعلی بینی و بینک موعداً :
وان تامرینی بالذی فیه افعل : واخر عهدی منک یوم لقیتنی : باسفل وادی الدوم والثوب
یغسل :

بعد از ان کثیر بجانب بثینه عودت نمود و چون در استان بثینه از شتر فرود آمد پدر بثینه گفت ای برادر
زاده من ترا بر مراجعت سریعا چه امر باعث شده گفتم در بیراه شعر آبدار شنیدم مصلحت چنان دیدم که از بر تو

عرض کنم از برای جهت رجعت نمودم گفت کدام پس من از انچه خواندم بروی و بثینه حاضر بود می شنید چون بثینه این
ابیات شنید حاشیه چادر را بر زمین انداخت فقالت اخسأ اخسأ پدرش گفت این چیست که میگوئی گفت
سگ است که چون مردم بخواب میروند او از عقب راویه بخانه اندرون می آید بعد از ان بجاریه گفت مقداری هیمه از
دومات بیار تا گوسفندی جهة کثیر ذبح نموده مشوی گردانیم کثیر گفت من مستعجلم و مجال توقف ندارم و از انجا به سبیل
استعجال خود را بجمیل رسانید و خاطر او را از قید تعلق و انتظار سخنان جمیل بثینه رهانید پس از ان جمیل
و کثیر متوجه دومات شدند و بثینه با صواحب خود بدومات بیرون آمد و جمیل و بثینه در آن منزل از شب
بملاقات یکدیگر مسرور و از اول شب تا زمانی که طایر صبح از آشیانه مشرق داعیه پرواز نمود دست آرزو بگردن
مراد یکدیگر حمایل ساخته هرگونه سخنان میگفتند کثیر گوید هرگز مجلسی احسن از ان ندیدم واحدی را نظیر آن فهم
و اعلم از ایشان مشاهده نکردم از عباس بن سهل ساعدی مرویست که گفته که من در شام یکی از اصحاب
و احباب خود ملاقی شدم گفت ترا میل و حاجت است که جمیل بثینه را که مریض است بعیادت وی روی نمائی گفتم بلی
چون نزد او در آمدیم نظر بروی من افکند و گفت یا ابن سهل چگوئی در شان مردی که هرگز شراب نخورده باشد
و مال کسی برسم خیانت و سرقه نبرده باشد و عرض کسی بزنا و غیره هتک نکرده باشد و خون کسی بناحق سفک ننموده
باشد و کلمه توحید و شهادت از روی صدق و اذعان گفته باشد گفتم ظن من این است که آن کس بجنت
فایز خواهد شد بعد از ان پرسیدم آن کس کیست که چنین زیسته باشد گفت منم گفتم با آنکه بیست سال است
که با بثینه عشق می ورزی گمان نمی برم که از تبعات آن خلاص یافته باشی گفت اکنون در اول منزل آخرت
و آخر منزل دنیا ام از شفاعت حضرت رسالت پناه محمدی صلواة الله و سلامه علیه محروم باشم اگر هرگز
دست من به بدن بثینه بخیانت رسیده باشد ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از اصمعی نقل کرده
که گفت شخصی که جمیل را دیده بود بمن گفت که جمیل عند الوفات و الاحتضار مرا بحضور خود طلب
فرمود و گفت هیچ تواند بود انچه مخلفات و متروکات من باشد ترا عطا کنم بشرط انکه انچه از من تعهد

خدمتی کن که بعد از من بجای آوری گفتم اگر خدا خواسته باشد بلی گفت چون من بتقدیر خدا از این عالم
فنا بدار بقا رحلت نمایم این جامه مرا بستان و بیکجانب نه و تتمه جهات منسوب بمن را بالتمام تصرف نمای
بعد از ان این جامه را برداشته بمیان قوم بثینه درآی و این جامه و حله مرا در پوشش و آنرا شقه شقه ساز
بعد از ان بر محل مرتفعی برآی و باواز بلند خود این ابیات را بخوان: صرح النعی وما کنی بجمیل:
ونوی بمصر ثواء غیر قفول: ولقد اجر البرد فی وادی القری: نشوان بین مزارع ونخیل:
قومی بثینة فاندبی بعویل: وابکی خلیلک دون کل خلیل: و چون جمیل بدار بقا شد من
بدانچه او مرا وصیت کرده بود قیام نمودم و هنوز من ابیات را تمام نکرده بودم که بثینه ظاهر شد گویا بدری بود
که طالع شد و در تحت ازار خرامان میامد تا آنکه بمن رسید و گفت ای مرد والله اگر تو درین قضیه صادقی
پس مرا کشتی و اگر کاذبی مرا فضیحت نمودی گفتم والله من صادقم بعد از ان اخراج حله او نمودم چون آنرا
دید دیگر خود را نه دید و باواز بلند بگریه گرایید و روی و سینه خراشید و زنان قبیله با او در گریه موافقت
نمودند و حله را از و بثینه گذاردند از کثرت گریه بیهوش افتاد چون بهوش آمد برخواست و این دو بیت میخواند
وان سلوا عن جمیل لساعة: من الدهر ما حانت ولا حان حینها: سواء علینا یا جمیل بن معمر:
حکایت حجاج
اذا مت باساء الحیوة ولینها نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو محمد الحجاج بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب بن
مالک بن کعب بن عمرو بن سعید بن عوف بن قسی و هو ثقیف گویند حجاج ثقفی از جانب عبد الملک بن مروان بر عراق و خراسان
عامل مال و ضابط حقوق دواوین و اشغال بعد و چون عبد الملک متوفی شده و ولید بجای او بر امور خلافت
مستولی و متولی گشته حجاج را باعمال و اشغال مذکور بدستور سابق ابقا نمود مسعودی در کتاب مروج
الذهب چنین ذکر نموده که مادر حجاج فارعه نام دختر عروه بن مسعود الثقفی در حباله حارث بن کلده
ثقفی طبیب حکیم عرب بوده سحری نزد او در آمده دید که او خلال میکند فی الحال از و مفارقت گزیده
و علاقه ازدواج را از و بمقطع طلاق برید و نزد او خبر طلاق فرستاده و دیگر روی او ندیده او گفت

بچه ربه

بچه ربیب طلاق مرا گفتی جواب داده که طلاق تو بواسطه آن گفتم که سحری نزد تو درآمدم تو خلال میکردی اگر آن
خلال در آنوقت بسبب قاطعام بود پس تو صاحب شرهی و اگر از بقیه طعام شبانه بود پس تو چرکن و ناپاکی
او گفت هیچ کدام ازین نیست بلکه از بقایای مسواکی است که قبل از ملاقات تو استعمال نموده بودم و شظایای آن
در بیخ دندان من مانده بوده در آنوقت تنقیح میکردم و بعد از آن یوسف پدر حجاج او را بحباله خود درآورد
و از و حجاج مشوه یعنی ناقص الخلقه متولد شد چه ثقبه دبر نداشت اخواد رو ثقبه دبر احداث نمودند و او در چهار
روز بدایت ولادت شیر مادر و غیر مادر نمیگرفت و گریه بسیار مینمود مردم او در امر او مضطر شدند گویند
شیطان بصورت حارث بن کلده مذکور متمثل شد و بمردم او گفت چه حال دارید گفتند یوسف را از فارعه
پسری آمده پستان مادر نمیگیرد گفت بره سیاهی بکشید و از خون او بدو بلیسانید اگر بنوشد در روز دوم
نیز چنین کنند و اگر ننوشد در روز سیم بز سیاهی بکشید و خون او را بدستور در دهان او مالید بعد از آن
مار افعی بزرگ سیاه بگیرید و سرش ببرید و از خون او در روی و دهان او را طلا نمایید بعد از ان شیر مادر
خواهد گرفت چنین کردند چنان شد و بشیر مادر گرایید و این خصلت ذمیمه یعنی سفک دماء در غریزت خبیثه
وطبیعت رذیله او باقی ماند و لذلک همواره سفک دماء و اراقه خون مظلومین بی نوا استعفاء و استکفا
نموده بدان عامل و شاغل بوده و از نفس خود خبر میداد که الذ لذات نزد من ریختن خون و آثار خاطر ما
مخزون است و ابن عبد ربه در کتاب عقد چنین ذکر کرده که فارعه مادر حجاج اول زوجه مغیره بن شعبه بود و او فارعه را
بواسطه قصیده خلال و تخلیل تطلیق و تحمیر نمود و نیز گفته که حجاج و پدرش در طایف صبیان را تعلیم قرآن
می نموده اند بعد از ان حجاج بخدمت روح بن زنباع الجذامی وزیر عبد الملک بن مروان رسیده و در عداد
شرطی یعنی شحنه و عسس معدود و منخرط گشته با آنکه عبد الملک از پراکندگی لشکر خود بروح زنباع شکایت
نموده که عساکر و جنود من بهیچ حال بنزول انجانب نزول و بارتحال ارتحال نمی نمایند روح بعرض
عبد الملک رسانیده که در شرطه من مردی است که او را حجاج بن یوسف گویند اگر حضرت امیر المؤمنین

نمیت این شغل را بالعهدهٔ او کند تدارک آن کما ینبغی مینماید چنانچه عساکر منصور اهدی در نزول و ارتحال و سکون
انتقال از متابعت حضرت ذو العزة والاقبال تخلف نتوانند نمود امیر المؤمنین عبد الملک امر مذکور را ارجوع بحجاج نموده او
در لسیاق واتساق این امر نوعی تاکید و مبالغه نموده که کسی را قدرت تخلف نبوده روزی جمع از اعیان
و اعوان روح بن زنباع را از عساکر متخلف دیده گفته شما را چه ضرورت مانع متابعت از خدمت امیر المؤمنین شده
که نشسته طعام میخورید گفته اند ای پسر فلانه فرود آی و با ما طعام بخور حجاج گفته وقت کذشته فی الحال
تقیید ایشان امر نموده و ایشانرا تازیانه زده و در اردو معسکر گردانیده و خیام روح بن زنباع را احراق
نموده روح ازین صورت متغیر و مکدر شده شکایت حجاج را بامیر المؤمنین عبد الملک رسانیده مل کریه نموده خلیفه
گفته سزای او برسانم چون حجاج بامیر المؤمنین عبد الملک درآمده خلیفه بدو گفته ترا باعث برانیکار چه بود گفت من
کار نکردم خلیفه گفت پس که کرده است گفت شما کرده اید چه دست من دست خلیفه و حکم من حکم خلیفه دارد
نخواستم که قانون لسیاق خلل پذیرد چنین کردم اکنون بر حضرت خلیفه است که یک خیمه را دو خیمه و یک غلام را
دو غلام بروح بن زنباع رساند ازین صورت خلیفه را از حجاج مقبول افتاده و بروح عوض یک غلام دو غلام و یک
چادر دو چادر انعام نموده و او را بر شغل خود مقرر داشته و بدایت شهرت او از اینجا شده الحق حجاج را
در سفک دما، و عقوبت شدید الانتقام اید طولی و اختراعات غریبه بوده و قبل از آن کسی مثل آن نشنیده و ندیده
گویند چنانکه زیاد بن ابیه میخواسته که در ضبط امور و کفایت مقاصد جمهور و اقامت سیاسات و انفاذ اوامر
و خطابات تقلید عمر بن الخطاب نماید ازان سنن سنیه تجاوز نموده باسراف و بوار رسانیده که لکن حجاج
در تقلید و متابعت زیاد بن ابیه امر را باهلاک و دمار و سفک دما، ارقا و احرار منجر گردانیده گویند روزی
حجاج بر سر منبر موعظه میگفت از انجمله گفت ای مردمان صبر از معاصی حضرت اله بمراتب آسان تر از صبر
بر عذاب خدای تعالی است یکی از ارباب مجلس برخواست و بحجاج گفت ای نابابت بد حیا شرم
از خدا نداری که چنین میگوئی توبه فرمایان چرا خود توبه نمیکنید حجاج بحبس وی امر و فرمان داد

چون از منبر نزول نموده او را احضار کرده گفت چرا در روی من جرئت نمودی و سخنان بی ادب فرمودی آن شخص گفت
ای امیر تو بحضرت حق اجترا مینمائی و ازان مبالات نمینمائی اگر من بتو اجترا کنم تو چرا انکار مینمائی و ازان میرنجی
او را از قید مطلق و سراح گردانید ابو الفرج بن جوزی در کتاب تلقیح فهوم اهل الاثر چنین ذکر نموده که فارعه مادر حجاج
بن یوسف متمنیه بوده یعنی تمنی شراب و صحبت نصر بن حجاج نموده و در حین تمنی در حبالهٔ نکاح مغیره بن شعبه
بوده و قصه فارعه را بتفصیل درانجا ذکر نموده و مختصر این قصه آنست که عمر بن الخطاب شبی از جهت حراست و حفاظت
مسلمین مدینه را سیر مینموده از خانه آواز زنی شنیده که این بیت را در غایت تشوق و تمنی میخوانده هل
من سبیل الی خمر فاشربها ام من سبیل الی نصر بن حجاج چون عمر این بیت را ازان عورت شنیده
گفته در مدینه کسی که نسوان و عواتق در خدور خود صحبت او آرزو نمایند نیست پس نصر بن حجاج را نزد من حاضر
گردانید و او جوان حسن الصورت پسندیده سیرت نیکو خصال پاکیزه افعال بوده و در هر شکن از حلقهای موی
سیاه دلهای ماه رویان آفتاب اشتباه مقید نموده بود چون حاضر شد حضرت امیر المؤمنین عمر گفت و فرمود
که موی سرت را که سرفتنهٔ دوران و سبب تفرقهٔ جمع پریشان و موجب پریشانی زمرهٔ ارباب جمعیت
و جمعیت است بتراشند حسب الامر بتقدیم رسانیده و چون موی سر تراشید چهرهٔ گوشه او چون قمر لیلة البدر درخشان گشت
عمر او را به بستن دستار و عمامه مامور ساخت بجا آورد اما چشمهای شهلا او بیک طرفة العین
صد غزال چشم کوزن گردن را بکمان ابرو و تیر مژه صید مینمود بضرورت حضرت عمر او را مامور ساخت باینکه
در مدینه که من در آن ساکن باشم تو در ان مسکن نسازی او گفت ای امیر المؤمنین مرا بچه گناه از بلد نفی
میکنی گفت این است که بتو گفتم او نیز ان دیار را باز گذاشت و امیر المؤمنین عمر او را به بصره فرستاد و این است
خلاصه قصه که ذکر کرده شد و نصر مذکور پسر حجاج بن علاط السلمی است و پدر او از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه واله بوده ابو احمد العسکری در کتاب التصحیف چنین ذکر کرده که زیاده بر چهل سال مردم مصحف
عثمان بن عفان را تلاوت مینمودند چون بزمان عبد الملک بن مروان رسید تصحیف در الفاظ آن بسیار

شد و در عراق منتشر گشت حجاج این صورت را مستعظم دانسته کتاب را مامور کردانید که الفاظ مشتبه را افراداً
وازو اجا سقوط کردانند مدتی نیز بران گذشت در آن نیز تشبیه و تغلیط واقع میشد تا آنکه امر فرمود که کلمات را
والفاظ کلام کریم را معرب سازند در آن نیز غلط میکردند چون هر چند درین باب چاره جوئی کردند بر چیزی ظفر نیافتند
که از ان خلاص شوند امر فرمود که از افواه رجال بر سبیل سقامت حفظ نمایند القصه احوال حجاج و اعمال او بی نهایت است
مدینه واسطه را حجاج بنا نموده و تسمیه او بواسطه آن نموده که میانه بصره و کوفه واقع شد و چون وفات
حجاج نزدیک رسیده منجمی را بحضور طلب نموده و گفته که در احکام و علوم تو هست که ملکی درین سال متوفی شود
گفته بلی ولیکن نمیدانم که آن ملک کیست چه اسم آن ملک که متوفی خواهد شد کلیب است و کلیب نام ملکی درین عصر
نمی بینم حجاج گفته والله کلیب منم مادر من نام مرا اولا کلیب نهاده بود و بعد از ان شروع در وصیت نموده و در مرض
این دو بیت عبد الله بن سفیان العلکی تکرار می نمود یا رب قد حلف الاعداء واجتهدوا ؛ ایمانهم انّنی
من ساکنی النار ؛ ایحلفون علی عمیاء ویحهم ؛ ما ظنّهم بعظیم العفو غفّار ؛ و حجاج بولید بن عبد
الملک مکتوبی نوشته متضمن خبر مرض خودش و در آخر ان این ابیات را قلمی نموده ؛ اذا ما لقیت الله
عنّی راضیاً ؛ فانّ سرور النفس فیما هنالک ؛ فحسبی حیاة الله من کل میّت ؛ وحسبی بقاء الله
من کل هالک ؛ لقد ذاق هذا الموت من کان قبلنا ؛ ونحن نذوق الموت من بعد ذلک
و حجاج بمرض اکله که در شکم او حادث شده بود متوفی گشت گویند بعض اطبا را جهة استعلاج آن طلب نموده
طبیب امتحاناً للعلاج قطعه گوشتی بخیط تعلیق نموده و بمعده و امعاء او فرستاده و یکساعت گذشته
بعد از ان اخراج نموده بدان کرم بسیار چسبیده بوده دانسته که علاج پذیر نیست دست از و باز داشته
و نیز حضرت حق بر و بواسطه انتقاد نیران ظلم و سفک دماء بجرم تسلیط زمهریر نموده بوده و او در خود
برودت عظیمه مشاهده میکرده و اطراف و جوانب خود را منقلها آتش محفوف میساخته و اطراف
بدن خود را برسر آتش میداشته تا آنکه جلد بدن او میسوخته و او از ان متاثر و متحسس نمیگشته

بحضرت حسن

بحضرت حسن بصری ازین صورت شکایت نموده حضرت در جواب او گفته ترا با حقاق حق و ابطال باطل تنبیه
و نصیحت میکردم و از تعرض صلحا و مظلومان ترا نهی میفرمودم بدان متنصح و متنبه نگشتی این صورت مکافات
آنست حجاج گفت ترا نمیگویم که بفرج و خلاص من بحضرت عزّ شانه دعا کنی بل از تو سوال میکنیم که دعا کنی که من
زودتر ازین بلا و عذاب بمرگ خلاص شوم حضرت حسن بصری گریه بسیار نمود و حجاج مدت پانزده روز درین نوع عذاب
الیم بسر کرد عذاب آخرت پایان ندارد و گویند خبر فوت حجاج بحسن بصری رسید از برای حضرت عزّ شانه سجده
شکر بتقدیم رسانید و گفت بار خدایا چنانکه او را میراندی سنّه او را نیز بمیران گویند حجاج شبی در خواب
دیده که هر دو چشم او کنده شده هند بنت اسماء بن خارجه که در حباله و از ازواج او بوده و یکی دیگر را از زوجات
خود بنا و بر این رؤیا تطلیق نموده زمانی بر آن نگذشته در روزی که پسرش محمد وفات یافته بوده خبر وفات برادرش
محمد نیز رسیده و از اینجا متنبه شده که تاویل رؤیا او این بوده بعد از ان گفته کیست که شعری گوید که مرا
بدان تسلیه خاطر شود فقال الفرزدق انّ الرزیة لا رزیة مثلها ؛ فقدان مثل محمد و محمد ؛ ملکان
قد خلت المنابر منهما ؛ اخذ الحمام علیهما بالمرصد نقل شده از تاریخ ابن خلکان ابو عمرو بن العلا گفته که من افصح
از حسن بصری و از حجاج بن یوسف ثقفی کسی ندیده ام اما حضرت حسن از و افصح و ابلغ بود و بوادی القری که مجدار باب
فصاحت است نشو و نما نموده بود و او در حسن صورت احسن و اجمل اهل بصره بود تا آنکه از دابه افتاده بینی او شکست
اصمعی شاعر از پدرش روایت کند که گفت که عریض تر از ساعد حسن بصری ساعدی ندیده ام چه عرض آن یک وجب بود
و از کلام حضرت حسن است ما رأیت یقیناً لا شک فیه اشبه بشک لا یقین فیه الا الموت یعنی ندیدم
یقینی را که شبیه تر از مرگ بشک باشد چه مرگ امر یقینی است و ناس با وجود علم بیقینیة آن درین نوع سلوک میفرمایند
کانه مرگ نخواهد بود چه اگر بنی نوع انسان مرگ را بتیقین اذعان میکردند این اعمال که از ایشان صادر میشود هرگز
صادر نمیشد پس مرگ پیش ایشان مشکوک غیر متیقن است چون یزید بن عبد الملک عمر بن هبیره فزاری را
در عراق متوطن امور ملکی ساخت و خراسان را بدان مضاف کردانید او از یزید مشار الیه استدعا و التماس

حکایت حسن بصری

نمود که حسن بصری و محمد بن سیرین معتبر و شعبی را که رکن اسلام و دانش و مرجع کل کمالات دینش بودند برفاقت او
همراه سازد و این صورت در سنهٔ ثلث و مائه متحقق بعد از آن ابن هبیره بحضرات ثلث گفت که بر رای جهان آرائی
شما روشن و مبرهن است که یزید بن عبد الملک خلیفهٔ خداست و او را بر عباد مسلط کردانیده و او از عباد اخذ میثاق
بطاعت خود گرفته و از ما عهد سمع و طاعت ستده و او مرا بر مجال مذکوره چنانکه می بینید متولی کردانیده و مرا مامور
امر خود ساخته و تقلید امر عظیم کبیر و تحمیل خطب خطیر بر ذمت همت و رقبه امانت من نموده شما چه رای می بینید
ابن سیرین و شعبی خوفاً و تقیةً جواب ملایم گفته اند بعد از آن ابن هبیره متوجه حضرت حسن بصری شده و گفته توجه
میکوئی حضرت سر بر آورده و گفته یا ابن هبیره تو با وجود شمول الطاف یزید عبد الملک از خدا بترس و باذرهٔ
بر تو عنایت الهی بهیچ حال اندیشه از قهر و غضب یزید مکن که خدای عز و جل از اذی و اشرار یزید را از تو کفایت
مینماید ولیکن یزید بکثیر بوقهر خدائی را از تو دفع نمی تواند نمود نزدیک است که حضرت عزت شانه ملکی را فرستد
که ترا از سریر حکومت بیک نفس دور کرداند و از سعت مکان و فسحت مکانت قصرت مهجور سازد و بمضیق
قبر و عذاب الیم بحسرت کرفتار نماید و ترا بغیر از حسن عملت چیزی دیگر خلاص نکند یا ابن هبیره اگر تو سجد اعاصی
شوی از دولت دنیا و دین بهیچ راضی نشوی حضرت حق این سلطان را جهت نصرت دین و تایید عبد الله المسلمین
باز داشته تو دین خدا و بندگان خدا را از دولت مدد و سود از تقویت و تایید این طایفه از سر منه و از مخالفت اوامر
و نواهی خیر منشر و بر سلطان مبالات مسیر زمانی چه اطاعت مخلوق در معاصی خالق بهیچ گونه روا نیست چون
ابن هبیره این سخنان شنید بغیر از اجازه چاره ندید و ان را بجایزه جزیله مخصوص کردانیده عذرخواهی نمود
اما جایزه حضرت حسن ضعف جایزه دیگران بود گویند روزی حضرت حسن مردی خوش شکل حسن الهیئة
نیکو خلقتی دید از حال او سؤال کرد گفت شخصی است که در مجالس ملوک بمسخره و ظرافت قیام
مینماید و ملوک او را دوست و عزیز میدارند حضرت حسن فرمود ندیده ام کسی که طلب دنیا کند بچیزی
که مشابه دنیا باشد مگر این شخص شخصی گفته که بعد از وفات حضرت حسن بخواب دیدیم که طایران از هوا

برزیر

برزیر آمد و بهترین سنگ مسجد بصره را بمنقار برداشت و طیران نمود چون با ابن سیرین عرض کردم گفت اگر در بین رؤیا
صادق حضرت حسن بزودی متوفی شود اندک زمانی نگذشت که حضرت حسن متوفی شد فائده و در آثار صحیحه
آمده که رسول صلی الله علیه و آله در مرض الموت فرمود که ادعونی لی قرینی قرین و همنشین مرا بخوانید عایشه گفت پدر
مرا بخواهید او را بخوانیدند حضرت در وی نگاه کرد و فرمود ادعوا لی قرینی حفصه گفت پدر مرا طلبید و بیاورید پدر او را نیز
بخواندند حضرت در وی نگاه کرد و فرمود ادعوا لی قرینی ام سلمه گفت والله ما یدعو الا علیاً بجز علی را
نمیخواهد پس آن حضرت را حاضر کردند و در آن مجلس اکثر صحابه بودند حضرت چون وی را دید فرمود هذا
قرینی فی الدنیا والاخرة کان قرینی فی ظهر ادم وادم فی الجنة وکان قرینی فی ظهر نوح ونوح
فی السفینة وکان قرینی فی ظهر ابراهیم حتی القی فی النار وهذا قرینی فی ظهر اسمعیل حتی
اصبح للذبح ثم نزل ینتقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات الی ان
صرنا الی ظهر عبد المطلب فقسم الله تعالی ذلک النور والنطفة فجعل نصفه فی
ظهر ابی طالب فجاء منه علی پس وی را از خود خواند و با وی راز دراز گفت و زبان
در دهن او کرد مانند مرغی که بچه خود را رزق کند و بعد از آن فرمود هذا اعهد الیک امیر المؤمنین فرمود
علمنی رسول الله الف باب من العلم والحکمة نقل شد از تاریخ ابن خلکان طبری گوید که چون مامون نیز بوران
لیلة تا ثلثه از وصول نعم التصلیح در آمد و با بوران مجالست نمود جدهٔ بوران هزار دانه لؤلؤ کبار بر سر [illegible] که در صحن
از ذهب ترتیب نموده بود بر ایشان نثار فرمود پس مامون امر کرد که دانهاء لآلی را جمع سازند چون جمع
ساختند گفت چه مقدار است گفتند هزار دانه است آنرا در دامن بوران ریخته گفته این نحله تو باشد و
مطالبی که داری از من طلب کن بعد از آن جدهٔ [illegible] شد و گفت با حضرت خلیفه سخن بگوی که ترا سخن گفتن
مامور کردانید گفت التماس دارم که حضرت خلیفه دل مبارک را با ابراهیم بن مهدی بمحبت مقرون
سازد گفت چنین باشد و شمعی از چهل من عنبر اشهب در شمعدان روشن کردان این مروت را

بنابر اسراف انکار نمود بعضی گویند چون مامون خواست تعرض نماید او در جواب گفت اتی امر الله
فلا تستعجلوه مامون دانست که او خالصه بیت دست از و باز داشت احمد بن یوسف الکاتب بمجلس
خلافت در آمد و گفت یا امیر المؤمنین هناک الله بما اخذت من الامر بالیمن والبرکة وشدة الحرکة والظفر
بالمعرکة مامون در جواب این دو بیت را انشاد نمود و اشارت فرمود با آنکه بوران خالصه بود وزفاف
صورت نیافت: فارس ماض بحربته : صادق بالطعن فی الظلم : رام ان یدمی فریسته :
فاتقته من دم بدم فائدة تاریخیة حضرت اسمعیل گفته با برادر همسایه طحان رافضی بود و او را دو استر
بود که بدان طحن می‌نمود نام یکی ابابکر و دیگری عمر نهاده بود شبی از شبها یکی استر از این دو استر او را
لگدی زد و بقتل آورد این خبر را بجد بزرگوارم حضرت ابو حنیفه کوفی رسانیدند آنحضرت گفت ملاحظه کنند
ظن من آنکه وی بضرب استری که بر وی نام عمر نهاده بقتل آمده باشد چون تحقیق کردند چنین بود فائدة تاریخیة
ابو الفتوح بلکین از افریقیه که معز لدین الله بعد از آمدن بسمت مصر او را بر افریقیه حاکم فرمود در وقت وداع
با وی فرمود اگر آنچه گفتم قبول نکنی چهار وصیت مرا قبول کن و فراموش مکن که ترا بکار آید اول آنکه بر تو باد
که رسم جبایت از اهل بادیه نکنی دویم آنکه شمشیر از میان بربرون ننهادی سیم آنکه هیچ کس از برادران
و بنی اعمام خود را بر امور متولی و حاکم نسازی که اعیه ایشان آنکه ایشان بجمیع امور از تو احق اند چهارم
با اهل حاضره مراسم خیر بجای آوری و از هم جدا نشوند فائدة تاریخیة ابو غالب تمام بن غالب لغوی بود در لغت ثقه
بود او در فن لغت کتابی تالیف و تصنیف کرده در وقتی که امیر الجیوش مجاهد بن عبد الله العامری بر مرسیه غالب
شد مبلغ هزار دینار زر سرخ جهت ابو غالب فرستاد و استدعا نمود که کتابی در لغت نوشتی او را باسم من
بکن ابو غالب هزار دینار را پس داد گفت من چگونه دروغ نویسم اگر تمام دنیا را بدهی من دروغ نمیگویم
چه من این کتاب را جهة عامه ناس تالیف کردم نه از برای خاصه تو که باسم تو کنم فائدة تاریخیة از غرایبات
آنکه عضد الدوله بعد از دعوای با عزالدوله که بر او غالب شد او در دعوا کشته شد عضد الدوله بعد از ورود بغداد

از لگن شمع عزالدوله پرسید شبی چه قدر شمع در سرکار عزالدوله میسوخت عرض کرد در مجلس وزیر او ابی الطاهر
هر شب هزار من شمع میسوخت فائدة تاریخیة کتابی شخصی تالیف کرده خدمت سلطان برد و سلطان از ندیمی
پرسید چون است این کتاب بعد از مطالعه گفت این کتابیست که مبتدی از این منتفع نیست و منتهی از این مستغنی است
فائدة تاریخیة باولس القدر زور داشت که نیزه را الکان میداد و نیزه می‌شکست از غرایب احوال او روزی جمیع
لشکر خود را جمع کرد سان دید در نهایت وضع بودند با اسباب و اوضاع از این وضع کمال مسرت را بهم
رسانید همان شب فوت کرد از شدت فرح مرد فائدة تاریخیة ابو سعید بن عبد الله الملقب بقسم الدوله در جامع
حلب مرد در دهر دفن کردند بعد از مدتی او را در آوردند و بشهر از دروازه داخل نکردند از باروی شهر
کشیدند در مدرسه دفن کردند چون مشهور است مرده را بشهر داخل نمیکنند جهة رفع بد شگونی از بارو داخل
شهر در آوردند دفن کردند فائدة تاریخیة از اسحق بن راهویه نقل میکنند که میگوید هفتاد هزار حدیث با سند در خاطر
دارم و من هیچ خبر نشنیدم که آنرا حفظ نکرده باشم و هیچ خبر حفظ نکردم که از او فراموش کرده باشم
فائدة تاریخیة ابن خلکان نوشته معز الدوله را اقطع میگفتند چه دست چپ او بالتمام و بعض اصابع دست
راست او مقطوع بود فائدة تاریخیة ابن طولون ماهی وجه معین قرار داده بود که وکیلش بفقرا بدهد روزی
وکیلش آمد مذکور کرد زنی آمده با چادر و لباس نو و انگشتر از طلا در دست دارد از وجه تصدق
میخواهد بدهم یا نه ابن طولون گفت هر کس که بتو دست دراز میکند بده و چیز بده فائدة تاریخیة قضاعی گفته
بشمشیر ابن طولون جمع کثیر کشته شدند آنچه تحقیق شد بیست هزار نفر بودند فائدة تاریخیة ابو نصر صاحب
میافارقین سیصد و شصت جاریه مدخوله داشت بعدد سال شبی یکی را می‌طلبید و با او عیش میکرد پنجاه و
دو سال حکومت کرده و هفتاد و هفت سال عمر کرد و اولاد زیاد داشت روز و شب را قسمت کرده بود
که در هر ساعتی چه کند فائدة تاریخیة و اطلاق منسوب بطرف راست و آن قبله مشهور است و این نسبه بر خلاف
قیاس است چه قیاس طرف راست و لیکن باب نسبت احتمال تغییر دارد چنانکه در نسبت دهر دهری و سهل سهلی گفته‌اند فائدة تاریخیة ابو العباس تغلب

اسکندر راعود بسیار آن بکرد
و عزالدوله شد بد العزیز و در روز
با زو بید طولی داشت چنانکه
شاخ گاو فربه را تو میکشن از انگشتان
و بدو دست پاره میکرد و تیز میکشید
بسوز خود

بعضی اول گویند

کفت من در کتاب خانهٔ اسحق موصلی هزار کتاب لغت دیدم مجموع آن سماعی او بود فائدهٔ تاریخیه ابو علی محسن بن
مهزبن بادیس سالی که مرد در شصت جامه کفن کردند فائدهٔ تاریخیه از غرایبات است ابو الفتح ملکین سالی چهار صد
جاریه و سریه بود در روزی چهل سفیده فرزند برای او آوردند فائدهٔ تاریخیه چون مامون بر ابراهیم ظفر یافت با احمد
بن خالد الاحول الوزیر در ابقا و افنا ابراهیم مشورت نمود احمد در جواب کفت ای امیر المؤمنین اگر او را
بکشتی ترا و در بین امر نظیر بسیار هست و خواهد بود و اگر نکشتی ترا نشتی و نظیر نخواهد بود اکنون تو حاکمی نقل شده از
تاریخ ابن خلکان احمد بن ابی داود کفته است طایفه اند که تعظیم و تجبیل ایشان از لوازم فتوت و رعایت قدر و مرتبهٔ
ایشان از مراسم مروت است و آن علما و ولاة عدل و اخوان الصفا اند پس اکر کسی استخفاف علما و سلاطین
عدل و اخوان صدق نماید هلاک دین و دنیا و مروت فرموده باشد ابراهیم حسن کفته که در مجلس منادمه
مامون خلیفه حاضر بودم که سخن مبایعهٔ انصار فی لیلة العقبه میان افتاد و ارباب دانش در آن اختلاف
بسیار نمودند بعد از آن ابی داود بمجلس درآمد ازو سؤال کردند شرح رای یک یک باسما و کنیه و انساب
بر شمرد و اشتباه مباحثین بالکلیه مرتفع شد بعد از آن مامون کفت اگر کسی مجالست با علما و افاضل کند
با مثل احمد بن ابی داود باید کرد احمد کفت اگر عالمی مجالست با خلیفه کند با مثل تو خلیفه باید کرد که هر چه کویند
فی الحال بدقایق آن رسد و از کلام احمد بن ابی داود مذکور است که نیست کامران کس که بپایه رتبهٔ دوست
و دشمن خود را اگر چه دوست از اسافل ناس و دشمن از اعالی وزرا قوم باشند بسریر حکومت و کرسی
طلب رساند ابو العینا چنین کوید که مسمی افشین که یکی از عظماء دولت معتصم خلیفه بوده بر ابا دلف
قاسم بن عیسی العجلی بعصوبت عربیه و شجاعت حسد کرده و در صدد اهلاک او شده و بذریعهٔ احتیال
و خدعه او را منسوب بفتنه و خیانت کردانیده و بر جنایت و قتل او اقامت شهود زور نموده و جلاد را
احضار کرده که او را بقصاص رساند از ین صورت ابن ابی دواد واقف شده فی الحال بمجلس افشین
حاضر کشته و کفته که من رسول امیر المؤمنین خلیفه ام و امر خلیفه تو انکه مزاحم قاسم عیسی نشوی و او را

بی بسیار بید

بی بسیار بید بعد از آن متوجه عدول که با وی رفیق بوده اند شده و کفت شما کواه باشید که من تبلیغ رسالت
امر خلیفه بدو کردم و ایشان کفتند ما کواه شدیم بعد از آن از مجلس بیرون آمده و افشین بنابر علیه
جرأت نقض قول او نتوانسته کردن بعد از آن ابن ابی داود بمجلس خلیفه حاضر شده و کفته یا امیر المؤمنین امروز
ناکفته از جانب شما پیغامی که متضمن خیر و صلاح بود و بدان تحصیل جنت جهت خلیفه مأمول و مرجو بود بتقدیم
رسانیده ام و حکایت را بالتمام باز کفته حضرت خلیفه استصواب رای او نموده و فی الحال باحضار
قاسم بن عیسی فرمان داده و او را خلعت خلاص پوشانیده و افشین مذکور را با احتیال و قصد توبیخ
و قهر نموده و نیز معتصم خلیفه روزی بر محمد بن جهیم بر یکی غضب کرده و امر کرده که کردنش بزنند در آن وقت
ابن ابی داود حاضر بوده در زمانی که سرش برهنه کرده بر سر نطع آورده بوده اند و سیاف شمشیر برهنه
ساخته مهیا ضرب شده ابن ابی داود بخلیفه کفته چون او را میکشی مالش چون میستانی خلیفه کفت
اکنه مانع التصرف من از مال او شود کفت خدا و رسول خدا و عدل امیر المؤمنین چه بعد از قتل او مال او قهرا
منتقل بورثه او میشود پس اولی آنکه حضرت خلیفه بما ادعا علیه اقامت شهود نماید و در تحقیق جیوه او از و استخلاص
مال نماید بعد از آن آنچه حق باشد بتقدیم رساند حضرت خلیفه ازین سخن متاثر شده و امر بحبس او فرموده بعد از آن
قضیه او بمال منصلح شده و او از قتل خلاص شده و جاحظ کفت که معتصم خلیفه بر یکی از اهل جزیره فراتیه
غضب کرده و احضار سیف و نطع نموده او را با فعلت و فعلت خطاب نموده و امر بضرب رقبه او کرده ابن
ابی داود کفته یا امیر المؤمنین عدل بر سیف غالب است آنکس مظلوم است اگر حضرت خلیفه
در قتل او تاملی و تانی فرماید بهتر باشد خلیفه ساعتی فی الجمله حدت بسکون مایل شده ابن ابی داود کوید
در اینوقت مرا بول و غدغه تمام پیدا و من بر حبس آن قادر نبودم و می دانستم که اگر از مجلس برخیزم
او بقتل میرسد بضرورت جامهاء خود کرد کرده اراقهٔ بول دران نموده و جامهها را به بول تر ساختم
تا آنکه آنکس را خلاص ساختم چون برخواستم نظر معتصم بر جامههای من افتاد کفت یا ابا عبد الله در زیر تو

اب بوده که جابها، تو بدان ترسنده گفتم نی یا امیر المؤمنین وحکایت را باز گفتم خلیفه ازین صورت متعجب وخندان
شد و مراد عاکرده استحسان فرمود و یکدست خلعت خاص وصد هزار درهم نقد عنایت فرمود و احمد بن عبد
الرحمن الکلبی گفته که ابن ابی داود از سر تا پا روح مجسم است و ابا دول بن اسمعیل گفته من هرگز کسی را مکبر مطیع
ومنقاد همچو معتصم خلیفه با بن ابی داود ندیده ام چه هیچ او از خلیفه شی بسیاری سؤال کردی التفات
ننمودی وچون ابن ابی داود بمجلس او حاضر شدی واز جهة اهل ثغور وحرمین شریفین واقاصی اهل شرق ومغرب
سخن گفتی سخنان او را باجابت مقرون ساختی روزی جهة حفر نهری در اقصاء خراسان مبلغ صد بار صد هزار
درهم از امیر المؤمنین طلب فرمود خلیفه گفت بر من چه لازم که این مبلغ را از خزانه بدان صرف کنم در جواب
گفته یا امیر المؤمنین چنانچه بر تو رعایت وملاحظه رعایا و زیر دستان الکنه قریب لازم است ولایزال در بین باب
ملایمت می نمود تا مبلغ مذکور را مستخلص کرد وایضا الحمد لله رب العالمین روایت کنند محمد بن عبد الملک زیات وزیر
صاحب اعتبار وانق بود ووانق حکم عام فرموده بود که هر کس محمد وزیر را ببیند جهة او قیام نماید ابن ابی داود
هرگاه که او را دیدی بجهة خواستی بنماز مشغول شدی تا او را تعظیم ننماید ازین جهت ابن زیات جهة او گفته : صلی
الضحی لما استفاد عداوتی : وأراه ینسك بعدها ویصوم : لا تعدمن عداوة مسمومة :
ترکتك تقعد تارة وتقوم : روزی ابو تمام بملازمت ابن ابی داود رفت حجاب او را بر در خانه موقوف
کردند وی ازین صورت مکدر شد و ابن ابی داود در حضور اصحاب او در بیرون عتاب نمود چون بار یافت
ابن ابی داود او را گفت پنداشتم که مرا عتاب خواهی کرد ابو تمام گفت یک کس را عتاب توان کرد تو تمام ناسی
را چون عتاب توان نمود ابن ابی داود گفت ترا این معنی چگونه دست داده گفت از قول شاعر حاذق
ابو نواس که در مدح فضل بن ربیع گفت ولیس لله بمستنکر : ان یجمع العالم فی واحد
ودیگر مرزبانی از ابو العینا چنین نقل نموده که معتصم بر خالد بن یزید بن مزید الشیبانی بواسطه مالی که از او
میطلبیده غضب کرده و در صدد عقوبت او شده و او خود را بشفاعت قاضی احمد بن ابی داود مختص ساخته

وابن ابی

وابن ابی داود را درخواست نموده خلیفه اجابت نکرده وچون بمجلس خلافت حاضر شده در غیر جای خود نشسته خلیفه
گفته چرا در غیر مجلس خود نشستی گفت بواسطه آنکه زعم ناس این است که موضع من موضع شفاعت است چون شفاعت من
قبول نیست اینجا نشستم خلیفه گفت برخیز و بجای خود نشین که شفاعت و درخواست تو مقبول است وامر بخلاص آن
کس کرده ابن ابی داود گفته مادام امیر المؤمنین او را خلعت نپوشانند مردم نمیدانند که سخط خاطر امیر المؤمنین
برضا مبدل شده او را خلعت ارزانی داشت و گفت یا امیر المؤمنین این کس واصحاب او مستحق آن هستند
که حضرت خلیفه رزق تنخواه ایشان را به بدهد ایشان انعام نماید آنرا نیز عنایت فرمود و آنکس از مجلس خلافت زر وخلعت
یافته مسرور و مبتهج بیرون شد و مردم در اطراف طرق انتظار واقعه او میکشیدند چون این صورت تمام
کردند یکی از ایشان فریاد برآورد و گفت الحمد لله علی خلاصك یا سید العرب او گفت ساکت باش که سید
عرب احمد بن ابی داود است وهمیشه میانه وی و ابن زیات وزیر منافرات ومناقشات واقع بوده تا آنکه
شخصی که صاحب قاضی مذکور بوده و در تقضی و تقضی امور ضروریه قاضی مشار الیه تردد مینموده وزیر مذکور
او را منع نموده چون این صورت با بن ابی داود رسیده نزد وزیر رفته و گفته آمدن من بصحبت تو نه از برای
آنست که حال من از قلت بکثرت و یا از ذلت بعزت گراید لیکن امیر المؤمنین ترا رتبه داده است که برباوا
ملاقات تو اینکه ترا ملاقات میکنم بواسطه رعایت آن مرتبه است و اینکه تاخیر از صحبت تو مینمایم بواسطه ذات
تست بعد از آن از مجلس برخواست **فائده** واصفهان بکسر همزه و فتح ها و سکون صاد مهمله و فتح با
موحده و بعد الهاء الالف والنون آن از شهر جبال است و وجه تسمیه اصفهان باسم مذکور آنکه اصبهان
بلغت عجم سپاهان است و سپه عسکر است وهان جمع عسکر وچون محل مذکور در ایام حکومت وسلطنت
الاکاسره مجمع عساکر فارس و کرمان واهواز بوده او را اسپاهان گفته اند وچون معرب ساختند اصفهان
شد نقل شده از تاریخ خلفا ابو بکر ان در صاحب ابا جعفر منصور بوده وچون منصور مستولی امور شده بدر
خانه حضرت خلیفه بتهنیت آمده حاجب او را بار نداده بعد از آن او مترصد روز دیوان عام
شده وچون دیوان وموکب عام صورت پذیرفته و بار عام داده اند بمجلس خلافت حاضر شده

و بحضرت خلیفه سلام داده خلیفه گفته ترا که طلب کرد گفت تهنیت آمدم منصور گفته بدو هزار دینار بدهید و بگوئید که وظیفه تهنیت بتقدیم رسید بعد از انقضاء یک سال دیگر بدرگاه حاضر شد حاجب او را از ملاقات منع فرمود دیگر انتظار بار عام کشیده خود در انجلس خلافت رسانید خلیفه بدو گفت ترا که طلب نموده گفت شنیدم که تو بیماری بعیادت آمدم گفت هزار دینارش بدهید و بگوئید که مراسم عیادت بجای رسید و دیگر بعیادت نیاید که من قلیل المرض و همچنین دیگر آمده حضرت گفته بچه کار آمده گفته دعائی از شما شنیده ام میخواهم از شما بیاموزم خلیفه گفته دعای من مستجاب نیست چه من هر سال دعا میکنم که روی ترا نه بینم مستجاب نمیشود و تو همیشه مرا تشویش میداری

فائده ارباب لغت را در اشتقاق وزارت دو قول است یکی آنکه وزارت از وزر بکسر واو مشتق است و وزر حمل و بار است چه وزیر از سلطان حمل ثقل وزر غیر مینماید و آن قول ابن قتیبه است دیگر آنکه وزارت مشتق از وزر بفتح واو است و آن جبلی و کوهی است که کسی بآن از هلاک اعتصام مینماید که ملک خلفا و سلاطین برای وزیر دانا و بند بیر صواب اعتماد وزراء التجا و التجاء مینمایند این قول ابی اسحق زجاج است

فائده مرو یکی از چهار کرسی دار الخلافه خراسان است که آن هرات و بلخ و مرو و نیشابور است و مرو بنا اسکندر ذی القرنین بوده چون نسبت انسان را بمرو نسبت دهند بزیادتی زا مروزی گویند و غیر از این زا چنانکه احمد مروزی و قماش مروی گویند

ابوبکر خوارزمی در شان صاحب بن عباد چنین گفته که چنانکه صاحب بن عباد در حجر وزارت ناشی شده و جهار دولتش از آشیانه وزارت در ساحت دولت پرواز نموده و از ثدی ام وزارت رضیع لبان گشته چنانکه ابوسعید رستمی در شان او گفته

ورث الوزارة کابرا عن کابر ٭ موصلة الاسناد بالاسناد ٭
یروی عن العباس عباد وزا ٭ رته و اسمعیل عن عباد ٭

و اول کسی از وزرا که بصاحب ملقب شده آنحضرت است چه او مصاحب ابوالفضل عمید بوده مردم او را صاحب ابن العمید میگفته اند چون در بین اشتهار یافته این لفظ لقباً برو قرار گرفته و چون متصدی وزارت شده بر و علماً باقی مانده و صابی منشی در کتاب تاجی که [illegible] در تاریخ عضد الدوله دیلمی چنین ذکر کرده که او را صاحب بواسطه آن میگفته اند

میگفته اند که او از ابتدای صبا مصاحب مؤید الدوله بوده و مؤید الدوله او را تسمیه بصاحب نموده و این لقب برو مستمر شده و او بدین لقب مشهور گشته بعد از آن هر کس که متولی وزارت میشده او را تسمیه بصاحب مینموده اند و صاحب بن عباد اولا وزیر مؤید الدوله ابا منصور بویه بن رکن الدوله بن بویه دیلمی بوده و چون مؤید الدوله در شعبان سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه بجرجان متوفی شده برمملکت او برادرش فخر الدوله مستولی و مستقل گشته و او صاحب بن عباد را بوزارت خود اختصاص کما ینبغی القا نموده و پایه منزلت حضرت صاحب نزد فخر الدوله یوماً فیوماً ارتفاع یافته و روزگار در مساعدت تعظیم و تجبیل او مرغ ساعی و اوامر و انفاذ احکام او دقیقه نامرعی نگذاشته و ابوالقاسم زعفرانی در مدح او قصیده نونیه اتیان نموده از آنجمله است

ایا من عطایاه تهدی الغنا ٭ الی راحتی من نای او دنا ٭
کسوت المقیمین و الزائرین ٭ کساً لم یخل مثلها ممکنا ٭
و حاشیة الدار یمشون فی ٭ صنوف من الخز الا انا ٭

صاحب گوید که در اخبار معن بن زائده شیبانی دیده ام که شخصی از حضرت معن التماس نموده که بدو الاغی دهد که او را بدارد حضرت معن یکبار بدو ناقه و اسب و استر و دراز گوش و جاریه شفقت فرموده و گفته اگر دانستمی که الله سبحانه و تعالی مرکوبی دیگر غیر از این مذکورات خلق کرده است ترا بران سوار کردمی و بعد از آن یکدست رخت از جبه و پیراهن و دستار و دراعه و ازار و مندیل و رداء و جورب و کیس و سراویل بابو القاسم زعفرانی شفقت فرموده و گفته اگر غیر از این لباسی میدانستم بتو میدادم

از حضرت ذوالنون سبب توبه و انابت و علت ترک و رجعت سؤال فرمودند گفته که از مصر ببعض مواضع بیرون آمدم و در اثناء راه در بعض صحاری خواب کردم چون بیدار شدم و چشم از خواب باز کردم قبره اعمی دیدم که از آشیانه خود بر زمین افتاده بود و در پیش او زمین شق شده بود دو ظرف یکی طلا و یکی نقره پیدا شده بود یکی مملو از سمسم و دیگری از آب و او در بعض اوقات دانه کنجید میخورد و در بعض اوقات آب میآشامید چون از او دیدم که در رزاقی حضرت عزت را بدین گونه مشاهده نمودم گفتم مرا خدا بس است توبه کردم و ملازم باب الله التزام نمودم تا آنکه مرا قبول گردانید گویند نزد متوکل خلیفه بعض از دوران زندیک بدنیا در حق ذوالنون سعایت نمودند و خلیفه باحضار او انفاذ امر نمود چون ذوالنون حاضر شد در مجلس

ملاقات بعض از مواعظ و حکم ایشان نمود متوکل بی اختیار گریان شد و او را مکرماً معظماً بمحل خود اعاده نمود و چون
در مجلس متوکل از ارباب ورع و تقوی سخنی گذشتی او یاد ذوالنون نموده استدعاء صحبت او فرمودی
و ذوالنون مرد ضعیف و نحیف سرخ چهره بوده و محاسن مبارک او چندان سفید نبوده و شیخ طریقت او حضرت
شیخ شقران عابد بوده از کلام حضرت شیخ شقران است اذا صحت المناجات بالقلوب استراحت الجوارح
یعنی مناجات دل مستغنی از تحریک لسان و جوارح است و اسحق بن ابراهیم السرخسی در مکه گفته که شنیدم که ذوالنون
میگفت در زمانی که دستش در غل و پایش در قید بود و بمطبقش میراندند و مردم از عقب او گریه میکردند
هذا من مواهب الله وعطایاه وکل فعاله عذب حسن طیب یعنی این گرفتاری از مواهب و عطای
حضرت حق است و هرچه از حضرت حق آید همه خوب و پاک خواهد بود فائده نهاوند بفتح نون و سمعانی
گوید بضم ها و بعد از ها الف و واو مفتوحه بعد از ان نون ساکنه و دال مهمله و آن مدینه ایست از بلاد جبل در
جنب برو جرد است و در اصل اسم آن نوح آوند بوده چه از اولاد نوح نبی علیه السلام بنا نموده و معنی اوند بنابات
و چون اعراب در آن تصرف کرده اند نهاوند گفته اند فائده و این بنده احمد خلکان بر دیوان ابراهیم بن
عباس واقف شدم و بعض اشیا از دیوان او نقل نمودم از الجمله این دو بیت است که در دیوان مسلم
بن ولید الانصاری نیز دیدم لا یمنعنک خفض العیش فی دعة نزوع نفس الی اهل و اوطان
تلقی بکل بلاد ان حللت بها اهلا باهل و جیرانا بجیران گویند هر گرا اندوهی و بلیه
پیش آید چون این دو بیت مذکور را تکرار نماید فرح و فرج یابد و ایضاً مذکور است که هر کس را حزن
و اندوه پیش آید این دو بیت آتی را مداومت و تکرار نماید رفع حزن و اندوه خواهد شد و آن دو بیت اینست
ولرب نازلة یضیق بها الفتی ذرعا وعند الله منها المخرج کملت ولما
استحکمت حلقاتها فرجت وکان یظنها لا تفرج نقل از تاریخ ابن خلکان معز خلیفه علوی مغربی
در تصرف کردن شهر مصر قاید جوهر را که طینت او بطیب وفا مجبول و تمام اقوال و افعال او براز دیاد و ارتفاع
دولت معزیه محمول بود بتجهیز تسخیر دیار مصریه و فتح ان نامزد گردانید اتفاقاً در آن ایام قاید مذکور را انکساری

از جهت دفع بلیه و حزن و اندوه قرائت نمودن مجرب است

از برای خلاصی از حبس این دو بیت مجرب است

حکایت قاید جوهر

ردر نمود جوهر

و جوهر مجتش معروض عرض مرض شد و بهلاک مشرف گشت مولی او معز مشار الیه استعاثه لمراجعه او را عیادت
نمود و در مجلس عیادت چنین گفت که جوهر مشار الیه ازین مرض نمیرد و فتح دیار مصریه عنقریب باهتمام او
صورت می پذیرد چون آن مرض بصحت و انکسار بعافیت مبدل شد حضرت معز آنچه ما یحتاج او بود از سلاح
و مال و خیول و رجال بدو تسلیم نمود و او با عساکر منصوره بمنزل رفاده نزول نمود و با او زیاده از صد هزار
سوار جرار و زیاده از هزار و دویست صندوق مال بود و حضرت معز همه روزه بمنزل مذکور نزد او میرفت
و مجلس را خلوت کرده بدو هر گونه وصایا و نصایح میفرمود و در روزی که جوهر قاید از رفاده کوچ کرده متوجه مصر بود
معز مشار الیه با تمام فرزندان سعادت یار و امرای کامکار مشایعت او بیرون آمد و در هنگام مراجعت قاید جوهر
بین یدی معز توقف نموده مترصد اوامر علیه و اشارات سنیه بوده و حضرت معز را سب اتکا نموده آنچه از اسرار
خفیه داشت بدو سفارش فرمود بعد از ان بفرزندان خود اشارت کرد که فرود آئید و جوهر را وداع کنید
حسب الاشاره فرزندان و جمیع امرا و اعیان از اسب بزیر آمده او را وداع کردند و جوهر دست و زانوی حضرت
معز و پای اسبش را بوسیده وداع نمود و باشارت حضرت معز سوار شد و از همدیگر جدا شدند و چون معز بمنزل
و قصر سلطنت عودت نمود جمیع ملبوس خود را از اسب و غیره سوای خاتم و سراویل بجوهر فرستاد و کتابی بوالی افلح
صاحب برقه نوشت که چون قاید جوهر بسرزمین تو رسد از اسب فرود آمده تقبیل ید او نمای افلح ازین صورت استنکار
و استکبار نمود و مبلغ صد هزار دینار زر سرخ قبول نمود که حضرت خلیفه را خدمت کند تا او را ازین امر معاف
دارد میسر نشد و حسب الحکم معز نموده عند الملاقات از اسب بزیر آمده دستبوس نمود نقل شد از تاریخ ابن خلکان ابو القاسم
حماد بن ابی لیلی شابور و هو سره بن المبارک ابن عبید الدیلمی الکوفی مولی بنی بکر بن وایل المعروف بالراویه و ابن
قتیبه در کتاب طبقات الشعرا چنین گفته که وی مولی مکنف بن زید الخیل الطائی الصحابی رضی الله عنه بوده و را اعلم
ناس بایام عرب و اخبار ایشان بوده و اشعار و انساب و لغات غریبه عرب را بواجبی میدانسته
و اوست که قصاید سبع طوال را تمامه مستحفظ بوده و ملوک بنی امیه همیشه او را تعظیم و احترام تقدیم و اکرام

حکایت حماد بن ابی لیلی

مینموده اند و او همواره بر ایشان تردد مینموده و از ایشان استدعا خیرات میکرده و ایشان نیز از او
احوال اعراب و علوم تحقیق میکرده اند گویند حماد مذکور روزی بمجلس ولید بن یزید اموی حاضر شده ولید بدو
گفته ترا بچه اعتبار راویه گویند گفته باآنکه هر شاعری که تو دانی و شنیده باشی و آنکه ندانی و نشنیده
باشی اشعار ایشانرا تمامه روایت میکنم و نیز هر که نزد من شعری از اشعار ایشان انشاد میکند من قدیم
آن از جدید تمیز میکنم بعد از آن ولید بدو گفت چه مقدار شعر بخاطر داشته باشی گفت بسیار و لیکن اگر
خواهی من بعدد هر یک حرف از حروف تهجی صد قصیده کبیره سوای مقطعات از شعر شعراء جاهلیة دون
الاسلام بر تو بخوانم ولید گفت ترا درین صورت امتحان میکنم بخوان و او بنیاد خواندن کرد چندان شعر
خواند که ولید متضجر شد و به تنگ آمد بعد از آن شخصی را وکیل ساخت و بدو سوگند داد که مسامحه نکرده
آنچه صدق این صورت باشد اعلام نماید وکیل مشار الیه از روی صدق استیفا، دو هزار و نهصد قصیده
از او نمود و بولید اخبار کرد و ولید مبلغ صد هزار درم بدو انعام نمود ابو محمد حریری صاحب کتاب المقامات
در کتاب درة الغواص ما مثاله چنین ذکر کرده که حماد راویه گفته که من بدولت یزید ابن عبد الملک
ابن مروان اختصاص تمام داشتم و چون یزید متوفی شد و برادرش هشام بن عبد الملک متولی امور خلافت
شد او را با من بواسطه اختصاص یزید کدورتی در خاطر بود من از و پنهان شده یکسال در خانه خود
متواری بودم و درین مدت بیرون نمیرفتم مگر نزد کسی که بر و اعتماد داشتم چون مدت یکسال بر آمد و نشنیدم
که کسی نام مرا برد امین شدم و از سر اطمینان روز جمعه جامع رصافه رفتم دیدم دو عسس بر بالای من حاضر
شدند و گفتند بیا و بمجلس امیر یوسف بن عمر الثقفی حاضر شو که ترا طالب است و الحالة هذه یوسف مذکور
والی عراق بود در نفس خود گفتم آنچه میترسیدم بالاخره بدان گرفتار شدم بعد از آن از روی تضرع
بدیشان گفتم هیچ تواند بود که مرا رخصت دهید که بخانه روم و با اهل خود وداع کنم چه من دیگر بدیشان
عودت نخواهم کرد گفتند این صورت جایز نیست و از طریقت ما نیست که ترا مهلت دهیم بضرورت

خود را

خود را تسلیم ایشان نمودم و با ایشان بخدمت یوسف بن عمر که در ایوان دیوان مظالم نشسته بود رسیدم
و بر و سلام کردم بعد از رد سلام کتابی بدست من داد که در آن این عبارت مثبت بود بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله هشام بن عبد الملك امیر المؤمنین الی یوسف بن عمر الثقفی اما بعد اذا قرأت
هذا فابعث الی حماد الراویة من یاتیك به من غیر ترویع وادفع له خمس مائة دینار وجملا
مهریا یسیر علیها اثنی عشرة لیلة الی دمشق والسلام بضرورت مبلغ مذکور را گرفتم و بر جمل سوار شده
متوجه دمشق شدم و بدوازده شبانه روز باستانه هشام رسیدم و بعد از استیذان بمجلس خلافت
در آمدم خانه وسیعی دیدم که فرش آن تمام رخام بود و مابین هر دو رخام سبیکه طلا مملو و محکم ساخته بودند
و هشام بن عبد الملك خود در المشك و عنبر مطیب ساخته بر قالیچه سرخی نشسته بود بر و سلام کردم مرا پیش
خواند پیش رفتم تا آنکه پایش بوسیدم دو جاریه مغنیه دیدم که هرگز مثل ایشان ندیده بودم و در گوش هر یک
از ایشان دو حلقه بجواهر زواهر و لآلی معالی مکلل بود بعد از آن متوجه من شد و گفت حال تو چیست گفتم
خیریت گفت هیچ میدانی که ترا بجهة چه مهم طلبیده ام گفتم نی گفت بواسطه بیتی که بخاطر من خطور کرده و ندانستم
که قایل آن کیست ترا بجهة آن طلبیده ام گفت بیت این است ❊ ودعوا بالصبوح یوما فجاءت ❊ قینة فی
یمینها ابریق گفتم این شعر عدی بن زید العبادیست از قصیده که خود نیز برمن خوانده و آن قصیده این است
بكر العاذلون فی وضح الصبح ❊ یقولون لی اما تستفیق ❊ ویلومون فیك یا ابنة عبد الله ❊
والقلب عندكم موهوق ❊ لست ادری اذ اكثروا العذل فیها ❊ اعدو یلومنی ام صدیق ❊
ودعوا بالصبوح یوما فجاءت ❊ قینة فی یمینها ابریق ❊ و چون خلیفه این قصیده را از من بتمامه شنید
خاطرش انتعاش تمام یافت و آثار طرب بر و ظاهر شد و گفت احسنت یا حماد و درین حکایت زیادتی
هست آنکه خلیفه جاریه را گفته باشد اسقه یا جاریه فسقتنی و این غیر صحیح است چه هشام شراب نمیخورد
بعد از آن گفت یا حماد سل حاجتك گفتم هر چه باشد گفت بلی گفتم یکی از این دو جاریه گفت هر دو جاریه را

با آنکه در سر او برات آن است ترا شفقت کردم بعد از ان جاریتین با احتیاج لها بدین بنده شفقت فرمودند
و نزد آنحضرت مدتی اقامت کردم و بمن یکصد هزار درهم از آنحضرت رسید نقل شده از تاریخ ابن خلکان
احمد بن خلکان روزی یکی از خواص مصاحبان و صدیقان خود گفته که مردم در حق من در عقب چه میگویند گفته بغیر از
خیر چیزی نمیگویند بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفته که ترا بسه امر منسوب میسازند اول محبت غلمان و توجه بحجره
ماه رویان دوم اکل بنگ و ادامت آن سیم ادعاء انتساب بآل برمک و برمکیان جواب گفته محبت جوانان
و توجه بحجره حسنا، غلمان من حیث الصلاح والعرفان مقصد جان ناتوان است و از ان استنکافی ندارم
اما نسبة اکل حشیش بمن و ادعاء نسب بآل برمک بکذب کذب محض است چه اگر نزد من ارتکاب مسکرات
محرمه جایز بودی هر آینه از آب آتش رنگ شراب استعمال مجاز نابا یک بنگ نمودی شعر هرکه او با شراب
شور انگیز: چشم از کف بنگ خیره کند: همچو باشد که با زلال طهور: او تیمم بخاک تیره کند:
و اگر انتساب نسب خود بخاندانی بدروغ مرا جایز بودی بجای ارتیاب خود را بخانواده نبوت و امامت
حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه نسبت دادمی نه بآل برمک که نسب ایشان منتهی بمجوس است
نقل شده از تاریخ ابن خلکان از ابراهیم ابن المهدی منقول است که گفته که بمجلس مامون خلیفه داخل شدم مامون گفت
خلیفه اسودی که میگفتند تو بودی گفتم من آن کسم که حضرت خلیفه بعفو بر من منت نهاده و قید مواخذه از رقبه
جرائت و جسارت من گشوده بعد از آن مامون گفت ای عم آنچه از من صادر شد بر سبیل مطایبه و هزل
بود شما حمل بر جد نمودید گویند روزی که معتصم بعد از مامون متولی امر خلافت شده در میمنه خود
عباس بن مامون و در میسره ابراهیم مذکور را اجلاس نموده در ان مجلس انگشتری خود را ابراهیم
در انگشت تقلیب مینموده عباس بدو گفته چه انگشتری است که در دست میگردانی گفت این انگشتری
که در ایام پدرت مامون بر من نهاده بودم اکنون از میامن عواطف حضرت امیر المؤمنین
از رهن منفک گردانیدم عباس بدو گفت اگر تو بقاء چهره خود بیدرم را شکر نکوئی هرگز فک انگشتری
امیر المؤمنین را شکر نخواهی گفت ابراهیم بدین کلام ملزم شد فائده میرزا عمر بن میرزا میرانشاه
که بجوار شاهرخ میرزا میرفت در طوس بزیارت شیخ محیی الدین غزالی طوسی رسید گفت

دعا کن

دعا کن که من بر شاهرخ غالب شوم شیخ گفت او عادل است تو ظالم او وارث پدرست تو غاصب
دعا نمیکنم او گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر مرگ با همه
برابر و بقیات از همه کمتر حکمت پادشاهان جهان عزیزان را تخت توانند داد اما بخت نی
خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما در عمر نی فائده و شاه در تذکره نوشته مولانا اسمی نیشابوری
در یک شبانه روز سه هزار بیت گفته و نوشته در معرکه که خواص و عوام شهود جمع بودند دهل و نقاره میزدند
نه بقضاء حاجت برخواست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و ایضاً میگوید عجب تر از این نقل میکند که در
شبانه روزی سیزده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم کردی فائده قول حکمای هندست اگر همه عالم
بکس نیک نشود و معده بد باشد آن فقیر حکیمند فائده حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت
کیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیا را با بسیار بده که دست تو
گیرد یا بکسی ده که پای تو نگیرد فائده قول معاذ رازی که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی کنی او با تو
مشغول شود و چون ترک او کردی او هم ترک تو میکند شاهنشاه ایران زنده سلسله قاجار
فتحعلی شاه خلد مکان بعد از آنکه عمر شریفش بشصت و چهار سال و هفت ماه و نیم رسید بعد از سلطنت سی و سه
سال و چهار ماه بعد از عموی خود شهریار زمان و قهرمان دوران آقا محمد خان جنت مکان برحمت
خدا رفت در بلده اصفهان در عمارت هفت دست در سنه ۱۲۵۰ چه گرد باد شمشیر دولت او از
ظاهر و باهر که بتوان تواریخش پر اند بر رفتار و صورت و سیرت آن شاه عادل باذل از جهاد
کفار روس سالها و از ملک گیری در مملکت خراسان کرمان سیستان فارس عراقین و تعمیر بلاد و بقاع
خیر و عمارات که بغیر عجز چاره نیست و سخن راندن از قصور است اولادی که از آن شهریار نامدار بعد
از فوت او باقی مانده باین تفصیل خدا میداند که چه قدر از اولاد او مرده در زمان حیاتش
که بسنجیدن در نیاید

تفصیل اولاد ذکور خاقان مغفور

نایب السلطنه عباس میرزا چون خلد آشیان [illegible] بعد از خاقان مغفور مرحوم شدند و سلطنت در آن خانواده قرار یافته بحکم وراثت مقرر شد

مرحوم دولتشاه محمد علی میرزا حاکم عراقین [illegible] مدتها قبل مرحوم شدند [illegible] اولاد و کرام [illegible]

ملک آرا محمد علی میرزا | فرمان فرما حسینعلی میرزا | محمد ولی میرزا والی خراسان | حسنعلی میرزا شجاع السلطنه | محمد قلی میرزا ملک آرا | حسام السلطنه محمد تقی میرزا

رکن الدوله علینقی میرزا | شیخ الملوک شیخ علی میرزا | عبد الله میرزا دارا | کیکاووس میرزا امام ویردی میرزا | محمد رضا میرزا | محمود میرزا

الله وردی میرزا | احمد علی میرزا | اسماعیل میرزا | علیرضا میرزا | کیقباد میرزا | کیخسرو میرزا

کیکاوس میرزا | ملک قاسم میرزا | بهرام میرزا | هرمز میرزا | ملک ایرج میرزا | شاپور میرزا

منوچهر میرزا | کیومرث میرزا ایلخانی | سلیمان میرزا | شاهقلی میرزا | محمد مهدی میرزا | ملک منصور میرزا

سلطان محمد میرزا سیف الدوله | بهمن میرزا بهاء الدوله | فتح الله میرزا شعاع السلطنه | سلطان ابراهیم میرزا | سلطان سلیم میرزا | جهانشاه میرزا

سیف الله میرزا | حیدر قلی میرزا | همایون میرزا | سلطان مصطفی میرزا | جلال الدین میرزا | فرخ سیر میرزا نیر الدوله

یحیی میرزا | صاحبقران میرزا | محمد علی خان سلطان احمد میرزا عضد الدوله | کامران میرزا | محمد امین میرزا | محمد نادر میرزا

عباسقلی میرزا | علیقلی میرزا | زرالله میرزا | امان الله میرزا | خان بابا حسینقلی خان | سلطان حسین میرزا

پرویز میرزا | اورنگ میرزا

عدد اولاد اناث خسرو گردون اساس باین تفصیل است

فخر الدوله | ضیاء السلطنه | طیغون خانم | عزت نساء خانم | مریم خانم | خورشید کلاه

جان جان خانم | شیرین جان | رشیده خانم | رشیده خانم | گلین باجی خانم | رخساره خانم

حسن جهان خانم | تاج بیگم خانم | شمس بانو خانم | گوهر ملک خانم | خورشید خانم | ماه بیگم خانم

سرو جهان خانم | زینب خانم | ماه تابان خانم | ملک زاده خانم | بزم آرا خانم | خرم بهار

خانمه | الوخانم | ماه باجی | جهان سلطان | خاور خانم | حب نبات خانم

عالیه خانم | بانو خانم | فرزانه خانم | فرخ سلطان خانم | خان دیده خانم | قیصر خانم

درخشنده

درخشنده گوهر | شاه سلطان خانم | گوهر خانم | گوهر نثار خانم | ماه پرور خانم | سلطان بیگم خانم

چون که عدد اولاد این پادشاه جلیل القدر مذکور شد اشاره باجداد و شان هم منظور که خاقان مغفور پسر حسینقلی خان بیباشد که از مادر با آقا محمد خان یکی بود که آقا محمد خان عموی حقیقی خاقان مغفور بوده و حسینقلی خان پسر محمد حسن خان و محمد حسن خان پسر فتحعلی خان فتحعلی خان پسر شاهقلیخان شاهقلیخان پسر محمد ولی آقا آقا محمد ولی آقا پسر محمد قلی آقا پسر مهدی آقا تا اینجا نسب معلوم است و از فتحعلی خان مدعی سلطنت شدند تا این زمان که زمان ناصر الدین شاه است و از شاهقلیخان به بالا امر دو مانی بودند که خدا او محترم در میان طایفه آقشاقه باشند

نقل شده از تاریخ بیهقی که تألیف ابو الفضل است سلطان مسعود بن سلطان محمود ... بشیر رفتن تا حصن اسفراره و او ... از آن بیشه ها نعره و زر بیرون آمد ... پیش شیر نهاد ... چون بر اینجا که بیشه ... و بعضی از غلامان و حاشیه او را دیده ... کار چندان زور و قوه دل داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کار کرد نیامدی ... روزگار پر بوهاش ... تا اینجا مقام کنند که ... بیشه شیر شد و تب چهارم میدانست ... خشت به بیداخش ... سندی ... بنید ... شیر خود را ... بالیست او را ... امیر را با دشاه ... او از غلامی گفت ... بیفتاد و همه حاضران تعجب ... که اسم در کتاب نوشته اند از حدیث بهرام گور ... گمان شده که این کار ... که از تیت ... بوده بود

چنانکه رسم است شیر سخت از بیشه بیرون آمد و روی به سپر نهاد امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنانکه جراحتی قوی کرد
شیر از درد و خشم تحمت کرد چنانکه بتقفار نیزه آمد و می طپید امیر برابر او آمد و یک شمشیر زد چنانکه هر دو دست شیر قلم کرد و شیر بر جای افتاد
و جان بداد و همگان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند و پیش از آنکه بر تخت ملک نشسته بود در روزی سیر کرد
و قصد هراة داشت هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را بکمند بگرفت چنین گفته بود اندک ماتراب کرد و من که عبد الغفارم
ایستاده بودم حدیث آن شیران خواست و هر کسی ستایشی میگفت خواجه بوسهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت
بغایت نیکو چنانکه او گفتی که یگانه روزگار بود در ادب و لغت و شعر و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد و همگان بپسندیدند
و نسخت کردند من نیز کردم اما از دستم بشده است چنین چند کم ابیات بود و در این وقت بنشستم هر چند که بدو طلب تا قصه تمام شود
نقل شد از تاریخ بیهقی مولف او ابو الفضل است در اخبار خوانده‌ام که اشناس و او را افشین خواندندی از جنگ بابک خرم دینی
بپرداخت و فتح برآمد و ببغداد رسید معتصم فرمود تا مرتبه داران که چنان باید که چنین اشناس هر که
آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا انگاه که بخیر رسد حسن سهل با بزرگی که او را بود در روزگار خویش او را استقبال
پیاده شدند حاجبش او را دید که برفت و با پیاده‌اش درهم می آویخت بگریست حسن بدید و چیزی نگفت چون بخانه باز آمد حاجب را گفت
چرا میگریستی گفت ترا بدان حال نتوانستم دید گفت ای پسر این پادشاهان ما را بزرگ کردند و با ایشان بزرگ شده‌ایم و تا با ایشانیم
از فرمان برداری ایشان چاره نیست نقل شد از تاریخ بیهقی مولف او ابو الفضل است چنین آورده‌اند که فضل وزیر مامون خلیفه بود عتاب
کرد با حسین مصعب پدر طاهر ذو الیمینین و گفت پسرت طاهر دیگر گون شده است و باد در سر کرده و خویشتن را نمی شناسد حسین
گفت ایها الوزیر من پیری ام در این دولت بنده و فرمان بردارم و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است اما پسرم طاهر
از من بنده تر و فرمان بردار تر است و جواب دارم در باب وی سخت کوتاه اما درشت و دلگیر اگر دستوری دهی بگویم گفت دادم
گفت ایدک الله الوزیر امیر المؤمنین او را از فرو دست تر اولیاء و حشم خویش بر دست گرفته و سینهٔ او بشکافت و دلی ضعیف
که چنین بود را ابشند از آنجا بیرون گرفت و دلی انجا نهاد که بدان دل برادرش را که خلیفه خلیفه چون محمد زبیده بکشت و با آن دل
که داد آلت و قوت و لشکر داد او را و روزگارش چنین بدین درجه رسید که پوشیده نیست میخواهی که ترا گردن نهد و همچنان باشد
که اول بود و بهیچ حال این راست نیاید مگر آنرا بدان درجه بری که از اول بود و من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تراست فضل سهل
خاموش گشت چنانکه از ان روز سخن نگفت و از جای رسیده بود و این خبر بمامون بردند سخت خوش آمدش از جواب حسین
مصعب و پسندیده آمد و گفت مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرد و ولایت پوشنگ بدو داد که پدرش پوشنگ بود

واز حدیث

تخصیص ذو الیمینین و ذو الریاستین و ذو القلمین

و از حدیث حدیث شکافد در ذو الریاستین که فضل بن سهل را گفتندی و ذو الیمینین که طاهر را گفتندی و ذو القلمین که صاحب دیوان رسالت
مامون بود قصه‌ای باز گویم تا اگر کسی نخوانده او را معلوم شود چون محمد زبیده کشته شد و خلافت بمامون رسید و سالی چند بمرو بماند
و آن قصه دراز است فضل سهل وزیر میخواست که خلافت از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد مامون را گفت نذر کرده بودی
بمشهد من و سوگند خورده که اگر ایزد تعالی ترا بر برادرت کفایت کند و خلیفه گردی ولیعهد از علویان کنی و هر چند ترا بماند بار تو
از گردن خویش بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده مامون گفت سخت صواب آمد و کدام کس را ولیعهد کنیم گفت علی بن
موسی الرضا که امام روزگار است و بمدینه رسول علیه السلام میباشد گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو باید نبشت با چنین
و چنین خواهم کرد تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیاورد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیل خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار
بیعت و ولایت عهد آشکار کرده شود فضل گفت امیر المؤمنین را بخط خویش ملطفه باید نبشت در ساعت دوات و کاغذ و قلم خواست
و این ملطفه را نبشت و بفضل داد فضل بخانه باز آمد و خطها نبشت و آنچه نبشتنی بود نبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها
نزدیک طاهر فرستاد و طاهر بر این حدیث سخت شاد شد که میلی داشت بعلویان آن کار را چنانکه بایست بساخت و مردی معتمد را از ثقات
خویش نامزد کرد تا با معتمد مامون باشند و هر دو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند رضا استیحاش کرد
بدانسته بود که آن کار پیش نرود و امامتن در داد از آنکه از حکم مامون چاره نداشت و پوشیده و ناشناس به بغداد آمد و در حال بجایی نیکو
فرود آوردندش پس یک هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه
بخط مامون بدو عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که بفرمان امیر المؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار
سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند رضا دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است طاهر دست چپ را
پیش داشت رضا گفت این چیست گفت راستم مشغول است بر بیعت خداوندم مامون و دست چپ فارغ است از آن پیش داشتم
رضا از آنجا او بکرد و طاهر بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار او را تا بمرو آوردند و چون بیاسود مامون
خلیفه در شب بنزدیک او رفت و فضل سهل با وی بود و یکدیگر را کرام بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت
باز گفت مامون را سخت خوش آمد و پسندیده آنچه طاهر کرده بود و گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید من آن
چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذو الیمینین خوانند سبب این است پس از آن آشکارا کردند کار رضا و مامون او را ولیعهد کرد و علمهای
سیاه بر انداخت و سبز کرد و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامها نبشتند و کارها آشکارا راندند و مامون رضا را گفت ترا وزیری و دبیر
باید که از کارها بار تو اندیشه دارد و او گفت یا امیر المؤمنین فضل سهل پسندیده باشد که او شغل خداوند مرا تیمار دارد و علا سعید صاحب دیوان

رسالت خلیفه که از فتح نامها نوشته بامون این سخن خوش آمد و مثال داد این قوم را تا این سخن گفتا کتب بسند و نصب الله فو الریاستین از این
گفتند و علا سعید سلاو ذا النظمین گفتندی

گفتار در هجو سلطان محمود

ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای

که پیش از تو شاهان فراوان بدند همه تاجداران کیهان بدند
فزون از تو بودند یکسر بجاه بگنج و سپاه و بتخت و کلاه
نکردند جز خوبی و راستی نگشتند گرد کم و کاستی
همه داد کردند بر زیردست نبودند جز پاک یزدان پرست
نجستند از دهر جز نام نیک وزان نام جستن سرانجام نیک
هر آن شه که در بند دینار بود بنزد کیان خیره خوار بود
کرا هم و دیهشاهی بگیتی تو راست بگوید که این خیره گفتن چراست
ندیدی تو این خاطر تیز من نیندیشی از تیغ خونریز من
که بد دین و بدکیش خوانی مرا منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان بد سخن بمهر نبی و علی شد کهن
هر آنکس که در دلش کین علیست ازو در جهان خوارتر کو کیست
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز
من از مهر این هر دو شه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان بآتش بسوزد تنش
منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاک پای وصی
مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشندلی بدل مهر جان نبی و علی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم درست درست این سخن گفت پیغمبرست
گواهی دهم کاین سخن راز اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین است و این رسم و راه منست
بدین زاده ام هم برین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم
ابا دیگران مر مرا کار نیست برین در مرا جای گفتار نیست
اگر شاه محمود ازین بگذرد مراو را بیک جو نسنجد خرد
چو بر تخت شاهی نشاند خدای نبی و علی را بدیگر سرای
گر از مهرشان من حکایت کنم چه محمود را صد حمایت کنم
جهان تا بود شهریاران بود پیامم بر تاجداران بود
که فردوسی طوسی پاک جفت نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام گهرهای معنی بسی سفته ام
چه فردوسی اندر زمانه نبود بدان بد که بخشش جوانه نبود
نکردی درین نامهٔ من نگاه بگفتار بدگو گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست نگیردش گردون گردنده دست
مر این نامه شهریاران پیش بگفتم بدین نغز گفتار خویش
چو عمرم بنزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد
بسی سال اندر سرای سپنج چنین رنج بردم بامید گنج
ز ابیات غرا دو ره سی هزار مرانجمله در شیوهٔ کارزار
ز شمشیر و تیر و کمان و کمند ز گوپال و از تیغهای گزند
ز برگستوان و ز خفتان و خود ز صحرا و دریا و از خشک رود
ز گرگ و ز شیر و ز پیل و پلنگ ز عفریت و از اژدها و نهنگ

ز نیرنگ غول

ز نیرنگ غول و ز جادو و دیو کز ایشان بگردون رسیده غریو
ز مردان نامی بروز مصاف ز گردان جنگی که رزم و لاف
جهان نامداران با جاه و آب چو تور و چو سلم و چو افراسیاب
چو شاه آفریدون و چون کیقباد چو ضحاک بدکیش بیدین و داد
چو گرشاسب و سام نریمان گرد جهان پهلوانان با دست برد
چو هوشنگ و طهمورث دیوبند منوچهر و جمشید شاه بلند
چو کاوس کیخسرو تاجور چو رستم چو روئین تن نامور
چو گودرز و هشتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین
جهان نامور شاه لهراسب را زریر سپهدار و گشتاسب را
چو جاماسب کاندر شمار سپهر فروزنده تر بد ز تابنده مهر
چو دارای داراب و بهمن همان سکندر که بد شاه شاهنشهان
چو شاه اردشیر و چو شاپور او چو بهرام و نوشیروان نکو
چو پرویز هرمز چو پورش قباد چو خسرو که پرویز نامش نهاد
چنین نامداران و گردنکشان که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد بخواند هر آنکس که دارد خرد
نه زینگونه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش کش روز نیکی مباد سخنهای نیکم به بد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چو انگشت کرد
اگر منصفی بودی از راستان که اندیشه کردی درین داستان
تکلف کمی در نهاد سخن بداوستم از طبع راد سخن
جهان از سخن کرده ام چون بهشت ازین بیش تخم سخن کس نکشت
سخن گستران بیکران بوده اند سخنها بی اندازه پیموده اند
ولیکن اگرچه بودند ایشان بسی همانا نگفتست ازیشان کسی
بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
جهاندار اگر نیستی تنگدست مرا بر سر گاه بودی نشست
که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد
بدانش نبد شاه را دستگاه وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو دیهیم دارش نبد در نژاد ز دیهیم داران نیاورد یاد
اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود
کف شاه محمود عالی تبار نه اندر نه آمد سه اندر چهار
چو سی سال بردم بشهنامه رنج که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش گنج مرا در گشاد بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه از آن من فقاعی خریدم براه
پشیزی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد نه آیین و دین
پرستارزاده نیاید بکار اگر چند دارد پدر شهریار
سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن

سرشته خوانیش کم کرد | بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخست وی را سرشت | گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوه تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری | شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر | ازو جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب | نشاید ستردن سیاهی ز شب
بناپاک زاده مدارید امید | که زنگی بشستن نگردد سپید
ز بد اصل چشم بهی داشتن | بود خاک در دیده انباشتن
چو پرورده کارش چنین آفرید | نیابی تو بر بند یزدان کلید
بزرگی سراسر بگفتار نیست | دو صد گفته چون نیم کردار نیست
جهاندار اگر پاک نامی بدی | در این راه دانش گرامی بدی
شنیدی چو نیکو نه کونه سخن | ز آئین شاهان و رسم کهن
وگر کودکی بد بکام نگاه | نگشتی چنین روزگارم تباه
ازان گفتم این بیتهای بلند | که تا شاه گیرد ازین کار پند
کز این پس بداند چه باشد سخن | بیاندیشد از پند پیر کهن
دگر شاعر از نیاز آرد او | همان حرمت خود نگه دارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا | بماند هجا تا قیامت بجا
بنالم بدرگاه یزدان پاک | فشاننده بر سر پراکنده خاک
که یارب روانش بآتش بسوز | دل بنده مستحق برفروز

نقل شده از تاریخ یمینی که مؤلف او ابوالفضل است شعر این کسری کسری الملوک ابن ساسان والقباد والشابور وابن للاصفر وابن الکرام ملك الروم لم یبق منهم مذکور وخرب القصر والبنیان اودیة وحماه یحمی علیه الجابور قد قام من ریب المنون مناد فالملك عن ملاکه مهجور هم اصبحوا کانهم ورق جف فالوت بهم الصبا والدبور نظم جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نپائی و با کس نسازی چو ماه از نمودن چو خور از شدن بگاه ربودن چو شاهین و بازی چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن چو باد از بزیدن چو الماس گازی چو عود قماری و چون مشک تبت چو عنبر سرشته یمان و حجازی بظاهر یکی بیت پر نقش آزر بباطن چو خوک پلید و گرازی یکی را نعیمی یکی را جحیمی یکی را نشیبی یکی را فرازی جهان بوستانی پراکنده نعمت بدین سخت بسته بران مهربانی همه آزمایش همه پر نمایش همه بر در انش چو برگ طرازی هم از بیت شه مات شطرنج بازان ترا مهر زاده بشطرنج بازی چرا زیرکانند بس تنگ روزی چرا ابلهانند بس بی نیازی چرا عمر طاوس و دراج کوته چرا مار و کرکس زید در درازی صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس تو او را نوازی جهانا همانا از این بی نیازی گنه کار مائیم و تو جای آزی در حدیث است ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وآله قال له بعثنی الامارة فقال ع نعم الشیئ الامارة لمن اخذها بحقها وحلها وبئس

حقها وحلها

حقها وحلها سلطان معظم یحیی دهل گرفت وآن بود که پادشاهان محتشم نمانید و دیگر حدیث چون کسری پرویز گذشته شد خبر به پیغامبر ع رسید گفت من استخلفوا قالوا ابنته پوران دخت قال ع لا یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة این دلیلی بزرگ است که مردی شرط است پادشاهی را و در کتب الاخبار گفته است مثل سلطان و مردمان چون خیمه محکم است که ستون است بر داشته و طنابها بار آن بار کشیده و میخها محکم نگاه داشته خیمه سلطنت است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت پس چون نگاه کرده اید اصل ستون است و خیمه بدان بپای است هرگه که درست شد و بیفتاد نه خیمه ماند و نه طناب و نه میخ و انوشیروان گفته است در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و باران دائم و طبیبی عالم و آبی روان نباشد و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت بل و بر هذه الامور بالامیر کما دوران الکرة علی القطب والقطب هو الملك دقیقی گوید شعر

ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی یکی زر نام ملک بر نبشته دگر آهن آب داده یمانی کرا بویه وصلت ملک خیزد یکی جنبشی بایدش آسمانی زبانی سخنگوی و دستی گشاده دلی همش کینه همش مهربانی که ملکت شکاریست کو را نگیرد عقاب پرنده نه شیر ژیانی دو چیز است کو را ببند اندر آرد یکی تیغ هندی دگر زر کانی بشمشیر باید گرفتن مرآن را بدینار بستنش پای ار توانی کرا بخت و شمشیر و دینار باشد ببالا تن نیزه و بخت کیانی خرد باید آنجا و جود و شجاعت فلك مملکت کی دهد رایگانی نقل شده از تاریخ یمینی که مؤلف او ابوالفضل است ابوریحان بیرونی گوید که بخوارزمشاه در ایام جوانی بودر روز شراب میخورد بر سماع رود و ملاحظه و ادب بسیار میکرد که مردی سخت فاضل و ادیب بود و من پیش او بودم و دیگری او را مسخره گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسیدی ولکن سخت بی ادب که بیک راه ادب نفس نداشت و گفته اند که ادب النفس خیر من ادب الدرس مسخره پیاله شراب در دست داشت و بخواست خورد و اسپان نوبت که در سرای بسته بودند بانگ کردند و از یکی بادی رها شد بخوارزمشاه گفت فی شارب الشارب مسخره از دهان و به پیاله بینداخت و من برسیدم و اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند نفرمود و بخندید و اهمال کرد و بر راه حلم و کرم رفت و من در این خوارزمشاه مدتی بودم و بنام او چند تألیف کرده که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن میگفتیم حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت سمی فی کتاب فیه وجه حسن انظر الیه و کریم انظر له و بوریحان گفته خوارزمشاه سوار شده و شراب میخورد و نزدیک حجره من رسید فرمود تا مرا بخوانند دیرتر رسیدم جنیبت براند و به حجره نوبت مگنی خواست که فرود آید زمین بوسه کردم و سوگند گران دادم

فرو نیامد و گفت من ابو العباس خوارزمشه العلم من اشرف الکلابات یا بنیه کل الوری ولا یاتینی پس گفت لولا الرسوم
الدنیا و بیلما استدعیک فالعلم یعلو ولا یعلی و تواند بود که او اخبار معتضد با بطلیحین را مطالعت کرده باشد که اینجا
دیدم که روزی معتضد در بستان خود ثابت قره گرفته بود و میرفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیر المومنین دست
چرا کشیدی گفت کانت یدی فوق یدک والعلم یعلو ولا یعلا نقل شد از کتاب جنگ قول شیخ محی الدین اعرابی است
که هر فردی از افراد انسانی را اسم اعظم است زیرا که بحساب جمل اسم آن کس هر چه باشد موافق و مطابق آن عدد که از حروف اسم آن شخص
حاصل شده اسمی از اسماء الله اختیار کنند و اگر در یک اسم موافق و مطابق نباشد تا دو اسم و سه اسم و چهار اسم نیز تجویز کرده اند
و طریق خواندن آن چنان است که بهمان عدد که حروف اسماء الله جمع شده در دو کنند هر صباح و مساء و در آخر سوره فاتحه و سوره الم نشرح
بخوانند و برای خود دعا کنند آن اسم اعظم وی باشد و مقصود وی از دین و دنیا بر آورده گردد و گفته اند که چون خواهد که آن اسم که موافق
اسم وی است مالک او شود و آن شخص مالک و صاحب آن اسم اعظم باشد بعد از آن اسم که موافق است و میخواند بهمان عدد صلوات بر سید ال آدم
فرستد و یکبار دیگر کافیست و میباید که اسماء الله تعالی بیک عدد زیاده بر اسم آن کس باشد والا موافق باشد و در خواندن اسم اعظم
یکبار زیاده از عدد اسم آن شخص خوانده شود و هر حرف که اول و نقش آخر او است مثل میم و نون و واو این سه حرف را دوایر حروف
خوانند در هر اسم که باشد یکبار این سه حرف در اسم این شخص مبنی عجیب است نقل شد از کتاب جنگ و شیخ الصدوق باسناده فی کتاب الخصال
عن الاصبغ بن نباته قال امیر المومنین ع کانت الحکماء فیما مضی من الدهر تقول ینبغی ان یکون الاختلاف الی الابواب العشرة اولها الی باب الله عز و جل
لقضاء نسکه والقیام بحقه واداء فرضه والثانی ابواب الملوک الذین طاعتهم متصلة بطاعة الله عز و جل وحقهم واجب ونفعهم عظیم
وضررهم شدید والثالث ابواب العلماء الذین یستفاد منهم علم الدین والدنیا والرابع ابواب اهل الجود والبذل الذین ینفقون اموالهم التماس الحمد
ورجاء الآخرة والخامس ابواب السفهاء الذین یحتاج الیهم فی الحوادث ویفزع الیهم فی الحوائج والسادس من یتقرب الیه من الاشراف لالتماس الهیبة والمروة
والحاجة والسابع ابواب من یرتجی عندهم النفع فی الرای والمشورة وتقویة الحزم واخذ الاهبة لما یحتاج الیه والثامن ابواب الاخوان لما یجب من
مواصلتهم وتکریم حقوقهم والتاسع ابواب الذین یکبن بالمداراة غوائلهم ویدفع بالحیل والرفق واللطف والزیارة عداوتهم والعاشر ابواب
من ینتفع بمجالستهم ویستفاد منهم حسن الادب ویونس بمحادثتهم وایضا فی الخصال باسناده عن الصادق ع عن النبی صلعم انه قال فی وصیته
لعلی ع اثنا عشرة خصلة ینبغی للرجل المسلم ان یتعلمها فی المائدة اربع منها فریضة واربع منها سنة واربع منها ادب فاما الفریضة فالمعرفة
والرضا والتسمیة والشکر واما السنة فالجلوس علی الرجل الیسری والاکل بثلاث اصابع وان یاکل مما یلیه ومص الاصابع واما الادب
فتصغیر اللقمة والمضغ الشدید وقلة النظر فی وجوه الناس وغسل الیدین وایضا فی الخصال باسناده عن ابی عبد الله ع قال کلوا البطیخ
فان فیه عشر خصال وهو شحمة الارض لا داء فیه ولا غائلة وهو طعام وهو شراب وهو فاکهة وهو ریحان وهو اشنان وهو ادام ویزید
فی الباه ویغسل المثانة ویدر البول وفی الخصال ایضا کان رسول الله صلعم یاکل البطیخ بالرطب وقال ع اکل البطیخ علی الریق یورث
الفالج واکل التمر البرنی علی الریق یورث الفالج وفی الخصال ایضا عن ابی جعفر ع قال لعن رسول الله صلعم فی الخمر عشرة غارسها وحارسها وعاصرها وشاربها
وساقیها وحاملها والمحمولة الیه وبایعها ومشتریها وآکل ثمنها وفی الخصال ایضا باسناده عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده علیهم السلام قال
عشر من لقی الله بهن دخل الجنة شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله والاقرار بما جاء من عند الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وحج البیت وصوم شهر
رمضان والولایة لاولیاء الله والبراءة من اعدائه واجتناب کل مسکر

یا باسط یا وکیل
یا قوی یا مجیب
یا متعز یا وهاب
یا امان یا ولی
یا اول یا امین
یا جزیل یا حلیم
یا جلال یا دلیل
یا باسط یا الله

فایده

والمضغ

اسماء دول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
جدول عدد ملوک امم سالفه قبل بعثت حضرت رسالت صلعم و ظهور اسلام					
پشدادیان	نفر ۹	فارس و خراسان	۲۲۴۴	۴۶۰۰	۲۳۵۶
کیانیان	نفر ۹	عراقین	۴۶۰۲	۴۲۸۱	۶۲ ۹۰
اشکانیان	نفر ۱۰	مداین و عراق عرب	۴۸۶۸	۴۲۹۳	۲ ۶۶۰
ساسانیان	نفر ۳۲	مداین و عراق عرب	۵۲۹۳	۳۲ هجری	۴۵۳
فراعنه	نفر ۴۷	مصر و افریقیه	۳۰۱۳	۴۸۹۷	۱۸۸۴
ملوک بنی اسرائیل	نفر ۴۸	قدس الشریف	۴۳۵۹	۴۸۶۸	۴ ۹۰
اسباط بنی اسرائیل	نفر ۱۷	نواحی قدس	۴۴۴۴	۴۷۰۵	۲۶۱
حکام بنی اسرائیل	نفر ۲۲	قدس الشریف	۳۸۶۸	۴۳۵۹	۴۹۱
ملوک روم اولی	نفر ۳۱	ماکادونیه	۳۶۰۲	۵۳۷۵	۸۲۳
ملوک روم ثانیه	نفر ۳۶	رومیه الکبری	۵۵۵۲	[illegible]۷۷	۳۲۵۰
ملوک نصاری قیاصره	نفر ۵۸	قسطنطنیه	۵۸۷۷	۶ هجری	۹۳۹
ملوک بطالسه	نفر ۱۳	مصر و اسکندریه	۵۲۸۹	۵۵۶۳	۲۷۴
ملوک بابل	نفر ۴۲	عراق عرب	۴۵۹۷	۵۰۳۱	۴۳۴
ملوک اثور	نفر ۳۷	موصل	۳۲۴۰	۴۵۴۵	۱۳۰۵
ملوک عاد اولی	نفر ۳	حضرموت و احقاف	۲۵۰۰	۳۰۴۴	۵۴۴
ملوک [illegible]	نفر ۹	عراق عرب	۲۲۴۴	۲۴۰۰	۲۵۶

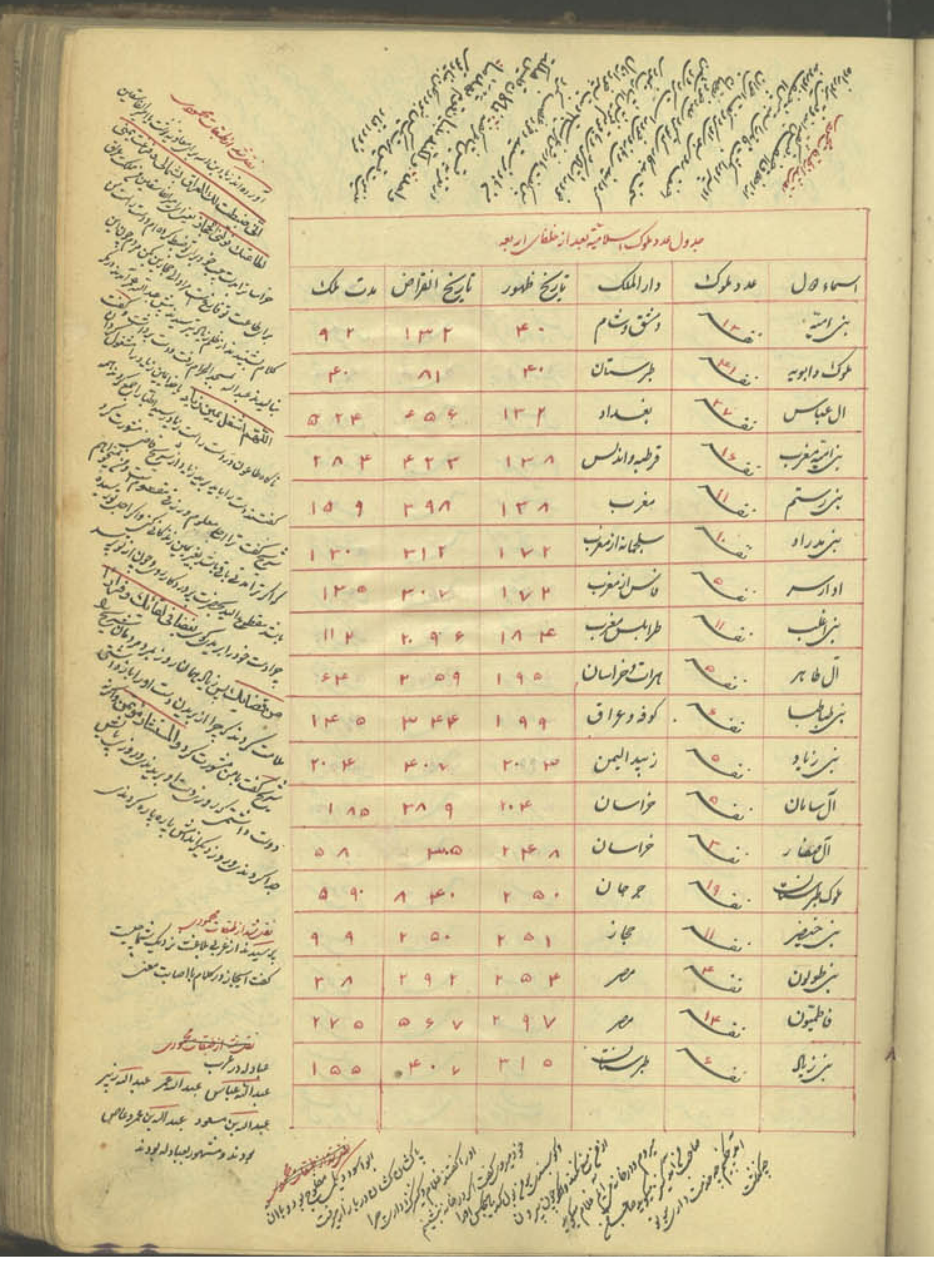
جدول معرفت نسبت ما بین التواریخ اینست

	ازهبوط حضرت آدم بارض		ازهبوط تا هلاک قوم عاد ٣٠٢٣	ازهبوط تا بنای کعبه معظمه ٣٣٣٣	ازهبوط تا غرق فرعون ٣٨٢١	ازهبوط تا بنای مسجد ٤٤٠٣	ازهبوط تا نوم اهل کهف ٥٨٢١	ازهبوط تا بنای سور قسطنطنیه ٥٨٧٩	ازهبوط تا واقعه فیل ٦١٤٣	ازهبوط تا بعثت حضرت رسول ٦٢٠٣
طوفان نوح علیه السلام	ازهبوط تا طوفان ٢٢٤٢	طوفان نوح علیه السلام	ازطوفان نوح تا هلاک قوم عاد ٩٠٢	ازطوفان تا بنای کعبه معظمه ١١٨٢	ازطوفان تا غرق فرعون ١٥٨٦	ازطوفان تا بنای مسجد ٢١٦٥	ازطوفان تا نوم اهل کهف ٣٥٢٩	ازطوفان تا بنای سور قسطنطنیه ٣٦٣٢	ازطوفان تا واقعه فیل ٣٩٢١	ازطوفان تا بعثت حضرت رسول ٣٩٦١
مولد حضرت ابراهیم ع	ازهبوط تا مولد ابراهیم ٣٣٣٣	ازطوفان تا مولد حضرت ابراهیم ١٨٠١	مولد حضرت ابراهیم	ازمولد ابراهیم تا بنای کعبه ١٠٠	ازمولد ابراهیم تا غرق فرعون ٥٠٥	ازمولد ابراهیم تا بنای مسجد ١٠٨٤	ازمولد ابراهیم تا نوم اهل کهف ١٩٥٣	ازمولد ابراهیم تا بنای سور قسطنطنیه ٢٠١١	ازمولد ابراهیم تا واقعه فیل ٢٨٤٠	ازمولد ابراهیم تا بعثت حضرت رسول ع ٢٨٨٠
وفات حضرت موسی ع	ازهبوط تا وفات موسی ع ٣٣٠٨	ازطوفان تا وفات موسی علیه السلام ١٠٢٦	ازمولد ابراهیم تا هلاک قوم عاد ٥٤٥	وفات حضرت موسی ع	ازوفات موسی تا غرق فرعون ٤٠	ازوفات موسی تا بنای مسجد ٥٢٩	ازوفات موسی تا نوم اهل کهف ١٩٥٣	ازوفات موسی تا بنای سور قسطنطنیه ٢٠١١	ازوفات موسی تا واقعه فیل ٢٢٤٥	ازوفات موسی تا بعثت حضرت رسول ٢٣٣٥
ابتدای ملک بخت النصر	ازهبوط تا ملک بخت النصر ٣٨٤٧	ازطوفان تا ابتدای ملک بخت النصر ٢٦٠٥	ازمولد ابراهیم تا ملک بخت النصر ١٥٢٤	ازوفات موسی تا ملک بخت النصر ٩٢٩	ابتدای ملک بخت النصر	ازملک بخت النصر تا بنای مسجد ٤٠	ازملک بخت النصر تا نوم اهل کهف ٩٢٣	ازملک بخت النصر تا بنای سور قسطنطنیه ١٠٣٢	ازملک بخت النصر تا واقعه فیل ١٣١٦	ازملک بخت النصر تا بعثت حضرت رسول
غلبه اسکندر بر دارا	ازهبوط تا غلبه اسکندر بر دارا ٥٢٨١	ازطوفان تا غلبه اسکندر بر دارا ٣٠٣٩	ازمولد ابراهیم تا غلبه اسکندر ١٩٥٧	ازوفات موسی تا غلبه اسکندر ١٤١٣	ازبخت النصر تا غلبه اسکندر ٤٢٤	غلبه اسکندر بر دارا	ازغلبه اسکندر تا نوم اهل کهف ٥٤٠	ازغلبه اسکندر تا بنای سور قسطنطنیه ٥٩١	ازغلبه اسکندر تا واقعه فیل ٩٨٢	ازغلبه اسکندر تا بعثت حضرت رسول ٩٣٢
غلبه اغطس بر قلوبطرا	ازهبوط تا غلبه اغطس بر قلوبطرا ٥٥٦٣	ازطوفان تا غلبه اغطس بر قلوبطرا ٣٣٢١	ازمولد ابراهیم تا غلبه اغطس ٢٢٤٠	ازوفات موسی تا غلبه اغطس ١٦٩٥	ازبخت النصر تا غلبه اغطس ٧١٦	ازغلبه اسکندر تا غلبه اغطس ٢٨٢	غلبه اغطس بر قلوبطرا	ازغلبه اغطس تا بنای سور قسطنطنیه ٣١٦	ازغلبه اغطس تا واقعه فیل ٦٠٠	ازغلبه اغطس تا بعثت حضرت رسول ٦٤٠
مولد حضرت عیسی ع	ازهبوط تا مولد عیسی ع ٥٥٨٤	ازطوفان تا مولد حضرت عیسی ع ٣٣٤٢	ازمولد ابراهیم تا مولد عیسی ع ٣٢٦١	ازوفات موسی تا مولد عیسی ع ١٧١٦	ازبخت النصر تا مولد عیسی ٧٣٣	ازغلبه اسکندر تا مولد عیسی ٣٠٣	ازغلبه اغطس تا مولد عیسی ٢١	مولد حضرت عیسی ع	ازمولد عیسی تا واقعه فیل ٥٧٩	ازمولد عیسی تا بعثت حضرت رسول ٦١٩
وفات دقلیطانوس	ازهبوط تا وفات دقلیطانوس ٥٨٧٦	ازطوفان تا وفات دقلیطانوس ٣٦٢٤	ازمولد ابراهیم تا وفات دقلیطانوس ٢٥٣٥	ازوفات موسی تا وفات دقلیطانوس ٢٠٠٨	ازبخت النصر تا وفات دقلیطانوس ١٠٢٩	ازغلبه اسکندر تا وفات دقلیطانوس ٥٩٥	ازغلبه اغطس تا وفات دقلیطانوس ٣١٣	ازمولد عیسی تا وفات دقلیطانوس ٢٩٢	وفات دقلیطانوس	ازوفات دقلیطانوس تا بعثت حضرت رسول ع ٣٢٢
هجرت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله	ازهبوط تا هجرت حضرت رسول ٦٢١٦	ازطوفان تا هجرت حضرت نبوی ٣٩٧٤	ازمولد ابراهیم تا هجرت نبوی ٢٨٩٤	ازوفات موسی تا هجرت نبوی ٢٣٤٨	ازبخت النصر تا هجرت نبوی ١٣٦٩	ازغلبه اسکندر تا هجرت ٩٣٥	ازغلبه اغطس تا هجرت حضرت ٦٣٥	ازمولد عیسی تا هجرت نبوی ص	ازواقعه فیل تا هجرت نبوی ص	هجرت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله

تتمه جدول عدد ملوک امم سالفه قبل از ظهور اسلام					
اسم اول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
ملوک ترک	نف ١٨	دنت وترکستان	٢٣٤٤	٥٠٤٠	نامعلوم
ملوک هند	نف ٤	هند	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم
ملوک صین	نف ٤	چین	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم
ملوک حمیر	نف ٥٥	یمن	٤٠٤٤	٦٩٠٣	٣٠٤٩
ملوک بنی لخم	نف ٢٣	حیره وبحرین	٥٥٠٦	١٢ هجری	٤٣٢
ملوک بنی غسان	نف ٣٢	شام	٥٨٠٠	١٦ هجری	٤٣٢
ملوک کنده	نف ٤	دیاربکر	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم
ملوک جرهم	نف ١٢	حجاز	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم
ملوک بادوسیه	نف ٢٠	مازندران	٤٢٤	٣٥ هجری	٢٦

تاریخ هبوط آدم علیه السلام	تاریخ طوفانی	تاریخ رومی	تاریخ قبطی	تاریخ هجری	تاریخ فرس قدیم	تاریخ جلالی
تاریخ هبوط آدم علیه السلام	۲۲۴۲	۵۲۸۱	۵۲۷۸	۶۲۱۶	۶۲۴۸	۶۶۹۵
	تاریخ طوفانی	۳۰۳۹	۳۶۳۲	۳۹۷۴	۴۰۰۶	۴۴۲۵
		تاریخ رومی	۵۹۶	۹۳۵	۹۶۷	۱۴۱۴
			تاریخ قبطی	۳۳۹	۳۲۱	۸۱۸
				تاریخ هجری	۳۲	۴۶۸
					تاریخ فرس قدیم	۴۳۶
						تاریخ جلالی

جدول فوق موضوع است بجهة استعلام نسبت ما بین التواریخ المذکوره الی تاریخ الجلالی مثلا ما بین تاریخ هجرت نبوی تا تاریخ رومی عدد ملتقی جدولین هرگاه تامل کنی ظاهر میگردد و مدت ما بین دو تاریخ و از روی رتبه سطور و تقدم ظاهر میگردد و نیز تقدم زمانی بجهة آنکه در سطر اول در خانه هجرت و در سطر آخر تاریخ رومی هرگاه محاذات بهم رسد در خانه نهصد و سی و پنج منتهی میشود پس تاریخ باعتبار تقدم رومی بر هجری نهصد و سی و پنج سال مقدم چنانکه مذکور گردید پس قیاس کن که نسبت تفاوت ما بین تواریخ یافته را در ملتقی سطر اول الی آخر بآن تو واضح شود



جدول عدد ملوک اسلامیه بعد از خلفای اربعه

اسماء دول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
بنی امیه	نفر ۱۳	دمشق و شام	۴۰	۱۳۲	۹۲
ملوک دابویه	نفر ۳۱	طبرستان	۴۰	۸۱	۴۰
آل عباس	نفر ۳۷	بغداد	۱۳۲	۶۵۶	۵۲۴
بنی امیه مغرب	نفر ۱۶	قرطبه و اندلس	۱۳۸	۴۲۳	۲۸۴
بنی رستم	نفر ۱۱	مغرب	۱۳۸	۲۹۸	۱۵۹
بنی مدرار	نفر ۱۰	سجلماسه از مغرب	۱۷۲	۳۱۲	۱۳۰
ادارسه	نفر ۵	فاس از مغرب	۱۷۲	۳۰۷	۱۳۵
بنی اغلب	نفر ۱۱	طرابلس مغرب	۱۸۴	۲۹۶	۱۱۲
آل طاهر	نفر ۵	هرات و خراسان	۱۹۵	۲۵۹	۶۴
بنی طباطبا	نفر ۶	کوفه و عراق	۱۹۹	۳۴۴	۱۴۵
بنی زیاد	نفر ۵	زبید الیمن	۲۰۳	۴۰۷	۲۰۴
آل سامان	نفر ۹	خراسان	۲۰۴	۳۸۹	۱۸۵
آل صفار	نفر ۳	خراسان	۲۴۸	۳۰۵	۵۸
ملوک طبرستان	نفر ۱۹	جرجان	۲۵۰	۸۴۰	۵۹۰
بنی جعفر	نفر ۱۱	حجاز	۲۵۱	۲۵۰	۹۹
بنی طولون	نفر ۴	مصر	۲۵۴	۲۹۲	۳۸
فاطمیون	نفر ۱۴	مصر	۲۹۷	۵۶۷	۲۷۵
بنی زیار	نفر ۶	طبرستان	۳۱۵	۴۰۷	۱۵۵

[illegible]

تتمه جدول عدد ملوک اسلامیه

اسماء دول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
آل الیاس	نفر ٣	کرمان وفارس	٣١٨	٣٥٩	٤١
آل بویه	نفر	بغداد وشیراز	٣٢٠	٤٤٧	١٢٧
آل حمدان	نفر	موصل	٣٢٣	٣٨٠	١٢٢
اخشیدیه	نفر	مصر وشام	٣٢٣	٣٧٥	٣٤
بنی کلب	نفر	جزیره صقلیه	٣٣٦	٤٤٤	١٠٨
بنی هاشم	نفر ٤	مکه معظمه	٣٥٠	٥٩٣	٢٤٣
بنی بادیس	نفر ٩	افریقیه	٣٦٠	٥٤٣	١٨٣
خوانین ترکیه	نفر ١٩	سمرقند	٣٨٠	٤٠٩	٢٢٩
بنی عقیل	نفر ١٠	موصل	٣٨٠	٤٤٥	١١٥
آل فریغون	نفر ٣	خوارزم	٣٦٦	٤٠٤	٢٠
آل سبکتکین	نفر ١٤	غزنه وخراسان	٣٨٢	٥٥٥	١٦٨
آل مروان	نفر ٤	دیار بکر	٣٩٢	٤٢٨	٨٠٦
کاکویه	نفر ٣	یزد واصفهان	٣٩٤	٤٣٢	٤٣
بنی حمود	نفر ٨	اندلس	٤١٢	٤٤٩	٤٢
بنی اسد	نفر ٧	حله وبادیه	٤١٢	٥٥٨	١٥١
آل نجاح	نفر ٧	زبید ویمن	٤١٢	٥٥٣	١٤١
بنی مرداس	نفر ٧	حلب	٤٢٩	٤٧٢	٥٨
بنی صلیح	نفر ٤	یمن	٤٣٣	٤٢٩	٥٥
آل سلجوق	نفر ١٥	خراسان	٤٣٣	٥٨٠	١٥٨

[illegible]

تتمه جدول عدد ملوک اسلامیه

اسماء دول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
ملوک طوایف	نفر ١١	اندلس	٤٣٨	٤٧٢	٤٢
ملوک شبانکاره	نفر ١١	فارس	٤٦٤	٦٨٨	٢٤٠
ملثمین	نفر ٤	اندلس	٤٢١	٥٩٥	١٤٢
دانشمندلو	نفر ٤	سیواس	٤٦٤	٥٦٤	١٠٠
آل سلجوق	نفر ٤	حلب	٤٧١	٥١١	٤٠
آل سلجوق	نفر ١٥	قونیه	٤٤٧	٨٠٠	٣٢٣
بنی ارتق	نفر ٢١	دیار بکر وحلب	٤٧٧	٨١١	٣٣٤
بنی آقسنقر	نفر ٥	حلب وشام	٤٨٠	٦٣٠	١٥٠
ملاحده اسمعیلیه	نفر ٧	قهستان	٤٨٣	٦٥٤	١٧١
خوارزمیان	نفر ٩	عراق وماوراء النهر	٤٩٠	٦٢٨	١٣٨
بنی طغتکین	نفر ٤	شام	٤٩٩	٥٤٩	٥٠
موحدین	نفر ١٣	مغرب اقصی واندلس	١٤	٦٢٢	٥٨
قراختاییان	نفر ٥	سمرقند	٥٢٣	٦٢٨	١٠٦
بنی ایلدکز اتابک	نفر ٥	آذربایجان	٥٤٠	٦٢٢	٨٢
سلغریان	نفر ١١	فارس وکرمان	٥٤٢	٦٦١	١١٩
اتابکان بزرک	نفر ٨	لرستان	٥٤٥	٧٠٠	١٥٥
غوریان	نفر ٤	غزنه وخراسان	٥٤٥	٦١٤	٥٩
بنی حفص	نفر ٢٢	تونس وافریقیه	٥٥١	٩٨٢	٤٣١
آل مهدی	نفر ٣	یمن	٥٥٤	٥٦٩	١٥
بنی سلتق	نفر ٣	ارزن روم	٥٥٦	٥٩٨	٤٢
اکراد ایوبیه	نفر ١١	مصر	٥٦٧	٦٥٢	٨٥
شعبه بنی ایوب	نفر ٤	شام	٦١٥	٦٤٤	٢٩
شعبه بنی ایوب	نفر ٥	حمص	٥٥٥	٦٦١٠	٢٠٦

[illegible]

تتمه جدول عدد ملوک اسلامیه

اسماء دول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
شعبهٔ بنی ایوب	۵ نفر	حما	۵۷۵	۷۴۲	۱۵۶
شعبهٔ بنی ایوب	۸ نفر	یمن	۵۶۹	۶۲۶	۵۶
شعبهٔ بنی ایوب	۳ نفر	حلب	۵۷۹	۶۵۸	۷۹
شعبهٔ بنی ایوب	۶ نفر	حصن کیفا	۵۸۲	۸۶۵	۲۸۳
بنی بویه	۱۰ نفر	هرات	۵۶۲	۵۹۵	۲۸
آل خورشید	۳ نفر	لر کوچک	۵۸۰	۶۹۶	۱۶۱
ملوک هند	۳۸ نفر	هندوستان	۵۹۰	۹۱۱	۳۲۱
بنی هاشم	۱۸ نفر	مدینه	۵۹۹	۸۵۵	۲۵۶
بنی قتاده	۳۱ نفر	مکه معظمه	۵۹۸	نامعلوم	نامعلوم
آل چنگیز	۲۰ نفر	قراقرم	۵۹۹	۱۹۱	۹۲
آل براق	۸ نفر	کرمان	۶۲۱	۸۰۶	۸۵
اتابک کوچک	۱۱ نفر	لرستان	۶۳۱	۶۹۲	۸۲
شعبهٔ آل چنگیز	۲۹ نفر	ماوراء النهر	۶۳۸	۸۰۶	۱۶۴
شعبهٔ آل چنگیز	۱۲ نفر	خراسان و عراق	۶۵۳	۷۴	۱۰۱
شعبهٔ آل چنگیز	۴۶ نفر	قرم و دشت	۶۵۴	نامعلوم	نامعلوم
بنی رسول	۱۶ نفر	یمن	۶۲۶	۸۵۸	۱۴۱
بنی مرین	نامعلوم نفر	مغرب	۶۳	۸۹۹	۲۰۶۱
سلاطین بابری تیموری	۱۲ نفر	دهلی هند	۹۳۵	۱۲۱۶	۲۸۱
ملوک کرد غوریان	۱۲ نفر	غزنه و خراسان	۶۴۴	۷۸۵	۱۴۱
اتراک	۸ نفر	مصر	۶۴۸	۷۸۸	۱۳۹
شعبهٔ آل عباس	۲۳ نفر	مصر	۶۵۹	۹۲۲	۲۶۳
بنی مرنی	۳ نفر	بسکره و افریقیه	۷۰۰	۸۰۴	۱۰۴
آل قرامان	۶ نفر	لارنده	۷۰۰	۸۲۲	۱۲۱
ملوک طوایف	۱۴ نفر	اناطولی و روم	۷۱۶	۸۹۵	۱۷۹

تتمه جدول عدد ملوک اسلامیه

اسماء دول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
بنی عمار	۷ نفر	طرابلس مغرب	۷۲۴	۸۰۲	۷۸
بنی چوبان	۳ نفر	آذربایجان	۷۲۸	۷۵۸	۳۰
آل مظفر	۸ نفر	فارس و خراسان	۷۳۳	۷۹۷	۶۳
اینجویان	۳ نفر	شیراز	۷۳۳	۷۸۸	۵۱
سربداران	۱۲ نفر	سبزوار	۷۳۶	۷۸۸	۵۱
ایلخانیان	۳ نفر	عراق و آذربایجان	۷۳۲	۷۸۸	۷۶
جلاویان	۲۵ نفر	مازندران	۷۵۱	۹۰۹	۱۵۹
آل تیمور گورکان	۲۴ نفر	سمرقند و هند	۷۷۱	نامعلوم	نامعلوم
بنی عبد الواد	۴ نفر	تلمسان	۷۰۶	۷۹۵	۳۴
ملوک گجرات	۴ نفر	گجرات	۷۷۳	۹۷	۱۹۲
شیروانیان	۸ نفر	شیروان	۷۷۴	۹۴۵	۱۷۱
قراقیونلی	۴ نفر	دیار بکر	۷۷۷	۸۷۴	۹۷
ذو القدریه	۱۰ نفر	مرعش	۷۸۰	۸۷۰	۱۹۰
بنی رمضان	۸ نفر	ادنه	۷۸۰	۹۷۰	۱۹
چراکسه	۲۴ نفر	مصر و شام	۷۸۲	۹۲۳	۱۴۰
آق قیونلو	۹ نفر	آذربایجان	۷۰۹	۹۰۸	۹۹
شیبکه	۱۲ نفر	سمرقند	۸۳۹	۱۰۵۶	۲۱۷
آل طاهر	۴ نفر	یمن	۸۵۸	۹۲۳	۶۵
بنی وطاس	۷ نفر	فاس مغرب	۸۷۶	۹۵۵	۷۹
ملوک گیلان	۸ نفر	گیلان	۸۰۹	۱۲۰۵	۱۲۵

تتمه جدول عدد ملوک اسلامیه

اسماء دول	عدد ملوک	دار الملک	تاریخ ظهور	تاریخ انقراض	مدت ملک
سلاطین صفویه	۸ نفر	ایران	۹۰۶	۱۱۳۰	۲۲۹
شرفاء فارس	۸ نفر	فارس مغرب	۹۳۱		
ائمه زیدیه	۵ نفر	یمن	۹۴۳		
افاغنه غلجائی	۳ نفر	عراق فارس کرمان	۱۱۳۵	۱۱۴۵	۱۰
افشاریه نادر	۴ نفر	ایران هند ماوراء النهر	۱۱۴۵	۱۲۱۸	۷۳
زندیه	۵ نفر	فارس عراق آذربایجان	۱۱۶۳	۱۲۰۰۸	۴۶
افاغنه درانی	۲ نفر	هرات کابل سند کشمیر	۱۱۶	۱۲۵۵	۹۵
طایفه سیکه [illegible]	۳ نفر	لاهور ملتان کشمیر	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم

جدول معرفت سلاطین صفویه انار الله برهانهم

اسامی ایشان	سال ولادت	ابتدای سلطنت	سال انتقال	مدت ملک	
شاه اسمعیل صاحبقران	۸۹۲	۹۰۶	۹۳۰	۲۴	۳۸
شاه طهماسب جنت مکان	۹۱۹	۹۳۰	۹۸۴	۵۴	۶۵
شاه اسمعیل ثانی	نامعلوم	۹۸۴	۹۸۶	۲	
سلطان محمد شاه خدابنده ابن شاه طهماسب	نامعلوم	۹۸۶	۹۹۶ خلع شد ۱۰۰۳ سال انتقال	۱۲	
شاه عباس اول کبیر [illegible]	۹۷۹	۹۹۶	۱۰۳۸	۴۳	۵۹
شاه صفی اول سکندر شأن	۱۰۲۱	۱۰۳۸	۱۰۵۲	۱۴	۳۱
شاه عباس ثانی صاحبقران	۱۰۴۲	۱۰۵۲	۱۰۷۷	۲۵	۳۵
شاه صفی ثانی الشهیر بسلیمان	۱۰۵۸	۱۰۷۷	۱۱۰۵	۲۸	۴۷
شاه سلطان حسین [illegible]	۱۲۰۹	۱۱۰۵	۱۱۳۵ خلع شد محمود مرده افغان مالک شد	۳۰	۵۶
شاه طهماسب ابن شاه سلطان حسین		۱۱۳۵			

[illegible] سنه ۱۰۷۹

فائده چونکه معجون سرودی طوس از جمله معاجین مجربه مبارکه بود و در این جزو از زمان متداول و مصطلح است در میان اطبا و مردم بسیار در این عصر ساخته میشود بجهة بیشتر امراض ضروره لازم بود نخواستم که این کتاب خالی از ذکر این معجون بگذارم بعد از آن و تفصیل ادویه آن پرداختم و رفع شبهه در تحقیق بعضی از اسامی ادویه آن بود از کتب متعدده کرده و تفصیل اجزاء معجون این است

زرجاف ۱۰	زعفران ۱۰	غاریقون ۱۰	زنجبیل ۱۰	دارچینی ۱۰	علک البطم ۱۰	کثیرا ۱۰	
سنبل الطیب ۸	کندر ۸	خردل سفید ۸	عود بلسان ۸	اسطوخودوس ۸	[illegible] ۸	قسط البحری ۸	
سیسالیوس ۸	کمافیطوس ۸	فقنه ۸	بزر البنج ۸	دارفلفل ۸	عصاره لحیة التیس ۸	جند ۸	
جاوشیر ۸	سادج ۸	[illegible] ۸	سلیخه ۷	فلفل سیاه ۷	سورنجان ۷	جعده ۷	
ثوم بری ۷	دوقو ۷	اکلیل الملک ۷	[illegible] ۷	[illegible] بلسان ۷	فرفیون ۷	مقل ازرق ۷	
حب بلسان ۷	تخم سداب ۵	اشق ۵	ناردین ۵	مصطکی ۵	صمغ عربی ۵	قردمانا ۵	
افیون	بنفشه ۵	رازیانه ۵	گل سرخ ۵	[illegible] ۵	اقاقیا ۴ درم	ناف سقنقور ۴ درم	
هیوفاریقون ۳	انیسون ۳	وج ۳	فو ۳	فطراسالیون ۳	سکبینج ۳	مو ۳	
اسارون ۴ درم	قدر شربت از یک مثقال تا یک مثقال						

اجزاء قرص فرفیون

مویز بیدانه ۴	علک البطم ۱۴	زرجاف ۱۲	اذخر ۱۲	دارچینی ۳	مقل ازرق ۳	[illegible] ۳	
سنبل رومی ۲	سلیخه ۲	اکلیل الملک ۲	سعد ۳	حب الغار ۳	قصب الذریره ۹	زعفران ۱ درم	[illegible] ۲ درم

این ادویه را کوفته از دستمال در کرده با سه مساوی عسل صاف کرده و اخر کرده برهم زده که جزو و مخلوط شود بعد در کوزه کرده در میان جو بعد هفت ماه گذاشته تا شش ماه بگذرد و جوزه نشود بهتر است ابتدا بخورد [illegible]

[illegible]

فائده

من الفوائد

فائده مزاج معجون سرودی طوس گرم است در آخر دویم و خشک است در آخر دویم قوتش بعضی تا دوازده سال گفته اند بعضی هفت سال و ابن لبان گوید تا چهار سال و نزد طائفه تا بیست سال نقل شد

از تاریخ مصر و از جمله وقایع این سال در مصر آنست که نشوه نایب السلطنت بر مردم بسیار ظلم میکرد و مردم مکرر از و شکایت میکردند اما تاثیر نمیکرد و از جمله قبایح افعال نشوه آن بود که هر کس از امرا صاحب جیبت خزانه میشد او را گرفته اموال او را متصرف میشد و بر سوداگران و آینده و رونده ظلم بسیار میکرد چنانچه جنسی با ضعاف قیمت ان بسوداگر بطرح داده و تاجر فرصت نگاه داشته بر سر راه زن ملک ناصر که مادر فرزندانش بود آمده فریاد کرد و زوجه سلطان این حال را بسلطان گفت سلطان غضبناک شده کس بطلب او فرستاد اما بوقت فریاد کردن تاجر نزد زوجه سلطان نشوه خبردار شده فی الفور شخصی را با شناخت نزد تاجر فرستاد که اجناس را زیاده بر قیمتی که نشوه بان سوداگر فروخته بود از ان سوداگر بخرید و زر نقد تسلیم او کرد و بریش معتبر جمعی را گواه گرفت و سلطان نشوه را طلب نموده از حقیقت واقعه استفسار کرد نشوه عرض رسانید که اجناس را از آنچه فروخته ام زیاده می ارزید حکم شد تا تاجر را با اجناس بحضور آورند چون تاجر حاضر شد سلطان از و استفسار کرد که تو فریاد کرده بودی تاجر قایل شد که او از خواه می بودم نشوه گفت اجناس را حاضر ساز تاجر چون فروخته بود سراسیمه شد نشوه چون حرف خود دیده بود مبالغه در احضار ان کرد و اضطراب سوداگر بیشتر از بیشتر شده سلطان در گمان افتاد و تاجر را گفت راست می باید گفت تاجر ناچار قایل شد که انها را فروخته ام و بعد از تحقیق ظاهر شد که زیاده بر قیمت اصل فروخته سلطان اعراض که بنشوه داشت بر طرف شده و بسوداگر گفت که مال را میخری و بفایده میفروشی [illegible] داد خواهی میشوری و سوداگر را بنشوه سپرد که سیاست کند بعد از ان صدق نشوه و غرض مردم نزد سلطان محقق شده نشوه بخاطر جمع انچه میخواست میکرد و چون نشوه در اصل نصرانی بود که مسلمان شده بود غرضش از این تخریب ولایت مصر و انداختن بنیاد دولت سلطان بود و همیشه امرا را نزد سلطان متهم کنانیده بکار میکرد تا انکه روزی یکی از امرا رقعه در باب ظلم نشوه نوشته بر سر راه انداخت و سلطان چون آنرا برداشته مطالعه کرد نشوه را طلبیده از حقیقت استفسار کرد او فی الحال در جواب گفت که فلان که یکی از اعاظم امرا بود دشمن من است و این کار اوست و بنیاد کرده

کرد و یکی از مضامین رقعه آن بود که برادر نشوه بزرگ پسر عاشق تست و در نامه جز حرف او میکند نشوه بر دروغ
بودن این سخن سوگندان یاد کرده و چون گفت که از آن پسر اقرار می توان گرفت که این سخن راست باشد
بعد از حضور او و تهدید اقرار کرد که جمعی کثیر با او آمد و رفت دارند و امیر مسعود حاجب بتحقیق آن معامله نموده
بعرض سلطان رسانید که تحقیق این امر مناسب دولت نیست و نخستین کذب نشوه اینجا بر سلطان ظاهر شد
و از مرتبه خود بیفتاد و مردم را راه سخن پیدا شد تا آنکه روزی نشوه از راهی میگذشت یکی از امرا که دل پر کار از
نشوه داشت بر سر او آمده شمشیری بدو انداخت و دستار از نشوه افتاده زخم زننده خیال کرد که سرش
افتاده نشوه خود را بر زمین انداخته آن شخص در گذشت و این خبر بسلطان رسیده جمعی را فرستاده تا نشوه را
زنده یافته نزد سلطان بردند سلطان با امرا غضبناک شده درشت بسیار گفت و باز نشوه باعتبار خود رسید
و امرا دیگر بجان رسیده با خود قرار دادند که یا کشته شوند یا دفع او نمایند و شخصی این خبر را بسلطان رسانید
که اگر دولت خود را میخواهی این زهر از خود دور کن چون سلطان اعتماد تمام بر تنگز داشت کس نزد او فرستاده
تشخیص احوال نشوه نمود تنگز در جواب گفت که نشوه میخواهد ملک سلطان را از سلطان بگیرد سلطان در مقام گرفتن نشوه
شد و منجمان بنشوه گفته بودند که در همین ماه خون تو ریخته می شود و نشوه یکی از غلامان خود را گفت که در حمام سر او را
تراشیده چند جا جراحت کرد بمرتبه که خون از آن جراحت روان شد و پنداشت که بدین دفع تقدیر میکند تا آنکه
امیر تنبیهاک که یکی از خواص بود بحضور رسید و سلطان بعیادت او رفت و از و پرسید که آنچه در خاطر داری از من طلب
کن تنبیهاک گفت که معلوم نیست که مرا از این بحضور جان برم اما نمک شما خورده ام بوقت مردن شما را خبر میکنم نشوه را
از خود دور کن چه جمیع امرا و غلامان به تنگ آمده اند و بر تو فرصت میطلبند اگر تغافل کنی مبادا اعیاذا بالله امری
که تدارک نتوانسته باشد روی نماید این بگفت و در گذشت و سلطان نیز بگریه افتاد و از آنجا بیرون آمده کسان
تعیین کرد که نشوه را با برادران و خویشان بگرفتند و نشوه و خویشان او اکثر بحکم سلطان در همین سال بقتل
آمدند و مردم از شر ایشان خلاص شدند و او را در گورستان یهودان دفن کردند و یکهفته پاس داشتند
چرا که عوام در مقام بر آوردن و سوختن جسد او بودند

نقل شده از تاریخ ایلچی

نقل شده از تاریخ معتبر

در سال سیصد و پنجاه و ششم وشمگیر از روی غرور تمام متوجه حرب رکن الدوله بویه گشت و او در اثنای راه نامه درشت برکن الدوله نوشت مضمون نامه آنکه من بسپاهی
در غایت کثرت و شوکت همه جنگجوی بجنگ تو میرسم و آماده کرده ام و عزم من آنست که ولایت و مملکت ترا از دست تو بگیرم و ترا خوار ساخته زنجیر کنم والله کاری
بر تو دشوار کنم که هیچ دشمن بدشمن نکند و نکرده باشد و بسیار کلمات فحش آمیز در نامه درج کرده بود و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت
بمنشی خود کرد که بخوان منشی تحکم نموده و بواسطه فحش بسیار که نوشته بود خاموش بایستاد چه یارا آن نداشت که آن کلمات را بر زبان گذراند رکن الدوله
نامه را از دست منشی گرفته مطالعه نموده و در جواب او نوشت که از لشکر بسیار اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق است و اگر تو در باره من آن اندیشه
فاسد داری والله که مرا در خاطر چنانست که اگر تو در دست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من نخواهی دید و در باره تو آنچه وظیفه مروت و انسانیت باشد بتقدیم رسانم آخرالامر
در اندک روزی اثر نیت هر یک در حق دیگری بظهور رسید چه در همین سال وشمگیر روزی اسپان خود را احتیاط می نمود ناگاه نظرش بجنگلی افتاد خوکی که آنرا زمین گردند بسیار
بران جنگل سوار شده بشکار رفت و در اثنای شکار نیزه بر خوک زده خوک همچنان بر اسب او حمله آورد که اسب رم کرد و وشمگیر از روی زین جدا شده بر زمین افتاد
و بجهت افتادن روح از قالبش پرواز نمود و رکن الدوله بفراغت بال بعیش و فراغت میگذرانید و شکر الهی بجای می آورد (نقل شده از تاریخ معتبر) قابوس
در غایت فضیلت بود اما در ریختن خون بافراط سعی می نمود تا جرم ... از امرا شبی بر گرد خوابگاه قابوس هجوم نمودند قابوس بسبب کفتند یا خود را خلع کرده
از این ملک بیرون رو یا آماده محاربه شو قابوس لاعلاج توجه بسطام گشت آنگاه امرا منوچهر را از گیلان طلبیده گفتند اگر در خلع پدر سعی نمائی ترا نیز از سلطنت
محروم سازیم منوچهر با ایشان نزد قابوس رفته بعرض رسانید که اگر فرمان تو باشد با این گروه که کافر نعمت اند محاربه نمایم قابوس او را از آن حرکت منع نموده خود را
خلع کرد و یکی از امرا او را بقلعه جناشک برده محبوس ساخت و بعد از آن از توهم آنکه مبادا نجات یافته در صدد انتقام در آید او را بقتل رسانید گویند
قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما بر من چه بود آن شخص گفت بنا بر آنکه تو در ریختن خون افراط سعی می نمودی و هیچکس دیگر بر تو خروج
کردیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بسبب قلت خون ریختن بر سر من آمده زیرا که اگر شما را با آن هیچ تن میکشتم با این بلا گرفتار نمیگشتم
(نقل شده از تاریخ معتبر) در تاریخ ابن اثیر مسطور است که چون ابن بویه بعد از شکست یاقوت ببلاد او در آمد و دید که در هر شهری از شهرها که در تصرف یاقوت بود
کلاههای ... و ... روباه و دخته و طیار بسیار نهاده اند پرسید که این چیست جماعتی که از مردم یاقوت بدست عماد الدوله افتاده بودند گفتند اینها را یاقوت
مخصوص از برای این ساخته بود که بر مردم شما نهاده باطراف و جوانب فرستد چون لشکریان ابن بویه این سخن شنیدند گفتند الحال این کلاهها را بر لشکریان
او باید پوشانید و پیش او باید فرستاد اما عماد الدوله را این خوش نیامد و بر اسیران انعام و احسان بسیار کرده گفت هر کدام از شما که خواهد پیش یاقوت
رود و هر که خواهد پیش من بماند اینجا خانه شماست و چون این نیکوئی و حسن خلق از عماد الدوله دیدند همه ملازمت او را بر گزیدند و از جمله امور عجیبه
که دال بر سعادت عماد الدوله بود یکی آن بود که روزی در شیراز از روی علوفه سپاه میخواستند و در خزانه او هیچ نمانده بود و کار بدانجا رسید که سپاه از و برگردند
عماد الدوله از این امر بسیار متفکر و متوحش شد بر فرش سرای خود نشسته بود که بیکبار دید که ماری عظیم از جانب سقف خانه بیرون آمد و بسوراخی دیگر در رفت عماد الدوله
جماعتی را طلبید که مار را بگیرند چون آن سوراخ را شکافتند دیدند که مخزن بزرگیست و ده صندوق در آنجا ترتیب داده اند چون آن صندوقها را باز
کردند اموال بسیار یافتند عماد الدوله بر لشکریان قسمت نمود خزانه او نیز معمور شد و از اتفاقات عجیبه دیگر آنکه از مخزن پاره قماش نفیس
بیرون آمده بود عماد الدوله گفت درزی را طلبید که اینها را جامه کند گفتند در همین سرا درزی یاقوت است طلب کنند چون درزی بمجلس در آمد
عماد الدوله گفت از روی احتیاط این قماشها بر وجه جامها بدوز درزی که بود دفعتا الحال در جواب گفت عمر امیر دراز باد بحق تعالی و سوگند یاد کرد
که من سر آن صندوقها را که یاقوت پیش من بامانت گذاشته نگشوده ام عماد الدوله از جواب او متعجب ماند چون نیک تفحص نمود معلوم شد که یاقوت

... چون گرسنه سخن کسی نخواهد شنید و کسی نیز با او کار نخواهد داشت القصه فی الحال
از جهت آنکه دزدی کرده بود اکثر اموال خود را در خانه او نهاده بود چرا که ...
کس فرستاده دوازده صندوق و قماش بیرون آوردند غیر از جواهر و قماش نفیس سیصد هزار دینار زر نقد یافتند و از جمله غرایب امور که علی بن بویه
را روی نمود آن بود که روزی سواره میگشت و عمارات پیشینیان را به نظر در می آورد ناگاه سم مرکبش بجائی فرو رفت فرمود تا آن را بکاویدند اتفاقا
مخزنی پیدا شد که گنجی عظیم برآمد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون یاقوت از جنگ عماد الدوله شکست یافت به دار الخلافه رفت خلیفه لشکری عظیم همراه یاقوت
کرده بر سر عماد الدوله فرستاد و چون خبر لشکر به وی رسید مردم خود را مرتب گردانیده متوجه دفع ایشان شد و در فیروزان تلاقی فریقین دست داده
ایام محاربه به چند روز امتداد یافت و طرفین را طول مدت در خاطر گران آمده عماد الدوله در آن بود که اگر روز دیگر نسیم ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام
پیش گیرد قضا را در همان شب در واقعه دید که در فیروزان بر اسب فیروز نام که داشت سوار است و چون اندک مسافتی قطع کرد او را مژده فیروزی
دادند و چون آن خواب مشتمل بر لفظ فیروز بود در سر گشت علی الصباح که جمشید خورشید بر سمند فیروزه فلک برآمد عماد الدوله بر اسب فیروزه نام سوار
گشته قدری راه که رفت خاتم فیروزه یافت با یک نیم ظفر یاقوت را بر خاتم دل نقش بست و با سپاه و ارکان توجه نموده ناگاه حمله آوردند لشکر عرب فرار
نموده اموال و حیات گذاشته عماد الدوله خوشحال به فارس مراجعت نمود نقل شده از تاریخ معتبر در تاریخ ابن اثیر این چنین آمده که مادر مرزبان
جمعی کثیر از مردم خود را مال بسیار داد تا به وضع سوداگران شده پیش پسر اسفار فریاد بر آوردند که مرزبان از ما قماش بسیار خریده بهای آنرا نداده
التماس آن داریم که ما را رخصت شود که به قلعه رفته زر خود را از مرزبان بستانیم یا او در خط خود چیزی بنویسد که او زر ما را بدهد و پسر اسفار را از روی همین
[illegible] بگذارد که پیش مرزبان رفته حق خود مطالبه نمایند [illegible] وعده با او کردند که اگر ما حق خود از مرزبان بستانیم مبلغ دیگر
نیز خدمت میکنیم القصه پسر اسفار بنا بر طمع [illegible] رخصت داد تا پیش مرزبان رفته بهای قماش خود طلب نمایند چون آن جماعت سوداگران
به قلعه در آمدند پیش از آن مرزبان از حقیقت حال خبردار شده اول انکار نمود که من از شما قماشی و چیزی نخریده ام ایشان اثبات کرده
مضمون حال خاطر نشان او ساختند بعد از آن مرزبان گفت مرا به خاطر نیست که چه مقدار قماش از شما خریده بودم ساعتی باشید که فکر
تامل کرده بیاد آورم که چه مبلغ مرا به شما باید داد القصه ایشان ساعتی توقف کردند و در وقت [illegible] که مادر مرزبان جهت او فرستاده
بود به مرزبان داده بودند و بازگشته به پسر رسیدند که چه گفت گفتند امروز مهلت خواسته که فردا بخاطر خود آورده بها در خط خود بنویسد تا او حق
ما را ادا نماید پسر اسفار باشید آن مبلغ موعود که ایشان قبول نموده بودند فرمود که شما هر وقت که میخواهید بروید تقاضای مرزبان
میکرده باشید اما پسر اسفار غلامی داشت در کمال حسن که شمشیر او را نگاه میداشت و در هر وقت که مرزبان در بند بود با آن غلام
نظر بازی میداشت و در هر وقت که [illegible] از آنجا با آن غلام داد و با او قرار داد که اگر وقت فرصت بر سر پسر
اسفار دست یابد او را از حیات تمام کند القصه روز دیگر باز سوداگران در طلب به شدت نمودند پسر اسفار نیز در آمد و مرزبان در مقام
تضرع و زاری در آمده از پسر التماس آن نمود که او را از بند رها کند تا مال بسیار بدو بدهد پسر گفت هرگز به رکن الدوله مخالفت نخواهم کرد و ترا
بدو رخصت نخواهم گذاشت چون مرزبان این حکایت شنید آن مقدار توقف نمود که پسر متوجه بیرون شد مرزبان از جای برجست و شمشیر
از دست آن غلام گرفته خود را به پسر رسانیده و کار او را تمام ساخته با همان جماعت سوداگران قلعه را مسخر ساخت و متوجه بیرون شده
تا ممالک آذربایجان را متصرف شد نقل شده از تاریخ معتبر در تاریخ نگارستان مسطور است که چون معز الدوله در [illegible] کرمان
[illegible] امیر علی بن الیاس [illegible]
[illegible]
معز الدوله از آن سخن [illegible] گشته از کرمان برخاست

نقل شده از فتوح اعثم کوفی ذکر هلقام بن هلقام ابتدا کار هلقام و مشهور شدن او آن چنان بود که در روزگار
پیشین که عرب را ملکی سایس و پادشاهی غالب نبود اعراب یکدیگر را میکشتند و غارت میکردند و در آن
روزگار در قبیله قیس عیلان سه سوار قوی حال بودند یکی عامر بن الطفیل العامری و دیگری عنترة بن شداد العبسی
و دیگری عباس بن مرداس السلمی این سه سوار که مردان کار بودند به نهب و غارت حرص داشتند
و قبایل عرب را غارت کردندی و هر چه یافتندی ببردندی بعد از آن سواری هزار از دلیران عرب بر ایشان جمع
گردیدند و هر قبیله از قبایل که رسیدندی بکشتندی و غارت کردندی چنانکه یک کس در آن قبیله نگذاشتندی
الا که همه اسیر گرفتندی و از کشتن مال بسیار جمع کرده بازگشتندی بعد با هم بر آن حمله غارت میکردند
و قبایل عرب را برهم میزدند تا برودخانه که آنرا [illegible] گویند نزدیک ولایت یمن فرود آمدند و چون
قرار گرفتند خیمه دیدند که نزدیک ایشان زده بودند سه کس از یاران خویش نزدیک خیمه فرستادند
تا معلوم کنند که در آن خیمه کیست این هر سه شخص آمدند دیدند پیرزنی در آن خیمه نشسته با او سخن گفتند
جواب ایشان نداد یکی را گفتند فرود آی و حال معلوم کن یکی فرود آمد و روی بخیمه نهاد پیرزن آواز داد که بازگرد
بچه کار می آئی او بازنگشت و تا نزدیک خیمه رسید پیرزن برجست و پهلوی او گرفت و او را برداشت و بر زمین
زد در حال جان بداد و دیگری فرود آمد و نزدیک یار خویش شد او را مرده یافت [illegible] رفت تا در خیمه
پیرزن بانگ بر وی زد که بازگرد و الا ترا نزدیک یار تو رسانم بازنگشت و نزدیک خیمه رفت پیرزن
مشتی بر سینه او زد او [illegible] بر جای سرد گشت چون سیم شخص بدید که هر دو یار او را چه صفت بکشت
بازگشت و تا نزدیک یاران آمد و ایشان را از کیفیت حال خبر داد پس عامر و عباس و عنتره با صد سوار
برنشستند و باقی لشکر را نزدیک بنه بگذاشتند و آنجا شدند چون پیرزن دید که صد سوار می آیند

اواز داد آوازی چنان بسهمناک که سواران دلیران از بلندی آواز او بترسیدند خواست که با بلقام الحرم

یعنی مرد آمد حرم خویش که دار پس پرده آن حالت کنیزکی در غایت حسن و جمال سر از در خیمه بیرون کرد و گفت

ای سواران بروید و بسعادت باز گردید پیش از آنکه شیر سیاه در رسد عامر از تهدید او بخندید و روی بعباس کرد

و گفت گمان نبرم که در عرب و عجم هرگز زنی از آن زن با جمال تر از مادر زاده باشد و با جمله عامر و عباس

و عشیره ما دست با یکدیگر در سخن فرو داده بودند تا آن کنیزک خوب روی بدست آورند و معاملت میدانستند که از

دور کودکی امرد پدید آمد بصورت تو گفتی آفتاب تابان است بر اسبی سرخ که هر دو دست و هر دو پای او در رو

سفید بود و نیزه دراز بدست و سنانی درو چنانکه گوئی شعله بود از آتش و آن کودک سلاح بسیار

در رو بود و از براق همین نیزه داشت روی بدیشان کرد پیراهن و ازاری پوشیده و دسته غلام سیاه

پیش اسب او میدویدند چون دید که جماعتی سواران روی بخیمه او نهادند بدان صورت که شیر خشمگین

بوقت شکار بانگ کند نعره بزد و میراند و رجزی میخواند چون نزدیک آن قوم رسید گفت قریب اید ان

شما چیست بلات و عزی که مرا بیرون از لشکری چند و ده شتر و دسته اسب و سلاحی که تو شیم و این سه

غلام که همراه منند مرا دیگر چیزی نیست و این عورات که در این خیمه اند مادر و خواهر و دختر عم و اهل و عشیره

منند باز گردید و مرا بر خویشتن مشکرید و بکنید ... که شما از من هیچ چیز نتوانید ستد

محالی میندیشید عامر از او پرسید که تو کیستی و از کدام قبیله گفت مرا نام بلقام است و نام پدرم

بلقام و پسر عم مرا سبره بن قره فارس العنقاء گویند که قبایل عرب همه غارت کرده است و اسیر گرفته است

و آنکه اسیر گرفته اطلاق کرده است از کمال ... از وجه ضعف و عجز عامر او را گفت چگونه از میان

قبایل بیرون آمدی گفت بسبب آنکه در میان قوم خویش یکی از بزرگان گشته ام موجب احتراز

از شتر

از شتر اقربا بر آن گشته از میان قوم خویشتن بیرون آمده ام و عورات چند را که داشتم چون مادر و خواهر اینجا

آوردم با خود و گفتم که چندان مقام کنم که خویشان آن گشته از من راضی شوند و از من عفو کنند پس بخانه

باز گردم شما مارا نیز خبر دهید که از کجا می آیید و عزم کدام جانب دارید و از کدام قبیله اید ایشان تقریر

کردند ان غلام بخندید و گفت بخدای که از شما نمیندیشم اگر همه عمرو معدیکرب که بشجاعت انگشت نمای

عرب شده است در میان شما باشد که شما در خدمت پادشاه عرب منذر زیر دستی و تفوق او

اقرار کرده اید و تواضع نموده اید عامر گفت ترا آنچه معلوم شده است که ما تقدم او را اقرار داده ایم گفت

از منذر شنیدم که گفته است مرا اسلوم شده است و عباس برادر عمرو را بر خویشتن فضیلت نهاده است و عشیره

بن شداد در آن مجلس حاضر بود و همانا در این سخن مرا تصدیق کند و دروغ نگوید عامر گفت همانا که

بر سبیل ملاطفه گفته باشیم ترا با آن چه کار و بعمرو چون افتادی که نه تو مرتبت عمرو داری و نه درجه آنکس که

از عمرو هزار درجه کمتر باشد تو کودکی ترا با کودکان کار باشد ترک خواهر و اهل بگوی و سر خویش گیر

و مال و مادر با خویشتن ببر بلقام گفت تا جان دارم این ترا نگذارم که پدر مرا بنفی عار و حفظ جار

وصیت کرده است بلات و عزی که من چون پسران قیس عیلان نیستم من از فرزندان قحطانم

ملوک شرق و غرب و اصحاب طعن و ضرب عامر از سخن او در خشم شد و از غایت خشم خواست که برو

حمله کند پس باز اندیشید که نا آزموده اقدام نماید مباد که عاقبت بعار انجامد و آن عار بتمام با

بسر روی برد او ز بنی عامر آورد نام او محرز بن عامر و گفت در میدان رو و کار این غلام کفایت کن

محرز بیرون رفت بلقام روی بدو آورد و هر دو به نیزه در او آویختند بلقام او را نیزه زد و گشته از

پشت اسب در انداخت این قوم عظیم دلتنگ شدند عشیره روی بمرد آورد از بنی غیس نام او عمرو

و گفت بیرون رو و کار این سگ کفایت کن عمرو بمیدان رفت و بلقام از دیگر جانب بیرون آمد

هر دو از دو جانب بر هم حمله کردند بلقام نیزه بر سینه او زد و او را گشته از پشت اسب بر زمین

نقل شد از تاریخ معجم

قول بزرجمهر بن انوشیروان

ثلثة لاحيلة له فيها بالخبر كسل

و علاوة شرها حمق و مرض فقار [illegible]

هرم

نقل شد از تاریخ معجم

قول الحكماء من الاعمال ثمار النيات

والبداء في البليات والامور مرهونة

بالاوقات

فائدة

قول احد الاخيار ان الميت دين لا ادب

له سواء و من لا امانة له لا دين له

نقل شد از طبقات محمودی

بعد از مصالحه امام حسن عليه السلام با معاويه

از اطراف خوارج خروج کردند معاويه

با امام حسن علیه السلام گفت که برو با خوارج دعوا کن

حضرت در جواب نوشت که اگر من یکی از مسلمانان

کشتم اول ترا کشتم که تو نیز از جمله خوارجی

ولکن این خلافت از جهت صلاح امت ترک

ترک کردم و چون از بهر خود با تو جنگ

نکردم با هیچ مسلمانی از بهر تو با دیگران

حرب نکنم

انداخت عباس بن مرداس روی بحرث بن زیاد آورد که میخواهم که این غلام را که مرا بجمع سینه‌های اسیران الم
خویش را بکشتن او صفا دهی حرث بیرون شد اسب اشقر در زیر ران و نیزه که سنان آن زرین بود
چون ماه میدرخشید و او را زاسپ کرد اینه و با آن بازی میکرد بلقام بیرون آمد و هر دو مبارز روی بجنگ
آوردند بلقام او را نیزه زد و کشته و از اسب بینداخت پس در میدان بایستاد و بکشتن آن مبارز
مفاخرتها کرد و ابیات رزانگیز میخواند تا بیابی بیرون شدند و ظفر بلقام را بود و از ایشان میکشت
تا هفت مبارز را بقتل آورد پس بجملگان خشمگین و غمگین شدند و از آمدن نزدیک او پشیمان
گشتند و از غارت رسیدند که باز گردند که همه سران و سروران قبایل عرب بودند پس اندیشه کردند که همه
قوم بیکبار روی بدو آرند و کار او کفایت کنند او حس آن دریافت و گفت ای سادات عرب از این
اندیشه که میکنید شرم بدارید و اگر لابد این عزم با مرضا خواهد رسید مرا چندان مهلت دهید که سلاح خویشتن
در پوشم گفتند چنین کنیم پس بلقام اسب را تازیانه زد و سوی خیمه راند و او آواز داد که ای مادر سلاح
من بیار پس از اسب فرود آمد و آن قوم در روی نگریستند مادر زره او بدو داد تا در پوشید و دختر عم او شمشیر
بدو داد و خواهر دستار بر سر او نهاد پس نیزه برگرفت و بر اسب نشست و بر جمله ایشان حمله کرد و ایشان را
از هم جدا کرد و پس اسب بر ایشان میگردانید تا از بسیاری زخمها که برو زدند سست شد پس عامر بن الطفیل
به نیزه برو حمله کرد و هر دو به نیزه با یکدیگر بر آویختند بلقام او را نیزه زد و از اسبش بینداخت عنیزه بن
شداد برو حمله کرد و اسبش بسر در آمد عنیزه از اسب بیفتاد بلقام همه از پیش او بگریختند و هزیمت شدند
بلقام غلامان خویشتن را آواز داد و گفت بیایید و این دو سگ را ببندید آمدند و هر دو را دست بازپس
ببستند و آن قوم که مانده بودند میگریختند و چهارپایانی که گرفته بودند بتعجیل براندند بلقام بر عقب ایشان
بتاخت چون او را بدیدند که آمد باز گشتند و روی بجنگ آوردند و او زخم میزد و ایشان را
پس سوگند خورد بلات و عزی که از شما باز نگردم تا همه را نکشم والا هلاک گردم و آن عباس مرداس را
بزنده ماند تا باز گردم و اگر نه تا یکی مانده میکشم این سخن از من یقین دانید پس آن قوم گرد عباس در آمدند

و او را از اسب

و او را از اسب در کشیدند و دستها از پس ببستند و هر دو را ببستند و باز گشت و عباس مرداس را
دست بسته بمیدان حرب آورد و غلامان او عامر و عنیزه را بسته بودند و نگاه میداشتند پس غلامان خویش را
گفت که غنایم جمع کنید غلامان هرچه یافتند جمع نمودند و بلقام بنشست و طعام خواست چون فارغ شد فرمود که
دست ایشان بگشایند تا طعام بخورند فرمود تا دستهای ایشان دیگر باز پس ببستند هم چنین هر روز وقت
طعام دست ایشان بگشایندی تا طعام و شراب خوردندی و دیگر نوبت می‌بستی تا یکماه تمام این سه مبارز معروف
در دست او اسیر و دست بسته می‌بودند و چون قصد ناموس و حرم او کرده بودند شرم میداشتند که از او درخواهند
که ایشان را رها کند چون یکماه بگذشت شرح این محاربت که بلقام را با مبارزان عرب اتفاق افتاد و دست او را بود و این سه
مبارز را اسیر کرده مخذول دست بسته و محبوس داشتند بسمع اخشام که یکی از ایشان را کشته بود برسید بنی فتح
و ظفر که بلقام یافته بود خوشدل شدند و بدو چیزها نوشتند و چون شخصی که کشته بود از او عفو کردند التماس
نمودند که بقبیله باز آید چون نوشته بدو رسید راحلها ساخته کرد از جهت اهل و عیال پس غلامان خویشتن را فرمود
که تا راحله مهیا گردانید از جهت عامر و عنیزه و عباس تا ایشان را بر نشسته با خویشتن برد ایشان چون شنیدند دلتنگ شدند
و با یکدیگر گفتند اگر کودکی ما را بدین حال دست بسته نزدیک قبیله خویشتن برد عار باشد که هرگز از ما نشسته
نشود عامر عنیزه و عباس را گفت دستوری دهید تا نزدیک او روم و سخن گویم گفتند تو دانی عامر روی سوی
بلقام کرد و تحیتی بتواضع برسم جاهلیت بگفت و بگناه اقرار کرد و عفو خواست بلقام غلام خویشتن را
گفت که دست او باز گشای و اسب و سلاح او باز ده و چون در حق عامر چنین لطف فرمود عنیزه و عباس
هم نزدیک او آمدند و تحیت بگفتند بلقام از ایشان عفو کرد و غلام را فرمود که دست ایشان بازگشای
و سلاح ایشان باز ده و چون هر سه از بند خلاص یافتند و اسبان و سلاح ایشان بدیشان باز رسید
بلقام هر سه را بخواند و از آن جهت خدای تعالی مرا بر شما ظفر داد که شما در ماه حرام قصد جنگ من کردید و اندیشه راه
در بدن داشتید و بجان و سر خویش که در این ظفر که یافتم در حق شما احسان نمودم و اگر خواستمی
سر هر سه را بریدمی چنانکه اگر ظفر شما را بودی چنین کردید و اگر نخواستم که این سخن در عرب باز گویند و بعضی گویند

که هشام مسلم ظفر بود و ما را اهالی و جاریان شما اینجا مجمع است برگزیده و سلامت بازگردید و این سخن هیچکس را مگوئید که هشام بازنگوئیم اگر چه دانم که این حال گفته شود و پوشیده و مکتوم نماند پس این جماعت رطب اللسان بشکر احسان هشام بازگشتند و هشام نیز بجانب وطن مالوف و قبایل خویش مراجعت نمود و این خبر در قبایل عرب بر شیوع شد و اصحاب علم در آن باب سخنها نوشتند اما غیره اسلام در نیافت و عامر بن الطفیل اسلام در نیافت اما ایمان در نیافت و عباس مرداس را حق سبحانه و تعالی اسلام روزی کرد و در خدمت مصطفی صلعم منزلتی شریف در رتبتی منیف یافت و خدمات شایسته از و بظهور رسید و در حرب حنین مبارزتها نمود و ذکر نیکو و ثواب تمام یافت و در محبت خدای تعالی رسید اما هشام چنان در میان قوم خوذی بود و اسلام آورد و بخدمت مصطفی صلعم نیامد و در ایام ابی بکر رضی الله عنه هم از قبیله خویش بیرون نیامد بعد بخدمت ابابکر مرتبه یافت و در روم قدیم نزد ملک او شتافت با هفتاد مرد هم از قوم و عشیره و پسران عم خویش در لشکر ما که شام میرفتند روان شد نقل شد از فتوح اعثم کوفی و فتح دمشق کوفی عمر

رفتن بنزد هرقل

راوی گوید که هشام و جماعتی که با او بودند همچنان بر شتر نشسته میرفتند تا بدر سرای هرقل و او بر منظر نشسته بود و ایشان را دیده و مردم انطاکیه تعجب ایشان میکردند تا ایشان آمدند و شتر از آنجا بدر سرای هرقل خوابانیدند در برابر منظر او پس آنگاه از بر اشتر فرو رفتند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله و الله اکبر چون این کلمات مبارک با واز بلند بگفتند منظر هرقل بشکست چنانکه مردان آواز شکستن بشنیدند هرقل حاجبی نزدیک ایشان فرستاد که شما را رسد که دین خویش بر در سرای ما ظاهر کنید اگر رسول ما بیید و سخن دار بیید در آیید و پیغام بتبلیغ کنید هشام و مسلمانان در رفتند و هرقل آن ساعت بر تختی بزرگ که دیبای رومی در کشیده بود نشسته بود و تاجی از زر که جواهر درو نشانده بر سر نهاده بود و دو زبان تازی نیک فصیح توانستی گفت پس مسلمانان پیش او بایستادند و برو سلام نگفتند هرقل تبسم کرد و گفت چرا تحیت ملکی نگفتید چنانکه پادشاهان خویشتن را گویند هشام گفت ما را روا نباشد که ترا تحیت گوئیم هرقل گفت تحیت شما چیست گفت تحیت ما سلام است و آن بر تو حرام است هرقل گفت پادشاه خویشتن را همین تحیت گوئید هشام گفت آری تفاوت نباشد ملوک را و رعیت را هرقل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت هر کس برده نزدیکتر باشد میراث او را باشد هرقل گفت نماز و روزه شما چگونه باشد هشام

نماز و روزه

نماز و روزه را بیان کرد هرقل گفت کدام کلمه از آن شما بزرگترست هشام گفت لا اله الا الله چون هشام این کلمه بگفت سقف قبه هرقل بیفتاد هرقل از آن بترسید سر برآورد و در سقف خانه نگریست و گفت مرا از حال این کلمه خبر دهید هر وقت که شما این کلمه بگوئید سقفهای خانهای شما بیفتد هشام گفت نی هرگز این حالت ندیدیم مگر نزدیک تو صورت مآل آنست که سقف خانه تو از آن میافتد که مگر بنید بنید برین هرقل گفت چگونه نیکو گفت صدق و راستی است حق هرقل گفت حال این کلمه را فقر بزرگی نیست شما را که اندیشه استخلاص شهرها داشته باشید این کلمه بگوئید هشام گفت ما در همه احوال این کلمه گوئیم و اعتقاد ما در جر منافع و دفع نوایب بر آن باشد نقل شد از تاریخ یمینی ابو الفضل بیهقی میگوید بعد از شکست سلاجقه از شاه ملک که آمدند بر رباط نمک نزدیک اموسه در آنجا دهی بود و جمعیت زیاد داشت اهل آن ده خواستند بروند سلجوقیان را غارت کنند در میان ایشان پیر نود ساله بود گفت ای جوانان زده را که بزنهار شما آید مزنید که ایشان خود کشته شده اند که با ایشان نه زن مانده است و نه فرزند و نه مرد و نه چهارپائی اهل ده توقف کردند و نرفتند میگویند یا عجب احوال الدنیا دون و تقلب احوالها کار با چنین خرابی افتاد سلاجقه تحت سلطنت بسیار رسید نقل شد از فتوح اعثم کوفی مردی از سرداران و سروران لشکر فرس نام او شاهنشاه بجنگ آمد و در میان دو صف بایستاد دیبایی بور برانداخته تاجی از زر بر سر نهاده جوی از زر از سر آن تاج در او تخته ساعتی در میان دو صف جولان کرد پس مبارز خواست مردی از مسلمانان بیرون شد شاهنشاه او را بکشت دیگری هم بیرون آمد شهید شد تا چهار مرد از مسلمانان بکشت پس مسلمانان عمرو معدیکرب را آواز دادند و گفتند حال این مبارز میبینی که چهار مسلمان را هلاک کرد هیچ توانی که کار او کفایت کنی پس جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیر و ضعیف چگونه با این مبارز معاودت تواند کرد و او را که قوت آن باشد که چنین مبارز را دفع کند عمرو گفت اگر چه پیر و ضعیفم چون تو جوان را هیچ برندارم و تو را اینقدر رسد که با من چنین سخن گوید جماعتی از خویشان عمرو گفتند ما را احوال شجاعت تو معلوم است اما چون پیر از کرده است نباید که چشم زخمی افتد اگر دانی که با ...

مقاومت توانی کرد بیرون باید رفت والا اول از آن زن بدبستی عمرو گفت شتری بیارید تا برنشینم گفتند
بر شتر با این مبارز جنگ خواهی کرد گفت شما شتری بیارید شتری پیش او آوردند فرو خوابانیدند عمرو بر آن
شتر نشست پس آن جوانان را گفت بیایید و جامه بر عم خویشتن در است کنید ایشان جامه بر او راست
میکردند چون بیافت که دستهای ایشان بزیر او درآمد بر دستهای ایشان نشست و شتر را برانگیخت
آن قوم از شتر بیاویخته بماندند فریاد در گرفتند که ای عم دستهای ما دستهای ما پس از آنکه شتر پاره
سنگ بدوانیده بود دست باز داد دستهای از شتر او بیخته از دستهای ایشان برخواست پس گفت ای جوانان
در عم شما هیچ قوت نمانده است باز ادب نگاه باید داشت و در حق پیران و بزرگان چنان سخنها نباید گفت
اسنجالاغرنت و آن قوت ندارد که بر و حمله توانم کرد اسبی نیکو بیاورید تا بیرون روم و کار این مبارز کفایت
کنم ان شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم او را اسبی نیکو و بلند آوردند عمرو دم او بگرفت خورد مار اسب
بر زمین نشست گفت اسپیم ضعیفست الا که پاره از نخستین بهترست تتمهٔ شرح فتوح عجم و نوادر حکایت فضل انصاری و هاتف غیبی

سعد مردی از سواران انصار نام او فضل بن معاویه بخواند و سیصد سوار داد او را فرمود که بجانب تیق حلوان بگردد
و هر چیز که باید بغارت کند و نزدیک او آورد فضل برفت و چهار بار و پرچه یافت جمله براند و بر سمت حلوان روان
روان شد اتفاقا میان دو کوه از کوههای حلوان او را اتفاق افتاد وقت نماز دیگر چون بانگ نماز گفت
و گفت الله اکبر هاتفی آواز داد که کبرت کبیرا چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف آواز داد که اخلصت
اخلصت چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله هاتف گفت این پیغمبر است که بعد از او هیچ پیغمبر نباشد
چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت نماز ناداست که فریضه کرده اند چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت
لاهل الصلاح والفلاح چون از بانگ نماز فارغ شد قامت داد و چون گفت قد قامت الصلوة هاتف گفت امت
محمد رسول الله را روزگار دراز باشد و بر سر ایشان روز قیامت آید چون فضل از نماز فارغ شد برپای
خواست و باواز بلند گفت ای هاتف آواز تو شنیدم اگر تو از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی
مرحبا بک اهلا و سهلا و اگر از آدمیانی بسعادت بیرون آی تا تو را ببینم و دست بده تو بیاسایم با عجایب تو
از امت پیغمبر آخر الزمان صه چون فضل این سخنها بگفت پیری نورانی از آن کوه بیرون آمد موی و روی و سر

مجله سفید

مجله سفید مردی بود دراز و نه کوتاه و دو جامه صوف پوشیده و سر برهنه داشت و عصائی در دست بران تکیه کرده گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته او را فضل جواب داد و از او پرسید که تو کیستی و در اینجا چون افتاده و چه میکنی
گفت نام من زریب است که در بین کوه میباشم و خدای تعالی مرا بر ستم و عیسی مراد عا کرده است که خدای تعالی چندان مرا زندگانی
دهد که او از آسمان فرو آید و فرموده است که در این کوه میباشم و انتظار نزول او از آسمان میکشم سلام من
بعمر خطاب برسان و بعین بدانکه قیامت نزدیک رسیده است و چون در میان امت محمد چند پدید آید که در آن
خیری نباشد بباید گریخت فضل گفت از آن خبر ده تا از آن احتراز کنم زریب گفت هر آن وقت که مردان بر دامن
و زنان بزنان در مباشرت اکتفا کنند و امرا با غلامان لب زنند و اگرچه غلات بسیار باشد نرخ گران باشد
و آن وقت مشورت با بندگان و خادمان کنند و بی گناهان را بکشند تا دیگران عبرت گیرند و صدقه ندهند
الا اندک چنانکه وقت باشد که درویشی سالی بگردد و ده درم نیابد و قرآن بالحان و مزامیر خوانند و در مسجد بازار کار
و نقاشی کنند و منارهای بلند بر آرند و گواهی دروغ بسیار شود و باران اندک بارد و زنا حلال دانند و ربا خورند
و چون این خصال ظاهر شود بباید رسید که عیاذا بالله از خشم الله تعالی که در رسد چون زریب این کلمات
بگفت باز گشت و با کوه شد و مسلمانان روان شدند و غنایمی که یافته بودند نزدیک سعد وقاص بردند
و قصه زریب باز گفتند سعد وقاص حکایت نوشت بعمر و او را خبر داد از قصه زریب چون نامه بعمر رسید و بر خواند
واقف گشت او را ثنا گفت و فرمود که تو خویشتن برو تا پایان آن کوه و از حال زریب تفحص کنید
و آنچه او را معلوم شود شرح بنویسید چون نامه بسعد رسید بحکم فرمان برنشست و به پایان آن کوه رفت و بر نشستن
بانگ نماز گفت هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا جمله کوههای حلوان بگشتند و چند شبانه روز
تک و پوی زدند و زریب را نیافتند سعد باز گشت و با حلوان آمد و کیفیت احوال بعمر نوشت پس عبدالله را بخواند
و او را فرمود که در حلوان با هزار سوار مقیم باشد بعد از این احوال عمر نامه نوشت بسعد وقاص و او را فرمود که سلمان
فارسی را بر مداین والی کند و بجانب کوفه باز گردد و مردمان را بعمارت فرماید و سعد بحکم فرمان بکوفه رفت
و بموجب فرمان در عمارت مواظبت نمود و مردمان در کوفه از جهت قبایل عرب سرایها بنا نهادند و از آن وقت
باز اعراب در کوفه در آن سرایها ساکن میشوند پس عمر کسی نزدیک سعد فرستاد که مسجد کوفه عمارت کنند که جایگاهی برکت است

حکایت جبلة بن ایهم الغسانی چون عمر از شام بمدینه رسید جبلة با صد و پنجاه کس از خویشان و متعلقان
خود نزدیک عمر آمدند بر عزیمت آنکه مسلمان شوند چون نزدیک مدینه رسید ابناء عم خویش را فرمود که اسبان نیکو بر
نشستند و بر افسارهای سیمین بر بندند و جواهر بسیار در موهای شانه اسبان ببندند و برگستوان حریر
از دنبال اسبان در آویختند و جبلة از روز بر اسبی بغایت نیکو بر نشسته و تاجی بر سر نهاده و گوشوار
جده خویش ماریه از آن تاج بیاویخته اهل مدینه چون خبر یافتند که جبلة میآید خوشدل شدند و او را استقبال
کردند و جبلة با موکبی آراسته در مدینه آمد و پیش عمر شد و شرایط خدمت و تحیت بتقدیم رسانید و کلمه شهادت
بگفت و اسلام آورد و عمر مقدم او عزیز داشت و بخویشتن نزدیک گردانید و مراعات بسیار واجب داشت
و با سلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغه کنند و جبلة در مدینه مقام کرد
تا موسم حج اسلام شد عمر عزیمت حج کرد و بر سمت مکه روان شد و جبلة هم عازم شد و چون بمکه رسیدند
جبلة بفرمود تا از بیرون مسجد الحرام او را خیمه از دیبا زدند بزدند خیمه بغایت خوب حجاج بنظاره آن خیمه میآمدند
و بچشم تعجب میگریستند یک روز جبلة گرد خانه طواف میکرد مردی از بنی فزاره بر عقب او طواف میکرد پای
آن مرد بر ازار جبلة آمد ازار از میان جبلة باز شد جبلة باز نگریست او را دید مشتی بر روی او زد و بینی او بشکست
و خون روان شد آن مرد پیش عمر آمد و همچنان خون از روی او میرفت و از جبلة شکایت کرد و قصه باز گفت
عمر کس فرستاد و جبلة را بخواند و گفت چه ترا بر آن داشت که بینی این مرد بشکستی گفت ای امیر او بر عقب
من می آمد در طواف بعمد پای بر ازار من نهاد و عورت من ظاهر شد در میان خلق مرا رسوا کرد باز گشتم
و او را ادب کردم و الله اگر شمشیر با من بودی گردن او بزدمی عمر گفت اقرار آوردی بدین حرکت
که کرده بود و این مرد را خشنود کن و حق او بده و اگر نه بفرمایم همچنانکه او را زده او هم او را بزند جبلة
گفت در حق من چنین فرمان عمر گفت او روا است که چنین فرمایم که خدای تعالی چنین فرموده است جبلة گفت او مردی
بازاریست و من پادشاه و پادشاهزاده بجدای که چنان گمان داشتم که چون اسلام آرم عزیزتر باشم
از آنچه در جاهلیت بودم عمر گفت شرایط عدل در مذهب اسلام بر خلاف جاهلیت باشد ترا بفرمایم که او را
از خویشتن راضی کنی جبلة گفت اگر نکنم عمر گفت فرمایم تا بینی تو بشکنند چنانکه از آن او شکسته که تو او را

در احکام اسلام

در احکام اسلام برابر بود و اختلاف در مسلمانی ترجیح و تفضیل بر دیگری نباشد مگر بتقوی چون جبلة حال او دانست
که بر جبلة واجب است و بهیچ حال رضای آن مرد نگاه باید داشت و الا عمر قصاص خواهد فرمود گفت چنان کنم که امیر میفرماید
امشب در این کار اندیشه کنم و بامداد رضای او بجویم عمر گفت چنان کن جبلة باز گشت انصار نزدیک عمر آمدند و
گفتند ما رضای او حاصل کنیم از جهت جبلة که او مردی بزرگ و بزرگزاده است آنچه در شریعت لطمه را واجب شود
بدو دهیم تا او خشنود گردد و جبلة را تشویش نشود عمر سوگند یاد کرد که آن مرد را از جبلة قصاص ستانم انصار
بازگشتند چون شب در آمد جبلة برخاست با آن جماعت که آمده بود و بجانب روم روان شد بقسطنطنیه
که ملک روم هرقل آنجا بود سجده او شد و از دین اسلام برگشت هرقل بدان عظیم خوشدل گشت و او را از جمله
اتفاقات خجسته شمرد و او را و خویشان او را اقطاعی نیکو داد و وزارت خویشتن بجبلة ارزانی داشت و جمله کار
بدست او کرد و جبلة آنجا مقیم شد و در اقبال و دولتی هر چه کاملتر چون جبلة از نزدیک عمر برفت بعد چند روز
عمر حذیفه یمانی را نامزد رسالت هرقل گردانید و نامه نوشت و او را بدین اسلام خواند حذیفه از مدینه بجانب
روم روان شد و چون بقسطنطنیه رسید نزدیک هرقل رفت و رسالت تبلیغ کرد هرقل ابا نمود و هیچ وجه اجابت
نکرد و در اثنای محاوره گفت ای عرب نزدیک پسر عم خویشتن جبلة که ترک دین شما گرفته است و نزدیک ما آمده
رسیدی حذیفه گفت نرسیده‌ام هرقل گفت نزدیک او شو و احوال او ببین و مطالعه کن باشد که دل تو با ما
میل کند و دین ما گیری حذیفه بیرون آمد و نزدیک جبلة رفت آن تجمل و خدم و حشم که بر در سرای جبلة بود
بر در سرای هرقل ندیده بود دستوری خواست و رفت جبلة را دید بر تختی نشسته که از آبگینه ساخته
بود و تخت چهار پایه از زر داور کرده و چهار پایه از نقره و تاجی از زر بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد
و جبلة محاسن نیکوئی داشتی و کشیده و خضاب او از زر کرده فرموده بود که زر سوده بر موی روی او پاشیده
بودند و در برابر آفتاب نشسته بود چنانکه فروغ روی و شعاع آفتاب از دور او میدرخشید حذیفه گفت
هیچ منظری زیباتر و نیکوتر از روی جبلة ندیدم چون مرا بدید نیکو بپرسید و کرامتها و لطفها فرمود و نزدیک
خویشتن بنشاند و عتاب کرد که چرا نزدیک ما فرو نیامدی پس از حال عمر پرسید و در آن باب الحاح

و مبالغت کرد حذیفه گفت او را از کیفیت امور و مجاری احوال اعلام دادم و در اثناء ان کلمات درج کردم که بدان
امید داشتم که از رسالت با دین اسلام آید چون سخنهای من شنید بادی سرد برکشید چنانکه اثر حزن در بشره
او مشاهده کردم و چون می نشستم نیک نظر کرده بودم که بر چه چیز من نشینم بعد از ان تامل کردم کرسی از زر بود
برخاستم و بر زمین نشستم جبله تبسمی کرد و گفت چون دل پاک باشد هر جا مرد که نشینی و بسیار موضع
که نشینی تفاوتی نکند گفتم رسول خدا مردان امت خویش را از لباس زر و استعمال آن نهی کرده است
ولیکن و یحک ای جبله چه ترا بر آن داشت که ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و زاد و بوم خویشتن بیرون آمدی
بعد از ان که شرایط شریعت تقدیم کرده بودی گفت ای حذیفه ترا نرسیده که عمر با من چه کرد خواست لطمه باز
از من قصاص ستاند گفتم ان ماجرا شنیده ام عمر در انچه سعی نمود بطریق شریعت حکم میکرد و تو شتاب کردی و ترک
اسلام بگفتی اکنون سهل است تدارک این حادثه می توان کرد اشعث قیس و طلیحه خویلد اسدی پیش ازو از دین برگشته بودند
بعد از ان توبه کردند و باز آمدند و اسلام آوردند و توبه ایشان در محل قبول افتاد تو هم اگر خواهی باز می توانی
آمد جبله گفت ان گذشت ترک ان سخن بگوی بسوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشارت کرد ان خادم برفت
هم در حال غلامان آمدند و خوانها و اطعمه آوردند و در پیش تخت او مایده بنهادند عظیم نیکو و آراسته جبله از تخت
فرود آمد و بر بساطی که پیش تخت او انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و نزدیک خویشتن بنشاند و من کراهت
داشتم که از خوان و کاسه زرین چیزی خورم جبله بدانست فرمود که خوانی از چوب پیش من بنهادند الوان اطعمه گرم
و سرد که هرگز مثل آن ندیده بودم متواتر میاوردند و کاسه بزرگ از زر پیش جبله بنهاده بودند هم از ان طعام
در جام چینی و کاسه از آبگینه پیش من آوردند پس خمر آوردند و خواستند که بر سر آن مایده بگردانند گفتم لطف
فرمای و بگوی تا بر سر این خوان خمر نگردانند بفرمود تا خمر باز گردانیدند چون فارغ شدیم طشتی و آفتابه
زرین پیش او آوردند تا دست بشوید من برخاستم و بگوشه رفتم انجا که آب روان بود و دست بشستم
و باز گشتم و بجای خویشتن بنشستم پس فرمود تا قدحی شربت بیاورند قدحی طولانی بود دیگ نو
از خشخاش نوبت از ان شربت بخورد و پس بخادمی اشارت کرد در حال ده کنیزک دیدم که میامدند
هر یکی چون صورت نگاشته کرسی از عاج و آبنوس بر داشته و بربط و چنگ و جامهای

زر بفت

زر بفت و در ان کشیده می آوردند و ان کرسیها بنهادند و بر ان نشستند و بربطها بر کنار نهادند و کنیزکی دیگر آمد
جامی بر دست راست گرفته پر از مشک و عنبر و کافور سوده و جامی دیگر پر از گلاب بر دست چپ نهاده و مرغی
سپید گوی از غایت سپیدی پاره برف بود بر سر ان کنیزک نشسته بدین صفت آمد و پیش جبله بایستاد
پس کنیزک صفیری بزد مرغ از سر او بپرید و خویشتن را در قدح گلاب انداخت و گلابی که در ان قدح بود
به پر و بال خویشتن برداشت پس کنیزک صفیری دیگر بزد مرغ از ان قدح بپرید و بر تاج جبله نشست
و پر و بال بجنبانید تا مشک و کافور و عنبر از پر و بال او بر سر و موی و روی جبله ریخته شد پس بپرید و باز
بر سر ان کنیزک نشست پس جبله قدحی پر از شراب بخواست و بخورد چون ان قدح تمام بخورد بجانب
کنیزکانی که از دست راست او نشسته بودند التفاتی کرد و گفت بزنید و بگویید و ساعتی ما را خوشدل
گردانید ان کنیزکان بربطها بنواختند و همگان باوازی که خوشتر از آن هرگز نشنیده بودم قصیده
تازی در وصف آبا و اجداد جبله و خاندان و منازل و مواضعی که خانه و وطن آل جفنه بود در بربط بزدند
که جبله ازان قصیده می شنید روی او از شادی و فرح می درخشید و شادمان و خوشدل می شد و گوینده آن
شعر را ثنا میگفت چون کنیزکان دست راست ان قصیده به بربط زدند و تمام کردند جبله قدحی دیگر بخواست
و بخورد و بسوی کنیزکان دست چپ التفاتی نمود و گفت بیارید و بزنید و ساعتی ما را بیاد خاندان و فراق عزیزان
اندوهگین گردانید ان کنیزکان بربطها بنواختند و قصیده شعر نیکو در مفارقت منازل و اوطان آل جفنه
و متفرق شدن ایشان و دور افتادن از خانمان بر بربط زدند چون کنیزکان از خواندن فارغ
شدند جبله بسیار بگریست چنانکه آب از چشمهای او روان شد و بر روی و موی او فرو دوید پس کنیزکی آمد
و دستارچه از دیبا اکرا خز آورد و چشم و روی او از اشک پاک گردانید پس جبله حذیفه را گفت این منازل
که درین قصیده مذکور است میگفتم نگفت چنان تا بت گفته است در سوالف الایام حسان بسیار نزدیک ما
آمدی گفتم این ساعت هم حسان بسیار یاد تو میکند و سخن شما و خاندان شما گوید جبله گفت و یحک ای حذیفه
حسان هنوز زنده است گفتم بلی ولیکن نابینا شده است چنانکه هیچ نمی بیند جبله فرمود که با پانصد دینار

سرخ بیارید و پنج تا دیبا و پنج تا حریر و پنج تا جامه بزیون بر حکم و فرمان او بیاوردند گفت می خواهم که این
زر و جامه‌ها را با خویشتن ببری و سلام من بحسان رسانی و بدو دهی گفتم چنین کنم و در خواست که در حق
من انعامی کند همچنان و مانند آن قبول نکردم و گفتم مرا بدان حاجت نیست بعد ما چون هرقل مرا اجازت
بازگشتن فرمود نزدیک جبله آمدم گفتم باز میگردم هیچ حاجتی هست که بدان قیام نمایم سوی امیر هیچ
پیغامی داری گفت چه پیغام دهم پس او را وداع کردم و سوی مدینه بازگشتم چون بنزدیک عمر رسیدم حکایت
جبله و آنچه دیده بودم تقریر کردم عمر گفت ویحک ای حذیفه تو دیدی که جبله شراب میخورد بعد از اسلام
ویح و قرآن گفت ابعده الله که زایل را بر دایم اختیار کرد گفتم جبله بر دست من حسان ثابت را چیزی
فرستاده است و تفصیل آن عرضه داشتم آن زر و جامه‌ها را پیش بردم کس بطلب حسان فرستاد و حسان را بخواندند
و آنکس را گفت حسان را حکایت مکن که ترا بهر چه میخوانند و هم در حال حسان را دیدم که میآورد
چون در مسجد آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته انی لاجد ریح آل جفنه بوی کریم آل جفنه می شنوم
از نزدیک تو عمر تبسم کرد و اهل مجلس تعجب نمودند عمر گفت چنان است ای ابوالولید خدای تعالی ترا از جانب
او روزی داده است خدای تعالی را حمد گوی که این زر و جامه‌ها را از دست او بیرون آورد و روزی تو کرد آنگاه
حسان زر بستد و جامه‌ها را بدست بگشود و در مدح آل جفنه قطعه شعر بگفت و آن عطاها را برگرفت
و خوشدل بازگشت حذیفه گفت که در اثناء محاوره با جبله گفتم که هیچ چیز از قرآن با تو مانده است گفت
جمله قرآن بر خاطر من فراموش گردانیده اند الا آیتی که در حسب حال شقاوت من است و من یبتغ
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین نقل شد از تاریخ بیهقی مؤلفه ابو الفضل

حکایت چنان خواندم که چون بوزرجمهر حکیم از دین گبران دست بداشت که دینی با خلل بود و بدین عیسی علیه السلام
گرفت برادران را وصیت کرد که در کتب خوانده ام که آخر الزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد صلی الله علیه و آله و سلم
اگر روزگار یابم من نخست کسی باشم که بدو بگروم و اگر نیابم امید دارم که حشر ما را با امت او کنند شما فرزندان خود را
همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید این خبر بکسری نوشیروان بردند کسری بعامل خود نبشت نامه که در ساعت
چون این نامه بخوانی بوزرجمهر را با بند گران و غل بدرگاه عالی فرست عامل فرمان او را [illegible] و خبر در پارس افتاد که بازدا

فردا که خواهند

فردا که خواهند برد حکما و علما زیرک در میان مردم بگفتند که از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا
شدیم ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم و مرغزار پر
میوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا بکشد و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست
بازگردی ما را پندی ده از علم خود گفت وصیت کنم شما را که خدای را عز و جل یکی شناسید و ویرا طاعت
دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما میبیند و آنچه در دل دارید میداند و زندگانی شما بفرمان اوست
و چون کرانه شوید بازگشت شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب و نیکوئی کنید
و نیکو گوئید و نیکوکاری کنید که خدای عز و جل که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زنهار تا بدی نکنید و از بدان
دور باشید که بد کننده را زندگانی کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام
و مال مردمان دور دارید و بدانید که مرگ خانه زندگانی نیست اگرچه بسیار زئید آنجا می باید رفت و لباس
شرم بپوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد مردمان راست
گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن اگرچه گواهی راست
دهد نپذیرند و حسد کار مکنید که تن را بکاهد و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای عز اسمه دایم بجنگ باشد
و حرص نا آنکه مردم را حسد مکنید و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی میطلبد که شاید که در ننهاده اند
و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانها ویران کنند و هر که خواهد که زنش پارسا ماند گرد زنان
دیگران نباید گشت و مردمان را عیب مکنید که هیچکس بی عیب نیست هر که از عیب خود نابینا باشد نادانتر
تر مردمان باشد و خوی نیکو بزرگتر عطاها از خدایست عز و جل و از خوی بد دور باشید که آن بند گرانست
بر دل و بر پای همیشه بد خوی در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی برنج و نیکو خوی را هم این جهان بود و هم آن جهان و در
جهان ستوده است و هر که از شما بزاد بزرگتر باشد او را بزرگتر دارید و حرمت او نگاه دارید و از وی گردن
مکشید و کسانیکه شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و هم از این جهان بگذرند و بدان آن همه بگذاشتند و برفتند و آن
چیزها در دست شما ماند و بس شما انچه گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار ما بقیامت افتاد چون بوزرجمهر را
بدیوان کسری رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما آرید چون پیش آوردند کسری گفت ای بوزرجمهر

چه ماند از کرامات و مراتب که آن نه از حسن رای ما یافتی و بدین درجه وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود از دین
پدران خود چرا دست باز داشتی و حکیم روزگار دیگر مردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست
نیست غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری ترا بکشتنی بکشم که هیچ گناه
کاری را نکشته‌اند مگر آنکه این گناه بزرگ را آن توبه کنی و بدین اجداد و آبا خویش باز آیی تا عفو یابی که دریغ باشد
چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون تو نیست گفت زندگانی ملک دراز باد مردمان حکم داد و انا و خردمند روزگار
نیکو شنیدی پس چون من از تاریکی بروشنائی آمدم بتاریکی باز نروم که نادان بی خرد باشم کسری گفت بفرمایم
تا گردنت بزنند بوزرجمهر گفت داوری که پیش او خواهیم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت
خود از تو دور کند کسری چنان در خشم شد که هیچ وقت نشده بود گفت او را باز دارید تا بفرمایم که چه باید
کرد او را باز داشتند چون خشم کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این فرمود تا در سرایی در خانه کردند
سخت تاریک چون گوری و با آهن گران او را ببستند و صوف سخت درو پوشانیدند و هر روز دو قرص جو و یک
کف نمک و سبو آب او را وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاس وی میشمردند و بدو میرسانیدند دو سال
بر جمله بماند روزی سخن وی نشنودند پیش کسری بگفتند کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بوزرجمهر بگشادند و خواص
و اقوام او را از دیک وی آوردند تا وی سخن گویند مگر او جواب دهد و او را بروشنائی آوردند یافتندش تن
قوی و گونه بر جای گفتند ای حکیم ترا پشمینه سطبر و بندگران و جای تنگ و تاریک میبینیم چگونه است که گونه بر جای است
و تن قوی ترتیب چیست بوزرجمهر گفت که برای خود گوارشی ساخته‌ام از شش چیز هر روز از آن لختی بخورم
تا بدین بمانده گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما و یاران ما را کاری افتد و چنین حالی پیش
آید از آن پیش داشته آید گفت نخست تقدیر درست کردم که هرچه ایزد تعالی تقدیر کرده است باشد و دیگر بقضاء او
رضا دادم سیم پیراهن صبر پوشیدم که محنت را هیچ چیز چون صبر نیست چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبائی را
بخود راه ندهم پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر ازین است شکر کنم ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی
نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند با خویشتن گفت چنین حکیمی را
چون توان کشت و آخر بفرمود تا او را بکشتند و مثله کردند و او به بهشت رفت و کسری بدوزخ هر که خواند داند

که عجب کند

ومن الغرائب

یکروز بهرام بشکار رفته بود آهوئی اندر دور
بدید آمد اسب را بگیخت و می‌جست جای کهن
[illegible]
[illegible]

که عجب کند باور داشتن این حکایات بفایده است و تاریخ بچنین حکایتها آراسته گردد فصل نوشتن از تاریخ جعفری
مؤلف ابوالفضل سرگذشت امیر عادل سبکتگین که میان او و خواجه ابواحمد که ویرا از ترکستان آورده
رفته بود و خواب دیدن امیر سبکتگین حکایت کرد مرا شریف ابوالمظفر بن احمد بن ابی القاسم الهاشمی الملقب
بالعلوی در شوال سنه خمسین و اربعمائه و این بزرگزاده مردی است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر و از بس
صد هزار بیت شعر است بیشتر در مدح دولت و پادشاهان گذشته رضی الله عنهم و ابقی السلطان المعظم ابا شجاع
فرخزاد بن ناصر دین الله گفت بدان وقت که امیر عادل به بخارا رفت تا با امیر رضی دیدار کند جدم ابواحمد بن
ابی القاسم بن جعفر الهاشمی رسول بنزدیک امیر بخارا فرستاده و امیر گوزگانان را با وی فرستاد بحکم آنکه سپاه
سالار بود تا کار قرار دادند و امیر رضی ویرا نواخت و منشور داد بموضع خراج حایطی که او داشت و جدم چنین
فرمان یافت این موضع بنام پدرم کرد امیر محمود و منشور فرمود که امیر خراسان گشته بود و سامانیان
برافتاده بودند و وی پادشاه شده جدم گفت چون از جنگ هراة فارغ شدیم و سوی نشابور کشیدیم
روز رسم همان بود که امیر گوزگانان و همه سالاران محتشم از ان سامانی و خراسان بخدمت امیر عادل سبکتگین
آمدندی بامداد پس از نماز و سواره بایستادندی چون وی بیرون آمدی برنشستندی این همه بزرگان پیاده شدندی
تا وی برنشستی و سوی لشکرگاه کشیدندی چون بمنزل رسید که اثر خاکستر گویند و کرونزا آنجا بار افگندند و بسیار
صدقه فرمود درویشان را و پس نماز دیگر برنشست و در صحرا گشت و همه اعیان با وی و جای دران صحرا اما
فراز تا و کوه پایه بود و پاره کوه دیدیم امیر سبکتگین گفت یافتم و از اسب برنشست و غلامی بخشش را پیاده کرد
و گفت فلان جای بکاو دیدکاو [illegible] گرفتند و کلنگ تیز بزدند میخی آهنین پیدا آمد سطبر چنانکه ستورگاه را باشد
حلقه از وی جدا شده برکشیدند امیر سبکتگین آن را بدید از اسب فرود آمد بر زمین و خدای را عز وجل شکر کرد و سجده
کرد و بسیار بگریست و مصلی نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ را برداشتند و برنشست و باز آمد
این بزرگان گفتند این حال چه حال است که تازه گشت گفت قصه نادر است بشنوید پیش از آنکه در سرای البتکین
افتادم خواجه که از آن او بودم مرا و سیزده یار مرا از جیحون بگذرانید و بشبورقان آورد و از آنجا بگوزگانان
و پدر این امیر این وقت پادشاه گوزگانان بود ما را نزدیک او بردند هفت تن را جز از من بخرید و مرا
و پنج تن را اختیار نکرد و خواجه از آن گوزگانان برکشید بمرو آورد و در خرس چهار غلام دیگر بفروخت و ماندم

و یاری دو مرا سبکتگین در راز گفتی و بقضا اسب خداوندم در زیر من ریش شده بود چون بمنزلی خاک گستر
رسیدیم اسبی دیگر زیر من ریش شد خداوندم مرا بسیار بزده بود و زین بر گردن من نهاده من سخت غمناک
بودم از حال روزگار خویش و بی‌دولتی که کس مرا نمی‌خرید و خداوندم سوگند خورده بود که مرا نیشابور پیاده
برد و همچنان بود آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم در خواب دیدم خضر علیه السلام نزدیک من آمد مرا پرسید و گفت
چندین غم چرا می‌خوری گفتم از بخت بد خویش گفت غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و با نام خواهی
شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان دل شاد دار و چون این
پایگاه بیابی با خلق خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند گفتم سپاس
دارم گفت دست مرا ده و عهد کن دست بدو دادم و پیمان کردم دستم نیک بیفشرد و از خواب بیدار شدم
و چنان می‌نمود که اثر آن افشردن بر دستم است برخاستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه
کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم و خود را قوی‌تر دیدم پس این میخ را بر داشتم و بصحرا بیرون آمدم
و نشان فرو بردم چون روز شد خداوندم بار بر نهاد و میخ طلب کرد نیافت مرا بسیار بزد بتازیانه و سوگند
گران خورد که بهر بها که ترا بخواهند بخرید بفروشم و دو منزل تا نشابور پیاده رفتم و البتکین بنشابور بود
سپاه‌سالار سامانیان با حشمتی بزرگ و مرا با دو یار دیگر بدو بفروخت و قصه پس از آن دراز است تا بدین
درجه رسیدم که می‌بینید

حکایت امیر عادل سبکتگین با آهو ماده و بچه او و ترحم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبدالملک مستوفی به بست شنودم هم در سنه خمسین و اربعمائه و این آزاد مردی دبیر است و مقبول القول
و بکار آمده و در استیفا آیتی گفت بدان وقت که امیر سبکتگین بست بگرفت و بایتوزیان برافتادند زعیمی
بود بناحیت و بخود نزدیک کرد و اعتمادش بر وی تا بدان جایگاه بود که هر شبی مرا و را بخواندی
و ندیمی نزدیک امیر بودی و بیشتر با وی خلوتها کردی و غم و اسرار گفتی و این پیر پالست پدر من بود احمد بوعمر
مستوفی روزی با پدرم میگفت و من حاضر بودم که امیر سبکتگین با من شبی حدیث میکرد و احوال و اسرار سرگذشتهای
خویش می‌بازنمود پس گفت پیشتر از آن که من بغزنین افتادم یک روز برنشستم نزدیک نماز دیگر و بصحرا
بیرون رفتم ببلخ و همان یک اسب داشتم و سخت تیزتک و دونده بود چنانکه هر صیدی که پیش آمدی باز نرفتی
آهویی دیدم ماده و بچه با وی اسب را برانگیختم و نیک نیرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد بگرفتمش
و بر زین نهادم و باز گشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود چون لختی براندم آوازی بگوشم آمد

باز نگرستم

[illegible]

باز نگرستم مادر بود که بر اثر من می‌آمد و غریوی و خواهشکی میکرد اسب بر گردانیدم بطمع که وی را نیز گرفته آید و بتاختم
چون باد از پیش من برفت باز گشتم و دو سه بار همچنین می‌افتاد و این بیچارگک می‌آمد و می‌نالید تا نزدیک شهر
رسیدم آن مادرش همچنان نالان و نالان می‌آمد دلم بسوخت و با خود گفتم از این آهو بره چه خواهد آمد بر این
مادر مهربان رحمت باید کرد بچه را بصحرا انداختم سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت
و من بخانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسبم بی‌جو مانده و سخت دل تنگ شدم و چون غمناک در وثاق
بخفتم بخواب دیدم پیرمردی را سخت فرهمند که نزدیک من آمد و مرا میگفت یا سبکتگین بدانکه این بخشایش
که بر آن آهو ماده کردی و آن بچگک بدو باز دادی و اسب خود را بی‌جو یله کردی ما شهری را که آن را غزنین
گویند و زاولستان بتو و فرزندان تو بخشیدیم و من رسول آفریدگارم جلت جلاله و تقدست اسماؤه و لا اله غیره
من بیدار شدم و قوی‌دل گشتم و همیشه از این خواب همی‌اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم و یقین دانم
که ملک در خاندان و فرزندان من بماند تا آن مدت که ایزد عز ذکره تقدیر کرده است

حکایت موسی علیه السلام با بره گوسفند و ترحم کردن وی بر وی

چون پیر خالقانی این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکو خوابی بوده است این
بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست خاصه بر بیزبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی
که چنان خوانده‌ام در اخبار موسی علیه السلام که بدان وقت که شبانی میکرد یک شب گوسفندان را سوی حظیره می‌راند وقت نماز
بود و شبی تاریک و باران به نیرو آمدی چون نزدیک حظیره رسید بره بگریخت موسی تنگدل شد و بر اثر وی
بدوید بر آن جمله که چون دریابد چوبش بزند چون بگرفتش دلش برو بسوخت و بر کنار نهاد و دست
بر سر و روی وی فرود آورد و گفت ای بیچاره درویش در پس بیمی نه و در پیش امیدی نه چرا گریختی و مادر را
یله کردی هر چند که در ازل رفته بود که وی پیغمبر خواهد بود بدین ترحم که بکرد نبوت وی مستحکم‌تر شد
این نبشته است از جانب بنده خدا زاده

نقل شد از تاریخ بیهقی توقیع نامه قائم بامر الله بسلطان مسعود

بندهٔ خدا ابوجعفر امام قائم بامر الله امیر المؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بندگان او و انتقام کشنده
از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابوسعید دوستدار امیر المؤمنین فرزند نظام دین و ملجا اسلام و مسلمین
بازوی دولت و امین ملت ابوالقاسم یاری دهنده امیر المؤمنین و توقیع عالی این بود که اعتضادی بخدایست
الا تجد العداد از آن سلطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بر ستایش امیر المؤمنین سپاس کند [illegible]

نقل از کشف الغمه

آورده‌اند که در یکی از زمان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام [illegible]

[illegible]

کرحمت ایزدی بر و باد در مرد که زنده گرد و پاک باد روحش در بقا و فنا از دار فانی مکانی که در آنجا
خلق را بزرگ میسازد و معزز میدارد در جنتی که مشرف شده بود به مدت مقرر خفته و رسیده بود به اجل ضرورت
خویشتن و ملحق گردانید او را به پدران او که خلفاء راشدین بودند که رحمتهای خدا بر ایشان باد بر روشنی
که لازم ساخته بر هر زنده که او را ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که بدست قدرت او را محکم گردانیده
و همچنین امیرالمؤمنین را انتقال آن امام بدار قرار چرا که میداند که خدا عوض میدهد باو هم صحبتی پیغمبران
نیکوکار را و میبخشد باو آنچه آماده کرده است جهة او از قسم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدی
بی زوال لیکن گزندگی سوزش فراق و الم هجران بار آورده است جهة امیرالمؤمنین حزن و ترحم و تاسف
و هم پس ایستاده در گذشتن امر و نهی استرجاع کنان یعنی گویان که انا الیه راجعون و تسلیم کرد مرا کسی را که ام
و خلق از دست بار گردنده و او کیست که برود در علم غالب توان کرد و درنگست و لیست باو گفته که
بر او زیر توان نمود و از خود اماشن میکند بهر که در آسمانها و زمینهاست ... روز و او را ... غیر ایشان
سابق و لاحق پس پناه برد امیرالمؤمنین دنبال این حادثه الم آسان و واقعه که سایه انداخته به آنچه خدا از او
از و خواسته و او را برد و اجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آنکه غصه و غم بر و مستولی شده بود
و گفت انا لله و انا الیه راجعون و خود را از جهة خود پس دانست و صبر کرد در امری شده و شکر نمود بعد از آنکه علاج
کرد دستکاری سر بسته را او دفع کرد و اقعها الم رسانده مارا چه را از امام مرحوم قادر بالله که خدا از و راضی باد
و پاک گرداناد روحش را ستاره بود درخشنده و حلمش کوهی بود سر برافراشته سخت بنیان بود و در دین محکم
عزیمه بود و در پیروی خدای رب العالمین رحمت کناد خدا بر وان جوار رحمتی که سبب آن رحمت ساکن گردانید او را
در راحتهای نعیم و راه نمائی کند او را بسوی راه راست وان پاک روح را بود و از عملهای نیکو و خلقهای پسندیده و آنچه
بلند سازد درجه او را در میان امامان صالح و رستگار سازد حجه او را در همه عالمها در رستگی او ضایع میکردانند اجر
نیکوکاران را و چنان دید امیرالمؤمنین بفطرت تیز و فکرت صافی خفه که بکرد دید خاطر خود را از جزع بر بلی مصیبتها
بسوی باز یافت اجر و ثواب رب الارباب و به پیوند در غم ... خداوند تعالی جدر و امانت یعنی امامت به بنده خود

کرده واورا

کرده و او را با آنچه پیکار که او برای آن کافیست و درخواست میکند امیرالمؤمنین از خداوند تعالی که یار او گرداند
سازد امام پاک قادر بالله را که آمرزش و رحمتش برو باد بسبب آنچه پیش از خود فرستاده از کردارهای خوب نیک
گرداننده بخدا و صاحب رتبت گرداند او را بسبب آنچه پیشتر برد او فرستاده تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند
با او در حالتی که بشارت دهند او را به آمرزش و داخل گردانند باو تحفهای کرامت را فرموده است تبارک
و تعالی بشارت داده پروردگار ایشان را برحمت خود و آمرزش و بهشت که ایشان را در آن مسکن
ابدی خواهد بود و بدرستیکه اجری که خدا به بندگان میدهد بزرگست و اجابت کرد و مهیا شد امیرالمؤمنین از برای
ایستادگی کردن در آن کاری که با و حواله نموده خدا و برو واجب شده بر حسب نص از امام پاک قادر بالله باصلاح
از رخنه را و بجای آرد رستها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کارها و دریابد سستی را از خرابی و تلافی کند
آنچه بهم رسیده است از گمراهی و ادا حق الهی کند در عیش و نگاهدارد آنچه در عهده نگهبانی اوست از کار
خلق خدا ایشان نشست در مجلس عامی بحضور اولیای دولت و دعوت و اعیان و بزرگان و بنیها نهاد آشکارا
و اعیان و قاضیان و فقیهان و شهادت دهندگان و علما و اکابر و صالحان و رعیت اظهار نمودند در آنکه
امیرالمؤمنین امام ایشان و ایستادگی کند بحقوق خدا که در آن لازم است و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان
واجب ساخته از اطاعت امام و بواسطه بیعت و دستها رالست به دستها رالست دادند دست داد خدا از روی
رضا و رغبت و فرمان بردار و برکت جستن و سعادت طلبیدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند
تعالی بصیرتهای ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای ایشان را بجهة حجت و راه راست ایشان آورده بود و دور انداخته
شان کرده بود و بجنگ زدن در چیزی که هرگز نمیشد و کار بزرگ شده و شکاف نگسست پس صلاح کرد در حال
آنکه هر بلائی دفع شده بود و هر سختی جلا و طن کرده بود و هر پریشانی بهم آمده و هر مصلحتی نمایان و پیدا
و امیرالمؤمنین انهی نشسته را فرستاد در حالتی که همه کارها او را مستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او
میرفت و جاه پدران رسیده بود خود را یافت و بر جای پیشینگان راهنمایان خود باستقلال نشست
پس در یابد برحمت خدا همه ایشان را او در بیم است از قهر خدا در پنهان و آشکارا و ظاهر و باطن
و نیکو بیند رضا او را در همه آنچه میگوید و میبیند و میخواهد و میگیرد و بدست حکم خدا را

در هر چه می‌فرماید و نزدیکی می‌جوید به خدا آنچه باعث نزدیکی است و موجب رضای او در حالتی که خواهان است چیزی را که نزد
اوست از ثواب و ترسان است از بدی حساب و برنگزیند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی او و تأخیر نمی‌کند بندگی و
پرستش را از استحقاق ذات که او راست جهت پرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف می‌شود و فکر در نگهبانی
حوزهٔ اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکاف فتنه‌ها و ایمن گردد راهها و شیرین
شود آبها و فروزان شود چراغ آتش بهار او و میرانده شود آتش فتنه‌ها و خراب کند علامتهای کینه علامتهای
آن را و بر اندازد آثار آن را و بدر اندیشه دمار آن را و جدا کرده‌اند و بنا بر دمار آن را و در میوه‌ها از خداوندگار
در آنچه او را با آن واداشته و رهنمایش در آنچه طلب عنایت کرده از او و آنکه مددکار او باشد در همه کارها پیش
و موفق گرداند او را در عزیمتهاش پس دراز گرداند سلطان مسعود که خدا او را برخوردار گرداند و بالا و برکت
خدا و نیکوئی توفیقش به بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و دراز کند به بیعت هر که در صحبت اوست و هر که
در شهر اوست چرا که تو آن شنوده‌ای از برای امیرالمؤمنین که فرو نشنیده آن را مدد دولت که سختی نمی‌بیند
و زاید کسی را که بنده که بجهت دیدن آب لطف بیشتر می‌شوند و آن شمشیر دولتی که کند نشود و استوار کشیده اند
و سلوک کنی بر طریق ستوده‌تر اخلاق خود و راه نمایند به‌تر اطوار خود و نیکوتر شیمهای خود و کریمتر طرز کار
خود در رعایت آنچه ما آن را در نظر تو زینت داده‌ایم در حفظ و نگهبانی آن و باشی از برای رعیت پدر مشفق
و مادر مهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را به تو حواله کرده و ترا جهت حاکم
ایشان خواسته و بگیر از نفس خود پیمان بان قسمی که فرستاده شده است بسوی تو به همراهی این آورنده
نوشته و آن را بر همه مردم خود عرضه کنی در حضور امین امیرالمؤمنین محمد بن محمد سلیمانی تا آنکه حجت خدا
و حجت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن بان واجب و لازم و بدان که منزلت
تو نزد امیرالمؤمنین منزلت راستی کردار امین است نه گمان زده تهمت‌ناک چرا که امر حکومت را به تو
سپرده و پشت گرم شده به تو نه بر تو چو سیده اند که تو خواهی با آن راه رفت که صاحبان اخلاص می‌روند
و نیکخواهی تو و از رستگاران چه بدرستیکه سعادت با این یار است و برکت در این پیوست
و همه نیکوئی ترا است این بسیار است و از بهار تو در بنیان است و بی بیم و ثابت سازد عام

و خاص

و خاص که امیرالمؤمنین فرو گذاشت نمی‌کند مصلحت خلافت را و دوام می‌کند از در رعایت آن و در بنی معنی حکم
خدای رب العالمین بجای آورد چه فرموده او که راست گفتار تر است که گویند آنهایی که اگر جا دهیم ایشان را در روی زمین
صاحب تمکین ساختیم ایشان را نماز بر پای داشتند و زکوة را دادند و به معروف حکم کردند و از منکر باز
داشتند و خدا راست عاقبت همه چیز این است نوشته امیرالمؤمنین و گفت و گوی او با تو که نیکو گرداند
خدا برخوردار بودن را به تو و پیوسته گرداند نوشته را در همه احوال با بس ملاقات کن نوشته را بان
طریقه که تعظیم کنی آن را و بزرگ داری قدر آن را و بر همه خلق مضمون آن را اظهار سازی تا فاش شود و همه
جا گفته شود و کمال باید خوشحالی و راحت در میان مردم و در دلهای ایشان قرار گیرد با آنچه خدا به ایشان
عنایت کرده از مهربانی امیرالمؤمنین نسبت به ایشان و نگاه کردنش با ایشان از روی مرحمت و برپا
دار دعوت مردم را بسوی امیرالمؤمنین در منبرهای مملکت خود در حالتی که شنوانده باشی ایشان را
دعوت را و افاده کنی و ابدا کنی و اعاده نمائی و شتاب کنی در ارسال جواب این نوشته
بسوی امیرالمؤمنین تا آنکه اختیار کنی آنچه از او در آنست چرا که مشتاق و خواهان و واقف
گردان او را به درستی اختیار کردنت در آنچه خواسته از او و صواب بودن با آنچه اراده کرده
و آن را بجای آورده و مستقیم بودن خود در ایستاده‌تر روشها در طاعت او و نیکوتر طورها در پیروی
او چه بدرستیکه امیرالمؤمنین جویای این است و خواهان است و امیدوار است و متوقع است ان شاء الله
و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده است امیرالمؤمنین به تو بلاد و بان نعمت بزرگ
و عطیه کلان و بخشش نفیس که تو داری و نزد تو است و محروم نکرد اند ترا از آن نعمت و درود
خدا بر محمد و همه آل او باد و بست ما را خدا ترجمهٔ بیعت سلطان مسعود بخلیفه قائم بامرالله بیعت
کردم بسید خود و مولای خود عبد الله زاده عبد الله ابو جعفر امام قایم بامرالله امیرالمؤمنین بیعت
فرمان برداری و پیرو بودن و رام بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل به راستی
نیت و اخلاص درونی و موافقت اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که بحال خود بودم و کسی را
بر این کار وا نداشته بود و صاحب اختیار بودم و کسی بزور بر این کارم نداشته بود بلکه اقرار

داشتم بنصّ او وجزم دانستم ملکه امامت حق اوست واعتراف داشتم برکت او واعتقاد داشتم بنکوئی
ومهربانی ومنفعت او وعلم داشتم بانکه او وامانت مصلحتها کسیکه در بیعت اوست از خاص وعام
وایام چنین وامانت بمصالح جمع ساختن پراکندگی وعلم داشتم بانکه او وامانت بعاقبت کار وساکن
ساختن وفرونشاندن بلیه دشوار وعزیز داشتن دوستان و بر انداختن بنیاد دینان و برخاک مالیدن
بینی معاندان را بانکه سیّد ما وصاحب ما قائم بامر الله امیر المؤمنین بنده خداست وخلیفه اوست که واجبست
بر من فرمان بری او ونصیحت کردن او وایام چنین واجبست بر همه امت محمد صلعم امامت او وولایت او
بر همه کس لازم ست ایستادن بحق او ووفا نمودن بعهد او ودر این هیچ شک نیست ونه دارم در ریب بدان ارم
وفرو گذاشت نمیکنم در باب او وبیزار او مایل نمی‌شوم وبانکه دوست باشم دوستداران او ودشمن
باشم دشمنان او را از خاص وعام ونزدیک ودور وحاضر وغایب وچنگ در زده ام در بیعت
او بوفا عهد وبرساختن ذمه از عقد درون من در بیعت با پرونم وباطنم یکیست باظاهرم
وبر انکه بفرمان بری آورده مر این بیعت که جا کرده در درون من واین اراده که لازم شده درگردن
من نسبت بسیّد ما وصاحب امام قائم بامر الله امیر المؤمنین از روی سلامت نیت ودرستی عزیمت
واستمرار هوا ورای در این باب وبر انکه سعی نکنم در شکستن هیچ چیز از انچه بیعت بان تعلق گرفته
نکنم وقصد من بحضرت او تعلق نگیرد در سختی ونرمی ونصیحت باز نگیرم از او در هیچ جای خواه
نزدیک باشم وخواه دور و هرگز نیت من خالی نگردد از دوستی ونیکخواهی او نیز هیچ چیز از انچه وقت
بیعت مذکور شده و بر نگردم از ان هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت ونیت در درون خود را آلوده
بضد این که گفته نگردانم وخلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت وکاری نکنم که این را انفساخ
آورد وایام چنین برمن رکابات وخادمان وحجاب وجمیع توابع ولواحق او راست این بیعت در الزام
شروط ووفای بعهود وباین همه قسم میخورم در حالت رضا نه در وقت اکراه ودر حین امن
نه در زمان خوف قسمی که خدا بگیرد مرا بان قسم روزی که عرض کرده خواهم برو وبازخواست
کند بدریافت حق این روز که بپرسش خواهم ایستاد پس میگویم بحق آن خدای که نیست جز او

خدای

در بیان نصیحت

مثنوی

خدای روا است دانا بر آشکار و نهان ومهربانست وبخشاینده بزرگست وعالیست وپاینده است وغالب
میراننده وانچنان خدائی که دانانست بانچه در اسمانهاست ودر زمینها ودانستن او آینده را مانند دانستن
اوست گذشته را بحق اسماء حسنی او وعلامتهای بزرگ او وکلمات بالغات او وبحق هر عهدی که خدا گرفته است
از همه خلقش بحق قران عظیم وانکه او را فرستاده وانچه بان فرستاده شده وبحق توریة وانجیل وزبور
وفرقان وبحق محمد که برگزیده است وبحق اهل بیت او که پاکانند واصحاب او که برگزیدگانند وازواج او
که پاکیزگانند ویاوران اهل ایمان وبحق فرشتگان نزدیک بخدا وبحق پیغمبران که فرستاده شده اند
بسوی خلق که این بیعتی که دست ودل من آنرا بسته اند بیعت فرمان بریست وخدا چنانکه دانانست
بانکه من آنرا بجا آورده ام وداناست بانکه من وفا خواهم کرد بهمه انچه بیعت بان تعلق گرفته است وبانکه
من از عهدکاری آن صاحب اخلاصم ودوستدارم اهل آنرا ومعروض میدارم این سخن را بخوشی دل واوامر
وحیله نیست وعیب و مکر نداره وتا وقتی که برسند به پروردگار خود در حالتی که وفا کرده باشم امانت را
بی شک وبی شکستن عهد وبی تاویل ودر شکستن قسم چرا که مقرّرست که انهائی که بیعت میکنند با والیان
امر دست خدا بالای دست ایشانست پس هر که بیعت را بشکند بنفس خود شکست آورده
وهر که وفا بعهد نمود از خدا مزد بسیار خواهد یافت وبر انکه این بیعت طوق گردن من است ودست
برای آن گشوده ام وبجهة عقد دست بر دست زده ام وانچه شرط شده بر من از این بیعت از وفا
ودوستی ونصیحت و پیروی وفرمانبری وبهمراهی وجد وجهد عهد خداست وبدرستیکه عهد خدا پرسیده
خواهد شد وعهدیست که بر پیغمبران وفرستاده های او که بر ایشان باد درود گرفته شده وپیمانیست
که بر هر یک از بنده های خدا بسته شده از سخت ترین پیمانها وبر انکه چنگ در زنم بانچه گرفته شده است
بر من از بیعت وآنرا نگه دارم وپیروی کنم وسر نزنم واخلاص ورزم وشک نیاورم وبر یک حال باشم
ونگردم وبدست گیرم انچه را با خدا پیمان بسته ام بر آن بدست بازگرفتن اهل طاعت خود را ادای
حق ووفا حق ووفای خود را پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی از
شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهای آن یا بگردانم کاری را از کارهای آن پنهان یا آشکارا

حیله کننده باشم یا ببر آورنده یا سفاکو شنیده یا کفاره دهنده یا فزونکند اشت کنم یا دادکه دارم چیزی را
از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته‌ام از عهد و میثاق الهی با آن طریقی که باز گردم از راهی که با آن راه
میروم و کسی که زبون نمیکرد امانت را و حلال نمیداند عذر و خیانت را و باز نمیدارد او را هیچ
چیز از پیمانهای بسته ایمان نیاوردم بقرآن بزرگ و بآنکه او را فرستاده و بآنچه باو فرستاده
و بآنکه بر و فرستاده و بیکسو شده‌ام از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شده‌اند و ایمان
نیاوردم بفرشتهای خدا و کتابهای او و فرستاده او و روز آخر و هر چیزی که ملک منست در
وقت گویائی من باین سوگند یا ملک من شود در باز مانده عمرم از زر یا زرنق یا جواهر یا ظرف
یا پوشیدنی یا فرش یا متاع و یا زمین و چاه و باغ یا جزیره یا کشت یا بستان یا غیر از این اقسام
ملک که عادت نداشتن آن جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدق است
بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه بر گردد همه آن یا بعضی از آن بملکیت من بحیله از حیلها یا
بروئی از رویها یا بامری از بابتها یا توریه از توریها و هر بنده که مرا هست خواه نر و خواه ماده در وقت
گویائی من باین قسم یا مالک آن خواهم شد بعد از این همه آزاد بند در راه خدا هیچ کدام بر بندگی بر میگردند
و هر چاروا که دارم از اسب و استر و خر و اشتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است بسبر
خود در راه خدا و هر زنی که در عقد منست یا بعد از این در عقد خواهد آمد مطلقه است بسه طلاق طلاق
بائنه که رجعت در آن نگنجد و در آنکه گفتم معنی و تاویل نیست بهیچ مذهبی از مذاهبی که استفتا رخصت میکند
در مثل چنین حالی و نیز هرگاه بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا بجا آرم خلاف یکی از قاعدهای آن را
یا سعائی در انجا بکار برم یا کفاره دهم یا تاویل کنم و بزبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد
ظاهر گفته‌ام با باطن و کرده‌ام پس لازم باد بر من زیارت خانه خدا که در میان مکه است سی بار
پیاده نه سواره و اگر باین قسم که خوردم وفا نکنم پس قبول نکند هرگز از من خدا توبه و فدیه و خوار گرداند
مرا روزی که چشم بدارانرو خواهم داشت و محتاج خواهم بود بعد داو و مرا بار گذارد بقدرت و قوه خودم
و دور کرداند از من حول و قوه خود را و محروم کرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت و این قسم

قسم بیعت

قسم بیعت و این بیعت نبشته بیعت نبشت قسم خورده‌ام با آن از اول تا آخر قسمی که اعتقادی دارم بآنکه
بجا آرم آن را و آن لازم است بر گردن من و پوشیده نیست بعضی بعضی و نیت در همه نیت ستیدامات
عبد الله بن عبد الله ابو جعفر امام قائم بامر الله امیر المومنین دراز گرداند خدای تعالی زندگی او را و به
بخشد او را حیاتی که وفا کند بکار دنیا و دین و عمری که تاب کند مصلحتها را و فیروزی بخشد
رایت او را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد حجت او را و بروی اندازد دشمنان او را
و عزیز دارد دوستان او را و گواهی میگیرم خداوند تعالی را بر نفس خود بآنچه نبشتم و گفتم و بس است او
از برای گواهی نقل شده از تاریخ بیهقی ابو الفضل بیهقی در تاریخ نوشته سلطان مسعود در [illegible] و غزنین
و از بغانه پنجشنبه غره محرم بود در دشت کوشکی پیدا شد یک فرسنگ را روز آنجا نزول کرده و از گرد شکار را
از اطراف راندند تا نزدیک آن منزل باغی بود در آن باغ کردند سلطان مسعود بباغ رفت بدست
خود شکار کرد میگویند سلطان محمود در همه جا بجهان قسم شکار کرد چون بادر رسیده بود که بهرام گور
شکارها را داغ میکرد و مثل گور و خر و سر میداد سلطان محمود هم امر کرد چند گور خر را داغ کرده سر دادند
نقل شده از تاریخ بیهقی ابو الفضل بیهقی میگوید که در خدمت سلاجقه منجمی بود که حدث زد که سلاجقه بر خراسان
غالب میشوند و سلطان مسعود را شکست میدهند بخصوص در روز دعوائی که در مرو سلطان مسعود با سلاجقه
کرد منجم آنها را دلهای میداد و میگفت یک ساعت آرام بگیرید و آخر چنین شد و فتح با آن بزرگی
واقع شد و منجم گفته بود اگر فتح نکرد من را گردن بزنید بعد از فتح چند هزار دینار و خلعت باو دادند
از اتفاقات نیست این امورات نقل شده از تاریخ بیهقی ابو الفضل بیهقی در تاریخ میگوید از خواجه احمد عبد الصمد
شنودم گفت چون امیر محمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت هزار و پانصد سوار سلطانی بود با بقعه‌ها
لشکر چون قبلاق و دیگران بیرون از غلامان التونتاش مرا گفت اینجا می باید نهاد قاعده قوی و چنانکه فرمان
گاه باشد و کس را زهره نباشد که بدست رسن حمانی گیرد که مال بزرگ هر سال بسبب این لشکر را دهد
بنام سلطان و اعیان دولت را و این قوم را صورت بسته است که این ناحیت طعمه ایشان است غارت
باید کرد اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید گفتم همچنین است و جز چنین نباید راست و قاعده قوی بنهادیم التونتاش

نقل شده از کتاب [illegible]
هذا الحدیث منسوب الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

و هم برین روز خشمت زیادت تر بود و دانا که کردن راست نایستاد و آخر راست شد نه بینی
یک روز برنشستم که بدرگاه روم و کنیزک در پیش آمد و گفت غلامان می برنشینند و جبارکان
می بندند و الوثاقت را سلاح می پوشانند تا حال چیست مرا سخت دل مشغول شد و اندیشمند شدم استم
حاله که واجب کرد بشتاب تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود و کمر می بست گفتم گفت
بجنگ میروم گفتم که خیر است با آمدن و سخن گفت تو خبر نداری سوار با بان قلباق رفته اند ناگاه
سلطانیه بغارت بر دارند اگر برین گذشته آید خراب باشد و چون مراد دشمن از خانه خیزد با بیگانه
جنگ نباید کرد و بسیار تلطف کردم تا بنشست و قلباق بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست
و گفت توبه کردم و نیز چنین نرود و بیارامید و این حدیث فرو گذاشت و تا او زنده بود دیگر این سیاست
بیاسود و از همگنان نقل شد از تاریخ بیهقی بدانکه خدای تعالی قوتی به پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین داده است و قوتی
دیگر پادشاهان و بر خلق روی زمین واجب کرد که بدان دو قوة باید گروید و بدان راه راست ایزدی بدانست
و هر کس که آن را از فلک و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میان بردارد و معتزلی و زندیق و دهری باشد
و جای او دوزخ بود نعوذ بالله من الخذلان پس قوت پیغمبران معجزات آمد یعنی چیزهایی که خلق
از آوردن مانند آن عاجز آیند و قوت پادشاهان اندیشه باریک و دراز دست و ظفر و نصرت بر دشمنان
و داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد تعالی که فرق میان پادشاهان موید موفق و میان خارجی متغلب آن است
که پادشاهان را چون داد داده و نیکو کردار و نیکو سیرت و نیکو آثار باشند طاعت باید داشت و گماشته
بحق باید دانست و متغلبان را که ستمکار و بدکردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد
و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار بدان بسنجند و پیدا شوند و بضرورت بتوان دانست که از آن دو تن
کدام کس را طاعت باید داشت و پادشاهان ما را اکنون که گذشته اند ایزدش بیامرزاد و آنچه بر جای اند
باقی دارد او نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و میرود در عدل و خوب سیرت و عفت و دیانت
و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردنها و بقعتها و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران تا مقرر گردد که ایشان
برگزیدگان آفریدگار جل جلاله و تقدست اسماؤه بوده اند و طاعت ایشان فرض بوده است و اگر درین میان

ان لا

غضاضتی بجای این پادشاهان ما بوده است تا ناکامی دیدند و نادره فتاد که در بیخ جهان بسیار دیده اند خردمندان
بچشم خرد ببایست نگریست و غلط را سوی خود راه نباید داد که تقدیر آفریدگار جل جلاله که در لوح محفوظ
قلم چنان رانده است تغییر نیابد و لا مرد لقضائه عز ذکره حق را حقیقت حق را باید دانست و باطل را باطل
چنانکه شاعر گوید شعر فالحق حق وان جهله الوری والنهار نهار و ان لم یره الاعمی و اسئل
الله تعالی ان یعصمنا و جمیع المسلمین من الخطاء و الزلل بطوله و جوده و سعة رحمته
و چون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم اثبات کردن فصلی دیگر که هم پادشاهان را بکار آید و هم دیگران را
تا هر طبقه بمقدار دانش خویش از آن بهره بردارند پس ابتدا کنم بدانکه باز نمایم که صفت مرد خردمند
عادل چیست تا روا باشد که وی را فاضل گویند و صفت مرد ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل
گویند و مقرر گردد که هر کس که خرد او قوی تر باشد در ستایش او گشاده تر و هر که خرد وی اندک تر
او بچشم مردمان سبکتر فصل دیگر اینست حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحی قدیم که ایزد
عز و جل فرستاد به پیغمبران روزگار آن است که مردم را گفت که ذات خویش بدانکه چون ذات خویش
بدانستی چیزها را دریافتی و پیغمبر ما علیه السلام گفته است من عرف نفسه فقد عرف ربه و این
لفظ است کوتاه با معانی بسیار که هر کس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست
و از شمار بهایم است بلکه نیز بتر از بهایم که ایشان را تمیز نیست و وی را هست پس نیکو اندیشه کرده آید
درزیر این کلمه بزرگ سبک سخن کوتاه بسیار فایده است که هر کس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است
آخر بمرگ ناچیز شود و باز بقدرت آفریدگار جل جلاله ناچار از گور برخیزد و آفریدگار خویش را بدانست و مقرر
گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد او را دین راست و اعتقاد درست حاصل گشت و آنگاه وی بداند
که مرکب است از چهار چیز که تن آن بدو بپایست و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتد ترازو درست
نماند بگشت و نقصان پیدا آید و درین تن سه قوت است یکی خرد و سخن و جایگاهش سر مشارکت دل
دیگر خشم جایگاهش دل و سه دیگر آرزو و جایگاهش جگر و هر یک از این قوتها محل نفسی دانند
هر چند مرجع آن با یک تن است و سخن اندران باب دراز است که اگر بشرح آن مشغول شده
آید غرض گم شود پس بنکت مشغول شدم تا فایده پیدا آید اما قوت خرد و سخن او را در سر

ست جایگاه است یکی را تخییل گویند نخستین از هرچه که جز ناسزا نتواند دید و شنید و دیگر چیز آن است
که تمیز تواند کرد و نگاه داشت پس ازین تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را
از ناممکن و سیم درجه آنست که هرچه بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت پس ازین بباید
دانست که ازین قیاس میانه بزرگوار است که او چون حاکم است که در کارها رجوع با او میکنند
و قضا و احکام بویست و آن نخستین چون گواه عدل و راست گوی است که آنچه بشنود و ببیند
با حاکم بگوید تا چون باز خواهد داد این است حال نفس گوینده و اما نفس خشم گیرنده بویست نام و ننگ
جستن و ستم ناکشیدن چون بروی ظلم کنند بانتقام مشغول بودن و اما نفس آرزو بویست
دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها پس بباید دانست نیکو که نفس گوینده پادشاه است مستولی
قاهر غالب باید که او را عدل و سیاستی باشد سخت تمام و قوی چنانکه تاخیر کند و مهربانی نه چنانکه
بضعف ماند و پس خشم لشکر این پادشاه است که بدان خللها را دریابد و ثغور را استوار کند و دشمنان
را براند و رعیت را نگاه دارد و باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بردار و نفس آرزو
رعیت این پادشاه است باید که از پادشاه و لشکر بترسند و ترسیده تمام و طاعت دارند و هر مرد
که حال وی برین جمله باشد که یاد کردم و این سه قوه را بتمامی بجای آرد چنانکه برابر یکدیگر افتند بوزن راست
آن مرد را فاضل کامل تمام خرد خواندن روا است پس اگر در مردم یکی ازین قوی بر دیگری غلبه دارد ناچار
آنجا نقصانی آید بمقدار غلبه و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید بهایم اندران با وی یکسان است
لیکن مردم را که ایزد عز ذکره این دو نعمت که علم و حکمت است عطا داده است لاجرم از بهایم جدا است
و بثواب و عقاب میرسد پس اکنون بالضروره بتوان دانست که هر کس که این درجه یافت بروی واجب
گشت که تن خویش را زیر سیاست خود دارد تا بر راهی رود و هرچه ستوده تر و بداند که میان
نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هرچه ستوده تر سوی آن گراید و از هرچه نکوهیده تر از آن دور
شود و بپرهیزد و چون این حال گفته شد اکنون که راه یکی راه نیک و دیگری راه بد پدیدار کرده
می آید و آن ز آن است نیست که بدان نشان نیها بتوان دانست نیکو و زشت باید که بیننده تامل
کند احوال مردمان را هرچه از ایشان او را نیکو می آید بداند که نیکوست و پس حال خویش را

با آن

از عجایبات عالم است نقل شد از تاریخ مصر
[illegible]

نقل شد از تاریخ مصر
[illegible]

نقل شد از تاریخ مصر
[illegible]

نقل شد از تاریخ [illegible] حفظ کنند
[illegible]

نقل شد از تاریخ مصر
[illegible]

با آن مقابله کند اگر بر آن جمله نیابد بداند که زشت است که مردم عیب خویش را نتوانند دانست و حکیمی رمز فرموده است
که هیچ کس را چشم عیب بین نیست نظم ورای کل انسان یری عیب غیره : ویعمی عن العیب الذی
هو فیه : وکل امرئ تخفی علیه عیوبه : ویبدو له العیب الذی لاخیه : و چون مرد افتد [illegible] در
تمام [illegible] خشم و قوه آرزو بروی چیره گردند قوه خرد منهزم گردد و بگریزد و ناچار این کس در غلط افتد و باشد
که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خرد وی قوی تر اند و خرد را حیله بسیار باید کرد
تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گفته اند ویل للقوی بین الضعیفین پس چون ضعیف افتد میان دو قوی
توان دانست که حال چون باشد و آنجا معایب و مثالب ظاهر گردد و محاسن و مناقب پنهان ماند و حکما تن
تن مردم را تشبیه کرده اند بخانه که در آن مردی و خوکی و شیری باشد و بمرد خرد خواهند و بخوک آرزو و بشیر
خشم و گفته اند ازین هر سه تن هر که بنیرو تر خانه او را است و این حال را بعیان میبینند و بقیاس میدانند
که هر مردی که او تن خود را ضبط می تواند کرد و گردن حرص و آرزو بتواند شکست روا است که او را مرد خردمند خویشتن
دار گویند و آنکس که آرزوی وی بتمامی چیره تواند شد چنانکه سوی همه آرزوی گراید و چشم خردش نابینا ماند
او بمنزلت خوک است همچنانکه آنکس که خشم بروی دست یابد و اندران خشم هیچ ابقا و رحمت نگاه ندارد بمنزلت
شیر است و این مسئله ناچار روشن تر باید کرد اگر طاعنی گوید که اگر آرزو و خشم نبایستی خدای عز و جل
در تن مردم نیافریدی آنکس را جواب آنست که آفریدگار جل جلاله در هرچه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر
اگر آرزو نبودی نیافریدی پس سوی غذا که در آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است نگرایستی و مردم
نماندی و جهان ویران گشتی و اگر خشم نیافریدی هیچ کس روی ننهادی سوی کینه کشیدن و خویشتن را از ننگ و ستم
نگاه داشتن و بمکافات مشغول بودن و عیال و مال خود از غاصبان دور کردن و مصلحت یکبارگی منقطع
گشتی اما چنان باید و ستوده آنست که قوه آرزو و قوه خشم در طاعت قوه خرد باشد و هر دو بمنزلت
ستوری دانند که بر آن نشینند و چنانکه خواهند میرانند و میگردانند و اگر رام و خوش پشت نباشد بتازیانه بیم
میکنند در وقت و وقتیکه حاجت آید میرنند و چون آرزو آید نگاهش کنند و بر آخورش استوار ببندند چنانکه
گشاده نتوانند شد که اگر گشاده شود خویشتن را هلاک کند و هم آنکس را که بروی بود و چنان باید

که مردمی بوده اند که این دو دشمن که با وی اند دشمنانی اند که از ایشان صعب تر و قوی تر نتواند بود تا همیشه از ایشان
بر حذر می باشد که مبادا وقتی او را ابفریبانند و بد و نمایند که ایشان دوستان وی اند چنانکه خرد است تا هرچه
کند زشت و بپندارد که نیکوست و کسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده است و هرچه خواهد کرد در برخرد که دوست
بحقیقت اوست عرضه کند تا از مکر این دو دشمن ایمن باشد و هر بنده که خدای عز و جل او را خردی روشن عطا
داد و یاریاب آن خرد که دوست بحقیقت اوست احوال عرضه کند و با آن خرد دانش یار شود و اخبار گذشتگان را
بخواند و بگردد و کار زمانه خویش نیز نگاه کند بتواند دانست که نیکو کرداری چیست و بد کرداری چیست و سرانجام
هر دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر و بسیار خردمند
باشند که او را بر آن دارد که بر راه صواب برود اما خود با آن راه که نموده است نرود و چه بسیار مردم بینم که امر
معروف کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و خویشتن را از آن دور نبینند همچنانکه
بسیار طبیبان اند که گویند فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علتی بحاصل آید و آنگاه از آن بسیار بخورند
و نیز فیلسوفان هستند و ایشان را طبیبان اخلاق دانند که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون
خالی شود آن کار بکنند که جمعی نادان ندانند عور و غایت چنین کارها چیست چون نادانند معذورند و آنا دانایانیکه
دانند معذور نیستند و مرد خرد با عزم و حزم آنست که او را بر روش خویش بدارد که بود تا حجت و حجت آرزو
محال را بنشاند پس اگر مرد را از قوه عزم خویش مساعدتی تمام نباید تن چند بگزیند هرچه ناصح تر و فاضل تر که او را
باز می نمایند عیبهای وی که چون وی مجاهدات با دشمنان قوی بکند که در میان دل و جان وی جا دارد اگر از ایشان
عاجز آید خواهد با این ناصحان مشاوره کند تا روی صواب آنرا بنمایند که مصطفی علیه السلام گفته است المؤمن مرآة
المؤمن و جالینوس و او بزرگتر حکیمان عصر خویش بود چنانکه بنیت همتا آمد در علم طب و کوشت و خون و طبایع تن
مردمان و نیز بی همتاتر بود در معالجت اخلاق و ورسالها در آن رسایل است سخت نیکو در شناختن هر کسی خویشتن را
که خوانندگان را از آن بسیار فایده باشد و عمده این کار آنست که هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و
در غفلت است واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند ناصح تر و راجح تر و تفحص
احوال و عادت و اخلاق خویش را بدو مفوض کند تا نیکو و زشت او بی محابا با او مینماید و پادشاهان از همگان

بدین چه بگویم حاجت مندتر اند که فرمانهای ایشان چون شمشیر برانست و هیچکس زهره ندارد که ایشان را خلاف و خطائی
کار ایشان آرد و آنرا در تخوار در توان یافت و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع که بزرگتر و فاضلتر پادشاهان
ایشان عادت داشتند که پیوسته بروز و شب تا آنگه بخفتندی با ایشان خردمندان بودندی نشسته از خرد
مندتران روزگار بر ایشان چون زمامان و مشرفان که ایشان را باز می نمودندی هر چیزیکه نیکو رفتی و هر چیزیکه زشت
رفتی از احوال و عادات و فرمانهای ایشان کردن کشان که پادشاهان بودند پس چون وی را شهوتی بجنبد که آن
زشت است و خواهد که حشمت و سطوت براند که اندر آن ریختن خونها و استیصال خاندانها باشد ایشان آنرا
در یابند و محاسن و مقابح آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته با وی بگویند و شنیده اند اگر
از راه شرع تا او آنرا بجرد و عقل خود استنباط کند و آن خشم و سطوت سکون یابد و آنچه بحکم معدلت و راستی
واجب آید بر آن رود و وقتی که در خشم شود و سطوتی در رو پیدا آمد در آن ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی
گشته باشد و او حاجتمند شد بطبیبی که آن آفت را علاج کند تا آن بلا بنشیند و مردمان را خواهی پادشاه
و خواهی جز پادشاه هر کسی را نفسی است و آنرا روح گویند سخت بزرگ و بر مایه و تنی است که آنرا جسم گویند سخت
خرد و فرومایه و چون جسم را طبیبان و معالجان گزینند و اختیار کنند تا هر بیماری که افتد زود علاج کنند آنرا
و داروها و غذاهای آن بسازند تا بصلاح باز آید سزاوارتر که روح را نیز طبیبان و معالجان گزینند تا آن
آفت را نیز معالجت کنند که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری که او کرده است که مهم تر را فرو گذاشته است
و دست در نامهم تر زده است و چنانکه آن طبیبان را دارو و داروها و عقاقیرات از هندوستان و هر جا آورده
این طبیبان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده چه دیده و چه از کتب خوانده و چنان خواندم در اخبار
سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند احمد را بشکارگاه بکشتند دیگر روز آن کودک را
بر تخت ملک نشاندند بجای پدر آن شیر بچه ملک زاده سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و لی
همتا آمد اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم می داد از خشم تا مردم
در رمیدند و با این همه بخرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است یک روز خلوت
کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود و با طیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانه روزگار بودند

در همه اوقات فضل حال خویش تمامی با ایشان براند و گفت من میدانم که آنچه از من میرود خطائی بزرگست ولیکن
با خشم خویش بر نیایم و چون آتش خشم نشست پشیمان میشوم و چه سود دارد که گردن زده باشند و خانها نهاب کنند
و چوب بی اندازه بکار برده تدبیر این کار چیست ایشان گفتند مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را
البته از اندیشه خویش کند که در ایشان با خود تمام کرد اندر رافت و رحمت و حلم باشند و دستوری دهد ایشان را
تا به حشمت چونکه خداوند در خشم شود بافراط شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را بنشانند و چون نیکو فرماید
آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید چنان دانیم که چون بر این جمله باشد این کار بصلاح باز آید نصر احمد را
این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بپسندید و اعتماد کرد بر اینچه گفتند و گفت من چیزی دیگر بر این
بیفزایم تا کار تمام شود و بمغلظ سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا در این
مدت آتش خشم من سرد شود و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم در آن و بپرسم که اگر آن خشم
بحق کرده باشم چوب چندان زنند که کم از صد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت
کنم آنکسان که در باب ایشان سیاست فرموده باشم اگر لیاقت دارند برداشت را و دیگر عقوبت بمقتضی
شریعت باشد چنانکه قضاة حکم کنند براند بلعمی گفت و طبیب هیچ نماند و این کار بصلاح باز آمد آنگاه
فرمود و گفت باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمندترین مردمان را و چندان عدد که یافته آید بدرگاه آرید تا نخبه
فرمودن دست بفرمایم این محتشمان باز گشتند سخت شادکام که بلائی بزرگتر ایشان را بود و تفحص کردند جمله خردمندان
مملکت را و از جمله هفتاد و اند تن را به بخارا آوردند که رسم و اسم و خاندانی و نعمتی داشتند و نصر بن احمد را
آگاه کردند فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده اند یک یک ایشان را می باید آزمود تا من چند از ایشان
بجز در تر اختیار کرده آید و هم چنین کردند تا از میان قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضلتر بیش روزگار دیده تر
و اتمار از دیگران نصر احمد آوردند و نصر یکهفته ایشان را می آزمود و چون لیاقت یافت راز خود با ایشان گفت
و سوگند سخت گران بخط خویش و بزبان براند و ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در
هر بابی و سخن فراخ تر گفتن و یکسال بر این برآمد نصر احنف قیس دیگر شده بود در حلم چنانکه مثل
زدندی و اخلاق ناستوده بیکبار از وی دور شده بود نقل شده از تاریخ اعثم کوفی بزرگیان رسید

نزدیک

سنی اعمار بعض الانبیاء منقولة من بعض الکتب التی
نقل شد از ...

- آدم ۹۳۰
- حوا ۹۳۱
- شیث ۹۱۲
- ادریس ۳۶۵
- نوح ۹۵۰
- هود ۴۶۴
- صالح ۵۸
- ابراهیم ۱۷۵
- اسمعیل ۱۳۰
- اسحق ۱۸۰
- یعقوب ۱۴۷
- یوسف ۱۳۰
- موسی ۱۲۰
- هرون ۱۲۳
- داود ۱۴۰
- سلیمان ۵۲
- زکریا ۹۹
- عیسی ۳۳

نزدیک یزدجرد شد بیار از آن عظیم دل تنگ شد و حیران بماند ندانست که چگونه انگشت بر زمین میزد اندیشه
میکرد و خدمتکاران که پیش او ایستاده بودند همچنان متفکر و خاموش می بودند در اثنا آن حالت مردی از مهتران
و بزرگان کرمان نام او بنده بن سیاه گوش نزدیک یزدجرد درآمد و خدمت کرد و نخستین گفت یزدجرد
از غایت دلتنگی جواب او باز نداد بنده در خشم شد و گفت با تو سخن میگویم جواب من نمیدهی عیب از تو نیست
عیب از آنست که چون تو کسی را بر سر خویشتن مسلط کنیم پس دست دراز کرد و پای او بگرفت و از تخت فرود
کشید و او را ببیان سرا کشید انداخت و برفت سرهنگان و غلامان او که آنجا بودند گریستند یزدجرد ایشان را
گفت نباید گریست که مردان را کارها افتد و گریستن عادت زنان باشد مردان صبر باید کرد تا فرج رسد هیچ چاره
نیست و مصلحت آنست که از این ولایت برویم پس اسب بخواست با جمله خیل و حشم خویش روان شد
و روی بخراسان آورد و چون بخراسان رسید بشهر مرو فرود آمد اهل مرو دانستند که او بهزیمت آمده نشانات
کردند و خواستند که او را بگشند پس نامه نوشتند بطلحاح ملک ترک که پادشاه عجم از پیش عرب بگریخته
و نزدیک ما آمده و ما او را نمی خواهیم و ترا از دوست میداریم میخواهیم که نزدیک ما آئی تا او را بکشیم
و شهر بتو تسلیم کنیم چون نامه بطلحاح رسید با لشکر انبوه بجانب مرو روان شد چون خبر به یزدجرد
رسید در نیم شب از سرائی که بود بیرون آمد که هیچکس با او نبود از خدمتکاران مگر بخت و ندید
که کجا میرود و چون پاره برفت روشنائی دید بر کنار جوی آب روی بدان جانب نهاد مردی را دید که سنگ
آسیا میکند یزدجرد نزدیک او رفت و گفت ای مرد از این لشکر که می آید می ترسم یک امشب مرا پناه ده چندان
بتو مال دهم آن مرد گفت در آن آسیاخانه رو یزدجرد در آن خانه شد و ساعتی بنشست پس سر باز نهاد
و در خواب شد آسیابان چون دانست که در خواب شد تبری بدست داشت بر سر او زد و او را بکشت و هر چه
با او بود برداشت و پای او بگرفت و او را در آب مرو انداخت دیگر روز اهل مرو طلب یزدجرد بیرون آمدند
و پادشاه ترک ططحاح هم بیرون آمد او را طلبیدند اتفاقا پادشاه ترک بدین آسیابان رسید از او پرسید
که مردی بدین صفت و شکل پادشاهان دیدی آسیابان گفت ندیدم پادشاه ترک با آسیابان سخن

میگفت بوی خویش بشام او رسید غلامان خویشتن را گفت اینجا بوی دالکار میکنید و من بوی خویش میشنوم بطلبید
تا در آن آسیا خانه هیچ نشان می‌یابید غلامان در آن آسیا شدند و بجستند جامهای یزدجرد بازیافتند
و نزدیک پادشاه ترک آوردند چون ترک جامهای او بدید آسیابان را گفت راست بگوی گفت او را
بکشتم و در آب انداختم طبطاح بفرمود تا همان ساعت آسیا باز گشتند و ایشان را فرمود که تا آب فرود
شود و یزدجرد را طلب کنند فرو رفتند و یزدجرد را بازیافتند و از آب برکشیدند و پیش طبطاح آوردند
چون طبطاح او را بدید بسیار بگریست و فرمود تا حریر بسیار آوردند و او را برسم پادشاهان کفن فرمود
و در تابوت نهادند و بجانب فارس روان کرد تا او را آنجا که خاک دیگر پادشاهان بود دفن کردند نقل شد از تاریخ اعثم

کوفه ذکر فرستادن مغیره بکوفه

پس ابو موسی اشعری بصره باز گشت و عمار یاسر عامل خویشتن شد و اهل کوفه چیزی نوشتند
و از عمار یاسر شکایت کردند و التماس نمودند که او را معزول کرده اند عمر گفت یا اهل کوفه درمانده ام از تهمتی
که ایشان بر امراء خویشتن کنند اگر مردی پرهیزکار را قوی بر ایشان امیر کردم ایشان او را بفسق و فجور منسوب
کردانند پس گفت ای مردمان چه گویید در ضعیف مسلمان پرهیزکار بهتر که امیر کردانم یا مردی قوی بدکردار کدام
از این هر دو امارت را بهتر مغیرة بن شعبه گفت مرد مسلمان پرهیزکار مسلمانی و پرهیزکاری او وی را فایده
دهد اما خلل ضعف او بجانب تو و مسلمانان بازگردد و مرد قوی بدکردار بدکرداری او بنفس او باز گردد و از او مسلمانان را
از قوت او منفعت باشد و [illegible] فرمان امیر راست عمر گفت ای مغیره ما ترا بر کوفه امیر کردانیدیم می‌باید که چنان
باشی که مسلمانان از تو آسوده باشند و مفسدان مالیده پس مغیره بامارت کوفه رفت و عمار یاسر با مدینه آمد عمر
کس فرستاد و عمار را بخواند و گفت سوگند بر تو میدهم که از عزل خود غمگین شدی یا نه عمار گفت الله چون مرا امارت
دادی شادمان نگشتم و چون معزول کردی غمگین نشدم بعد ما مغیره سه سال عامل کوفه بود و عمر شکایتها می
شنید و شنودها می کرد و با خر ایام خلافت چه کرد در اثنا آنکه مغیره بود مردی پیش او آمد از اهل بصره و گفت
ای امیر سخن من بشنو فرمود که بگو گفت روزی من و محمد بن عمرو عاص گرو بستیم و اسب تاختیم من بر او پیشی
گرفتم و گرو بردم او در آمد و در میان مردمان معروف مرا تازیانه خویش بزد و گفت بگیر این زخم من

شکایت او

شکایت او پیش عمرو عاص بردم فرمود تا مرا بگرفتند و محبوس کردند چهار ماه در زندان او بودم بعد از آن
مرا اطلاق کرد چون حجاج عزم زیارت کعبه کردند من با ایشان بهم بیامدم تا داد من از ایشان بستانی عمر
عظیم در خشم شد و فرمود که عمرو عاص و پسر او را پیش من آورید هر دو را حاضر کردند چون چشم عمر بر ایشان
افتاد از آن مرد گواه خواست جماعتی از اهل مصر که حاضر بودند بر صدق دعوی او گواهی دادند عمر مرد مصری را گفت
حق خویشتن از محمد پسر عمرو بستان مصری او را تازیانه زد پس فرمود که پسر اصلع را بیازار یعنی عمرو عاص را
مصری گفت عمرو عاص مرا نزد ولیکن محبوس کرد اینده عمر گفت خواهی که او را همچنان محبوس کنم مصری گفت
نه او را عفو کردم عمرو عاص در خشم شد و گفت عمر با کرد [illegible] من و پسرم از بیجا حرمتی آنچه کرد پس از این بار ترا
ترا از من ملک داری نباید و هیچ خدمت نکنم عمر گفت برو هر جا خواهی برو شما مردمان قریش پندارید که همه
مردمان بنده شمااند این سخنان بگفت و بر منبر شد و حمد گفت پس گفت ای مردمان شما را فرایض
و سنن بیان کردم و بر راه راست واقف کردانیدم از خدای بترسید و او را شکر کنید و بدانید که برادر آدم
و پوست من سنگ شده و استخوان من باریک شده چنان گمان میبرم که این آخر خطبه ایست که گفتم و بعد از این
شما را خطبه نتوانم گفت هر یک از شما باید که کار چنان کند که گویی خدای را بحق جلاله می‌بیند و اگر او را
نه بیند یقین باشد که خدای او را می‌بیند و کفی بالله حسیبا و وکیلا نقل شد از تاریخ اعثم کوفه ذکر

حال اویس قرنی

از عبد الله عباس حال اویس قرنی پرسیدند عبد الله گفت اویس مردی بزرگ بود در تقوی و زهد
و در طاعت و عبادت درجتی عظیم داشت و سید التابعین بود از لفظ مبارک مصطفی شنیدم که یاران خود را میگفت
در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی گویند او را روز قیامت درجه شفاعت باشد و بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر
گناهکاران را شفاعت کند و اجابت یابد و درجه او به نزدیک باری تعالی تا آن غایتست که اگر در کاری بزرگ
سوگند بر خدای تعالی و به خدای تعالی سوگند او راست کند هر کس او را بعد از من ببیند می‌باید که سلام من بدو رساند
امیر المؤمنین علی [illegible] پرسید که در میان ما کسی هست که او را خواهد دید آن حضرت فرمود که نعم که تو او را ببینی
و عمر خطاب او را ببیند چون او را ببینید سلام من برسانید و از وی درخواست کنید که شما را دعای خیر

کنند امیر المؤمنین علی پرسید که او را هیچ نشانی باشد که بدان او را توان شناخت حضرت مصطفی صلعم فرمود
که باشد او مردیست نیکو بر پشت چشم دو جایگاه نپوشیده داشته باشد در بند رو و در میان خلق نباشد و معرفت
گوید و مردمان او را نشناسند حضور و غیبت او نزدیک خلق یکسان باشد چون غایب شود او را طلب نکنند
و چون حاضر آید بمشاهده او بشارت ننمایند و چون سلام گوید جواب او باز ندهند عبد الله عباس میگوید تا چون
از لفظ مبارک مصطفی صلعم این کلمات در حق اویس قرنی شنیدم همیشه متفحص احوال او بودم تا در عهد خلافت
عمر مردم کوفه حاضر بودند عمر از ایشان پرسید که مردیست از یمن او را اویس قرنی گویند هیچکس از شما
او را می‌شناسد یکی از ایشان گفت من او را نمی‌شناسم شخصیست از قرن او را اویس میخوانند مجهول است
کس بدو التفات ننماید و بر او خنده میزنند و بنزدیک ما با او سخن کی کنند امیر المؤمنین علی بادی سر در کشید
و گفت مصطفی ما را از حال او خبر داده است که او بدین صفت باشد و بکوفه رسد و ابرص باشد و دعا کند تا خدای تعالی
او را از آن بلا خلاصی دهد و اجابت کند و برص از تن او زایل گرداند الا بمقدار درمی یا دیناری که از آن
برص بر تن او بماند و روز قیامت بشفاعت او چندانی خلق از عذاب دوزخ خلاص یابند که بعدد قبیله
ربیعه و مضر باشد پس امیر المؤمنین بنالید از غایت آرزومندی بمشاهده او و جنبشی کرد و گفت واشوقاه الی
لقیاه مردمان کوفه چون این فضل در حق اویس بشنیدند آن را در دل نگاه داشتند چون بکوفه رسیدند
اویس را عزیز داشتند و بچشم حرمت نگریستند و بهر وقت نزدیک او شدندی و سلام میگفتندی و از او
دعا میخواستندی اویس از ایشان پرسید که پیش از این بر من استهزا میکردید و جواب سلام من باز نمیدادید
اکنون چه افتاد که از من دعا میخواهید این کلماتی که در حق او از عمر شنیده بودند باز گفتند اویس از آن
متوحش شد و ایشان را دعای خیر گفت بعد از آن غایب شد دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر پیوسته از حال
اویس پرسیدی مردمان کوفه کیفیت حال او تقریر کردند که بعد از مراجعت از خدمت او را عزیز داشتیم ناگاه
غایب شد و بعد از آن او را ندیدیم و مدت ایام عمر احوال او می‌پرسید و از او هیچ خبر نشنیدند تا بآخر نوبت
که حج کرد در حرم که مجمع اصناف خلایق بود از حال او تفحص فرمود مردی پیش عمر آمد از قرن و گفت
ای امیر می‌شنوم که ذکر اویس بر زبان تو بسیار میرود و هر وقت از احوال او میپرسی در میان

بمجلس

بمجلس نیست که او را اویس خوانند بجز شخصی برادرزاده من که نام او اویس است و او را آن محل نباشد که در
حضرت امیر ذکر او رود عمر خاموش بایستاد و اندیشید که این نه آن اویس باشد که او را طلب میکنیم گفت
ای شیخ برادرزاده تو کجاست گفت با ما است شتران چند از آن ما بصحرا برده است و آنجا که اراک عرفات است
میچراند عمر و امیر المؤمنین بر دو دراز گوش نشستند و بتعجیل تمام بجانب اراک عرفات رفتند چون آنجا
رسیدند در میان درختان اراک میرفتند و او را میجستند تا اویس را یافتند دو جامه سفید صوف پوشیده
و بر پای ایستاده نماز میگذارد با خشوعی و خضوعی هر چه تمام تر دستها بر سینه نهاده و چشمها بر موضع سجود
گماشته عمر و امیر المؤمنین علی گفتند که اویس قرنی این تواند بود بدین صورت و صفت پس هر دو پیاده شدند
و دراز گوشها را بدرخت اراک ببستند و نزدیک او شدند اویس چون ایشان را بدید قرائت را موجز گردانید
و تشهد بگفت و سلام باز داد و چون از نماز فارغ شد عمر و امیر المؤمنین علی پیشتر شدند و سلام گفتند و از او
پرسیدند که تو کیستی گفت نگاهبان شترم عمر گفت ترا از نگاهداشتن شتر نمی‌پرسیم ترا از نام تو می‌پرسیم
گفت من بنده خدایم و بنده بنده او جل ذکره و پسر پرستار او عمر گفت ما میدانیم که هر کس که در آسمانها و زمینها
هستند همه بندگان اویند بحق حرم و مسجد اعظم بر تو سوگند میدهیم که از نام خویش ما را خبر دهی گفت مرا
اویس گویند عمر گفت الله اکبر مقصود حاصل شد لطف فرمای و جامه از جانب چپ خویشتن دور کن
اویس گفت مقصود شما از این چیست امیر المؤمنین علی گفت که مصطفی ما را از حال تو خبر داده است که بر جانب
چپ تو سپیدی باشد بمقدار درمی ما میخواهیم که آن سپیدی را ببینیم اویس جامه از کتف خود دور کرد امیر المؤمنین
علی و عمر آن سپیدی را بوسه دادند و بگریستند و گفتند ای اویس مصطفی صلعم ما را فرموده است که چون ترا ببینیم
سلام او برسانیم و از تو درخواهیم تا ما را دعا کنی و از باری تعالی آمرزش خواهی اکنون سلام رسول خدای تعالی
تبلیغ میکنیم و بهر دو درخواهیم تا ما را دعای خیر گویی بلفظ مبارک آنحضرت چنین رفته است که بعدد قبیله ربیعه
و مضر او را روز قیامت درجه شفاعت باشد اویس چون این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت **شعر**
سزد ار چه برزم سپیده دم کس نشنیدم * که دهر در چنین فتوحی باشد * چه ما را مصطفی صلعم این تشریف در حق اویسی کرده است

و این صفت که کرده است صفت آنکس باشد امیر المؤمنین علی گفت ما را معلوم گشته است که آن اویس که مصطفی در حق او
این کلمات گفته است آن توئی و کسی دیگر نیست لطف فرمای و ما را دعای خیر کن اویس گفت که عادت نداشته‌ام
که یک کس را یا دو کس را بدعا مخصوص کرده‌ام ولیکن دعای من در سجود بر روز و شب مؤمنین و مؤمنات را
عام بوده است مرا گویید که شما کیستید امیر المؤمنین فرمود که من علی ابن ابی طالبم و او عمر بن الخطاب اویس
بحضور رسیده ایشان عظیم خوشدل گشت و بر پای جست و بر ایشان سلام گفت و مرحبا کرد
و مهر در و را در بر گرفت پس گفت آخر چون من کسی با حقارت قدر و کثرت گناه چون شما دو شخص را
چون دعا گوید گفتند ازین سخن در گذر و ما را بخویشتن محتاج شناس و در حق ما دعای خیر کن تا ما آمین
کنیم اویس سر بر آورد و دستها بر داشت و این دعا بگفت اللهم ان هذین یذکران انهما
یحبانی فیک وقد زارانی فاغفر لهما وادخلهما فی شفاعة نبینا محمد علیه الصلوة والسلام
عمر گفت اندیشه چنان است که فردا باز نزدیک تو آئیم اویس گفت بچه مهم گفت جامه تو عظیم کهنه شده است
ترا کسوة و قدری نفقه خواهم آورد اویس گفت سبحان الله این چه اندیشه است آخر مرا دو جامه می بینی
که پوشیده دارم جبه و گلیمی و نعلین را مرمتی نیک کرده‌ام و با من چهار درم است که از خدا و بدان
این شتران که نگاه میدارم اجرة ستده‌ام وهنوز چیزی بر ایشان باقی دارم ندانم تا چندان عمر
خواهم یافت که این جامه‌ها کهنه کنم و این درمها بخورم شما در چه اندیشه‌اید و چرا چندین امید دراز
در پیش نهاده‌اید بدانید که این دنیاء فانی غدار است که دست زوال بر سینه هزاران پادشاه
کامکار نهاده است و بسیار سران و سروران را از پای در آورده بر نیز سیاقت کلمه چند بگفت
و ایشان را اسلام وداع گفت و برفت و شتران را در مهام آورد و بچرانیدن مشغول شد باز
گشتند و کیفیت حال او باز گفتند بعد از آن عمر تفحص حال او می نمود هیچکس از حال او خبر نمیداد مگر
ربیع بن خثیم که گفت اویس قرنی را یافتم بر کنار آب فرات ایستاده بود و نماز میکرد با خویشتن
گفتم چون از نماز فارغ شود به نزدیک او روم و کلمه‌ء پرسم و فایده گیرم چون از نماز فارغ
شد

شد دست بر آورد و دعا میگفت تا نماز شام و نماز شام بگذارد و دعا میگفت تا نماز خفتن چون از نماز
خفتن فارغ شد دعائی بگفت و در نماز ایستاد تا آن ساعت که صبح طلوع کرد گاه در رکوع بود و گاه در سجود
چون وقت نماز بامداد در رسید برخواست و بانگ نماز گفت و قامت کرد و نماز بامداد بگذارد پس دست
بر داشت و دعا میکرد تا آفتاب برآمد پس سر باز نهاد و یک ساعت بیاسود آنگاه برخواست و بکنار آب
شد و طهارت کرد و باز آمد تا بنماز مشغول شود ربیع میگوید نزدیک او شدم و گفتم بسیار رنج بر خویشتن
می نهی گفت بامید راحت این رنج میکشم گفتم ای برادر از دیروز باز ترا می بینم چیزی نخورده وجه طعام
از کجا است وجه می خوری گفت ای ربیع خدای تعالی روزی بندگان تکفل کرده است از آنجا که حساب نگرفته باشم
روزی بمن رسد دیگر این سخن مگوی و دل فارغ دار این بگفت و برفت ربیع گوید بسیار بر اثر او شتافتم
گرد او در نیافتم بعد از آن هرم بن حیان العبدی میگوید می خواستم که یکساعت اویس قرنی را ببینم
و لحظه بخدمت او بنشینم مدتی در طلب او بودم و از غمرد و زبید حال او می پرسیدم هیچکس مرا از وی نشان
نمیداد تا بکوفه افتادم از حال او پرسیدم گفتند مقام او بیشتر بر لب آب فرات میباشد بکنار آب
فرات شدم او را دیدم جامه خویشتن می شست نزدیک او رفتم و سلام گفتم جواب باز داد و ساعتی
در و نگریستم از ضعف حال و نحیفی شخص و تباهی جامه او مرا رقت بسیار آمد بگریستم پس او را گفتم
حیاک الله یا اویس جواب داد و انت حیاک الله یا هرم بن حیان کدام کس ترا این رهنمون کرد
و بدین موضع نشان داد گفتم آنکس که ترا نام من در آموخت اویس گفت سبحان ربنا ان کان وعد
ربنا لمفعولا از وی پرسیدم که چگونه نام من و پدر من بدانستی و هرگز میان ما معرفتی نبوده است اویس گفت
مرا از این حال خبر دهیم و چون تو با من سخن گفتی جان من جان ترا بشناخت که مؤمنان بنور الهی یکدیگر را
بدانند اگر چه میان ایشان بعد المشرقین باشد از حال یکدیگر خبر یابند گفتم ای اویس مرا فایده ده و حدیثی
از احادیث مصطفی صلعم روایت کن گفت من رسول خدا را ندیده‌ام و از لفظ مبارک او سخنی نشنیده
و لیکن کسانی که رسول را دیده‌اند دیده‌ام و چنانکه شما احادیث او شنیده من از زبان ایشان

شنیده ام ولیکن این راه باز نتوانم داد و از خویشتن محدثی نتوانم ساخت که بر عمر اعتمادی نیست و سبب حقن
توشهٔ راه آن جهان مشغولم مرا از این کار معاف دار گفتم کلمه چند از کتاب خدای تعالی بر خوان و مرا دعائی گوی
و پند ده و وصیتی کن گفت چنین کنم و این چند آیت از قرآن برخواند وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین تا آخر پس نعره بزد چنانکه پنداشتم که از دنیا میرود پس گفت یا هرم این بند ترا
تمام است که دانی که مصطفی صلعم که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات بود شربت فنا چشید و از این سرای
فانی روی در نقاب خاک کشید و بر عقب او فلان و فلان که بزرگان و عزیزان بودند همین شربت چشیدند
من و ترا چه محل باشد شعر آنجا که عقاب کند پر گردد مرغابه تیز پر کجا خواهد شد مرگ را ساخته باش و دل
در متاع غرور مبند خویشتن را دریاب که وقت تنگ است و عمر کوتاه و راه دراز در پیش پس سر برآورد و در
آسمان نگریست و دست برداشت و از جهة من دعائی گفت پس گفت ای هرم ترا وداع کردم و بخدا سپردم
بعد از این رنجه مشو و دل در متاع غرور مبند خویشتن را دریاب که وقت تنگ است بدل مرا یاد کن تا
من بدل ترا یاد میکنم و ترا دعا میگویم تو از این سو و من از آن سو روم درخواست کردم تا ساعتی در خدمت
او باشم و گامی چند در صحبت او گیرم رضا نداد و بعضی از کوه پیاده کوفه فرو شد او میرفت و از چشم من
اشک می بارید تا غایب گشت بعد از آن از هیچکس خبر او نشنیدم و از وی اثری ندیدم تا بدان وقت
که امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه لشکری جمع کرد و بجانب شام روان میشد بجنگ معاویه اویس را دیدم
که پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمد و سلام گفت امیر المؤمنین بقدوم او بشاشت نمود و مرحبا کرد و او را
نیکو بپرسید و بروزگار او تقرب نمود و کلمات او بسمع تبرک میشنید اویس در خدمت او روان
شد و در آن جنگ شهید شد رحمه الله تعالی نقل شده از تاریخ اعثم کوفی نامه معاویه بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اما بعد خدای تبارک و تعالی از میان خلایق مصطفی را برگزید و امین وحی خویشتن گردانید و برسالت بخلق
فرستاد و او را از مهاجر و انصار و خیار مسلمانان یاران و وزیران و معینان داد همگان در خدمت
او می بودند و جان در مناصحت و متابعت بذل میکردند و هر یکی را از ایشان منصبی و حرمتی بود و فاضلترین

نامه معاویه بن ابی سفیان بحضرت امیر المؤمنین علی

اصحاب

اصحاب باتفاق ابوبکر بود که بعد از وی بخلافت قیام نمود و پس از وی عمر خطاب و بعد از وی عثمان و تو حسد ابوبکر و عمر را
مخالف بودی و ایشان را از حسن داشتی تا هر دو بر سیرت مرضی و عادت حمید از دنیا برفتند و بعد از آن
عداوت عثمان بر دست گرفتی با آنکه عثمان خویش عزیز تو بود و رحم بر بدی و حق و حرمت قرابت او رعایت نکردی
و محاسن و مناقب او در لباس معایب بمردمان نمودی و از همه جوانب سواره و پیاده بخواندی و در حرم
رسول خدای بر وی غوغا کردی و در رفتی و در خانه نشستی و خاموش بودی تا هم در محلت تو او را بکشتند چنانکه
او از نوحه و زاری فرزندان و عورات او میشنیدی و هیچکس از مردمان مدینه که او را بگفتاری یاری دادی یا کرداری
داری سوگند میخورم بخدای جل جلاله و آن سوگند راست میخورم که اگر تو یاری او برخواستی و آن غوغا را
بانگ بر زدی آن طایفه از اشارت تو نگذشتندی و پای از حد امر تو بیرون ننهادندی و از این غوغا
دور شدندی و عدل مسلم ماندی ولیکن آن جمعیت ترا خوش می آمد و می خواستی که او را بکشند
و الدلیل علیه که امروز کشندگان او را بخدمت خویشتن آورده و عزیز و مکرم میداری و از ایشان معین
و ظهیر میسازی و از خون او تبرا میکنی اگر این سخن راست میگوئی بر کشندگان او بگو و ایشان را
نزد ما فرست تا هیچکس پیش از من بخدمت تو نیاید و بخلافت تو هیچکس از من راضی تر نباشد و الا که هم
برین جمله خواهی بود و کشندگان عثمان را به نزدیک خویشتن عزیز و مکرم میخواهی داشت ترا و یاران ترا جز
شمشیر والسلام نامه امیر المؤمنین به معاویه اما بعد نامه تو رسید آنچه یاد کرده بودی از اصطفای باری سبحانه و تعالی
پیغمبر خویش علیه السلام را بدانستم و نعمتها که او را از دیگر پیغمبران بدان مخصوص گردانیده است برشمرده بودی جمله معلوم گشت
سخت نیکو نوشته بودی و الحمد لله که چنین است و باری سبحانه او را برگزید و بتوازده عزیز و مشرف گردانید
و وعده ها که او را کرده بود بوفا رسانید و او را بر همه دشمنان ظفر و نصرت داد و دین او در مشرق
و مغرب سایر و مبسوط گردانید و هیچکس با او منازعت و مخاصمت نکرد که خویشاوندان و متصلان او کردند
عاقبة الامر همگان طوعا او کرها منقاد امر و مطیع فرمان او شدند و دانستند که سعادت ایشان
در امتثال و امتناع او امر و نواهی اوست و مرا از تو عجب می آید که تو این معنی با من میگوئی و نعمتهای
خدای تعالی که ما را بدان مخصوص گردانیده است بر ما میشماری تو در این معنی مثل آن کس است

نامه امیر المؤمنین به معاویه

که خود ما بهم وفرستند وزیره بگریمان چرا این سخن با من میگوئی وازنی بدکاره وگزاره چه مطلبی کم چنان میدانی که مرا
آن احوال فراموش شده است یا نعمتهای او را اجنبی ذکره که در حق ما مواد امداد آن متواتر و متظاهر بوده است
نشناخته ام با کمال جلال وعلو شان مصطفی صلعم دانسته زهی تعجبی که این است وزهی بیحیا مردی که تو ئی ای معویه
سبحان الله با علی ابو طالب گوینده که مصطفی پیغمبری بزرگ بود واین کار از آن شنیع تر و مشهور تر است
که مراد تو ازان سعی بذیره دانچه نوشته بودی که خلافت بعد از مصطفی صلعم ازان صدیق و فاروق بود
سبحان و سه من که منصب ایشان در اسلام عالی بود و واقعه وفات ایشان بر دل من و دل همه مسلمانان وحمی
وجعی عظیم آورد خدای تعالی بر ایشان رحمت کناد و جزا ایشان از کارهای که کردند و سنتهای محمود که در
بلاد اسلام نهادند و قاعدهای بد که برانداختند خیر باد نوشته بودی که عثمان در خلافت ثالث ایشان
و در تقریر محاسن اعمال و مناقب احوال ایشان فصول مطول درج کرده ترا با آن چه کار اگر ایشان نیکو بودند
ترا چه سود و اگر بد بودند ترا چه زیان و ترا الصدیق چه تعلق است و با او چه قرابت داری صدیق صدیق ماست
اگر بار او در حق و شرفی که داریم تصدیق کند اگر بطلان و جهالت غیری تقریر دهد هر نوع که باشد و هر سخن
که گوید صدیق ما باشد و تعلق بما دارد ترا با او چه نسبت است و بد و چون افتاده و فاروق هم چنین
فاروق ماست از جهة ما حق از باطل جدا میکرد و میان ما و دشمنان ما فرق مینهاد و حقیقت ما و بطلان
دشمنان ما تقریر میداد بد آنچه تو سخن او گوئی و او را نیکوئی اگر بستائی چه زیان و چه سود خواهد داشت
هر نوع که باشد متصل و متعلق ماست و عثمان اگر نیکوکار بود جزای خویش یابد و اگر بدکار بود سزای خویشتن
بیند خدای تعالی میفرماید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مرا جز ده ای پسر هند که تو بر چه کار
و سخن الجماعت بزرگان چون افتادی نمیدانی که طلقا و پسر طلقا و احزاب و اولاد احزاب را
با ترتیب اعمال و افعال مهاجر و انصار هیچ کار نباشد برو ای آدمی بس کار خویشتن بنشین و حد
خویش نگه دار و پای باندازه گلیم فرو کن نعمه الله که همچنان انبیا را بر جمله انبیا ترجیح و تفضیل است
ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوق و ترفع است نمی بینی که هر کس که از ما در راه خدای تعالی سعادت
شهادت یافت حرمتر و شرف ست عم ما حمزه که شهید شد او را سید الشهدا گویند و حضرت

مصطفی صلعم

مصطفی صلعم او را بخصائص تکبیر مخصوص گردانید و بدست مبارک خویشتن او را در خاک نهاد و برادر ما جعفر
که در راه خدای تعالی شهادت او بریده شده الطیار فی الجنة لقب دادند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان
شما تفضیل دارد که او نماز در کفر بر کافر شما ترجیح دارد و اگر نه آنستی که خدای تعالی مومنان را از تزکیه
نفس نهی فرموده است شمه از فضایل و مناقب اهل بیت خویشتن یاد کردمی چنانچه همه مسلمانان که بشنیدندی
بدان اعتراف آوردندی و هیچ مومنی یک کلمه از آن انکار نکردندی واگر ما تورا و محاسن مشهور من ترا
فراموش شده است دمی خواهی تا بعضی از آن در قلم آرم و با یاد تو دهم ای پسر هند دست ازین کار بدار
و مرا بدان میار که کلمة الحق با تو بگویم تا جاهلی که همه چیزها بر تو تقدم یافته اند و از تو قصب السبق بوده اند
برابری مکن که ما صنایع خدای تعالی ایم و مردمان همه صنایع ما اند و حلم ما ما را بران میدارد که با ایشان مجالست
میداریم و با این تخالط میکنیم مشکوة و زیت از ما است و شجره ملعونه از شما ما هاشم و عبد مناف از ما
و امیه که ننگ اخلاق است از شما شیبة الحمد عبد المطلب از ما ست و کذاب مکذب از شما اسد الله
از ما است و طرید رسول خدای تعالی از شما طیار جنت از ما است و دشمن کتاب الله از شما سیده
نساء العالمین بی ننگ و شبهت از ما است و ام جمیل حمالة الحطب از شما مرا خود خسر مصطفی صلعم
شرف تمام است و عزی و فخری که از داماد او و از دم بسنده فضلی که از جمله کشندگان عثمان نوشته
و درخواست کرده که ایشان را بتو فرستم طلب خون عثمان ترا رسد که ایشان را از من بخواهی
و از من نیکو نباشد که ایشان را بتو فرستم فرزندان عثمان و وارثان او را رسد اگر فرزندان
عثمان کشندگان پدر خویشتن را طلبند در آن بر حق باشند تو در آن بر چه کار و بچه کشندگان
او را از من مطالبی اگر دعوی میکنی که تو از فرزندان عثمان قریب تری و مال و تبع بیشتر داری در کاری
که مهاجر و انصار کرده اند و بر آن متفق شده اند و یک کلمه گشته موافقت نما و کشندگان عثمان را
پیش من آر و بر ایشان بخون عثمان دعوی کن و برهان و حجت خویشتن بنما تا چنانکه خدای تعالی و رسول
او فرموده است میان شما حکم کرده اید ان شاء الله تعالی آنچه با خر نامه نوشته بودی که ترا و یاران
ترا نیست مگر شمشیر از این سخن مرا خنده می آید یا بن آکلة الاکباد تو از که شنیدی که پسر ال عبد المطلب از شمشیر

ترسید نباید در جنگ پشت بدشمن کردن تعجیل مکن وچندان بالیست که بتو رسم وکسی را در آمدن ا
میداری و دوری شهری تا نی در باقی کنند و نزدیک تو رسد تا شمشیرهای بینی که دسته آن هنوز
غرقه خون برادر وخال وجد تو وعم پادر تو واسلاف تو است اگر دیده بر تو افتد عزایم اهل دین
وارباب یقین ببین اگر دست ترا باشد هیچ زیان ندارد وانّا الی ربّنا المنقلبون والسّلام علی من اتّبع
الهدی چون این نامه بمعاویه رسید مضطرب شد ومتردد ومتحیّر گشت وخواب وقرار ازو برفت نداشت
که این نامه را چگوید وچه جواب نویسد عاقبة الامر این بیت در جواب نوشت: لیس بینی وبین قیس
عتاب: غیر طعن الکلی وضرب رقاب امیر المؤمنین این آیه از قران در جواب نوشت
انّک لا تهدی من احببت ولکنّ الله یهدی من یشاء، وهو اعلم بالمهتدین والسلام

نقل شد از تاریخ ترجمه طبری صغیر

داود گفت ای مردمان شما بدانید که مرا بجز شما در جهان لشکر نیست وبجز از شما لشکر بسیار است مارا که
کار خویش میکنند واز جای خویش بجای دیگر حرکت میکنند وشما عادت براحت وآسانی کرده اید ومردم
انگاه مردم بود که در وی حرکت وجنبش بود تا منفعت خویش بداند واز خویشتن سود بیند ودشمن از خانه
خویش باز دارد وچون بر خویشتن نجنبد واز وی کاری نیاید از شمار مردگان بود پس از همه چیز خالق
قوی تر وقادر تر بود واندیشه کردن اندر خالق ومخلوق روشنائی افزاید اندر دل وجان وناندیشیدن
از این تاریکی افزاید در دل وجان پیشینگان رفتند واز جهان دست باز داشتند وما از پس ایشان
چاره جز رفتن نیست وایشان مارا چنان اند که بیخ درخت بر درخت چون شاخ آورد وبس بیخ چو مایه
باید وبای دارد وما نیز از پس ایشان بسی بنباشیم اندر جهان وخدای عزّ وجل به بزرگی خویش این ملک مرا
داد وما او را سپاس داریم واز وی خواهیم تا مارا سپاس داری نیرو دهد وبراه راست برآرد
ودل بر یقین بدارد تا بدانیم که این همه از وی است وباز گشت همه باوست واگاه باشید که ملک را
بر سپاه ورعیت حق بود ورعیت را نیز بر ملک حق بود وسپاه را نیز بر ملک حق بود اما حق
ملک بر سپاه آنست که او را مطیع باشند وبا دشمن وی جنگ کنند واو را نصیحت کنند

اندر جنگ

اندر جنگ تا دشمن را از وی دفع کنند وپادشاهی بر وی نگاه دارند وحق سپاه ورعیت
بر ملک آنست که ایشان را روزی بهاد دهد ودر وقت بدیشان رساند بی تاخیر وایشان ملک را
چنانند که پر ودم مرغ ومرغ بی پر ودم بکار نیاید همچنین چون سپاه از ملک جدا شوند آن ملک بکار
نیاید ورعیت بکار باید که ملک را فرمان برند وجهان آبادان دارند وکشت وزرع کنند ودرخت
نشانند تا جهان آبادان شود وایشان نیز در خراج ملک دادن تقصیر نکنند وحق ملک بر رعیت آنست
که بر ایشان داد کند وستم نکند وخراج از ایشان برفق وزمی بستانند وبر ایشان دشوار نکنند وسخت نگیرد
وستمکاران را بر ایشان نگمارد وایشان را کار نفرماید که توانند کردن واگر ایشان را بکار این جهان
از کشت وزرع بمردم حاجت بود ملک از خواسته خویش ایشان را یاری کند تا خراج از وی گشته وقوة
ایشان نشود واگر سالی از آسمان باران نیاید که کشت وزرع بر دهد آن سال خراج از ایشان
بیفکنند اگر دیگر سال باران نیاید خراج نباید خواستن از ایشان وایشان چون حرکت نکنند
وکاری نکنند از شمار مردگان باشند واین سپاه آمد وکناره پادشاهی بگرفت واین از خاموشی ما
بود که با ایشان جنگ نکردیم وازیشان باک نداریم وآهنگ ایشان نکردیم وشما آهستگی وآسودگی
وکاهلی پیشه کردید خدای عزّ وجل این ملک بمن داد تا من بکنم سپاس داری ونگاه داشت مملکت
ونیکو داشتن رعیت وداد کردن بر خلق وآبادان داشتن جهان تا مرا این عطا افزون
کند در این جهان وثواب در آن جهان نه آنکه ناسپاسی کنم وخلق را وپادشاهی را ضایع کنم
که در این جهان ملک را از من باز ستانند ودر آن جهان عقوبت کند وخدای تعالی از خاندان
ملک افریدون این ملک مراد ادم من این ملک را ضایع نخواهم کردن فردا همه خلق گرد آیند تا من
مقصود خویش آنچه دانم بگویم پس عذر خواستند ومطاوعت نمودند وباز گشتند فصل در ذکر خبر
خطبه منوچهر الملک پس چون دیگر روز بود بفرمود تا همه سپاه را بحضرت او حاضر کردند وگروه گروه
جمع آمدند وهمه رعیت را که در آن نزدیکی بود از خرد وبزرگ بیاوردند وهر یک از مهتران سپاه
ومهتران رعایا بجای خود بنشستند تا اندر مرتبت کشش تقصیر نرود وخود بر تخت بنشست وتاج

بر سر نهاد و موبد موبدان را برابر خویش بر تخت بنشاندند و موبد بهتر همه علما و حکما زمانه ایشان باشند
چون دانست که هر یکی بجای خویش بنشستند بر تخت بر پای خواست و ایشان را فرمود که هر کسی بجای
خویش بنشینید من از بهر آن بر پای خاستم تا شما مرا ببینید و سخن من بشنوید پس ایشان را
خطبه کرد و پند داد و در ابتدا خطبه خدای را سپاس داری کرد و پس ایشان را ایدون گفت
ای مردمان این همه که شما می بینید بدین چندگونه چندین هزار خلق که اندر جهانند همه آفریده یک خدایند
و همه را یک آفریدگار است که خالق ایشانست و نعمت این خلق از وست و همگنان را واجب و لازم است
آفریدگار خویش را پرستیدن و نعمت او سپاس داری کردن و خود را قضا او سپردن که هر چه
بود چاره نیست تا آن نباشد و هیچ کس ضعیف تر از مخلوق نیست بر درگاه خالق و اگر این مخلوق بجهد
چیزی جوید نیابد و اگر از وجوید بیابد و هیچکس توانا تر و قوی تر از خالق نیست بر همه مخلوق و دیگر بدانید که
ملک ایدون باید که در وی سه خصلت باشد یکی راست گوید که دروغ نگوید و دیگر که سخی باشد و بخیلی نکند
و دیگر که خشم نگیرد زیرا که خلق همه زیر دست و بنده دست اویند و پادشا ن و را زیبد هر چه خواهد با ایشان
تواند کردن نباید که خشم را بخویشتن راه دهد که خشم بر وی نیرو آورد و آن او را هیچ کار نیست و هر چه خواهد
به خشم تواند کردن و تواند فرمودن و باید که هر چیزی که ملک را بود از نعمت و خواسته و فراخی
مر رعیت را همچنان بهره و همچنانکه ایشان را نه بیند همچنان روا دارد مگر آنرا که خاص ملک بود
و رعیت را بکار نباید چون اسب و آلت جنگ و سلاح و جوهرها که آن جز پادشاهان را بکار نیاید
اما آن چیز که همه خلق را بکار آید نباید که خاص بر خویشتن دارد و خلق را از آن باز دارد چنانکه گوید فلان
طعام مخورید تا من بخورم یا فلان شراب مخورید تا من خورم یا فلان جامه مپوشید تا خاص مرا بود
و ایدون باید که همیشه ملک عفو کند چون عقوبت باید کردن بسیار جای نیز عفو کند تا عفوش از عقوبت
بیش بود و اگر کسی از رعیت پیش ملک تظلم کند که از کارداری که بروی ستم کرده باشد ملک باید
که آن ظالم را اصلاح نکند و سوی او میل نکند و آن ظالم را با متظلم حاضر آورد اگر ستمکار بود ملک داد آن ستم

از وی بر دارد

از وی بر دارد و اگر چیزی بقهر ستده باشد بقهر بفرماید تا باز دهد و اگر آن عامل را نیز در دارد ملک از خاصه
خود بدهد و آن عامل را ادب کند تا دیگر چنان نکند و هم بدان جای باز فرستد تا هر ستمی که کرده است او خود نیکو
کند و هر ستمی که کرده است از خود داد بدهد و اگر کسی بعمدا کسی را بکشد ملک باید آن قاتل را بهیچ حال ابقا
نکند و مرا و را اولیاء کشته بدهد و دیت از وی بستانند مگر اولیاء مقتول او را عفو کنند این است رسم و داد
عقل و عدل و شما را بر من این همه واجب است از فرمان برداری کردن و جنگ کردن با دشمنان بدانید
که این دشمن بزرگ اندر مملکت ما طمع کرده است و از حد خویش بگذشته و اندر آمده با ایشان جنگ کنید
و خود را و مرا از ایشان برهانید و شما را اندر این بهره بیش است که مرا و بفرمودم که سلاح تمام شما را
بدهند و سلاح بر من و جنگ کردن بر شما و تدبیر و رای با من با شما یکیست هر تدبیری که کنید من آن کنم و شما
آن کنید و من یکی ام از شما اندر تدبیر و رای و مرا از این مملکت چیزی نیست جز نام و فرمان برداری اگر
فراخی بود و آبادانی جهان با نعمت بسیار با نرخ ارزان بود و شما را بهره بیش است اندر آن که مرا و من از شما
هر کسی که مرا فرمان کند او را پاداش نیکو دهم و هر کس که مرا خبر دهد از کسی که فرمان بردار نیست از آن کس
که خبر دهد بپذیرم تا او را بیازمایم چون بیقین شوم که فرمان بردار نیست و مرا مخالفت کند بجای مخالفان دارمش
و بدانید که اندر مصیبتها جز از صبر نیست و بیقین بدانید که هر چه بود نیست نباشد و هر کجا در جهان آبادانی باید
کردن از آن چیز با نفقه از بیت المال روند بدهید و آبادان بدارید تا جهان ویران نشود و خراج من باز گردد
زیرا که هر چیز که بر رعیت از نفقه از ایشان نخواهید و آن آبادان کنید و اگر بندار بنفقه از بیت المال مر ایشان را
وام دهید تا آن آبادان کرده و بوقت غله آن وام از غلها باز ستانید و اگر وام بیکسال نتوانند داد بدو
سال و سه سال باز ستانید هر سالی چهار یک یا سه یک یا نیمی چندانکه بدیشان بدید نیاید و حال بدیشان
تباه نشود و این است رای این که من دارم و این است فرمان که شما را فرمودم بشنوید و کار بندید جواب دادند
سمعنا و اطعنا شنودیم و دانستیم و فرمان برداریم شاه را موبد موبدان گفت ای موبد موبدان گواه باش این سخن
از من نگاه دار بدید و هر چه از من بشنوید امروز و فردا این از من بگواه پس موبد موبدان بر تخت بنشست و نیز بود

ناخوان بنهادند و آن همه خلق را طعام داد و پراکنده کرد پس سپاه فرستاد و ترکان را هزیمت کرد و لشکر
و ملک مشرق و مغرب همه بگرفت نقل شد از تاریخ طبری صغیر ابوذر گفت یا رسول الله اندر آن صحف
ابراهیم چه چیز بود گفت موعظتها و پندها بود یکی از آن آن بود که گفت الموعظة ایها الملک المغرور
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها الی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم وانی
لا اردها ولو من کافر گفت ای بندهٔ من ترا پادشاهی و فرمان روائی دادم و بر خلق مسلط کردم
تا ترا بدین ملک بسیار نام و پادشاهی بدان ترا دادم از ملک تا ستم نکنی و بدان فرستادمت تا ستمکاران را
دست کوتاه کنی و دعای ستم رسیده را از من باز داری که دعای ستم رسیده کار ا نزد ما که خدائیم
رد نباشد اگر چه کافر باشد و از آن مثلها که در صحف ابراهیم بود این بود که ایدون گفت و علی العاقل
ما لم یکن مغلوبا بالغفلة ان یکون له اربع ساعات ساعة یناجی فیها ربه و یسأل ما اراده [?]
و ساعة یتفکر فیها صنع الله و نعمه عنده و ساعة یحاسب فیها نفسه تقدم و تاخر و
ساعة یخلو فیها لحاجة من الحلال فی المطعم والمشرب میگوید مرد خردمند عاقل را ایدون باید
که او را از این ساعات بهره بود یکی آنکه با خدای تعالی مناجات کند و حاجتهای خویش از او بخواهد و
یکساعت دیگر با خویشتن حساب کند و از گناهان خویش یاد کند و یکساعت بحلال دنیا مشغول شود
از طعام و شراب که تن او را بپای دارد و گفت علی العاقل ان لا یکون حرکته الا فی ثلث مرمة
لمعاد او مرمة لمعاش او لذة فی غیر حرام تفسیر که عاقل بود باید که حرکت وی نبود مگر به سه چیز یا زاد
بر گیرد از جهان یا مرمت کند کار عیش این جهان را یا لذتی از بهر خویش از این جهان بستاند بحلال و علی
العاقل ان یکون بصیرا بزمانه مقبلا علی شانه حافظا للسانه هر که خردمند است باید که
که زمانهٔ خویش را بیننده باشد و بشان خود مقبل باشد و زبان خویش نگاه دارد و من حسب کلامه
من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه گفت هر که گفتار خویش از کردار خویش شمرد سخن کمتر گوید
الا بدان چیز که از وی چاره نبود پس این همه آنست که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم گفت که اندر صحف ابراهیم

بود و از آسمان بر وی فرود آمده بود و ابراهیم مر ایشان را الکاربند بود و همه ادبها با خدای تعالی وفا کرد
و حقها خدای تعالی بتمامی بگذارد و نقل شد از تاریخ طبری صغیر لوط بحد موتفکات بود و از حد اردن هم زمین
شام و برادرزاده ابراهیم بود و آن وقت که ابراهیم بفلسطین آمد لوط با وی بود پس ابراهیم بفلسطین
بنشست و لوط بزمین موتفکات آمد و از ابراهیم تا بدو یک روزه راه بود و موتفکات پنج دیه
بودند یکی را نام صعبه دوم صعوه سیم عمره چهارم دوما پنجم سدوم و در هر دیهی صد هزار
آدم بودند همه بت پرست بودند و این زمین میان شام و حجاز است چون از مکه بشام روی آنجا باید گذشتن
نقل شد از تاریخ طبری صغیر در ذکر اخبار پادشاهی خسرو پرویز پس چون بهرام را بکشتند پرویز سی و هشت سال
ملک بود و هیچ ملک اندر عجم چندان خواسته نداشت که او را بود و از همه بیشتر او را جمع آمده بود و او را
تختی بود زرین بالای او صد ارش و آن تخت را طاقدیس خواندندی و آن چهار پایه از یاقوت سرخ بود
و در هر پایه سیصد دانه مروارید بود هر یکی مقدار بیضهٔ گنجشکی و او را اسپی بود شبدیز نام از همه اسبان جهان
بچهار دست افزونتر و بلندتر و از روم هدیت وی را افتاده بود و چون نعل بستندی بر دست و پای
وی هر یکی هشت میخ بستندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را همان دادی و چون آن اسب بمرد پرویز
تا صورت آن بر سنگ نقش کردند و پرویز را هر وقتی که آرزوی دیدن شبدیز بر خاستی آن نقش را
بدیدی و همی گریستی و امروز همچنان هست بکرمانشاه و پرویز را بر آن شبدیز نقش کرده اند و او را
زنی بود شیرین نام کنیزک رومی که اندر همه رکن روم از او نیکوتر و خوشتر چیزی نبود و خسرو صورت
وی نقش کرده بود و بر کاغذ فرستاده بود و بهمه ترکستان چون او نیافتند و این شیرین آن بود که فرهاد
بر وی عاشق شد و از بهر شیرین کوه بیستون را بکندن از هم پراکند و هر پاره که فرهاد از آن کوه بکنده است
صد مرد بلکه پانصد مرد از جای برنتوانستن داشتن و امروز آن همچنان هست و پرویز را نیز گنجی بود
که آن را گنج باد آور گفتندی و این آن بود که ملک روم بحبشه همی فرستاد و باد آن بود که ملک

روم را ملک پرویز بشوریده و خزانها را که در جزیره فرستد که آنجا ایمن بود هزار کشتی بار بود و همه
زر و گوهر و مروارید و یاقوت و دیبا و بار گوناگون و آن کشتیها را باد بر هم زده بود و موج آورده بود
و بدست پرویز افتاده و آن را گنج بادآورده نام کرده بود و پرویز گفت من بدین گنج سزاوارترم
که باد آن را سوی من آورد و پرویز را اینجا هزار اسب بود و اسپ که تو بره بر سر اسبان او بخشیدی و از جمله
آن اسبان هشت هزار اسب مرکب ساخته بود و هزار پیل بود و شش و کونک او را دوازده هزار
کنیزک بود و هزار آزاد و در لشکر و دوازده هزار اشتر سفید بود و شش که آن را تک خوانند و دیگر چیزها بود
او را که هیچ ملک را نبود و دستار روانست که دست سر در آن بردی و بر آتش افکندی و نسوختی و هر چه
بدان آلوده بودی از آن بسوختی و پاک شدی و مطربه داشت باربد نام که هرگز کس چون او ندیده بود
و چون از ملک پرویز بیست و پنج سال بگذشت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بمکه اندر بیرون آمد و چون سی و
هشت سال تمام شد هجرت فرمود نقل از تاریخ طبری صغیر در ذکر پادشاهی داراب بن داراب پس داراب بن داراب
بملک اندر نشست و همه جهان آبادان شد و بر وی راست شد و ملکان جهان خراج بوی همی فرستادند
چنانکه بسوی پدرش و اسکندر بزرگ شد پس داراب سوی او کس فرستاد که خراج بفرست و سپاه خویش
که در روم میان یونان و رومیان نزدیک بود برفت و ملک روم را بگرفت و باز آمد و مر دارا را خراج
همی فرستاد و این دارا مردی ستمکاره بود و خلق او را دشمن گرفته بودند پس اسکندر خراج
از دارا باز گرفت و دارا دو سال صبر کرد پس رسول فرستاد باسکندر که خراج بفرست که تو از پدر
بزرگتری و من از پدرت خراج بستدم و خراج فیلقوس که بدارا فرستادی هر سالی از زمین یونان
بیضه زرین بود که بهر یکی بیضه مرغ اندر جمله بهای که با خراج بودی پس رسول دارا
بنزدیک اسکندر آمد و گفت خراج بده اسکندر رسول را گفت او را بگوی که آن مرغ که بیضه زرین
کردی بمرد و تو هرگز از من این نیابی پس هر چه خواهی کردن بکن چون رسول باز آمد دارا جنگ را
بیاراست و رسولی دیگر بوی فرستاد و او را چوگانی و گوی و تنگی قفیز کنجد داد و رسول را گفت
او را بگوی که تو کودکی این گوی و چوگان ترا فرستادم برو و بازی کن و از ملک دست باز دار

که تو نه در خورد

که تو نه در خورد ملکی پس اگر خراج نفرستی جنگ را بیارای که من سپاهی دارم که تو عدد آن ندانی چون
رسول باسکندر رسید نامه را جواب کرد و گفت این گوی که فرستادی فال آنست که زمین را همه بمن
سپردی و تو از ملک بیرون آمدی که زمین گرد است همچون گوی و این چوگان جز آن نیست که هر چه بوی کشی
بیاید مرا آنچه دادی که همه ملک زمین بدین بکشم و تنگ قفیز سپندان فرستاد و گفت اگر سپاه تو عدد
چند کنجد است عدد سپاه من چند سپندانست و سپندان تیز بود و کنجد چرب و شیرین بود و سپندان
تلخ بود و بیمزه و تو چیزی بمن فرستادی که اندر جهان از آن چرب تر نیست و من آن بتو فرستادم که اندر زمین
از آن تلخ تر و تیز تر نیست پس رسول باز آمد و دارا سپاه گرد کرد ششصد هزار مرد و از آنجا برفت
سوی اسکندر و اسکندر سپاه یونان عرض کرد هشتصد هزار و آهنگ دارا کرد و از ملک اسکندر
سه سال گذشته بود و از ملک دارا چهارده سال گذشته بود نقل شد از تاریخ طبری صغیر ذکر خبر ذو الکفل علیه السلام
قصه او چنان بود که او بنی اسرائیل را بجنگ طاعون خواند بفرمان خدای تعالی و ایشان اجابت کردند و از مرگ بترسیدند
و طاعون بر ایشان افتاد و هر روز خلقی از طاعون بمردندی و گروهی از شهر بیرون آمدند و از آن شهر بگریختند
چون از شهر پاره بیامدند خدای تعالی ایشان را همه بمیرانید پس آن خلق که در شهر بودند بیرون آمدند و ایشان را
دیدند و از بسیاری که بودند گورشان نتوانستند کرد آنگاه دیواری گرد ایشان بر آوردند تا ددشان
نخورد و بر این سالها بر آمد و آفتاب تابستان و سرمای زمستان بر ایشان بگذشت و اندامهای ایشان از هم جدا
شد و گوشتشان بریخت او را حزقیل علیه السلام از شهر بیرون آمد و بدیشان نگاه کرد و بخشایش آمدش و خدای تعالی را
دعا کرد تا همه زنده شدند و بشهر اندر آمدند و مرده بودند تا باز پسین زنده شدند و ایدون گویند که هر که از نسل
ایشان است از تن او بوی مرده می آید نقل شد از تاریخ طبری صغیر چنین گفتند که چون خدای عز و جل خواست
که موسی را پیش خویش برد و پیغامبری از او بستد و بیوشع داد و موسی را خدمت یوشع بایستی کردن
و یوشع پیغام خدای با خلق همی گزارد و کار را که موسی نتوانستی همی کرد و موسی گفتی ای یوشع این چه چیز بود
یوشع گفتی آنگاه که تو پیغامبر بودی من ترا از چیزی نپرسیدم که چه همی کنی موسی را از آن درد آمد و از
خدای تعالی مرگ خواست او را اجابت کرد و او را مرگ داد و دیگر روایت از فرشتگان آسمان بگذشت

[illegible]

من الغرائب زمانا

[illegible]

و کوری اندر زمین کنده بود و بنده بر فرشتهای بگماراسته موسی گفت این گور کیست گفتند این گور بندهٔ
کریم است و بر خدای گرامی گفتند ای موسی خواهی که تو آن بنده بودی گفت خواهم گفتند اینجا فرو رو
و بخفت تا بنگری که ترا راست آید موسی بگور فرو شد و بخفت و آن فرشته که این سخن گفت ملک الموت
بود چون موسی بخفت جان از و بستد موسی گفت فرشتگان را که چون مرگ بمن رسید مرا بفریفتید
و دیگر چنین روایت کنند که چون خدای تعالی ملک الموت را بفرستاد که جان موسی را بستاند
سوی موسی اندر صورت مردی و او را گفت خدای تعالی مرا فرستاد که جان تو بستانم موسی دست باز برد
و طپانچه بر روی ملک الموت زد و یک چشم او کور کرد و او باز پیش خدای تعالی رفت و گفت یا رب
موسی یک چشم مرا کور کرد و اگر نه آن بودی که او بندهٔ کریم است نزد تو من بزدمی هر دو چشم او کور کردمی خدای تعالی
گفت ای ملک الموت با موسی مدارا کن و باز پیش او رو و بگوی که دست بر پشت گاو نه یا بگاو دیگر که اندر
زیر دست تو چند تاره موی است اگر خواهی ترا بعدد هر موی یکساله زندگانی بدهم ملک الموت آمد و پیغام خدای
بموسی داد موسی گفت عاقبت باید مرد گفت بلی گفت چون باخر باید مردن اکنون بمیرم ملک الموت
از و جان بستد نقل شد از ترجمهٔ طبری کبیر هر گاه کسی را امر مشکلی روی دهد که نتواند حل آن مشکل کند
این دعا را بخواند خداوند عالم آن امر مشکل را آسان نماید و آن دعا این است بسم الله الرحمن الرحیم
اللّهمّ ربّ السّموات السّبع وربّ العرش العظيم يا اله ابرهيم واسمعيل واسحق
ويعقوب والاسباط انت المستجيب من خلقك حيث شئت بالذي لم يدرك
قدرك احد ولا يطيق كنه عظمتك بشر انت اليقظان الذي لا ينام والجليل
الذي لا تبليك الليالي والايام وبالمسئلة التي سالك بها ابرهيم خليلك
فاطاعت بها النار فلم تحرقه وبالدعاء الذي دعاك به موسى بن عمران فانجيته
مع بني اسرائيل من الظلمة واعتقتهم به من العبودية وسيّرتهم به في البحر
الى البرّ وغرّقت فرعون ومن معه وبالتضرّع الذي تضرّع به عبدك
داود فرفعته ووهبت له من بعد الضعف القوّة ونصرته على جالوت

فهزمه

وبالمسئلة التي سالك بها سليمان فمنحته بالحكمة ووهبته الرفعة وملّكته
على كلّ دابّة في الارض انت محيي الموتى ومفني الدنيا وتبقى لك وحدك
يا باقيا لا يفنى وجليلا لا يبلى اسالك يا الهي ان ترحمني باجابة دعوتي
فانّي اعرج مسكين من اضعف عبادك واقلّهم حيلة وقد حلّ بنا كرب عظيم
وخطب شديد لا يطيق كشف ذلك غيرك ولا حول ولا قوّة الّا بالله العظيم
الّا بك فارحم ضعفنا بما شئت فانّك ترحم ما تشاء بما تشاء يا ذا الجلال والاكرام
نقل شد از ترجمهٔ طبری صغیر در ذکر خبر جذیمة الابرش چون این جذیمة الابرش بملک بنشست ایشان ملوک عرب
که در عراق و حجاز و بحرین بودند او را فرمان کردند مگر ملوک یمن و ملوک روم تا بحد شام و ملوک طوایف
بحد عجم و از همه ملوک عرب مدبرتر او بیشتر بود و سپاه و هیبت او زیادت و او را عدد او بسیار جنگها بود
و از آن جنگها یکی آنست که جماعتی از حد بنی آباد بزمینی که آن را جشنهٔ ابلغ خوانند فرود آمده بودند و آنجا
نشست داشتند هم بحد عراق اندر و ابلغ مردی بود از ملوک عمالیق این جشنه را او از زمین بیرون آورده
بود و آنجا دیهها کرده بود و هم از حد سواد عراق بود و این جشنهٔ ابلغ و این مردمان که آنجا بودند
از آباد بودند و آباد و خالان جذیمه بودند و مادر جذیمه از آباد بود و مردمان آباد در آن حصار بودند و آنجا نام دو مرد
نضر بن ربیعه بن عمرو بن حارث بن مسعود بن مالک بن غنان بن نماره بن لخم و این حی لخم مردمانی بودند
بزرگ در عرب و این حی آباد که اندرین جشنه بودند هم از لخم حی بودند این نضر ربیعه را پسری بود چون بشن
معتبر کردند و این نضر را پسری بود و نام او عدی بن نضر بن ربیعه غلامی بود که اندر همه عرب و زمین حجاز
و عراق چون او غلامی نبود پس خبر او در ملوک بحد جذیمه آوردند جذیمه کس فرستاد بدین حی که این
عدی بن نضر را نزد من فرستید که من او را نیکو دارم نفرستادند دیگر بار کس فرستاد که میان
من و شما قرابت است از جانب مادر روا باشد که مرا با شما جنگ شود و از بهر غلامی او را
نزد من فرستید ایشان نفرستادند پس جذیمه سپاه کشید و بجنگ ایشان شد و جذیمه را
دو بت بود از زر نام آن هبر و صبر و جذیمه ایشان را پرستیدی و چون بجنگ شدی آن بتان را

با خویشتن ببرد اگر ایشان را ظفر دهند بر دشمن و این جذیمه دعوی کاهنی کردی چون با بر حی آباد فرود آمد
و لشکرگاه بزد و آن بتان را خیمه از دیبا بزده و مردمان را گماشته بود که آن بتان را چون خیمه بزدندی
ایشان بر در خیمه بودندی چون سپاه برگرفتی آن بتان را بر اشتران نشاندندی و بزرگان گرد اشتران
همی رفتندی این حی آباد را سپاه بسیار نبود و دانستند که با وی بر نیایند حیلت کردند و دو تن را
از کسان خویش بفرستادند شب اندر سوی آن نگاهبانان بتان با هر دو حی جنگی بر نیایند و آن
شب با بزرگان نشستند و می خوردند و ایشان را مست کردند و آن بتان را بدزدیدند و بقوم خویش
بردند چون بامداد بود جذیمه خواست که سجود کند سوی بتان بخیمه اندر آمد و بتان را نیافت بزرگان را بخواند
گفت این بتان کجا یند گفتند ندانیم که دوش کجا شدند آن مردمان حی آباد بود جذیمه کس فرستاد که بتان
تو دوش سوی ما آمدند از تو بگله و همی گویند که تو ستمهای بسیار کردی بر خلق و ما را همی فرمایند
که با تو جنگ کنیم و وعده همی کنند که ما را بر تو ظفر دهند اگر تو با ایشان صلح کنی ما ایشان را خواهش
کنیم تا با تو آشتی کنند و ایشان را باز بتو دهیم جذیمه متحیر شد از ضرورت با ایشان صلح کرد و بتان
باز ستد و ایشان را خواهش کرد و گفت هر چند از خواسته خواهید از مال من بستانید و این غلام
مرا دهید که من خود طلب او آمده ستم پس به غلام را خواهش کردند تا نرم شد و گفتند این ملک است
و پسر ترا از خدمت ملک ننگ نباشد و عدی را بستدند و بسوی جذیمه فرستادند و جذیمه عدی را برگرفت
و سپاه را بازگردانید و بجای خویش گردید و این عدی را شراب دار خویش کرد و هیچ کس
نزدیکتر از عدی نبود پس چون سالی برآمد جذیمه را خواهری بود رقاش نام و عدی بسرای زنان
اندر شدی این رقاش عدی را دوست گرفت و او را بخویشتن خواند و عدی اجابت نکرد و گفت من
با ملک بیوفائی نکنم رقاش گفت مرا از ملک بزنی بخواه گفت من نیارم این سخن او را گفتن
و بر این حدیث سالی برآمد و هر روز دوستی رقاش زیادت همی شد یک روز ملک بشراب
نشسته بود با ندما و عدی ساقی بود و جذیمه را عادت آن بودی که شراب را با ندیمان
راست خوردی و کم و بیش نخوردی این رقاش به عدی کس فرستاد و او را گفت ملک را شراب

صرف بده

صرف بده و ندیما را آمیخته تا وی مست شود و ایشان مست نشوند پس مرا از وی بزنی بخواه چون بدهد
ندیمان را گواه کن عدی همچنین کرد ملک او را بمستی اندر بعدی داد بزنی و ندیمان گواه بودند
چون ملک مست بخفت رقاش عدی را نزد خویشتن برد و با وی بخفت و رقاش از عدی بار گرفت
چون دیگر روز بود ملک عدی را بخواند بیامد و پیش ملک بنشست و از وی خلوق همی آمد و عرب را
رسم آن بود که در عروسی خلوق کردندی این زن عدی را خلوق برکرده بود جذیمه گفت این چه بوی است
عدی گفت عروسی کردم گفت ترا زن که داد گفت ملک جذیمه دست بر پیشانی زدن گرفت عدی بترسید
و از پیش وی بیرون آمد و بر اسبی برنشست و سلاح برگرفت و راه حی گرفت و بقبیلهٔ خویش باز شد
زمانی بگذشت جذیمه دست از پیشانی باز گرفت عدی را ندید خواهر را بخواند و گفت شوهر برداشتی
که خود را بغلامی دادی خواهرش گفت ای ملک تن من بدست من نیست و فرزانه مرا نه بخواسته و تو مرا
بوی دادی و نپرسیدی و اگر پرسیدی او را نپسندیدی چون تو پسندیدی من یارستم فرمان ملک را
مخالف شدن ملک دانست که او را گناهی نبوده است گفت روا است که وی نیز ملک زاده است
و مهتر است در قوم خویش از وی عاری نیست پس عدی را طلب کرد و نیافت گفتند بقبیلهٔ خویش باز رفت
ملک را آزرم وی سخت ترآمد خواست که کس فرستد و او را طلب کند باز در دلش آمد که
آن زمان چون او را طلب کنم مردمان گفتندی غلامی را طلب همی کند اکنون گویند شوهر
خواهر را همی طلبد ننگ آمدش از آن حدیث و دست باز داشت و طلب نکردش و عدی چون بحی آباد
شد پدرش اندر مرده بود و او سالی چند ببود و زنی دیگر را عاشق شد و عدی سوی آن زن همی شد
برادران آن زن آگاه شدند و عدی را نگاه داشتند یکروز بصید شد با یاران برادران
آن زن نیز برنشستند و بصید شدند و عدی را نگاه همی داشتند تا عدی از پس صیدی بر سر کوهی بر شد
ایشان ناگاه او را تیر زدند و از سر کوه فرو گشت و به بیابان کوه فرود آمد و گردنش بشکست
و بمرد و این رقاش خواهر جذیمه بعد از نه ماه پسری آورد نیکو روی همچون پدرش او را عمرو نام

کرد و چهار سال او را پیش جذیمه بردند چون پنج ساله شد مادرش او را بیاراست و پیش جذیمه
فرستاد چون جذیمه او را بدید خوش شد و خواسته داد و مهر عدی بر وی افکند و او دو پسر بود با پسران
خویش همی پرورد و هم کودکی از عقل او پدید آمد و بزبان وی سخنان نغز گفتی که امروز همه ضرب است
بعرب اندر و از سخنان او یکی آنست که ملک بوقت بهار هر سالی بدشت بیرون شدی با خاصگان
خویش و آنجا خیمه زدی و تا گرم نشدی آنجا بودی و از آن چیزها که از زمین روید چون گیاه و تازه‌ها
و از سماریغ و کمأه همی چیدندی و همی خوردندی پس یک روز ملک بدشت بیرون شد و پسران خویش
با عمرو بن عدی برفتند و سماریغ و کمأه از زمین بر می‌کشیدند تا گرد کنند و پیش جذیمه آرند که
اعراب همی خورند خام و هم پخته این پسران هر چه بهتر بود بخوردندی و آن دیگر را اندر آستین کردندی
و عمرو هیچ نخوردندی و بدامن اندر نهادندی چون پیش ملک آوردند و بنهادند هر کسی از آن خویش
برگرفت ملک بنگریست هر چه عمرو بن عدی آورده بود بهتر بود و ملک با وی مزاح کرد چنانکه با کودکان
کنند گفت ای عمرو چون است که خیار آنچه تو چیدی بهتر است عمرو گفت هذا جنای و خیاره فیه
اذ کل جانٍ یده الی فیه یعنی آنکه چیدم بهترست زیرا که هر کسی دست بدهان برد و من دست بدامن
نهادم و این سخن مثل شد اندر عرب و از امیر المؤمنین علی ع روایت کنند که به بیت المال در
آمد و مال بسیار دید گرد آمده بوقت خلافت خویش دست با نبار درم و دینار نکرد و هیچ چیز برنداشت
و این مثل گفت هذا جنای و خیاره فیه اذ کل جانٍ یده الی فیه پس دست با نبار درم فراز کرد
و مشتی برگرفت و باز بیفکند هم آنجا و باز دست بدینار کرد و گفت یا حمراء و یا بیضاء احمری و
ابیضی غرّی غیری ای سرخک و ای سفیدک چون مرا فریب کنی مرا نتوانی فریفت پس چون جذیمه
این سخن از عمرو بن عدی بشنید شاد شد از فصاحت و عقل او تا از بهر وی طوقی از زر کردند و ملوک
عرب را هرگز رسم و آیین طوق داشتن نبود و ملوک عجم داشتند و اول کسی که او را طوق
کردند در عرب عمرو بن عدی بود و آن طوق در گردن او بود روز و شب و او را عمرو ذو الطوق
خواندندی و جذیمه او را همچنان گرامی همی داشت تا ده ساله شد یک شب دیوان او را ببردند

بامداد برخاستند

بامداد برخواستند و او را اندر ندیدند هر طلبه یافتند سپاه برنشاندند و گرد جهان او را طلب کردند و او را
نیافتند و او اندر بادیه بود و با دیوان همیگشت تا مویش دراز شد چنانکه تا زمین بکشیدی و جامه
نبودش و خویشتن را بموی پوشیدی و ناخنهاش دراز شده بود چون دوازده ساله بود
از آن دیوان که بهتر شد و گاه گاه ببادیه اندر براه آمدی و بر سر راه بنشستی چون مردم را بدیدی
بگریختی تا با مردمان خوی کرد پس دو برادر از زمین شام با عقل و ادب و خرد و ملوک را خدمت
کرده نام ایشان یکی مالک و دیگر عقیل و این مالک بن کعب العتبی از بنی اسد بود با برادر از قضاعه
برفتند و بخدمت جذیمه آمدند و با ایشان یکی زن مغنیه بود که چون ایشان بمنزل فرود آمدندی
آن زن ایشان را خدمت کردی و طعام پختی چون طعام بخوردندی آن زن ایشان را می دادی
و ساقی گری کردی و رود زدی و سرود گفتی و با ایشان جز این زن همجلس دیگر نبود چون
از طرف شام همی آمدند که بعراق آیند سوی جذیمه و ایشان خبر شنیده بودند که جذیمه را خواهرزاده
از دو سال باز گم شده است نام وی عمرو بن عدی و دیوان او را ببردند و جذیمه او را طلب کرد
و نیافت چون ایشان بمنزل فرود آمدند میان بادیه اندر و آن زن سفره پیش ایشان بنهاد
و بر سفره یکی بره بود بریان ایشان او را همی خوردند که عمرو از دور پدید آمد با موی باز و برهنه
بود تا برسیدند چون نزدیک ایشان رسید سلام کرد جواب دادند و گفتند طعام خور از آن ناخن
دراز گشته و موی‌ها بالیده او کراهیت داشتند و آن زن که ایشان را خدمت همی کرد نام او ام عمرو
بود از آن بره طبقی بکند و پیش او انداخت چنانکه پیش سگان اندازند عمرو آن استخوان بخایید
پس دست دراز کرد و از آن گوشت برگرفت که بخورد و گفت تعطی العبد کُراعاً فیطمع فی الذراع
و این سخن نیز مثل گشت بتازی چنین گویند و بپارسی گویند چون سگ را استخوان دهی گوشت طمع کند
پس آن زن خواست که دست وی از آن طعام کوتاه کند ایشان گفتند بگذار تا بخورد و دانستند با وی عقل است
پس چون طعام بخوردند آن زن چنگ می پیش آورد و بیکی طاس اندر کرد و مالک را داد و دیگر عقیل را

داد عمرو و بپنداشت که دیگر او را ده بداد و ستم کاس ملک داد عمرو بن عدی این دو بیت شعر بگفت
صرفت الکاس عنا ام عمرو ⁂ وکان الکاس مجراها الیمینا ⁂ وما شر الثلثة ام عمرو
بصاحبک الذی لا تصبحینا ⁂ گفت ای ام عمرو ازین هر سه بترس بودم که نبیند از من اندر گذشتی
ایشان گفتند ای جوان مرد تو کیستی و از کجائی گفت ان تنکرانی او تنکرانی ⁂ فانی عمرو بن
عدی ایشان برخواستند و او را در کنار گرفتند و ناخنهاش بچیدند و سرش بشستند و جامه نیک
پوشانیدند و گفتند ما جذیمه را ازین بزرگتر هدیه چیزی نبریم پس او را پیش جذیمه بردند و روی پیش
سیاه شده بود نشناختش گفت ندانم که این عمرو است گفتند ای ملک او بدان حال بود که چون
وی را بدیدیم گونه روی او ازین بدتر بود ملک او را سوی خواهر فرستاد و گفت بنگر که این پسر تست مادر
نیز نشناخت و گفت روزی چند او را اینجا اندر بدار بدیدتا گونه روی او باز بجای آید چون مدت معلوم
بگذشت پیش ملک فرستادش ملک او را بشناخت و شادی کرد و گفت آن طوق که بگردن وی بود
بیاورید چون بیاوردند و بگردن وی اندر افگندند مادرش آن طوق را با خویشتن همی داشت و هر گاه که
بروی خواستی گریستن آن طوق پیش خود بنهادی و بگریستی آن طوق بیاوردند و بگردنش اندر نهادند عمرو
گفت کبر عمرو عن الطوق واین سخن نیز مثل گشت پس جذیمه مالک و عقیل را گفت هر چه خواهید بر من
حکم کنید ایشان گفتند ما بخدمت ملک آمدیم جذیمه ایشان را ندیم خویش کرد تا وقت مرگ ندیم او بودند
و این خبر معروفست و عرب را اندر ایشان شعرهاست بسیار و مثلها اندر گویند ندماء جذیمه قال
ابو خراش الهذلی ⁂ لعمرک ما ملت کبیبة طلعتی ⁂ وان ثوای عندها القلیل ⁂ الم تعلمی
ان قد تفرق قبلنا ⁂ ندیما صفاء مالک وعقیل ⁂ وابن نویره چون برادرش مالک بکشتند
بسیدیت شعر چنین بگفت ⁂ وکنا کندمانی جذیمة حقبة ⁂ من الدهر حتی قیل لن یتصدعا
فلما تفرقنا کانی ومالکا ⁂ لطول اجتماع لم نبت لیلة معا ⁂ در ذکر خبر جذیمه الابرش
با عمرو بن ظرب ملک جزیره و کشته شدن عمرو بن ظرب و پادشاهی دختر عمرو بن ظرب الزبا و هلاک کردن او
جذیمه

جذیمه [illegible] دو کس بودند اندر عرب ملک بود نام او عمرو بن ظرب بن حسان از فرزندان عمالقه وز من
جزیره او را بود میان شام و عراق از آن سوی فرات چون از شام روی بمملکت پارس نهی آنجا شهرهاست یکی را موصل
خوانند و دیگر را [illegible] و دیگر [illegible] و دیگر رحبه و پنجم سامره و میان هر شهری دیهها و روستاهاست
و آن همه را جزیره خوانند که از یکسو دجله همی رود و دیگر سوی رود فرات است و این شهرها در میان این
دو رودست و این عمرو بن ظرب سپاه بسیار داشت بیامد که با جذیمه جنگ کند و ملک عراق از وی
بستاند جذیمه سپاه گرد کرد و پیش او رشد و جنگ کرد و عمرو بن ظرب را بکشت و سپاهش را
هزیمت کرد و این عمرو را دختری بود زنی بزرگ با خرد و تدبیر نام او نائله و لقب او را زبا خواندند
و او را از بهر آن زبا خواندندی که موی زهارش دراز بود و مردی را که موی زهار دراز بود ازب خوانند
چون سپاه بجزیره باز آمدند زبا را گفتند جذیمه پدرت را بکشت زبا خواست بیرون کرد و سپاه را
داد و از ایشان بیعت خواست تا بجنگ جذیمه رود و خون پدر طلب کند آن سپاه با وی بیعت
کردند و زبا درم بیعت بداد و او را بملک بنشاندند و او بجلیت آن ملک بگرفت و پنج سال
اندران پادشاهی بود و آن مملکت بروی راست شد و از دل سپاه آگاه شد و او را خواهری بود
نام او زینب و همچون زبا با خرد و تدبیر بود و زبا خواهر را کوشکی کرده بود بر لب رود فرات و با وی
بودی تابستان [illegible] و زمستان با وی بکوشک بسر بردی چون زبا کار پادشاهی
راست کرد سپاه گرد کرد و آهنگ جذیمه کرد با خواهرش مشورت کرد خواهرش گفت الحرب
سجال وعثراتها الانفال جنگ گاه بر تو بود و گاه بر آن دیگر که بجنگ بسر اندر آید و بیفتد هرگز
بر نخیزد و تو زنی و او مردیست و ظفر نزدیکتر بود و اگر این ظفر او را بود این مملکت از دست تو برود
و هرگز باز نیاید و زن هر چند ملک و سپاه دارد خون کشته طلب کند و نتواند کرد و لیکن حیلت
کن تا مکر او را بچنگ توانی آوردن زبا خواهر را شکر کرد و گفت راست میگوئی نصیحت کردی
پس تدبیر جنگ باز داشت و تدبیر مکر ساخت رسول بجذیمه فرستاد با هدیهای بسیار و نامه نوشت
و گفت من بدین ملک از بهر آن دست فراز کردم و درم بدین سپاه بپراکندم تا ملک از تن خاندان

زود و زن اگرچه توانست هم ضعیفست و مردمان از فرمان کردن زن ننگ دارند اگرچه زنی بزرگ بود
و او را از قیم چاره نباشد که بر سر وی رود و ما را چاره نباشد از آنکه شوی کنیم و این ملک بدو سپارم
و از این ملکان کس نیست که من تن خویش او را سپارم الا تو زیرا که از همه ملکان زمین نسل از تو بزرگتر
نیست و بعقل و مردی و سپاه و خواسته و مملکت برخیز و سوی ما آی تا من این مملکت بتو سپارم و هر دو
مملکت یکی شود و جذیمه چون این نامه برخواند شادی کرد و خویشتن آمدنش را ساز کرد و در شهر رقه بود
از جملهٔ عراق هم اندر روستای و بحدود انبار کس فرستاد و همه سپاه را از بادیه و عراق گرد
کرد که بر او در زبا را بر نکنند و ملک وی بگیرد و او را سرهنگی بود نام وی قصیر بن سعد هم از بنی
لخم بود از قرابت وی و مولی زادهٔ جذیمه بود و پدرش پرستاری از آن جذیمه بزنی کرده بود و این
قصیر از آن پرستار بود و جذیمه او را بزرگ داشتی و با وی مشورت داشتی پس قصیر این حدیث را
مخالف شد و گفت این دروغست و بتاز گفت رای فائل و غدر حاضر و این سخن نیز مثل
شد و دیگر گفت رایک فی الکن لا فی الضح گفت تدبیر تو اندر خانه بکار آید نه در آفتاب
پس همه مردمان قصیر را مخالف شدند و او همه را مخالف شد و گفت ایها الملک هذا امر لیس
بالحاکها این کاریست که بدو حقیقت و طاق نیست و این نیز مثل شد اندر عرب جذیمه مر عمرو بن
عدی را گفت تو چه بینی و وی نیز همچون دیگر مردمان گفت باید شدن جذیمه گفت سپاه زبا اندر اباد
بسیارست و چون مرا به بینند سوی من آیند قصیر گفت بگفتار زن غره مشو و خود را بدست وی اندر منه
و او را کس فرست اگر ترا خواهد بسوی تو آید رسولان زبا گفتند هرگز رسم نیست که زن سوی مرد آید
جذیمه گفت لا یطاع لقصیر امر هر که کوتاه بود فرمان او نرود و این نیز اندر عرب مثل است پس
جذیمه عمرو بن عدی را بخواند و همه کدخدائی خانه و کار خاصه و کار عیال بدو سپرد و مردی بود اندر
سپاه او نام او عمرو بن عبد الجن الجرمی سرهنگ مردانه و مبارز بود و جذیمه مملکت بدو سپرد و او را
سپه سالار کرد و خود با خاصگان خویش برفت و قصیر را با خویشتن ببرد از شهر رقه و عرب این مثل
اندر گویند بوقد ابو ام الاهر و نخستین ... صحیرة التمیمی شور گویند اندر کسی که فرمان او نکرد و تا باز

پس آمدنش

پس آمدنش و کار از دست وی گذشته بود شعر: ومولی عصانی واستبد بامره * کما لم یطع بالرقتین قصیر
فلما ابدا للناس امری وامره * وقلت باعجاز الامور صدور * تمنی خلیلی ان یکون اطاعنی
وقد جربت بعد الامور امور * و جذیمه برفت تا از حد عراق بیرون شد پس تا لب رود فرات برفت
و بحد جزیره اندر تا بشهر وحیه رسید دلش از زدن پشیمان شد و قصیر را گفت چه بینی گفت ببقه ترکت الرای
برقه دست باز داشتی از رای پس بدیگر منزل آمدند رسولان زبا بیامدند با جهاز بسیار جذیمه قصیر را
گفت چه بینی گفت خطر یسیر فی خطر کثیر از کار بزرگ که خواهد بودن این چیز اندر خطر و اندک است
و این نیز مثل شد و رسولان زبا جذیمه را گفتند که ملکه زبا فرمود که همه سپاه مر او را پیش ملک آیند
چون منزل فرود آمدند جذیمه قصیر را گفت مرا اول همی زنند و ترسم که سخن تو راست آید و کار از دست رفت
اکنون چه حیلت مانده است قصیر گفت فردا چون سپاه پیش تو آیند اگر پیش تو فرود آیند و زمین بوسه
دهند و براز بروند بدانکه کار نیکوست و اگر سپاه گرد تو در آیند بدانکه کار تو نیکو نباشد جذیمه گفت
اگر چنین بود چه کنم و مر جذیمه را اسبی بود نام او عصا و اندر همه عرب هیچ اسب باریک رفتار او نداشتی
و آن اسب را بجنیبت در پیش او همی بردند قصیر گفت اگر سپاه گرد تو اندر آیند و ترا در میان گیرند
عصا را بخواه و بر نشین و تازیانه بزن و از میان بیرون رو و او ترا ببرد و هیچ اسب ترا اندر نیابد
و ترا برهاند و هم بر آن تدبیر بودند دیگر روز برنشست و براند که بشهر زبا اندر آید چون لختی برفت
سپاه بسیار از در مدینه آمد چون فراز آمدند و برسیدند اندر پیش او فرود نیامدند و پیش وی
سجود نکردند و با وی لختی براندند پس از دست راست و چپ پیرا کندند و پیش و پس او اندر گرفتند
جذیمه دانست که کار نه نیکوست چنانکه عصا را پیش خواست تا بر نشیند ایشان نام آن اسب شنیده
بودند گفتند نباید بر این نشستن قصیر بدید که ایشان او را از اسب باز داشتند دانست که وی اندر ماند
بایستاد تا جذیمه اندر گذشت پس بر آن عصا برنشست و تازیانه بزد و از میان ایشان بیرون رفت
و وی را باز پس کرد و هیچ کس از پس وی نرسید گفت المثل خیر علی ما ظهر العصا چون یکی استواری کرد
بر پشت اسب و قصیر اسب براند و از میان سپاه بیرون رفت و جذیمه چون دانست که اندر ماند و قصیر رفت گفت

المثل خیر ما یجیء به العصا و این نیز مثل گشت پس چون قصیر فراز رسید و از اسب فرود آمد
در ساعت اسب بشکافت و بمرد و بگسسته بود اندران راندن و آن دیه را امروز برج العصا خوانند
پس جذیمه برفت و آن سپاه کرد و اندر آمدند و جذیمه را روی ابرص بود و از بهر آن او را ابرش
خواندندی و زبا را موی زهار دراز بود و طره بیافتی چنانکه موی سر چون زبا جذیمه را پیش خود
بار داد جذیمه پیش وی با بسیار زبا گفت بیش ما بچه کار آمدی جذیمه گفت بعروسی زبا شلوار
فرو کرد و موی زهار او را بنمود و گفت آنکس که موی زهار وی چنین بود او را عروس کنند
یا آنکس که سر و روی وی چون تو بود او را ابدا مادر خوانند و من ترا بدان خواندم تا خون تو بجای خون
پدر خویش قصاص کنم و بفرمود تا او را بکشتند و ملوک را خون نریزندی از حرمت مگر آنکه بجنگ
اندر کشته شدی زبا فرمود تا طشتی بیاوردند و رگ هر دو دستش بزدند و طشت در پیش بنهادند
تا خون وی اندر آنجا همی شد چون دستهاش سست شد خون از طشت بیرون دوید زبا
گفت لا تضیعوا دم الملک فان دم الملک لا یضیع خون ملک را ضایع مکنید که خون ملک
ضایع نبود جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله و این سخن نیز مثل شد و این آخر سخن بود که جذیمه
گفت و هلاک شد زبا آن طشت خون پیش آورد و پنبه زده بسیار طلب کرد و اندران طشت
افکند تا آن پنبه همه خون برگرفت و آن را خشک کرد و بصندوق اندر نهاد و همی داشت و می گفت
این قصاص خون پدر منست و خبر کشتن جذیمه بقصیر رسید بدان دیه که وی بود از آن دیه برفت
و بعراق شد سوی عمرو بن عدی و عمرو بن عبد الجن و ایشان بحیره بودند خبر جذیمه بداد پس سپاه
ایشان بدو نیمه شدند نیمی سوی عمرو بن عدی و نیمی سوی عمرو بن عبد الجن و فتنه خاست میان ایشان
و خواستند که جنگ کنند قصیر میان ایشان صلح کرد و عمرو بن عبد الجن ملک را به عمرو بن عدی
داد و خود طاعت وی کرد قصیر بعمرو بن عدی گفت من نه بسندم تا خون خال خود را از زبا طلب نکنی

در ذکر خبر عمرو بن عدی در پادشاهی و کین خواستن او از زبا بجهت جذیمه

پس چون خبر باز بزبا رسید
که عمرو بن عدی ملک اندر گشت و سپاه او را [illegible] که جذیمه باز خواهد [illegible] غمگین شد و زبا را [illegible] که این بود

که اورا خبرها کنند

که او را خبرها کنند که پیشتر او را گفته بود که هلاک تو در دست غلامی بود نام او عمرو و ملک زاده بود و ملک تو بوی باز
شود و او ترا نتواند کشتن تو خود در انگشتی زهر خویشتن را بر جذر همی داشت و نشست خویش کوچک
خواهرش کردی و دیگر شهرها شدی و مردی را بخواند که صورتها نقش کردی و او را خواسته بسیار داد
و گفت بدر عمرو بن عدی رو و با مردمان او دوستی کن و آنجا صورتها نقش کن تا بدانند که تو نقاشی
پس عمرو بن عدی را ببین و صورت او نقش کن بکاغذی نشسته و ایستاده و با جامه تابستان و زمستان
پس آن صورتها نزد من آور تا اگر روزی بر من تاختن آرد من او را بشناسم پس نقاش بدر عمرو بن
عدی رفت و یکسال ببود تا او را بهر حال بدید و نقش کرد و آن صورتها نقش کرده سوی زبا آورد و زبا
بفرمود تا از بهر او اندران شارستان که بود بزیر زمین راهی کردند تا اندرون حصار تا اگر روزی
کاری افتد یا اندران کوشک حادثه واقع شود او خود را بدان راه بیرون افکند و بحصار اندر شود چون
سالی برآمد قصیر عمرو بن عدی را گفت خون خال را طلب کنی و ضایع نکنی که وی نخستین ملکی بود که خون
وی را ضایع کنند گفت چگونه کنم و انها امنع من عقاب الجو گفت زبا از من دور ترست از عقاب
اندر هوا و این سخن نیز اندر عرب مثل گشت پس قصیر گفت بینی من ببر و بپشت من تازیانه زن و مرا از دو
دست باز دار عمرو گفت من هرگز این نکنم و تو از من بچنین اندر خور نیستی گفت المثل خل عنی اذا
و هلالک دمی دست از من باز دار و هرچه خواهم کنم و مرا عیب نیست و این سخن نیز مثل شد پس عمرو
قصیر را گفت هرچه خواهی کن قصیر بینی خویش ببرید و پشت خویش بتازیانه نشان کرد و گفت
لامر ما جدع انفه قصیر گفت بینی خویش از برای کاری ببرید و این نیز مثل شد و عرب شعر بسیار گفتند
و ملتمس نیز اینچنین گفت شعر ومن طلب الاوتار ما حز انفه قصیر و خاض الموت بالسیف
بیهس پس قصیر را دو کرد تا [illegible] بتر شد بر جوالت و از عراق بیرون آمد پیاده و پای برهنه
تا بجزیره شد بدر زبا پس زبا را گفتند قصیر آمده است سر و پا برهنه و جامه دریده و بینی بریده و تازیانه
زده زبا او را بار داد و گفت ای قصیر این چه حالتست گفت مرا عمرو بن عدی چنین کرد و گفت
تو خال مرا بغربت و تو هلاک کردی و مرا یکسال بزندان کرد و باز داشت اکنون من از زندان بگریختم

دلسوی تو آمدم و دانستم که من بنزدیک ملک خدمت نکنم که بر عمرو سخت تر آید از آنکه بر تو زبا او را نکوئی کرد و بنواخت و وعدها کرد و بپذیرفت و خواسته بسیار داد و هر روز او را نیکوتر داشتی و آنجا همی بود و زبا دانست که وی عاقلست و زیرک و تدبیر کارها با وی مشورت کردی و قصیر او را نصیحت کردی تا زبا را دل بر وی ایمن داد و او را از جمله وزیران همی داشتی تا سالی بر آمد و دل زبا بر وی بیارامید یکروز نشسته بود و جامهای عراق بر وی عرضه همی کردند زبا گفت این چنین جامه بجزیره عزیز اندر نیست قصیر گفت ای ملکه این چنین جامه بزمین عراق اندر بسیارست و اگر ملکه اجازت کند چیز که از جزیره خیزد من بعراق برم و بازرگانان زمین عراق روم چنان که کس نداند و بازرگانی همی باشم تا از بهر تو جامها که از عراق خیزد بیاورم و از طرائف بخرم و نزد تو همی آورم و چنان بفروشم که ترا خواسته بسیار بود پس قصیر هر چیزی که دانست از زمین جزیره بخرید و بازرگان فروشتر او را داد قصیر آن کاروان بسوی عراق برد و آن هر چه داشت بفروخت و آنچه بایست از طرائف عراق همه بخرید و بتافت و پنهان سوی عمرو بن عدی شد و او را خبر کرد و از وی نیز بسی طرائف بگرفت و بر جای وی بنزدیک زبا آمد و آن وقت که او از نزد زبا رفته بود خواهر زبا مر زبا را ملامت میکرد و گفته که این خواسته که بدین مرد دادی فساد کرد و این مرد هرگز بر تو نیاید زبا گفت اگر باز آید و فا کند و اگر باز نیاید آنکه بوی رسید از بهر من که چیزی بر بینی و بر پشت تا زبانه زد و ندش و این خدمت که مرا کرد این خواسته که بوی رسیده هست اندر اسنرالست او را با دچون قصیر باز آمد زبا شاد شد و آن جامها و طرائفها را بپسندید و آنچه او را بایست بر داشت و دیگر قصیر را گفت بفروش قصیر آن باقی را بفروخت و بسیار مال سود کرد و سال دیگر هم چنین و سال سیم همچنین پس چهارم سال زبا هزار اشتر خویش قصیر را داد قصیر گفت این چوالها را غرارها باید از موی بافته بزرگ تا در روی بسیار رود و اشتران را آسان تر بود بفرمود تا هر از جفت غرارها بافتند بزرگ و محمد بن جریر از محمد بن السائب روایت کند که اول کسی که اندر جهان غراره کرد قصیر بود و هزار اشتر بار کرد و ببرد و بعراق بازرسید و عمرو بن عدی را گفت اگر خون خال طلب خواهی کردن اکنون کن و اگر نه هرگز نتوانی گفت چگونه کنم گفت بهر غراره مردی را با سلاح تا دو هزار مرد در بن این اشتران بر گیریم

ره برام

ازرابخ ...

سلطنت ... ایران
آقا محمد خان که ... بود ... گذشته
سلطنت ... حیدر ...
و حکمرانی مملکت ایران ...
از جمله ...

و ببریم و بحصار اندر شویم و لشکر از غرارها بیرون کنیم و بکوشیم تا بجز و شنوند و شمشیر اندر نهیم و هر کس از ایشان که بینیم همی کشیم و زبا را یکی راه است در زیر زمین که بحصار اندر و نیز راه دارد و تر ابدان راه بنشان و زبا بر تو آید که از آن راه بگریزد تو او را بکش عمرو بن عدی گفت روا است و هم چنین کردند و بهر غراره مردی بنشاندند و روان کردند تا بشهر زبا رسیدند و قصیر نزدیک زبا شد و او را بشارت داد که امسال بارها آوردم زبا از شادی بر نشست و از شهر بیرون آمد تا کاروان را ببیند چون بدید آن اشتران گران همی رفتند از گرانی مردان و سلاحها زبا گفت شعر ما للجمال مشیها وئیدا اجندلا یحملن ام حدیدا ام صرفانا باردا شدیدا ام الرجال فی المسوح سودا پس چون زبا بشهر اندر بر در شهر دربانی بود و مردی نبطی چون آخر اشتر بگذشت چوبه بغراره اندرزد و به پهلوی آن مرد اندر آمد که در غراره بود و باد از آن مرد زنا شد دربان گفت بارها تنگ است پس چون میان شهر اندر آمدند و اشتران بخوابانیدند بیکبار آن مردان بجز و شنیدند و از غرارها بدر آمدند و شمشیر اندر نهادند و کشتن گرفتند و قصیر عمرو بن عدی را بر آن راه زبا رهنمون کرد و گفت واقف باش که البته زبا بیاید و بدان راه بیرون خواهد شدن تو او را بکش چون زبا بدانست بدوید بیاده بدان راه آمد عمرو را دید آنجا ایستاده با شمشیر زبا او را بشناخت بدان صورت که نقاش او را داده بود و بدست انگشتری بود زهر زیر نگین او آن انگشتری را بخائید و زهر بخورد و گفت بیدی لابید ک و زهر بکارش فرو شد و بمرد و عمرو فراز شد و تمام بکشتش و ملک بگرفت و خزینه زبا را همه بر داشت و سپاهش با عمرو بن عدی بیعت کردند و عرب او را فرمان بردار شدند و صد و بیست سال ملک اندر یافت پس هر دو ملک بدست پسرش باند نقل شد از ترجمه طبری صغیر درباره شمسون عابد از جمله عجایب قصه شمسون عابد است و او پیغامبر نبود و لیکن مسلمان بود و بشهری بود از روم و خدای پرستیدی و مادرش چون بوی بار گرفته بود و نذر کرده بود و او را بخدای سپرده و خدای عز و جل او را چندانی قوت داده بود که خلق بر وی بسنی نتوانستند کردن و اگر او را بچیزی بستندی اگر چه سخت استوار بودی آن بگسستی و هیچ چیز او را بازنبستی و مردمان آن شهر بت پرست بودند و شمسون را خانه از بیرون شهر بود بیک فرسنگ و گاه گاه بشهر اندر آمدی و آن بت را بخدای خواندی و بمجلس بگرویدی و با وی جنگ کردندی و او تنها بود

چه حرکت ...
... بگذشت ...
... قطع ...
باشد ...

وسلاح او زنخدان اشتر بود و بدان جنگ کردی و ایشان را هزیمت کردی و همی کشتی از ایشان بدان
زنخدان اشتر و ایشان را از شهر بیرون کرده و سه شبانه روز رها نکرد که بشهر اندر آمدندی و
بسیار خلق را اسیر کرد و خدای عز و جل او را از آن زنخدان اشتر طعام و شراب بیرون آوردی
و آن کافران را تشنه و گرسنه می داشتی و از بیم او بشهر نیارستند شدن پس همه بیکبار بدر
اندر ماندند و بیچاره شدند و هیچ حیلت ندانستند و زن شمسون هم از شهر ایشان بود برفتند
و او را خواهش کردند و خواسته قبول کردند و او را رسنی استوار دادند و گفتند چون شمسون
بخسبد او را بدین رسن محکم ببند و آن زن بشنود طمع چنان کرد و شمسون را ببست شمسون بیدار
شد دست بزد و آن رسن را بگسست و زن را گفت چرا چنین کردی زن گفت قوت ترا آزمودم
تا چند است که مردمان با تو بسنده نمی باشند پس آن مردمان غل آهنین بدان زن فرستادند
و آن زن شمسون را بدان غل ببست شمسون آن غل را بگسست پس آن زن گفت چیست که ترا
بدان توان بست که ترا دست کار نکند شمسون گفت مرا بموی سر خویش بباید بستن و شمسون موی
دراز داشت چون شمسون بخفت آن زن لختی از موی او ببرید و او را بدان ببست چون شمسون
بیدار شد بهیچگونه خود را نتوانست گشادن آن زن برفت و کافران را آگاه کرد ایشان
بیامدند و گوش و بینی ببریدند و چشم بر کندند و ملک آن شهر بر منظره همی نگریست شمسون
دعا کرد خدای تعالی چشم و بینی و اندام او باز داد و درست شد پس برفت و کافران آگاه شدند
و دست بستون آن منظره بزد و بجنبانید و همه را در هم بشکستند و ملک و همه خلق که با ملک بودند
همه هلاک شدند و شمسون را هیچ الم نرسید و همه آن شهر را بر هم زد و ویران کرد نقل شد از ترجمه
طبری مختصر ذکر خبر جرجیس پیغامبر جرجیس هم بایام ملوک طوایف بود از پس عیسی بن مریم و پیش از
اردشیر بابک بود و جرجیس مردی بغایت پارسا و مسلمان بود و بر دین عیسی ع و از اهل فلسطین بود
و دین از حواریان عیسی آموخته بود و جرجیس بازرگانی کردی و شهر بشهر از خواستهٔ خویش
چون سال تمام شدی شمار خواسته خود بر گرفتی و سود کردی و همه بدرویشان دادی و باز
بسر مایه باز رفتی و گفتی اگر نه از بهر صدقه بودی من خواسته نخواستمی و زمین موصل ملکی بود
نام او داذیانه و جباری بود و ملک موصل و شام بود و بت پرست بود و بتی داشت نام او

افلون

افلون و اکثر شهر بت پرست بودند و گروهی نیز مسلمان بودند بر دین عیسی و مسلمانی را پنهان همی داشتند
و این جرجیس در آن بود و هم بر دین عیسی و جرجیس و یاران از ملک غمناک بودند از بهر آنکه مسلمانی پنهان بود
و طلب کسی همی کردند که اندر زینهار او بباشند تا کسی مر ایشان را چیزی نگوید جرجیس ایشان را
گفت از این همه ملکان این ملک بزرگتر است که در موصل است نام او داذیانه من او را هدیه
بسیار برم و بنزد او شوم تا خویشتن و شما را بزینهار او دهم تا در شام ایمن باشیم و کس ما را
چیزی نتواند گفتن پس جرجیس با یاران او بیامدند سوی داذیانه و خبر بدو بردند که اندر پادشاهی
وی کسانند که بت نمی پرستند و این داذیانه با خشم خویش بیرون رفته بود و افلون را بیرون برده
بود و آتشی بلند بر کرده و هر کسی که اندر شهر آمدی افلون را سجده بکردی و هر که سجده نکردی ملک
او را با تش اندر انداختی پس جرجیس بیامد بدید آتش اندر افکنده که این ملک این چنین جور میکند من
خویشتن از جدا آن نکنم فرا نشوم و او را بخدای خوانم تا مرا بعذاب اندر بکشند و من به بهشت روم بهتر
از آنکه مرا بت پرست باید مردن پس باز گشت و همه خواستها بیاران داد و بیامد و ملک خشم
آلود بود و پیش ملک بایستاد و ملک گفت تو کیستی و چه خواهی گفت من بندهٔ خدایم بیامدم تا ترا بگویم که
از این بندگان خدای چه خواهی که ایشان را عذاب کنی و تو ضعیف ترین خلقی و ترا خدای آفریده است
و روزی همی دهد اکنون تو خلق خدای را همی گویی که سجود پیش بت کنید که ترا از وی نه نفع است و نه ضرر
ملک گفت تو کیستی و از کجایی و چه نام داری جرجیس گفت من بندهٔ خدایم و از حد شام همی آیم و نام من جرجیس است
و آمده ام تا ترا بخدای خوانم و نصیحت کنم تا بت نپرستی که این بت نه بشنود و نه بگوید ملک گفت آنکه
بت را سجده کنی جرجیس گفت من ملک آسمان و زمین را سجده میکنم ملک گفت اگر چنین است
که تو همی گویی کار تو بد نیستی و این مردمان که بت همی پرستند همه توانگرند و اینک فلان بندهٔ
این بت است و او را چندین خواسته است و چندین ملک نام کرد یکی طوبیان و دیگر فیلون و دیگر سالم
بندهٔ بت چنین اند که هر کسی با صد هزار دینار اند ترا چیست و خدای تو کیست تا من بدانم
و از این دین دست باز دارم و دین تو گیرم جرجیس گفت بخواسته فریفته مشو که خواسته
این جهان چیزی نیست خدای مرا پیغامبران است چون عیسی که مرده را زنده کند و چون موسی

[illegible]

که با خدای سخن گفت و چون ابراهیم که آتش بر وی سرد گشت و چون اسحق که خدای قربان علیه السلام فدای او فر
ستاد و این همه بندهٔ خالق چنین باشند ملک گفت این دین که تو همی گویی حدیثست بیار ازین همه که تو میگویی
یکی علیه السلام و اگر نه دروغست و اندر همه جهان چنین نشاید بودن جرجیس گفت تو اینجا نتوانی دیدن مگر که
دین ایشان بپذیری ملک گفت این دین و حجت تو همه حدیثست و نه درستست حجت من ظاهرست
اگر این بت را سجده کنی حجت من بدیدی چنانکه من بدان حجت بینم و اگر نه ترا عذابها کنم ازین همه
سخت تر جرجیس گفت حجت من پرستش خدایست که او این بت علیه السلام آفریدست پس ملک بفرمود
تا چوبی بزرگ بزمین فرو بردند و جرجیس علیه السلام بران چوب بستند و برهنه کردند و میخهای آهنین
بیاوردند و بتنهای او فرو بردند و هرچه تن او گوشت بود همه فرود آوردند و او نمرد و در حال
درست شد پس آن میخ آهنین اندر آتش سرخ کردند و بسرش فرو بردند هم نمرد پس بفرمود
تا بدیگ آب جوشان فرو بردندش هم نمرد پس ملک گفت ازین عذابها هیچ در دنیا نیست گفت
خدای عز و جل درد از من دور همیکند پس ملک بفرمود تا او را بزندان اندر کردند و بروی اندر
افکندند و بچهار میخ آهنین دست و پایهاش بزمین فرو دوختند و سنگی بود رخام در آن زندان
بعد از پانصد من بر پشت جرجیس نهادند پس چون شب اندر آمد خدای تعالی فرشته علیه السلام بسوی جرجیس
فرستاد و گفت ای بندهٔ من هیچ غم و اندوه مخور که این دشمن من سه بار ترا بکشد و من ترا باز زنده
کنم و بار چهارم ترا بپذیرم و او بر تو ظفر نیابد و آن فرشته آن سنگ از پشت جرجیس برداشت
و دست و پایش بگشاد و او را از زندان بیرون آورد دیگر روز بامداد جرجیس پیش ملک
ایستاده بود ملک گفت بدین خانهٔ من اندر که آورد و از زندان من که بیرون آورد جرجیس
گفت آن خدای که مرا و ترا آفرید و این حجت گردانید بکردن تو اندر تا رستخیز پس ملک بفرمود
تا او را بر دو چوب بر بستند و او را بدو نیم کردند و هر نیمی بهفت پاره کردند و او را در دو خانهٔ
شیران مردم خوار بردند و در هر خانه هفت شیر جرجیس علیه السلام پیش افکندند شیران او را ببوییدند
و نخوردند چون شب اندر آمد خدای تعالی پاره‌های او را باز هم آورد و او را زنده کرد چون بامداد بود فرشته

او را

او را از آن شیرخانه بیرون آورد جرجیس بیامد و پیش ملک بایستاد و گفت ای ملک خدای آسمان و زمین
بزرگست که او چنین تواند کردن پس ملک وزیران خویش را گفت این را چه باید کردن گفتند
در جهان دوست جادوان را باید آوردن تا او را قهر کنند ملک مهین جادو را آگه کرد و بیاورد
و پیش ملک جادوئی کردند گاوی بیاوردند و زمین بشکافتند و تخم در وی بپراکندند و بکشتند
هم در ساعت برآمد و سبز شد و زرد گشت و بدرویدند و پاک کردند ملک آن کار ایشان
بپسندید و گفت اکنون خواهم که این جرجیس علیه السلام را بکشید پس آن جادوان قدحی پر آب کردند و بدمیدند
و بجرجیس علیه السلام دادند تا بخورد جرجیس بستد و گفت بسم الله لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
ولا فی السماء و بخورد و هیچ گزندش نبود جادوان گفتند ایها الملک این کار او از دست جادوئی
ما نیست و این کار او نه جادوئیست پس یکی از سرهنگان ملک گفت این کار جرجیس جادوئیست
و اگر جادو بودی مرده زنده نتوانستی کردن ملک گفت کدام مرده را زنده کردست مرد گفت مرا
همسایگی کنده پیرست و او را یکی گاو بود و زندگانی او ازین گاو بود پس آن گاو بمرد کنده پیر از غم
گاو بگریست و آن گاو را همه بخوردند و سرش بجایی بود جرجیس عصای خویش بر آن کنده
بر داد و گفت این عصا را ببر و آنجا که سر اوست بنه و چادر بر سر او بپوش پس آن کنده پیر
همچنان کرد گاو بر پای خاست و زنده گشت اکنون آن زن همان گاو را دارد و من دین جرجیس علیه السلام
بپذیرفتم ملک چون این بشنید گفت زبانش ببرید و این قصه اندر شهر افتاد آن روز چهار
هزار مرد بجرجیس بگرویدند پس ملک آن چهار هزار مرد را بیاورد و همه را بعذاب بکشت و جرجیس علیه السلام
گفت اگر خدای تو بر حق است بگو تا دست مرا از بندگان خود کوتاه کند جرجیس گفت ایشان رحمت
افتادند و ایشان را بدین عالم حاجت نیست پس چون دیگر بود ملک بر خوان نان همی خورد و چهارده
تن از وزیران با وی نشسته و هر کسی کرسی چوبین زیر پای نهاده جرجیس علیه السلام را گفتند اگر خدای تو
حق است بگو تا این همه کرسیها ما بدان درخت باز برد که از و بوده است و سبز گردد و بار
آرد و ما از آن میوه بخوریم پس جرجیس گفت این بر خدای آسانست دعا کرد هم در ساعت همه برگ برآوردند

وسبز گشت و میوه بیرون آورد وایشان از آن میوه بخوردند پس گفتند این جادو است پس یکی
از وزیران گفت او را ابن ده تا من او را بکشم چنانکه هرگز زنده نگردد و ملک جرجیس علیه السلام را بو داد
پس آن وزیر بفرمود تا صورتی از روی بکردند بر گونه اسپی و میان او تهی بود و بفرمود تا میان
آن صورت پر نفط و سرب و زرنیخ و کبریت کردند و جرجیس علیه السلام را بمیان آن صورت اندر کردند
با نفط و گوگرد و بزیر او آتش اندر بستند تا سه شبانه روز تا هر چه بود به همه یکبارگی گداخت و جرجیس همه
خاک گشت پس بادی بیامد و ابری سیاه بیاورد گرد بر خاکت و آتش باریدن گرفت
و رعد و برق پیدا شد و جهان سیاه و تاریک گشت و همه خلق بترسیدند و سه شبانه روز
همچنان بماندند متحیر و ندانستند که چه خواهد شدن پس خدای تعالی میکائیل علیه السلام را بفرستاد تا آن صورت را
بر زمین زد و بشکست و بانگی بر آمد که همه خلق بشنیدند و بیهوش گشتند و ملک بیهوش گشت
پس چون بهوش آمد نگاه کرد جرجیس را دید و پیش ملک بایستاد و آن وقت که جرجیس علیه السلام
بدان صورت اندر کردند تاریکی اندر جهان پدید آمد و چون جرجیس باز زنده شد و بیامد بانگ
از آسمان بنشست و آفتاب بیرون آمد و جهان باز بحال خویش شد مردی از ندیمان ملک گفت
ای جرجیس خدایت علیه السلام بگوی تا این گورستان مرده را زنده کند تا ما با ایشان سخن گوییم و بپرسیم
و ترا گواهی دهند و در پیش ایشان گورستانی بود گفت جرجیس گفت خدای تعالی این بکند تا حجت بر شما
درست کند پس دعا کرد از آن گورستان هفده تن بر آمدند زنده و پیش ایشان آمدند نه مرد
و پنج زن و سه کودک و اندر میان ایشان پیری بود ملک او را گفت چه نامی گفت نوبیل شمار کردند
چهار صد سال بود تا مرده بودند ندیمان ملک را گفتند که هیچ گونه عذاب نماند که جرجیس علیه السلام بدان عذاب
نکردند مگر گرسنگی پس ملک جرجیس علیه السلام را بخانه گنده پیری فرستاد که او را هیچ نان نبود پس آن گنده پیر
همی گریست جرجیس گفت چرا میگریی زن گفت از گرسنگی همی گریم و بدان خانه اندر ستونی بود در سقف
خانه نهاده جرجیس دعا کرد آن ستون سبز شد و بار آورد و هر چه اندر جهان میوه بود همه از آن
بیرون آمد و هر که را بایست از آن درخت همی خورد پس یک روز ملک در آن محلت میگذشت آن درخت

سبز دید

سبز را دید گفت هرگز درخت بدین نیکویی و سبزی ندیده ام گفتند این جادو که بدین خانه اندر است این درخت را
او رویانید و این میوه او بیرون آورد ملک فرمود که این را بر کشید و خانه زن را ویران کنید
چون خواستند که بر کنند درخت خشک شد و بجای خویش باز شد ایشان دست از آن خانه باز داشتند
و جرجیس علیه السلام از آن خانه بیرون آوردند و آن زن را یکی پسر بود بی چشم و بی گوش و بی زبان و بی
دست و بی پای آن زن جرجیس را گفت خدای را دعا کن تا این پسر مرا درست کند جرجیس بگوشش
پسرش اندر دمید چشمش بینا شد و آن زن گفت زبان و دست و پایش را نیز دعا کن گفت تا وقتی
دیگر و جرجیس علیه السلام بیرون آوردند و پیش ملک بردند و ملک سوگند خورده بود که از انجیل گاو کشیدندی
ملک بفرمود تا بر آن گردون شمشیرها و کاردها و درفشها در بستند و او را در زمین بیستاده بستند
و آن گردون بیاوردند و گاوان در آن بستند و بر جرجیس براندند همه اندام او پاره پاره شد
و ملک بفرمود تا آن پاره ها را گرد کردند و بسوختند و خاکستر وی را بدریا بردند و بباد بر دادند
خدای تعالی باد را بفرمود تا آن خاکستر را از لب دریا آورد و ایشان همی دیدند پس جرجیس زنده
شد و از میان خاکستر بیرون آمد ایشان باز پیش ملک آمدند و جرجیس نیز باز آمد ملک از آن
پرسید که چگونه گردید پس او را صفت کردند ملک گفت ای جرجیس من از کار تو بستوه آمدم
با من یکی شرط بکن بیا و بت مرا سجده کن تا من بخدای تو بگروم جرجیس گفت روا بود و جرجیس آن
همی خواست تا ملک را علامتی نماید ملک جرجیس را ببتخانه برد و گفت تا مردمان بدانند که من با تو آشتی کردم
جرجیس آن شب نماز کرد و توریه و انجیل میخواند و آن زن ملک مسلمان شد دیگر روز خبر شهر اندر افتاد
که ملک جرجیس را ببتخانه برد و مال او را بفزونیت و جرجیس افلون را سجده همی کند و خلق
روی بنظاره نهادند و آن گنده پیر که جرجیس در خانه او بود و آن درخت در وی سبز گشته بود پسر را
برگرفت و پیش جرجیس آورد و گفت تو با من وعده کرده که پسر ترا دعا کنم پس جرجیس دعا کرد و دست
و پای و زبان آن پسر درست شد پس جرجیس برفت و آهنگ آن بتخانه کرد پس چون در آمد
آن همه بتان را گفت همه در پیش من بروی افتید بتان همه بروی در افتادند و طراقی از افلون بر آمد

ور زمین برکند و آن بتان بزمین فرو شدند و گویند که جرجیس آن پیرزن را گفت بدان خانه
بتان در آی و آن بتان را پیش من خوان و اندران خانه هفتاد و یک بت بود و هر یکی بر کرسی
زرین نهاده آن پیرزن بتان را گفت جرجیس شما را همی خواند بتان از کرسیها فرو افتادند و بر زمین
همی گشتند تا پیش جرجیس آمدند جرجیس پای بر زمین زد آن بتان بزمین فرو شدند و ابلیس از میان
بتان بیرون آمد و آنجا بایستاد جرجیس گفت ای ملعون چه خواهی ازین بندگان خدای ابلیس گفت
آن خواهم که همه بندگان خدای را هلاک کنم و همه با خویشتن بدوزخ برم و نا پدید گشت پس ملک گفت
ای جرجیس مرا بفریفتی و خدایان مرا هلاک کردی گفت از بهر آن کردم تا بدانی که ایشان نه خدایانند
و آن همه مردمان که بدین او همراه بودند شاد گشتند و دین خویش پیدا کردند و هفت سال بود
تا جرجیس در میان ایشان بود و سی و چهار هزار مرد و زن بدو گرویده بودند پس آن زن ملک
مسلمان شده بود پیش جرجیس آمد و ملک را گفت مسلمان شو با چندین عبرت که تو از کار جرجیس
بدیدی ملک گفت چندین وقت است که با وی همی کوشم و دین وی نگرفتم و تو بیک زمان دین وی
گرفتی پس ملک بفرمود تا آن زن را شانهٔ آهنین بکتف فرو کردند و همه گوشت از تن او بر کندند
و بکشتندش و اندران وقت این زن جرجیس را گفت خدای را دعا کن تا این بر من آسان کند
جرجیس گفت سوی آسمان نگر بنگریست و بخندید که حلهای بهشت بدید پس اندران عذاب جان از تن
او جدا شد جرجیس گفت یا رب این ملک بس دلیر است و مسلمان همی نشود و مرا سه بار بکشت و تو مرا زنده
گردانیدی یا رب اکنون ایشان را هلاک کن پس شهر بدو گروه شدند گروهی هوای جرجیس کردند و گروهی
هوای ملک پس از آسمان آتش آمد و بکافران در افتاد و همه بسوخت پس تا آن آتش آمد کافران
شمشیر بر گرفتند و جرجیس را با همه مسلمانان بکشتند و از ایشان هیچکس نماند [illegible] شاپور
بدان باز آمد و حال دیگر بود که آن را حضر همی خواندندی میان حد شام و آنجا ملکی بود نام او ساطرون
و بلقب او را ضیزن خواندندی و از عرب بود از قضاعه سپاه بسیار داشت و پادشاهی حضر از
ساطا باز او را بود و آن حصاری بود که [illegible] بود و هر کس که بدان حصار شدی

حضر

کس برد ظفر

کس بر وی ظفر نیافتی و آن وقت که شاپور از پارس بحد اهواز رفت و بنصیبین شده بود و او را خبر آمده بود
که از خراسان دشمن آمده باز گشت و او را گفت چون شاپور بجنگ آن دشمن مشغول شد آن
ضیزن ملک حضر از حضر با سپاه بحد عراق آمد و از پادشاهی شاپور از حد عراق لختی بگرفت چون شاپور
باز آمد و از ملک روم و موصل بپرداخت آهنگ حضر کرد با سپاهی که عدد آن کس ندانست و هرگز
هیچ ملک را از ملوک عرب و عجم آن سپاه نبود و از بسیاری سپاه که داشت عرب او را شاپور الجنود
گفتندی پس این ضیزن بحصار شد و شاپور با سپاه بر در حصار فرود آمد و چهار سال آنجا بماند
و آن حصار را نتوانست گشادن و نه نیز باز توانست گشتن و از پس چهار سال حصار را بگشاد
و سبب گشادن حصار آن بود که ضیزن را دختری بود نام او نظیره و در عرب از وی نیکوروی تر نبود
یک روز آن دختر بدیوار حصار بر آمد شاپور را دید بر نشسته گرد اگرد حصار همی گشت و شاپور
سخت نیکو روی بود این دختر بر شاپور عاشق شد حیلت کرد و بدو کس فرستاد که این حصار طلسم
دارد اگر تو صد سال اینجا نشینی نتوانی گشادن و لیکن اگر قبول کنی که مرا بزنی کنی من ترا بگویم که
این حصار را چگونه باید گشادن شاپور بپذیرفت و پیش رسول او سوگند خورد که آن دختر گفت
این حصار را زرگون که چشم دوشیزه که حیض بر آن باشد بر دیوار افکنی این حصار را بتوانی
گشادن و چنان باید که زرگون حیض زنی بدین صفت که گفتم بر سر دیوار افتد دیوار این حصار بلند است
کس بدو نرسد من حیلتی سازم دختر بر سر دیوار رفت که فاخته آشیانه کرده بود یکی از آن فاخته بگرفت
و بخانه برد و زرگون چنانکه گفته بود بر پای او بست و رها کرد فاخته در برج خود نشست و آن زرگون
که بر دیوار برج افتاد بلرزید و از هم فرو ریخت و دختر با شاپور سخن راست کرده بود شاپور سپاه
بحصار اندر افکند و حصار را بگرفت و کشتن همی کرد و سپاه بر در خزینه پای کرد و گفت هر که نزد شما
آید او را بکشید و با سپاه آهنگ ضیزن کرد و او را بکشت و آن عرب که با وی در حصار بودند همه
بکشت چنانکه یکتن زنده نیست و هر که بجست چون بر خندق حصار آمد لشکر شاپور او را همی کشتند تا هیچ
نماند و اندر عرب حجاز و بادیه و بحرین و یمامه و شام و یمن و هیچ حی عرب نبود که نه قومی کشته بودند و اندران

قبیلها مصیبتها بود و اندرین حال بخیمهای عرب اندر همی بود که ایشان چندین سال مرتبه همی گفتند این کشتگان
عرب را از حصر شهرها اندرین مصیبت بسیار بود و شابور از آن جایگه باز گشت و آن حصار حضر را
دیوارها بیفکند و در زیر پای پیلان ویران کرد و شهر ایشان را خراب کرد پس سپاه بعین البقر برد
و دختر الجادث باز داشت از حد جزیره و این دختر ملک حضر که نظیره بود با او عروسی کرد شبی
با او خفته بود و جای او همه بنیان بود و دختر آن شب همه شب می نالید که این چه چیزست که اندر جامه است
که پهلوی من تباه کرد چون بامداد شابور برخاست جامه خواب را خون آلود دید در بستر نگاه کرد
بر پهلوی زن آنجا که خفته بود یکی برگ مورد دید پهلوی زن بریده بود شابور در تعجب بماند و مغز
استخوان آن زن بدید او را گفت ای زن پدرت ترا چه طعام دادی گفت مغز استخوان گاو را
برون کردی و با روغن گاو برآمیختی و انگبین سپید در وی کردی و مرا دادی و طعام آرد از جو بیز کردی
و نان بریان کردی بر روغن گاو و بجای نان مرا آن دادی و بجای آب می روشن پنج ساله دادی
و من هرگز نان و آب نخورده ام شابور گفت پدرت که ترا چنین پرورد با او وفا نکردی و حق او
نشناختی پس بمجلس را بتو امید نباشد و این زن موی دراز داشت بزمین اندر کشان
شابور بفرمود تا اسپی بیاوردند توسن و سرکش و موی آن زن بذنب آن اسب ببستند
و اندر بیابان دست باز داشتند تا همی دوید و او را اندر همی زد تا او را پاره پاره کرد و شابور
شهرهای بسیار بنا کرد یکی بپارس نام آن شاد شابور و باهواز شهری بنا کرد و نام آن جند
و در اهواز شهری از آن آبادان تر نیست و تابستان و زمستان سبز بود و گویند چرا خوانند
چون شابور آنجا رسید سبزه و گیاه فراوان دید فرود آمد که آنجا شهری بنا کند و آنجا شبانی
دید پیر او را بخواند و گفت چه نامی گفت بیل گفت اینجا شهری توان کرد گفت اگر از اینجا شهری
آید از من دبیری آید شابور در تعجب بماند و آنجا فرود آمد و آن پیر را بوزیر خویش داد و گفت
بهیچ حال ازینجا نروم تا این پیر را دبیر نکنند و در یک سال زمان خواست شابور زمانش داد
و خود با همه سپاه در آن صحرا فرود آمد وزیران پیر را تعلیم داد و گفت این پیر را شمار کردن

بیاموز

بیاموز و هر روز اندک اندک بیاموز هر روز یکساله بیاموز تا یکسال سیصد و شصت باشد و یاد گیرد چون
سالی سیصد و شصت ساله بیاموخت بدان علم عالم بود پس چون یکسال برآمد شابور را از احوال
آن پیر برسید وزیران آن پیر را نزد خود خواندند و پیش شابور آوردند و دبیری دران یکسال بسیار آموخته
بود و دبیر شده پس شابور گفت از اینجا شهری آید گفت ای ملک هرچه تو خواهی آید که پیر را
دبیر توانستی کردن شهر نیز توانی کردن پس شابور آن شهر را بنا کرد و آنرا جندی شابور نام کرد
و آن پیر را قیم کرد بر نفقات و خراج آن و چون بنا تمام شد و مردمان آن شهر را تبل خواندند بنام
آن پیر و آن شهر جندی شابور نام شد و شابور در ملک سی و یک سال بماند پس بمرد و پسرش بجای او نشست

ملک شد اندر حیره بر عرب نعمان بن امرء القیس فرمود که کسی را طلب کنید که بنا داند کردن که اندر جهان
مثل آن نباشد با ستادی نامور یکی خورنق بنا کنم و اینجا کودکی را بر بام آن جایگاه بپرورم تا هوای او
خوشتر بود و خورنق کوشکی بود بلند چون گنبدی چنانکه در باغها کنند اندر و خانه و حصار و دیوار
بلند را بپارسی خورنه خوانند و بتازی خورنق پس از برای این معنی بجستند و مردی رومی یافتند
که در همه شام و عراق او را همتا نبود و بناها کردی بر صفت بناهای روم و او را سوی نعمان
آوردند نام او سنمار نعمان او را گفت که بهرام اندر پسر ملک عجم است و من خواهم که بنائی کنم از آن
بلندتر بود که بکنی تا اینجا کودک را برسر آن بنا برم تا هوای او خوشتر باشد و این کودک تن درست
بود و از گرانی زمین دور بود خواهم که خورنق بنا کنی بالای او دویست ارش و بر سر وی بنائی که
مردم آنجا بباشند بتابستان و زمستان و دیوار او را چنان خواهم که بر کار کرده باشد از رنگی
چنانکه در همه شام و روم چنان بنائی نباشد و هیچ پادشاه را چنین نبوده باشد سنمار گفت من
ترا بنائی کنم که در روی زمین از مشرق تا مغرب چنان بنائی نباشد پس یاران طلبید و آلت
خواست و گچ که بپزد و آن گچ را بشیر برگرد و پنج سال اندران بنا بود و گروهی گویند بیست سال و بنا بدین
کرد که در شب چون ماه بتافتی و هر که بروز چشم بر وی افکندی در تعجب ماندی نعمان بیامد و از آن بدید
و سنمار را گفت چنان آوردی که من ازین نتوانستمی خواستن سنمار گفت اگر بدانستمی که تو حق

من بشناسم و رنج و هنر ضایع نشود بنائی کردم که با آفتاب بگردد گونه گونه بود اگر آفتاب سرخ بود وی
سرخ بودی و اگر آفتاب زرد بودی وی زرد بودی و چون ماه بر آمدی هم بر گونهٔ ماه شدی نعمان
گفت تو ازین بهتر توانی کردن سنمار گفت من بسیار بهتر ازین دانم نعمان چون بشنید گفت
وقتی ملکی او را هدیه دهد و او بنائی کند خوبتر ازین و جائی دیگر پس سنمار را گفت تو ازین بهتر بنا
توانستی کردن چرا نکردی و کدام ملک را باز داشتی بزرگتر و بهتر از من نعمان را خشم آمد و بفرمود
تا سنمار را از سر آن بنا بیفکندند و از آنجا در انداختند تا بمرد و حدیث وی مثل گشت بعرب اندر
چون کسی مر کسی را پاداش کنند نه اندر خور کردار او گویند جزای سنمار و بزبان عرب در کتاب
امثال یکی بیت است که مثل زنند و گویند شعر جزانی جزاه الله شر جزائه : جزاء سنمار
وما کان ذا ذنب : و کسی گفته اند که این بیت را که گفته است و سبب چه بوده مرافق قصهٔ سنمار قصهٔ عجب یاد کنیم
که مناسب است با این مقام حکایت ملکی بوده است از ملوک غسان از پس این ملوک بسیار سال و بعضی
از زمین شام او داشت نام او حارث بن ماریة الغسانی و مردی بود از حی بنی کلب نام او عبد العزیز
بن امرؤ القیس جد از خلیلان بن کلب سوی او آمد و او را اسبی هدیه آورد که اندر همه عرب چنان اسب
نبوده و این ملک غسانی اسب را بپسندید و این عبد العزیز را بر کرد و بر در بنشانید است و باور دو پسر
بود یکی را نام عبد الحارث و دیگری شراحیل و آن ملک بر وی و پسرانش اجری رانده بود تا آن وقت که
وی را به بر و لطف کس کرده و زنی ملک غسانی را طفلی بود بدان اکیان داده بود در بنی کلب میان بنی حی که عبد العزیز
آنجا بود و او را همی پروردند و ملکان را رسم چنان بود که پسران خود را به مهتر هر حیی دادندی و پروردندی
و بزرگ شده و ادب آموخته و سواری و چوگان و هر چه ملکان را بکار آید همه تمام آموخته پیش ملک باز آوردندی
پس این ملک غسانی را خبر آمد که پسر او را حیی از بنی کلب بکشتند و بمرد این ملک تهمت کرد که این زمان حی بسیر
او را بکشتند این عبد العزیز را بخواند که از آنجا آمده بود و او را آن اسب آورده و گفت برو و آن همه مهتران
حی را بیاور گفت ایشان همه قرابتان منند مر ایشان را نتوانم کردن ملک گفت اگر نه آوری ترا
بکشم و تو کنی خود عبد العزیز گفت جزای من از تو همچنان آید که جزای سنمار از نعمان صاحب الخورنق که از

در بر

وی بر چشم داشت و او را بکشت پس عبد العزیز برده و پسر خویش را بحی بنی کلب فرستاد تا مردمان را آگاه کردند
که ملک بر شما چه اندیشید تا مردمان حذر گیرند پس نعمان بهرام را بر بام خورنق برد و دیری بود برابر وی
نام وی سدیر هم از حیره و با بام خورنق رفتی از یکسو بادیه بود و هوا از و خوشتر نبود و از یکسو سواد عراق بود
و دیه ها و خرمیها و رود عراق بهمین جانی که مثل آن نبود و نیکوترین چیزی که چشم بر وی افتاد و عرب مر نعمان را
رب الخورنق والسدیر گفتندی و بهرام را بر سر آن خورنق همی پرورد تا ده ساله شد و نعمان دین عرب داشت
و بت پرستیدی و او را وزیری بود از زمین شام و بر دین عیسی بود روزی نعمان با وزیر بر بام خورنق نشسته
بود و نگریست بجهان اندر وقت بهار بود و از راست و چپ سبزی و نیکوئی و رود فرات و سواد عراق
گرد وی اندر شد و نعمان بیست و نه سال بود تا ملک بود وزیر را گفت هیچ جای چیزی است اندر جهان چشم را
ازین نیکوتر وزیر گفت این نیکوست ولیکن عیب آن است که نماند گفت چه چیز بماند گفت آن جهان و دین خدای
و عبادت او نعمان از خورنق فرود آمد و بدین عیسی بگروید و پلاس اندر پوشید و از میان جهان بگریخت
و از ملک دست باز داشت و آن شب پنهان شد و دیگر اهل مجلس او را ندیدند و کس ندانست که در کجا رفت
و او را پسری بود نام او منذر بن نعمان بجای پدر بملک اندر بنشست و یزدجرد ملک عرب او را داد و او را
منذر بن ماء السماء خواندندی که نام مادرش ماء السماء بود و منذر بهرام را همی پرورید تا دوازده ساله شد و گروهی
از اصحاب اخبار گویند که یزدجرد بهرام را بدین منذر سپرده بود از پس آنکه نعمان مرده بود و خبر درست آن است
که بنعمان سپرده بود و رب الخورنق والسدیر نعمان بود که خورنق از بهر بهرام بنا کرده بود چنانکه گفتیم و منذر را
پسری بود نام او هم نعمان از پس پدر ملک بگرفت و نعمان بن منذر الجد بهرام بود و بهرام با وی بزرگ شده
بود چون بهرام دوازده ساله شد منذر را گفت استادان بیاور تا مرا ادب آموزند و سواری و تیر انداختن
و علم و فرهنگ تعلیم کنند منذر گفت ترا وقت استادی نیست که تو کودکی ترا لعب و نشاط در باید کردن بهرام
گفت اگرچه بسال خردم بعقل بزرگم اگر مرا وقت علم آموختن نیست اکنون طلب باید کردن تا چون وقت
آید علم با من بود که هر چیزی که نه بوقت طلب کنی بر خوردار نیابی و چون بی وقت طلب کنی ادراک آن متعذر بود

منذر چون این سخن از وی بشنید شاد شد برغبت او اندر علم و ادب و فرهنگ آموختن و کارها صواب
و عجم و روم را بیاورد و پیش او بنشاندند تا هر چه خواست بیاموخت تا هجده ساله شد پس معلمان را
باز گردانید و منذر را بهر کسی بزرگ کرد و بهرام تیز بود که سواران را با من بنشان تا سواری بیاموزم
و تیراندازان بسیار تا تیر انداختن بیاموزم منذر همچنان کرد چون دانست همه را تمام آموخت
منذر را گفت مرا اسپی بیاور که در همه عرب بهتر از آن نباشد تا من آن را مرکب خویش سازم
منذر بفرمود تا هر چه در عرب اسپ بود همه بیاوردند و بر بهرام عرضه کردند بهرام گفت اسپ را بآزمایش
توان دانستن بفرمود تا اسپان را از شهر بیرون بردند و سواران بر نشستند و بدوانیدند تا کدام
اسپ پیشتر بود از اسپی و منذر را اسپی از همه اسپان عرب آنجا که حاضر بود و بهرام آن را از منذر
بخواست منذر آن را به بهرام بخشید بهرام بدان سخت شاد شد و بیشتر بر آن اسپ نشستی هرگاه که بصید
بیرون رفتی نقل شد از ترجمه طبری صغیر ذکر خبر ملوک یمن و تبعان که بودند بعهد [illegible] الاصغر ملک یمن از دست
حمیران بدست ملوک حبشه افتاد و سبب چه بود که آن حبشی که یمن ملک بود سپاه و پیل آورد بر خانه
کعبه و سبب آن این بود که اندر یمن ملکی بود از حمیریان نام او اسعد و او را تبع الاکبر خواندندی که از پس
و تبع نبود و ملک یمن بر دست وی بشد و او را اندر یمن سپاه بسیار گرد آمد آهنگ آن کرد که
از یمن بیرون آید و آهنگ زمین عجم کند تا ملک روم و شام و ملک عجم از وی بترسند و زمین عرب و حجاز
او را فرمان کنند چنانکه آن تبعان پیشین ملک کردندی و از یمن برفت و روی بزمین حجاز نهاد با
سپاه بسیار و او بت پرست بود و همه زمین حجاز و مکه بت پرست بودند و بحوالی مکه و مدینه
جهودان بودند از شام پدرشان گریخته بودند از دست بخت النصر و از آنجا آمده بودند و بحجاز وطنها
کرده بودند چون خیبر و فدک و قریضه و وادی القری و بنی نظیر و ینبوع و اینها همه جهودان داشتند
و بر دین موسی علیه السلام بودند و بدین زمینها کس را جز دین نبودند مگر این جهودان و جهودی در آن وقت
منسوخ بود و حق آن زمان دین عیسی علیه السلام بود و شریعت انجیل و لیکن دین عیسی بزمین روم بود
و سوی مشرق و دیگر همه پادشاهان بت پرست بودند پس تبع با سپاه بسیار از یمن برفت و این سخن از قبال

بود و پیش از ملوک عجم بدین سالها و پیش از جذیمة الابرش تبع از یمن بیرون رفت و بزمین حجاز آمد
و بمکه بگذشت شهری دید میان کوهها بی آب و درخت آهنگ وی نکرد چون بمدینه رسید شهری دید خرم
با بوستانها و درختان و نخلستانهای بسیار و مهتران ایشان مردی بود از بنی النجار از قبیله خزرج نام وی
عمرو بن طلة تبع چون بمدینه رسید خوش آمدش پسر خویش را آنجا بنشاند و خود بگذشت و از مدینه دور شد
مردمان مدینه پسر او را بکشتند تبع چون بشنید بزمین شام بود نیت کرد که چون باز گردد مدینه را
ویران کند و همه خلق او را بکشد هر کجا توانست شدن بشد پس باز گشت و سپاه گرد مدینه
فرود آمد و مردمان مدینه شهر را حصار کردند و یک مرد از ان وی بحایطی اندر شد و بخرمائی بر شد
و خرما باز کرد خداوند آن حایط آن مرد را بکشت و بچاه فرو افگند تبع چون این بشنید دیگر روز
سپاه بجنگ آورد و یک ماه با ایشان جنگ کرد و هیچ کار نتوانست کردن هر روز تا شب
جنگ کردندی و شب بلشکرگاه باز شدندی و مردمان مدینه شب در حصار [illegible] و خروارها
خرما بلشکر دشمن فرستادندی چون یک ماه بر آمد لشکر تبع را گفتند ما چون جنگ کنیم با مردمانی
که بروز با ایشان جنگ کنیم و شب ما را مهمانداری کنند تبع گفت اینها مردمانی با کرم اند و دلش
بجنگ ایشان نخواست شد پس دو تن از عالمان جهودان سوی تبع آمدند و گفتند ای تبع
تو این شهر را ویران مکن که نتوانی کردن گفت چرا گفتند زیرا که از قریش پیغامبری بیرون
خواهد آمد نام وی محمد صلعم بود بزمین مکه و او را قریش از مکه بیرون کنند و او بمدینه آید و قرار گیرد
و جان و مال وی اینجا بود و خدای عز و جل برای حرمت وی این شهر را نگاه دارد و ما در توریة چنین
یافتیم تبع گفت توریة چه باشد گفت کتاب خدایست و از آسمان آمده است سوی موسی علیه السلام
و او را از دین موسی صفت کردند تبع را آن دین خوش آمد پس دین موسی را بپذیرفت و از
و از بت پرستی بیزار شد و همه سپاه خود را بدین موسی خواند همه بپذیرفتند و آن
دو جهود را گفتند شما را با ما بزمین یمن باید آمدن تا همه یمن را بدین دین خوانید ایشان
اجابت کردند که با وی بروند تبع ایشان را انعام کرد و خواسته بسیار داد و گفت

چرا مردمان مدینه را بدین دین بخوانیدی گفتند ایشان بدست محمد بگروند تبع سپاه بکشید و روی
بیمن نهاد و ان دو عالم را با خویشتن ببرد و چون بمکه رسید اعراب بنی هذیل بخواستند که او را تباه کنند
که با وی بجنگند پس آمدندی سوی او آمدند و گفتند ای ملک اگر خواسته بسیار خواهی کو بها زر و سیم
بدست مردمان مکه چندانست که بدست هیچکس نیست مکه را ویران کن و مکیان را بکش تا توانگر
شوی و ایشان ازین سخن آن خواستند که وی آن کند و هلاک شود تبع عالمان جهودان بخواند
و این سخن با ایشان بگفت ایشان گفتند ای ملک اینها همی خواهند تو هلاک شوی که این خانهٔ خدایست
و کس را بر این مسلط نکند سخن ایشان بشنو و بمکه اندر شو و گرد خانه را طواف کن و سر انبراش
و خانه را تعظیم کن و از آنجا بگذر تبع سخن ایشان بشنید و هذیلیان را بیاورد و دو دست و پای ایشان
ببرید و خود با سپاه بمکه اندر شد و طواف خانه کرد و سر بتراشید و قربان کرد و آن بتان که در کعبه
بودند بفرمود تا همه را برداشتند و خانه را پاک کردند و جامه پوشانید و پیش از آن جامه نپوشانیده
بودند و این رسم او نهاد و از آنجا برفت با عالمان جهود و بیمن شد و اهل یمن را گرد کرد و گفتند
ما شما را همین اندر نگذاریم که تو دین ما بگردانی و از بت پرستی دست باز داشتی تبع با اهل یمن جنگ نخواست
کردن و بزمین یمن آتشی بود که میان ایشان حکم کردی و آن آتش در کوهی بود بزمین صنعا و در کوه
غاری بود بزرگ هرگاه که دو تن را با یکدیگر خصومتی بودی و حق از باطل پدید نبودی آن ملک هر دو
خصم را با کس خویش بدان غار فرستادی تا ایشان بدان غار بنشستندی پس آتشی از غار
بیرون آمدی و آن ستمکار را بسوختی و ستم رسیده را زیان نداشتی و آتش بدان غار باز گشتی
و کس ندانستی که آتش از کجا آمدی و کجا شدی ملک گفت ما بحکم سوی آتش شویم اگر حق از آن شما
باشد ما بگرویم و اگر حق از آن ما آید شما بگروید و بدین ما اندر شوید ملک عالمان جهود را
بخواند و این سخن بر ایشان عرضه کرد گفتند رواست پس مردمان یمن همه بتان را بدر غار
بردند و تبع با همه سپاه آنجا شد و عالمان مصحف توریه بگردن افکندند و بدر غار بنشستند
و توریه همی خواندند پس آتشی از آنجا بیرون آمد که هرگز کس چنان ندیده بود و بدان
بتان

بتان افتاد و همه بسوخت و عالمان جهودان بسلامت بازگشتند الا که یمنیان دین موسی علیه السلام
بپذیرفتند و بت پرستی برخاست و جهودی آشکارا شد در زمین یمن و یکی بتخانه بود ایشان را
که از آن خانه آواز آمدی و با ایشان حدیث کردی و هرچه بخواستندی اجابت کردی و هیچکس را
ندیدندی تبع آن عالمان جهود را از خبر آن بتخانه بگفت ایشان گفتند آن دیوست که ایشان را
رنجه همی دارد و این جهودان برفتند و بدر آن بتخانه بسیار توریه بخواندند و تبع نیز با ایشان
بیرون شده بود پس سگی سیاهی دیده بودند که از آن بتخانه بیرون دوید و بگریخت و بشنید و بزمین
فرو شد آن جهودان گفتند آن دیو بود که ایشان را حدیث کردی پس آن بتخانه را ویران
کردند و همه یمن بر دین موسی گرفتند و مقر شدند و تبع بجهودی اندر راهی نیکو تا بمرد و نامش اسعد بود
و کنیت او ابو کرب و لقبش تبع خواندندی از ملوک حمیر و بتان را دست باز داشتند

نفرت شد از [illegible] حمیر

ذکر خبر آمدن ابرهه بکعبه تا خراب کند و هلاک شدن او با سپاه

و سبب آن این بود که چون نجاشی از ابرهه
خوشنود شد و پادشاهی یمن بدو گذاشت ابرهه شاد شد و خدای تعالی را شکر کرد و خواست تا بدو
داد و کلیسا با بدین شهری در شهرهای یمن بنهاد و یکی کلیسا بصنعا اندر بنا کرد و او را القلیس نام کرد
و خبر آن بجهان اندر پراکند و بنجاشی نامه کرد که من یکی کلیسا برآوردم بنام ملک که اندر جهان او را
همتا نیست شکر آنرا که خدای تعالی ملک را بر من رحیم کرد و صورت آن بنقش در فرستاد و همه روم و شام
هرجا که ترسا بودند آنجا آمدند و چیزی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند و نشنیده و هر کسی آنجا قربانی
کردند و آن کلیسا را خواسته دادند و خبر بقیصر روم بردند او نیز از آنجا چیزها فرستاد و نامه کرد
بنجاشی که آن کار دار تو چیزی کرده است در یمن که هرگز کس نکرده است و فخر آن تراست و همه جای
بجهان اندر چنان بنا نیست و هیچ جای چنان کلیسا نیست نجاشی شاد شد بدان و با برهه نامه
کرد با آزادی و ابرهه بسوی نجاشی نامه کرد که بعرب اندر بمکه یکی خانه است و گویند که خانهٔ خدایست
و مردمان آنرا حج کنند و گرد آن طواف کنند و این کلیسا که من کردم از آن
صد هزار بار نیکوترست و من نیز اهل یمن را بفرمایم تا این کلیسا را حج کنند و هر سال بفرمایم

[illegible]

[illegible]

تاج خویش از آن خانه اندر آرند تا فخر آن جا و آن ملک را بود نجاشی بدان سخن شاد شد
و ابرهه بیمن ترسا و جهودان را فرمود تا اندر آن خانه نماز کردند و از عرب دو برادر آمده بودند
از بنی سلیم سوی ابرهه نام برادر مهتر محمد بن خزاعه الذکوانی و دیگر نام او قیس بن خزاعه و از
بزرگان عرب بودند و عرب ایشان را فرمان بردندی و حال بر ایشان تنگ شد
بزمین حجاز و تهامه و مکه سوی ابرهه آمدند با جماعتی از قوم خویش و آنجا همی بودند و ابرهه
ایشان را نیکو داشتی چون تدبیر آن کرد که عرب را حج کلیسا خواند و از کعبه باز دارد
این محمد خزاعی را نیکوئی کرد و ملک عرب بدو داد و بادیه و حجاز و امیری مکه و تاج بر سرش
نهاد و بمکه فرستاد و بفرمود تا عرب را بفرماید تا حج بدان کلیسا آیند و بگوید این کلیسا
از آن خانه کعبه نیکوتر و فاضلتر است که ایشان در آن خانه بتان دارند و او را پلید کردند
و این کلیسا را کس پلید نکرده است محمد خزاعی با برادرش قیس برفت با قوم خویش و خبر
بمکه آمد و ریاست مکه بقریش و همه بطون قریش بنی کنانه را بود و ایشان عبدالمطلب را رئیس
کرده بودند در مکه بر قریش چون محمد خزاعی بقبیله بنی کنانه آمد ایشان مردی را افراز کردند از بنی
هذیل نام وی عروة بن عیاض تا او را بنیزه بزد و بکشت و برادرش قیس بجست و بنزدیک
ابرهه شد بیمن و خبر او بگفت ابرهه گفت مرا کس چه باید که ایشان را بدین دین بخواند بروم
و آن خانه را ویران کنم تا بیچاره بمانند و اگر خواهند و اگر نه اینجا آیند و بنی کنانه را بکشم پس سپاه
گرد کرد پنجاه هزار مرد و قصد کرد که بمکه رود و عرب بادیه بشنیدند مردی را بفرستادند از بنی کنانه
تا بیمن شد و آن کلیسا که ابرهه کرده بود ببیند آن مرد برفت چون آنجا رسید دربانان
دانستند که او نه ترسا است گفتند چه خواهی گفت ما را خبر آمد که ملک در این کلیسا کرده است
و ما را همی خواند تا حج کنیم مرا بفرستادند تا این را ببینم که خود چگونه است و خبر ایشان باز رسانم
تا بیایند و حج کنند خبر با برهه بردند بفرمود که او را ببرید و همه کلیساها او را بنمایید پس او را
در کلیسا راه دادند تا در آمد و چیزی دید که هرگز ندیده بود از نقشها و گوهرها که اندر و آویخته

بودند

بودند متحیر فرو ماند آنجا در نماز ایستاد و گریستن گرفت و دستوری خواست که امشب اینجا باشم و نماز
کنم او را دستوری دادند تا آن شب آنجا بود و همه شب نماز کرد چون سحرگاه بود حدث کرد و بپلید
خویش محراب آن کلیسا بیالید و بیرون آمد و دستوری خواست که بروم و وضو کنم و بگریخت چون
روز روشن اندر رسید که نماز کنند آن حال بدیدند خبر با برهه بردند که آن اعرابی چنین کرد
و عرب او را بدین کار فرستاده بودند ابرهه سوگند خورد که من باز نگردم تا کعبه را خراب نکنم
و از پس ویرانی بفرمایم تا در وی حدث کنند و نجاشی را پیلی بود محمود نام که هرگز بهیچ جنگ
اندر نبرده بود که نه ظفر یافتی و از هیچ جای روی نگردانیده بود الا بفتح و فیروزی و پیلی بزرگ بود
چنانکه اندر حبشه از آن پیل بزرگتر نبود و ابرهه را از پیلان حبشه سیزده پیل بود و اندر زمین ابرهه
بنجاشی نامه کرد و قصد عرب و آنچه کرده بودند و آهنگ کردن او آنجا بگفت و آن پیل محمودی را
از وی خواست نجاشی آن پیل را بدو فرستاد و ابرهه سپاه بسیار بکشید و از یمن برفت با پیلان
چون بنجد حجاز آمد در عرب مردی بود نام او ذونفر و از ملوک وی داشت چنان بود که بهزار سوار اسب
افکندی و عرب او را فرمان کردندی و اصل او از حمیر بود و با عبدالمطلب دوست بوده ده هزار مرد
از عرب گرد کرد و پیش ابرهه بجنگ آمد و ابرهه او را هزیمت کرد و از عرب بسیار بکشت و ذونفر را
اسیر گرفت و خواست که بکشد وی خواهش کرد و گفت مرا مکش که از کشتن من ترا سودی نبود مرا پیش
خویش بدار تا ترا خدمت کنم و نام و مردی من شنیده باشی که من ترا جائی بکار آیم و کاری کنم که تو
از من خشنود گردی ابرهه او را نکشت و با خویشتن همی بردش پس بفرمود تا لشکر بر داشتند
و نزدیک آمدند مردی از بنی خثعم نام وی نفیل بن حبیب مهتر بنی خثعم بود و خثعم دو قبیله بودند یکی را
شهران خواندندی و دیگری را ناهس و نفیل بر هر دو مهتر بود و هر دو قبیله پنجاه هزار مرد بودند وی
از ایشان ده هزار مرد مقاتل بگزید و پیش ابرهه آمد و جنگ کرد ابرهه ایشان را هزیمت کرد
و نفیل را اسیر گرفت وی نیز خواهش کرد و گفت ای ملک مرا بجان زینهار ده که مقدار من
اندر عرب دانی و آن قبیله من پنجاه هزار خانه است بعوض من آن همه بنده خویش کن و ترا اندر بادیه

ودیر باید تا مکه شوی که بهترین زمین عرب است و دلیل سپاه تو اند رفتن و مر ترا دلیل باشم ابرهه او را عفو
کرد و از بهر او برداشت با ذو نفر و سپاه برگرفت و پیشتر آمد و عرب چون خبر این دو جنگ بشنیدند
تیز رسیدند و بمجلس پیش او بزیارت آمدند پس چون ابرهه بطائف رسید مهتران طائف همه
از بنی ثقیف بودند و مهترشان مسعود بن معتب الثقفی بود با اهل طائف پیش ابرهه شدند بطاعت
ابرهه ایشان را نیکوئی کرد و دلیل خواست تا مکه رود و مردی را او را داد نام او ابو رغال و ابرهه
لشکر برگرفت و سوی مکه شد مردمان مکه بترسیدند و بنزدیک عبد المطلب شدند عبد المطلب گفت ما را
با این مردمان تاب نیست و چون او بمکه نزدیک آید ما همه برخیزیم با زنان و فرزندان و بدین کوهها
اندر شویم وی بهتر داند با این خانه که این خانه را خداوندیست از ما قویتر اگر خواهد ایشان را باز دارد
و اگر خواهد مسلط گرداند و ابرهه سپاه از طائف بکشید و بمنزلی فرود آمد نام او مغمس بر یک منزلی
مکه و این ابو رغال دلیل آنجا بمرد و گور وی آنجاست و تا امروز هر که بر گور وی بگذرد لعنت کند و سنگ
اندازد و آن گور زیر چند کوهی از بسیاری سنگ که آنجا گرد آمده است ابرهه از آن منزل سرهنگی فرستاد
نام او اسود بن مقصود از حبشیان با پنجاه مرد و گفت بمکه اندر شو و هر چه اندر گرد مکه چهارپایان است
بیاور و هر چه مردم یابی اسیر کن آن سرهنگ برفت و چهارپایان و شبانان هر که یافت بیاورد
و میان چهارپایان دویست اشتر خاصه عبد المطلب بود که برانده بودند ابرهه بفرمود تا اسیران را
بپرسیدند که مردمان مکه چه خواهند کردن شبانان گفتند مردمان مکه برانند که شهر را بگذارند و بسپارند
تا هر چه خواهد کند مهترشان عبد المطلب ایشان را گفت جنگ نکنید ابرهه مردی را فرستاد بمکه از حمیریان
که با وی بودند نام وی حناطه گفت برو و مکیان را بگوی که مرا خون شما بکار نیست من بدین آمدم تا
این خانه را ویران کنم و سوگند خورده ام شما ایمن باشید از من بجان و خواسته و مهترشان بیار
تا من وی را ببینم او را حناطه بیامد و پیام ابرهه با اهل مکه داد و عبد المطلب را سوی ابرهه آورد و چون
بلشکرگاه رسید روز بیگاه بود خبر با ابرهه بردند که مهتر مکه را آورده اند و آن شب ابرهه نتوانست
دیدن عبد المطلب را با ذو نفر و نفیل مهتران عرب که جنگ کرده بود حظ (?) فرود آورده بود عبد المطلب

با ذو نفر

با ذو نفر دوست بود عبد المطلب گفت مرا هیچ یاری توانی کردن گفت من چه یاری توانم کردن
مردی اسیرم و در بیم کشتن مانده و لیکن این پیلبان که پیل بزرگ دارد و صاحب جز (?) ابرهه است نام او
انیس مردی نیکست و دوست منست او را گویم تا خبر تو برد و از مقدار و محل تو ابرهه را آگاه کند
و عبد المطلب مهتر همه عرب بود زیرا که قریش مهتران عرب بودند و او مهتر قریش بود و به همه عرب
اندر مردی از وی سخی تر نبود و او را سخاوت با باد شمال برابر کردی چون باد شمال وزیدی او شتر همی کشتی
و گوشت او بخلق همی دادی و اگر دیگر روز نیز باد شمال وزیدی دیگر شتر کشتی و اگر بیست (?) صد روز
باد شمال وزیدی او صد شتر همی کشتی و گوشت بخلق همی دادی و هر چه اندر شکم شتر بودی بر سر کوهها
بردی و بیفکندی تا سباع و وحوش بخوردندی و استخوان او را بفرمودی تا بشکستندی و سگان
بخوردندی و او را ملقب مطعم الناس و السباع خواندندی و این ذو نفر مر آن پیلبان را که صاحب
جز بود آن شب وصف عبد المطلب بگفت و از وی درخواست تا او را صفت کند پیش ابرهه
تا مگر او را چیزی بگوید آن پیلبان دیگر روز ابرهه را آگاه کرد ابرهه بفرمود او را بار دهید و ابرهه
چون خواستی که بار دادی مر سپاه و رعیت را بر تخت نشستی و بمجلس بر تخت نشستی از عز (?) تا او
پس ابرهه بخواست که عبد المطلب را پیش سپاه حبشه بر تخت نشاند که مبادا که گویند ملک از وی ترسید
و او را نیکو کرد پیش از رسم در نخواست که از خویشتن فروتر نشاند که اندر مقدار وی نقصان
کرده بود از تخت فرود آمد و بر بساط نشست و سپاه را بار داد چون در آمد بپهلوی خویش بنشاند
و عبد المطلب مردی دراز بالا و منظرانی و با هیبت و نیکو روی بود و ابرهه بدل خویش اندر ترجمان را
گفت با وی سخن گوی چون سخن بگفت بزبان فصیح آمد ابرهه نیت کرد که خانه کعبه او را بخشد
و باز کرد و عبد المطلب گفت چه حاجت داری بخواه پنداشت که او خانه کعبه را حاجت خواهد
عبد المطلب گفت دویست اشتر مرا گرفته اند ملک بفرماید تا باز دهند ابرهه گفت دریغا که در تو
غلط کردم پنداشتم که عقل تو بیشتر از نفس من (?) آمدم که خانه کعبه را ویران کنم که فخر تو و از آن همه
عرب اندر آنست تا بایستی که از من آن حاجت خواستی که از او ویران نکردمی و از تو آن اشتر بخشیدمی و دیگر بسیار

نقل از شاه جعفر صادق (?)
حضرت رسول علیه السلام فرمود زینت آسمان
به ... است شمس و قمر و کواکب و زینت زمین هم
... است علما و باران و عدل سلطان

نقل از شاه جعفر صادق (?)
... که فاضل ترین چیزها در جهان
از نیکوان ... نیکوترین
... اولاد ... از ... خوش ... بیاز
... از ... ترین ... ماست

نقل از شاه جعفر صادق (?)
هر خسک که بر پادشاه واجب است دوازده چیز باید ۱
پرهیز از شهوت ۲ صدق گفتار ۳ مشورت
با دانایان ۴ اکرام علما ۵ تفحص عمال ۶ تفحص
زندانیان ۷ تعهد بازاریان ۸ تادیب ...
۹ جمع آلات حرب ۱۰ ارسال ... ۱۱ اکرام
اولاد و اقارب ۱۲ تفقد امرا و خدم و حشم

نه این ترا بودی و فرزندان ترا بحدیث دو بیست شتر مشغول شدی و این شتران را چه خطر است
و اگر من سخن تو باز گشتمی ترا صد چندان بهای شتر دادمی بمقدار خویش از من ببردی عبد المطلب
گفت من خداوند شترم مرا حدیث شتر خویش بباید کردن که خانهٔ کعبه را خداوندی هست از من فروتر
اگر خواهد آن خانه را نگاه دارد و دور از آن باز تواند داشتن ابرهه گفت شتران او را باز دهید
عبد المطلب شتران را بگرفت و بمکه باز آمد و مکیان را گفت راه کوهها بر گیرید و از شهر و از خانه
دست باز دارید و خود با کسان خود بکوهها بهار مکه بیرون شد و مردمان نیز بکوهها
شدند و مکه را خالی کردند و ابرهه بیامد و بر در مکه فرود آمد و دیگر روز آن پیل محمود را
در پیش کرد و او را گفتند اندر مکه کس نمانده است گفت پیلان را اندر فرستید
تا کعبه را ویران کنند و خانهای مکه را ویران کنند تا هم از اینجا باز گردیم پس آن پیل
بزرگ را بحد حرم بردند چون پیل بحد حرم رسید بایستاد و یک گام پیش نرفت هر چند زدند
البته پای پیش ننهاد و هر چند چوب و آهن بر سرش همی زدند سود نداشت و همه پیلان همچنان
بایستادند پس خدای عز و جل مرغانی بفرستاد همچون خطاف که آنرا پرستوک خوانند
از لب دریا شدند و هر یکی سه پاره کلوخ گرفته بودند دو بپای و یکی بمنقار و بهوا اندر بپریدند
و بر زبر سر آن لشکر بایستادند و ایدون گویند که از دوزخ نفحی بفرستاد تا آن کلوخها
در منقارها و پایهای ایشان سنگ کرد ایدون پس فرو هشتند هر مردی را یک سنگ از آن
بر سر آمدی آتش به تن وی اندر افتادی و گوشت و اندام وی لخت لخت شدی و همه تن او
آبله بر دمیدی و ایشان بتن خویش مشغول شدندی چون همه سنگها بیفگندند آن مرغان
باز گشتند و ایشان را خارش اندر تن افتاد و تنهای ایشان بدمید و آن پیل را هر چند
بزدند پیشتر نشد چون روی سوی یمن کردندی برفتی و چون روی سوی حرم کردندی
نرفتی پس همه سپاه باز گشتند و پیلان را همه باز گردانیدند و هر که را از آن سنگ
بر وی آمده بود همه تن وی بر دمیده بود و پوست و گوشت وی باز افتاده تا بیمن رسیدند

بزرگی گوید العبید ثلثة عبد رق
وعبد شهوة وعبد طمع

همه مرده بودند و زنده و نفر و نفیل که اسیر بودند در دست ابرهه برستند و بکوهها بهاره شدند
و عبد المطلب و اهل مکه را آگاه کردند و بمکه باز آمدند و از پس آن عبد المطلب را بزرگ داشتندی
و گفتندی او از اهل حرم خدا است و خدای عز و جل دشمن را از بهر وی باز گردانید و این روایت
آنست که اندر نیز کتاب گفته است و این سوره در شان ایشان فرو آمد بسم الله الرحمن الرحیم
أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ
تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ تفسیر شد اندر جملهٔ طبری سپری شد

ترتیب و اذن انوشیروان اقطاع و سپاه خویش

چون انوشیروان از خراج فارغ شد با خویشتن
گفت کار خراج و مملکت راست شد و این دخل اکنون کار خرج سپاه باید راست کردن تا هیچ
همی دانم که این خواسته از کجا همی آید نیز دانم که بکجا همی رود و آن خواسته که بیرون رود بسپاه
رود و کار این سپاه بستدن خواسته شوریده است این نیز راست باید کردن مردی را بخواند
از دبیران بزرگ با اصل و بیرازدبیران اردشیر نام او بابک بن بیروان و او را گفت این خواسته
بدین سپاه همی دهند بکسان ناحق و ناسزا و از آنجا که سزا است باز همی گیرند این را راست خواهم
کردن این دیوان عطا و عرض بتو سپردم تا تو این در بجهار اندازی کس دهی که سزاوار بود و چندان
دهی که باید داد و کس هست که قیمت وی هزار درم است وی صد درم ستاند و کس هست که اسب
ندارد و روزی سواران ستاند و کس هست که اسب دارد و سواری نداند و کس هست که تیر نتواند
انداختن و روزی تیراندازان خورد و از آن نیزه و شمشیر همچنین و از ایشان و همچنانکه بر رعیت
و سپاه ستم نکنند از ایشان ستم نپسندم و من دست ترا این مطلق کردم و حکم تو روان
کردم و بر در سرای خویش ترا ایوان سازم و عرضگاه سپاه را بر خویشتن عرض کن و از
ایشان اسبان بخواه و حیلت مردان و همه را بنویس و جریده کن و فرزند یک عرض آوردن
هر سواری سلاح تمام بخواه زره پوشیده و زیر آن جوشنی تمام با رکاب و سر خود و سلسله
و ساقین و اندر دست ساعدین آهنین و برگستوان بر اسب و یک نیزه و یک شمشیر
و یک سپر و کمری بر میان و تبرزین و یک گرز اندر عمود آهنین بیکسو که با تبرزین و از پس آن

کمانهای واندر رود و کمان و به هر کمانی دو زه و بفرمای تا دو زه دیگر از فتراک بیاویزد و چون مرد را
با این سلاح بدیدی بفرمای تا بمیدان اندر اسب تازد و از اسب با سلاح فرود آید و بر نشیند تا بدانی
که وی در سواری چه پایه دارد و پس بفرمای تا هر سلاحی با کار فرماید پس بدان مقدار که دانش
وی بینی او را روزی ده و بنویس از صد درم تا چهار صد درم و اگر چه بیاید است کم از صد درم
مده و این کار با وی بگذاشت و او را خلعت داد و بفرمود تا بدر سرای بر صفه نیکو او را ابنا کنند
و آن مجلسگاه را بساطهای نیکو بیاراستند و او را کرسی بنهادند که بر آن کرسی نشستی و سپاه
عرض همی کردی و منادی فرمود کردن همه سپاه خویش که خویشتن را بر وی عرضه کنند هر وقت
که وی فرماید با آن سلاح که وی خواهد و چندانکه وی شمار را روزی کند حکم وی راست گردم بابک دیگر روز
بیامد و بدان مجلس بنشست و منادی کردند که هر کسی که خواهد که روزی از ملک بستاند و نام خود اندر جریده
عطا درست کند بدیوان عرض آید با اسب و سلاح تمام چنانکه بجنگ شوند و از هر مردی سلاح تمام خواهد
و هر مردی را آن سلاح بود که آنرا کار تواند بستن و سه روز شمار زمان دادم تا هر که سلاح
تمام ندارد آن را بسازد و تمام کند روز چهارم بابک بعرضگاه بنشست و سپاه گرد آمد بابک گفت
بازگردید که آنکس بهتر چنانکه بباید ساخت نیامده است همه باز گشتند و خبر بانوشیروان بر داشتند
انوشیروان بندانست که مهتران لشکر نیامده اند و او همی خواهد که مهتر از پس جریده کند
دیگر روز سپاه بیامدند بابک همچنان کرد و باز خبر بانوشیروان بر داشتند بدانست که او
کرا همی خواهد منادی کرد که فردا همه لشکر بعرض آیند و آنکه تاج و تخت و ملک دارد او نیز بیاید بعرض
و اندر جریده بخت نام وی آید و روزی از بیت المال بستاند که وی نیز یکی از لشکر است خبر بانوشیروان
بر داشتند وی دانست که وی را همی خواهد گفت غایت عدل است دیگر روز انوشیروان
خود بر سر نهاد و سلاح تمام بپوشید چنانکه خواسته بود و آن دو زه کمان که فرموده بود که
از پس پشت فرود آویزد فراموش کرد و برنشست و بعرض آمد و پیش بابک آمد و با همه
سپاه آنجا بایستاد چون بلب دکان عرض آمد بابک از جای برخاست و گفت ای خداوند
تاج و تخت اسب بگردان و خویشتن را بر من عرض کن تا ترا به بینم و اسب و سواریت

به بینم

به بینم انوشیروان اسب برگردانید بابک آن دو زه ندید گفت هر چند ملکی و فرمان تراست
اندر مجلس داد ترا محابا نیست و اندر سلاح تو نقصان نپسندم فرمود تا دو زه کمان آوردند
و از پس خویش اندر آویخت آنگاه بابک جریده برگرفت و نام انوشیروان بنوشت که انوشیروان
ذو التاج پس گفت ای خداوند تاج هر کس که بزرگ و جنگی باشد و سلاح تمام او را رایش از
چهار صد درم بنویسم و ترا حق ملکیت و تاج بر سر و تخت حق ملک را افزون باید چندان
خواهی که افزون کنم انوشیروان گفت چندانکه تو بینی بابک گفت یک درم افزون کنیم
تا بیت المال نقصانی نیاید انوشیروان گفت پسندیدم و او را چهار صد و یک درم بنوشت
در دیوان پس انوشیروان بسرای اندر شد و هیبت بابک بدل سپاه اندر گرفت و گفتند
چون ملک را آزرم نداشت کس را نه ندارد و بابک سپاه را عرضه کردن گرفت و روزی همی نوشت
چندانکه هر کس را سزا دید و یک روز سوی انوشیروان شد و انوشیروان بر تخت نشسته بود و بابک
زمین را بوسه داد و گفت ای ملک استقصا بر ملک از آن کردم تا مجلس از من محابا توقع
ندارد و نقصان سلاح و آن یک درم افزون از بهر آن کردم تا مجلس از وی چشم ندارد و به چهار
صد درم انوشیروان گفت من نصیحت تو بشناختم و همه بر این رسم بنه و این جریده با درست
کن و خواسته و مقدار هر کسی قسمت کن و این کار ترا دادم تا زنده باشی و او را خلعت
داد و نیکوئی کرد و بابک بیرون آمد و آن کار عرض را تمام کرد و کار انوشیروان از دخل و خرج
راست شد و داد و کار رعیت تمام شد پس بدان سال شکال بزمین عجم اندر پیدا شد
و هرگز نبوده بود و بزمین ترکستان بودی و بانگ ایشان با هول بود و بهر دیهی بانگ کردندی
و هرگز پیدا نبودندی مردمان از آن بترسیدندی و ندانستند که آن چیست خبر بانوشیروان
بردند و او آن بانگ بشنید بفرمود که طلب کنید و براثر بروید هر چند جستند نیافتند
انوشیروان موبد موبدان را بخواند و گفت این چیست پدید بودن گفت من اندر کتاب اندرون
خوانده‌ام که چون ملک بیداد و ستم کند از آسمان بانگ آید چنانکه خلق بشنوند و نه بینند و وی را ج

چیز نشناسم بر روی زمین بپایان رعیت و ملک که تو آنرا نگرد و از داد و عدل و ندانم که این بانگ
چراهمی آید و چنان دانم که این کاردار ان خراج بر رعیت ستم همی کنند و چیزی بیشتر همی ستانند
از آنچه ملک فرموده است انوشیروان گفت چه باید کردن گفت بهر شهری که موبد است دست
آن کاردار بر او باز جوید و نگاه باید داشت که چیزی افزون نستانند انوشیروان همچنان کرد
پس مردمان حیلت کردند شب و روز و دامی فرود کردند تا سگالها بگرفتند و پیش انوشیروان
بردند انوشیروان گفت خلق بدین ضعیفی با بانگ و سهم این عجب است از آن پس مردمان دیگر
از بانگ سگال نترسیدند و انوشیروان با داد و ایمن بخفت نقل از رحمة الطبری [illegible] در ذکر [illegible] بهرام چوبین

و خواندن هرمز بهرام را و فرستادن او [illegible] شانشاه محمد بن جریر حدیث بهرام چوبین را تمام
نگفته است و من بکتاب اخبار عجم تمام یافتم و بگویم پس چون دیگر روز مردمان را گرد کرد و از ایشان مشورت
بخواست که این جنگ ترک را کرا باید همه گفتند بهرام چوبین که مردی مبارز است و سوار پس مردی
از میان مردمان برخاست نام وی سنجار از سرهنگان بزرگ و گفت زندگانی ملک دراز باد
ملک مر پدرم را که مهران ستاد است شناسد و خدمت وی داند مر ملک انوشیروان را و اکنون
پیر شده است و بخانه اندر بمانده و بخدمت نتواند آمدن که از کار مانده است پیر گشت و من دانم پدر
مرا و او را بر ملک حق است که وی بود رسول انوشیروان بخاقان ملک ترک چنانکه مادر مرا بیاورد
سوی انوشیروان گفت من از وی شنیدم پدر را گفتم که ملک هرمز مهتر را که کرده است و کسی همی جوید
که وی پیش سپاه ترکان شود و ایشان را گفت که اندرین کار مرا علمیست اگر ملک مرا خواند و بپرسد
من او را بگویم هرمز بفرمود تا او را بیاورند پیر ضعیف شده بود و بر استوار نشستن بمحفه
او را بیاوردند هرمز او را حرمت کرد و بنواخت و بسی انعام و تشریف داد و گفت ترا بر من
حق بسیار است و بسی تو بود مادر مرا نزد انوشیروان آوردن و محل تو بدان جایست
که با تو مشورت کنم در کار ما که اندر ملک افتاده همی بینی که ما را از خاقان و قراتبان چه پیش
آمد چون خاقان مر دیپرش سپاه آورده اند با دشاهی ما آمده حق ما نشناخت و از حق

عزیزت

صفت بهرام چوبین [illegible]
بهرام چوبین [illegible] بهرام بن بهرام [illegible]
و اصلش از [illegible] و از ملک زادگان [illegible]
[illegible] سیاه چهره بود و بالا
دراز [illegible] و [illegible]
و [illegible] چوبین خواندندی
[illegible]
[illegible] آورده
[illegible]
و مردمان [illegible]
و با یکدیگر [illegible] چوبین
[illegible] این لقب
[illegible]

عزیز است باز داشت اکنون ما را کسی می باید که با سپاه بجنگ وی فرستیم چه علم است بزرگی تو از این باب
مهران ستاد گفت زندگانی ملک دراز باد آن روز که انوشیروان مرا بنزد خاقان فرستاد و با من پنجاه تن
بودند از مهتران و سرهنگان و نامه کرد او را تا همه دختران خود را بر من عرضه کند تا من یکی از ایشان بگزینم
آن روز که من نزد خاقان شدم مرا پیش خواند و با من نکوئی و لطف کرد دیگر روز دختران را آراسته بیاوردند
آنها که از دیگر زنان بودند همه را بیاراسته و آنکه از خاتون بود او را نیاراسته همچنان با جامه خلق بیاورد و پیش
من او را خوش نبینم و من او را دیدم بر تخت ملک نشسته هم پهلوی خاتون و این همه دختران پیش من بپای
کرد و مرا گفت کدام خواهی من دختر خاتون که مادرش است بگزیدم زیرا که بخاتون مانند بود پس چون خاتون دید
که من دختر او را بگزیدم روی ترش کرد و ناخوش آمدش مرا گفت از نیکوتر چیست من گفتم اگر حاجت من روا
خواهید کردن من این دختر را خواهم خاقان خاتون را خوار ایش کرد تا اجابت کرد بسپردن دخترش و آن
دختر را با انوشیروان دادند و من سپردند با خواسته بسیار که آنرا عدد و اندازه نبود و من بیاوردم
و خاقان را منجمی بود داناترین آن زمانه چون خواستم که بیایم او را بخواندند و گفتند بنگر که کار این دختر
چگونه بود سوی انوشیروان که او را بدو همی فرستیم منجم گفت او را از این ملک پسری آید و بزرگ شود و مردی نیک
پیوسته ابرو و نه دراز و نه کوتاه و از پس انوشیروان ملک عجم بود پس گفت از ترکستان بر این
ملک که از این دختر آید لشکر بسیار آید و آن پسر که از این دختر آید سپاه فرستد با مردی از بزرگان
عجم از ملک زادگان نام وی بهرام نام پدرش هم بهرام و مردی بود به بالا دراز و تن خشک و گونه سیاه چهره
وابروان پیوسته و با سپاهی اندک بترکستان اندر آید و آن سپاه را بشکند و آخر مرگش هم
بترکستان بود و موبد موبدان گفت ایها الملک این صفت که وی کرد صفت بهرام چوبین است که نام
وی بهرام بن بهرام است که بشغر ارمنیه است پس چون این حدیث همی کردند مهران ستاد بمحفه اندر
جان بداد و هرمز از آن عجب آمد و موبد موبدان گفت این همچنان است که کسی رسول از آسمان
وحی آید که خدای عزّ و جل از چندین گاه باز این مرد را زنده همی داشت تا این سخن ترا بشنواند
پس مرگ دادش هرمز همان روز کس فرستاد و بهرام را بخواندند بهرام بی توقف بیامد و هرمز

اورا اکرامی کرد و نزدیک کرد و بهرام را گفت بدانکه جد تو خاقان عمر خویش بآخر رسید و ملک بپسرش
رسید خال ما و لیکن حق قرابت نشناخت و سپاه آورد و مال و گنج را گرفته و ما را کسی باید که با سپاه
برود و اورا از آنجا برماند و اگر جنگ باید کردن جنگ کند و ما را دل بر تو افتاد و از اصل و مردی
تو و خدمت انوشیروان را و اثرها که نیکو نمودی تو اندرین دولت پس بهرام گفت فرمان ملک و فرمان
بردارم و شنیدم از شمشیرها که ملک هرکجا فرستد جان فدا کنم هرمز را این سخن بهرام خوش آمد و اورا
بجای خود آورد و نیکو نمود و دیگر روز که همان سلاح که روز جنگ خواهی پوشیدن بپوشی و بر اسب
نشین و بیا و هرمز بمیدان اندر بایستاد با سپاه پس بهرام بیامد بر اسب با سلاح تمام چنانکه
بجنگ روند هرمز بدو اندر نگریست و آن قد و قامت وی بدید و بپسندید و باور بس نیکو آمد
کرد دیگر روز اورا بخواند و گفت دست تو مطلق کردم اندر بیت المال و از سپاه آنچه خواهی برگزین
و هر چند که آن را گفت این را دادم بهرام خدمت کرد و از نزدیک هرمز بیرون آمد دیگر روز سپاه را
گرد کرد و از جمله سپاه دوازده هزار مرد گزید مردمان مبارز و جنگی نه پیر و نه جوان میانه مقدار
چهل ساله و ساخت و سلاح و ستور تازی و آنچه بدین ماند تمام بداد ایشان جز ملک برداشتند
او را گفت این مرد دشمن که تو بجنگ وی بروی سیصد هزار مرد دارد با دوازده هزار مرد چگونه
پیش وی شوی بهرام گفت ای ملک از بسیاری سپاه چو گرانه بود و کمتر سپاه چهار هزار مرد
و بیشتر بیست و دوازده هزار مرد است و رستم با دوازده هزار مرد بود که بجنگ مازندران شد و اسفندیار
با دوازده هزار مرد بود که بجنگ هفت خوان شد بروئین دز و بسیار کس از ملوک عجم بر شمرد که
با دوازده هزار مرد جنگهای بزرگ رفتند زیرا که کار جنگ نه بمردی است و سپاه بسیار بلکه
بدولت و نصرت موقوفست هرمز گفت چرا مردان جوان را نگزیدی بهرام گفت زیرا
که کار جنگ آزموده است و تجربت و جوان را نه تجربت بود و نه خود و نه آزموده کار باشند و نه رسم
جنگ دانند و نه پیر و نه زار و نه کفایت تمام دارند هرمز این سخن از وی بپسندید و بفرمود
تا روز رفتن اختیار کردند تا روز بیرون رفتن لشکر بیرون برد و ملک هرمز را منجمی بود نام کوکم و دانستی

وکاهن بود

وکاهن بود و اورا بفرستاد و گفت با بهرام بیرون شو با لشکرش و بنگر تا چه کنند و تو از آن فال گیری اکنون بهرام
بیرون شد و مردی بدید نیزه بدست بجانب سپید بر سر نهاده بود از سرهای گوسفند چنانکه اهل آسیا بود برابر
نیزه از نیزه و ازین بگرفت و دست دراز کرد و از آن سپید دو سر گوسفند برداشت و نیزه را راست کرد
یک سر از آن سپید باز افتاد و دیگر سر بر نیزه بماند بهرام همچنان با آن سر بر آن نیزه برفت آن
فال گیر باز آمد و هرمز را بگفت هرمز گفت این چه باشد گفت این دو سر دو ملک باشند که بهرام
یکی را بکشد و یکی را دست باز دارد و باز وی بگریزد و ملک خویش شود و بر هیچ آن مرد آن است
که بهرام بر تو بیرون آید و اندر تو عاصی شود ملک هرمز را ناخوش شد و از آن تشنگفت و دیگر روز نامه
بهرام کرد که مرا با تو حدیثی بود خواستم که بگویم فراموش شد سپاه را همانجا دست باز دار
و خود تنها باز آی تا ترا این سخن بگویم و سبک باز گرد چون نامه ببهرام رسید یک منزل رفته
بود بهرام بدانست که کس دیگر را فرستد و بر آن سپاه سالار کند و بهرام را باز گیرد بهرام جواب
نامه کرد که بدین کار که ملک مرا فرستاد باز گشتن صواب نبود و من نخواهم که روی ملک بینم
تا دشمنان ملک هلاک نکنم و هر فرمانی که هست مرا بنامه فرماید تا کار بندم و از آن منزل برخاست
و برفت با سپاه ملک هرمز از آن کار ناخوش شد و دیگر روز موبد موبدان را بخواند و حدیث آن
فال و نامه فرستادن و جواب باز آمدن او را بگفت و گفت چگونه کنیم که کار از دست رفت موبد
گفت ملک را بهرام را حریص دیدم بر طاعت ملک و حرب دشمنان و فال راست باشد و دروغ
بود و اورا باز مخوان که به نیت تو خدای تعالی اورا نصرت دهد بر دشمنان تو و دل او را بر بهرام خوش
کرد و بهرام برفت و از عراق سوی اهواز شد براه اندر زنی پیش وی آمد و گفت سواری زنبیلی
کاه از من بگرفت و گواه بران بیاورد بهرام بفرمود تا آن سوار را گردن بزدند و خبر آن بهرمز
شد شاد شد بداد و سر آن وقت که شاه شاه ببلخ آمد هرمز رسید که سپاه وی برود و اندر آید
بمملکت وی مردی بفرستاد نام وی خراد برزین سرهنگی بزرگ بود با مکر و دستان و فریب
هرمز اورا پیش شاه شاه فرستاد بابلخی سپاه که بر دو شاه شاه را بمکر و حیلت بمیدان تا لشکر

فائده

که بهاوران که عجم از دست فرا سپاه
انگاه محصور شدند که هر جان خویش بیاوردند
ان که بها جدا شدند از رستم آمد با لشکر
دعوا کرد گشت خاقان چین

برسد و بگوی او را که ملک عجم با تو صلح خواهد کردن و رسول خواهد فرستادن و خراج خواهد پذیرفتن
تا او را ببلخ بدارد و بگذارد که بیشتر آید تا غارت نه و فساد نکند تا هرمز سپاه راست کند و این خراد برزین
برفت و شاه را بفریفت بدین بهانه یکسال او را ببلخ همی داشت تا هرمز سپاه راست کرد
و بهرام چوبین را بفرستاد و بهرام ببلخ شد براه راست و لیکن از هراز طبسین بشد و از آنجا
بقهستان بیرون آمد و براه شد و از آنجا بگیلان شد و از حدود بیرون آمد تا سپاه شاه شاه
آگاه نشود و پس چون ملک ترک خبر بهرام بشنید کس فرستاد بخراد برزین که با من مکر کردی و مرا
بفریفتی خراد برزین از آن لشکرگاه گریخته بود و پیش بهرام آمده بهرام از یک منزلی بلخ از بن
رود بلخ فرود آمد پس ملک امیر خراسان را پیش خواند و گفت برو و خبر بهرام بمن بیار در
کار این سپاه چند است و چگونه است و با چه سلاح اند و مهترشان کیست و چه وقت باشد سوار
چون بنزدیک لشکر بهرام رسید بهرام با پنج سوار از لشکر خویش بیرون آمده بود آن مرد مر بهرام را
گفت این سپاه چند باشد گفت چنانکه ده هزار مرد باشد گفت پس با سیصد هزار مرد چون
جنگ خواهد کردن بهرام گفت چنین همی گویند آن امیر خراسان باز گشت و شاه را آگاه
کرد خراد برزین دیگر روز پیش بهرام اندر آمد و گفت ای سپهبد با این مقدار سپاه که با تست
با این ترک جنگ مکن صلح به و من میان اندر سخن گویم تا صلح شود بهرام او را دشنام داد و گفت
خاموش باش که زبانت بریده باد و از آن دیه که تو ای جز ماهی گیران بیرون نیاید جنگ چه کار است
برو و ماهی گیر و مردی بود دبیر اندر لشکر بهرام نام وی یزدگرد دبیر و بهرام او را از هرمز خواسته
بود بهرام را گفت بجنگ شتاب مکن با دشمنان بهرام گفت خاموش باش که مادر از تو بهی
نشیناد ترا دوات و قلم بکار آید جنگ چه دانی و دیگر روز شاه امیری بسوی بهرام فرستاد
و گفت اگر تو طاعت من آری من ملک عجم ترا دهم و ترا خلیفه خویش کنم بر زمین عجم بهرام گفت
برو و او را بگوی که بندگان و خدمتکاران ملک از پیش ملک بیرون نیایند الا بفرمان روز دیگر
مردی را ببهرام فرستاد که ملک عجم مردی فرستاده بود و سوری نام وی خراد برزین و از بلخ باز

پیش من

پیش من بوده و خواهش میکرد با که صلح کنیم و زین صلح کن و صبر کن بر آنکه من رسولی فرستم و حکم کنم که او را واجب بود بهرام گفت
او بر تو افسوس همی داشت و من همداستان نباشم که روز تو بسر رسیده است تا سر تو بر گیرم و ملک عجم
نفرستم شاه شاه را خشم آمد بفرمود تا طرق بزدند و سپاه را بر خویشتن عرض کرد و از روز تا شب تعبیه
همی کرد و مقام هر گروهی پدیدار کرد و پدید عزم کرد که فردا جنگ شود و بهرام نیز لشکر سپاه خویش
تعبیه کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح پدید کرد و چون صبح بدمید و روز بر آمد بهرام را خواب گرفت
هم بر پشت اسب بخفت و بخواب دید که با لشکر ترک جنگ کردی و هزیمت بر بهرام بودی بهرام
بیدار شد و روز بود و خاموش همی بود و کس را از آن خواب آگاه نکرد تا مردمان را دل نشکند
چون آفتاب برآمد سپاه برابر شدند و بهرام سپاه را بجنگ برد و چو ز تن خویش هر سوی همی شد
و ایشان را بر کرد و نصیحت کرد و گفت امروز کار کنید نام و ننگ را و مرا خجل مکنید و خون
خویش باطل مکنید که از اینجا تا بخانه شما دور است و اگر باز گردید از کسان شما هیچ کس زنده
و از شمشیر و دشمن باز بخانه نرسد و بدین گونه سخن همی گفت و سرهنگی را با پانصد سوار از پس
سپاه اندر بداشت و گفت اگر کسی باز گردد و خواهد گریختن هم بر جای گردنش بزن و ملک
ترک با صد هزار مرد دگر بود و بر تلی شد و بر تخت زرین نشست و آن صد هزار مرد را گرد خویش
بداشت و دویست هزار مرد دیگر را بجنگ بهرام فرستاد و سپاه سالار را بفرمود
تا سپاه را راست کردند و تعبیه کردند و پیش بهرام راست بایستادند و بجنگ شدند و با ملک
ترک دویست پیل بود کارزاری و سپهبد شیر مردم خوار شاه شاه گفت پیلان و شیران را
پیش صف اندر کشید همچنان کردند چون بهرام پیلان و شیران را پیش صف دید بفرمود
سپاه را که جمله تیر باران کنید و گفته بود که دست بچشم پیلان دارید ایشان تیر باران
کردند و آن پیلان و شیران برگشتند اندر دو آن تیرها بهرام نفاطان را بفرمود تا آتش اندر
پیلان و شیران زدند ایشان روی باز پس نهادند و خود در لشکرگاه خود اندر افکندند و خود شان
و مقدار سی هزار مرد را بپای بکشتند و بسیار و بسیاری چون آتش همی سوختند بهرام چنین دید که تعبیه ترکان

بگشت و لشکر از جای بجنبید خود با سپاه حمله کردند و ترکان روی بهزیمت نهادند و خویشتن
بر شتابه افکندند ملک ترک چون حال بدان جایگاه دید اسب خواست که برنشیند و رکابدار
گفت اسب برای گریختن خواهی یا برای جنگ شتابه را خنده آمد و گفت برای گریختن و از تخت
خویش برپای خاست پس بهرام اندر رسید و او را با تاج و تخت دید و دانست که ملک است
تیر بر کمان نهاد و بر سینهٔ شتابه زد و از پشتش بیرون شد و ملک از تخت بیفتاد و سیصد هزار
مرد مبارز و سپاه ترک هزیمت شدند و بازپس گشتند بهرام از پس ایشان همی شد و همی کشت و اسیر
همی گرفت تا شب اندر آمد بهرام بلشکرگاه ترکان اندر آمد و آن مال و غنیمت ایشان را اندازه نبود تا همه
برگرفتند و تاج و تخت زرین هم برگرفت و مقدار آن مال بجز خدای عز و جل ندانست و آن مال و غنیمت
ببرده و بلشکرگاه خویش برد و آن شب آنجا بود و دیگر روز سپاه عرض کرد هیچکس کم نبود مگر یک
سرهنگ نامش بهرام سیاوشان و این بهرام سرهنگی بزرگ بود و داماد بهرام چوبین بود و خواهر
زادهٔ بهرام بزنی داشت و بهرام چوبین او را دوست داشتی چون او را اندر نیافتند بپنداشت
که وی کشته شده است بفرمود که طلب کنیدش در میان کشتگان چون ساعتی بر آمد بهرام سیاوشان
همی آمد با ترکی اسیر مردی سرخ روی گربه چشم و کوسه بهرام چون او را بدید شاد شد و گفت این
اسیر کیست که آوردی گفت این را بجای آن خواستم کشتن گفت مرا سوی ملک خویش بر که من علمی دانم که
بسیار بکار آید بهرام او را گفت چه علم دانی که ترا از کشتن برهاند گفت من جادوام و اندر همه
ترکستان از من جادوتر نیست و چون با ملکی باشم که او را با دشمنی جنگ باشد آن دشمن را بخواب
چنان نمایم که وی بهزیمت شد و بخواب او را ترسانم و علامت این آنست که ترا دوش صبحگاه
بخواب چنان نمودم که لشکر تو بهزیمت شد و ستی بهرام با خویشتن گفت خداوند خود سخن وی
نپذیرد و بگفتار وی نگرود پس گفت این نه علمست و ترا کشتن واجبست که مرا بخواب نمودی
مرا چه زیان داشت و لشکر ترا چه سود داشت بفرمود تا گردنش بزدند پس بهرام سپاه
بلخ ببرد و آن غنیمتها ترکان که یافته بود و آن چیز که ملک هرمز خواست فرستادن بفرستاد

وآنچه

وآنچه بر سپاه خویش قسمت خواست کردن جدا نهاد تا بجنگ ترکان شد پس بهرام را خبر آمد که ملک
ترک را پسریست و سپاه گرد میکند و آن سپاه که از بهرام گریخته بودند برفتند و همه بر وی گرد
آمدند بجستن خون ملک و با پانصد هزار مرد همی بسوی بهرام بجنگ خواهند آمدن **ذکر حرب صلح بهرام**
چوبین و هرمز با پسر شاه پس بهرام بر جای نشست تا پسر ملک ترک فراز آمد با پانصد هزار مرد چون
لشکر بدر بلخ فرود آمدند بهرام نیز لشکر خود بیرون برد و خود بر تلی شد و بلشکرگاه ترکان نگاه کرد
چون فرود آمد سپاه خویش را گفت این لشکر ترکان عدد بسیار است ولیکن دلشان خسته است از ایشان
هیچ کار نیاید چون دیگر روز بود از هر دو جانب سپاه تعبیه کردند و بهرام حمله کرد با همه سپاه
و سپاه ترکان را هزیمت کردند و روی بگردانیدند ایشان و پسر ملک ترک با هفت هزار از خاصگیان
خود بایستاد و جنگ کرد از روز تا شب چون شب آمد بنزدیک دژی حصاری بود و خود با سپاه در آن
حصار رفت و بهرام بر در حصار نشست دیگر روز کس ببهرام فرستاد و زنهار خواست بهرام
بر آن زنهار دادش که او را با دیگر اسیران سوی هرمز فرستد ملک ترک گفت رواست
که ملک هرمز پسر عم منست و من پسر خال ویم اکنون من حق وی نشناختم او حق من بشناسد پس صاحب
برید لشکر هرمز برفت و هرمز را خبر بگفت و نامهٔ بهرام ببرد و هرمز شاد شد و خدای را شکر کرد
و مرد را سوی بهرام فرستاد و گفت چنان کن که رای تست چون بهرام پیغام هرمز بشنید دیگر روز
پسر ملک ترک را با شش هزار مرد اسیر از بزرگان ترکان پیش هرمز فرستاد و سرهنگی نام
او مردانشاه با دویست و پانصد مرد و هر چه یافته بود از غنیمت و از زر و سیم و گوهر و تخت
زرین و تاج و ستامها و دیگر سلاحها و فرشها همه بفرستاد و گروهی گویند دویست بچاه شتر ملک
اسیر بودند و دویست بچاه شتر بار از زر و گوهر و چون این پسر ملک ترک به بدان
رسید هرمز بر تخت و پیش در آمد از جهت قرابت که پسر خال وی بود و چون برابر وی
اندر رسید با سپاه فرود آمدند و پیش او زمین بوسه دادند و پسر ملک ترک
نیز فرود آورد و هرمز نیز از اسب فرود آمد و او را برسید پس هرمز بر تخت

پس ملک ترک نیز خواست که بر نشیند مردانشاه یله نکرد پس دستش بگرفت و پیش ملک هرمز بیاورد
برفت تا در ایوان پس هرمز هرکه با وی بود و بند همه را اسبها و بهایهای نیکو فرود آورد و اجری بر ایشان
براند و چهل روز بدان شارستان بماند که سفر از ایشان ببرد و بسیار لطف و نیکویی کرد و با وی عهد
و میثاق ببست و با وی صلح کرد و ملک ترکستان بدو باز داد و او را خلعتها و صلتها بخشید و بدست
مردانشاه سوی بهرام فرستاد و بهرام نامه کرد که به نیکوی او را بترکستان فرستد و تو باش تا من بگویم
که چه کن **ذکر خبر عاصی شدن بهرام چوبین بملک هرمز بن انوشیروان** چون هرمز خاقان ترک را
بمردانشاه سپرد و به نزدیک بهرام فرستاد مردانشاه خبر برداشت که این غنیمتها که با امانت کسی از
من نستده است ملک کسی را نفرماید تا این را از من بستاند هرمز دیگر روز بتخت ملک نشست و تاج
بر سر نهاد و وزیران و سرهنگان را گرد کرد و موبد موبدان را بخواند و او را وزیری بود مهتر
وزیران نام او یزدان بخش او را نیز بخواند و آن جواهر را ایشان عرضه کرد و هرمز شاد
شد و بخشم بسیار آمد پیش مردمان را گفت در کار بهرام چه بینید و با امانت وی همه او را بستودند
این یزدان بخش وزیر گفت ای ملک این نه بسیار است این یک نواله است از آنکه بهرام
برگرفته است و آن سوری بود که بهرام یافته بود دیگر آن سور چه بوده است که یک نواله وی چندین
بوده است هرمز را این سخن در دل افتاد و بر بهرام خشم گرفت و او را بدست مردانشاه
غلی فرستاد و دوک و انبر و دوک و پنبه و نامه نوشت که خیانت کردی و سوی من از خواستها
آن فرستادی که از تو بیش آمد و نعمت مرا ناسپاسی کردی این غل بر گردن نه عقوبت خیانت را
و این دوک بریس چنانکه زنان که ناسپاسی نعمت کار زنان است و تو از زنان بتری
چون رسول نزد بهرام رسید و نامه برخواند روز دیگر برنشست و غل بر گردن نهاد و دوک
پیش خود نهاد و همه سپاه را بار داد و چون در آمدند گفتند این چیست گفت دوک
و پنبه باداش آنچه من کردم بجای هرمز و مرا خلعت فرستاده است خواستم تا شما نیز ببینید و مرا
پیام چنین و چنین فرستاده است آن سپاه را دل بر هرمز تباه شد گفتند اگر باداش تو چنین است

ما را نیز همین است

ما را نیز همین است و اگر کردار تو نشناخت آن ما نیز نشناسد و ما از دو بیش هرمز بیزاریم و هم
از وزیر او و اگر با ما چنین کند بیزار شویم بهرام گفت چنین مگویید که او را اندر بیگناه نیست این را
آن وزیر کرده است که نامش یزدان بخش است و مرا حسد کرده است شما را از این زیان نیست
همه گفتند ما از هرمز بیزاریم و از پرویز هم و اگر با ما مساعد باشی از تو نیز بیزار شویم بهرام ایشان را
مساعد شد و همه بحکم هرمز را مخالف شدند بهرام بفرمود تا دوازده هزار کارد گرد کردند و هر سپاهی کارد
گزکرد و آن کاردها را سوی هرمز فرستاد تا وی بداند که ایشان دوازده هزار مرد گشتند و با هرمز
مخالف شدند چون آن کاردها بهرمز رسید همه را بشکست و باز بهرام فرستاد بهرام سپاه را
گفت شما را میگوید که همه را سر ببرم چنانکه این کاردها را شکستم ایشان همه خشمگین شدند و خشم ایشان
بر هرمز بیشتر شد و سخت تر پس روزی بهرام بشکار بیرون آمد و خواد بن ... بزرگ دبیر و حاجبان او
یاران با وی بودند بهرام از پس گوری تاخت و آن گور خویشتن را در آمد بزرگ دبیر و یاران
از پس وی شدند چون مرغزار بسر رسید یکی وادی پیش آمد اندرو بوستانها و آبهای روان و کوشکها
اندرو یکی کوشک بدید آمد بزرگ بهرام بتاخت و بدر آن کوشک شد و یاران فرود آمدند و بهرام
فرا رفت و ایشان را گفت شما بر در باشید تا من اندر روم و اسب خویش ایشان را
داد و ایشان بر در کوشک بنشستند و بهرام بکوشک اندر شد و زمانی بود غلامی از آن کوشک بیرون
آمد و اسبان ایشان را بگرفت و علف داد و باز بیرون آمد و طعام آورد ایشان چون طعام بخوردند
شراب آورد و زمانی دیر بر آمد بهرام بیرون نیامد مردانشاه بکوشک اندر شد بهرام را دید با کنیزکی
نشسته که از آن نیکوتر نبود نه از آزاد و نه از بنده و با وی بهرام حدیث همی کرد بهرام او را گفت
بنشین تا من بیایم مردانشاه بنشست و زمانی ببود بهرام بیرون آمد و آن کنیزک تا بدر کوشک بیرون
آمد تا یاران همه او را بدیدند و بهرام برنشست و آن کنیزک بکوشک اندر شد پس دیگر روز خواد بن ...
و بزرگ دبیر از نزد بهرام بگریختند و سوی هرمز آمدند و قصه آن کنیزک و کوشک بگفتند و هرمز موبدان را
بخواند و گفت این چیست گفت آن کنیزک از پریان است و بر بهرام عاشق و هر کجا بهرام با سپاه باشد

من الغرایبات والعجایب

فائده

فائده

پیش صف دشمن آن گرگ با یاران خویش بایستند و دشمنان بهرام را هزیمت کنند و هرمز را
پسری بود نام او پرویز و او را ولی‌عهد کرده بود در ملک و از پس خویش بدو داده بود و بهرام و آن
سپاه را با وی بودند از هرمز بیزار شدند و او را بلخ اندر خلع کردند و بهرام سپاه برگرفت از بلخ و بری
آمد و هرمز تدبیر کرد که پرویز را با سپاه بسیار بجنگ بهرام فرستد بهرام خواست که میان هرمز و پرویز
بدگویی افکند و سپاه را تا دعوی کردند و خبر افکندند که ما ملک پرویز راست و از هرمز بیزاریم و مردی اندر بود
از سرهنگان بزرگ که سپاه او را اشناختند غریب سوی بهرام آمد که من رسول پرویزم تا چنین میفرماید
که ما را بیعت کنی با همه سپاه که با تو اند و هرمز پدر من را خلع کنی که پرویز خود از این آگاه نبود و هر روز بوقت بار
دادن خاص و عام بانگ کردندی که این است آنکه رسول کسری پرویز است او را بیارید و بفرمود تا بر او اندر صد
هزار درم بزدند و بیکرو بزبان نقش کردند و بوقت ملوک عجم رسم چنان بودی که بر یک روی درم
ملک را نقش کردندی چنانکه اکنون نام ملک را نقش همی کنند و دیگر روی نام خدای تعالی می‌نویسند و بیکسو نام
پیغامبر و دیگر سوی نام خلفا و بوقت ملوک عجم هر دو روی درم ملک را نگاشته بودندی از یکسوی ملک بر تخت
نشسته و تاج بر سر نهاده و از یکسوی ملک بر تخت نشسته و نیزه بر دست صد هزار درم بزد بر نقش پرویز
و بازرگانان را بفرمود تا بدان بردند بشهر هرمز چون مردمان آن درم را دیدند بنقش پرویز
خبر بهرمز بردند بازرگانان را بخواند و گفت این درم را از کجا آوردید گفتند این درم را بهرام
همی زند اندر ری و همی گوید که این درم پرویز فرستاده است هرمز گفت شما را گناهی نیست بروید
پس پرویز را بخواند و گفت بزندگانی من اندر ملک من طمع همی کنی و بهرام کس فرستی تا درم بنقش
تو همی زند و ترا دعوی همی کنند پرویز زمین را بوسه داد و گفت ای ملک این مکر و دستان
بهرام است و بهرام مردی مکار و پر فریب است همی خواهد که مرا بدل ملک بد کند و با من دشمن کند
هرمز گفت نشاید بودن و بر پرویز استوار نداشت و پرویز از پدر بترسید و بشب بگریخت
و برفت و بسوی آذربایگان شد خبر بهرمز بردند که پرویز بگریخت پس آن تهمت بپرویز
درست شد پرویز را دو خال بود بسطام و بندوی هرمز ایشان را بگرفت و بزندان کرد و گفت شما گفتید تا پرویز

برو تباه شد

برو تباه شد اکنون مرا بگویید که درین کار چه گویید گفتند ما ندانیم و پرویز بآذربایگان رسیده بود و با بابکان
بکشت اندر شده بود و عبادت همی کرد و مجلس پرویز را انشا ساخت که پسر هرمز است و بهرام چون
بشنید که پرویز بگریخت دانست که حیلت در کار کرد و بهرام از پرویز بترسید که با وی جنگ کند و دانست
که سپاه با وی گردند و جنگ نکنند بهرام سپاه را گفته بود که ولایت پرویز راست و چون دانست
که پرویز بگریخت ایمن شد و سپاه را گرد کرد و گفت هرمز چون دانست که ما مخالف وی شدیم و پرویز را
شاهی بپذیرفتیم او را بکشت پس این سپاه بر هرمز تباه شدند و گفت چه بینید که ما برویم و با هرمز جنگ
کنیم و او را بکشیم و پسر است خود شهریار و او را بملک اندر نشانیم همه سپاه بهرام را گفتند صواب
این است که تو گفتی بهرام سپاه را از ری برگرفت و روی بمداین نهاد چون هرمز بشنید تافته شد و دانست
که خطا کرد اندر کار بهرام و شتاب زدگی کرد سپاه و رغبت و موبدان را گرد کرد و گفت بهرام آمد
بمخالفت ما چه گویید و چه بینید در این همه خاموش شدند موبد موبدان گفت ملک اندرین چه بیند گفت
من دانم که در کار بهرام شتاب کردم و خطا کردم و بادافرش در خور آن بود که من کردم و گوش سخن یزدان
بخش کردم وی از روزگاران غنیمتها عرضه کردند دل من بر وی تباه [illegible] کرد اکنون امید و ان بینم که یزدان
بخش را بنزد بهرام فرستم و گویم ای نیکو که دل من بر تو تباه کرد و اینک سوی تو فرستادم خواهی بکش و خواهی
ببخش و عفو کن و بهرام مردی کریم است چون یزدان بخش را ببیند که از او عذر خواهد او را عفو کند
و عذرش بپذیرد و چون پیام من بدو رسد بطاعت باز آید موبد موبدان گفت نیکو تدبیری است
همه پسندیدند و هرمز یزدان بخش کس فرستاد و بخواندش هم میان مجلس و این سخن بر وی
عرضه کرد وی گفت زندگانی ملک دراز باد جان من فدای ملک است من بروم و سپاس دارم اگر بهرام
از من بشنود خود کار نیکو شود و اگر نه خود کار ملک نیکو شود جان و خون من فدای ملک باد هرمز او را
شکر کرد و او را بستود و بفرمود تا خلعتش بساختند تا بروی ناگاه کسی با تو بود جز نامه من یزدان بخش بیرون
آمد و ساز سفر راست کرد و پسر عم او را بزندان هرمز اندر بسبب گناهی چون این خبر بشنید
که یزدان بخش همی رود در رقعه بنوشت بدو از زندان که تو همی روی دل من با تو باشد و تو را هیچ خویش

ازمی نزد دیگر نیست و مرا از ملک بخواه تا با تو بدین سفر روم و بمرگ و زندگانی با تو باشم یزدان بخش
بملک هرمز نامه نوشت و اورا خواست هرمز آن مرد را بدو بخشید پس آن مرد با وی برفت چون
بهمدان رسیدند و فرود آمدند خبر او به بهرام رسید بهرام بر در لشکرگاه بزد و شاد شد و نیت
کرد که عذر وی بپذیرد و اورا خواسته دهد و با هرمز صلح کند پس یزدان بخش بسرائی فرود آمد خداوند
سرای را گفت بدین شهر شما هیچ کاهن هست یا هیچ زن گرفته اورا بخوانید گفت زنی هست اورا
بیاوردند یزدان بخش تنها با وی نشست و اورا پرسید که کار ما در آخر این سفر چه باشد و آن
ملک که نزد او همی شویم با ما چه معاملت کند زن گفت از آن ملک چه ترسی هلاک خویشتن بچه
داری آن زن در این حدیث بود که پسر عم در سرای باز کرد و در آمد و آن زن نرم نرم گفت
هلاک تو بر دست این باشد چنانکه وی نشنید یزدان بخش را معلوم گرفته بودند منجمان و حکم
کرده بودند که هلاک تو بسخنی بود که از زبان تو بر آید مجلس ملک اندر و کشتن تو بر دست پسر عم
تو بود چون زن این سخن بگفت اورا از منجمان یاد آمد آن زن را گفت راست میگوئی و زن
برخاست و بیرون آمد و پسر عمش بنشست یزدان بخش گفت مرا با ملک هرمز سخنی افتاده است
که بجز من و وی کس نباید که داند و مرا زود نامه باید نوشتن اندر آن و هیچکس امین ندارم
که آن نامه ببرد جز تو و تو بدان آمدی که با من بتن خویش معاونت کنی چون مرا حاجت افتد باید
که این نامه را تو ببری و بدست خویش بملک رسانی و جواب باز آوری و من و هیچ چنانکه بهرام هذا اندر کی تو
بیائی و من زنده باشم حق تو بگذارم پسر عمش گفت فرمان بردارم دیگر روز رفتن را بساخت و یزدان
بخش سوی ملک هرمز نامه کرد که اینمرد که از ملک بخواستم اینک باز فرستادمش باید که ملک
هم در آن زمان اورا بگیرد که مرد بدبخت و کشتن را شاید و نامه را مهر کرد و پسر عم را داد
پسر عم نامه بگرفت و از پیش وی بیرون آمد و با خود اندیشید که پیش هرمز چگونه روم
و سالها بزندان وی گرفتار بودم و سوی وی چگونه نامه برم و چه دانم که حال و کار وی چگونه بود
نامه را باز کرد و بخواند و خشم آمدش بازگشت و بخانه اندر آمد و شمشیر برکشید و پیش یزدان بخش

اندر زندان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم ... الصابرين الذين إذا أصابتهم مصيبة قالوا إنا لله وإنا إليه راجعون أولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة وأولئك هم المهتدون

آمد یزدان بخش چون اورا بدید گفت ای پسر عم شتاب مکن بر گناه تا با تو سخن گویم سخن او نشنید
و شمشیر بزد و اورا بکشت و سوی بهرام شد سر یزدان بخش را سوی وی برد و گفت این سر یزدان
بخش است آن فاسق که دل هرمز را بر تو تباه کرد و اکنون آمده و خواست که مرا بفریبد و هلاک کند و من
از مداین همراه او شدم وقت نگاه داشتم و اورا بکشتم از تعصب تو و سرش بنزدیک تو آوردم
بهرام را سخت آمد و نیز صلح باز افکند و گفت ای حرامزاده فاسق تو که بودی که وزیری بدان فضل
و بلاغت را بکشتی که از طلب بجای گری همی آمد بصلح و همی آمد که عذر خواهیم اندر زمان بفرمود تا اورا
بکشتند پس چون خبر یزدان بخش بمداین رسید همه وزیران و دبیران و امیران و موبدان
غمناک شدند از بهر آنکه وی بر همه کسان مهتر بود و از همه کسان داناتر و بزرگوارتر بود و همه
هرمز را ملامت کردند و گفتند یک سخن که وی گفت از نصیحت چرا با بیست وی را بنزدیک دشمن
فرستادن تا براه اندر اورا تباه کردند و بر دست سگی کشته شد پس همه مهتران تدبیر کردند
و با هم گفتند تا کی بود بلای این ترک بر ما و خون ریختن او و همه را دلها بر و تباه شده بود و بندی
و بسطام خالان پرویز که اندر زندان باز داشته بود این خبر بشنیدند بندی سوی مهتران لشکر
کس فرستاد که تا کی بلای وی بکشید اورا از ملک باز کنید و پسرش پرویز را از آذربایجان
بیاورید و به پادشاهی بنشانید و ما هر دو شما را فرمان برداریم و بندی پذیرفتاریم از پرویز
همه نیکوئی دو داد پس مردمان را این سخن خوش آمد و اجابت کردند و روزی را میعاد نهادند
که گرد آیند چون روز میعاد بود همه سپاه گرد آمدند و در زندان بشکستند و بندی و بسطام را
از زندان بیرون آوردند و از آنجا برفتند و سوی هرمز شدند و تاج از سر وی برگرفتند
و اورا از تخت نگونسار کردند و هر دو چشمش کور کردند و دیگر روز تاج را بدست بندی و
سوی پرویز فرستادند با در بایگان با آتش کده بزرگ و اورا باز خواندند بملک
و پرویز در آتش خانه عبادت همیکرد بندی تاج بر سر پرویز نهاد و مردمان آنگاه
شدند و شکر کردند خدای را و همه پرویز را سلام کردند و زمین را بوسه دادند دیگر روز

بندوی پرویز را برگرفت و بمداین آمد و بر تخت پادشاهی نشاند در ذکر جنگ پادشاهی پرویز و جنگ او
با بهرام چوبین پس چون پرویز بملک بنشست و تاج بر سر نهاد و همه خلق بر وی ثنا کردند و همه را جواب
داد و نیکوئی کرد و خطبه کرد و بداد و عدل امیدوار کرد امید و خلق پراکندند و پرویز از تخت فرود
آمد و نزد پدرش پیاده آمد و هرمز را بوسه داد و بسیار جزع کرد و بگریست بدانکه بوی رسیده بود و گفت
خود که از آن حدیثها که بر تو بردستند و از آن درمها که بهرام زده بود آگاه نبودم و ندانستم و از قوم
و خواست که مرا از تو ببرد و این کار که این مردمان کردند نپسندیدم و نخواستم و لیکن کار ملک بشنید برفتم
مردمان ملک از خاندان بیرون بردندی و از فرزندان تو بستندی پس هرمز وی بپذیرفت و گفت
دانستم که از آن کار که بهرام کرد تو خبر نداشتی و این بدی که مردمان با من کردند نپسندیدی و ملک
گرد که ملک بیابید برفتی و من با تو تدبیر کنم در ملک اندر و لیکن حاجت من بتو آنست که این مردمان
که مرا از تخت نگونسار کردند و حق من نشناختند و چشم من کور کردند داد من از تن و جان ایشان
بستانی پرویز گفت فرمان بردارم و لیکن بر ایشان شتاب نتوانم کردن که مردمان از من
متنفر شوند و دشمنی کنند چون بهرام نزدیک است و طمع ملک کرده است تا کار من با وی نیکو
شود و من از وی ایمن شوم و ملک بر من راست بایستد و پس داد تو بستانم هرمز را دل خوش شد و او را
شکر کرد و خبر ببهرام شد که مردمان هرمز را چشم کور کردند و ملک به پرویز دادند و بهرام دل بر آن
نهاده بود که با هرمز صلح کند و طاعت وی باز آید از بهر این کار دل از صلح برگرفت و با پرویز
دل بد کرد و تهمت کرد پرویز را بدین بدی که با هرمز کردند و نیت کرد که با پرویز جنگ کند و ملک
از وی بستاند و بهرمز دهد و خود پیش هرمز بایستد و سپاه گرد کرد و خبر هرمز بگفت ایشان را
که بروی چه رسیده است مردمان را دل بسوخت و کمر ببستند و بهرام نیز بگریست و گفت اگر ما [illegible]
ار هرمز با ما بد کرد بدل نیکوئی کرده بود ما را از در خویش با چندان سپاه و خواسته گسیل
کرد و آن بدی نه از هرمز بود که از یزدان بخشش بود پس با جزو پرا سوی ما فرستاد بعذر
و حق وی بر ماست که ما بروی و با پرویز جنگ کنیم که او ستمکار است و این همه وی ساخت
تا ملک هرمز را چنین افتاد ما با وی جنگ کنیم و ملک از وی بستانیم و بهرمز دهیم او را [illegible]
گفتند

گفتند فرمان تراست و صواب آنست که تو دیدی و با همه بیعت کرد و بهرام با رخت و سپاه از در
ری برگرفت و روی بمداین نهاد و پس خبر به پرویز رسید که بهرام آمد و طلب هرمز میکند و ملک
بهرمز باز خواهد دادن پرویز سپاه گرد کرد و پیش بهرام شد و بهرام بعقبهٔ حلوان فرود آمده بود و
لشکر بدشت حلوان فرود آمدند دیگر پرویز تنها از سپاه جدا شد و سوی لشکرگاه بهرام آمد
با بندوی و بسطام لشکرگاه بایستاد و گفت بهرام را بگوئید تا تنها بیرون آید با سلاح تمام بهرام
بیامد و بهرام سیاوشان و مردانشاه با وی بودند و هر دو برابر یکدیگر ایستادند
پرویز گفت یا بهرام یا سپهبد خراسان و سالار لشکرهای ملکان من دانم که ترا با من
چه دوستی است و دانم که ترا درین خاندان چه رنج است و هرمز حق تو نشناخت
تا خدای تعالی او را جفا کرد و پاداشش داد و ملک از وی بگردانید و اگر تو طاعت
من باز آئی ترا بمرتبهٔ برادران رسانم و حق تو شناسم بهرام گفت تو کیستی که مرا بمرتبهٔ
بزرگان رسانی گفت منم کسری پرویزم گفت دروغ میگوئی که اگر تو پسر هرمز بودی بر پدر
آن نپسندیدی و مردمان را برنگماشتی تا او را کور کردند و از تخت نگونسار کردند
و ملک خود بگرفتی هرگز پسر با پدر این معاملت نکند که تو کردی پرویز را خشم آمد
و گفت مردمان دانند که من این نکردم و اگر خواهی که بدانی که چون تو بهتر دانی بکنم تا چه
خواهی کردن گفت داد هرمز از تو بستانم و از بندوی و بسطام و از آن کسان که بر هرمز ستم
کردند و ملک بهرمز باز دهیم که حق وی است و خود پیش وی بایستیم پرویز گفت ای فاسق ترا
با این ملک دادن و ستدن چه کار است و تو از اهل ملک چه باشی و این همه شفقت تو
بر هرمز تا اکنون کجا بود که با وی عاصی شدی و دست از طاعت وی بداشتی بهرام گفت از تو
بود که مرا او را عاصی شدم که مرا حسد کردی و او را از من بد گفتی و نگذاشتی که حق من
بشناسد من اکنون حق وی بشناسم و ستم تو از وی برداریم و ملک از تو بستانم
و بدو باز دهیم پرویز گفت لا اعز الله کرامة یا فاسق و هم بر این وجه باز گشتند چون روز

دیگر هر دو سپاه یکجای فرود آمدند بهرام از سپاه خویش بیرون آمد و به نزدیک سپاه پرویز
شد و گفت شرم ندارید ای سرهنگان عجم و بیم از خدای ندارید که ملک خویش هرمز را با آن سیرت
نیکو و با آن همه داد او را از ملک باز کردید و خویشتن سالار سوا کردید اکنون من از خدای نصرت خواهم
پس همه لشکر گفتند بهرام راست میگوید که این کار که ما کردیم هرگز کس نکرد و پس لشکر پرویز روی
بگردانیدند و بخشم برفتند پرویز تنها بماند با ده تن و دو خال خویش خرّاد برزین و بزرگ دبیر
او را گفتند ای ملک بجای این سپاه چه ماندی که جنگ نتوانی کردن و می بینی که همه سپاه از تو بشدند
باز گرد پرویز باز گشت و روی بمداین نهاد بهرام از پس او اندر تاخت چون به نزدیک رسید
پرویز باز پس گرید و بهرام را دید که از پس او تنها همی آمد پرویز تیر در کمان نهاد و بهرام
با سلاح بود و گفت این تیر را اگر بر بهرام زنم هیچ کار نکند نگر بدید سینه اسپش برهنه بود
و برگستوان داشت کمان بکشید و تیری بر سینه اسپش زد اسپ بیفتاد بهرام از اسپ جدا
شد و با وی جنیبت نبود تا بسپاه و تا اسپ جنیبت فرا رسید پرویز از بهرام جدا نه کرد
بهرام نعره بزد و گفت ای حرام زاده بنمایم ترا آنچه ببینی پرویز بمداین در آمد و پدر را گفت همه
سپاه سوی بهرام شدند و من تنها ماندم با ده تن چاره نیافتم از باز گشتن و گفت که بهرام
ترا بملکت خواهد نشاند پس گفت ای پدر اکنون بکار روم تا مرا نصرت بود سوی نعمان روم
بانه هرمز گفت سپاه عرب در و بیش است و نعمان را خواسته نیست که بتو دهد و یاران تو
و ایشان درزه اند از ملک نه بیندیشند بسوی قیصر رو ملک روم که با وی هم سپاه است
و هم خواسته و هم سلاح و او ترا یاری کند و ملک تو باز دهد و مرا با وی دوستی است که من
ملک شام وی باز دادم و با وی صلح کردم حق تو بشناسد پرویز پدر را بدرود کرد و بیرون
آمد و خالان را گفت روی سوی قیصر نهیم که پدر چنین فرمود و برفت و خالان را ببرد
و آن ده تن با وی برفتند چون لختی از مداین برفتند خالانش بایستادند و گفتند تدبیر راست
که ما کردیم اکنون بهرام بمداین اندر آید و هرمز را بپادشاهی نشاند و خود کار بگیرد و از پس ما

کس فرستد

کس فرستد و ما را بگیرد و اگر خدایه بقیصر کس فرستد صواب آنست که ما هرمز را از پشت زمین بکنیم تا
پرویز را گفتند تو برو که ما بشهر باز خواهیم شدن تا کار بسازیم و آنچه باید کردن از آن بکنیم و عیالان را
بدرود کنیم و از پس شما بیاییم و نگفتند که ما چه خواهیم کردن پرویز پنداشت که ایشان از وی باز همی
ایستند و سوی بهرام خواهند شدن اسب براند و برفت با آن ده تن و از خالان آزرده بود
و ایشان هر دو باز گشتند و بشهر اندر آمدند و بکوشک اندر شدند زنان و کنیزکان را دیدند بدین
مشغول شده اند از بهر رفتن پرویز و هر کسی بشغلی مشغول است ایشان گفتند ما را با شاه
حدیث است تنها و پیامی آورده ایم از پرویز و اندر شدند و کس اندر سرای از ... نبود
با ایشان بپرداخت و هرمز را دستها ببستند و عمامه بگردن اندر افکندند و او را خفه کردند
و بیرون آمدند و از پس پرویز برفتند و او را دریافتند پرویز بآمدن ایشان شاد
شد و ایشان او را گفتند ما از خانه نفقات برگرفتیم و عیالان را بدرود کردیم پس بشتاب
رفتند تا بسه روز از عراق بیرون شدند و روز و شب همی تاختند تا بحد شام رسیدند
باره ایمن تر شدند پرویز از دور صومعه راهبی را دید آنجا شد و با یاران فرود آمد و راهب
ایشان را نشناخت لختی نان خشک آورد و ایشان آن نان با آب تر کردند و بخوردند پرویز را
خواب گرفت که سه روز بود تا نخفته بود و سر بر کنار بندوی نهاد و بخفت و هر کسی بخفتند و از تن
سوی بهرام چوبین بمداین آمد چون بشنید که هرمز را بکشتند تدبیر در ساز شد و بپرسید که پرویز
از کدام سوی رفت گفتند از سوی شام بروم رفت نزدیک قیصر و ولایت او بهرام چوبین بمداین
اندر یک ال بود پس بهرام چوبین بهرام سیاوشان را بخواند و چهار هزار مرد بوی داد و گفت
از پس پرویز برو و بر پی اسبان آسوده بتاختن هر کجا که او را بیابی با یاران او را
باز گردان و پرویز با یاران در صومعه راهب خفته بود و راهب ایشان را بیدار کرد که گرد خیزد
که سپاه آمد گفتند کجاست گفت بدو فرسنگی همی بینیم ایشان همه برجای بدست و پای برآمدند
و دانستند که بطلب ایشان آمده اند دل برگ بنهادند پرویز گفت حکیم مشورت کنید که خداوند

عقد هرچند متحیر شود تدبیر کار باوی بماند بندوی گفت من یک حیلت دانم کردن که ترا برهانم و خود
اندر مانم و کشته شوم پرویز گفت ای خال باشد که کشته نشوی که جان بدست خدا است و اگر کشته
شوی من بجای تو را خواهم این خوب تا جاودان و اگر برهی ترا عزت بیش باشد بندوی
گفت همه جامهای خویش بیرون کن و مرا ده و خود برنشین با یاران و برو و مر ایشان را بمن
گذار پرویز جامهای شاهانه از تن بدر کرد و بندوی را داده و خود با بسطام و یاران برفت
بندوی جامه پرویز را در پوشید و راهب را گفت اگر این سخن بگوئی بکشمت راهب گفت هرچه
خواهی بگوی که من بگویم بندوی جامهای گرانمایه زربفت در پوشید و عصابه بر بست و بام صومعه
بایستاد و در صومعه ببست تا سپاه فراز رسیدند بنگریستند او را دیدند با آن جامهای زربفت
که اندر آفتاب همی تافت شک نکردند که وی ملک است سپاه گرد صومعه بر آمدند پس بندوی از بام
بزیر شد و جامه خویش اندر پوشید و بر بام آمد و بانگ کرد بر سپاه که منم بندوی امیرتان را
بگوئید تا اید فراز آید تا پیامی از کسری بوی دهم که همی فرماید بهرام سیاوشان از میان لشکر
بیرون آمد و نزدیک صومعه شد بندوی سلام کرد و سلام پرویز رسانید و گفت کسری ترا سلام
همیگوید و پیغام میدهد که الحمد لله که تو آمدی از پس ما که تو از ما ئی بهرام او را بشناخت و گفت من رهی
پرویزم بندوی گفت پرویز چنین همیگوید که امروز سه روز است تا من اسب همی تازم و غمگین
شده ام و دانم که با تو بباید آمدن و خویشتن را بفضل خدای سپردن اگر مصلحت بینی یک
امروز فردا و آن شب را نگاه دار تا ما بیاسائیم و تو نیز با مردمان خویش بیاسائی چون آن شب اندر آید
برویم بهرام سیاوشان گفت نعم و کرامة گرامی تر چیزی که ملک پرویز از من درخواست
این است و فرمان بردارم و ملک او را حق است ازو نگذشت چون آفتاب فرو شد بندوی بر سر
دیوار صومعه بر آمد و بهرام را آواز کرد و گفت پرویز همیگوید که تو امروز با ما نیکوئی کردی و مهر
کردی تا شب اندر آمد و تاریک شد باید که امشب نیز صبر کنی تا بامداد که برویم بهرام گفت روا باشد
سپاه را گرد صومعه بخوابانید چون سپیده دم بود بهرام سیاوشان سپاه را برنشاند

و بندوی را آواز

و بندوی آواز داد که بباید رفتن بندوی گفت اینک همی آید تا آفتاب فراخ بر آمد و چاشتگاه روز
شد بهرام دلتنگ گرد بندوی در صومعه بگشاد و بیرون آمد گفت اینجا کسی نیست پرویز دی روز بامداد
رفته است و من خواستم که تا یک شبانه روز شما را اندر ارم تا او دورتر شود اکنون اگر شما بازگردید بروید او را
در نیابید هرچه با من خواهید بکنید بهرام متحیر بماند و با خود گفت اگر من بندوی را بکشم چه سود دارد او را
نزدیک بهرام برم پس او را بسوی بهرام آورد بهرام گفت ای فاسق آن بس نبود که پادشاه
هرمز را بکشتی که آن حرام زاده را نیز از دست من برهاندی ترا چنان بکشم هرچه زارتر و بدتر
که همه خلق از تو عبرت گیرند و لیکن اکنون گشتم که پرویز و بسطام را گرفته باشم پس همه را
بیکبار بکشم بهرام چوبین بندوی را به بهرام سیاوشان سپرد و گفت این را بزندان همی
دار تنگ تر جائی تا خدای تعالی نزاد بدست من باز آرد بهرام سیاوشان بندوی را بخانه خود برد
و آنجا باز داشت و نیکوئی با او همیکرد و بر وی زن او را بخانه اندر همی داشت و به شب با وی بمجلس
شراب بنشستی و می خوردندی و حدیثها کردندی تا سپید آنکه مکر روزی پیوندی بار برسید و او را نیکو
داشت پس چون ماهی چند بر آمد بهرام ملک اندر سهای بود و هرمز را پسر بود نام او شهریار بهرام ملک
خویش را او را هیچ بکرد و گفت من این ملک را بر شهریار پسر هرمز نگاه همیدارم تا وی بزرگ شود
آنگاه بوی سپارم پس یک شب بندوی با بهرام سیاوشان می میخوردند و حدیث همیکردند
بندوی گفت من یقین دانم که این ملک بر بهرام راست نیاید و راست نشود که وی غاصب
این ملک را گرفته است تا خدای تعالی داد از وی بستاند بهرام سیاوشان گفت من نیز دانم
و خدای او را عقوبت کند و من امید دارم که خدای مرا نیرو دهد تا بهرام را بکشم بندوی گفت
این کار که خواهی کردن گفت هرگاه که وقت آید و راه یابم گفت فردا همی وقت است بندوی گفت
راست همی گوئی و بر آن بنهادند که فردا این کار را بکنند دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست
و زره اندر پوشید و بر زبر وی صدره چوگانی در پوشید و چوگانی بر گرفت که بمیدان
شد و بندوی گفت اگر اینکار خواهی کردن بند از دست و پای من برداری و اسب و سلاح من بمن دهی

رنا بکار آیم اگر تا کاری افتد بهرام بند از بندوی برداشت و او را اسب و سلاح داد و خود برنشست
در رفت با چوگان و بندوی را هم بخانهٔ بهرام سیاوشان همی برد و خواهرزادهٔ بهرام چوبین زن بهرام
سیاوشان بود و این زن کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروز جامهٔ چوگان زدن
اندر پوشید و با چوگان بیرون شد و در زیر صدره زره دارد و ندانم که این چیست خود را از و
نگاه دار بهرام چوبین بترسید بدانست که بهرام سیاوشان با همه سپاه بیعت کرده است
بکشتن وی برنشست و چوگان برداشت و گرفت و بر سر میدان بایستاد و هر که بر وی گذشتی چوگان را
نرم نرم بر پشت وی زدی تا با همه کس زره بیافت و دانست که آن تدبیر اوی است پنهان خنجر
در میان داشت چون بهرام سیاوشان رسید چوگان بر پشت وی زد او از زره بیافت گفت
ای روسپی زاده در میان چوگان زدن زره چرا پوشیده شمشیر برکشید و سرش بینداخت چون
خبر به بندوی رسید که او کشته شد از آنجا بر اسب نشست و بگریخت و با آذربایگان شد بهرام دیگر
روز بندوی را طلب کرد گفتند بگریخت بهرام دریغ بسیار خورد و ناکشتن او پس دیگر روز بهرام
بنشست و اندر سپاه گفت و گوی بسیار است و هر کسی همی گوید ملک بهرام را نه سزاوار است تا فرمود
تا سپاه را گرد کردند و بالشهای دیبا بر یکدیگر نهادند بهرام بر آنجا نشست تا همه سپاه او را ببینند
و تاج بر سر نهاد و خدای را حمد و ثنا گفت و بر انوشروان و ملکان دعا کرد پس گفت ای مردمان
شما هرگز شنیده اید که کسی با پدر آن کند که پرویز کرد با هرمز که چنان پدری را بکشت و خدای تعالی
ملک از او باز گرفت و میان جهان نیز عقوبت کندش و اکنون هرگز کس را بدان نیکوئی نداشت
که هرمز بهرام سیاوشان را داشتم با وی غدر کرد و خواست که مرا بکشد و خدای تعالی او را بدست من
هلاک کرد ای مردمان مرا این ملک نه خود را خواهم و آن پرویز که پدر را بکشت او را اندر ملک بدین
بهره نیست و در میراث پدر حق ندارد و مردمان غلغل اندر گرفتند گروهی گفتند بپسندیدیم
بهرام را ملک تا شهریار بزرگ شود و گروهی گفتند پرویز ملک اندر خور است که وی را در
کشتن هرمز گناه نبود به وی نیکوست و نغز نمود که هرمز را بکشند و چون بهرام دید که مردمان اختلاف

کردند

کردند این سخن را گفت خاموش باشید تا من یک سخن بگویم سپاه همه خاموش شدند بهرام گفت این ملک
شهریار راست و بدو سپارم چون بزرگ شود و پرویز را در ملک پدر حق نیست و شناسم و بدو
ندهم و شما را که هوای پرویز همی کنید بکشم و با شما جنگ نکنم و شما سغد و ریو اندرین باره کسی
که هوای وی خواهد و ملک شهریار را نپسندد از ملک وی بیرون برود و بسلامت و هر جا که خواهد
برود و سه روز تان زمان دادم اگر از پس سه روز ازین مخالفان کسی را درین سپاهی
بگیرم البته بکشم پس مردمان همه برین سخن پراکنده شدند روز سیم بیست هزار مرد از مخالفان بهرام
از مداین بیرون شدند و روی بآذربایگان نهادند سوی بندوی و با وی گرد آمدند و بندوی ایشان را
گفت پرویز سوی ملک روم شده است و من او را خبر همی دارم تا آن زمان که با سپاه فراز آید
و با بهرام جنگ کند شما نیز بنشینید و چشم همی دارید سپاه آنجا نشست و بهرام ملک بگرفت و این
بنشست و کارداران را بشهرها فرستاد و بر تخت زرین نشست و تاج بر سر نهاد و خلق را بار داد
و شهریار را بخانه اندر همی داشت و بخلق نمودی تا بزرگ شود و خویشتن را بداد همی داشت و ملک
نخواندی و سوی عمال چنین نوشتی من بهرام بن بهرام بن حسین قیّم الملک و هر چه خواهی گفت
و روز بار دادی و همه ملک را سیاست و داد همیداشت و هیچ کس بدو عصیان نتوانست کردن
تا آن روز که پرویز از روم بیامد و با او جنگ کرد ذکر حدیث پرویز با ملک روم و باز آمدن او
بجنگ بهرام چوبین و گریختن بهرام از خسرو پرویز و رفتن او بترکستان اندر عهد خسرو پس چون پرویز
از آن صومعه راهب جامه بندوی را داد و برفت با آن ده تن و با بسطام خال خود سه شبانه
روز همی تاخت تا مانده و گرسنه شدند و بمرغزاری رسیدند بر لب رود فرات پرویز یاران را
گفت درین مرغزار بگردید مگر صیدی بیابید که همه گرسنه شده ایم یاران در آن مرغزار بگردیدند
و تیر افکندند و کمانها بزه کردند هر چند بگشتند هیچ چیز نیافتند و بیرون آمدند گرسنه و ضعیف
شده اعرابی را دیدند بر شتر نشسته و براه همی رفت پرویز او را بخواند و گفت تو از کجائی
گفت از بنی طی پرویز زبان تازی نیکو دانست و کتب عرب خوانده بود گفت از کدام قبیلهٔ طی گفت
از بنی حنظله گفت چه نام گوئی گفت ایاس بن قبیصه و مردی بزرگ بود از بزرگان عرب گفت نام تو شنیده ام

پرویز را گفت تو کیستی گفت من پرویزم پسر هرمز ایاس فرود آمد و زمین بوسه داد و گفت ای ملک
ترا چه بوده است گفت سرهنگان از سرهنگان پدر من بیرون آمدند و سپاه را بر من تباه کردند من گریزم
او بکر بنجیم و من و این یاران چنان گرسنه ایم که نتوان گفت امروز مارا طعام ده و مهمان دار ایاس
گفت نعم و کرامة پرویز دید با من بحی علی گفت حی تو کجاست گفت نزدیک است و پرویز و یاران
از پس وی میرفتند تا بحی علی پس قبیله دیدند و مردمان بزرگوار ایشانرا فرود آوردند
و از اسبان شان زین فرو گرفتند و بگیاه بردند پرویز گفت ما ترسیم که از عقب ما کس آید
بطلب ایاس گفت تا در میان حی باشی ایمن باشی پرویز بخندید گفت از اعرابی اگر از پس ما کسی آید
اینجا این حی تو با ایشان بکار آید مارا از دو چیز بده تا بخوریم و برویم ایاس گاو شیر گرفت و بر
از شیر و خرما کرد و گفت بخورید ایشان طعام بخوردند پس بفرمود تا خمیر کردند چنانکه شتربانان
و شبانان در صحرا پزند و بر ته بگشت و بریان کرد و پیش ایشان آورد تا بخوردند و سیر شدند
و بخفتند تا شب پس چون شب در آمد خواستند که بروند ایاس بن قبیصه گفت از اینجا تا با آبادانی
سه روزه راه است و شما را چاره نیست از طعام سه روز و دلیلی که با شما باشد تا با آبادانی
برسید و ستوران آسوده باید که این ستوران شما مانده شده اند پرویز گفت این زاد و ستوران
چنین که ما را دهد ایاس گفت من دهم امشب اینجا بخسبید تا بامداد این همه نیکو کرده باشم پرویز
با یاران آن شب اینجا بخفت ایاس بفرمود تا سه گوسفند بکشتند و بپختند و سه نان کردند
بزرگ و دوازده شتر جمازه بیاوردند و بر ده شتر ایشان زین نهادند و بر یکی آب و علف و غلامی
بر نشاندند و بر یکی هیزم برنشست و هر روز یک نان و یک گوسفند ایشانرا همی داد تا روز سیم به آبادانی
رسیدند پس بر اسبان خویش برنشستند و اشتران به ایاس باز دادند پرویز گفت تو بجای من
نیکوئی کردی باید که چون من از در ملک روم باز گردم و این ملک عجم بمن باز آید سوی من آی تا ترا
مکافات کنم ایاس گفت ما مردمان عربیم چون کسی را طعام دهیم از وی مکافات چشم نداریم
و طلب آن نکنیم و لیکن اگر ملک تو باز آید و تو بمملکت بنشینی من بیایم و حق تو بگزارم پرویز برگذشت

ازان

ازان سخن که گفت ایاس باز گشت و به حی خویش باز آمد و ایشان برفتند و اندر دست ملک
ملک روم بودند این شنیدند و سه روز اینجا بودند و بیاسودند پس از رفتن برفتند در راه صومعه
راهبی بود اینجا فرود آمدند تا آسوده شوند راهب بام صومعه بر آمد و فرو نگریست و گفت شما چه
کسانید گفت پرویز من رسول ملک عجم ام سوی ملک روم راهب روم را گفت تو نه رسولی که تو
خود ملکی و از سرهنگان خود بگریختی سوی ملک روم همی روی تا نصرت کنند و ترا سپاه دهد پرویز
گفت اگر سوی ما فرود آئی ترا چه زیان دارد راهب از صومعه فرود آمد پرویز او را گفت مرا معذور دار
که من ندانستم که ترا چندین علم است پس بگو تا کار من با قیصر چگونه بود گفت قیصر دختر خویش بزنی بتو
دهد و پسر خویش را با هفتاد هزار مرد با یاران تو بفرستد تا با آن هفتاد هزار مرد و یاران خود بروی
و ملک بهرام بازستانی پرویز گفت که باشد که من بملک بنشینم گفت بعد از هفده یا هجده ماه پرویز
گفت چند باشد این مملکت بر من گفت سی و هشت سال پرویز گفت تو از کجا دانی راهب گفت
از کتب دانیال پیغمبر علیه السلام که شمار او ملکان عجم را گفته است که هر یکی را ملک چند بود و چه وقت بود
پرویز گفت از پس من ملک کرا بود گفت پسر ترا شیرویه نام ماهی چند نه بسیار پس از آن دختر ترا
دو سالی آنگاه پسر پسرت را بود و نام وی یزدجرد و پس ملک عجم از دست وی بشود و بعرب افتد فرزندی
از فرزندان اسمعیل پیغمبر ابراهیم علیه السلام و بزمین عجم بنشینند و طعام شان بیشتر بود و خرما و گوشت و تا رستخیز
این ملک و دین بماند پرویز گفت حال من چگونه بود با خود در ملک عجم و روم گفت ترا بر روم ظفر
بود تا سی سال و بعد از آن روم را بر عجم ظفر بود پرویز گفت مرا از که باید حذر کرد گفت از خال تو بسطام
و بسطام از وی حذر باید کرد که او ملک بر تو تباه کند پرویز بسطام را گفت می شنوی که این راهب
چه میگوید بسطام گفت او دروغ میگوید پرویز گفت با من عهد کن که با من خلاف نکنی و سوگند خور
که با من غدر نکنی و مکر نسازی بسطام چنان کرد که مراد پرویز بود و از آنجا برفتند و بانطاکیه
شدند و نام ملک روم مورق بود پرویز از انطاکیه نامه بوی نوشت و خود اینجا بنشست
و بسطام را با پنج تن بنزد ملک روم فرستاد و در نامه نوشت که من سوی تو بزنهار آمده ام

از سرهنگی نام او بهرام چوبین که او سپاه را بر من بشورانید و تباه کرد و ملک از من بگرفت و امید بود ام

که به سپاه و خواسته مرا یاری کنی تا ملک خویش بگیرم ایشان را بفرستید به قسطنطنیه و بدرگاه آمدند

و یاری خواستند پس قیصر را خبر دادند که رسولان ملک عجم بر در اند ایشان را بار داد و هر یکی را

کرسی زرین بنهادند ایشان نامه پرویز بدادند قیصر فرمود که بنشینید گفتند یا خداوند ما حاجتیم

و خداوندان حاجت را نشستن روا نبود و چون حاجت ما را روا کنی بنشینیم قیصر بزبان رومی ترجمان

خویش را گفت مر ورا نامه بخواند پس چون نامه بخواند نافه شد از قیصر پرویز ایشان را گفت پرویز

برادر من بود و پرویز برادر زاده من است تا حاجتش روا کنم نیابی ایم و او را سپاه و خواسته

دهیم ایشان بر قیصر ثنا کردند و بران کرسیها بنشستند زمانی پس برخاستند و بیرون شدند

و قیصر بفرمود ایشان را نکو منزلها هر کدام نیکوتر فرود آوردند پس سرهنگان را گرد کرد و نامه بخواند

و گفت چه بینید یکی گفت ای ملک دانی که روم از عجم چه بلاها دیده است از پس اسکندر و چند سپاه

با فرستادند و چند از ما بکشتند و اکنون ایشان بخویش مشغول اند و با یکدیگر کارزار میکنند

ما بسلامتیم یکدیگر را همی چنین باشند تو نه براین باش و نه بران همه مردمان گفتند ای ملک راست

میگوید و اسقف بزرگ خاموش همی بود ملک او را گفت تو چه میگویی گفت ملک را نشاید که ستم

رسیده آید بر او و فریاد خواهد و ملک بناحق از وی رفته باشد و بر تو آید که بفریاد رسی و ا[illegible]

کنند که تو او را نصرت کنی امروز او را بتو حاجت است فردا ترا بود و حاجت آید ملک گفت راست میگویی

پس بفرمود سپاه را که بسازید و هفتاد هزار مرد را نام زد کرد و ایشان را همه روزی بداد و بسر خویش

بناطوس را گفت ترا بر ایشان سالار کردم و امیری لشکر بتو دادم و نامه کرد به پرویز او را بخواند

تا با وی دیدار کند چون پرویز بیامد قیصر دختر خویش را بدو داد بزنی و بشوهری نام آن دختر

مریم بود و آن سپاه را با سلاح و خواسته تمام بر وی عرضه کرد و اندر جمله آن سپاه مردمانی بودند

که ایشان را هزار مرد خواندندی یعنی هر یکی را [illegible] مرد نهاده بودند و هر جا که هزار مرد خواستی فرستادن

یک مرد را از آنها فرستادی پس قیصر دختر را به پرویز داد و بسپرد و حال آن سپاه و آن مردمان

هزار مرد بگفت

هزار مرد بگفت و ایشان را با او بفرستاد با مال بسیار و قیصر سه منزل تشییع شد پس بازگشت و پرویز

از روم بیرون آمد با پسر و دختر ملک روم و با هفتاد هزار مرد و با خواسته بسیار و راه آذربایگان

گرفت چون بحد آذربایگان رسیدند بندوی خالش با آن بیست هزار سوار پیش آمدند چون به نزدیک

او رسیدند بندوی با یک سوار از لشکر خویش بیرون آمده بود و پیش همی رفت و پرویز با بسطام از پیش

لشکر بیرون آمدند پس هر دو گروه نزدیک یکدیگر شدند پرویز بسطام را گفت آن دو سوار که همی آیند

چه کسند بسطام گفت آن یکی برادر من است بندوی و آن دیگر را ندانم پرویز گفت با تو هوش نیست

بندوی را همان ساعت که از بام صومعه راهب فرود آورده باشند اسیر کرده یا کشته باشند چون نزدیکتر

آمدند بندوی پرویز را بشناخت از اسب فرود آمد و زمین را بوسه داد پرویز چون او را بدید

شاد شد و او را بنواخت و بهر شادی فرستید و پرویز احوال از وی پرسید بندوی احوال خویش

بگفت از آن وقت باز که او را از صومعه بزیر آوردند و حال بهرام بسیاوشان بگفت که چه رسید

او را پرویز از بهرام اندیشه بسیار خورد پس بندوی خبر مخالفان بهرام بگفت که اینک آمده اند بیست هزار

مرد با او از ری تو پرویز گفت بتو شادترم از آنکه بدین سپاه و پرویز آمد و بشهر سبز فرود آمد

و آن شهریست بزرگ از آذربایگان و در او آتش کده ایست بزرگ و امروز نیز هست

و خبر به بهرام آمد سپاه عرض کرد و با صد هزار مرد از مداین بیرون آمد و روی بآذربایگان نهاد تا بیک

فرسنگی لشکر پرویز رسید برابر بایستادند و صفها راست کردند و جنگ را بیاراستند

و بهرام بقلب اندر بایستاد بر اسبی ابلق و پرویز او را بشناخت و بهرام نیز پرویز را بشناخت

و با لشکر بهرام اندر سه ترک مبارز بودند و آن روز که بهرام با سپاه ترک جنگ کرده بود ایشان

بزینهار سوی بهرام آمده بودند و اندر لشکر ترکستان از آن سه مرد مردانه‌تر [illegible]

از لشکر بهرام بیرون آمدند و پرویز را گفتند ما انصاف دهیم و لیکن [illegible]

بیرون آی تا تو با ما جنگ کنی و مردی بیازمائی پرویز بیرون شد بناطوس گفت بیرون مشو که

ملک را بجنگ بیرون نباید شدن پرویز گفت خداوند را بجنگ خوانند نباید که باز گشت

وچون باراز خر سیفند جدا و بند جز ا بار بر خر باید نهادن پس پرویز بیرون آمد یک ترک پیش او آمد

و پرویز او را بگشت و او را به نیزه از اسب برگرفت و بیفکند و شمشیر برکشید و او را بکشت دیگر

ترکی پیش برگردانید و پرویز از پس در رسید و شمشیر بر کتف وی زد و نیم از کتف او جدا کرد و به لشکر

گاه خویش باز آمد و مردمان روم و عجم ندانستند که پرویز چندان قوت و مردی دارد و شد و بناطوس

از اسب فرود آمد و رکابش را بوسه داد و همه لشکر بوسه دادند و از آن ده سوار هزار دیگر بیامد

و گفت ای ترک را چندین دلیر و مرد است چرا از سرهنگان خویش یکی بجنگ پرویز را نامزد

آمد خاموش بود این هزار مرد گفت کدام است آن سوار که او از هزیمت در روم آمد تا من او را از وی

بر نام برم پرویز گفت آنست که اسب ابلق دارد و آن هزار مرد اسب بیرون افکند و پیش لشکر بهرام شد

و او را بجنگ خواند بهرام بیرون آمد و با این هزار مرد بگشت و زخمی بزد این هزار مرد را بسر و تا زین

و کوهه ببرید زره و جوشن و خفتان تا شکم اسب برد و این از نیم سوی افتاد و نیم از آن سوی پرویز

بقهقه بخندید و بناطوس و رومیان را از آن اندوه آمد که پرویز بخندید پس بناطوس گفت چرا خندیدی

که چنان مبارزی کشته شد گفت زیرا که مرا سرزنش کرد و بهرام نا جدا رقلم ضرب بهرام او را بنمود پس

بفرمود پرویز تا آن مرد را از خون برداشتند و صبر و کافور و زنگار بر اندود و بند تا خشک شد و بر جمازگان

سوی قیصر بردند و نامه نوشت سوی ملک روم که مردمان تو مرا سرزنش میکردند که من از سرهنگان

خویش یکی بجنگ و ابنرم در اسوی تو فرستادم تا بدانی که آن مرد که من از وی بجنگ ضرب او چنین است خاصه

که همه لشکر را دل بر من تباه کرد و در روی زمین بگردانیدند پس آن روز نیز روز و سپاه جنگ کردند و بسیار کشته

شدند و شبانگاه باز گشتند روز دیگر همچنان برخاستند و جنگ شدند و بسیار کشته شدند

پس روز سیوم پرویز برومیان کس فرستاد که شما فردا بیاسایید تا این بیست هزار سوار عجم

جنگ کنند و ایشان را مهتری بود نام او دوبیل الارمنی و از سرهنگان عجم بود دیگر روز پرویز

او را گفت برو و امروز جنگ کن برفتند و جنگ کردند و بسیار خلق از هر دو جانب کشته شدند

و شب باز گشتند بهرام سوی پرویز کس فرستاد که فردا جنگ میان من و تو هر دو است تن بتن یا من

ترا بکشم

تا بکشم یا تو مرا پرویز اجابت کرد گفت نعم و کرامه و دیگر روز بنه و رومیان را گفتند ما بنشینیم

که تو بجنگ بهرام شوی پرویز گفت چه باشد اگر مرا کشته جز از خویشتن بر نام و ننگ شما از من بر نیمید

که دیر شد که شما از من به بغداد اندر رسید هر چند خواهش کردند سود نداشت روز دیگر صفها بر

کشیدند و بهرام از لشکر خویش بیرون آمد و پرویز هم بیرون آمد و بر یکدیگر حمله کردند بهرام

خویشتن را بر پرویز افکند و خواست که ضربتی بزند پرویز از پیش او بگریخت و خواست

که بلشکرگاه خویش رود و بهرام پیش وی اندر آمد و راه وی بگرفت پرویز میان دو لشکر اندر

بماند پس سر نهاد و تاخت تا به نزدیک کوه که از جانب راست لشکر کوهی بود و چون به نزدیک

کوه رسید بهرام بانگ کرد و گفت ای حرام زاده کجا همی روی پرویز از اسب فرود آمد و اسب را

بگذاشت و سلاح بیرون کرد و سر بکوه نهاد و همی رفت چون به نیمه کوه رسید بماند که بالای

بلند بود و نتوانست بر شدن بهرام بدو رسید و اندر وی رسید و کمان بزه کرد که او را تیر زند

پرویز سر سوی آسمان کرد و گفت یارب تو دانی که بر من ستم همی کنند مرا فریاد رس ازین ستمکاره

پس قوت تن پرویز در آمد و بشتافت و بسر کوه بر شد تا بهرام کمان بزه کرد پرویز از چشم

وی ناپیدا شده بود و بهرام خواست که بسر کوه بر شود نتوانست و مغان گویند فرشته آمد

و دست پرویز بگرفت و او را بسر کوه برد و این سخن دروغ است پس بهرام فرود آمد از آنجا

و برنشست و بسوی سپاه خویش آمد زمانی بود پرویز از کوه فرود آمد و سوار شد و بلشکرگاه

خویش آمد و لشکر روم و عجم همه را ایک کرد و آن روز تا شب جنگ کردند و بسیار کس کشته شدند

و هر دو لشکر باز گشتند شب در مر پرویز را گفت ای ملک این سپاه بهرام همه از سپاه تو اند

و از آن هر سو بود بند بهرام از ایشان بیگانه است از بیم سوی تو نیارند آمدن ایشان را

زینهار ده هر که امشب بزینهار آید وی ایمن است گفت روا باشد منادی اندر شب بیامد و بر لب

لشکرگاه بهرام بایستاد و گفت ای مردمان عجم منم منادی ملک کسری پرویز همه شما را زینهار

داد هر که امشب بزینهار آید وی ایمن است از آنهمه لشکر تنها بهرام آواز وی بشنید بر اسب نشست و بر نزه

بدست گرفت و آهنگ بندوی کرد بندوی چون بهرام را دید بگریخت و بلشکرگاه پرویز باز آمد و آن
شب همه لشکر بهرام سوی پرویز آمدند چون بامداد بود از صد هزار مرد جز چهار هزار با بهرام
نمانده بود مردمان گفت بباید رفتن بفرمود تا بار برنهادند و راه خراسان گرفت با آن
چهار هزار مرد و پرویز بمداین باز آمد و مردی را از سرهنگان خویش با شش هزار مرد از پس بهرام
فرستاد و آن سرهنگ برفت و روز سیوم بهرام را دریافت بهرام بایستاد و با وی جنگ
کرد و لشکرش را هزیمت کرد و او را اسیر کرد و خواست که بکشد وی خواهش کرد و گفت مرا
مکش تا هر کجا که تو باشی با تو باشم بهرام او را یله کرد و گفت بنزد خداوند خویش باز شو
که مرا بتو حاجت نیست و بهرام برفت تا بحد ری و همدان رسید بدان روستا بدیهی فرود آمد
بخانهٔ پیرزنی با غلامان خاصهٔ خویش و آن زن سخت درویش بود و شب تاریک بود و بهرام صندوق
خورش خواست و بفرمود تا طعام بیرون کردند و لختی بخوردند و آنچه مانده بود مر آن گنده پیر را
دادند و شراب خواست و بخوردند و آنچه مانده بود مر آن گنده پیر را دادند و دیگر شراب خواست و پارهٔ
بخوردند و قدحها بجای دیگر بود و گفتند نتوانیم بیرون کردن بهرام گفت گنده پیر را چیزی دارد
که در وی شراب خوریم آن زن یک کدوی شکسته بیرون آورد و گفت هی آب در وی خورم بهرام آن
وی بدان همچنین و پس نقل خواست غلام نقل بیاورد و در پیش وی بر زمین ریخت گفت طبقی بدار
گفت بصندوق اندر است نتوانم بیرون کردن بهرام آن گنده پیر را گفت طبقی داری تا این
نقل را در آنجا کنیم آن زن طبقی گلین بیاورد با سرگین آمیخته چنانکه زنان درویش کنند
و پیش بهرام بنهاد و گفت هی نان بر وی خورم بهرام نقل بر آنجا کرد و همی خورد و بوی سرگین
از آن همی آمد پس شراب اندر بهرام کار کرد و آن زن پیش وی نشسته بود و از آن کدو
بوی ناخوش همی آمد و بهرام صبر همی کرد پس بهرام آن زن را گفت چه خبر داری از کار ما این
جهان گفت چنین شنیدم که بهرام از سپاهی که از روم پرویز آورده بود با بهرام جنگ
کرده و بهرام بگریخت و هزیمت شد بهرام گفت مردمان چه میگویند که بهرام اندرین خطا کرد یا صواب

زن گفت

زن گفت گویند خطا کرد بهرام را با ملک چه کار او از اهل بیت ملک نبود و بهرام را جهان چاکری بایست
کردن تا خوش هزیمت بهرام گفت این زن راست میگوید از آن است که از نبیذ بهرام
وی کدو همی آید و از نقلش بوی سرگین پس دیگر روز سپاه را برگرفت و برفت و از آنجا
بخراسان شد چون بقومس رسید بحد دامغان کوهیست میان قومس و جرجان
و بدو اندر دیههاست بسیار و آنجا مردمان کوهیار باشند و آنجا ایشان را ملکی بود نام او قاران
و از ملک زادگان بود و انوشیروان آن مملکت را بدو داده بود و از بزرگواری که بود
نسب و مال و انوشیروان او را دستوری داده بود که بر تخت زرین نشیند و او پیر بود
و آن کوهها را همه بدو باز خوانندی و تا امروز هم بفرزندان وی باز خوانند بهرام چون آنجا
رسید از وی دستوری خواست تا بگذرد قاران او را دستوری نداد و با سپاه پیش بهرام آمد
و راه بهرام بگرفت و پسر را با دوازده هزار مرد پیش بهرام فرستاد بهرام سوی او کس فرستاد
که مرا راه ده تا بروم و ترا اخبار آرم باید داشتن که از تو نه اندیشم که مرا سپاه بسیار که نشستم
و ترا اخبار زدم قاران گفت ترا راه ندهم که تو بر خداوند عاصی شده و همه جهان را پرآشوب
کردی مرا بآنه به پرویز فرستم تا طاعت او آری یا با تو جنگ کنم و اسیر گیرمت و بفرستمت
قاران چون سخن بهرام را قبول نکرد بهرام جنگ را بیاراست با چهار هزار مرد و سپاه قاران
دوازده هزار مرد بود و بهرام همه را بشکست و بسیار بکشت و پسر قاران کشته شد و قاران را
اسیر گرفت و خواست که بکشد قاران خواهش کرد و گفت مرا بجنگ تو پسر آورد و پسر خود کشته
شد و من مردی پیرم مرا عفو کن بهرام او را بگذاشت و بخراسان شد و از جیحون بگذشت و بترکستان
اندر ملکی بود نه خویش پرویز نام او خاقان بهرام سوی او زینهار شد و خاقان او را امید رفیعت
و نیکو امیدواشت و بهرام بسیار کارها اندر ترکستان بکرد و پرویز بسیار حیلها کرد تا بهرام را
بترکستان اندر بکشتند ذکر خبر کشتن شیرویه پدر را و پادشاهی شیرویه بن ابرویز چون کار روی

باخر رسید و کارها خطا همی کرد و رعیت و سپاه و همه خلق را دل بر خود تباه کرده بود و آن سپاه
که از هزیمت قیصر روم باز پس شده بودند همه پیش او گرد آمده بودند او همه را بگرفت و در زندان کرد با فرزندان
بر آنکه همه را بکشد و گفت من شما را سی سال بپروردم و نیکو داشتم و اندر نعمت من همی بودید از بهر
این روز شما را همی داشتم و با من وفا نکردید و با دشمن من جنگ نکردید خون شما بر من حلال است
و مقدار سی هزار مرد از ایشان همی داشت و هر شب امیر حرس را همی فرمود تا چهار پنج
کس را همی کشت و امیر حرس مهران را همی کشت و تا جز همی کرد و کهتران را در پیش همی افکندی
کشت و گفت تا سپاه منشور و دل سپاه بر او تباه شد و آن مرد را که نام او فرخ زاد بود بر بقایای
خراج کرده بود و تا بقایای خراج بستاند و سی ساله بجوار همی گرفت و دل رعیت بر پرویز تباه شد
و فرزندان را در خانه همی داشت محبوس کرده از بهر آنکه منجمان او را گفته بودند که ترا پسری بود
و اندام ایران او ناقص بود و ملک تو از اهل بیت تو از دست او بیرون شود و این یزدجرد پسر
شهریار بود و کسری پسران خویش را در حصار کرده بود و موکلان بر ایشان گماشته تا هیچ زن پیش
ایشان نشود و ایشان سیزده تن پسر بودند و گروهی گفتند هفده پسر بودند و همه بزرگ
شده بودند و ایشان را بزن حاجت افتاد و دل تنگ شدند و از همه پسران مهترین شهریار
بود و سوی شیرین کس فرستاد و از نهانی زنی خواست که نزد او فرستد هر کس که باشد شیرین را
پرستاری سیاه بود و حجامت کردی اندر سرای و کنیزکان شیرین را حجامت و فصد کردی پس
شیرین آن سیاه را پیش شهریار فرستاد تا شهریار با او نزدیکی کرد و آن سیاه حجام از او
بار گرفت و گروهی گویند او را از بهر حجامی فرستاده بود و گفته بود تا با وی سخن نگوید تا شهریار
نداند که او زن است چون دست بر سر و گردن شهریار بنهاد بدانست که او زن است که زن دست
زنان نه چنان باشد که از آن مردان پس شهریار دست بوی دراز کرد چون شیرین بدانست
آن کنیزک را آنجا نگاه داشت و او را پسری آمد یزدجرد نام کرد و پنهان همی داشت تا او را از مداین
بیرون بردند و دایگان پرویز را برگماشت تا او را همی داشتند چون پنج ساله شد او را شیرین

باز آوردند

باز آوردند و شیرین او را در خانه پنهان همی داشت یک روز پرویز با شیرین حدیث همی کرد
پس گفت بهر زه نسل خود ببریدیم و فرزندان را زنان ندادیم و از آن کار پشیمان شده
بود شیرین گفت خواهی که از نسل خود پسری بینی از آن پسران گفت خواهم یزدجرد را پیش پرویز
بدر آوردند پرویز گفت این پسر کیست شیرین گفت این پسر از پشت شهریار است و لیکن
پسر من است و من از پنج سال باز او را همی پرورم پرویز بر او شاد گشت و او را بر کنار خویش
نشاند و بنواخت و نسبت دانسته او را پس آن سخن منجمان او را یاد آمد که او را
پسری بود و بر اندام وی نقصان بود و ملک عجم از دست او برود پس شیرین را گفت او را
برهنه کن تا همه اندام او را بنگرم او را برهنه کرد همه اندام او درست بود مگر دو گونه چپ
او کمتر از آن راست بود و گفت این است که مرا از وی حذر باید کردن و او را اندر ربود و خواست
که بر زمین زند شیرین او را از وی بگرفت و گفت ایزد تعالی اگر این قضا کرده است تو از آن
باز نتوانی داشتن و باشد که آنکه تو از وی همی ترسی نه این باشد پرویز گفت راست است
اکنون این را از پیش من ببر که هرگز نخواهم که چشم من بر وی افتد شیرین او را بسیستان فرستاد
و پرویز کار بر آن پسران سخت تر گرفت و موکلان را بیشتر داشت و همه پسران را دل
بر وی تباه شد و از زلات و خطای او نیز یکی این بود که او را اسپهبدی بود بزرگوار و بطاعت او
بود و خدمت او کرده و از آن پدرش نیز کرده بود و بسیار سال و مردمان عجم او را بزرگ
داشتندی هم سپاه و هم رعیت نام او مردانشاه و پرویز او را امیری بابل داده بود و شهرهای
عراق و شهرستان در آن میان بیابان نام او بابل و نیم روز و ایران بابل همه در شهر نیم روز
نشستندی و این مردانشاه آنجا امیر بود و پرویز تا آخر عمر دو سال پیش از آن که برد
منجمان را پرسید که آخر کار من چگونه بود ایشان گفتند که تو بر دست مردی بود که از سپاه
تو بود و او امیر بابل و نیم روز بود و پرویز اندیشید و از مردانشاه بترسید که مردانشاه مردی اند

[illegible]

نقل شد از طبقات محمودی

[illegible] احمد بن طولون است که [illegible] خادم [illegible] [illegible] دولت [illegible] [illegible] دلیل [illegible] [illegible] از خوف [illegible] مردمان [illegible] در مسجد نماز [illegible] [illegible] امام چون [illegible] فرزند متولد شده بود [illegible] در نماز غلط میکردم

بود و پرویز دل بر آن نهاد که مردانشاه را بکشد نامه کرد بوی که سپاه را آنجا بگذار و خود با خاصگان
بیا که با تو چیزی باز گفتنی است بگویم مردانشاه بیامد پرویز بر وی او در نگریست آن پیری و خدمتها و
نصیحتهای وی یاد آورد و نیز گناهی نکرده بود و شرم داشت از وی و از آن مردمان که او را بکشد پس
فرمود که دست راستش ببرد و او را خواسته بسیار دهد و باز بکار خویش فرستد تا بی دست
هیچ نیابد و کسری از و ایمن شود و او به ولایت باز شود پس بفرمود تا دستش ببریدند و بخانه باز
فرستاد مردانشاه دست بریده خویش بر کنار نهاد و همی گریست و همی گفت [illegible]
رسید و مجروح نشسته روز طعام نخورد و تخت کسری بخانه او کس فرستاد و از وی عذر خواست
و خواسته بسیار داد و گفت این قضائی بود و برفت و من دانم که ترا هیچ گناهی نبود و بعد از این
ترا چندان خواسته دهم که خشنود شوی مردانشاه گفت مرا هیچ خواسته نمی باید مرا با تو یک حاجت است
اگر روا کنی دل من خوش کردد کسری گفت روا کنم گفت موبد بزرگ را با جوان و بر خویشتن گواه
کن و عهد کن که آن حاجت که مرا با تو است اگرچه گران باشد روا کنی کسری از شرم آنکه چنان معاملت
باوی کرده بود موبد موبدان را بخواند و سوگند خورد و عهد کرد پس گفت حاجت خواه که سوگند
خوردم گفت حاجت من آنست که مرا بکشی کسری از بهر آن سوگند چاره ندید بفرمود تا او را بکشتند
پس پسر او را که نام او مهر هرمز بود خواست که بعوض پدر به بابل فرستد هر چند گفت او نرفت
و از لشکری توبه کرد و از آن سبب دل همه عجم بر کسری تباه شد از بهر مردانشاه و همه گرد آمدند
و از کسری حاجت خواستند که آن سی هزار مرد محبوس را یله کن اجابت نکرد گفتند اگر ایشان را
رها نکنی این سی هزار مرد که سرهنگان اند یله کن هم نکرد و سوگند خورد که همه را بکشم پس لشکر
و سرهنگان متفق شدند و تدبیر کردند که ملک از وی باز ستانند و یکی از پسران وی را بنشانند
و پرویز را پسری بود نام او شیرویه از مریم دختر قیصر و گروهی گفتند از پسران کسری او مهتر بود
و مردمان شیرویه را با خود یکی کردند و گفتند ما ملک از پدرت باز ستانیم و بتو دهیم شیرویه
اجابت کرد و پرویز خال خود را کشته بود با چندان رنجها و محنتها که او از برای پرویز کشیده بود

ونیز بسطام

و نیز بسطام را از خراسان باز خواندند تا بکشد بسطام عاصی گشت و نیامد و او بندوی را بکشت بعوض آنکه
پدرش را کشته بود تا مردمان را معلوم شود که او را کشتن پدر رضا نبوده است و پسر بندوی با وی
بد بود و مردمان او را نیز با خود یکی کردند و ملک پرویز سی و هشت سال تمام شده بود پس
شبی تدبیر راست کردند چون نیم شب بود همه سپاه گرد آمدند و در زندان را بشکستند و آن
سی هزار مرد محبوس را بیرون آوردند شیرویه گفت رها کنید تا بامداد و مردمان بر شیرویه
گرد آمدند و هم در آن شب با او بیعت کردند و آواز اندر راه آوردند و همه باز گشتند و بر در آن سرای پاسبانان
بر نشستند اسبان که پرویز آنجا بود و نماز گشت در بکشادند و همه شب عجم را عادت چنان بود که
پاسبانان بانگ کردندی بر کوشک ملک و نام ملک بر بردندی تا مردمان دانستندی که ملک سلامت است
پس در آن شب که بانگ همی کردند پرویز شاهنشاه و همه ملوک عجم را رسم چنین بود چون ملک
شیرویه آمد امیر حرس پاسبانان را گفت شیرویه بگوئید هر چند که در اندر کوشک بنشست پاسبانان
بانگ کردند کشاد با بانگ شیرویه شاهنشاه پرویز سحرگاه از خواب بیدار شد و این حدیث
بشنید و دانست که وی معزول است و ملک بشیرویه داده اند و با وی بیعت کرده اند هم در آن شب
با کنیزکان بر بام کوشک بر آمد و بفرمود تا او را از دیوار فرو هشتند و پیاده برفت و بدان
باغ خویش شد که از شهر بیرون بود و پنهان شد چون روز بود در کوشک بگشادند و مردمان
در رفتند که پرویز را بیرون آورند او را نیافتند پس او را طلب کردند اندر باغ بیافتند
بگرفتند و طناب بگردن وی کردند و شیرویه را آگاه کردند شیرویه فرمود تا اندر خانه باز داشتند
و شیرویه او را جامه های پادشاهانه فرستاد و فرش زربفت در زیر او افگندند و موکلان بر وی
بپای کرد و از وی عذر خواست که من طلب ملک نکردم و ملک نه برضای من مرا دادند از بهر آنکه
از تو آزرده بودند و من از بهر آن گرفتم تا از خاندان ما بیرون نشود و سه روز بود مردمان
چنان دانستند که او پدر را بکشت چون بگذشت مردمان گرد آمدند و گفتند دو ملک در یک
ملک روا نباشد تو او را بکش و اگر نه ملک بوی باز دهیم تا او خود ترا بکشد شیرویه
نافذ شد و سه روز زمان خواست گفتند او را بزندان فرست که دو ملک در یک جای خوب نباشد

نقل شد از طبقات محمودی

ابو جعفر محمد بن عبد الملک بن ابان المعروف بابن الزیات وزیر [illegible] در بغداد [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] اذا [illegible] [illegible] [illegible]

شیرویه پرویز را بکه جامه سپر اندر کشتند و بر اسبی نشاندند و سرهنگی با پانصد مرد موکل کرد و گفت
او را همچنین ببر تا بخانه سرهنگی نام او ماه اسفند ببر پرویز را سر پوشیده بیرون بردند
اندر راه بدکان کفشگری رسیدند و آن کفشگر دانست که او پرویز است دشنام داد پرویز و کالبد
بدو انداخت و بر سر پرویز آمد و آن سرهنگ باز گشت و گفت ای کم از سگ تو که باشی
که به ملوک دست دراز کنی و کالبد اندازی شمشیر بزد و سر کفشگر را بینداخت و پرویز را
ببردند و بخانه ماه اسفند بنشاندند و شیرویه او را جامه زربفت فرستاد و سرهنگی را
بر وی موکل کرد نامش جالینوس مردی مردانه بزرگ و با قدر و او را بفرمود تا بدرخانه ماه
اسفند بنشیند با پانصد مرد با سلاح تمام چون سپاد که کرده بود بگذشت مردمان شیرویه را گفتند
اگر تو ملک بفرمای تا پرویز را بکشند و اگر نه دستوری ده تا ما برویم و او را بکشیم شیرویه گفت یک
امروز دیگر زمان دهید تا نزد او پیغام چند بفرستم و سرزنش کنم او را بدان گناهان که کرده است
تا چه حجت آورد و چه جواب دهد شیرویه مردی را بخواند نام او اسعاد جسیس با علم و حکمت و مهتر
دبیران بود او را گفت کسری را از من پیام ده و بگوی که این بلا که بتو رسیده است از تو بوده نه از خدای
و نه از کسی دیگر گناه تو کردی و خدای ترا گرفت و ملک از تو بستانید اول آن بود که پدرت را کور
کردی و بکشتی دوم فرزندان بزرگ را بخانه اندر کردی و نسل از ایشان باز داشتی و آنچه
خدای تعالی حلال کرده است تو حرام کردی بریشان سیم سی هزار مرد را بزندان اندر باز داشتی
و بخواستی کشتن بهانه آنکه از در روم باز گشتند ایشان مدتی قرار توقف نکردند و هزیمت
شدند و جنگ گاه بریشان بود و گاه بر ایشان و اگر خدای تعالی ترا نصرت نداد ایشان را چه گناه بود
و اندر سیاست آن واجب بود که ایشان را بنواختی و همه را درم و سلاح دادی تا برفتندی
و جنگ کردندی چهارم آنکه در زندان تو که هر کس که بود بخواستی کشتن و هر شبی پنج
کان و شش کان همی کشتی و ایشان را آن ذل و سختی بس بود که در زندان تو بودند
کشتن نمی بایست کردن و هر چه اندر جهان خواسته بود همه در خزانه خویش نهادی
و کس را هیچ ندادی تا خزانه از زر و سیم پرشد و چندان جواهر و گونه گونه خواسته بنهادی

که عدد آن

سوگند اوّل کسی که وضع ...
... حکیم ...

نقل از طبقات محمود

... الاثم والقاضی ...
... العدل الذی لا یحتاج الی بینة ...

که عدد آن کس ندانست و نه هیچ ملک را چندان خواسته گرد آمده که ترا پنجم چندین زن آزاد
در کوشک خویش باز داشتی و همه بزرسیدند و به نیم روشنک ایشان نتوانستی رسید ایشان را
از مرد باز داشتی و خود در ایشان مشغول کردی ششم مردی ظالمی را برگماشتی بر رعیت
تا خراج بیست ساله و سی ساله بزخم ضرب و شکنجه بستاندند هفتم ملک روم با تو چندین نیکویی
کرد و ترا سپاه داد و لشکر خود با تو فرستاد تا تو بهرام را هزیمت کردی و دختر خویش را بزنی
بتو داد و چون ترا دست بود بر روم غلبه کردی و چوب چلیپا بدست تو افتاد و از تو باز خواست
آن را نفرستادی و حق نعمت او را نشناختی هشتم سپهبد شهریار یزدجرد را بخواستی کشتن
و بر بالای سر بردی تا او را بر زمین زنی تا شیرین از تو بگرفت و پنهان کرد نهم نعمان
بن منذر را بیاوردی و بی گناه او را بکشتی از بهر زنی و جد او منذر بن امرؤ القیس الکندی بود
که بهرام گور را پرورده بود و آبا و اجداد او ما نعمان را حق میشناختند و تو حق او نشناختی و بدروغ
دبیر او را بکشتی از بهر آنکه دختر او بتو نداد و خدای عز و جل ترا بدین گناهان گرفت دهم
مردانشاه امیر بابل را خواستی کشتن بی گناه دست او را ببریدی تا او خواست که خود را از
تخت بتو بر بانداز مرگ خویشتن را از تو بمواثیق و عهود خواست تا او نیز کشته نشد این همه بلا
حساب بهادر عالم کردی تا با جمال ستیه خود ماخذ گشتی و ملک از تو بستد و خدای عز و جل خلقی گماشته
کرد تا مرا میگویند اگر تو او را بکشتی ما نخست ترا بکشیم اگر حجت داری بگوی تا فرزندان ترا بگوییم
تا از کشتن ببرهی و مرا حجت باشد و جواب ایشان بدان باز توانم دادن دبیر برفت که پیغامها
بگذارد چون بزندان پرویز رسید آن پانصد مرد با سلاح که موکل بودند چون آن رسول را دیدند
برپای خاستند و رسول بنشست و آن سرهنگ را که سر موکلان بود گفت خویشتن را با سلاح گران
رنجه مدار که کسی با تو جنگ خواهد کردن و ملک بر شیرویه راست ایستاد و همه خلق او را
مطیع شدند موکل گفت ای رسول راست گفتی ولیکن مجلس بست ز مجلس ملک و این مجلس
سلاح است چنین باید که ادب این مجلس نگاه داشته باشیم و هر مجلسی که باشی آنک آنک

نقل از طبقات محمود

مجلس سیم با خویشتن داری نیکوتر بود و مردم چون مجلس شراب شنیدند توانند که بی نقل و آلت آن
شراب را بخورند ولیکن اسپرغمها و میوهها برای جمال مجلس بنهند تا حق آن مجلس گزارده باشند
مجلس سیوم نیز همچنین است چون رسول بخفت موکل بیامد گفت از ملک شیرویه بسوی پرویز پیغام
دارم و در رود و از وی دستوری خواه موکل درآمد و دستوری خواست پرویز گفت اگر ملک شیرویه ترا
مرا اجابه نباشد و اگر حاجت باشد بیست ملک منم پس رسول را بار داد و رسول درآمد و پرویز را
سجده کرد پرویز او را گفت سر برگیر و آبی در دست داشت و آنرا بر بالش نهاد و خود ساعت
لخت از آن تکیه که کرده بود و آن آب از بالش درگذشت و از مصلی درگذشت و بر بساط
بگذشت و بخاک افتاد و پرویز از آن فال بد داشت و غم آمدش پس رسول آن آب را برگرفت
و از خاک پاک کرد و پیش پرویز نهاد پرویز گفت این آب را از زمین دور بر و رسول را
گفت بنشین رسول بنشست پرویز سر فرو آورد و دیر سر برنکرد و پس سر برآورد و گفت
هر کاری باز گردد آنرا حیله و چاره بود مگر دولت را و این فال مرا چنان نمود که این ملک از من برود
و بدان کس هم که از من بدو رسد نماند و بدیگر کس دیگر هم نماند و از فرزندان من بیرون شود
و بکسانی رسد که ایشان نه از اهل بیت ملوک باشند پس رسول را گفت بگو چه گفتند رسول
آن پیغامها را بداد پرویز گفت شیرویه را بگوی که از سکین کوته زند که مرا بدین گناهها که گوئی
سخت هست و اگر حجت بود ترا نبایستی که برمن از این گناهان برشمردی که بمجلس باز رسد که
گناه دیگری را برشمارد الا آنکه خود معصوم بود و کس معصوم نیست اما آنچه گفتی از گناه پدرم
هرمز نه چنان است که تو گفتی و تو هنوز از مادر نزاده بودی که میان من و پدرم جدائی افتاد و من
هنوز بروم نرفته بودم که بهرام چوبین برمن حیلت کرد و بنام من درم زد و نقش من بر درم کرد تا مرا
پیش پدر متهم کرد و من از پدر بگریختم و بآذربادگان رفتم و آنجا در آتشخانه بنشستم و بعبادت
خدای مشغول شدم و همه مردمان دانستند که آن محنت که به پدرم رسید نه تدبیر من بود و نه بهوای
من که من خود غایب بودم و چون باز آمدم پدر را بر حالی دیدم که ملک را شایسته نبود چشم

بکفته وی تباه شده و اگر او تندرست بودی من بملک نشستی و چون از پیش بهرام چوبین
برفتم و بروم شدم حال من بندوی را نگفت بی نداشتم و نفرمودم و نه پسندیدم که او پدر مرا
کشت و چون ملک من باز آمد و کار بر من راست شد من حال خویش بندوی را انگشتم و از دست
ایشان را باز جز کردم و از مملکت خود دور کردم و مردمان آن حال را بپسندیدند اما آنچه
از بهر خویش و برادران خویش گفتی که شما را اندر خانه باز داشتم تا ادب آموزید و کار ملک
را شایسته شوید شما را ادب را بایست آموخت نه لهو و طرب و من بر شما اجری تمام داشتم
از خورد و خوردنی و پوشیدنی و آنچه شما را بکار در بایست و زن از شما از بهر آن باز داشتم
که منجمان مرا گفته بودند که از اهل بیت تو و از فرزندان تو فرزندی آید که مملکت عجم بر دست وی
برود و خواستم که آن نسل نیاید تا من زنده باشم و منجمان اندر مولود تو مرا گفته بودند
که تو باشی که ملک از من بستانی روز آذر اندر ماه آذر در سال سی و هشتم از ملک من در
مولود تو چنین حکم کرده اند و مهر من است و بدست نشستی داده ام اگر خواهی بخواه از وی
چنان واجب کردی که چون این بدانستم ترا بکشتمی ولیکن نکشتم از بهر فرزندی و از پس آنکه
تو بزرگ شدی ملک هندوستان مرا نامه کرد و هدیه فرستاد و شما را هر یکی جدا جدا نوشته
بود و من آن نامه برخواندم و از بهر تو نوشته بود که این ملک بدست تو آید بروز آذر
اندر ماه آذر و آن نامه را مهر کردم و چند بار علامت تمام از تو بدید آمد و ترا نکشتم و به تنگ و بند
نداشتم و ترا از این آگاه نکردم از بهر پدری و فرزندی و دیگر آنکه دانستم که قضای خدای تعالی کس
نتواند گردانیدن و دیگر از شفقت پدری دلم نداد که ترا بکشتمی و دریغ نیامدم که این ملک بتو رسد
اما آنچه گفتی که بیست هزار مرد را از سپاه اندر زندان باز داشتی بدانکه این مردمانی بودند
که من ایشان را پروردم و سی سال اجرا و عطا دادم تا روزی با دشمن جنگ کنند ایشان
آن روز که مرا بدیشان حاجت افتاد از من برگشتند و مرا یاری نکردند و حقوق مرا نشناختند و خون ایشان
بحکم سیاست حلال شد که مرا بایشان هیچ امید نماند اما اگر کنی و بپرسی تا ترا معلوم کنند که چون

ایشان حلال است باید و نیز همی شنوم که تو ایشان را عفو خواهی کرد و نام ایشان در دیوان خواهی آورد
و تو هرگز از ایشان منفعت نه بینی و بزندانیان از آن رحمت نکردم که من آنجا کس بزندان
باز نداشتم الا که کشتن بر وی واجب بود و جریدها و قضاهاء گناهان ایشان بخوان تا بدانی
که ایشان اهل کشتن اند و هر روز که من در کشتن ایشان تقصیر کرده ام آن فضل بوده است که
من بر ایشان کرده ام و اما آنچه گفتی که خواسته گرد کردی چندانکه هیچ ملک را نبود بدان
و آگاه باش که ملک بی سپاه نتوان داشتن و سپاه را بی بسیار مال نتوان داشتن
و توانگری سپاه عز ملک بود و توانگری ملک قوت دل سپاه بود و قوت سپاه عدل و آبادانی
ملک بود و بر ملک سپاه آنگهی دل نهند که او را دوست دارند و بدو امید دارند و ملکان
دیگر از وی بترسند و بپادشاهی او نتوانند آمدن و هرگاه که کاری افتد دست بدان خواسته کند
و ملک و رویش را هیچ مقداری نباشد میان سپاه و رعیت و هیبت نبود از وی در دل دشمن
و تو جهد آن کن که آن خواسته را نگاهداری و دیگر فراز آوری و بنگر تا تو آنرا نپراکنی میان اهل
غوغا که ترا ملک بشنند و دیگر تا بسخن ایشان فریفته نشوی تا تهی دست و درویش نمانی که آن
خواستها بروزگار و قضیهای عجب گرد آمده است و تو آنچنان نتوانی گرد کردن که ترا نه چندین قوت
و نه چندین روزگار بود و اما آنچه گفتی از بهر زنان که بسیار اندر سرای گرد کردم و لذت
مردان از ایشان باز داشتم بدانکه من ایشان را بدان داشتم نعمت و کامرانی و خواسته بسیار
که ایشان هیچ مرد بر من نگزیدندی و نیز هر سالی شیرین را بفرمودمی تا همه را گرد کردی و هر که از ایشان
شوی خواستی و رغبت کردی که از سرای بیرون آید او را جهاز کردمی و بشوهر دادمی و خود کس نخواست
که از سرای من بدر رود از بسیاری نعمت من بر ایشان و امروز که من هلاک شوم و ایشان
شوهران کنند بدان حال که با من بوده اند دستوار نبود و اما آنچه گفتی که مردم را بر بقایای
خراج بر گماشتی و بیست ساله و سی ساله خراج بستدی این خراج چیزی واجب است ملک بخراج درست
شود و این واجب است بر رعیت مر بیت المال و این نه بدعتی است که من آورده ام و این خراج را

بر خلق

بر خلق انوشیروان نهاد که ملک را خواسته چاره نیست و رعیت را همه گرد کرد و همه زمینها مساحت کرد
و همه ستانی رعیت آن خراج نهاد که هر سال بسه بار یا چهار بار بدهند هر سه ماه ربعی یا چهار
ماه ثلثی و از بهر این بود که این خراج را خراج همه ستانی نام کردند یعنی مال الرضا و این نام را انوشیروان
نهاد و این مهر در نام او بود که شاهنشاه ملک داد که انوشیروان و این سرائی که خراج اندر وی ستانند
آنرا سرای شمرده نام کردند و هر کس که خراج نداد و بخویشتن جمع کرد حق است بر ملک که جان
او بستاند و او را عقوبت کند و بیرانی بیت المال خواسته است و من حق از ایشان بستدم
و کسی را عقوبت نکردم اگر کاروران از ایشان چیزی بستاندند که ایشان را نا دادنی بود
بر من پیش از آن نبود که بر در خویش دکان کردم و آنرا دکان داد نام کردم و هر ماه و روز یا تم
روز آنجا بنشستمی و در قضاء حاجتهای خلق همی نگریستمی و نگه کردمی تا هر که داد خواهی پیش من آمدی
بشنیدمی و هر که داد نخواست او ستم بر خویشتن کرده نه بر من بودی و اما آنچه گفتی که حق ملک روم
نشناختم اگر او سپاه داد و پسر را با من فرستاد و دختر مریم را بمن داد مرا چون بهرام چوبین با
هزیمت کردم چندان مال و نعمت بوی فرستادم که هرگز چشم وی ندیده بود و نه بدل اندیشیده
و پسر خویش را چندان خواسته دادم که متحیر بماند و هر کسی را از سپاه او همچنین و چون جلیسانت
بر افتاد مرا ایشان این چیز که افتاد از بهر آن بد ایشان باز ندادم که تا آن چوب بدست ما بود و بخزانه
ما بود مارا بر ایشان دست بود و ایشان ذلیل و مقهور باشند نگر تا آن چوب بدیشان باز ندهی
که تو ایشان را بر مملکت خویش مسلط کنی و اما آنچه گفتی که مرا یزدجرد بن شهریار را بخواستم کشتن
و او را بر گرفتم که بر زمین زنم و بکشتم بدان سبب بود که منجمان مرا گفته بودند که از فرزندان تو فرزندی
آید که این ملک عجم بر دست او برود و بعرب افتد و علامتها که گفته بودند بدین یزدجرد پیدا بود
چون من او را دیدم یقینم شد که این است و واجب بود مرا که او را بکشتم که بر روی زمین فرزندی
نزاد از مادر شوم تر از آن فرزند که ملک چندین ساله پدر بر پدر از دست او برود و شما
همچنین باید که او را دشمن دارید و هر جا که بیابید او را بکشید و اما آنچه گفتی از نعمان بن

مندر که او را بکشتم و حق او و پدران او نشناختم از بهر زنی بدروغ و پسر او را هلاک کردم
من او را از بهر زن نکشتم و بگفتار دبیری ولیکن آن وقت که من از دست بهرام چوبین بگریختم
و بروم شدم بپادشاه اندر کهی رفتم راهبی را دیدم و این همه کارها که تا امروز دیدم مرا گفته بود که این
ملک از خاندان ما برود و بدست مردی نه بزرگ شود از عرب و بگفت که آن مرد کیست و من اندر
عرب از و بزرگتر ندیدم و ندانستم بدلم چنان بود که آن عرب این بود و بر وی بهانه جستم و او را
از بهر صیانت ملک بکشتم و نگاه داشتن ملک را بدست خویش بدین سبب کردم و جایی که تهمت
کردن ملک بود آنجا هیچ حقی اجابت نماند و من این که کردم بحجت کردم اکنون من دانم که کار من بکرانه
رسید و روزگار من تباه شد و لیکن خواستم که ترا آگاه کنم تا به نادانی من جهل نکنی و مرا
ملامت بهره کردی و حجت من ندانستی و مرا دل بر تو همی سوزد که چون تو مرا بکشتی از ملک من
بر نخوری که همه خلق جهان اندر همه دینها متفق اند چون جهودان و ترسایان و مغان که هر که پدر
خود را بکشد میراث پدر بر وی حرام شود و اگر بگیرد از آن بر نخورد و کمترین ملکی که اندر جهان باشند
دیگر تیز روزگار ملک کردن تو باشی و تو خواهی و السلام پس آن رسول بازگشت و آن پیغام
حرفا بحرف با شیرویه بگفت و حدیث آن نیز تمام با او شرح داد شیرویه بگریست و درد آمدش
از کشتن پدر دیگر روز همه سپاه نزدیک او گرد شدند و رسول را بخواندند و گفتند عرضه کن
آنچه سؤال و جواب شیرویه بپرویز گفته است رسول همچنانکه او گفته بود پیش سپاه و بزرگان
عجم باز گفت شیرویه گفت هر آنچه ما پنداشتیم که او خطا کرده است همه را حجت پیش آورد و خون او نیکتن
حلال نیست او را هم اکنون باید داشتن مردمان سپاه این سخن نپسندیدند و گفتند پادشاهی
بدو ملک روا نیست نباید و اندر میان رعیت ببخشانند که پدرت را همی خواهد اگر تو او را
نکشی ما این ملک بدو باز دهیم از بهر آنکه ایشان خلاف کنند و حیلت انگیزند میان مردمان
اندر و این بر تو راست نشود و چون ملک بدو باز دهند تو دانی که او در کشتن تو با کسی مشورت
نکند و نگذارد که یک روز بر تو بگذرد تا ترا بکشد شیرویه متحیر شد و دانست که اگر پرویز بملک بنشیند

او را هم

او را هم در ساعت بکشد از آن سرهنگان بزرگ یکی را اندر بود که پرویز او را هلاک کرده بود آن مرد با سلاح
برفت و اندر پیش پرویز ایستاد پرویز او را گفت تا بچه فرستاده اند گفت مرا فرستادند تا ترا
بکشم پرویز گفت برو که تو نه آن مردی که مرا بتوانی کشت مرگ من بدست تو نیست آن سرهنگ باز
گشت بسوی شیرویه و آن سپاه همچنان نشسته بودند شیرویه مردی دیگر را اندر فرستاد و پرویز او را
نیز همچنین گفت پس شیرویه میان مردمان اندر نگریست پسر مردانشاه را دید آن مردانشاه
که پرویز دست او را بریده بود او را گفت برو و پرویز را بکش و نام پسر مردانشاه مهرهرمز
بود و پس آن مهرهرمز پیش پرویز رفت پرویز گفت تو را خواهی کشت که منجمان مرا گفته بودند
که مرگ من بدست کسی باشد از ولایت نیمروز و ندانستم که تو خواهی بودن و ترا نشناختم
و پدرت را بکشتم و تو پسر اویی و هر که کشنده پدر را بکشد حرام زاده بود و من پدرت را
بدین تهمت کشتم و ندانستم که بر دست تو خواهد بودن مهرهرمز تبرزینی بر کتف او زد کار نکرد
که بر بازوی پرویز مهره بسته بود که آهن بر وی کار نکردی پرویز دانست که تبرزین بر وی کار نکند
و مهرهرمز او را بکجا دار دست فراز کرد و آن مهره را بکند و بینداخت و مهرهرمز به تبرزین دیگر
کار پرویز را آخر کرد و پیش شیرویه آمد و گفت کشتمش گفت تراچه گفت گفت کشنده من تو خواهی بود که او را
کین پدر باز نخواهد حرام زاده است و سپاه همه آفرین کردند و باز گشتند و شیرویه گریستن گرفت
و آن روز تا شب گریستن گرفت و چون شب اندر آمد مهرهرمز را بخواند و او را بکشت و گفت
کشنده پدر را نتوانم و بدین خواسته که او پیغام آورده باشد که هر که کشنده پدر را بکشد
حرام زاده بود پس دیگر روز شیرویه بر تخت بنشست و تاج بر سر نهاد و سپاه را گرد کرد
و بزرگان را بار داد و آنکسان را که پدرش نام ایشان را از دیوان افکنده بود همه را بنوشت
و خواسته داد و زندانیان را دست باز داشت و برمک بن فیروز که جد برامکه بود وزیر کرد و خراج
آن سال همه از رعیت برداشت و عدل و داد کرد و گفتند که او را شانزده برادر بود همه پسران پرویز او [illegible]
هفتم بود و بهتر ایشان بود همه را بکشت تا ملک او را ماند و او خود اندر ملک هشت ماه بزیست و اندر ماه هشتم بمرد

در بعضی از تواریخ چنین آورده اند [illegible]

فائده تاریخیه در تاریخ نوشته مغل را اعتقاد این بود که شاه مکوبه را اگر سوختند استخوان سینه او
نسوخته و هر کس از مردم بمرتبه شاه مکوبه رسد او را بسوزانند و استخوان سینه او شگاف است
نمی‌سوزد آن استخوان را بزبان مغول سازبل گویند چنین استخوانی جهت ارغون آورده بودند
ارغون مبالغی نثار کرد و طوی بهادر داد و شادی بسیار کرد عجیبست فائده تاریخیه در تاریخ نوشته‌اند
که روزی سلطان ابو سعید را بر اسب سوار میکردند طوی عظیمی کردند و روی اسب را ابریشم کردند
و قدری قرمز بر یال و کفل اسب پاشیده بودند و سلطان سه ساله بود در آن وقت فائده تاریخیه قاعده مغل
این بود که اول شکاری که اطفال شان میکردند از زر طوی بزرگی میکردند و شست دست او را
به پیه آن شکار چرب میکردند در سفری که چنگیز خان بترکستان آمد در مراجعت از سفر پسران
تولی خان که هلاکو خان و قبلای خان باشند باستقبال چنگیز خان آمدند در راه هلاکو خرگوشی شکار
کرد و قبلای آهوئی چنگیز خان جشن عظیمی برپا کرد و شست های نوه اش را در مجلس طوی چرب کرد
هلاکو نه ساله بود و قبلای یازده ساله فائده تاریخیه هلاکو خان بعد این رسید که بار از نزد طریق
مغل که تعظیم باشد بعد بخواجه نصیر طوسی فرمود ملا بعد از این را جهت آن اشخاص بزنیم که در این عمارت
نشسته بودند یکی و آجر و گل و حرمت کردیم جالس های او را و بانی او را که از شیروان
عادل بوده اشخاصی که در این چند سال باین جا رسیدند فائده تاریخیه در جمیع تواریخ نوشته‌اند
از امورات او بار نقره اسب دمشق خواجه و شمشیر او عیان شد در روزی که از سلطان ابو سعید
فرار کرد در آن روز دمشق خواجه بر اسبی سوار بود که در تمام ایران و اولوس هلاکو خان چنین
اسبی نبود و باب لمای ور از جهت همین روز پرورده بود و چون جمعی که بدنبال او ریخته بودند
باو رسیدند هر چند خواست که آن جهان نورد را از جای برانگیزد طریق اسب کلنج بر جای
خود خشک بماند بالضروره دست بقبضه شمشیر کرد شمشیر بند بش گره افتاده از غلاف در نیامد
تا دشمن رسید او را گرفت در این عهد ما هم چنین امری اتفاق افتاده در سال هزار و دویست
هجده که پادشاه ایران فتحعلیشاه قاجار رفته بود و مشهد را محاصره کردند که نادر میرزا پسر شاهرخ شاه

در مشهد بود

خراسان

در مشهد بود و بعد از چند ماه محاصره شبی که یورش بردند شهر را گرفتند نادر میرزا با جمعی از اولاد و
از دروازه ارگ که سمت کوه سنگی عیان شد در آمد او با جمعی از اولاد او بجاده افتادند که میان
دروازه و کوه سنگی عیان شد و خود سوار اسبی داشت که بپانصد تومان رایج خریده بود که بهترین
اسبهای یکه بود در آن شب آنچه تاخته و اسب از ده تا زیر کوه سنگی که ربع فرسخ است نرفته
تا آفتاب طلوع کرده و در این بین جمعی از سواره که به تفحص او از شهر میرفتند او را در آنجا گرفته
آوردند فاعتبروا یا اولی الابصار خود حقیر بودم و دیدم و حقیقت اسبی بود که در ایران بهتر از او
نبود و اسب نماند بخت نادر میرزا ماند فائده تاریخیه در تاریخ الفی و سایر تواریخ نوشته‌اند عادل خان
شام را که فتح کرد و ملک ناصر فرار کرد بدم دروازه شام که رسید شامی که باستقبال آمده بودند
چون مکرر سلاطین مغل از هلاکو تا عادل خان شام را گرفته بودند باز خلاف کردند عادل خان
متغیر بود از ایشان آن روز پرسید از اهل شام که من کیستم جواب از ترس ندادند که نگفتند تا آنکه
عادل خان از راه تغیر مکرر کرد سؤال از شامی بعد از بوسیدن زمین عرض کردند شما عادل خان
خان پسر ارغون خان پسر اباقاآن پسر هلاکو خان پسر چنگیز خان پسر ... بهادر میباشید بعد
پرسید حاکم شما چه کسیست بعد از تکرار عرض کردند ملک ناصر پسر الفقر پرسید پدرش عرض کردند
نمیدانیم غلامی بود از چراکسه عادل خان فرمود انصاف بدهید که قابل پادشاهی میباشید اهل شام
شرمنده سر بزیر افکندند فائده تاریخیه از عجایبات که از عادل خان سر زد این بود در وقتی
که بسفر شام میرفت در شکارگاه تیر از دست عادل خان گشاده شد پیکان آن تیر
سه پهلو بود در وقتی که آهو در جست و خیز بود و چهار دست او بهم آمده بود و هر چهار زخم دار شد
تیر از سینه و شکم و زیر بغل او گذشته از هر پهلو پیکان زخم با آن آهو رسانیده بود و گردن و حلق
نیز جهان کار کرده نه زخم بنظر بینندگان در آمد و باعث تعجب شد فائده تاریخیه از آثار خلق عادل
خان یکی این بود در وقتی که در اوجان جهت او خرگاه زرین برپا کردند در مدت دو ماه از آن
زدند در این بین گنجشکی بر سقف او آشیانه کرد و تخم نهاد و بوقت کوچ معلوم شد که گنجشک در او تخم گذاشته

فراشان را فرمود که تا پر مرغ کنجشک بچه‌ها خرگاه را حرکت دهند بعد از انکه کنجشکان پر برآورده
و پریدند خرگاه را از عقب ایشان برداشتند و ازین داستان بر کمال اخلاق پادشاه فائدهٔ تاریخیه کمال
دیانت علاء الدین را ازینجا باید قیاس کرد که بوقت عزیمت بغداد بخانقاهی که خود احداث فرموده
بود در آمد شیخ که مقدم خانقاه نشینان بود بر کنار صفه در کمال تمکین سر بجیب تفکر فرو برده
بود و بوصول پادشاه قیام نکرده اصلا ملتفت نشد نزدیکان خواستند که شیخ را خبر نمایند که باید آگاه
کنند منع کرد و بنفس نفیس نزد شیخ رفته سلام کرد و نشست و شیخ چون روی مبارک پادشاه را
بدید از جای برجست و در قدم پادشاه افتاد و پادشاه از موجب عدم التفات اول را سؤال
کرد شیخ گفت در آن وقت غایب از ما سوی بودم و استغراق بحیثیتی فرو گرفته بود که از دنیا
و مافیها خبری نداشتم پادشاه پرسید چنین مقامی رفیع بچه حاصل میشود شیخ گفت بلقمهٔ حلال
بی‌شبهه پادشاه فرمود که اوقات کذران شیخ از چه ممر است شیخ گفت وظیفهٔ حلال که پادشاه اسلام
تعیین کرده علاء الدین خان گفت که مرحوم ابو بکر داود پادشاه سابق من مصطفی تا مال و املاک موروث و ملکیت
ایشان را ظلم متصرف شدم بعد از آن بخاطر رسید که تلافی آن را از همین مال صرف خانقاه نمودم و املاک
او را بر آن وقف نمودم اکنون شیخ را یقین است که از خوردن لقمهٔ حلال چنین حالتی دست داده اکنون
صلاح حال شما در آنست که چنین خام نانی را تا نخته کردن ضرورست چه بر پادشاهان تربیت جمیع اصناف
لازم است حکم شد که شیخ را به تبریز باید رفت و بکار زراعت مشغول شود و هر روز از کندم پیش گرفت
تا با کمال لقمهٔ حلال و کثرت ریاضت و قلت غذا اعضای شیخ امداد هرچند او را اشتغال کردند سود
نکرد و انقدر رسید که به تبریز رفتن معاف شد و در همان خانقاه تا سه سال بخشت زدن و زراعت
کردن مشغول بود فائدهٔ تاریخیه سلطان بایزید یلدرم سالی متوجه انکروس شده و از شیخ محمد جزری
که از معاصران او روش بود منقولست که ایلدرم بایزید اراده فتح استنبول بود و در اثنای راه
خبر رسید که قراول پادشاه انکروس بکمک مردم استنبول می‌آید بقولی اکثر چهارصد هزار کس بود
و بقول اقل دویست هزار کس همراه داشته و بر خواندکار زیاده بر دوازده هزار کس نبود در لحظه باختصار

لشکر را

لشکر را فرمان داد و خود متوجه غنیم شد و طغرل پسر تمش تعجب چند سال بخواندکار رسیده بود لشکر
بیکدیگر رسیدند و از شیخ جزری منقولست که چون لشکر خواندکار به غایت کم بود در روز جنگ
من بخواندکار دلداری نموده میگفتم که حدیث است که هرگاه لشکر بده و از ده هزار رسید دیگر لشکر
شکست نخورد و خواندکار با فوجی در کمین نشسته و از فرنگان سی هزار کس بر قلب سلطان حمله
آورده صفها را بهم زده بگاه رسیدند و بگذشتند و خواندکار از عقب در آمده جنگی عظیم شده
و صفهای رومیان که بهم خورده بود باز درست شده بعد از کوشش بسیار فرنگان مغلوب شده و اکثر
از آن لشکر بوقت گریختن کشته شدند و دوازده نفر از سلاطین فرنگ که با حاکم انکروس اتفاق نموده
بجنگ آمده گرفتار شدند و آن قدر فرنگان اسیر شد که شماره آن بیرون بود و از امکان و هم از شیخ جزری
منقولست که یکی از لشکریان هشتاد فرنگی اسیر دست بسته بازار آورده خواندکار چهار غلام من بخشید
که هیچکدام از ایشان زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند چه از ولایت دور از هم بودند زبان ایشان غیر زبان
دیگری بوده فائدهٔ تاریخیه در تاریخ مذکور است که سلطان سلیمان رومی هفتصد هزار سواره علوفه
میداد و مملکت هفده پادشاه را متصرف بود که هر کدام ازینها برعراق خراسان بود و چهل و شش سال
پادشاهی کرده فائدهٔ تاریخیه اول بنای گرفتن ینگچری در روم در دولت غازی مراد پسر اورخان بود
در سنه هفتصد و شصت بود و فتح ادرنه در این سال بود و جهت آل عثمان که ولایت عظمی مسلط شدند با این
جهت قوت گرفتند و دشمنان قوی شدند ذکر احوال غرایب هنود و ظهور بتشا مکوفی و بیان مذهب تناسخ
باعتقاد اهل هندوستان انبیای ایشان بسیار است اما جماعت شریعت شش تن اند معرفت [illegible] اول
ماهیسور دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم شاکمونی و هر یک ازینها پیغمبران
که گفته اند مذهب و شریعتی دارند بعضی بت پرست و گروهی آتش پرست اند و میان اهل ستان این جماعت
بواسطه مذهب عناد بسیارست اشتان ماهیسور چنین گویند که ماهیسور هنوز نزاده است و هرگز نمیرد و پدر
و مادر ندارد و اما زن و فرزند دارد و چنین گویند که او را سه چشم است یکی آفتاب و دیگری ماه و دیگری آتش
و اتباع وشن بسیار ریاضت کش اند و رسم سلوک در مذهب ایشان اثر بسیار است و اصحاب

ذکر احوال [illegible] و بیان مذهب تناسخ

به جهات آتش پرست اند و جمیع بنا به مذهب برهما دارند و اصحاب ماهیشور و دوشن و برهما را
اعتقاد آنست که آفتاب همراه هر یک دیگر میشود و چنین گویند که چهار طایفه اند این سه پیغمبر اند
آنها که از پیشانی زاده اند برهمنان و حکیمان و دانایان اند و آنها که از سینه زاده اند سلاطین و حکام
و سپاهیان اند و آنها که از ناف زاده اند مزارعان و محترفه اند و آنها که از فرج زاده اند رنود و اوباش اند
و اصحاب بشامکونی میگویند که این سه پیغمبر همچنان از حال خود ما خبر نیستند که بشامکونی از حال ایشان
و چنین گویند که بشامکونی پیغمبر رحمت و لطف و عاطفت بود و ایشان پیغمبران قهر بودند و ماهیشور
میگفت من آفریدگارم و دوشن میگفت من بدر الخشم و یک بلا نگه دارم و برهما میگفت من چهار سر دارم
هر یک کتابی آورده ام و آن چهار کتاب را بابهر و بیدنام کرده اند یعنی [illegible] و اعتقاد اتباع
دوشن آنست که دوشن در هر بوگی که دور است ده بار بدنیا آمده هر بار بصورتی و هیئتی و بهر بوکی ده
بار خواهد آمد و مکان او در آسمان هفتم است و او چهار سر دارد [illegible] ماهیشور بر بیدی و اعتقاد اتباع
ماهیشور و دوشن و برهما آنست که خدا این سه پیغمبر اند بدان سبب بشامکونی ایشان را ابلیس
خوانده و خود دعوی خدائی نکرده مگر چون بلا هیچ در میان ندیده و اصحاب پیغمبر چهارم که ایشان را [illegible]
[illegible] میگویند که [illegible] چهار بار بهشت خواهد آمد و خلق را رهنمائی خواهد کرد و بعد از آن عالم آخر
خواهد شد و اصحاب پیغمبر پنجم که او را ناسک میگفتند میگویند که بهشت و دوزخ نیست و مکافات
نیکی و بدی نیست و مذهب طبیعیان و مذهب ایشان نزدیک است اما اصحاب سه فرقه اند اول سیروانت
و میگویند که بشامکونی را بهشت بنا نموده است از آن راه چگونه بمقصود رسیم و فرقه دویم [illegible] اند
و اعتقاد ایشان آنست که اهل دنیا را بلا ما نجات دهند و مدد کنند فرقه سیوم [illegible] میگویند
و ایشان اعلای این طایفه اند و جمیع مردم را ارشاد مینمایند و مردم را از مرتبه حیوانی و شیطانی بمرتبه ملائکه و عقول
برسانند و اعتقاد بشامکونی آن بود که انبیای سابق برحق بودند اما مریدان ایشان غلط کردند و گمراه شدند
پس بر دین من باید آمد تا نجات یابید و بشامکونی را اندرم نام کتابیست و معنی این لفظ اول و آخر کتابهاست
و در آن کتاب ذکر بسیاری از پیغمبران کرده است که دیگر هندوان از آن خبر ندارند و اعتقاد بشامکونی

آن

آنست که در هر دوری هزار پیغمبر خواهد آمد در این دور آخر تا حال [illegible] پیغمبر آمده اند و هفتم ایشان بشامکونیست و اسامی
پیغمبران مذکور این است اول دوشن و معنی دوشن آنست که آنچه دیگران نه بینند او ببیند و بداند
دویم سشی یعنی هنگس نارک سر او را نه بینند سیوم [illegible] یعنی دستش به هر جا رسد چهارم کراکوهند
یعنی آواز او به هر جا رسد پنجم کیلمون یعنی دل و زبان پاک و صاف است ششم [illegible] کات یعنی خلایق را
بلطف بجانب خود میکشد تا از زحمت دنیا خلاص دهد هفتم بشامکونی یعنی پادشاهی که درویشی
اختیار کرده و اعتقاد بشامکونی آنست که جمیع پیغمبران مذکور یک نفس اند هر چند بشکل الصور [illegible] آیند
تا تکمیل نفوس ناقصه نمایند و دین را تازه کنند و در کتاب اندرم که احوال دین بشامکونی در آنست
و دیگر جمیع اخبار هندوستان در آن است و اعتقاد بشامکونی همین است که پیغمبران مخالف هم نبودند
گفته اند این اختلاف از اصحاب ایشان است **ذکر تولد بشامکونی و بیان احوال او** مورخان
هندوستان گویند که در قدیم پادشاهی بود دهشند و دن نام داشت و این لفظ معنی پاک اندرون است
و دار الملک او شهر کپیلواس بود و زنی داشت نامش ماها بود یعنی بزرگ چنانکه هست و این زن
شبی بخواب دید که ماه و آفتاب را بخورد و دریا را بیکدم در کشید و کوه قاف را بالش ساخت
و بخفت چون بیدار شد خواب را با شوهر خود دهشند و دن بگفت شد و دن معبران را حاضر ساخت
و خواب را بایشان گفته تعبیر پرسید ایشان بعد از تامل بسیار گفتند از او فرزندی بهم رسد که عالم
گیر شود و بانگ کرده که تمام عالم او را سجده کنند و بعد از آن که مدتی از این برآمد پسری آورد و آن طفل
همان لحظه هفت قدم راه برفت و بر چهار طرف نگاه کرده گفت این زادن من زادن بازپسین است
یعنی دیگر بدنیا نخواهم آمد و چهار فرشته که دعوی خدائی میکردند و آن چهار ماهیشور و دوشن و برهما اند
بیامدند و آن طفل را برگرفته در آب باران بشستند و در آن وقت آواز [illegible] از بالا برآمد و از آسمان
گل می بارید و آن چهار فرشته او را پیش پدرش بردند و شد و دن منجمان را حاضر
کرده گفت طالع او را ملاحظه کنند ایشان بعد از تامل بسیار گفتند این پسر پادشاه عالم خواهد

[illegible marginal note]

گردید بایشر خواهد شد که تمام عالم او را سجده کنند شد و دین را میر آن بود که او پادشاه شود و خاقان
او را نگه دارد و ربا که اگر بر حکمت ترک دنیا خواهد کرد و چون شعور بهم رسانید او را به بتخانه
که چهار بت بود بردند تا آنها را سجده کند اتفاقاً آن بتها پیش او بسجده در آمدند مردم از این
حال تعجب نموده او را سروارث شد نام نهادند یعنی نفس تمام کار و چون چهار ساله شد پدرش
فرمود تا خطوط مختلف نزد او آورده باو بیاموزند او جمیع خطوط را در دیدن اول بخواند مردم تعجب
نمودند و خطی نوشت که تمام مردم از خواندن آن عاجز شدند و بعد از آن هنرمندان را نزد او حاضر
کردند تا از ایشان هنرها بیاموزد او در هنر بهتر از جمیع هنرمندان بود حکمای هندوستان میگویند
که آدمی را سی و دو نشان باید که پیغمبر شود و جمیع آنها در سارث نموده بوده اول باید که هر دو پایش نرم
باشد دویم باید که میان انگشتان دست و پایش بسته بود سیوم باید که طراوت دست و پایش
در جوانی و پیری یکسان باشد چهارم باید که لبانش باریک و هموار و لطیف باشد پنجم باید که هر دو دوشش
او پهن و هموار و بزرگ باشد ششم باید که سینه اش پهن و میانش باریک باشد هفتم باید که چهل
دندان داشته باشد همه هموار هشتم باید که دندانش سفید و میانه قد باشد نهم باید که زبانش
سرخ و دراز بود چنانکه تا بر بینیش برسد دهم باید که آوازش بهر جا برسد یازدهم باید که بینی او
هموار باشد نه دراز و نه کوتاه دوازدهم باید که مژگانش دراز بود مانند مژگان گاو سیزدهم باید که چشمانش
برنگ لاجورد بود چهاردهم باید که در میان دو ابرو در پیشانی نشانی داشته باشد چون گوهر سرخ
پانزدهم باید که پیشانی او چون تخته زر باشد شانزدهم باید که همه تنش چون درخت نیکو باشد و آن
درخت تمام شاخ و بالا هفدهم باید که میان سرش بچو قبه بر آمده باشد و همچنین میان آنرا خوانند
دیده هیجدهم باید که ساقش راست و گرد باشد نوزدهم باید که چنان استخوانها و اعضایش نرم بود
که جمیع عضوهای او بهم رسد بیستم باید که انگشتهایش دراز باشد و سرهای انگشتانش باریک بود
بیست یکم باید که ناخنهایش برنگ مس بود بیست دویم باید که دستهایش لبریز از زیر بیست سیم باید که

راز و نازش

رازونازش کرده هموار بود بیست چهارم باید که بناب اعضایش دلخواه جمیع مردم باشد بیست پنجم باید که رنگ
اندامش مثل رنگ زر سرخ باشد بیست ششم باید که موی اندامش یک یک رسته باشد بیست هفتم
باید که موی سرش همه ببالا باشد بیست هشتم باید که جثه اش بزرگتر از جثه دیگران بود بیست نهم
باید که اندامش دلخواه جمیع خلایق باشد سی ام باید که از دیدن او مردم خوشحال شوند سی یکم باید
که آوازش بدوستان نرم باشد و با دشمنان درشت سی و دویم باید که همه دندانهایش بهم
متصل بود چنین گویند که چون شش ساله شد بسن بلوغ رسید بی ثباتی عالم را دانسته دل بر هیچ کاری
ننهاد و پدرش چون دانست که او مایل دنیا نیست فرمود شهر را آئین بسته او را بشهر بردند
در اثنای رفتن بدر خانه بزرگی رسیدند که خلق بسیار آنجا جمع بود و پسری متولد شده بود
و بعد از آن بجای دیگر رسیدند که دختری بشوهر میدادند آنجا نیز غوغا و خوشحالی تمام بود سارث گوتم
سبب آن جمعیتها پرسید مردم احوال را گفتند گفت چون باعث جمعیت مردم است بسیار خوب
مردم او را از دیدن رنش آورده احوال را باو گفتند پدرش گفت خوب است که پسر من میل جمعیت
مردم دارد فرمود که او را هر روز بشهر برند چون روز دیگر او را بشهر بردند بجوری دید که
شربت در حلقش میریختند و پیری نیز دید با قامت منحنی عصا در دست بدشواری راه میرفت
بعد از آن جنازه دید که گروهی بر عقب آن میرفتند اول احوال ایشان را معلوم کرده بعد از آن
گفت هر کس بزاید و داماد شد این چنین خواهد شد که این بیمار اگر امان یافت و پیر شد همچنان
خواهد شد که آن پیر بعد از آن خواهد مرد پس دنیا بآن نمی ارزد که کسی داماد شود و فرزند بهم رساند
و او را این حال پیش آید چون این سخن را به پادشاه گفتند آزرده شده گفت چرا او را باین
چنین جاها می برند او را به صحراها و مرغزارها و مواضع دلکش برند تا خوشحال شود روز دیگر او را به صحرا
بردند شخصی را دید ریش تراشیده و جامه ژنده پوشیده و عصائی و کاسه در پیش نهاده پرسید
که این چه کس است گفتند که این شخص است که ترک دنیا کرده ست گوتم گفت چون دنیا را بقائی نیست
همان بهتر که آدمی این چنین سلوک نماید چون این سخن را به پادشاه رسانیدند دانست که او
میل دنیا ندارد فرمود که او را در حصاری کردند و چهار صد کس را موکل او ساخت و او مدتی در آن

محبس بود در آن وقت پدرش وفات یافت و چهار پادشاه که در چهار گوشه قاف حاکم بودند
از احوال او خبردار شدند و دانستند که سال او به بیست رسیده و هنگام آنست که او را از آن
محبس بیرون برند هر چهار نزدیک آن حصار آمدند وقتی که حارسان در خواب بودند او را خلاص
کردند و برداشته از آنجا روان گردیدند تا بکنار گنگ رسیدند جمعی اند درویشان که ریاضت
کش بودند در کنار گنگ بنظر شاه گون در آمدند در وضع ایشان خوش آمده درویشی و ریاضت
اختیار کرده و چنین گویند که مدت شش سال بر سر سنگی نشست و هر روز یک دانه ماش قناعت
کرد آن جماعت که در آن مقام ریاضت میکشیدند از آن حال تعجب نموده مذهب او اختیار کردند
گویند چون پدرش وفات یافت فرشته نزد او آمد گفت وقت آنست که از این مقام بیرون
آئی و او در آن ایام باسمان رفته بود و از آسمان فرود آمده و او را شاه گون خوانند و باعتقاد بعضی
آدم عبارت از وست و نشان بار او در سراندیب است گویند چون خبر بیرون آمدن او بمردم رسید
جمیع معتقدان او طعامها ترتیب دادند که او بخورد شاه گون از طعام هیچکس نخورد اما همه مردم خیال
میکردند که از طعام ایشان خورد و جمیع مردم خوشحال شدند بعد از ان از آن ولایت سفر اختیار کرده
و غرضش آنکه خود را بناف زمین رسانیده ساکن شود در راه او را با ابلیس و اولادش مناظرات
و محاربات واقع شد آخر ابلیس و اولادش بعجز اعتراف کردند و آخر او خود را بناف زمین رسانیده
ساکن شد گویند شاه گون را هشتاد سال عمر بوده و میگفت که هشتاد هزار سال سخن و نام من در عالم
خواهد بود و از سخنان اوست که باید هر که خیرات میکند خود را در میان نه بیند و جمیع چیزی که صرف
میکند آن را نابود انگارد و گیرنده را از دهنده بهتر داند و بنظر عجب و نخوت بدو ننگرد و سائل باید
که دهنده را منعم و بزرگ خود داند و اداء شکر نعمت او بر خود واجب شمارد و اگر چنین نداند بعد
از وفات از جمله حیوانات موذی گردد و شتر و خوک و گاو و شیر و پلنگ و هر ماه شش روز گفته که روزه
بگیرند که بهشت نصیب میشود و آن روزها اینست هشتم چهاردهم پانزدهم بیستم و بیست و سیم و بیست و نهم
و چنین گفته چند بهشت است و آن بهشت که جزای این شش روز روزه است در وی هزار سال قرار
مردم میباشند و هر روز آن یکصد سال این زمانست و اگر بیشتر روزه گیرد بهشتی نصیب میشود

که یک روز آن دویست سال این زمانست و ساکنان آن بهشت مدت شانزده هزار سال چنین
در او اقامت نمایند و اگر تمام سال کسی روزه دار باشد بهشتی نصیب او شود که هر روز آن سه هزار
و دویست سال بوده و اینچنان که گفته شد و غیر از این سه بهشت هفده بهشت دیگر میباشد که مدت اقامت
در آن چندین برابر بهشتهای مذکورست و این هفده بهشت با آن سه بهشت جسمانی اند و غیر از اینها
چهار بهشت روحانی میباشد و مدت اقامت در آن بیشتر از بهشتهای مذکورست و عدد مجموع بهشتهای
روحانی و جسمانی بیست و چهار است بعضی بیست و هفت نیز گفته اند یکشنبه روز آخرین بهشت
شش هزار هزار هزار و سیصد و پنجاه هزار هزار و چهار صد و چهل و سه هزار و دویست سال است مورخان
هندوستان از زبان شاه گون نقل کرده اند که او میگفت من هشتاد و چهار هزار بار بصورتهای
مختلف بدنیا آمده ام و هر بار بنوعی مرده ام استادان شاه گون میگویند که وجودی هست که آن را او کشنو میگویند
آن فرشته ایست و کار او آنست که ارواح از صورت حیوانی نجات داده بصورت انسانی
میرساند و اهل خطا آن را کشی میگویند و گویند دوزخ هشت است بدین ترتیب اول جیرو دوم
کالسوتر سیوم بالاشن چهارم برطاین پنجم راسکات ششم ماه ورت هفتم راهما و هشتم
را ادشن کسی که مال دیگری را ببرد یا از ترس یا قهر یا نادانی کسی را بکشد یا آنکه حیوانی را مثل
گوسفند یا مرغ در خانه بپرورد و از غایت حرص بکشد و بخورد یا آنکه بدل یا بزبان کسی را برنجاند
در دوزخ جیرو باشد و معنی لفظ جیرو توقف بسیار باشد در آنجا و کسی که قصد مادر یا پدر یا برادر
یا خواهر یا خویشان کند یا با ایشان دروغ گوید و در غیبت افترا و بهتان بر کسی کند در دوزخ کالسوتر
باشد و توقف در این دوزخ بیش از آن دوزخ است و در این دوزخ مردم چون چوب پاره از هم
می باشند و باز بهم میشوند و کسی که برهمنان و درویشان و پارسایان و دیگر مردمان را
برنجاند در دوزخ بالاشن خواهد بود و آنها که در شهرها و جاها بر نهار درختان و گیاه‌ها آتش
زنند و جانوران را در آن موضع بسوزند در همین دوزخ خواهد بود و دیگر این دوزخ چهار برابر
دوزخ دویم بوده و گرفتاران این دوزخ همیشه در سوختن اند و کسانی که علم شیطانی را بر علم رحمانی

فایده تاریخیه

برنج می‌نهند و ابواب فشار از جهات می‌بندند و خلایق را اکراه میکنند و منکر بهشت و دوزخ میباشند
در دوزخ بر طایفه سیاه باشند و کری دوزخ از انفاس زیاده است و آن کسان که بد ذات و بد
گوهر باشند جای ایشان در دوزخ ... است و این لفظ بمعنی دوزخ مار و کژدمان بود
و آتش این دوزخ تیز تر از آتش دوزخهای گذشته است و هر که از نفس یا زبان یا دل او
مردم در زحمت باشند و آنکسان که بهتان بر مردم نهند و آنکسان که حسد بر کسی برند و در امانت
خیانت کنند در دوزخ چهارم باشند و گویند در این دوزخ اول عاصیان را بقصاص
میکنند و بعد از آن حیوانات از کلاغان و غاران و ددان بخورند و آنکسان که مال درویشان
و پیران و برهمنان و زنان و یتیمان و بیچارگان بخورند هم در این دوزخ میباشند و گرمی این دوزخ
بیشتر از آفتاب گفته شده و باد سموم در این دوزخ میباشد که چون بر کسی وزد اعضایش فرو ریزد
و اهل این دوزخ همیشه در ناله و فریاد باشند و هر کس با مردم کامل و صاحب دل بدی کند و کسی
که مادر و پدر را بکشد و استاد خود را قصد کند یا برنجاند بدوزخ او شش رود و از سموم این دوزخ
استخوان آن جماعت مثل غباری شود و باز درست گردد و او شش بمعنی انگشت بر هم زدن است و عمر اهل
این دوزخ یک یک باشد و بغیر از اینها نیز دوزخ چند هست که جمع دیگر در آن میباشند مثل آن جماعتی
که آن کس میکشند بقصد هم بریزند و مردم هم را میکشند همیشه در آن دوزخ اند و بناخن اعضای خود را
میدرند و همچنین چند دوزخ قرار داده که هر یک از آنجا طایفه از گناه کاران است و اگر مجموع آنها را
بیان کنیم این مختصر بطول خواهد انجامید و در باب بهشت نیز سخنان بسیار از و هست که ایراد آن موجب
طول کلام است نقل شد از تاریخ فرشته چون خبر فتنه نصرت خان بسمع سلطان علاء الدین رسید خود بنفس نفیس
متوجه قلعه رنتنبور شد و چون در آن دو منزل بواسطه خبر فوت نصرت خان آزرده خاطر بود بعضی
نزدیکان ترغیب شکار نمود سلطان شب‌ها بشکار مشغول شد و در آن چند روز که سلطان بشکار
مشغول بود بعضی فتنه انگیزان بسلیمان شاه برادرزاده علاء الدین که الغخان خطاب داشت خاطرنشان
کردند که همچنان که علاء الدین بعد از قتل عم پادشاه شده سلطنت یافته تو بعد قتل علاء الدین بدست میباید

آورد

فایده تاریخیه

آورد و در این شب بر آن قرار گرفت که در شکارگاه بقتل علاء الدین اقدام نمایند و چون سلطان
با معدودی چند بشکار مشغول شد الغخان با جماعت تیراندازان غافل بسر وقت او رسیده
تیرباران کردند و چون اجل موعود نرسیده بود هیچ زخم کاری نیفتاد قبای پنبه دار که بدفع سرما
در بر داشت کار زره داد و دیگر هیچ تیر از آن نگذشت سوای دو تیر که اندکی بازو را جراحت
کرده بود و سلطان از پا افتاده دو کس از نزدیکان خود را بر بالای سلطان افکندند و الغخان
سلطان را کشته پنداشته با تمام کار او نپرداخت و متوجه بارگاه سلطان شد و همچنان
که سواره به بارگاه در آمد حاجبان را بکشتن سلطان خبر داده متفرق ساخت و مردم دیگر نیز بلفظ
اینکه علاء الدین زنده باشد او را کجا جرئت این گستاخی هست بر قتل سلطان یقین کردند
بالضروره بر وی سلام سلطنت کردند و او بر تخت نشسته مطربان را بحضور طلبید و فیلان
و اسبان را آراسته بنظر او در آوردند و بعد از لحظه اراده حرم کرده ملک دینار که محافظ
حرم بود گفت تا سر سلطان علاء الدین یا کشته او بنظر من در نیاید این اراده محالست که بفعل
در آید اما سلطان علاء الدین لحظه بیهوش بود و بعد از آن که بهوش آمد چند کس بر سر او جمع شده
آن دو زخم بستند بخاطر سلطان رسید که بجانب قلعه رنتنبور فرار نماید اما چند کس که ملک
حمید الدین از آن جمله بود عرض رسانیدند که هنوز این حرام نمک آرام نگرفته و لشکریان بر او اتفاق
نکرده‌اند بعد از آنکه یک شب فرصت یابد کار مشکل میشود در همین زمان متوجه بارگاه خاص باید شد
و چون چشم مردم بر سلطان افتد همه از وی برگشته بسلطان ملحق خواهند شد سلطان را
این سخن معقول افتاد چتر سفید را حاضر ساخت بر سر علاء الدین گرفته متوجه سراپرده و بارگاه
شدند و تا رسیدند باردو قریب پانصد کس همراه شدند و چون بلشکرگاه رسید بر بالای
پشته که نزدیک باردو بود بر آمده توقف کرد و چون نظر مردم بر چتر افتاد از هر طرف
دویدند و فیلبانان فیلها آراسته بودند یکبار بطرف سلطان روان شدند و الغخان مضطرب
گشته تنها ماند از شکاف خیمه بیرون رفته ... و سلطان آهسته آهسته بسراپرده آمد

بار عام داد و ایلچیان را تعاقب یکدیگر بتقریب رسانیدند و سرا او را بنظر سلطان آوردند و سلطان چندان
توقف کرد که دو زخم که بر بازو داشت نیک شده بطرف رنتهنبور کوچ کرد و علاء الدین که از فتنهٔ
الغ خان امرا به تنگ رسیده بود با مردم معتمد خود مشورت نمود که چه باید کرد که سد باب باغیگری مردم
شود دیگر از ان مردم بعرض رسانیدند که چهار چیز باعث فتنه میشود اول بی خبری پادشاه از نیک
و بد معاملات خلق دوم شراب خوردن مردم برملا زیرا که چون مجلس شراب منعقد شود اهل مجلس
مست شده باظهار ما فی الضمیر بی اختیار اقدام می‌نمایند و چون بر سرایر یکدیگر اطلاع یافتند
اتفاق کرده فتنه می‌انگیزند سیوم خویشی و آمد و شد ملوک با یکدیگر زیرا که چون امرا با یکدیگر
خویشی کردند یکدیگر را اگر کاری افتاد همه بالضروره با او همراه میشوند چهارم کثرت زر و جمعیت چه
هرگاه بعضی اسباب سلطنت نزد خود مهیا یافت در خاطرش فتنها پیدا میشود سلطان قبول
نموده جاسوسان تعیین نمود و جاسوسان معتمد کار بجائی رسانیدند که تمام نیک و بد
مردمان بر سلطان ظاهر میشد و آنچه شب امرا در خانهای خود با زنان و فرزندان میگفتند صباح
از او سلطان خبر داشت و چون آن شخص بحضور می‌آمد نوشته که مشتمل بر حکایات شب او بود بدستش
میدادند و مجال سخن گفتن آنچنان تنگ شده که بآواز بلند کسی در خانهٔ خود سخن نمیکرد و در
سر دیوان پادشاه سخن میکردند و احوال خرید و فروخت و نرخ اطعمه و اقمشه در رقعه جواد میبود
که لحظه بلحظه بسلطان میرسید و خللی که در مهمات رو میداد همان نفس تدارک میکردند و در منع شراب
که مبالغهٔ دویم بود بحدی کوشیدند که خورنده و فروشنده بعد از ذلت و آزار در چاه تنگ و تاریک
محبوس شدند و سلطان مجلس خاصهٔ خود را برهم زده آنچه شکستنی بود شکستند و آنچه ریختنی بود
ریختند و ظروف و اوانی طلا و نقره را گداختند و در آن چند روز که منع شراب بود چندان شراب
ریخته شد که گویا طریق برسات هندوستان پر گل و لای شده بود و منهیان تفحص شراب را
بجای رسانیدند که اگر احیانا کسی از ولایت دور دست اندک شرابی در میان بار خواه کاه و خواه
هیزم و خواه قماش می‌آورد هنوز نزدیک دروازهٔ شهر نرسیده بود که گرفتار میشدند اما باین منع

مردم

مردم ترک نکردند و سیاست از حد گذشت و سلطان دانست که منع بالکلیه ممکن نیست بالضروره
حکم کرد که ظاهر مجلس خرید و فروخت نباشد و منهیان بتفحص شراب پنهان مشغول
نشوند و مبالغهٔ سیوم که خویشی و آشنائی امرا بود با یکدیگر باین طریق دفع شد که بغیر رخصت
سلطان خویشی نکنند و در خانهای یکدیگر نروند و بخانهٔ یکدیگر مهمان و ضیافت نروند
و رسم آشنائی از میان برخاسته شد و آشنایان بیگانه شدند و اگر مهمانی با اجنبی واقع
میشد بعد از رخصت گرفتن از سلطان بود و زر که آن فتنهٔ انگیز چهارم نام کرده بودند
سوای امرا و ملوک در دست هیچکس نماند و هندوان خود بیک قلم مفلس شدند
در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در سال ۲۶۵ یعقوب بن لیث بار دیگر لشکر فراوان
بهم رسانیده متوجه دار السلام بغداد گشت و در راه بمرض قولنج گرفتار شد و طبیبان هرچند گفتند
حقنه باید کرد قبول نکرد و گفت مردن بر من آسانتر است از حقنه کردن و در اثنای این بیماری از
دار الخلافه رسولی آمد و منشور ایالت فارس جهة او آورد و یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز
پیش خود نهاده ایلچی خلیفه را طلبید و گفت خلیفه را دعای من برسان و بگوی که یعقوب میگوید که من
خسته ام اگر مردم از دست تو جان بردم و اگر زنده ماندم میان من و تو این شمشیر است تا آن
روز که غالب شوم و کام دل خود یابم و اگر غلبه ترا بود من باین نان و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم
ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و از تواریخ معتبره مسطور است
که یعقوب بن لیث از عقلای سلاطین روزگار بود و در سیاست و سخاوت بی نظیر بود و هر کس
که بخدمتش آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او پرسیدی و هنرهای سپاهیانه از او تحقیق
نمودی و چون در سپاهگیری و هنرهای سپاهیانه کامل عیار برآمدی از او پرسیدی که در چه مدت
با که بوده و در کدام جا و معرکه جنگ کرده آنگاه حکم کردی که یکساله احتیاج او از خوردنی و پوشیدنی بوی
دادندی و اگر آن شخص پیش از گذشتن یکساله چیزی دیگر طلبیدی فرمان دادی تا آنچه باو داده اند
باز گیرند و مجموع اسبان سپاه ملک او بود و هر گاه که از امرا که اسب جهة سپاه داشتند علیق از خانه

خود میداد و گفت چو بین از جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آن نشستی بر غایت لشکر مشرف بود
و اگر از او منابع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم بتغیر آن کردی و هزار زره و جلد را از بهر
خود کرده هر یکی را ایماقی زرین داده بود و این جماعت را مردم در ایام جشنها بر دوش نهادندی
و در امور ملکی با مجلس مشورت نکردی و مجلس را بر آن اطلاع نبودی و چون دشمنی او بهزیمت برفت
از لشکریانش کسی را مجال آن نبود که بر عقب او دست بغارت و تاراج کند و در سفرها در پیش حرم
او خیمه و خرگاه نزدندی که غلامان خاصه او در آنجا بودندی و هرگاه که او را کاری بودی یکی از غلامان را آزاد
کردی تا آنرا اهتمام کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیست گوسفند و پنج دیگ حلوا میپختند و از آنجا اول
حصه غلامان خود جدا کردی آنگاه بخواص دیگر قسمت کردی روزی یکی از ایلچیان با او گفت که تو داعیه
عالم گیری داری و در خیمه تو غیر پلاسی که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده چیزی دیگر نیست یعقوب
جواب داد که بهر کشوری که سردار معاش کند دیگران بر آن نوع زندگانی کنند نقل شده از تاریخ معتبر

حفظ خلل در بیان سلطان محمد پسر سلطان ملکشاه ابن چپ بیان این سخن آنست و چون در ایام
محاصره قلعه اصفهان امتداد یافت و از نقلوا احمد عطاش با خبر رسید قاصدی نزد وزیر سعد الملک او چرک و در خفیه
دعوت اسماعیلیه را قبول کرده و در سلک ایشان انتظام یافته بود فرستاده پیغام داد که در قلعه نماند جز
مانده و نه مردم کار را بالضرورة در بیز دو ستر و ز قلعه را تسلیم خواهیم کرد سعد الملک خبر فرستاد
که یک هفته صبر باید کرد تا من این سگ یعنی سلطان را از میانه بردارم و چون بواسطه غلبه حرارت
بر مزاج سلطان محمد و استیلای خون هر ماه ایشان را یکبار فصد میکردند در این ماه نیز چون وقت
فصد سلطان رسید سعد الملک وزیر هزار دینار زر نقد و یک جفت گرانمایه بفصاد داد که تا به نیش
زهر آلود سلطان را فصد کند اتفاقا حاجبی از حجاب سعد الملک بر این ماجری تمامه وقوف یافت و
این راز را با زن خویش درمیان نهاد و آن مستوره این حالت را بمعشوق خود گفت و معشوقش
با دیگری درمیان نهاد تا آنکه بسمع سلطان رسید بنابر این روز دیگر سلطان تمارض کرده فصاد را
طلب داشت و چون فصاد بازوی شاه را بسته خواست که نشتر فرو کند سلطان از روی غضب در وی نگریست

فصاد در از مهابت نظر سلطان لرزه بر بدن افتاد و صورت واقعه را کما هی بعرض سلطان رسانید
سلطان فرمود تا بهمان نشتر فصاد را فصد کردند فی الحال جان بقابض ارواح سپرد و سلطان
دانست که سخن آن جماعت که بجهت سعد الملک سلطان را متهم ساخته بودند موافق نفس الامر است
القصه بعد از کشتن سعد الملک و متعلقانش یک هفته احمد بن عطاش را دستگیر نموده پیش
سلطان آوردند و بفرموده سلطان او را بر اشتر برهنه نشانیده بشهر اصفهان در آوردند
و زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده برسم نثار سرگین و خاکستر و امثال آن
بر سر و ریش او میریختند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که تو دعوی مهارت علم
نجوم میکردی چون است که این حال را در زایجه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام
طالع خویش ثبت کرده بودم که در فلان سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در آیم
اما باین کیفیت ندانسته بودم نقل شده از تاریخ معتبر از غرائب آنست که سلطان ... حفظ ...
در تواریخ معتبر مذکور است که عباس نوکر سلطان مسعود سلجوقی با مقتفی بالله خلیفه قرار داد که روز
عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از میان بر آورده سلطان را از میان بردارد اتفاقا
در روز عید اضحی باران شد که هیچ احدی بعیدگاه نتوانست رفت و سلطان مسعود از مکر آن
ناسپاس خلاص یافت و بعد از یک هفته این سر فاش شد و بسمع سلطان رسید سلطان فرمود
تا از برای عبرت سایر حرام نمکان عباس ناسپاس را در کنار دجله بغداد بحلق کشیدند و کیفیت
ظهور این خیال که عباس با مقتفی بالله بجهت بود در تواریخ معتبره چنین آورده اند که منشی یکی از
متعلقان خلیفه بغلامی که جامه دار سلطان مسعود بود و شراب میخورد و در اثنای
مستی آن خویش طلبت دار عبارت عربی خواند که مضمونش این بود که باران روز عید عباس
بوسواس را چه از مقصود خود باز داشت غلام سلطان مسعود چون آن عبارت شنید
بفراست دریافت که در ضمن این کلمات چیزی است بنابر این در حین مستی از آن شخص
حقیقت حال استفسار نموده علی الصباح آن ماجری را بعرض سلطان مسعود رسانید تا آنکه

سلطان عباس را نیز بسزای عمل خود رسانیدند و در کامل التواریخ مسطور است که از عجائب امور
آنکه قبل از کشته شدن عباس بچند روز عباس در مجلس وعظ عبادی که از مشاهیر وعاظ
آن زمان بود حاضر شده و در اثنای وعظ یکی از اهل مجلس را وجد رسید و خود را در اثنای حرکات
وجد بعباس زد و غلامان آن شخص را کتک بسیار زده از آنجا دور کردند چه عباس همیشه از اجنبیه
احتراز بسیار میکرد و علی الاتصال زره از بدن خود جدا نمی ساخت و همیشه غلامان شجاع
و جلادان از وی خبردار می بودند و از وی ساعتی غافل نمی شدند و چون آن صوفی صاحب وجد را
آزار بسیار کردند عبادی واعظ روی بعباس آورد و گفت ای امیر این همه احتراز از مرگ چیست
حقا وقتی که اجل موعود میرسد تو زره را بدست خود باز خواهی کرد و اتفاقا چون سلطان مسعود بر قتل
او عازم شد کس فرستاده او را طلبید و عباس چون توهم تمام داشت با مردم خود با استعداد
تمام حاضر شد و سلطان مسعود او را باندرون دیوانخانه حرم طلبید و چون عباس باندرون در آمد
مردم او را منع نمودند و عباس تنها بخدمت سلطان رسید سلطان فرمود که زره خود
بیرون کن عباس بنیاد تضرع و زاری نمود که مرا با سلطان عهود و مواثیق بسیار است که در این
اثنا جمعی از غلامان بیرون در آمدند عباس چون آن حالت را مشاهده نمود بناچار زره خود را
خود کشود و غلامان سلطان مسعود همانجا او را بکشتند سرش از تن جدا ساخته پیش مردم
او انداختند و ریسمان در پای او کرده او را بیرون انداختند و این روایت مخالف روایت
روضة الصفاست که او را در کنار دجله بحبس کشیدند والله یعلم بحقایق الامور نقل شد از تاریخ معتبر
سلطان ملکشاه باعساکر نصرت مآثر متوجه ماوراء النهر شد و ایلچی روم قیصر را که خراج مقرری هر ساله از
قسطنطنیه باصفهان آورده بود در این یورش تا بکاشغر همراه برده و در آنجا بوزراء و عمال
حکم شد که اموال ایلچی روم آورده از وی گرفته او را رخصت مراجعت دهند
و غرض سلطان ملکشاه از آوردن ایلچی روم تا بحدود کاشغر و مال در آنجا از وی استیفا نمودن
آن بود که بعد از وی در تواریخ نوشته شود که سلطان پادشاهی بود از سلاطین اسلام که

شوکت و عظمتش بمرتبه رسیده بود که قیصر روم از قسطنطنیه باج و خراج جهة او بکاشغر میفرستاد
و مع هذا چون ایلچی وسعت مملکت او را ملاحظه نماید و داند که با این چنین پادشاهی غیر از اطاعت
و انقیاد چاره نیست و هم از این جهت است که خواجه نظام الملک در این یورش اجر ملاحان جیحون را
بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان چون براوات خود را دیدند بدرگاه ملکشاه شتافتند سلطان
ملکشاه فریاد و استغاثه نمودند سلطان از وزیر پرسید که حکمت در این چیست که اجر این
جماعت را که در جیحون خدمت میکنند بانطاکیه شام می نویسید در جواب گفت که تا بعد از ما
ارباب روزگار از فسحت و وسعت ملک سلطان باز گویند سلطان را این معنی بغایت
پسندیده آمد و خواجه بسیار استحسان فرمود و چون سلطان ملکشاه وفات یافت حرم محترم او
ترکان خاتون که معروف و مشهور بخاتون جلالیه بود موت او را پنهان داشت از بغداد متوجه
اصفهان گشت و هیچ احدی از فوت سلطان اطلاع نیافتند و در میان اهل تاریخ مشهور
و معروف است که این پادشاه با این فسحت و وسعت مملکت او بعد از فوت او کسی بتعزیت
داری نگرد و این عبرتیست از برای اهل روزگار فائدهٔ تاریخیه در سال پانصد و پنجاه و چهارم
در ماه ذیحجه سلطان محمد بن سلطان محمود سلجوقی بمرض سل که در همان ایام داشت وفات یافت
و مولد او در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه هجری بود و در وقت مرض موت فرمود تا تمامی سپاه او سوار شده
مسلح و مکمل بنظر او در آمدند بعد از آن فرمود که تمامی خزاین او را از جواهر و زر نقد و اثاث هر چه داشت
و همچنین اسب و استر و شتران آراسته بنظر او در آوردند و او بر بالای منظری نشسته بود که از یکطرف
لشکرش و اموال و اسبابش حاضر بود و از طرف دیگر بجمرهای او تمام برفروده او در ترتیب
شده در برابر او ایستادند و چون نظر او از یکطرف بر اسباب و اموال و لشکر افتاد و از طرف دیگر
بجمرهای خود آنگاه بنیاد گریه کرد و گفت سبحان الله این همه سپاه و غلام و خدمتکار و زن و فرزند
و اموال که من دارم هیچکدام را قدرت آن نیست که یک لحظه در اجل من تاخیر توانند نمود و یک
ذره از مرض من کم توانند کرد بعد از آن فرمود که اسباب و اموال او را بر مردم قسمت کرده

هر کسی را فرا خور حال او نصیبی ارزانی داشت خداوند چنین پادشاهی بیامرزد نقل شد از تاریخ معتبر
ملکشاه بن سلطان محمد را در اصفهان کنیزک او زهر داده بکشت خذا العنف کنند چنین احکامی را
و تفصیل این مجمل آنکه چون بعد از فوت سلطان محمد برادرش ملکشاه از خوزستان آمده
اصفهان را گرفت پیش خلیفه مستنجد بالله که تبازگی بخلافت نشسته بود کس فرستاده پیغام
داد که در عراق خطبه بنام ما باید خواند و چون میانه ملکشاه و وزیر خلیفه عون الدین بن هبیره
کدورت و عداوت تمام بود او قبول این معنی نکرده در مقام آن شد که ملکشاه را از میان
بردارد بنابرین یکی از خواجه سرایان که با ملکشاه کمال خصوصیت داشت و اکثر اوقات در بغداد
پیش خلیفه مستنجد بالله می بود و او را اغلبک کوهرائین گفتندی پیش خود طلبیده با نواع وعدها
فریفته با و گفت که مقصود من آنست که ملکشاه را از میان بردارید تا این فتنه و فساد از میان برخیزد
و من ترا بمرتبه امرای عظیم الشان میرسانم و هر ولایتی که خاطر تو می خواهد باقطاع تو میگذارم القصه
خواجه اغلبک حرام نمک قبول این معنی نموده از بغداد بعجم آمد و از قاضی همدان کنیزکی صاحب جمال
که بحسن و خوبی فتنه روزگار بود بهزار دینار که عبارت از هزار مثقال طلا باشد خریده باصفهان
رفت و بان کنیزک گفت اگر تو ملکشاه را زهر دهی ترا بحرم خلیفه مستنجد بالله می برم که از جمله مهمان
خاصه او باشی آن کنیزک ناقص العقل نیز قبول این معنی کرده بخواجه اغلبک عهد و پیمان درست
گردانید القصه چون خواجه اغلبک باصفهان آمده بملازمت رسید ملکشاه او را بسیار اعزاز
و اکرام نموده پیش خواجه نگاه داشت و مردم خبر کنیزک را بملکشاه رسانیدند و ملکشاه از خواجه
اغلبک کنیزک را طلبید و خواجه بعد از ممانعت بسیار که این کنیزک را من از برای خدمت خود خریده ام
و از دیدن و تکلم او بسیار محظوظم اما چون سلطان میدارند چاره نیست کنیزک را بملکشاه داد
و ده بهای او را از وی گرفت و چون کنیزک بحرم ملکشاه در آمد ملکشاه از دیدن او بسیار خوشحال
شده او را بر سایر اهل حرم تقدیم فرمود و همیشه حرف میزد چه او با وجود جمال ظاهری فهم و فصاحت
تمام داشت و حاضر جواب بود و چون باندک روز محرمیت تمام پیدا کرد ملکشاه او را معتمد

خود ساخته

خود ساخته طعام خود را باو سپرده آن کنیزک بدبخت هیچ ملاحظه عاقبت نکرده فی الحال زهری که خواجه
اغلبک باو داده بود در طعام ملکشاه داخل ساخته باو خورانید و خبر پیش اغلبک فرستاد که خدمتی
که فرموده بودی بکار آوردم اکنون باید که تو بوعده خود وفا نمائی خواجه اغلبک چون این خبر شنید
دانست که اگر تا بغداد او در اصفهان باشد مبادا آن کنیزک حقیقت حال را باز گوید و بعوض پادشاه
او را پاره پاره کنند بنابرین در همان شب از اصفهان بیرون آمده راه بغداد در پیش گرفت
و علی الصباح چون مردم بیدار شدند ملکشاه را بر فراش مرده یافتند و چون طبیبی حاضر
ساختند دانست که او را زهر داده اند طالس بن شمله ترکمان را که مدبر و امیر الامرای ملکشاه بود
با جمعی از امرا طلبیده ملکشاه را بایشان نمود که اینک ملاحظه کنید که او را زهر داده اند و چون
نیک تفحص و تفتیش نمودند مشخص شد که کار آن کنیزک بدبخت بوده و چون او را پرسیدند او معترف شد
که خواجه اغلبک از همدان مرا بهمین خریده باینجا آورده بملکشاه فروخت و این زهر را بمن داده
که اگر تو این را بملکشاه بخورانی او بمن متوجه خواهد شد من نمیدانستم که آن زهرست القصه با وجود آنکه
شمله ترکمان و سایر امرا دانستند که کنیزک بتکلف میکند و او را او میدانست که آن زهرست اما
چون حسن بسیار داشت او را نکشتند و بر سیاست کنیزک اکتفا نمودند و خواجه اغلبک خود را به بغداد
رسانیده بخانه وزیر عون الدین ابن هبیره رفت وزیر او را رعایت بسیار کرده بانچه وعده نموده بود بجا
آورد نقل شد از تاریخ معتبر سلیمان شاه همیشه مسخرها صحبت میداشت و شراب میخورد و امرا را آزار و اهانت
بسیار میکرد و مهمات ملکی خود را بشرف الدین کردبازو گذاشته مطلقا بهیچ مهم التفات نمی نمود بنابرین
جمیع امرا از وی متنفر شده بدیوان نمی آمدند و همه از وی شکایت داشتند روزی در بیرون همدان
شراب میخورد و مسخرها بسیار پیش وی جمع شده بودند و چون شکایت و تنفر امرا و سپاه
از حد گذشته بود شرف الدین کرد بازو بانجا رفته بنیاد نصیحت او نمود و خدام ایشان در حین
مستی مسخرها را فرموده بود که شرف الدین را در پیش خند کنند مسخرها نفر نموده او با شرف الدین
شروع در ظرافت کرده کار بجائی رسانیدند که یکی از آن مسخرها در مجلس برهنه شده در کنج خود را بشرف الدین

نقل شد از تاریخ معتبر

[illegible]

نموده و گفت هر نصیحتی و پندی که داری این را بگو که فتنه جمیع فتنه و فساد و این [illegible] القصه [illegible]

بسیار آزرده خاطر از آن مجلس بیرون رفت نقل از تاریخ معتبر از جمله قلاعی که در ایام استیلای
اسمعیلیه نزاریه در حوزه تصرف ایشان آمده بود و اول قلعه بود در حوالی اصفهان که بانی آن
قلعه سلطان ملکشاه بود و سبب بنای آن قلعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که یکی از اکابر
روم بطریق رسالت پیش سلطان ملکشاه آمده بود اتفاقا روزی آن شخص در ملازمت سلطان
بشکار رفت و در اثنای شکار سگی از سگان خاصه سلطان ملکشاه که در شکار گرفتن بهترین
سگان سلطان بود گریخته بر بالای قلعه کوهی که صعود بر آن بسیار صعب بود رفت و سلطان از
پی آن سگ که بسیار معتبر میداشت خود بر بالای آن کوه رفت و ایلچی روم نیز در آنجا همراهی نموده چون
نظر رومی بر وضع آن کوه افتاد بسیار تحسین کرد و گفت اگر این طور جائی در روم باشد البته در آنجا
قلعه مستحکم بنا میکردند و سلطان ملکشاه سخن او را باجابت تلقی نموده فی الحال حکم فرمود که در آن
موضع قلعه [illegible] بنا کنند و هرچند خواجه نظام الملک در آن باب منع کرد که قلعه در اینجا مناسبت
ندارد چه محل تحصن قطاع الطریق و مفسدان خواهد بود و سلطان ملکشاه بسخن او التفات نکرده
در باب بنای آن قلعه مبالغه فرمود و چون بنای آن قلعه باتمام رسید محافظت آن بشخصی که نام
او جلالیه قزدار بود مفوض گشت تا سلطان ملکشاه در قید حیات بود حفظ و حراست آن
قلعه بهمان قزدار متعلق بود و بعد از فوت سلطان ترکان خاتون جلالیه قزدار را از حکومت آن
قلعه عزل نموده زیاد نام شخصی را بحکومت آن قلعه فرستاد و بعد از اندک روزی زیاد فوت شد
و یکی از مردم خوزستان بر آن قلعه استیلا یافت و احمد بن عطاش که از اطبای مشهور آن زمان
بود و از جمله دعات اسمعیلیه و بمزید اعتبار و اقبال آن طایفه امتیاز تمام داشت چنانچه جمیع
طوایف باطنیه عراق عجم او را بزرگ قبول داشته تاجی بر سر او نهاده هر سال اموال بسیار
جمع کرده جهت او میفرستادند بآن مرد خوزستانی طرح آشنائی انداخته او را بآنچنان
معتقد و مرید خود گردانید که فوق آن متصور و ممکن نبود چه یقین است که هرگاه مردی حکیم در مقام

و [illegible] عامی خوزستانی در آید آنچنان قلاده در گردن او خواهد کرد که هیچ قدرت و اختیار در مهام
خود نداشته باشد و احمد بن عطاش چون ~~[illegible]~~
~~بود و مردی صاحب اعتبار و معتقد اهل آن دیار چنانچه در ایام غیبت او [illegible]~~
~~و نقد و خاطر بسیار داشت بالضروره [illegible] زردار نیز آشنائی [illegible] اسمعیلیه~~
~~او را نیز از جمله مریدان صادق الاعتقاد خود کردانید چنانچه [illegible] در جمیع معاملات~~
~~بی مشورت ابن عطاش کاری نمیکرد [illegible]~~ القصه
در خلال این احوال زردار نیز وفات یافت و احمد بن عطاش بر آن قلعه مستولی گشت و فدویان
او آن راه میزدند و قتل و غارت میکردند و فساد ساکنان آن قلعه بمرتبه رسید که مردم میگفتند
که قلعه که ما در ولایت کنند بر موضع آن سنگ باشد و باعث بر بنای آن [illegible] که ثمره آن
بغیر از قتل مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان نخواهد بود و قلعه دیگر که داعی اکبر ایشان یعنی
حسن صباح بر آن استیلا یافت قلعه الموت بود که در نواحی قزوین واقع است و بانی آن یکی از
سلاطین قدیم دیالمه بود و باعث بنای آن قلعه در تواریخ معتبره چنین بنظر در آمده که روزی پادشاه
دیلمی بعقاب شکار میکرد اتفاقا در اثنای شکار عقاب پرواز نموده بر قله آن کوه که الحال الموت
شده قرار گرفت و چون [illegible] ملک دیلم که بقولی حسن بن زید علوی بود جهت عقاب گرفتن بر بالای
آن کوه بر آمد دید که آن موضع لیاقت بنای قلعه دارد بنا برین حکم فرمود که در آن موضع قلعه مستحکم بنا کردند
و آن را اله اموت نام کرد چه اله در زبان دیلمیان عقاب است و اموت مخفف آموخت فرس است
و معنی این لفظ بزبان دیلمی آموخته عقاب است

جواب نامه معاویه از جانب امیر المؤمنین بر سبیل اختصار

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن
عبده امیر المؤمنین علی بن ابیطالب اخی رسول الله و صهره و وصیه صلی الله علیه و آله و ابی الحسن و الحسین
و قاتل جدك و عمك و خالك اما بعد نوشته تو رسید و بر مضمون آن مطلع گردیدم آنچه در باب محاسن افعال
ابوبکر و عمر و عثمان نوشته بودی هرچند اظهار آن بتو نسبت ندارد اما هر یک از ایشان را بهر [illegible]
در پیش است رفتند و جزای محسن و مکافات مسیئ با پروردگار ایشان است و بأحسن الوجوه و این

طرق عدوان و عدم کشیدن را در روز پاداش اعمال بر نهج عدل و انصاف بآن کس جزا خواهد رسانید بنا بر این نزد اهل
رسول علیه السلام آشنید شنید سید لبیب که بهنگام پاداش اعمال محسنان بحظی موفور و نصیبی نامحصور بهره مند گردیم چه اول
کسی که تصدیق نبوت و رسالت آن حضرت کرده بودیم و چون معاندان در ابتداء بعثت قصد قتل آنحضرت کردند
ما از سر حیوة خود برخواستیم و در این امر خشنودی رضا و صیانت رسول او را از شر اعدا خواستیم و در آن اوان که قریش
با هم عهد بستند و در معادات آن جناب وثیقه نوشته بر در خانه کعبه آویختند و آن حضرت بضرورت در شعب در آمد
ما موافقت آن حضرت کردیم و چون حضرت رسول خود را از آن بلیه خلاص داد و از آن محنت رهائی کرامت فرمود
ما شکر نعمت بجا آورده همچنان ملازمت آستان نبوت می‌نمودیم و تا آن زمان که بهجرت مأمور گردید پیوسته
ملازم خدمت آن حضرت می‌بودیم و جان فدا کردن در رکاب هجرت آنحضرت چون روز بر عالمیان روشن است
و چون بمدینه هجرت فرمود ما نیز ترک وطن مألوف کرده بآن حضرت پیوستیم و چون مأمور بقتال ارباب کفر و ضلال
گردید بخت ما در رکاب همایون در جانها فدا کردیم چنانچه ابن عم من عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب در روز بدر
بضرب تیغ کفار شربت شهادت چشیده رخت بدار القرار جنات تجری من تحتها الانهار کشید و سید الشهداء
عم حمزه در جنگ احد بدرجه بلند و مرتبه ارجمند شهادت فایز گردید و برادرم جعفر طیار در حرب موته بنیل الشهادة
بر وفات جنان پرواز نمود و غایت سعی و اجتهاد من در امر جهاد و در رفع معارک بر جناب بسالت مآب بیار باب
الالباب از آن ظاهر تر است که احتیاج باظهار داشته باشد و پیوسته همت علیا بر آن بود که در آن رتبه مقدسه بادراک
سعادت شهادت مفتخر می‌بود اما افسوس که هیچ از آن معارک و مهالک بادراک آن مرتبه سرافراز نشدم
تا این روز را امید می‌دارم چون تو غلبت و غلبه این قسم عتابات و مراسلات تو کشید و از همه عجیب تر آنکه ما را
از شمشیر و خنجر مترسانی و حدیث جنگ و کشش و کوشش بگوش ما میرسانی مگر او را نمی‌بود که کشته شدن قوم خود را بشمشیر
من فراموش کرده که نام تیغ و سنان بر زبان میرانی [illegible] کشته ام با وجود دیگر انکه بمن نامه
نوشته و ابو بکر و عمر و عثمان را بفضایل و مآثر یاد میکنی و حرفی از مناقب و مفاخر اهل بیت آن سرور که سر و جان
در راه رضای خدا و رسول او در باخته اند بر زبان نمی‌آوری و ما آنچه در باب جماعت این اسناد کرده بودی [illegible]
که بجز از این اقرار گفتار کردن حاشا که چون تو سلوک طریقت باطل مایل باشیم و اما آنچه در باب بیعت و نوشته
نوشته بودی بر عالمیان ظاهر است که چون روح اقدس جناب مقدس نبوی از ساحت عالم قدس انتقال نمود در میان
مهاجر و انصار در باب خلافت مخالف ظاهر گردیده و انصار که سینهای خود را در نصرت سید ابرار هدف سهام محنت
و بلا ساخته بودند و خاطر از محبت اموال و اولاد پرداخته و بعد از آن حضرت طلب امر خلافت از ایشان
مستبعد نبود با مهاجران گفتند که منّا امیرٌ و منکم امیرٌ و چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج بآن نمودند

کهبر تیغ

که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف نبوت و رسالت اختصاص یافته انصار طریق مطاوعت و انقیاد پیش گرفته
از سر مخالفت و عناد برخاستند و دلیل قریش در اثبات مدعا که از نقیض تعرض و معارضه بجا بود الحال من
نیز با ایراد همان برهان اولویت خود را در امر خلافت بر ایشان لازم آوردم که نزدیکترین مردمان برسول
و سزاوارترین ایشان آن حضرت بجهات فراوان من بودم و هرکه او اولویت منرا تمکین ندارد و مکان سید انس و جان
بر تو ای معاویه مخفی نیست از دیگران که بر قول ایشان وثوق و اعتماد داری بپرس که در آن اوان که رسول رب العالمین
بجوار رحمت ارحم الراحمین رحلت فرمود پدر تو ابو سفیان و عم بزرگوارم عباس بر بیعت من اتفاق کردند و من
تفرقه اصحاب را مکروه شمردم از آن اجتناب نمودم و از زبان طعن خلایق با ایراد فصلی تشنیع پرداختند بایشان
گفتم که در این ایام که امواج فتنه متلاطم شده باید که از غرق ورطه ناامیدی پناه بکشتی توفیق برده جان شیرین
بساحل نجات رسانید و از سلوک طریق خصومت که باعث بر آن کمال حب و علو نسب است احتراز نمایید و تیغ
تکبر و نخوت از سر بر گیرید چه هرکه بیال و پر تسلیم و توکل پرواز آمده راضی بقضاء الهی گردد مرغ روح او از
قید هوا و آرزو رهائی یافت زیرا که متعلقات دنیاوی دون آبی است لون و طعم آن تغییر پذیرنده و لقمات
در گلوی خورنده گیرنده و من اگر طالب خلافت کم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته
در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خایف و گریزان است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابو طالب
بمرگ مشتاق تر از آنست که طفل بپستان مادر چه من بر مخفیات امور و مخزونات اسرار اطلاع یافتم
و اگر رمزی از آن برشما اظهار کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان دقیق در چاه عمیق و اما
آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کردم سخن تست دروغ صریح در ایام محاصره او در دفع
کفایت خصمان سعیها کردم و چون سعی من با قدرت الهی مقاومت نکرد فایده بر آن مترتب نگشت و تو
ای معاویه در آن روز عثمان را در دست دشمنان گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و امروز طلب خون
او را وسیله حصول حکومت و مملکت میسازی اکنون اگر راست میگوئی و در واقع در طلب ساعیان خون
عثمانی نخست بمن بیعت باید کرد و پس از آن اولیای عثمان حاضر باید ساخت تا بموجب فرمان [illegible]
مطابق شریعت مقدر است با ایشان عمل آید و لکن یا معاویة فعلک استحوذ علیک الشیطان واستغرقک
الجهل والطغیان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن نامه را بطرماح بن عدی داد
و فرمود که این نامه را بنزد معاویة بن ابی سفیان ببر و از وی جواب بیاور و فرمان داد تا جماز سرخ موی
سفید شکم سیاه چشم بوی دادند و طرماح مردی بود دردانه لسانه حدید وکلامه جوهری ذلق طلق
یتکلم فلا یکل و یرد الجواب فلا یمل نامه را گرفته بر نشست وگفت سمعا وطاعة وحبا وکرامة

دلدار شده تعجب تمام برانگند تا بدمشق رسید اتفاقا معاویه در آن روز جهت تفرج و تنزه در بوستانی بود و بزرگان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و امثال ایشان با او بودند اما هر چند کس بگوشه طوف میکردند ناگاه نظر کردند و از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته اند استند که طرماح است قاصد امیر المؤمنین علیه السلام با هم گفتند که او را از آواز دهیم تا توقف کند و لحظه با وی مزاح و سخریه و افسوس کنیم پس عمرو عاص پیش رفت و گفت یا اعرابی هل خبر عندک من السماء طرماح گفت نعم الله فی السماء و ملک الموت فی الهواء و امیر المؤمنین فی القفاء فاستعدوا لما نزل علیکم من البلاء یا اهل الشقاوة و الشقاء پرسید که از کجا می آیی گفت که اقبلت من عند حر تقی زکی رضی مرضی گفتند پس که میروی کرامی خواهی جواب داد که اریدا الودی الموذی الذی تزعمون انه امیرکم پس عمرو عاص از جا بجا رفته بمعاویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی له لسان فصیح و قول ملیح و معه کتاب فلا تکن غافلا ساهیا و چون طرماح دانست که آن اصحاب معاویه اند شتر خود را خوابانید و با ایشان نشسته حرفها میکرد تا خبر بمعاویه رسید و او از بستان بسرای رفته پسر خود یزید پلید علیه اللعنة را امر کرد تا سرای را به بیارایند و مجلس بیاراستند آنگاه عمرو عاص با یاران مرافقت طرماح بسرادق معاویه رفتند و چون طرماح نظر کرد و دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه چنانکه شعار بنی امیه بود پوشیده بودند گفت ما القوم کانهم زبانیة المالک فی مضیق المهالک و چون نزدیک آمد و یزید را دید نشسته و بر عزت شان مزین داشت و باواز بلند درشتی کرد و آغاز سخن میکرد طرماح گفت من هذا المیشوم بن المیشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند اعرابی کستاخی مکن که این یزید است طرماح گفت لا زاد الله مراده و لا ابلغ مراده و چون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد که ان امیر المؤمنین یسلم علیک طرماح گفت سلام او با من است از کوفه آنگاه یزید گفت حاجت خود را عرض بکن تا قضای آن نمایم طرماح گفت حاجت من آنست که مرا نزد معاویه حاضر سازی تا نامه که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده ام بوی برسانم و یزید او را بمجلس خاص معاویه برد و چون طرماح نظر در بارگاه انداخت بعضی از غلامان معاویه باو گفتند که اخلع نعلیک طرماح بیمین و بسیار خود التفات نموده گفت اهذا الواد المقدس فاخلع نعلی آنگاه نظر کرده دید که معاویه بر سریر نشسته و ارکان دولت بر اطراف او گرد آمده و در کنار ه از بساط در برابر او بایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معاویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلم یا امیر المؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المؤمنون فمن امرک علینا پس معاویه پرسید که ما معک یا اعرابی طرماح گفت کتاب کریم معاویه گفت بمن ده گفت مرا ناخوش می آید که پای خود در بساط تو نهم معاویه

گفت

گفت بو زر بخ ده و دشارت بعمرو عاص نمود طرماح گفت که هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر معاویه گفت پس آن را بدست پسر زده و اشاره بجانب یزید کرد طرماح گفت ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده معاویه گفت پس بغلام خود ده طرماح گفت غلام سوء اشتریته من غیر حق و اعطیته من غیر مستحق معاویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که از جای خود برخیزی تا کسی که بتو نزدیکتر باشد نامه از من گرفته بتو دهد و چون معاویه این سخن بشنید از جای خود برجست و نامه را از روی غضب از وی گرفته بگوانفزود در زیر ران خود نهاد و آنگاه گفت یا اعرابی کیف خلفت علی بن ابیطالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم بشیء ابتدروا الیه و اذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه و هو فی باسه یا معاویة فی مجلس بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه و ان لقی حصنا هدمه و ان لقی قرنا سلبه و افناه و ان لقی عدوا قتله و اخزاه دیگر معاویه پرسید که کیف خلفت الحسن و الحسین طرماح گفت خلفتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین عفیفین فصیحین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین سیدین سندین حسنین طاهرین عالمین عاملین یصلحان للدنیا و الآخرة معاویه گفت چه بسیار فصیح بوده تو ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و رایت الفصحاء الفقهاء البلغاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو من لجته یا معاویة پس عمرو عاص بمعاویه گفت این مرد اعرابی بدویست اگر جایزه به وی دهی و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص بطرماح گفت چه میگویی در آنکه امیر بتو جایزه دهد آیا آنرا از وی بگیری طرماح گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف قبض ماله من یده پس معاویه امر نمود تا ده هزار درهم بوی دهند و بعد از آن گفت میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زد فان الله ولی من زاده و معاویه ده هزار درهم دیگر بر آن افزود و گفت بخواه که بر آن نیز بیفزایم طرماح گفت اجعلها وترا فان الله یحب الوتر و معاویه ده هزار درهم دیگر بر آن افزوده فرمود تا سی هزار درهم از بار ریزه بیاوردند و چون طرماح دید که تاخیر در آوردن میشود سر در پیش افکنده سخن ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت ای معاویه مکر تو برگشته که بر فراش تو مهمان بزرگ شد استهزا او استخفاف میکنی معاویه گفت از تو چه واقع شده که موجب این تواند بود طرماح گفت این بس نیست که از برای من جایزه فرمودی و آن را نمی بینم و نه تو پس معاویه امر فرمود تا زود در آن مال آوردند و در پیش طرماح نهادند و چون آن مال بعرض وی در آمد ساکت شد و سخن نمیکرد عمرو عاص باو گفت ای اعرابی چون می بینی جایزه امیر المؤمنین را طرماح جواب داد که هذا مال

المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین آنگاه معاویه منشی خود
گفت که اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی عند قرائتها ومالی به طاقة
منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معاویه نوشت من عبد الله وابن عبده معاویة بن
ابی سفیان الی علی بن ابیطالب ان عندی جیوشا کالنجوم لا اتسع فی الارض
ولا فی النجوم او کالف حمل خردل تحت کل خردل الف مقاتل و چون طرماح مضمون
آن را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معاویة ان علیا کالشمس
اذا طلعت خفت النجوم ولدیه هو الاشتر یلتقط الجیش بخیشومه ویحفظه
فی حوصلته پس معاویه در خشم شد و بکاتب گفت که هیچ مونس عمرو عاص با طرماح گفت ای برادر
این چه فصاحت است که نمیگذاری که جواب نامه تو نوشته شود و بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید
تا هر چه معاویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بسته و بر شتر خود سوار شده روی براه نهاد
چون طرماح بیرون رفت معاویه با اصحاب خفیة آغاز عتاب کرده گفت اگر من جمیع اموال خود را
بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارد بجای آورد نمی توانید و آنکه این
اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت ای معاویه اگر ترا آن قرب و منزلت که حضرت
پیغمبر بود که علی بن ابیطالب راست یا آنکه تو نیز بر حق میبودی چنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن
اعرابی بر رسم رسالت و خدمت بجای آوردیم پس معاویه گفت فض الله فاك وقطع شفتیك
والله لکلامك اشد من کلام الاعرابی یعنی بشکند خدای تعالی دهان ترا و قطع کند استخوانهای
لبهای ترا بخدا سوگند که این سخن تو بر من دشوارتر از سخن اعرابی بود نقل شده از استیعاب
و وایل بن حجر الحضرمی کنیه اش ابا هنیده است بزرگیست از بزرگان حضرموت و پدرش از ملوک آن دیار است
ادراک خدمت پیغمبر ص نموده و اسلام آورده پیش از آمدن او پیغمبر ص اصحاب را بقدوم وی بشارت
داده بود و فرموده بود که می آید شما را وایل بن حجر از زمین بعیده حضرموت در حالتی که مطیع و مطاوع خدا
و رسول است و از بازماندگان ملوک است پس هنگامیکه وایل بن حجر به پیغمبر ص وارد شد او را احترام و تکریم نمود
و نزدیک بخود خواند و در پیش مجلس جا داد و عبای مبارک خود را گسترانید و او را با خود برروی
آن نشانید و فرمود اللهم بارك فی وایل وولده وولد ولده و پیغمبر حضرموت را باو مسلم داشتند
و بزرگان آن دیار سفارش حال او را فرمودند و آن ملکها را با قطاع او معین نمودند و معاویة بن
ابی سفیان را همراه او فرستادند در حالتی که معاویه پیاده و پا برهنه بود و وایل بن حجر بر شتر
خود سوار بود و معاویه شکایت از حرارت هوا و گرمی ریگهای صحرا کرد و وایل گفت در سایه
شتر

شتر من راه برو تا حرارت کمتر در تو تاثیر کند معاویه گفت این کفایت احوال من نمیکند چه میشد که مرا
ردیف خود قرار میدادی وایل از روی تغیر و خشم گفت ساکت باش نیستی تو نه سلطان و نه از آنکه
که توانی ردیف سلاطین شوی پس از مدتی معاویه بخلافت شام رسید و وایل بن حجر او را ملاقات نمود
معاویه او را شناخت و از آن ماجرا او را یاد آورد و احترام زیاد نمود و جایزه گران عطا کرد و وایل
از گرفتن ابا و امتناع نمود شهریه خواست بجهة او قرار دهد قبول نکرد گفت بجهة کسی قرار گذارید که سزاوار
تر از من باشد که من احتیاج باین ندارم و به بیت المال نیستم و از آنجا بیرون رفت کوفه روزی وایل بن حجر
از کوفه بیرون رفت دید غرابی صدا میکند برگشت و امیر کوفه مغیرة بن شعبه بود گفت یا ابا مغیره این غراب
ترا از اینجا حرکت میدهد بجای بهتر در همان روز رسول معاویه رسید و او را با مارت بصره اخبار نمود
نقل شده از تاریخ اعثم کوفی چون نامه علی بن ابیطالب بعبد الله ابی عقبه داد او را نزد آن قوم فرستاد و چون بنهروان رسید
نزدیک عبد الله بن وهب الراسبی و او در آن ساعت بر کنار آب تکیه نشسته بود و دو قرص نان در دستش بود و در دو سال
خوارج و سرخیلان لشکر آنجا حاضر بودند عبد الله بن ابی عقبه پیشتر آمد و نامه پیش عبد الله بن وهب داشت عبد الله بستد
و برخواند پس پیش چو قرص انداخت و قرص را طلا کرده بسر برآورد و عبد الله ابی عقبه را گفت اگر نه آنستی که تو
رسولی پاره پاره کنمی تو بنگر که از کدام قومی گفت از مسلمانانم گفت چنان ظاهر شد که تو خود را بر علی بن ابیطالب
مرتضی گفت آری من از یاران اویم گفت خون تو حلال است یا حرام گفت حرام و هیچ حرکت نکرده ام که خون من حلال
باشد گفت خدا را بشناسی عبد الله گفت بشناسم و به و ایمان دارم و او را بکمال عظمت و قدرت بشناسم
و اوصاف او را بشکر نشستم گفت خدای تعالی را چه شناسی گفت بعقل خویشتن و شرایع حدود اسلام و هدایت رسول و کتاب
منزل دانم گفت دانستی که ترا اکنون راست بگوی که علی بن ابو طالب از تو چه میطلبد گفت از من چیزی نمیطلبد الا آنست
که من یار و برادر و همه کاره او هم در اسلام عبد الله بن وهب تا این ساعت خاموش بود در سید که ای مرد تو مسلمانی هستی
عبد الله گفت بلی الحمد لله مسلمانم گفت اسلام چیست گفت اسلام ده قسم است گفتن کلمه لا اله الا الله که اصل طریقت است
و دوم نماز و آن فطرتست و سوم زکوة و آن سبب پاکیزگی باقی مال است و روزه و آن سپر است از آتش دوزخ و حج و آن شریعت
است و جهاد و آن عزوجست و امر معروف و آن وفاست و نهی منکر و آن حجت و طاعت است و جماعت و آن
الفت عبد الله بن وهب گفت راست گفتی مرا خبر ده که ایمان چیست گفت ایمان آنست که بخدای تعالی ایمان آوری
و به فرشتگان او و کتب آسمانی او و به پیغمبران او و بدانی که بهشت و دوزخ حق است و بر انگیختن از گورها حق است عبد
الله بن وهب گفت راست گفتی اکنون بگو مرا که چون بر تو حرام شد با خبر ده که نماز مستقیم گفت بلکه مستقیم
گفت مستقیم گشته شد گفت نماز چند است گفت فریضه پنج است و نوافل هم است تا اکنون
رکعتی گفت ترا از فریضه پرسم چند رکعت است گفت هفده و در آن هفده بار سمع الله لمن حمده باید
گفت و سی و چهار سجده بجای باید آورد و دو و چهار تکبیر بباید گفت عبد الله بن وهب گفت زکوة چند است گفت بیست
درم پنج درم و در هر دویست درم پنج درم الا آنچه در سر سال مستغرق و داشتن وقت باشد و چیدن بروت و براه کردن و وقف را
داشتن و آنچه در دست خرج کردن و مهر زیر ناف ستردن و داشتن و موی زیر بغل کندن و ناخن چیدن گفت اکنون
از زکوة بگو که پنج شتر چند واجب شود گفت یک میش واجب شود و در ده شتر دو میش و هم چنین تا به بیست و پنج شتر و پنج میش
واجب شود و چون از بیست و پنج شتر زیاده شود یک شتر که یکساله باشد و ساده باید داد تا سی و پنج سد هم چنین

تا بیست و پنج رسد چون زیادت شود در هر سال باید داد و هم چنین باشد تا نود و پنج رسد چون زیادت شود و پنج سال باید داد اگر کسی تواند که تا صد و بیست رسد بر هر چهل
سه بره سال و سال دو حقه واجب شود و بر هر پنجاه پنج ساله چون حساب صد و سی رسد هم برین قیاس باشد و این علم از علم اشکال نیست اگر خواهی پرسید چیزی دیگر بپرس عبدالله
گفت مرا از زکوة گاو خبر ده گفت از آنچه دادم خبر دهم بر هر سی گاو گوساله یکساله واجب آید و بر هر چهل گاو ماده گاوی دو ساله واجب آید مگر آنکه گاوان عوامل باشند که بدان
کشت و شیار کنند و آنچه از بهر بار کشیدن دارند مانند اشتر و خر حکم او حکم گاو است و سایمه نیست و چهارپایان که از جهة تجارت دارند هر سال قیمت باید کرد بر هر بیست
دینار از نیم دینار واجب آید عبدالله گفت زکوة گوسفند چند است گفت بر گوسفندی که از چهل باشد زکوة واجب شود و چون صد و بیست رسد یکی باید
داد تا صد و بیست رسد چون از صد و بیست زیادت شد دو میش باید داد تا دویست رسد چون از دویست زیادت شود سه میش باید داد در زکوة گوسفند
بر این جمله باشد و از چون تو کسی این سؤالات نکنند هر نوع دیگر از علوم که دل تو می‌خواهد بپرس عبدالله گفت مرا خبر ده که یک چیست گفت این یک آن است که گواهی
خاسند همه عالم دانند که یکی خدا است تبارک و تعالی او را انباز و شریک و شبیه و مانند نیست گفت آن دو کدام است که او را سیم نیست گفت آدم و حوا گفت آن سه کدام است
که او را چهارم نیست گفت طلاق است گفت آن چهار کدام است که او را پنجم نیست گفت چهار زن است که نکاح ایشان حلال است یک مرد را یک جا نگاه تواند داشت
گفت آن پنج کدام است که او را ششم نیست گفت پنج نماز فریضه گفت آن شش کدام است که او را هفتم نیست گفت شش روز که خدای تعالی در آن آسمانها
و زمینها آفرید بپرسید که آن هفت کدام است که آن را هشتم نیست گفت در کلام خدای تعالی بسیار است آسمانها هفت است و زمینها هفت و درهای دوزخ هفت
و ملک مصر ریان بن الولید یوسف پیغمبر را گفت هفت گاو فربه را به خواب دیدم که هفت گاو لاغر ایشان را بخوردند و امثال این در قرآن بسیار است بپرسید که هشت آن است که یک جای
مذکور است کدام است گفت سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما در قصه عاد که ایشان را خدای تعالی باد صرصر هلاک گردانید گفت مرا خبر ده از نه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت
عبدالله بن ابی عقب بخندید و گفت سبحان الله کسی این نوع سؤالات از امیرالمؤمنین پرسد پس امیرالمؤمنین علی بیرون آمد سخت عجیب باشد که در اثبات پیغمبر آخر الزمان المجلس از علم
حلال و حرام عالم نیست علم را بگذارد و از رسول او این مشکلات می‌پرسد غایت بعید و عجیب است این سؤال در قصه اصحاب کهف که خدای تعالی از احوال ایشان
خبر می‌دهد سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم جواب سؤال تو این است
مرد گفت مرا از تو سؤالی چند خواهم کرد غیر از این نوع که ابن عبدالله پرسید گفت بپرس هر چه دانم بگویم گفت اولاد تو کدام جماعت دارند از اصحاب رسول خدای
گفت تو را با و جبار خدای تعالی است چون ابوبکر و عمر و عثمان و عمار یاسر و مقداد اسود و سلمان و ابوذر و غیره گفت از کدام جماعت تبرا داری گفت از این مجلس تبرا دارم
همه را به جاده شرع و منهاج صواب دیده ام ذلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم گفت چه گویی در حق علی ابوطالب گفت اگر در حق او بد گویم بار
او خیانت نمایم دوستی او چگونه نکنم و جان فدای او تواند داشت گفت در حق عثمان و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و حکمین چه گویی گفت عثمان
پسر عم مصطفی بود و دو دختر او را در نکاح داشت و داماد او بود و دختر رقیه و ام کلثوم داد در فضایل بسیار است در حق او چه بگویم اما طلحه و زبیر ایشان هر دو
حواریان رسول بودند و از امیرالمؤمنین علی جز ذکر جمیل ایشان نشنودم و ایشان را جز بخیر نگویم که امیرالمؤمنین گوید اما معاویه و حکمین معاویه در آن کار که
افتاده بود حکم قرار کرد و امیرالمؤمنین هم حکم نصب کرد و آنچه ایشان هر دو بر وفق کتاب الله و سنت مصطفی حکم کنند بجای آورد و علم دیگر با بو بیعت و خلافت بکر
و خدیعت انجلس باب لشود و ما ایشان بر سر کار خویشتن و با اهل شام و معاویه جنگ خواهم کرد منتظر نشستیم تا مطلع که بعاده اند بکند در حق توحید را گفت
تا اکنون سخن سره و نکو می‌گفتی اکنون کشتن بر خویشتن واجب کردی عبدالله ابی عقب گفت عجب گفت سبب آنکه به جای عمر تو کافر دو کار ایشان بعد از ایمان کافر
شده اند و کار دنیا را تو بیرون آورده عبدالله گفت تو در علم بدان درجه رسیده که از علم امام مستغنی باشی جز از تو سؤالی چند خواهم پرسید که کودکان در مکتب از یکدیگر
پرسند مرا خبر ده از مشارقین و از مغربین و از مستخفین و از مستضعفین و از جدیدان و از دو ابیضین و از طارق و تالد و از علم و رم و از نسب خدای تعالی حر توحی گفت هرگز
نشنیده ام که کسی این مسئلها پرسیده است و مرا حقیقت آن معلوم نیست تو بیان کن و امین باش عبدالله ابی عقب گفت مشارقین آب باشد و فرزند و مستضعفین
مرگ باشد و زنان کان و مستضعفین نو باشند و ظلمت و جدیدان شب و روز را گویند و دو ابیضین آفتاب و ماه باشند و طارق مال نو باشد و تالد مال کهنه
و علم دریا باشد و رم زمین و اما نسب خدای تعالی جماعت از حضرت مصطفی پرسیدند و گفتند ما را صفت خدای تعالی کن سورهٔ اخلاص نزول شد حاضران
از کمال علم عبدالله ابی عقب تعجب کردند و او را ثنا گفتند

فائدهٔ تاریخیه سلطان محمد خوارزمشاه که تصرف کرد ولایت عزیز را سلطان عثمان حاکم ماوراءالنهر که
همیشه هراس از کورخان داشت و باو تعارف سیداد و می‌ترسید از کورخان مترس سلطان محمد
شد و سلطان محمد باو بسیار محبت فرمود چون سلطان عثمان سالها بکورخان اظهار کرد که دختر
خود را بمن عنایت بکن کورخان نکرد و نداد و دختر خود را سلطان محمد بهمین جهت که کورخان دختر
نداد سلطان عثمان سلطان عثمان را با خود برد در خوارزم یک سال نگاه داشت و دختر خود را
باو مرحمت کرد و در این بین امر ماوراءالنهر عشت نشی پیدا کرد سلطان محمد آمد بسمرقند جهت
نظم امورات آن مملکت بعد از آمدن معلوم سلطان محمد شد که امر ماوراءالنهر نظم میگیرد مگر بجلوس
سلطان عثمان سلطان محمد حکم فرمود ترکان خاتون حرمش که نداد که زن سلطان عثمان را شایان
دیده او را بعزت و دولت با شوهرش روانه سمرقند کند ترکان خاتون حسب الحکم نداد که دیده
او را روانه کرده بخدمت سلطان و سلطان هم سلطان عثمان را در سمرقند گذاشته مملکت را
باو تفویض کرده برگشت بخوارزم بعد از چندی از دختر سلطان محمد نوشته رسید که سلطان عثمان
دختر کورخان را گرفته سلطان محمد بروی خود نیاورد و سکوت فرمود باز بعد از چند روز دیگر نوشته
دختر سلطان رسید که مرا سلطان عثمان در مجلس خود در حضور مردم لخت کرده تحکمات میکند
باز سلطان محمد سکوت فرمود این بار نوشته دختر سلطان رسید تا من نوکران که باز بوده اند
دیگران من را تعقیر رسانیده عنقریب است مرا تعقیر رسانند سلطان متغیر شده لشکر
فراهم آورده عازم سمرقند میشود بعد از محاصره سمرقند را میگیرد سلطان عثمان را گرفته
خدمت سلطان میآورند سلطان محمد سلطان عثمان میفرماید ای بیعقل دختر مرا بخاطر من اذیت
میکردی آخر غیرت تو کجا رفت زن تو بود عیال تو بود تو چرا راضی شدی که در میان مردم
او برهنه بیاید و بعضی رفتار بحکم تو باو بکنند حالا سلطان از او گذشت اما زنش که
دختر سلطان محمد بود و اسمش خان سلطان بود امر کرد نوکرانش او را کشتند
صاحب تاریخ میگوید همین دختر را بعد از انقراض دولت پدرش خوارزمشاهی ها

[illegible]

که بدست چنگیز خان واقع شد در فترت چنگیز خانی زن مرد رنگرز شد سالها خدمت مرد رنگ
رز را میکرد فاعتبروا یا اولو الابصار **فائده تاریخیه** عبرتست این حکایت بعد از فتح اخلاط
چون نهب در آمد سلطان جلال الدین دختر ابو بکر که زن ملک اشرف بود بخلوت طلبیده با او
صحبت داشته و ان عوض آن بود که ملک اشرف ملکه حرم سلطان را باخلاط برده بود و
صاحب بصیرت را ازین حال عبرت تمام باید گرفت چه وقتی که سلطان جلال الدین به تبریز رسید
ملکه زن اتابک را با آن حیله که نوشته اند گرفته هنوز سال تمام نشده سلطان بالضروره بجانب
عراق رفته و ملک اشرف ملکه را از خوی باخلاط برده و در همین وقت سلطان خاتون ملک اشرف را
بمکافات آن در برکشیده فاعتبروا یا اولو الابصار **فائده تاریخیه** علت آنکه سلطان سنجر بن ملکشاه را
سلطان سنجر ماضی گفتند این بود که بعد از مردن طغانشاه پسرش که سنجر بود پادشاه کردند
بعد سنجر سلجوقی را سنجر ماضی گفتند سنجر بن طغانشاه بن امیر مودود که از غلامان خاقان محمود
بود و بعد از سلطان سنجر در خراسان چندی حکومت کرد و بعد پسرش طغانشاه و بعد پسرش سنجر
اسمش ان الوند بود و بعد مودود الدین ابنه میگفتند **فائده تاریخیه** در تاریخ معتبر نوشته اند طایفه
هنود در هند متصل به بنیا در ولاهور بودند در عهد سلطان شهاب الدین غوری عادت این
این بود که هر یک را که دختر میشد آن طفل را گرفته فریاد میکردند که کسی هست که دختر فلانی را
بزنی بخواهد اگر کسی قبول میکرد باو میدادند و اگر نه آن طفل را میکشتند و عادت دیگران
این بود که هر زنی چندین شوهر داشته و هر شوهری که شب او میرفت نعلین در در خانه میگذاشت
که دیگری دیده نرود سلطان شهاب الدین آن طایفه را یکجا قتل کرده **فائده تاریخیه** امام فخر
رازی هر هفته یک روز در خانه سلطان شهاب الدین موعظه میکرد روزی بر سر منبر رو کرد
بشهاب الدین گفت ای سلطان بدان و آگاه باش که نه سلطنت تو باقی میماند و نه تلبیس [illegible]
فخر رازی بازگشت الا یا جناب حق سبحانه و تعالی خواهد بود سلطان شهاب الدین از شنیدن این سخن بسیار متاثر
گشت

گشت و در از زار بگریست مردم از گریه او بسیار گریستند **فائده تاریخیه** صاحب طبقات ناصری
که در عهد سلطان شهاب الدین بود چنین نوشته که سلطان شهاب الدین را یک
دختر بود و او از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه را معلوم کرد خواجه خازن بعرض رسانید
که از جمله اجناس جواهر مقدار یکهزار و پانصد من الماس حالا در خزانه موجودست پس دیگر
چیزها را برین قیاس توان کرد سبحان الله این چه کیفیتست هزار و پانصد من الماس که یا
در عالم نشود و نباشد چون جمیع اهل تواریخ نوشته اند من هم قلمی کردم **فائده تاریخیه** از غرایب
عالم بعد از مردن سلطان محمد خوارزمشاه پسرش سلطان غیاث الدین از ری فرار کرده
بکرمان رفت پیش براق حاجب که در ان نزدیکی صاحب اختیار کرمان شده بود بعد از رفتن
سلطان غیاث الدین بکرمان براق حاجب محبت کرد اما با او در یک مسند می نشست و او را فرزند
خطاب میکرد سلطان گفت این حرکت را از کجا حاصل کردی که با من چنین سلوک میکنی در جواب
گفت آنکسی که سلطنت را از سامانیان گرفته بغلام ایشان داد که غزنویان باشند و از ایشان
گرفته بسلاجقه داده از سلاجقه گرفته بغلام ایشان که خوارزمشاهی باشند داده آنکس مرا
این حرکت را داده سلطان غیاث الدین نفسش در نیامد تا کشته شد بدست آن بد ذات
فائده تاریخیه در تاریخ معتبر نوشته سلطان جلال الدین وقتی که در تبریز بود خبر آمدن
خوارزمیان را شنیده از تبریز در آمده در منزلی جا گرفت در وقت حرکت از انجا بدون اسباب
ظاهری طاق آن منزل خراب شد و افتاد سلطان بسیار پریشان بنظر بد بختی و خرابی قصر
عزت و دولت نزد و چنین هم شد فاعتبروا یا اولو الابصار **فائده تاریخیه** از عجایبست چون بهاء الدین
سام دو منزل از بامیان در آمد او را در اثنای سواری درد سری پیدا شد و او از اسب
فرو آمده در سایه استراحت نمود که شاید تسکین یابد اتفاقا درد سر روی بازیاد نهاد
و حالت او بجایی رسید که بر مردن متیقن شد و پسر داشت انجا طلبیده وصیت
کرد و در همانجا مرد فاعتبروا یا اولو الابصار **فائده تاریخیه** تاج الدین یلدوز غلام شهاب الدین غوری بعد از

شهادت سلطان که بر عزنه سلطنت شده هوای سلطنت بر سرش افتاد وزیر سلطان را که خواجه
موید الملک بود اورا باکراه و اجبار بوزارت خود تعیین کرد شخصی از آشنایان خواجه که
بتهنیت خواجه آمد خواجه در جواب او گفت که شخصی که قبل از این بر اسب تازی سوار شده باشد
و از پشت آن اسب فرود آمده بر عماره ناهموار سوار شود آن شخص را تهنیت نباید گفت
فائدهٔ تاریخیه چون جلال الدین غوری نتوانست در عزنه ماند برادر خود علاء الدین را در قلعه گذاشته
باو گفت تو قلعه را نگاه بدار تا من از بامیان جمعیت بسیار جمع کرده بیایم و تاج الدین را دفع
بکنم در وقت رفتن با اسب سوار بود زنی از اهل عزنه اورا شناخته و از روی استهزاء و سخریه
باو گفت که ای جلال الدین بکجا میروی اگر توشه نداری این یک گرده نان را بگیر که کار سفر باید آرد
شاید محتاج شوی جلال الدین از این سخن بسیار رنجیده شد بآن زن گفت که ان شاء الله
تو خواهی دید که من چگونه باز خواهم آمد وقتی که امیر تیمور بر سر فارس می آمد شاه منصور هم
فرار کرد از نوکرانش پرسید مردم در حق ما چه میگفتند بعضی گفتند ما شنیدیم که میگفتند
که جماعتی که ترکش ده من و چماق هفده من داشتند اکنون بطریق زنها میگریزند شاه منصور بآن
حرف برگشت با امیر تیمور دعوا کرده کشته شد فائدهٔ تاریخیه سلطان اویس ایلکانی پادشاه
بغداد و آذربایجان بود معشوقه داشت بیرام بیک که کمال تعلق خاطر باو داشت او مرد پادشاه
گذاشت نمد سیاه پوشید امراء و خوانین تمامی لباس سیاه در بر کردند خواجه سلمان ساوجی
مرثیها در تعزیه او گفته چه قدر مردم بیعقل بوده اند در عالم فائدهٔ تاریخیه از عجایب امیر قطب الدین
کرمانی که تحقیق بر فقرات و بر عهدهٔ او عجایب شد از او منقولست در سر میدان اسب را برانگیختی و
در حالت تاختن کرد شخصی را بگرفتی و اورا از زین در ربودی و اندر هوا همچنان بر دست معلق
برداشتی تا مقدار یک تیر مسافت بردی بعد از آن اورا بی آزار بر روی زمین نهادی و نیز از وی منقولست
که در اثنای اسب تاختن نیزه را در استاره که یک مرد بر زور از برداشتن او عاجز بودی زدی و آن استاره را

بولک

[illegible] در نعت طرف نگاه بو نمیگویند

بولک نیزه برداشتی خیلی راه بردی بعد از آن آنرا آهسته بر زمین انداختی و نیز از او منقولست
که قطب الدین سلطان هفده من گرز داشت که از آن میان برج فیروزه که قصر او بود پرتاب کرده
سر برج بست دروازه بیرون انداختی چنانچه در سر میدان بر زمین آمدی این امورات از غرایبات
عالم است فائدهٔ تاریخیه ملک غیاث الدین کرت که از هرات لشکر بنشابور و سبزوار کشیده
خراب کرد و زراعت غله را در خرمن انبار کنده و به بینه ملک روزی میرزا را از اهل نشابور را
گرفته به تهمت رفض از او پرسید بنای مسلمانی بر چیست آن میرزا بدیهه در جواب گفت که
بمذهب هر دو مان بر سه چیز است بر چرانیدن غلات و انداختن درختان و انباشتن کاریزها
ملک خنده کرد فائدهٔ تاریخیه حاجی غیاث الدین خافی اجداد مبارز بود در فطرت سلطان
محمد خوارزمشاه از حوالی خراسان فرار کرده به یزد آمده و پای بسیار بزرگ داشت که بقدر نخجه
یکساله و شمشیر او سه من بود در سنگ یزد و بسیار قوی جثه بود فائدهٔ تاریخیه در تاریخ معتبر نوشته
بعد از کشته شدن میرزا جهانشاه پسرش در بربر که حسنعلی بیک باشد شده صد و
هشتاد هزار سواره علوفه میداد از غرایبات است با این جمعیت با حسن بیک که جمعیت او بهم از
بر رسید شکست خورده دولت پنجاه ساله را بباد داد فائدهٔ تاریخیه جهت مخالفت بیرداق
با پدرش که میرزا جهانشاه باشد در بغداد و میرزا جهانشاه بغداد را محاصره کرد بعد از یکسال بغداد را
گرفت و بیرداق را کشت این خبر کشته شدن بیرداق که بحسن بیک پسر عثمان بیک رسید
بترکی گفت دشمنم ایکی ایدی بیری والدی ایکیجی ایدی بیری اولده بیز دشمنمز دوتا بودیکی
شد جوان بود و پیر شد فائدهٔ تاریخیه حضرت شاه اسماعیل در نواحی قم و ساوه دو فرامان
سه مرتبه شکار جرکه فرمودند در اول شش هزار شکار فرمودند در دویم پنجاه هزار
جانور صید کردند در مرتبه سیم ده هزار صید هلاک کردند فائدهٔ تاریخیه نامه شاه اسماعیل
بشیبک خان اوزبک نوشته که از بیکیه سرحد ولایت قزلباش تعدی میکنند در کمال تعارف آن

خان نادان در جواب نامه نوشت که دعوی سلطنت و معارضه پادشاهان کسی را میرسد که اباً
عن جدٍّ پادشاهزاده باشد بخلاف تو که اگر اوقات قبوللو [؟] دعوی سلطنت نتوان کرد و این دعوی وقتی
خوب بود که شغل تو پادشاهی و وراثت اقالیم سبعه ام در میان نمی‌بود و عصا و کچکول و [illegible]
و نفیر جهت شاه اسماعیل فرستاد که میراث تو این است و اگر قدم از حد خود فراتر می‌نهی از سر
خود بیندیش و ایلچی عراق را شیبک خان رخصت داده با لشکر بتاخت هزاره رفت و از آنجا
منکوب بازگشت و شاه اسماعیل بعد از اطلاع بر مضمون کتابت در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث
بود از پیشدادیان بکیان نمی‌رسید علی هذا القیاس بچنگیز خان که میرسید و بتو از کجا میرسید
اینک رسیدم بجنگ بیرون آی که در معرکه سخن گفته شود و الا این چرخ و دوک فرستاده‌ام
بنشین و در پس کاری که تو لایق است بنشین و این نامه در مراجعت از هرات بشیبک خان رسید

فائده تاریخیه حضرت نوح علیه السلام بعد از پایین آمدن از کشتی سه پسر داشت یافث او را
ابو الترک و سام را ابو العجم و حام را ابو الهند نام نهاده و عالم را سه قسمت کرد توران زمین را
بپسر ترک خود یافث داد و ایران را بسام و هند را بحام و در وقت رفتن یافث بتوران
از پدر خود درخواست کرد که او را دعائی بیاموزد که هرگاه از حق سبحانه و تعالی باران بخواهد بی
توقف دعای او مستجاب شده و باران ببارد و حضرت نبی علیه السلام او را اسم اعظم بیاموخت
و آن را بر سنگی نقش کرده بیافث داد و بباران هرگاه یافث باران خواستی ببارید و اکنون
آن سنگ میان اقوام ترک [illegible] شده و آن را سنگ یده و حجر المطر خوانند و بترکی جده تاش میگویند

فائده تاریخیه روزی چنگیز خان اولاد و اقربا و امرای خود را جمع کرده در حضور ایشان یک تیر از
ترکش خود بیرون آورده و بی توقف آن را شکست و بار دیگر دو تیر را بیرون آورده هر دو را باهم
شکست و هر بار یک تیر زیاده میکرد تا بنه رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز آمدند و بعد از آن
روی بایشان آورده فرمود که این مثل شماست اگر یک یک و دو دو بدست دشمن افتید پایمال

همه را

حکایت غریبه
حکایت زنی بود از [illegible] تاتار شوهر [illegible] از [illegible] زنان [illegible] که روز در خانه [illegible] چنگیز خان از آن [illegible] عزیز و محترم تر بود [illegible] زن را پرسید [illegible] زنان [illegible] جواب [illegible] هستم [illegible] اندام [illegible] و حاکم است و زن محکوم [illegible] نماید که شوهر را [illegible] طریق عمل کند و بخلاف رضای شوهر [illegible] زود [illegible] خاطر [illegible] مقدم دارد و چون [illegible] الله او را [illegible] وارد

همه را میشکستند و اگر همه با یکدیگر موافق و متحد باشید هیچکس بر شما ظفر نمی‌تواند یافت بلکه همه مغلوب
و مقهور شما میباشند پس باید که یک کس در میانه شما باسم سلطنت موسوم باشد و باقی همه در مقام
اطاعت و انقیاد او باشند و از حکم و فرمان برداری آن کس بکار آرید که هیچکس از مخالفان ذره‌ای شوکت را
بر شما دست رس نباشد و اگرچه در این صورت بحسب ظاهر یک کس پادشاه است اما در حقیقت همه
برادران و خویشان در ملک و دولت شریک اند و اگر هر یکی را بسر خود بزرگی خواهید و در اطاعت
و انقیاد دیگری در نیایید مثل شما مانند آن مار باشد که چند سر داشت و گفت شبی در مهتاب سردی
ماری که چند سر داشت میخواست که از برای دفع سرما خود را بسوراخی رساند اتفاقا چون چند سر داشت
یک سر را که میان سوراخ در می‌آورد آن سر دیگر مخالفت مینمود و بنا برین نتوانست بسوراخ رفت تا آنکه
از شدت سرما هلاک گشت **فائده تاریخیه** یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آن بود که در زیادتی
تعریف و القاب خود نمی‌کوشیدند بلکه منشیان را از نوشتن تعریف خود منع میفرمودند چنانچه
در تواریخ معتبره مسطور است که چون چنگیز خان فتح ولایت ماوراء النهر کرد یکی از منشیان خوارزم
شاه باردوی او آمده حال خود را بچنگیز خان معروض داشت خان فرمود که ما را کسی باید که با ایل
و یاغی چیزی می‌نوشته باشد بنا برین آن منشی را بیک امیری از امرای خود سپرد و چون چند روزی
بعد از تسخیر اکثر ولایات خوارزم شاه معروض داشت از حد و حصون تا اران و اذربایجان
فتح کرده شد بنجا [؟] میرسد که اگر حکم فرمایند عزیمت منعطف داشته [illegible] بواسطه بدر الدین
لولو والی موصل و رفتن بولایت او متوقفیم چه او لشکر بسیار دارد و راهها صعب و دشوار است
چنگیز خان منشی مذکور را الطلب داشته فرمود که به بدر الدین لولو نامه بنویس باین عبارت که خدای بزرگ روی
زمین ارزانی داشت اگر بدر الدین ایلی شود سر و مال و فرزند او بماند و اگر تمرد و عصیان ورزد از آن
خدای جاوید داند که چه شود و اگر بدر الدین لشکر ما را راه دهد نیکو باشد و اگر خلاف آن کند چون
لشکرهای بزرگ بانجا رسد خدای قدیم داند که ملک و مال او چه شود و اتفاقا منشی بجا دید که حکام ایران
و توران دارند آن مضمون را بعبارت و الفاظ مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان نوشته

بر قف عرض رسانیدند و استماع شنید صاحب ازا ایغوری ترجمه کرده بچنگیز خان خواند خان چون نامه را بر خلاف
طبع خود یافت روی ترشی کرده از روی عتاب او را مخاطب ساخت و فرمود که ای مرد آنچه من گفتم
در اینجا نیست آن احمق بخت برگشته جواب داد که نامه را بدین اسلوب باید نوشت خان بغایت
خشمناک شده فرمود که دل تو یاغی است و چیزی نوشته که چون یاغی بر خواند دریا دلیر گردد بتو
بعد از آن فرمود تا آن منشی را بیاساق رسانیدند **فائدة تاریخیة** صاحب طبقات گوید که من در شهور
سنه اثنی و عشرین و ستمائه بصحبت قاضی وجیه الدین پوشنجی که از جمله اکابر خراسان بود از شابه
کذب مبرا و از آن پرسیدم و حکایت کرد که چون تولی بن چنگیز خان هرات را محاصره نمود مسلح و مهیا
گشتم و بر برجی که محاذی خیمه تولی بود محافظت آن در عهده اهتمام من بر آمد ناگاه یار من لغزیده فرود افتادم
و از بالای باره تا خاک ریز بیست گز بود و از خاک ریز تا خندق همین گز و در آن وقت پنجاه هزار مغول که بر
کنار خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند متوجه من شده تیرها در کمانها پیوسته و کشاده تا اتفاق
جل و علا مرا از جمیع خطرها نگاه بداشت و هیچ جراحتی واقع نشد و در آن حالت نظر تولی بر من افتاده
مغولان را از آزار من منع کرد و مرا نزد خود طلب داشته گفت بنگرید که و یرا المی رسیده است باید
چون معلوم کرد که از آن نوع آفات سالم ماندهام انگشت حیرت بدندان گرفته گفت آیا دیوی یا پری
با تمام آلت لشکری با خود داری که از بلیات چنین محفوظ ماندی روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها
هیچ نیست اما چون منظور نظر کیمیا اثر چون تو صاحب دولتی بودم خدا بر من هیچ مکروهی روی ننموده او را
از این سخن بغایت خوش آمده مرا رعایت کرد و گفت این مرد لایق آن هست که در خدمت
سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان از این مقوله بیان کرد
که خان مرا منظور نظر اعتبار گردانیده بمجلس طلب میداشت و همواره از سیر انبیاء علیهم السلام و اخبار
سلاطین استفسار میفرمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد صلی الله علیه و آله از خروج چنگیز داده است
من احادیثی که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه انتقام
اعزی محمد یعنی سلطان محمد خوارزم شاه عزیب نامی از من در میان عالم خواهد ماند پس من روی بخاک

نهاده

نهاده گفتم اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام کسی باقی
ماند که ذریت بشر در روی زمین باشد چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی ماند
در این وقت خان الکمان و تیر از دست بر زمین انداخت و از غایت غضب آشفته گشته آنها را ببنداخت
و من بغایت خود متیقن شده کلمه شهادت بر زبان آوردم من گفت من ترا مرد عاقل تصور میکردم
اما تو بغایت نادان بوده من هر جا که بستم اسب اعزی محمد رسیده باب ببر سانم مرا با دیگر سلاطین
چه کار پس روی از من گردانید و من در همان شب فرار نمودم **فائدة تاریخیة** در وصایای
هوشنگ مذکور است که ای فرزند از نقض عهد و خلف وعده اجتناب کن که بنا بات عهد و خلف
وعده دولت زود با آخر میرسد آورده اند که افراسیاب در باب داد مظلومان از ظالمان گرفتن
بسیار مبالغه مینمود و در این باب خود در تنگی شد روزی جمعی از ندما گفتند که در این باب بسیار
مبالغه میفرمائی و از عیش و تماشا باز میمانی گفت وعده خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند از تو
وعده نشنیده ایم گفت پادشاهی در ذات خود وعده است و بر ذمت پادشاه لازم است که برای
وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلومان از ظالمان بستاند پس از سلاطین هر که بدین
طریق نرود و خلاف وعده کرده باشد پادشاهی از حکیمی سؤال کرد که مرا کدام صفت عزیز میگرداند
حکیم گفت بوعده وفا کردن و حکما گفته اند از خصایل وفا بعهد یکی آنست که بقای جهان باو بسته است
چرا که مدار ضبط عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین خود را بدان صرف
میکنند که بهنگام خروج دشمن قوی بوعده خود وفا نمایند پس اگر رسم وفا برافتد بر هیچکس از
سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود **فائدة تاریخیة** در تاریخ ابن کثیر
شامی آمده که محمد بن زبید در تشیع غلو تمام داشت روزی دو کس که یکی را علی و دیگری را معاویه
میگفتند نزد او بدعوی فرستند محمد چون بر نامهای آن دو شخص اطلاع یافت فرمود که حق بجانب
علی است آن یکی که نام او معاویه بود گفت یا ایها الامیر در این قضیه تامل فرما چرا که بدین من در تشیع تعصب

نام داشت و در سربالا ایشان غالب بودند از ترس ایشان مرا معاویه نام کرد و پدر این
شخص از خوارج بود و چون این پسرش در قلم رو شما متولد شده از ترس او را علی نام
کرده محمد بن زید علوی چون تحقیق کرده چنین بود پس آن شخص را از ار بسیار کرد **فائده**

تاریخیه از محمد بن زکریا رازی منقولست که روزی امیر اسمعیل از من پرسید که سبب چه بود
که چون دولت آل معاذ منقرض شد با آنکه شهر ایشان غالب بود و چیز اندک باز ماندگان
ایشان مرفه الحال و فارغ بال اوقات میگذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند
بعد از زوال دولت ایشان ان قدر خیرات و مبرات که از ایشان ظهور یافته بود همه مندرس
گشت و باز ماندگان ایشان مختل الحال شدند جواب دادم که چون دولت آل معاذ بنهایت
رسید و آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عاقل و عادل بودند خواستند که هر خلل که
از آل معاذ صادر شده بود و بدفع آن مشغول شوند و نیکوئی که از ایشان بظهور رسیده بود
در ابقای آن کوشیدند و چون اصالت داشتند رعایت خاندانهای قدیم می نمودند و باقی ماندگان
ایشان را چنانچه باید رعایت میکردند و چون دولت طاهریه بصفاریه که جاهل و دنی همت
بودند منتقل شد همگی همت بر تغییر خیراتی که از طاهریه بظهور آمده بود گماشتند و باقی ماندگان
ایشان را بجای خود نگذاشتند محمد گوید که چون من این سخن بگفتم امیر اسمعیل تصدیق نموده
مرا صله داد و گفت خاطر من باین جواب با صواب از دغدغه فارغ گشت آورده اند که چون لشکر
برادر اسمعیل وفات یافت و سلطنت بر اسمعیل قرار گرفت امیر اسمعیل بدستور سابق ابواب ملاطفات
نسبت بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد جماعتی از ندما معروض
داشتند که چون بمرتبه سلطنت رسیده این همه تواضع و فروتنی احتیاج نیست جواب داد
که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم و واجب میدانیم که دوستان از مرتبه ایشان نمیکنیم
بلکه در قدردانی جماعت بیفزائیم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد و زیاده شود
و شکر آنکه خدای عز و جل درجه ما را رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و محبان باید کوشید

نقل است از کتاب صحیفة التقدیر مولانا محمد پسر مولانا سعدالدین چون مطلع شد که پدرش مولانا سعدالدین در مجلس
صاحبقران با کمال طعام که حلیت آن معلوم نبود و حیا در تناول نمود و ایشان زبان طعن و تشنیع دراز کرده گفتند
چگونه جایز باشد که مقتدای علمای روزگار لقمه شبهه خورد و مولانا محمد از استماع این سخنان در تاب شده
در آن باب رقعه به پدر بزرگوار خود نوشت و التماس نمود که دیگر در مجلس صاحبقران دست بجانب
خورد و نی نبرد و آن نامه را بتواچی که از هرات متوجه ماوراءالنهر بود داد و تواچی مکتوب مولانا زاده را
با سایر مکاتیب در دول میان خود نهاده چون بسمرقند رسید دول میان را بجنس پیش امیر تیمور
برد و آنحضرت در اثنای مطالعه مکاتیبات چشم بر نوشته مولانا زاده افتاد و مضمونش معلوم کرده
از آن باب هیچ نگفت و مکتوب را نزد جناب مولانا سعدالدین ظاهر ساخت و بعد از چند گاه مولانا
محمد بسمرقند شتافته صاحبقران بلند مرتبت را ملازمت فرمود و آنحضرت مولانا زاده را تعظیم کرده
التفات بسیار اظهار نمود و در آخر مجلس خواجه محمود شهاب را که منصب وزارت داشت گفت که
مبلغ پنجهزار دینار کپکی نقد تسلیم مولانا زاده نمای تا صرف ما یحتاج خود کند خواجه محمود دینار بنقیضی
که از آنحضرت یافته بود گفت در خزانه نقد نمانده اگر فرمان شود مبلغ مذکور را بر مزارعان
ولایات برات نویسم امیر تیمور گورکان فرمود که از مزارعان آنچه دیرتر وصول خواهد یافت
و ما می خواهیم که مولانا زاده درین شهر تفحص کند خواجه گفت مبلغ پنجهزار دینار از ممر متعارف
روز بروز بحصول می پیوندد اگر فرمایند آنچه را به تنخواه مدد معاش مولانا زاده نمائیم حضرت
صاحبقرانی فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم کن خواجه محمود اهم در مجلس مبلغ مذکور را
بر تمغای سمرقند برات نوشت پیش مولانا زاده نهاد و آنجناب فاتحه خوانده و برات برداشته
از بارگاه بیرون خرامید و در محلی که باید در رکاب گرد صاحبقران کس فرستاده خدمتش باز مجلس
آورد و الکاه تبسم فرموده گفت مولانا زاده کسی که زر تمغا که حرام ترین وجوه است برسم انعام از
ما قبول نماید چگونه جایز باشد که پدر این چنین رساله که در عالم علم و دانش او کسی نیست منع
از خوردن طعام تیمور کند آنجناب از استماع این سخن خجل شده گفت عزم داعیه داشتم
که برات را بخواجه محمود شهاب باز فرستم امیر تیمور گورکان گفت اگر همچنان بودی بایستی که در وقت

زیستن اندک دهشتی در بشره شاه پیدا شدی و حال آنکه از روی فرح و سرور آن را قبول فرمودی
آنگاه امر علیه نفاذ یافت که برات مذکور را از مولانا باز ستانده بجهة او نقد از خزانه تسلیم
نمودند نقل شد از کتاب حبیب السیر در وقتی که امیر تیمور گورکان داعیه تسخیر هرات داشته
در قصبه تایبات با جناب مولوی ابوبکر تایبادی ملاقات نمود و آن جناب زبان بنصیحت آنحضرت
گشاده نصیحت فرمود و در اثنای قیل و قال نصیحت صاحبقران سرور ده خصال از آن
قدوه اصحاب وجد و حال سؤال کرد که شما چرا ملک غیاث الدین پیر علی را ارشاد
نمی فرمودید تا ترک اعمال ناشایست کند مولانا جواب داد که او را نصیحت کردم قبول ننمود
لاجرم ایزد تعالی شما را بر او گماشت اگر شما نیز با بندگان خدا بر نهج عدالت سلوک ننمایید
دیگری بر شما مستولی خواهد شد حضرت صاحبقران فرمود که گفت آن شخص که او را بر من استیلا
دست خواهد داد جناب مولوی گفت حضرت عزت امیر تیمور گورکان این سخن را بفال نیک
گرفته گفت هیچ یک را از سلاطین بر من ظفر میسر نخواهد گشت و انتقال من از دار ملال باجل
طبیعی خواهد بود آخر هم چنین شد نقل شد از حبیب السیر در زمان شاهرخ میرزا میان دو نفر
از ارباب منصب گفتگو بود در حساب معاملات دیوانی روزی یکی از آن دو نفر که علی شقاقه
باشد رفت بجهة آنکه خواجه سراج احمد داشت که مدعی بود خواجه تدبیری کرده معجونی که تغفیش را اسکرات
داخل کرده [illegible] نظر علی شقاقه رسانیده بجهة تعارف او ابا کرد از خوردن گفت
من هرگز مسکر و مخدر نخورده ام او قسم خورد در اینکه معجون نه مخدر می باشد و نه مسکر [illegible]
که مسکر نداشت بعد از دو گردونی خورد آن بیچاره خواطر جمع شده از آن معجون خورد خوردن
همان بود و بیهوشی همان صاحب خانه او را [illegible] اند بشهر بخدمت شاهرخ
میرزا عرض کردند چنین مرد مسکر خوری را تعیین بر دیوان فرموده شاهرخ میرزا
اباء فرمود و او اصرار کرد تا محصلی شاهرخ میرزا روانه کرد در حالتی که کلمه لا یموت فیها .
ملا یحیی بر علی صادق مر آمد بر اسب سوار کرده بخدمت شاهرخ میرزا آورده بعد از سیاست و ترجمان او را از منصب
عزل فرمود [illegible] ضایع کرد [illegible] جهة اعتبار روزگار [illegible] نوشته شد که بقدر [illegible] کرده شود

نقل شد از کتاب حبیب السیر

چون [illegible] از نزهة [illegible] نقل شد در عهد سلطان [illegible] در سلطنت ملک [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] سعد الملک [illegible] ضیاء الملک [illegible] وزارت [illegible] سعید ابو هاشم [illegible] حضرت سلطان [illegible] خزانه [illegible] سلطان [illegible] سعید ابو هاشم [illegible] تسلیم [illegible] غلام [illegible] سعید ابو هاشم [illegible] کفت که سعید ابو هاشم [illegible]
تسلیم ابو هاشم نمود ابو هاشم [illegible] برو وزیر جزای کردار او را باو رسانید

[illegible] سعد ازاو نقل ضبوط نامت است [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر آمدن ایلچیان که بمملکت خطا رفته بودند و شرح غرایب و عجایب آن دیار در وقایع سنه اثنین و عشرین مذکور است که
حضرت خاقان سعید ایلچیان مقدم ایشان شادی خواجه را نامزد مملکت خطا فرموده و میرزا بایسنغر سلطان احمد و غیاث
الدین نقاش را بر سال [illegible] فرموده تاکید تمام خواجه غیاث الدین را گفته بود که از آن روز که از دار السلطنه هراة بیرون
رود تا روزی که باز آید در هر شهر و ولایت آنچه ببیند از چگونگی راه و صفت ولایات و عمارات و قواعد شهرها
و عظمت پادشاهان و طرز ضبط و سیاست ایشان و عجایب آن بلاد و دیار و اطوار ملوک نامدار الطریق روز بروز
ثبت نماید درین سال یعنی سنه خمس و عشرین فرستادگان یازدهم رمضان بهرات رسیدند ملکات و تنسوقات
پادشاه خطا بعرض رسانیدند و حکایات غریبه و کلمات عجیبه از اوضاع و رسوم آن ممالک تقریر کردند و چون
خواجه غیاث الدین مضمون آن حکایات بی غرض و تعصب نوشته بود بنده نقاده سخنان ثبت افتاده و العهدة
علی الراوی و درین مقام شرح کلام بر نهج بسطی ختام خواهد یافت ایلچیان شانزدهم ذیقعده از دار السلطنه هرات روانه شدند و دهم
ذی الحجه به بلخ رسیدند و از کثرت باران که تا غره محرم سنه ثلث و عشرین در بلخ ماندند و از آنجا روانه شده بیست و دوم به سمرقند رسیدند
و میرزا الغ بیک پیشتر ایلچیان خود سلطان شاه و محمد بخشی را با جمعی خطاییان فرستاده بود ایلچیان خراسان در سمرقند توقف نمودند
میرزا سیورغتمش ارغداق ایلچی امیرشاه ملک اردوان و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین جمع آمدند با اتفاق ایلچیان خطا
عاشر صفر از سمرقند روانه شدند و از تاشکند و سیرام و [illegible] گذشته یازدهم ربیع الآخر به ایل مغول در آمدند و خبر یافتند
که اویس خان قصد شیر محمد اغلان کرده اویس بهم رانده و باز خبر صلح و تسکین فتنه رسیده امرا اعلام دادند که حالت [illegible]
دیار بود ایلچیان رسیده استمالت داده و پیش اویس خان رفت و ایلچیان [illegible] جمادی الاولی بموضع [illegible] که از
جناب محمد بیگ بود رسیدند و چند روز توقف نمودند که داخل اردو [illegible] محمد بخشی شاه بدخشان رسیده بودند و از [illegible] کوچ
کرده بیست و دوم ماه [illegible] از آب کنگر گذشته بیست و سیوم محمد بیگ حاکم آن ربع را دیدند و پسر محمد بیگ سلطان شادی گورکان
داماد شاه رخ بهادر بود که دختر دیگر او را امیر نو محمد [illegible] داشت و بیست و هشتم به [illegible] رسیدند و ایل شیر بهرام بدان ملحق شدند

١٠٦

[illegible]

بیابانی با آنکه آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت یخ می‌بست و هشتم جمادی الآخر خبر آمد که پیران محمد بیگ ایلچی را
که ایلچی اویس خان بود غارت کرده و ایلچیان متوهم شده با آنکه اکثر ایام باران و ژاله بود از دره‌ها و کوه‌ها عبور
گذشتند و آخر ماه بشهر طرفان رسیدند و درین شهر اکثر بت پرست بودند و بتخانهٔ بزرگ داشتند و در پیشان
صفه صورتی بزرگ بود و منکشف صورت شاکمونی و دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده پنجم ماه بقرا خواجه رسیدند
و دهم ماه خطاییان آمده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان را نوشتند و نوزدهم بقصبهٔ آتا سوفی قرچو آمدند و
آنجا یکی از خاندان مصطفوی و فرزندان مرتضوی خانه زاده تاج الدین از سادات ترمذ داماد امیر فخر الدین
حاکم مسلمانان قاییل بود چندی لشکر اقامت انداخته و بیست و یکم رجب بشهر قاییل رسیدند و درین شهر
امیر فخر الدین مسجدی عالی و معبدی متعالی ساخته و در غایت تکلف پرداخته بود و کافران نزدیک مسجد بتخانه
داشتند که با اطراف آن بتان خرد و بزرگ بصور بدیع نگاشته بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو بر یکدیگر حمله
نموده و [illegible] تمور باری جوانی صاحب جمال حاکم قاییل بود و از آنجا به بیست و پنج کوچ راه چول و بادیه قطع
کرده بهر دو روز آب می‌یافتند و چهاردهم ماه شعبان در اثنای بیابان بشتر گاو و قطاس دو چار خوردند و آنجا
گاو صحرایی بزرگ می‌شود که گویند نوعی خود گاو صحرایی دارد [illegible] زمین بر شاخ [illegible] بر سر شاخ او
ع باشد سخن غریب اگر راست بود ؛ و چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجا تا سکجو که اول شهر خطا است
ده روزه راه چول بود و جمعی خطاییان خبر ایلچیان یافته موجب فرمان استقبال نمودند و یک روزه راه در
مرغزاری طویی عالی ساخته و سایبانها برافراشته و شربها و صندلیها نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت
پخته و میوه‌های خشک و تر بر طبقهای چینی نهاده بودند و بر زبر هر شربه گل بسته و سبز نهاده و خوانها آراسته
و در آن بیابان طویی مرتب ساختند که در شهرها میسر نشود و چون از طعام فارغ شدند انواع مسکرات
در کار آوردند و همه را گوسفند و اسب و جو و مایحتاج دادند و اینها را تا تمام پیش ایلچیان فرستادند و نسخه کردند
که ایلچیان هر کس چند نفر دارند و ایشان حجت گرفتند که زیادت نکنند که هر کس دروغ گوی شد [illegible]
و جمعی نمیتاید بازرگانان در سلک نوکران منتظم شده خدمت میکردند و نسخه آن بتفصیل بود امیرشاه [illegible]

و کوچه دویست نفر سلطان احمد و غیاث الدین صد و پنجاه نفر از عداق شصت نفر اردوان پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر
و ایلچیان میرزا الغ بیک رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده و شانزدهم شعبان ایلچیان به شهر
کنقه که امرا و دادانجی که حاکم آنجا است طوی پادشاهانه مهیا بود ایلچیان بصورت او آمدند و خطاییان بصورت
مربع فرود آمدند طعام در طبقها چنانچه هیچکس میان در نتوانند آمد مگر از چهار دروازه که از چهار طرف آن مربع
گذاشته اند و میان آن فضای بزرگ و در میان فضا دکانی بلند ساخته مقدار یکجریب تمام سایه بود و خیمه بزرگ برزه
خطائی در پیش زده مثل شاه نشین و امیرها بالا برداشته و تالاری از چوب و ساباط بر گرد آن و در زیر بر زره زرینک
صندلها دایی نهاده و از چپ و راست صندلیهای دیگر و ایلچیان بر جانب چپ و امرای خطا بر جانب راست نشسته
در پیش ایشان تعظیم جانب یسار را است ع که شاه عادل دل در یمین بود سوی چپ و پیش هر یک از ایلچیان و امرا
دو میز نهادند در یکی گوشت و قاز و مرغ و میوه‌های خشک خطائی و در یکی کلیچه و نانهای خوب ~~و حلقی از کاغذ~~
~~و ابریشم بغایت خوش ساخته~~ و در پیش بانگ مردم یک پشته بود و در برابر گورگه پادشاه که بر مقام بلند بود و جمعی
و خرگاهی چینی و صراحیها خورد و بزرگ چینی و نقره بر چپ و راست گورکه مطربان استاده با توغی و کمانچه و دنبه
و نی و دوف و که در سر و پهلو نفس کنند و تتک و سرسقار و طبل چوبی بر سر سه پایه نهاده سنج و چهار پاره و
دول همه سو با صول و نوا در آورده و پسران صاحب جمال سرخی و سفیده مالیده و لباس دختران مروارید
در گوش کشیده بازیگریها کردند ع مثل آن در زمانه نتوان دید * و از این فضا گشاده تا چهار دروازه مردان
جبا پوش تیرها در دست از طرف راه استاده پای از پا برنمی‌دارند و بیاول حاجت نیست و مردم سو در خلی
مناسب نشانده و کاسه‌ها داشته نوش و قراد داده و دارند و خوردند امیر رسول حاکم دوپا کاسه داشت و صندقی
گل بندی باده ببرند هر کرا کاسه میداد شاخچه گل بند بر سر او زده مجلس سرو گلستان ساخت و بازیگران
از کاغذ منقش صور جانورها ساخته بر روی بسته بودند و بهیچ چه روی و گوش ایشان نمی‌نمود و بر اصول
خطائیان رقص میکردند و پسران چون آفتاب صراحیهای شراب ناب در دست ایستاده و بعضی طبقهای نقل
از فندق و عناب و چهار مغز و شاه بلوط منقشه و لیمو و سیر و پیاز در سرکه پرورده و ترهای دیگر و خربزه بریده

هندوانه

هندوانه بریده در طبق خانه خانه جدا جدا بر کف نهاده چون امیری کسی را کاسه داشت آن اگر ابری خوب بشد کمر پیر شعله
بجز بری دیگر چون میل کند طبق پیش آورد که هر نقلی که میل نماید تنقل کند و دیگر لکلکی بزرگ بغایت شبیه ساخته اند که مردم
حیران میشوند از فن نیات جملی عیش و نشاط و رعایت خرمی و انبساط بود و هفدهم ماه شعبان بجول در آمده و بعد از
چند روز بقراول رسیدند و آنجا قراول قلعه ایست محکم که اطراف آن کوه و راه آن چنانکه از قلعه در می باید آمد
و بار دیگر بیرون رفت ایلچیان بقلعه در آمده همه را شمردند و نام نوشتند و از قلعه بیرون که نشستند و از قراول بشهر
سکچو آمدند و اجناس ایلچیان را در یام خانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و خورش ایشان را تحویل ستاندند
و بدر بردند و سپردند و مایحتاج از ماکول و مشروب و مفروش و مرکب در یامخانه مرتب داشتند هر شب کسی و دست
جامه خواب ابریشمی با یک خدمتکار خرمان بردار برای هر کس مقرر و مرتب بود و این سکچو شهر معظم و قلعه محکم است
مربعی در ولایت بازارها گشاده عرض بازار پنجاه ذرع شرع همه آب زده و جاروب کشیده و در خانها خوک اهلی
و در دکانها قصابان گوشت گوسفند و خوک بهلوی هم آویخته و در بازار بر سر چهار سوی بسیار بر سر هر چهارسو چهار
طاق از چوب مجوره بسته در غایت تکلف و لنگرها بر روی نهاده هم از چوب منقش خطائی بسته در بارو شهر
در هر جانب قدم برجی سرپوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار شهر برابر هم گشاده از غایت راستی
نزدیک می‌نمود و از میان شهر تا دروازه راه بسیار بود و بر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه برسم خطائی چنانکه
در مازندران اما در مازندران ایشان را بیرک پوشیده اند و خطائیان بکاشی پوشند و درین شهر چند بتخانه بزرگ
قریب ده جریب پاک و زمین او از خشت پخته تراشیده فرش انداخته و خشت پخته آن را سنگ جواهر دارد
بر در بتخانها پسران خوش شکل ایستاده و صلای عیش و عشرت داده مردم غریب سو رهبری میکردند و این اول
شهر خطا است و از اینجا تا خان بالیغ که تختگاه پادشاه است نود و نه یام بود همه معمور هر یامی برابر شهری
و قصبه و ما بین یامها چند قرغو و کید و قرغو عبارت است از خانه‌ای که بلندی ده ذرع و دایم ده کس از آنجا بنشینند
و از آنجا ساخته اند که قرغوی دیگر پیدا بود چون قضیه باشد مثل لشکر بیگانه اکال آتش بکنند
قرغوی دیگر چون ببیند آتش کنند همچنین آتش میکنند تا در یک شبانه روز سه ماه راه واقف شوند که چه واقع

دیگر به مضاف رسید و درکی دی فو بدست یکدیگر داده میرسانیدند و درکی دی فو عبارت از آنست که خانه واری
چند است که در محل ساکن گردانیده‌اند و یاساق و حکم ایشان آنست که چون مکتوب یا خبری رسد شخصی آماده ایستاده
در حال بکی دی فوی دیگر رساند همچنین تا پای تخت رسد و از کی دی فو تا کی دی فوی دیگر ده مره است
و هر شانزده مره یک فرسنگ است جماعتی که در قرغو باشند هر ده شبانروز ده کس آیند و ده کس که آنجا باشند روند اما
جمعی که در کی دی فو باشند همانجا ساکن اند و خانه‌ها ساخته و عمارت و زراعت دارند و از سکچو تا قمچو که شهر دیگر است
بزرگتر از سکچو نه یام بود و آنکس که بزرگتر از داجیان سرحد بود درین سرحد حاکم بود و در هر یامی چهارصد و پنجاه اسب دراز
گوش یرقه برای ایلچیان می‌آوردند و پنجاه شصت عرابه و پیران که موکل بسیار بوده ایشان را یا خو گویند و موکلان دراز
گوش سو او خو و آنها که عرابه میکشند چیو و عرابه کشان بسیار باشند که ریسمان عرابه بر دوش گرفته میبرند و در راه
هر چند باران که و کوه باشد آن پیران عرابه‌ها از یام بیام میرسانند هر عرابه بر جه ا ازده کس میبرند پیران خوش شکل
مروارید بود و روغ خطائی در گوش و موها بر سر گره زده و اسبان با زین و لگام و قمچی می‌آورند و با فوبان تا یام دیگر
برسد جلوشان حکام منصب دونده هر یامی گوسفند و غاز و مرغ و برنج و آرد و عسل و داراسون و عرق و سیر
و پیاز در سرکه پرورده و تره‌ها میدهند و در کاسه‌ها را دوسون میکردند و در هر ده و سون که طوی باشد اول پیش کرکه
و بطرف تختگاه پادشاه کرسی نهند و تخته او کنند و شخصی پهلوی تخت ایستاده بند زنک بانک در پای اندا[illegible] و امرا
و ایلچیان بر بالای آن نهند و باقی مردم پس و پشت ایشان صف صف ایستاده مسلمانان در صفهای نماز ایستاده و آنکس که ایستاده است
در پهلوی تخت ایستاده بزبان خطائی ندائی کند سه بار بود اران و ایلچیان بار سر بر زمین نهند و ایلچیان و مردم [illegible] تکلف
که سه بار سر نهاده هر کس بر سر شرای خود روند و درین روز که درکی در قمچو مسلمانان و طوی میداده و [illegible] مسافران
بود از ایلچیان درخواست که طوی پادشاه است و شراب را عزیز داشته چیزی خورند ایلچیان درخواست کردند که درین باب
رو [illegible] ایشان را معذور داشته هر چه ترتیب کرده بود با وثاقهای ایشان فرستاد و درین شهر قمچو بتخانه است
پانصد گز در پانصد گز در میان آن بتی خفته [illegible] پنجاه قدم طول آن نه قدم طول کف پای و در زیر کله او [illegible] و
یک گز و بتان دیگر پس و پشت و بالای سر او هر یک گزی کمتر یا بیشتر و صورت بخشیان هر یک مقدار آدمی همه

چنان

چنان متحرک که گوئی زنده‌اند و بر دیوارها صورتهای خوب کرده و این بت بزرگ حقیقت یکدست زیر نهاده
و دیگر بر روی ران او و را مطلا کرده‌اند و نام او شاکمونی گویند و فوج فوج می‌آیند و پیش آن بت
سر بر زمین نهند و در گرد آن عمارت همچنانکه خانه‌ها و کارخانه‌ها بود انواع پرده‌ها و زربفت و کرسیهای
مطلا و صندلیها و شمعدانها و چراغهای چینی آراسته بوده و درین شهر قمچو بتخانه معظم بود و خانه
دیگر ساخته بوده که مسلمانان آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشک هشت ضلعی و از زیر تا بالا پانزده طبقه
و در هر طبقه منظرهای منقش خطائی و حجره‌ها و ایوانها و برگرد منظرها دروازه‌ها و انواع صورت ساخته
مثل تختی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و مجموع آن پانزده طبقه
منظرهای خرد و بزرگ ساخته بوده و صورتهای مرصع بر دو طرف در زیر آن کوشک صورت دیوان که آن را بر
دوش گرفته‌اند و چون آن کوشک بیست گز بود و بلندی دوازده گز همه از چوب تراشیده و لاجورد مطلا کرده
که گوئی تمام طلاست و سردابه در زیر آن میله از آهن از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده و چنبری میل در سر کرسی آهنی
نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشک در آنجاست محکم کرده چنانچه در سردابه پایه حرکت آن کوشک
معظم در حرکت و گردش می‌آید مجموع درودگران و آهنگران و نقاشان عالم باید که از آنجا تعلیم صنعت گیرند
و هر چند که جانب بارع بر دیگر میشدند و در شهرها و یامها طوی ایلچیان زیادت میشد و در شهر قمچو رختهای و چهار
پایان ایلچیان سه پرده و وقت باز آمدن همه را باز دادند و آنچه از برای پادشاه آورده بودند از ایلچیان
ستاندند که شیر مخدوم بایسنقر و رستم بود بهمراه صلاح الدین شیربان متعهد بدرگاه پادشاه رسانند القصه
هر روز به یامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بآب قراموران که برابر خیجونت رسیدند و آب
به پهنای جیحون و [illegible] قرایینه بوده و بیست و سه کشتی در پهلو یکدیگر بسته در ازای روی آب از این طرف بآن طرف گذشته و بر هر طرف آب
و میل آهنی هر یک بستبری ران مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها را از آن استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای
بزرگ و زنجیرها استحکام داده و بر بالای کشتیها تخته‌ها انداخته همه محکم و هموار ساخته ایلچیان بدین جهت عبور
نمودند و از آن طرف آب قراموران شهر معظم بود ایلچیان را طوی دادند بیشتر از طویهای بیشتر و در شهر

بتخانه عظیم بود چنانکه از سرحد ختا تا اینجا مثل آن عمارت ندیده بودند و سه خرابات و دختران صاحب جمال اگرچه
دختران ختا بیشتر صاحب حسن اند اما آن شهر را حسن آباد خوانند از اینجا بچند شهر دیگر گذشته دوازدهم
ذیقعده بآب قراموران رسیدند در برابر جیحون و از آنجا بکشتی بسلامت گذشته و از چند آب دیگر بکشتی و پل عبور نموده بیست و
هفتم بشهر صدین فور رسیدند شهری معظم و قلعه بسیار و بتخانه بعظمت و بتی چنین از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز
در بلندی مناسبت اعضا بر همه اعضا او صورت دستها و بر کف هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست
خوانند و در ختا شهرت دارد و کرسی از سنگ خوب تراشیده که آن بت و عمارت بر آن کرسی است و دیگر رواقها و منظرها
و غرفه ها بر گرد گنبد پنج اشکوب اشکوب اول از کلاه پای او گذشته و اشکوب دوم برابر زانوی او رسیده و دیگر از زانوی او گذشته و دیگری
میان رسیده و دیگری سینه همچنین تا بسر آن عمارت مسقف بنقوش در آورده حیران پوشیده که مردم در آن حیرت
و هشت اشکوب است و در همه بیت چهار از برون و درون و آن کعبه و آن بت سوار بسیار ساخته اند و در قدم او که بزرگتر
ده گز بیشتر بر بالای او تیغه ریخته اند بسیار و آن قدر نماید که هر مثقال بسیار است صد هزار خروار برنج بجهت در آن
خرج شده باشد و دیگر بتان خرد ساخته اند از گچ و رنگ آمیز کرده و کوهها و کمرها از گچ نموده و در آن کوهها و کمرها غارها
و مغارها صورت کرده چنانکه بخشیان در بیابانها و کوهها در چله نشسته اند و ریاضت میکشند و نخچیر و گوزن و
پلنگ و اژدها و درختان نموده و بر دیوارها صور کشیده در کمال مهارت و عمارات اطراف در غایت لطافت و در این
شهر بر هیچ کس تنگ نیامد اما از آن بزرگتر و مکلف تر و همچنین هر روزه چهار فرسنگ و پنجم سنگ میرفتند تا هشتم
ذیحجه هنوز تاریک بود که بدروازه خان بالیغ رسیدند شهری به غایت بزرگ چنانکه هر دیوار آن سنگ و بر دیوار آن درون شهر
بسبب آنکه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب بسته بود و هنگام صبح دروازه را نگشوده بود ایلچیان را از برجی که عمارت
میکردند بشهر در آوردند و بر در گریاس پادشاه فرود آوردند و بر در گریاس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده بود و چون
آن روی فرش گذشته بدر دیگر رسیدند بر هر طرف پنج پیل بسته و خرطومها برداشته و ایلچیان از میان خرطومها
گذشتند و درون رفتند قریب صد هزار آدمی از زنان سوکه هنوز روشن نشده بود بر در سرای پادشاه و چون
ایلچیان آمدند فضائی دیدند به غایت وسیع و جان افزا و هوائی بسیار لطیف و دلکش و در پیش آن کوشک کرسی آن

و بر بالای کرسی سه نهار بنا کرده بر یکدیگر و عمارات بر بالای آن و طنبی ساخته سقف کرده چوبی کرده در پیش ستونها سه
دروازه میانگین بزرگتر و چپ و راست خوردتر و اینجانب همه پادشاه است و از طرفین خلق که سکه زنند و بر بالای کوشک
پشت دروازه چپ و راست کوزکه و ناقوس نهاده و اوکچه و ده کس منتظر تا پادشاه کی تخت بر آید و قریب سیصد هزار
آدمی بر درگاه جمع گشته و دو هزار مغنی ایستاده و آواز برداشته با هم ساز کرده بزبان ختائی و اصول ایشان دعای پادشاه
میگویند و دو هزار دیگر سلاح دار از چخ و دوره پیش دار و جوبه و خشت و پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز در دست
داشتند و بعضی با بیرق خطائی و چتر گرفته و در اطراف آن فضا فا نهاده و صفها و دسته ها در بیش معظم بر کنار صفها و دور
خانها مجموع شبکه و سنگ تراشیده القصه چون روشن شد آنجا که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند کوزکه و دهل
و دمامه و صنج و نای و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشودند و خلایق در درون دویدند و قاعده دیدن
پادشاه و دیدن است چون از آن فضا بفضای دوم رفتند و آن نیز بغایت وسیع و دلکش بود و در برابر پیر کوشک از
اول بعظمت ترکی آورده بودند مقدار چهار گز در گز دیگر بخت مثلث همچو خرگاه قبین گرفته از اطلس زرد و نقوش خطائی
سیمرغ و اژدها نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست خطائیان صف کشیده ایستاده اول امرا
تومان و هزاره و صده و غایت بسیار هر یک در دست راست مقدار یک گز شرع تخته و در عرض چهار یک بیشتر از آن
جانها نگرند و در عقب ایشان مردم از حد و شمار بیرون چپ و راست و نیزه و درها و بعضی شمشیرها برهنه در دست صفها را
بستند مجموع چنانخاموش که گوئی هیچ شخصی در آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمد و نرد بانها از نقره پنج پایه بر تخت
نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه بر تخت بر آمد بر صندلی نشست میان بالا گماشته بزرگ و نه کوچک و زیر
مقدار از ریش سیصد موی از موی محاسن چنانچه دراز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده بود و از چپ و راست تخت
دو دختر ماه روی موها بر میان سر گره زده و گردن و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست
منتظر که پادشاه هر حکم فرماید هر چه بر زبان پادشاه بگذرد قلمی کنند و چون بحرم روند نوشته عرض رسانند که
اگر حکمی تغییر باید خطا برون فرستند تا اهل دیوانها بران موجب عمل کنند فی الجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت
و صفها ایستاده از برابر روی پادشاه ایلچیان را با ترجمانان برابر پیش پادشاه بردند اول بر نوعی بندیان را پیش

هفتصد کس بود و بعضی را شاخه در گردن و بعضی دست و گردن در تخته بند کرده بر بالا از تخته بردن و هر یک سوکچی موکل بود
گناهکار گرفته و منتظر تا پادشاه چه حکم فرماید جمعی سوی زندان و بعضی سوی قتل حرمه و در مجموع خطا هیچ امیر و داروغه را
حکم قتل نیست هر کس گناه کرد گناه او را بر تخته پاره نوشته در گردن او آویخته باشند با زنجیر و شاخه هر چه حد گناه
او است در کشیدن کافر و بجانب خان بالغ باز گشت روزها گفته اگر یکی نادره است جانه محبوس اند بود تا کار رسد
بعد از آن ایلچیان را تا نزدیک تخت بردند به مسافت پانزده گز و امیری زانو زده در کاغذی احوال ایلچیان را نوشته خواند
مضمون آنکه از ولایت دور از پیش حضرت شاهرخی و فرزندان او ایلچیان آمده اند و برای پادشاه تبرکات آورده و بجای
تخت بوسیدن آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و مقربان پادشاه بود و از دوازده دیوان یک دیوان با او
کلی تعلق با او داشت پیش آمد با چند نفر از مسلمانان زبان دان و ایلچیان را گفتند اول سجده کنید و بعد از آن سر بر زمین
نهید سه کرت ایلچیان سر نهاده پیشانی بر زمین رسانیدند بعد از آن مکتوب حضرت شاهرخی و خطاب بایسنغری
و باقی شاهزادگان و امرا در پارچه اطلس زرد پیچیده بود بدست بلند کرده و قاعده اهل خطا آنست که هر چه تعلق
به پادشاه دارد در زرد می پیچند مولانا قاضی آمد و آن مکاتیب بستد و به خواجه سرائی که در پیش تخت پادشاه بود داد
و پادشاه از صندلی فرود آمده بر تخت نشست و سه هزار جامه آوردند هزار و کله و خویشان و فرزندان سیصد جامه آوردند
و هفت نفر از ایلچیان را نزدیک آوردند شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین و ارغداق دارو و ایشان
و تاج الدین ایشان زانو زده پادشاه احوال حضرت شاهرخی پرسید و بعد از آن پرسید که امیر قرا یوسف ایلچی
فرستاده و مالها آورده گفتند آری و داعیان نیز دیدند که ایلچی او آمده بود و مال آورده دیگر پرسید که نرخ غله
آنجا گرانست یا ارزان و نعمت فراوانست گفتند ارزانست و فراوان گفت از آن چون دل پادشاه با خدای خود راست است
حق تعالی نعمت فراوان ارزانی داشته دیگر گفت ایلچی میخواهم نزد قرا یوسف فرستم که آنجا اسپان خوب بود در راه امنی
هست ایلچیان گفتند راه امین است اگر حکم سلطان شاهرخ باشد گفت او را دانسته ام از راه دور آمده اید برخیزید
و آش خورید و ایلچیان را سوی تقضار اول بردند و هر کس سوکچی شیره و صندلی نهادند و بر سر شیره خطائیان
گفته بود آش خوردند و ایشان را با بام خانه بردند و در بام خانه در هر خانه کت خوب و بستر و بالش اطلس و کمخا و

کفش کمخا

کفش کمخا در غایت نازکی و کوشکه و چنیق و صندلی و منقل و جابجا آتش داده کت دیگر از چپ و راست با بستر و بالش کمخا
و زیلو چهار حصیر نازک هر کس سوی بدین نسق در کتخانه مقرر کرده و دیک کاسه و چمچه و شیره هر روز هر کس سوکچی گوسفند
و یک غاز و یک مرغ و دو من برنج آرد و یک کاسه بزرگ برنج و دو کلیچه بزرگ پر حلوا و یکظرف عسل و سیر و پیاز در سرکه و نمک
و انواع طعام و صد کوزه در آسون و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب حسن بر سر قدم از بام تا شام و از شام تا بام
روز دیگر نیم شب هنوز شب بود که تنکچی یعنی سقاول ایلچیان را گفت برخیزید تا پادشاه طوی میدهد و اسپان
با زین آورده سوار کرده و بارگاه پادشاه برده و ایشان را در کریاس اول نشانیدند تا روز و از زمان ولایت سیصد هزار
آدمی جمع شده بعضی چون روز شد آن سه دروازه را گشادند و ایلچیان را بپای تخت دادگاه بردند و از پیش پادشاه
هیچ سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت بزیر آمده ایلچیان را بیرون بردند و در صفه که خواجه سرائی کشیده که در میان
طوی بود شاهزادگان صاحب بیرون بیایند رفت ایلچیان پراکنده شدند و باز جمع گشتند و درون رفتند از کریاس اول و
دوم که نخستگاه داد است گذشته تا کریاس سیوم در آمدند صحنی بغایت گشاده و فرشها خوب از سنگ تراشیده و
در پیش آن طنبی بزرگ بسنتم کردی از ردی و کوشکها و درون عمارت و در فضای خطائیان رو بجانب
جنوب باشد و در آن طنبی تختی بعظمت نهاده از قد مردی بلندتر و از سه طرف نردبانها نقره یکی از پیش و دو
از چپ و راست و دو خواجه سرای ایستاده و بر دهان چیزی بسته از کاغذ مقوی تا بن گوش و بازیچی خوردتر بر بالای
آن نهاده مثل صندلی اما بزرگتر و کوشها بسیار و صندلی دارد و پایهای صندلی از چپ و راست مثل عود سوزی با قبه و گلدسته
بر سر آن نهاده اند مجموع آن از چوب مطلا کرده اند تو گفتی همه مجسم طلاست مولانا قاضی گفت که تخت
این تخت طلا کرده و در مدت از آن هیچ نشده دیگر ستونها و پایها چون بهار و عمارات از جوشش رنگ کرده
و روغن داده که استادان ربع مسکون در آن حیرانند و شیره ها طعام و نقل و گل پیش پادشاه نهاده
و از چپ و راست تخت داعیان صاحب وجود ایستاده ترکش و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده و در پس پشت ایشان
تا جای گرفته و بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشته و در طرف چپ که پیش ایشان زیادت از ... جای
ایلچیان بود و پیش امرا و هر کس که تعظیم کنند سه شیره نهند و از آن خردتر تا یک شیره و شاید که در آن روز

هزار نفر مرتب بی زیاده پیش مردم نهاده بودند و دیگر در پیش تخت پادشاه نزدیک بیخوه طبقی کوزکه بزرگ نهاده و شخصی بر بالای
صندلی بلند ایستاده و پیش او ده اهل ساز نفیر و پیش تخت هفت چتر هفت رنگ و درون طبقی چپ و راست قریب دویست
هزار سلاح دار ایستاده و برابر تخت مقدار یک گز دارد که بکمان سخت انداز بند بچلیلی ده گز در ده گز و دیوار از اطلس زرد
و در درون آن آتش پادشاه ترتیب کنند و در آسمان هرگاه جهت پادشاه آورند اهل ساز یکبار آغاز ساز کنند و آن جمعیت
چتر چرخ زنان می آیند تا نزدیک تخت و آن آتش و در آسمان سو در حقه بزرگ نهاده اند و بر دو پیش هم از جنس حقه پوشیده
چون اینها مرتب شد ایلچیان بر بالای سپایه در برابر پس تخت که در حرم بود پرده بزرگ آویخته و طناب ابریشمی بود
و طرف پرده بسته و سر آن طناب برخواهه برگرفته و میان طناب گره بود که چون طناب کشیدند آن پرده
پیچیده شد بدین نوع در باز شده پادشاه بیرون آمده و ساز اهل نوازشگری چون پادشاه نشست همه خاموش شدند و بالای
سر پادشاه بده گز بلندی کله بسته بودند چون سایه بانهای چهار دو گز از اطلس زرد و چهار اژدها که با هم در جلد اند در آن بافته
بوده و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان سو پیش برده پنج کرت سر بر زمین نهادند و بازگشته بجای خود پیش شیرها نشستند
و غیر آنکه شیرها بود هر ساعت آتشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ در آسمان می آوردند و بازیگران بازی میکردند اول جماعتی
پسران چون ماه بابا دختران سرخی و سفیدی کرده و مروارید در گوش و جامهای زربفت پوشیده و کفشها و کلاهها و لالهای الوان
که از کاغذ رنگین و از ابریشم بسته غنچه بدست گرفته و بر سر خلانیده و بر اصول خطائیان در رقص آمدند و بعد از آن دو
پسر ده ساله بر بالای چوب معلقها زدند و شخصی بر پشت خفته پای خود سوی بالا داشت و چند نی بزرگ بر کف پا زده نهاده
شخص دیگر مجموع آن نی را بدست گرفته پسر ده دوازده ساله آمده و بر بالای آن نی بر رفت درازی نی هفت گز بوده
آن پسر بر سر نیها انواع بازیها کرده بعد از تیغ حرکات خوب ناگاه از سر نی خطا شد چنانکه همه کس گفت شاد آن شخص خفته
بر پای جست داوری در هوا بگرفت و اهل ساز تغیر یا دعای نو اخت و دوازده مقام را اصول نموده بر خلاف اصول
خطائیان و شخص دیگر چینه ساز کرده موسیقار و باز هم از آنها یکی یک دست بر موسیقار و یکدست بر چنه و صاحب چنه یکدست
بر چنه و یکدست بر بوراجهاری نی و صاحب نی دهان بر نی و چهار پاره در دست مجموع را اصول که خارج نبوده و تفصیلی
تا آخر ساز نشیند برو اشت و پادشاه بازیگران و کوبندگان نو هم در مجلس تفقد و انعام فرمود و پادشاه در حرم رفته

ایلچیان را اجازت شد و در صحن ان یفو قضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و آقار و حوصیچ
میوه ها و ریزه ها که افتاده بود میچیدند و از آدمی نمی رمیدند و بسیار نزدیکی مزاحم میشدند القصه از هشتم ذیحجه
سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه تا اوایل سنه ثلث که مدت پنجاه ماه بود ایلچیان در شهر خانبالیغ بودند و هر روز علوفه
که روز اول مقرر گشته بود بالتمام بایشان میرسید و چند کرت طویها کشیدند و در هر طوی بازیگران نوعی دیگر
از نشتر بازی کردند فی الجمله روز دیگر طوی اول که عید اضحی بود و پادشاه در شهر خانبالیغ از برای مسلمانان
مسجدی ساخته است و ایلچیان و جمیع مسلمانان در آن مسجد نماز گزاردند و بعد از چند روز باز ایلچیان را طوی
داد و بعظمت نوعی دیگر نمود و در هفته هم دیگر جماعت گناهکاران را بسیاست گاه فرستادند و قاعده
خطائی در دو فرشها نوشته که از انواع هر گناه هر چه عقوبت کنند و تفصیل انواع عقوبات و شرح و بسط در آن باب
قلم نخواست که آن قبیح بر زبان آرد تا بدان حد بیان کرد و خطائیان در باب گناهکاران احتیاط بسیار
کنند چنانکه پادشاه نوشته دوازده دیوان است اگر شخصی بگناهی متهم شد و در یازده دیوان گشت و در دوازدهم
ثابت نشد آن شخص را امید خلاص است و اگر بشش ماه به راه دور باشد یکی حاجت است در جهیم گناهکار تا تحقیق
غلو و گناه کار را امی کشند و در حبس میدارند مولانا قاضی یوسف هفتم محرم پیش ایلچیان فرستاد که فردا شب
نوبت و پادشاه باردگر نو در حرم آید و قولیست که کس خیر سفیده نپوشد که ایشان سفید در ماتم پوشند و
شب هشتم کنجاین از آمده ایلچیان را بارگاه نو برده و انعامات عالی بود و بعد از نوزده سال تمام شده
و شب همه کس در خانه و دکان چندین فانوس و شمع و چراغ افروخته بود که گویی کواکب آسمان بر آمده و شب
زهر سراسکنته بود مردم سوی بارگاه نو در آوردند و پادشاه امرا و ولایت خود سوی طوی میداد ایلچیان را در
تختگاه شیرها نهادند و امرا را در درون بارگاه نشانده بود و ایلچیان قریب بدو لیست هزار آدمی سلاح جنگ کرده
و بادبزن خطائی ملون و منقش هر یک برابر بر سر دوش نهاده و پسران و بازیگران بطرزهای غیر مکرر در رقص
و بازی آمدند وصف انعامات در عبارت نمیگنجد فی الجمله از در بارگاه تا بدرون یکهزار و نهصد و بیست و چهل گام
بود و در حرم گرم وقوف نیست و از چپ و راست عمارت در عمارت و سرا در سرا و باغ در باغ مجموع سنگ تراشیده که

و تخت تراشیده که از شاخ‌ها هیچ نجسته اند و جو هر آن مطلق سنگ مرمر سیاه است و معتقد است که بی صد کار سنگ تراشی
کرده یکسر موی نه پیچیده و کج نشده که گوئی بقلم جدول کشیده اند و در سنگ تراشی و درودگری و گلکاری و نقاشی و کاشی
کاری در تمامی ممالک کسی چون ایشان نتواند کرد و اگر استادان ببینند انصاف دهند فی الجمله نیروز طوی آخر شد و نهم ماه صفر
بتوکاه اسبان آورده ایلچیان را برد و هشت روز که پادشاه از حرم بیرون نیامده بود و هر سال پادشاه را عادت
بود که چند روز حیوانی نخورد و پیش حرم نرفت و کسی پیش خود نگذاشت و در خانه که هیچ صورت بت نبود
و معتکف خدای آسمان را عبادت میکنم القصه امروز باز گشته بود و بجرم می آید با جمیع تمام بیلان از آتش کرده
پیش پیش و تخته رود مطلا بر روی پیش و علمهای هفت رنگ و سلاح داران و پنج تخته دیگر آرایش کرده مطلا بر
دوش مردم و سازها که شرح نتوان کرد و مقدار پنجاه هزار آدمی از پیش و پس میرفتند و یکقدم بیرون قاعده نبود
و آواز هیچ متنفس غیر از سازها پادشاه بحرم در آمد مردم بوثاقها رفتند و در آن ایام شب چراغ بود هفت شبانه
روز در درون کرباس پادشاه کوهی از چوب بلند کرده بودند و روی چوب با شاخ سرو پوشیدند چنانکه کوهی از زمرد ساخت و چند
هزار چراغ تعبیه کرده بودند و موشکها از نفط ساخته که چون یکچراغ را بر افروختند موشک بر آن ریسمانها میدوید هر چراغ
که رسید روشن ساخت چنانکه یکنفس تمام چراغها از بالا در کوه تا پایان روشن میشد و در هر شهر در دکانها و خانها
چراغ بسیار افروختند و در آن هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخشش بسیار کند و بندیان را
آزاد کنند و در آن منجمان خطا حکم کرده بودند که از آتش خانه پادشاه را خطری رسد بدین سبب شب چراغ نساخته بود
اما امرا بوعده جمع آمده بودند همه سو طوی داده و انعام ترغو و بخشش روز سیزدهم صفر آمده و ایلچیان را برده در کریاس
اول نشاندند و خلایق زیادت از صد هزار جمع شدند و در کوشک اول تختی مرصع نهاده و در ای کوشک گشاده
پادشاه بر تخت نشست و خلایق زانو زده سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند و در برابر پادشاه نهادند و شخصی
بر بالای تخت بر آمدند و حکمی که از پادشاه شده بود و هر کس هر کس آن بتیغ سو نگاه داشتند یکی باواز بلند خواند چنانکه
خلایق شنیدند اما بزبان خطا بود مردم ما فهم نکردند مضمون آنکه دهم ماه صفر سر سال نو بود و شب چراغ پادشاه
شد و چون گناهکاران و باقی داران را بخشید و کسی که خون کرده بود و تیغ را آزاد کردند ایلچیان تا سه سال هیچ دیار

ولغی

و دفتر احکام ممالک ... از خواندن حکم چیزی بسر حکم داشتند بر چوبها در زر گرفته حلقه بر آن و طناب ابریشمی
زرد بر آن بسته آن حکم را از بالا فرو کرده بستند و چیزی بالای آن فرو می آمد و خلایق و مجموع سازها از پیش کوشک بیرون آمد
ایلچیان سو طوی دادند و عشره ربیع الاول باز ایلچیان سو طلب داشته پادشاه شنقار حاضر ساخت و فرمود که شنقارها
بکس دهم که کلای من اسب خوب آورده باشد سه شنقار بسلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیک داد و سه بسلطان احمد ایلچی
میرزا بایسنغر و سه بشادی خواجه ایلچی خاقانی سعید و شنقاری سو بکیا دیوانه را خود سپرد و روز دیگر ایلچیان سو طلبیده
گفت لشکر بر حد ولایت میرزا براق کشیده تا ولایت خود دید و داد غداق ایلچی میرزا سیورغتمش سو گفت که شنقار
نیست که تو دهم اگر میبود هم میدادم تا چنانکه آن کره از ده شیر تو کرد میرزا سیورغتمش ستانند از تو نیز شنقار دارد قبل
گفت اگر پادشاه عنایت فرماید شنقار دهد کسی از من نتواند ستد پادشاه گفت تو اینجا باش که هر شنقار برسد
تو دهم و هشتم ربیع الاول سلطان بخشی ملک سو طلبیده ستکش فرمود یعنی انعام سلطان شاه سو هشت بالش نقره
و سی جامه پادشاهی با استر و بیست و چهار قلعی لینک ماسا و دو اسب یکی با زین و صد چوبه تیغه و پنج کبر و سیلوی خطائی
و بخوار جامه و ملک سو نیز مثل آن اما بکیا بالش نقره کمتر بود و خادمان ایلچیان سو نقره شد اما همه قماشها فرمود و در آن
روز ایلچی اوپس خان رسید با تو تمور ایلکام و دولت و پنجاه نفر بودند پادشاه سو دیده سر بر زمین نهادند و دیوانیان
جهت مجموع ایشان جامه دارهای پادشاهانه و علوفه تعیین کردند و سیزدهم ربیع الاول ایلچیان سو طلب داشته پادشاه
فرمود که من بشکار میروم شنقارها خود سو نگیرید که اگر در ایام مصلحت نشوید و طعنه زنند که شنقارها خوب نبود و اسبان بد
آرید و شنقاران سو تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه بشکار رفت و پادشاه زاده از طرف ولایت آمد هجدهم ماه ایلچیان
بدیدن او رفتند و در طرف خانه شرقی پادشاه بطریق پادشاه نشسته و اطراف ایشان برآمده و ایلچیان دستور
شرها نهادند و آش خورده متفرق شدند و غره ربیع الاول خبر کردند که پادشاه از شکار می آید پیش باز میباید رفت ایلچیان
سوار شده در راه شنیدند که پادشاه روز دیگر می آید در زراه برگشته بوثاق آمدند و شنقار کبود سلطان احمد مرده بود
سخنبی آمد که شب در بیرون باشید تا سحرگاه پادشاه را توان دید چون سوار شدند در یا مخانه مولانا قاضی ایستاده بود
طولی از ملات ... رسید گفت یعنی که حضرت شما هرجا فرستاده پادشاه در شکار بر آن سوار بود پادشاه سو اندخته ولاغی

جهت قدر کرده حکم فرمود که ایلچیان جهت سفید تشهد تا شرف خطا برند ایلچیان بسیار ملول گشته وقت صبح نماز بامداد سوار شدند تا تمام جای بیت
مقدار هفت مره رفتند و بارگاه پادشاه که شب فرمود آمده بود رسیدند مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری چهار جانب
عرض ده گز بلند بر دو ترتیب برآورده بودند و دیوار قالبی در خطا نیز همچنان سازند و چهار دروازه گذاشته بودند و از پس دیوار که خاک
بر گرفته بودند خندق شده بود و بر دروازه مردان کاری با سلاح بازداشته بودند گرد خندق تا صباح می کشیدند و در درون او از
اطلس زرد و چتر مرصع هر یک هفت و بیست گز چهار ستون برپای کرده و در گرد آن خیمها از اطلس زرد زرنشان و چوبی مقدار
پانصد قدم بارگاه رسیدند مولانا قاضی فرمود که ایلچیان پیاده شده همانجا باشند تا پادشاه رسیده خود پیش رفت چون
پادشاه رسید فرمود لیداجی و جان داجی که بزبان خطائی سرای لید و جنگوجی گفتند ایستاده بودند و پادشاه در بخش گرفتن
ایلچیان بود لیداجی و جان داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند و گفتند اینها را گناه نیست اگر پادشاهان اسپان را
اسپان خوب باید فرستند بر پادشاه حکم نمیتوان کرد اگر اینها را پاره پاره کنند پادشاهان ایشان را تفاوت نکنند و نام پادشاه
بدی بر آید و گویند پادشاه خطا با ایلچیان بدرسمی کرد پادشاه را استحسان این سخن پسندیده آمد و مولانا قاضی شادمان گشته
ایلچیان را بشارت رسانید و گفت حق تعالی بر شما عنایت نمود و رحم فرمود و پادشاه مرحمت نمود و شیر آوردند که
پادشاه فرستاده بود گوشت خوک با گوشت گوسفند مسلمانان نخوردند پادشاه سوار شد بر اسپ سیاهی بلند و چهار دست و پا
سفید که میرزا الغ بیک فرستاده بود و جل و عبا زرنقش زرد و گوهر انداخته و دو اختاجی از چپ و راست جلوهای زرنقش
پادشاهی پوشیده و جلو اسب گرفته و اسب آهسته آهسته یک قدم بر میداشت و پادشاه قبای سرخ زرنقش پوشیده و
از اطلس سیاه غلاف در ریش او ریش را در غلاف گرفته و هفت عدد تحفه خورد بر سر پوشیده و در عقب سر کردن گرفته و در دو تا
محفها و خرانها که با پادشاه همراه می آوردند و یکی محفه بزرگ هفتاد کس بر دوش گرفته می آوردند و مقدار اندرون یک
نقار از یمین و یسار از پادشاه سواران صف زده همچنان یک قدم پیش و پس نمی نهادند و صفها چندان که چشم کار میکرد
هر صفی از دیگری هفت قدم دورتر تا در شهر صف زده میرفتند و در میانه پادشاه با ده داجی و مولانا قاضی و لیداجی
جان داجی میرفت قاضی پیش آمد و ایلچیان را گفت فرمود هدیه و چون پادشاه رسید سر نهید چنان که پادشاه فرمود که
سوار شوید ایلچیان سوار شدند همراه پادشاه شدند و کلمه آغاز کرده با شادی خواجه گفت تحفه و بیلاک و جانور که بعد به فرستند

باید که بینند

باید که ببینند خوب باشد تا موجب ازدیاد محبت گردد اسپی که نوازده بود بر سر شکار سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت و
دست من درد میکند و کبود شده بسیار طلا انداختم اکنون که درد تسکین یافت و شادی خواجه بر زبان جغتای عرض
رسانید که این اسب یادگار امیر بزرگ امیر تیمور گورکان است و خاقان سعید شاهرخ از غایت تعظیم و اجلال از برای ارسال نمود
بلکان اکنون در الوس برآمد اسپی خواهد بود پادشاه را پسندیده آمد تحسین نمود و بعد از آن شنقاری طلبید و یکی
کلنک پرانید و شنقار که نشسته رسید و سنگ کلنک را گرفت و پادشاه فرحی آمد و صندلی در زیر پای او نهادند بر صندلی
دیگر نشست و آن شنقار را به سلطان شاه داد و شنقاری دیگر به سلطان احمد داد و شادی خواجه نیز نداد و سوار شد و نزدیک
شهر خلایق بسیار بیرون آمدند و پادشاه را بزبان دعا میگفتند و بتعجب تمام شهر درآمد و ایلچیان به یام خانه رفتند و
بتاریخ ربیع الاول [illegible] سنجیس آمده ایلچیان را برده گفت امروز پادشاه انعام سنکش میدهد پادشاه نشست و شیرهای
سنکش پیش خود جمع نمود و فرمود که شیرها را یکطرف برند و امرا هم آنجا فرستاده چنانکه پادشاه میدید اول سلطان شاه
احمد شاه طلب کرده و شیره سنکشی داده و خواجه غیاث الدین و شادی خواجه نیز شیره نهادند و کوکچه و اردوان قداق و اردوان
و تاج الدین نقشی نیز شیرها مقرر شد و تفصیل شیرها بدین موجب است شادی خواجه را هشت بالش نقره و سی اطلس و هشتاد
پارچه قلمی و طرقو اولو و ساو کیکی و هفتاد جامه و خاتون او را جامه و بالش نقره نمود اما نقش تاج فلاح شهها بود و سلطان احمد
و کوکچه و ارداق قداق هر یک را هشت بالش نقره و شانزده اطلس و طرقو اولو و ساو کیکی هر یک را با خواتین نود و چهار
و جامه بود هر یک را ده هزار چاو و خواجه غیاث الدین و اردوان و تاج الدین نقشی را هر یک هفت بالش نقره و شانزده
اطلس و طرقو اولو و ساو کیکی و قلمی و دو هزار چاو و ایلچیان سنکشها گرفته به یام خانه رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیک
سنکشی گرفته بودند چنانکه گذشت و در این اثنا از خواتین محبوبه پادشاه یکی به قضا رسید و اظهار نکردند تا صبحگی
معرفت تمام شد هشتم جمادی الاولی خبر فاش گشت که حرم پادشاه در گذشت و فردا دفن خواهند کرد و در همان شب از
قضای الهی آتش از اثر برق آسمان به قصر پادشاه که نو ساخته بودند رسید و آتش در آن افتاد و عجب اتفاقی [illegible] منجمان را ثبت شد
و بارگاه هر چهار که طول و سی گز عرض داشت بنا که در آن خوش سنگ بر دو میکشیدند لاجورد و ... عرض کرده تمام سوخت و
از آن روشنایی شهر روشن شد و از آنجا تو شکسته هفت گز دورتر رسید و بارگاه حرم که در عقب آن گوشک بود از آن بتکلف

ان نیز بسوخت و در اطراف قریب بدویست و پنجاه خانه و سی زن و مرد همه بسوخت و آتش تا روز نماز دیگر شد هر چند سعی کردند
آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا علت آن نشدند که آتش از روز ازای یک کمیش کافری بود اما پادشاه به بتخانه رفته
تضرع بسیار اظهار کرد و گفت خدای آسمانها بر من غضب کرد و تختگاه مرا بسوخت و من کاری بد نکرده ام پدر و مادر نیازرده ام
و ظلمی نکرده ام و از این غصه بیمار شده و از این سبب معلوم نشد که زن مرده سوخته بوتخ دفن کردند و طریق ایشان در دفن
خواتین معظمه آنست که خواتین بر کوه معین دخمه دارند و گاه خاتونی که قضا رسد دیه آئینی که رسم ایشانست روا دارند و
بدخمه بسیار زنده هیکلها خاصه خاتونی مرده را در آن کوه که دخمه باشد میگذارند که بر خود مهر نهند و هر کران هیکلها میکنند
و در آن دخمه بسیار از دختران و خواجه سرایان میباشند علوفه ایشان نیز حال بل زیاده پیش ایشان می نهند تا علوفه تمام شود
ایشان نیز تمام میشوند و با وجود این آئین سبب آتش معلوم نشد که میت بود ... و خستگی پادشاه زیاده شد در پیش
بارگاه می نشست و ایلچیان را اجازت داده چند روز که جهت براق در شهر [illegible] علوفه بدادند و منتصف جمادی الاول
ایلچیان از خان بالغ بیرون آمده و دایان همراه بودند و بطریق باز آمدن بهر یام که میرسیدند همه خبر به الغ و جهاز به میدادند
و در شهرها و قصبه ها طوی میکردند و پیشکش میدادند در وقت باز آمدن حرمت ملاحظه داشتند تا مجیئت ثابت شد غره رجب بشهر
سکان رسیدند حکام و کلانتران استقبال نمودند باز ایلچیان را باز گرداندند بسبب حکم پادشاه با آنکه قاعده خطا بود که بار همه کس
گشایند و احتیاط نمایند تا مثل جاده و دختران آن بیرون نبرند و روز دیگر طوی عظیم داده تکلیف بسیار کردند و در بر بیرون
کوچ کرده بگورا موران رسیدند و از آنجا هر روز بجایی و هر مرحله بشهری رسیده طوی میخوردند تا بیست و چهارم شعبان بشهر
قمجو فرود آمدند و اینجا قمجو شهریست که ایلچیان در محل رفتن نوکران و چهارپایان خود را آنجا سپرده بودند همه را سلامت
یافتند اما بسبب ناامنی راه مغولستان دو ماه هم در شهر توقف شد و هفتم ذی قعده از قمجو بیرون آمدند و نهم
بسکچو رسیدند و ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می آمد امیر حسن و ایلچی میرزا رستم که از اصفهان عزیمت کرده بود
پهلوان جمال در سکچو با ایلچیان که از طرف خطا می آمدند رسیدند و راه را ناامن تباه نشان دادند و بدین جهة ایلچیان
مدتی در سکچو مقام کردند منتصف محرم سنه خمس و عشرین از سکچو روانه شدند و بعد از چند روز بشهر قراول آمدند حکام قراول
گفتند قاعده اهل خطا آنست که چنانچه در وقت شماره و حلقه مردم سود نوشته شد در وقت بازگشتن همان نوشته و قربائی

آورده احتیاط نمایند و اگر تفاوتی کنند بغضب پادشاه گرفتار شوند القصه احتیاط کرده نوزدهم محرم از قراول بیرون
آمدند و از بیم یاغی راه جول اختیار کرده هجدهم ربیع الاول از آن راه بدر آمده به آب ختن تمام بیرون آمد
نهم جمادی الآخر بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم ماه از
عقبه اندکان گذشته ایلچیان جمعی براه سمرقند رفتند و باقی راه بدخشان اختیار کرده بیست و یکم شعبان [illegible]
شادمان خوش دل و شادان رسیدند و غره رمضان ببلخ آمدند و دهم ماه بدرگاه عالم پناه حضرت خاقان سعید
رسیدند و شرح احوال بتفصیل و اجمال بموقف عرض رسانیدند چون داستان ایلچیان خطا مشتمل بر انواع عجایب
بود نسبت با دماغ این ولایت در غایت غرابت مینمود و غزال مشکین خامه قلم در صحرای ارقام نافه گشا شده و
خامه عنبرین شمامه بشمیم آن نسیم در مشام ایام عطرسا گشت فارغ از تعهد صحت و بطلان و سالک از تقبل
سود و زیان و الله المستعان و علیه التکلان حسب الحکم نوشته

نقل شد از کتاب اشرف والا روحی فداه تحریر شد حبیب السیر

ذکر بعضی از غرایب اوصاف امور که نقل است از حیوانات آبی و وحوش و طیور در عجایب البلدان مسطور است که
در نیل مصر صورت جانوریست که در سایر انهار و بحار نیست فرس نهنگ و فرس البحر **قرش** جانوریست بهیات بزغ که طول و عرض
ان یک گز باشد و نقطها کرد ملون بر بدن دارد و در اکیان کشتی و مسافران دریا از وی رعایت بسیار باشند و بر آن
طعمه در آب اندازند تا بخوردن آن مشغول شده از قصد کشتی تقاعد ورزد **نهنگ** جانوریست که اندامش یک سوراخ
دهان بیش نیست خوردن و بچه آوردن و فضله افکندن او از همان منفذ است در رساله الصید که از مصنفات جناب شیخ
الاسلامی مولانا سیف الدین احمد تفتازانی است در سلک نظام انتظام یافته که نهنگ بصورت سوسمار است و دهان گشاده
دارد و زبانی دراز و شصت دندان پیش در فک اعلا دارد و چهل دندان در فک اسفل و در میان هر دو دندان بزرگ او دندانی خرد
چهار گوشه است و بعضی گفته اند نهنگ را هشتاد دندان بزرگ است چهل در بالا و چهل در پایین و چون نهنگ جانوری را در دهان گیرد
دندانهایش از یکدیگر گذشته تنگ شود و اصلا آن جانور را خلاصی نباشد و پشت نهنگ شبیه به پشت سنگ پشت است و آهن بر او
کار نکند و نهنگ را چهار پا است و دم دراز دارد و گاه باشد که طول او به ده گز رسد و بهنگام بدو گز و نهنگ را نتوان کشت مگر

از زیر بغلش و او هرگاه که خواهد جفت شود از دریا بیرون آید و ماده بر پشت خوابد و نر بر او افتد و تخم در خشکی کند و از بچگانش آنچه به آب رود نهنگ
شود و آنچه در خشکی ماند سقنقور شود و ایضاً در رساله مذکوره مزبور است که چون شکم نهنگ از فضلات پر شود از آب بیرون آمده دهن
باز کند و مرغکی کوچک به دهانش درون آید و آنچه از اندرون وی بیرون آید بخورد و آن مرغک را جزریست بر سر مانند خار و هرگاه نهنگ
دهان خود بر هم نهد و آن خار در کامش خلد باز دهن بگشاید **فرس البحر** جانوریست بسر و گردن شبیه بگاو و دندانش مانند
دندان خوک از دهان بیرون آمده باشد و چهار رسته دندان دارد و هر دو دندانه برابر تخم مرغ است و بازوی او [illegible]
وسط پشتش به هیئت و پایش به شتر و دم کوتاه دارد و دایم قصد کشتی کند و هر جانور که بیابد هلاک کند قوت و صلابت جسدش بمرتبه‌ایست که نوبتی
هزار مرد به سیخ خواستند که او را هلاک سازند از این سبب نتوانستند در عجائب البلدان مسطور است که نوبتی در ساحل دریای [illegible]
افتاد که جانوری [illegible] صید کرده مانند [illegible] و بینی و دنباله دراز باریک داشت و در میان پیشانی دو چشم گشاده بود و دهان در میان شکم
داشت و در رسالة الصید مذکور است که نوعی است از ماهی که او را حوت الحیض خوانند و آن بسیار بزرگ است چنانچه گفته‌اند از فرق تا [illegible] دارد
اما چون ساکن [illegible] ماهی [illegible] خاصیت [illegible] **دلفین** در
از بکارهای [illegible] که طول آن صد [illegible] و عرض دم او [illegible] و عرض دهانش دوازده [illegible] و در آن بحر ماهی است که [illegible]
طیرانش ماهی از [illegible] از عقبش در [illegible] **دلفین** و [illegible] از بکارهای [illegible] که بر روی آب در طیران [illegible]
تا خود را بحیوان [illegible] بر سطح آب [illegible] **دلفین** در تحفة الغرائب
مسطور است که در هندوستان دریاییست که ده فرسخ طول آنست و در آن دریا حیوانات‌اند به هیئت انسان و چون شب شود بسیاری از آب بیرون
آیند و بر ساحل با هم [illegible] رقص کنند و در میان ایشان زنان خوب صورت باشند و دیگر حیوانات نیز باشند بر صورت آدمی که از آن
بحر بیرون آیند و مردم آن دیار در شبها تا مهتاب نزدیک آن دریا روند و در گوشه نشسته نظاره ایشان کنند راقم حروف گوید که در سنه
نهصد و [illegible] که سلطان بدیع الزمان میرزا با محمد خان شیبانی در کنار آب امویه نشسته بود بعضی مردم از آن [illegible] گرفتند
که طولش یک گز و نیم بود و سطری نصف بالایش برابر [illegible] و نصف پایانش [illegible] دهان [illegible]
ظاهر شود و از جمله حیوانات آبی دیگر است که او را [illegible] گویند از خواب [illegible] چشم [illegible] دهان بر سینه [illegible]
پوست افکنده در خشکی سوراخ جانب آب را محکم گرداند و طرف خشکی را باز گذارد [illegible] دیگر آنکه خوک [illegible] آدمیان

خوردنی

خوردنی برداشته در دهان گذارد و مانند سایر حیوانات سر بمأکولات ننهد گویند اگر سرطان را بر پشت افتاده مرده بیابد علامت [illegible]
باشد **اما حیوانات بری** [illegible] از جمله آنکه در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب
طالع گردد از زمین متولد شود و تا وقت غروب در زمین باشد و بعد از آن بمیرد و صباح روز دیگر از آن میان [illegible] متولد
شده و در هنگام غروب بمیرد و لایزال توالد و تناسل [illegible] جانوران جهنده و جنبنده [illegible]
که از رسالة الصید و دیگر رسائل افاضل نقل کرده‌اند **شیر** در میان وحوش به منزله پادشاه است و غایت شجاعتش در میان طوائف انسان
مشهور [illegible] از آواز خروس [illegible] و در وقت ولادت قطعه گوشتی باشد بی حس و حرکت
و بعد از آنکه سه شبانه روز مادر او را محافظت نماید [illegible] آید [illegible]
شبانه روز چشم باز کند [illegible] و از ارسطاطالیس منقول است
که گفته [illegible] **پلنگ** [illegible] سباع است [illegible]
روز خواب کند [illegible]
مقدار [illegible] **یوز** [illegible] مانند پلنگ است [illegible]
[illegible] و یوز چون پیر شود [illegible] و از صید [illegible] یوز نیز مانند پلنگ خواب بسیار کند و اول
کسی که [illegible] یزید بن معاویه بود **گرگ** چون در خواب شود یک چشم او باز باشد و یکی بسته
و در صحرا [illegible] مسافت بود
[illegible]
و پوستش [illegible] **کفتار** از کفتار بعضی علما [illegible] چنان معلوم میشود که کفتار [illegible]
و سالی نر باشد و سالی ماده و او بحماقت اشتهار دارد [illegible] **خرس** از جنس ماکولات
آنچه آدمیان خورند [illegible] و وقت وضع حمل [illegible] بسیار کند و بعضی
گفته‌اند که خرس از دهان زاید و در زمستان کم [illegible] **خوک**
قوت مجامعتش از جمیع حیوانات بیشتر است [illegible] و احیانا در جهان

ماهی حامله کرده داشت بچه زاید و چون به پانزده سالگی رسد دیگر نزاید و خوک هرگاه بیمار شود خوردن خرچنگ علاجش باشد از عجایب
آنکه چون خوک را بر سیاهی برند و دراز گوشش بندند و دراز گوش بول کند خوک بمیرد و ایضاً اگر یک چشم او را از حدقه بیرون کشند
سقط کرده و دیگر آنکه اگر خوک را سه روز چیزی ندهند بعد از آن در دو روز نخورد و اگر دهند فربه گردد و انصاری بریزند [illegible]
کشند **روباه** بجهد و تیز و بر نظیر ندارد گویند هرگاه کیک بر وی غلبه کند آهسته آهسته به آب رود و تا همه کیکها بر گرد دهانش جمع
آیند آنگاه غوطه زند و بگریزد و دیگر آنکه شکم خود را پر باد کرده بر پشت خسبد و پا بالا سازد تا جنبندگان پندارند که مرده است و نزدیکش
روند و او برجسته ایشان را صید کند و در حدود بلغار نوعی از روباه می باشد که [illegible] از گوشتش می خورد
شغالی یاد نقل است که در زمان حضرت رسالت علیه السلام شخصی بتی داشت و هر روز نان و شکر آورده در پیش آن بت می نهاد ناگاه روباه به آنجا
می رسید و نان و شکر خورده بر سر آن بت می شاشید و بت پرست این حال را دیده بت را بشکست و مسلمان شد **شغال** جانوری
مشهور است گویند زبانش را در هر سرایی که در اندازند میان ساکنان آن موضع نزاع واقع شود **خرگوش** بعضی مردم گمان برده اند که این جانور
سالی ماده باشد و سالی نر و این سخن اصلی ندارد و آنچه از غرایب حالات او بوقوع پیوسته آنست که حایض می شود و خنثی می باشد و اعراب گویند که جنیان
از خرگوش می گریزند و چون چشم خرگوش به دریا افتد بمیرد و بدین جهت هرگز به دریا نرود **سوسمار** هرگز آب نیاشامد و با نسیم استنشاق
هوا اکتفا کند لاجرم در هر چهل روز یک قطره بول کند و او [illegible] بیضه نهد [illegible] و ماده اش را دو فرج است و عمرش به هفتاد رسد
بوزینه از تمام جانوران با آدمی مشابهت بیشتر دارد و بخندد و خورد و غذا طلبد [illegible] و به اراده خود صنعتها آموزد
چنان استماع افتاده که بوزینه شطرنج آموخته بود و روزی صاحبش بازی می کرد و آن شخص مغلوب شده [illegible] شطرنج را بر سرش زد و چون
دست دیگر باختند باز بوزینه غالب شده [illegible] آنگاه گفت
[illegible] گویند اگر از پوست بوزینه غربال سازند و بدان جو و گندم بیزند و زراعت کنند محصول از آفت ملخ ایمن باشد
بونیمار عرب او را مالک الحزین خوانند جهت آنکه پیوسته بر کنار دریا باشد و هرگاه قطره ای از آب دریا کم شود محزون گردد و آب نخورد
تا از تشنگی بمیرد **سگ** به وفاداری و حمایت صاحب خود و محافظت اموالش مشهور است در یکی از کتب منظور آمده که روزی [illegible]
شخصی سگی داشت و وفات یافت و آن سگ همراه تابوتش تا بسر قبر رفت آنگاه بازگشته در موضعی که آن شخص فوت شده بود خود را
چندان بر زمین زد که هلاک شد **گربه** چند نوع می باشد از اهلی و صحرایی از آن جمله گربه زباد است و آن جانوری است

بسواد به

بسواد بود که زباد در هند و بلاد مغرب بسیار است و چون خواهند که زباد از آن گربه بحصول پیوندد او را بر چوبی ببندند
و هر روز چند نوبت شیر دهند و در آن ایام که آن گربه بر آن چوب [illegible] بر آن ماده زباد مانند
عرق از اعضایش ترشح کرده بر چوب نشیند از غرایب احوال گربه اهلی آنکه [illegible] و گاهی
در رعایت خود و بار بچه و این اختلاف در یک روز بسیار شده و سبب معلوم نیست **موش** جانوری است مضرت
گویند اگر دمش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش بدان خانه در نیاید از امیر نظام الدین علیشیر استماع افتاده که [illegible]
در وقتی که بنای رباط اشتغال داشتم در زمینی که آن را عمارت می ساختند خانه موشی ظاهر شد و از اجناس حبوبات
مثل گندم و جو و ارزن و برنج و ماش و عدس از هر یک یک کف جدا جدا در میان آن سوراخ ریخته بود و به ترتیبی که در دکان
علافان ریزند و موشی سه چهار موش بچه را پیش گرفته نشسته بود و مطلقا از مردم نمی گریخت و یکی از فرزندان او را
اگر دور می انداختند می رفت و او را بر داشته بجای خود می آورد و چون این حال مشاهده کردم فرمودم تا چند خشت بر
اطراف منزل او چیده بالایش را پوشیدند تا جهت آمد شد مردم که بعمارت مشغول بودند متضرر نگردد و چون روز دیگر از و
خبر گرفتم معلوم شد که در آن شب نقل کرده و بچگان خود را با تمامی حبوبات مذکوره از آنجا بجای دیگر برده چنانچه یک دانه
باقی نمانده بود **خارپشت** نیز مار را دوست دارد و خوردن افعی میل کند و از افعی [illegible] تا نیک شود **سلحفات**
او را سنگ پشت و کاسه پشت و کشف نیز گویند و چون تخم کند بنظر کردن در وی بچه بیرون آرد زیرا که [illegible] است
که اگر تخم مرغ رسد آن را بشکند گویند که چون کشف را به پشت اندازند میوه آن موضع را سرما ضرر نرساند **مار**
چندین صنف است از آن جمله یکی [illegible] است که رویت او سبب هلاکت می شود و دیگر افعی است که خالهای سفید و سیاه دارد گویند
که چون عمرش هزار سال رسد کور گردد و درخت بادیان [illegible] ساعت چشم بر آن مالد تا بار دیگر بینا شود و دیگر از
غرایب احوال افعی آنکه چون چشمش را بر کنند باز بروید و هم چنین اگر دندانش را ببرند و دندانش را بر کنند بار دیگر
پیدا شود علاج مرض افعی درخت زیتون است و مطلق مار را شراب میل بسیار باشد و هرگاه بر شراب قادر شود چندان
بخورد که بیخود گردد و گاه باشد که [illegible] از غرایب
خلقت مار آنکه دیده اش [illegible] باشد و مار از آدمی برهنه بگریزد و اگر او را [illegible] آلوده باشند

پوشنده ببرد **کژدم** بقول صحیح از دهان وضع حمل نماید و او را بچه بسیار آید از عجایب آنکه کژدم آدمی مرده را نمی‌گزد و با نیم
نیز با دم که حرکت نکند متعرض نگردد و چون کژدم افعی را گزد فی الحال بمیرد گویند در شهر حمص کژدم نباشند و اگر از جائی دیگر
بدانجا آورند زنده نماند **کرگدن** صورتش بگاو و جثه‌اش نزدیک است و او را یک شاخ بزرگ سر تیز دارد و بر پشت چیزی مانند
شاخ با فیل حرب کند و چون شاخش را بشکافند اندرون آن منقش باشد بنقوش عجیبه و نزد سلاطین چین شاخ کرگدن
عزیز باشد و از آن کمرها سازند و قوایم کرگدن از دست و پای جمیع حیوانات بزرگتر است و چنان اشتهار یافته که کرگدن
انقدر قوت دارد که فیل را بشاخ خود بر دارد و چندان نگاه دارد که هلاک شود و در گذرانش آید و چشم کرگدن از روغن فیل
پوشیده و بی‌معنی سبب هلاکش گردد و مرغ طایر است که هرگاه کرگدن و فیل را بدان صورت ببیند هر دو را از زمین ربوده بمنزل خویش
رساند و چندگاه بخورش ایشان بگذراند گویند که کرگدن هرگاه حامله شود بچه در شکم او بقولی چهار سال و بقولی هفت سال بماند بعد از آن
سر از فرج او بیرون آورد و چندگاه بدهان دستور بعضه چرا کند و چون خود را از آن موضع بیرون اندازد از مادر بگریزد زیرا که مادر
نسبت باو در غایت عطوفت باشد و اگر نگریزد بزبان درشتی که دارد بچه خود را چندان بلیسد که پوست و گوشتش از یکدیگر
فرو ریزد **فیل** جانوریست بغایت ذکی الحس و نرش در پنج سالگی بجفت میل نماید و مادرش بعد از دو سالگی حامله گردد
و بچه سه سال در شکمش بماند و چون وضع حمل کند سه سال دیگر نر گرد وی نگردد و فیل پر باده خود بغایت غیور باشد و عمرش بچهار
صد سال رسد و گرفتن فیل در مطلع السعدین بر این وجه مذکور است که در راهی که فیل در وقت رفتن بطلب آب بدانجا عبور
نماید چاهی عریض عمیق حفر کنند و بالای آنرا بخس و خاشاک بپوشند و چون فیل در آنجا افتد دو سه روز کسی را او نگذارد
بعد از آن شخصی بر سر مغاک رفته چند چوب محکم برو زند در آن اثنا کسی دیگر آمده آن شخص را از آزار فیل منع نماید تا فیل
باو انس گیرد و با همیشگی آن مرد نزدیک آن فیل رفته خوردنیها که مرغوب او باشد پیش برد و او را گرفته بفیل
خانه رساند **نقلست** که نوبتی فیلی از فیلخانه یکی از ملوک هند بگریخت و فیلبانان از عقب رفته بقاعده مذکوره
در راه او چاه کندند و چون فیل گرفته در آن چاه افتاده بود ملاحظه نموده هرگاه بآب میرفت چوبی مانند عصا در دست
میگرفت و پیش پیش خود بر زمین میزد تا دانسته که چاه کجاست لاجرم فیلبانان از گرفتن او عاجز شده پادشاه بان فیل
مشعوف بود باو حرزه فیلبانی ببالای درختی که فیل از پایان آن میگذشت پنهان شد و در وقتی که فیل بدانجا رسید خود را

از درخت

از درخت انداخته بر پشت او نشست و ریسمانی که بر پشت و پهلو ران فیل بسته بود و هنوز از هم نگسسته بود محکم گرفت و فیل هر چند
اضطراب کرد بر پشت آن شخص از و جدا نشد بعد از آن به پهلو غلطان گشت و هر پهلو که غلطید فیلبان به پهلوی دیگر جستی و در آن اثنا
قلابهای محکم بر سرش میزد تا فیل عاجز گشته گردن به بند در داد و فیلبان او را بفیلخانه آورده پادشاه در باره او انعامات
فرمود گویند گاه احیانا که ملوک هند بشکار فیل روند قریب چهل روز در جنگلی بوده اگر فیلی صید نمایند بآن مباهات کنند و تفاخر نمایند
که فیل از ولایتی بولایتی برند گزیده را کرانی اعتبار کرده فروشند **زرافه** جانوریست دستهایش از پایها دراز و گردنش
بس دراز و سرش خصائلش مانند شاخ گاو و پوستش همچو پوست یوز و دنبش شبیه دنب آهو و در وقت رفتار دست پای
چپ را بر دارد بخلاف حیوانات دیگر و در بعضی از کتب لغات مسطور است که چون گفتار با ناقه جمع شود از وی حیوانی که بعضی از اعضایش
ش به پدر باشد و بعضی شبیه مادر در وجود می‌آید و هرگاه آن حیوان با گاو وحشی جفت کند زرافه بحصول پیوندد
شتر گویند شتر را زهره نباشد و چون چشمش بر ستاره سهیل افتد بمیرد **اسب** بهترین مراکب است
عجب صورت و سیرت و چنانچه در کتب حکما ثبت است تجربه یافته در باره او احادیث صحیحه وارد است و در یکی از نسخ بنظر در آمده
که پادشاه اسفجاب بجهت نوح بن منصور سامانی برسم تحفه اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و در هر پایش
دو پر بود که بدان طیران می‌نمود **حمار** دو نوع باشد اهلی و وحشی گویند اگر حمار اهلی بر بلندی باشد و آواز شیر
شنود خود را از ترس پایین اندازد و عمرش زیاده از چهل سال نبود اما حمار وحشی را تا سال عمر باید و بعضی مدت حیاتش را
هشتصد سال گفته‌اند و در یکی از تواریخ مسطور است که زنی از ازدواج شیر با بکاف و دراز گوشی بصحرا گریخت و با بعضی از وحوش در آمیخته
حمار وحشی از و حاصل گشت و اجناس گور بجمیع از آن دراز گوش پیدا شد **استر** از نتیجه اسب و دراز گوش است از غرایب
آنکه اگر کسی لگام داشته باشد افکنده استر را بوی کشد و آب دهان بران اندازد و صحت یابد و هر کس لگام از آنجا گذرد و او را از لگام
بقر چند نوع میباشد از آنجمله گاو میش است که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد و در صحیحین از ابو هریره مروی است که گفت
روزی مردی بقره را بار کرده میراند ناگاه آن بقره بجانب او نگریسته گفت من خلق کرده نشده‌ام بجهت بار کردن بلکه آفریده
شده‌ام برای زراعت مردم متعجب شده گفتند سبحان الله بقره سخن میگوید **نقلست** که در زمان ابو سعید خان خدابنده گوساله
متولد شد که چهار چشم داشت و دو بار و در زمان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا نیز گوساله از شکم گاوی که آنرا ذبح کردند

بیرون آمد و چشمانش در زیر حلقوم بود و آن پادشاه عالیجاه که به راقم حروف نموده فرمود که چون تو تاریخ می‌نویسی باید که این
قضیهٔ غریبه را جائی ثبت نمائی **گوسفند** گوشتش ملایم و زود هضم و لطیف است بمزاج آدمی سود دارد و در اقلیم [illegible] گوسفندی دیده که هشت دست و پای
داشت لیکن چهار دست و پایش کوتاه بود و بزمین نمی‌رسید **ایل** او را گوزن و گاو کوهی نیز گویند و گوزن مناسبت
بگاو کوهی دارد و تا دو سال شاخ بر نیاورد و آنگاه دو شاخ بر آرد و هر سال شاخ دیگر [illegible] اطراف شاخش ظاهر
شود و زیاده گردد تا شش سال بعد از آن هر سالی یک نوبت شاخهایش بیفکند و باز بروید از غرایب آنکه گوزن بشنیدن سرود
مایل است و بعضی صیادان پوست گوزن پوشیده بکنار آب روند و ماهی جهت دیدن او بکنار دریا آمده گرفتار گردد و دیگر آنکه
ایل در تابستان افعی خورد و چون حرارت بر وی غلبه کند بطلب آب رفته بر لب آب بایستد و نسیمی که از روی آب بر او
وزد قانع شود و چندان آب ننوشد که زهر افعی از درونش بیرون رود و اگر چنین نکند بمیرد گویند که بعد از خوردن افعی چند
قطره آب در گوشهٔ چشم گوزن ظاهر شود و مانند موم منعقد گردد و آن را فادزهر حیوانی خوانند و بعضی [illegible] شنیدم که فادزهر
حیوانی از درون ایل بیرون آید و فادزهر تریاق اکثر سموم باشد **آهو** هر چند نوع می‌باشند از آن جمله معروف است که مشک
از ناف او بحصول پیوندد و رنگ آهوی مشکی بسواد مایل است و بحسب جثه از سایر انواع آهو بزرگتر بود و او را دو دندان سفید [illegible]
در رنگ [illegible] وظباء المسک [illegible] و مردم [illegible] که خون در نافش مجتمع شود و آنگاه
خارشی در آن موضع پدید آید و کسانی که منتظر آن وقت باشند [illegible] صحرا [illegible] آهو ناف خود بر آن [illegible]
تا نافه از وی جدا شود و در باب حصول مشک از آن آهو اقوال دیگر نیز ورود یافته که تحریر آن لایق بدین مقام نیست در عجایب البلدان
مسطور است که در ولایت تبت دابه ایست کوچک که او را فارة المسک خوانند و هرگاه او را صید کنند نافه از وی جدا سازند
و آن را در میان جو گذارند تا خونش فسرده گردد و مشکی نیکو شود و چون شمه از احوال سباع و جانوران چرنده مذکور شد طایر خامه
بصوب ذکر حیوانات پرنده در پرواز آمد **شترمرغ** هر چند طبیعتش موافق دوابست و قوت طیران ندارد اما چون
پر دارد و بیضه می‌نهد او را از طیور شمرده‌اند و شترمرغ را گردن بلند و پای بلند [illegible] است و صورت مجموع سایر اندامش
بهیئت قاز و بط می‌ماند لیکن در عظم جثه برابر گوسفند باشد و او را حواس سامعه نیست و اصلا آواز نشنود و [illegible]
بغایت قوت [illegible] و آب نخورد [illegible] از حرکت باز ماند تا بمیرد و شترمرغ [illegible] مشهور است

چنانچه

چنانچه در وقت فرار از صیاد سر خود را در زیر ریگ پنهان سازد و سایر اعضا را ظاهر و پیدا گذارد و گویند شترمرغ بیضهای
خود را سه قسم کند از قسمی بچه بیرون آورد و بخشی دیگر را بخورد و یک بخش بگذارد تا گنده شود و کرمها از آنجا بیرون آید
و طعمهٔ بچگانش گردد و آن جانور در مصر بسیار باشد چنانچه گوشتش بر قناره فروشند و در زمان خاقان منصور سلطان
حسین میرزا شترمرغ به هراة آورده بودند و راقم حروف چند کرت مشاهده نمود که مقدار چهار آهن پاره را [illegible] سرخ [illegible]
و پیش او می‌انداختند و فی الحال آن را فرو می‌برد و اثر حرقت در هیچ عضوش ظاهر نمیشد از امیر نظام الدین علیشیر استماع
افتاد که گفت در وقتی که میرزا کیچیک از سفر حجاز باز آمد بیضهٔ شترمرغ جهت خاقان منصور آورد پس از آنکه قریب
دو سال آن بیضه در خزانه بود پادشاه را بخاطر رسید که آن را دو نیم ساخته از هر نیمه قدحی ترتیب باید و چون بیضه را
دو پاره کردند از آنجا شترمرغ بچهٔ زنده بیرون آمد راقم حروف گوید هر چند این واقعه از آن غریب‌ترست که عقل
وقوع آن را تصدیق کند اما چون کذب در اقوال علیشیر نبود قبول باید نمود **عنقا** عبد الله یافعی در مرآت الجنان
از شرح مقامات حریری که مصنف آن ابو البقا عبد الله بن حسین العکبری است نقل نموده که در اراضی اصحاب الرس کوهی بود
که مقدار یک میل ارتفاع داشت و در آن جبل بسیاری از اصناف طیور منزل گزیده بودند و در سالی یک نوبت مرغی بزرگ
خلقت طویل العنق که رویش مشابه روی آدمیان بود و در سایر اعضایش از هر حیوانی نشانی می‌نمود در آن کوه پیدا
شد و با آن طیور معرض رسید و بعضی را هلاک میکرد و گاهی متعرض اطفال آن دیار می‌گشت و اهالی رس
آن مرغ را عنقاء مغرب میگفتند و المغرب الذی یجیئ بالغرائب و چون آن مردم از عنقا متضرر شدند نزد
پیغمبر خود حنظله بن صفوان شکایت کردند و به دعای حنظله شر عنقا از ایشان اندفاع پذیرفت و فرغانی که مورخ
عزیز بالله اسمعیلی است در تاریخ خود آورده که از مصر طایری در غایت عظم خلقت که لبان آدمیان لحیه و قصب داشت
و پرهایش ملون بود بحسب رنگ و شبیه اکثر طیور در اعضایش می‌نمود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را عنقا گفتند
زمخشری در ربیع الابرار از عبد الله عباس روایت نموده که ان الله خلق فی زمن موسی ع طایرا اسمها
عنقا بها اجنحة اربعة من کل جانب وجه کوجه الانسان و [illegible] آن مرغ را نصیب [illegible]
و نموده بود و بعد از چندگاه جهت او زوجی مشابه او آفریده بموسی ع وحی کرد که من دو مرغ عجب خلق کردم و رزق ایشان

ازو خوشی کرد در حوالی بیت المقدس اند مقدری ساختم و بعد از اندک زمانی از آن دو طایر فرزندان تولد نمود و نسل ایشان
بسیار شد و پس از آنکه موسی علیه السلام بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود آن مرغان از اراضی شام الصحاری نجد و حجاز آمدند
و همواره وحوش و صبیان آن حدود را طعمه خود میساختند لاجرم در وقت ظهور شاه هما زخاب و حسین اوادی مردم از آن طیور
شکایت کردند و به دعای آن حضرت نسل ایشان انقطاع یافت یافعی گوید این سخن استیثانی است که در عدم منقل شده و کسی از و
نشنیده و العلم عند الله **عقاب** نزد اعراب سید مرغان مشهور است و او نجابت و دوربین و تیز پرواز است
چنانچه چاشت در عراق خورده شام در یمن باشد و عقاب سه بیضه نهد و در سی روز بچه بیرون آورد و از بچگان خود
یکی را بیرون انداز د زیرا که بوی مشقت میرسد که جهت هر سه بچه طعمه بهم رساند و بچه را که عقاب بیرون افکند مرغی آن را بکشد
استخوان مرسوم است بعضی از ایزد تعالی بر وی مهربان گردد و او را طعمه دهد تا کلان شود از عجایب آنکه بعضی از اهل دانش
گفته اند که تمامی عقابان ماده می باشند و با غیر خود جفت میگیرند دیگر آنکه چون عقاب پیر گردد بچگانش او را برداشته
بهندوستان برند و در چشمه که بعین العقاب مشهور است غوطه دهند آنگاه او را در آفتاب نگاه دارند تا پرهای کهنه
او ریخته پر نو بیرون آرد و دیگر آنکه چون در جگر عقاب قصوری پیدا شود جگر روباه و خرگوش خورد صحت یابد
باز بعضی از اهل راز گفته اند که باز نر باشد که ماده و نر و جنس از طیور دیگر می باشد **چرغ** چنان مشهور است
که هیچ یک از طیور شکاری آهو صید نتوان کرد مگر بچرغ و چرغ بر پشه سرد است که هرگز نمی خوردن آب نکند و از غم
حیه از دانش بوی خوش آید بعضی از اهل تاریخ بر آنند که اول کسی که بچرغ شکار کرد بهرام گور بود و نیز گفته اند
حارث بن معاویه بن ثور نخستین شخصی است که بچرغ صید نمود **بوم** در شب اصلا خواب نکند و در روز از آشیانه
بیرون نیاید نقلست که نوشیروان کسری علیه السلام فرمود که بدترین مرغان را شکار کنند و هیزم که بدترین هیمها
باشد کباب سازند و به بدترین مردمان دهند آنکس بوم گرفت و هیزم تلخ کباب کرد و بعاملی ظالم داد گویند که چون
بوم را بکشند یک چشم او گشاده ماند و یک چشم بسته و هر کس آن چشم را با خود دارد در خواب نشود **موش گیر**
او را اغلیواز گویند و حداة و حداه نیز خوانند و در رسالة الصید این عبارت مسطور است که موش گیر فروترین مرغان است
دو تخم نهد و گاهی سه تخم و بعد حال سه بچه بیرون آرد و این صورت در غایت غرابت است گویند موش گیر بهترین جانوران است

درحق همه

درحق همه به زیرا که اگر از گرسنگی بسر حد هلاکت رسد قصد بچه و بیضه مرغان اهل نکند و نیز شخصی از غزنین رسید
و این سخن راست است که علیواز شش ماه ماده میباشد و شش ماه نر جلاب داد که این معنی را اکبر دانند که بسیاری علیواز دیده باشند
کرکس عرب کرکس را عریف خوانند یعنی چیزی دراز کار نماید و او درازترین عمر و حدت بصر نیز تیزی که داده اند چنانچه گفته اند
از چهار صد فرسنگ مسافت چیزی را به بیند و در یک روز از مشرق به مغرب رود و بوی مردار را از دور بشنود و اگر بوی خوش
بوی رسد بیمار گردد و در خوردن حرص بسیار داشته باشد و گاهی آن مقدار خورد که حرکت نتواند کرد و گرفتار شود و او را
با جفتش آن مقدار محبت باشد که هر گاه از وجدا کرد از اندوه بمیرد **لکلک** گویند او جانوری است زیرک و بعضی
حکما گفته اند که نگاه داشتن استخوان لکلک غم و اندوه از دل بیرون برد و اگر چشمش را نگاه داشته باشد در آب غرق
نشود و هر چند شناخته اند **کبوتر** جانوری است نجابت مقبول و انواع او بسیار است چون حلبی و بریا و بغدادی و شیرازی
و شیرازی و رومی و صحرائی از خواص طبیعت کبوتر آنکه اگر هزار فرسنگ از آشیانه معهود جفته دور افتند و ده سال بر آن
بگذرد و طلب آنجا نموده رجوع کند و کبوتران نیز شناخته اند و میان تعشق می ورزند و در وقت جفت شدن سر و روی هم را بوسند
از ارسطو منقولست که عمر کبوتر هزار سال میرسد **طوطی** با صناف اوصاف موصوف میباشد از آن جمله در زمان
معز الدوله دیلمی طوطی سفید نزد وی آورده بودند که منقار و پای وی سیاه بود و بر سر خود تا کلید قسمی داشت و در ایام دولت سلطان
ابوسعید میرزا طوطی سرخی از هند آورده بودند و در زمان فرمانفرمائی سلطان حسین میرزا طوطی سفید که منقارش سیاه
و با بهاپیش سرخ بود دیده شد گویند هر کس زبان طوطی خورد فصیح گردد و هر کس زهره اش را تناول کند لکنت در زبانش
پیدا آید **طاوس** بحسب صورت بهترین طیور است و در سالی که لون و زیب و زینت پرهای وی بکمال رسد ماده
در هر سالی یکبار دوازده تخم نهد یا کمتر و با جفت خود بسیار بازی کند و تخمش نشکند تا باران بیضه او را در زیر ماکیان
نهند تا بچه بیرون آورد و ماکیان از آن بیضها زیاده از دو عدد را محافظت نتواند کرد و در رسالة الصید مذکور است
که از عجایب آنکه طاوس نر و ماده با هم مجامعت نمایند بلکه چون طاوس نر مست شود در گرد چشم وی اشکی پدید آید
و ماده آن را خورده این معنی سبب بیضه نهادنش شود اما راقم حروف از امیر نظام الدین علیشیر که طاوس بسیار داشت
بکرات استماع نموده که مبصر بود چند نوبت جفت شدن طاوس را مانند خروس و ماکیان مشاهده کردم از غرایب

انکه چون چشم طاوس بر پایهای افتد که زیبا نه داشته باشد آغاز رقص کرده فریاد زند خروس بوقت نماز اعلام باشد چنانچه
بعضی از علما مجتهدین بر آن رفته اند که اعتماد بر بانگ خروس کرده نماز توان گذارد و در صحاح اخبار آمده است که رسول صلعم
فرمود که چون خروس بانگ کند از فضل خداوند تعالی چیزی طلبید زیرا که خروس ملکی میبیند و بانگ میکند و خروس بر ماده
خود غیور است و بصفت سخاوت و شجاعت مشهور تذرو خروس دشتی است و او در هوای خوش در موسم وزیدن باد شمال
فربه شود و در هوای گنده و هنگام باد جنوب لاغر گردد دراج مرغ مشهوری است و او در وقت وزیدن نسیم شمال با هوای
خوش طیران مینماید و در زمان هبوب باد جنوب بال پرواز نگشاید کبک از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد
از غرایب آنکه کبک ماده بمجرد شنیدن آواز کبک نر تخم نهد و گاه باشد که در خاک غلطد و خاک بر پرهای خود پاشد و بیضه
آرد و کبک در آشیانه سازد و بیضه ها که بچه نر شود کبک نر محافظت نماید و کبک ماده بیضه ها که بچه ماده گردد نگاه داشتن
کند و کبک نر بماده خود در غایت غیرت باشد و در مسائل عجیب باید هدهد رسول سلیمان است بجانب بلقیس و او آب را در زیر
زمین همچنان بیند که مردم در شیشه بینند گویند که هر کس پر هدهد با خود نگاه دارد بر دشمن ظفر یابد و اگر هدهد را
در خانه بیاویزند ساکنان آن منزل از ضرر سحر ایمن مانند فاخته با آدمی انسی تمام دارد ولاجرم پیوسته در حوالی
که دست بان رسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه او باشد مار ساکن نگردد زیرا که هر گاه آوازش بشنود بگریزد
گویند که فاخته چندین ساله شود و جناب شیخ الاسلامی در رسالة الصید نوشته اند که این معنی ثابت نشده قمری بعضی از
ناظمان مناظم سخنوری آورده اند که چون قمری نر بمیرد ماده با دیگری جفت نگردد و در فراقش ناله کند تا وقتی که بمیرد و در بعضی
تواریخ ثبت است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاد و هر گاه طعام مسموم
حاضر میشد اشک از چشم آن مرغ میرفت و سنگ منعقد میشد و آنرا چون تراشیده بر جراحتها مینهادند التیام می یافت
کنجشک مانند سایر طیور دانه چیند و با آنکه ناخن درنده نداشته باشد مثال سباع در خوردن گوشت حریص و بعضی
از علما گفته اند عمر او بیش از یکسال نرسد و زمرهٔ جانب تحقیق گرفته بر آن رفته اند که بکثرت مجامعت مشغول است بنابر آن زیاده
از یکسال عمرش نپاید فرستوک طایری است معروف و از وی غرایب بسیار منقول است از جمله آنکه اگر چشمش بر کنند
باز بروید و جهت دفع خفاش که دشمن بچگان وی است همواره کرفس در آشیانهٔ خود اندازد زیرا که خفاش از بوی کرفس
بگریزد

بگریزد دیگر آنکه اگر بچه او را بزعفران رنگ نمایند بتصور آنکه او را علت یرقان حادث شده فی الحال رفته سنگ یرقان
آورد و دانا خواجه نصیر الدین طوسی در یکی از مؤلفات خویش نوشته که صدق این سخن معلوم نیست دیگر یکی از ثقات نقل کرد
که نوبتی در سقف یکی از خانهای من فرستوک آشیانه کرده بود و من آن را ویران کردم و چون فرستوک آمده خانهٔ
خود را ویران دید آغاز اضطراب نموده بر بام پرید و افغان میکرد تا وقتی که فرستوک بسیار جمع آمدند و هر یک مقداری
گل در منقار با چنگال داشتند آنگاه در همان موضع که آشیانه او خراب شده بود بیک لحظه خانهٔ دیگر ساختند و آن
فرستوک با آن جا در آمده فی الحال بیضه نهاد و دیگر آنکه جمعی از مخادیم صادق القول فرمودند که در زمان خاقان منصور
سلطان حسین میرزا در روز پنجشنبه بحظیرهٔ سلطان احمد میرزا که در کنار گازرگاهست رفته بودیم و در موضعی نشسته که آشیانه
فرستوک در نظر بود ناگاه دیدیم که ماری قصد کرد که بان آشیانه رفته بچگان فرستوک را بخورد و مادر بچگان چون آن
حال مشاهده نمود بیرون پرید و پیش از آنکه مار خود را بآشیانه او رساند باز آمده [illegible] و چیزی در دهانش
انداخت چنانچه مار بیطاقت شده از سقف خانه پایان افتاد و جمعی برخاسته او را کشتند و دهانش ملاحظه نموده دیدند
که فرستوک خار خسکی در آنجا افکنده بود و بدان جهت منفذ او ممنوع گردیده هر چند وقوع این از عجایب مستبعد است اما چون
از ثقات استماع افتاده بود خامه بتحریر آن زبان بگشود عکه بدزدی و خیانت موصوف است و او بیضهٔ خود را در برگ
درخت پوشیده از نظر غایب سازد زیرا که اگر شب پره نزدیک تخم وی رود گندیده شود و همچنین عکه قوت خود را نیز پنهان
کند گویند غیر از آدمی و عکه و موش و مور هیچ جانوری خوردنی را نگاه ندارد غراب چندین نوع میباشد و طبیعت
جمیع اصناف بدان مجبول است که از خلق کناره کرده در جائی جفت شوند که کس نبیند و نداند و بعضی علما بر آن رفته اند
که کلاغ مجامعت نمی نماید و بمجرد آنکه نر منقار خود طعمه بماده دهد قناعت کند و آنچه محقق است آن است که هیچ غرابی با
ماده مواصلت جایز نمیدارد و از این جهت او را بعدم وفا منسوب سازند از غرایب آنکه چون بچه کلاغ از بیضه بیرون
آید در نظر پدر و مادر آنقدر کریه منظر نماید که چند روز گرد وی نگردند و در آن ایام رزاق علی الاطلاق پشه را بآشیانه
کلاغ فرستد تا قوت بچگانش گردد و هر گاه غراب بچه پر برآرد مادر و پدرش بآشیانه آمده تعهد او نمایند
دیگر آنکه کمال الدین حسین ابیوردی گفت که بارها در حضر و سفر کرار دیدیم که کلاغ بر دست [illegible]

گفت یا غراب وحد الله و کلاغ بزبانی که مفهوم شد گفت لا اله الا الله **کلنک** جانوریست آبی و درنگ زیرا
که در وقتی که در هوا پرواز می‌نماید چون کسی دست‌ها بجنباند اشارت کند متوهم شده بطرف دیگر رود و آهنگ صفت
نیک دارد که چون مادرش پیر گردد او را ضایع نگذارد **هبره** بفارسی او را تغدری گویند و او مرغیست تیز پرواز
چنانچه نوبتی کسی در بصره تغدری صید کرد از چینه دانش سیاه دانه که در بلاد شام می‌باشد بیرون آمد و در طب
دانه حیله بسیار می‌نماید و آخر الامر از کسی گذشته بمیرد و ضرب المثل شده که تغدری افکنده‌ای است چه هرگاه جانوری بر دانه زنند
بیغال بر وی زنند و اگر پر از جناح تغدری کنده شود و دیگر بیرون آید از غصه بمیرد و گوشت تغدری باتفاق صیادان
لذیذ ترین لحوم طیور است **بط** در وقتی که بط باید پر و در شخم نشیند نزدیک بط از وی دور نگردد و در آخر ماه
بچه از بیضه بیرون آرد و بط نوحه را دوست دارد **سمندر** مرغیست که در میان آتش پیدا شود و پرورش یابد
نسوزد و گاه باشد که آتش از وی شعله زند و در هیزم افتد و سمندر هم در میان آتش بچه کند گویند او را
هزار سال عمر بود و بعضی از اهل خبر گفته اند که چون اجلش برسد هیمه بسیار جمع کند و آتش در آن زده خود را
بسوزاند و بعد از مدتی که بر آن خاکستر باران بارد سمندر دیگر در میانش ظاهر شود والعلم عند الله تعالی **خفاش**
که او را شب پره گویند طایریست بسیار عجیب و موصوف باوصاف عجیب از جمله آنکه گوش و دندان و پستان و منقار
و خصیه دارد و ماده‌اش حایض شود و بخلاف طیور دیگر بچه زاید و شیر دهد و بول کند و بخندد و مانند آدمیان عمرش
دراز باشد دیگر آنکه حق پرواز در شبانه روز دو ساعت است از زمان دمیدن صبح صادق تا هنگام طلوع آفتاب
و در حین غروب خورشید تا وقت غیبت شفق و در سایر اوقات چشمش از رؤیت اشیاء عاطل است دیگر
آنکه شب در وقت طیران خفاش بیرون آید و خفاش در اثنای پرواز او را صید کرده طعمه سازد و بعضی از علماء
تفسیر گفته اند که خفاش بدعای عیسی مخلوق گشته بنابران صفت مرغان دیگر ندارد والعلم عند الله تعالی

[illegible]

و علی هذا القیاس حلویات و اقسام اطعمه و اشربه مهیا ساختند چون مهیا نمودند مرداویج سوار شده بدیدن آن طعامها بیرون آمد و چون نظرش بر آن طعامها افتاد چون
صحرا وسیع بود بسیار کم نمود و بنای اعراض و دشنام دادن گذاشت امرا و وزرای او همه ترسیدند و بعد از اعراض تمام بخرگاه خود رفت و بخوابید و کسی از ترس با وی سخن
نمی توانست گفت و چون خواب او طول کشید مردم شروع در اراجیف نمودند بعضی میگفتند او را دیوانگی روی داده و بعضی در بیماری‌های دیگر نسبت میکردند تا
کار بجائی رسید که فتنه حادث شود وزیرش عمید با ندیمان بخرگاه درآمد و آن مقدار بایستاد تا مرداویج از خواب بیدار شد چشمش بر عمید افتاد اضطراب کرد و وزیر بوی گفت که
مردم بواسطه آنکه امیر بعد از آنکه طعامها را کشیدند بخلوت خاص درآمد و هیچ نگفت که آن طعامها را چه کنند این چنین اراجیف می گویند مصلحت آنست که امیر بر سر طعامها آید
آنچه مناسب داند حکم کند پس مرداویج از روی غضب تمام بر سر سفره آمد و لقمه‌ای از آن برداشت باز بخرگاه آمد مردم آن طعامها را غارت کردند و [illegible] بیرون
چون مردم از طعام فارغ شدند متوجه [illegible] بیرون اصفهان [illegible] روز در آنجا توقف نمود روز چهارم متوجه اصفهان شدند و چون بحوالی شهر رسید جمعی ترکان
از ایشان [illegible] در جلو او میرفتند تا آنکه مرداویج در قصر خود درآمد و چون ساعتی از آن گذشت اتفاقا بیرون از سپاه جنگ کردند و آواز جلوداران بلند شد
و غوغای عظیم بگوش مرداویج رسید از حقیقت حال استفسار نمود [illegible] ترکان در جلوخان جنگ کردند و او را غضب سابقه از ترکان داشت استبداد کرد و
گفت ایشان را [illegible] خلاف حکم می کردند و نسبت بمن [illegible] اراجیف بنیاد کردند [illegible] ایشان در جلوخان جنگ
می‌کنند پس دیلمیان را فرمود تا زینهای [illegible] ایشان برداشته [illegible] ترکان نهادند [illegible]
دارند و دیلمیان بموجب فرموده عمل نمودند و ترکان از این جهت بسیار آزرده گشتند پس بیکدیگر اتفاق کردند و سوگند یاد کردند در وقت فرصت او را از میان بردارند اتفاقا
روز دیگر نوبت خدمت ترکان بود و مرداویج بحمام رفته قاعده او آن بود که هرگاه بحمام رفتی یک غلام حبشی [illegible]
با او همراه میداشت امروز ترکان آن غلام را بوعده‌ها فریفتند [illegible] متفق شدند و بوی گفتند [illegible] در حمام با این خنجر [illegible] بیرون محافظت
نخواهیم کرد غلام گفت من جرأت این نمی‌توانم کرد پس ترکان خنجر از دست غلام گرفته بجای آهنی چوب کردند و [illegible] بدست او دادند چون مرداویج
بحمام درآمد ترکان هجوم کرده [illegible] یکی از ملازمان مرداویج [illegible] بر در حمام گذاشته بود ممانعت نمود ترکان
اول شمشیر زدند و دست او را قطع کردند مرداویج چون این حالت مشاهده نمود [illegible] خنجر کرد اتفاقا چون خنجر بیرون آورد دید که چوب پاره
بجای تیغ خنجر تعبیه کرده اند [illegible] تخته حمام [illegible] بر آن نشسته بود گرفته روی بترکان آورد [illegible] تخته را بایشان [illegible]
از درآمدن حمام عاجز آمدند بر بالا برآمدند و آبگینه حمام شکستند و او را بتیر و سنگ گرفتند مرداویج بنیاد ملایمت کرد و سوگند یاد نمود [illegible] بعد از این با ایشان
سلوک برادرانه کند فایده نداد تا آنکه ترکان وی را پاره پاره کردند و متوجه [illegible] شده تمام خانه او را غارت کردند و از اصفهان بیرون رفتند و دیلمیان
تعاقب آنها نمودند جمعی را که [illegible] بقصاص رسانیدند در تاریخ ابن اثیر مسطور است که از جمله عجایب امور یکی آنست که قبل از قتل مرداویج
بچند روز وزیرش جماعتی از نوکران او نشسته بودند و از جور و ظلم او حرف میزدند ناگاه پیری سواره ظاهر شد و از پیش آن جماعت میگذشت و گفت
این کافر ظالم را از حد گذرانیده عنقریب است که خدای تعالی وی را جزای اعمال قبیحش بکند چون این پیر پاره‌ای راه رفت آن جماعت با یکدیگر گفتند
ای یاران نعوذ بالله اگر این سخن بگوش مرداویج رسد از ما یکی را زنده نگذارد و بهر حال برخیزید تا این پیر مرد را بگیریم چون متوجه گرفتن او شدند
از نظر ایشان غایب شد و هر چند که او را جستند اثری نیافتند والعهدة علی الراوی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و الطف المخلصین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین اما بعد چنین گوید بنده
اثیم کریم بن ابراهیم که چنین از سرکار عظمت مدار نواب کامیاب صاحب مسند بهجت و جلال و مالک ممالک فضل و کمال
اعنی شاهزاده اعظم اکرم و امیرزاده افخم سلاله دودمان سلطنت و شهریاری و نتیجه خاندان جلالت و مملکت مداری اعنی
سرکار عظمت مدار شاهزاده اعظم محمد ولی میرزا لا زال مؤیداً بتائیدات الله مسدداً بتسدیدات الله سؤالی مبارک به
صادر شده بود با شعار اینکه مخلص حقیر بی بضاعت و در ضمن آن فرمایش فرموده بودند در خصوص معنی طی الارض و کیفیت آن
که به چه قسم واقع میشود و مقصود به چه کیفیت است از زمره طلبه مشهد مقدس تشریف آورده بودند و امتثال امر ایشان از جمله لوازم
اقدام منفعت بخش خدمت ایشان این رساله را تصنیف کرده که انشاء الله بدربار معدلت مدار ایشان انفعال شود پس در خصوص
تحقیق این مسئله محتاجیم به بیان مقدمه و چهار فصل مقدمه در بیان مختصری از معرفت چهارده معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین بدانکه ایدک الله که خداوند عالم جل شأنه العزیز واحدیست معرا از شائبه کثرات و احدیست منزه از شائبه
مخلوقات و ذاتی مبری از آلایش صفات بوده در قدس خود و حال آنکه هیچکس جز او نبوده نه موجودی و نه مفقودی نه اثباتی
و نه نفیی چرا که نفی هم چیزیست چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده پس خداوند عالم خواست از محض کمال
کرم و جود که ایجاد فرماید خلق را پس ابتدا آفرید بقدرت نوری مقدس و مبرا و منزه از جمیع نقصها و او را مجمع صفات
و اسماء و کمالات خود قرار داده و آن نور مقدس باجماع شیعه و سنی نور مقدس خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه
علیه و آله و تعبیر از همان نور آورده میشود بعقل کل و بروح القدس و بروح و بآب که حیات جمیع اشیا از آن است و
بقلم و اینها همه از تعبیرات است و از آنجمله اخبار متعدده رسیده است یکی اول ما خلق الله نور نبیک است صلی الله علیه و آله

و یکی آنکه اول ما خلق الله عقل است و یکی اول ما خلق الله روح است و یکی اول ما خلق الله قلم است و یکی اول ما خلق الله آب است
و همه اینها یکی است و خیال اینکه آنچه در اخبار مختلف است ولی در نزد حکما اختلاف نیست چنین تعبیر شود عالم بآن نور
عقل گفته میشود و چون حیات عالم باو است روح گفته میشود و چون مبدا اشیاست آب گفته میشود و چون باو همه چیز
در لوح امکان ثبت شده قلم گفته میشود و چون مجمع صفات و اسما است محمد گفته میشود و همه در حقیقت یکیست و از جهت
جهات نظر باسماء عدیده نامیده میشود چنانکه شخص را میگویند زید و سلطان و کاتب و غازی و مصنف و حاکم و امثال
اینها همه یک شخص است پس آن ذات مقدس لم یزل هزار هزار و هر که هیچ مخلوق نبود و در آن نور محمدی جلوه گر کرده بنفس جمیع صفات
آن نور مقدس وجود خود که کسی پیش احدی سوای او نبوده خداوند آن ذات مقدس را امر باو بار و تنزل فرمود تا نمود
جمال خود جمیع اصقاع امکان را نمود و … فرماید پس تنزل فرمود بعرصه ارواح و لباس روحانی در بر کرد و با آن جلوه
و لباس پر کرد جمیع عرصه عالم ارواح را و تنزل فرمود بعالم نفوس و لباس نفسانی در بر فرمود بالای لباس روحانی
و با آن جلوه و لباس نفسانی پر کرد فضای عالم نفوس را و تنزل فرمود بعالم طبایع و لباس طبیعی در بر فرمود و با آن
جلوه و لباس پر کرد فضای عالم طبایع را و تنزل فرمود بعالم مواد و لباس مادی در بر فرمود و با آن لباس پر کرد
فضای عالم مواد را و تنزل فرمود بعالم مثال و لباس مثالی پوشید و با آن لباس پر کرد فضای عالم مثال را و
تنزل فرمود بعالم اجسام و لباس جسمانی در بر فرمود و با آن لباس پر کرد فضای عالم اجسام را از سموات و ارضین
و در هر عالم پر فرمود فضای آسمان و زمین آن عالم را که ذره از آن خالی نماند و خود مقدس او نبوده و همه جا اهل
ظاهر او باو و بعض … همه بکشد و … چنانکه در زیارت میخوانیم اشهد ان ارواحکم و نورکم
و طینتکم واحدة یعنی شهادت میدهیم که روح شما و نور شما و طینت شما یکیست پس همه آن انوار مقدسه که بنور
بعضی پر کرده بنور فضای همه عالمها را اینست که در دعای رجب است که بهم ملأت سمائک و ارضک حتی ظهر ان
لا اله الا انت یعنی خدایا بآل محمد پر کردی آسمانها و زمین خود را تا ظاهر شد که خدائی جز تو نیست پس چون آن انوار
مقدسه مجمع اسماء و صفات الهیه در هر منزل و مقام سبب ظهور انوار توحید شد اینست که خدا میفرماید
اینما تولوا فثم وجه الله یعنی بهر جهت که رو کنید در آنجا وجه الله موجود است و جسد خدا همان نور مقدس است

در هر عالم پس عقلشان جداره عقلها و روحشان جداره روحها تا آنکه جسمشان جداره جسمها خداست و در هر مرتبه
موجودات بود که خدا افضال جمیع عوالم را از ایشان تعبیر کرده از نور عقل ایشان عقول جزئیه را آفرید چنانکه
از آفتاب کلی در آیینها آفتابهای کوچک پیدا میشود و همه برنگ و شکل آفتاب‌اند و از نور روحشان روحهای جزئیه را
آفرید و از نور نفسشان نفوس جزئیه را و از نور طبعشان طبعهای جزئیه و از نور ماده‌شان موادهای جزئیه را
و از نور مثالشان امثال جزئیه را و از نور جسمشان جسمهای جزئیه را خلق کرد پس در هر عالم از نور ایشان
عرش و کرسی و افلاک و عناصر و موالید را آفریده و همه اینها از نور مقدس ایشان خلق شده چنانکه احادیث
عدیده در این خصوص وارد شده که احصای آنها را نتوان کرد و البته بنظر مبارک رسیده و مرحوم مجلسی بسیاری از آنها را
در کتابهای فارسی خود ضبط کرده و در کتب عربیه که بلا احصا است پس از شعاع ایشان عالم امکان معمور گردیده و در وجود
جمیع اشیا از نور ایشان پیدا شده پس با نور است که خداوند در قرآن حضرت پیغمبر را چراغ روشن کننده نامیده که
از نور او عالم بالتمام روشن شده و چنین بالتمام از نور ایشانند حرکت جمیع ذرات عالم و سکون آنها وابسته
بتحریک و تسکین ایشانست چنانکه در زیارت حضرت امیر است علیه السلام یا مقلب الاحوال یعنی زیر و رو کننده
احوال عالم و در زیارت حضرت امام رضا است بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن یعنی بشما حرکت کرد حرکت
کنندگان و ساکن شدند ساکن شوندگان چنانکه اگر در زمین صد هزار کرور کرور آیینه گذارند عکس آفتاب در همه جلوه
گر شود و اگر آفتاب حرکت کند همه عکسها حرکت کنند و اگر ساکن شود همه آنها ساکن شوند و اگر رو گرداند همه
معدوم شوند و اگر التفات کند همه یکدفعه بلا مهلت پیدا شوند چه خوش گفته است آنکه گفته شعر با اندک التفاتی زنده
دارد آفرینش را ؛ اگر نازی کند از هم بپاشد جمله قالبها ؛ خوبست که این شعر را اینجا نخوانند که گفته است
شعر ای سایه مثال گاه بینش ؛ در حکم وجود آفرینش ؛ و از شعر عرب هم خوب گفته است شعر یا جوهراً
قام الوجود به ؛ والناس بعدک کلهم عرض ؛ یعنی ای جوهری که همه وجود بتو برپا است و جمیع مردم بعد از تو
عرضند چنانکه انعکاسها در آیینها همه عرضند نسبت بشمس و هیچ استقلال ندارند پس وجود کل مخلوق وابسته
بوجود ایشانست و خدا همه را از نور مقدس ایشان در هر مقام و مکان و زمان آفریده و در هر مرتبه ایشان کلیه‌اند

وفضای

و فضای آن عالم را بلباس خود که در آن مرتبه دارند پر کرده‌اند بطوریکه ذره‌ای از وجود ایشان نیست بلکه وجود ایشان در هر مرتبه
مهیمن بر جمیع کاینات است چنانکه از کتاب و سنت ظاهر گردیده و جسد حقیقی ایشان همان جسد کلی است که
پر کرده‌اند باقی جسد فضای آنرا در این عالم و از شدت لطافت و صفا از دیده‌های خلایق برترست و لطافت
آن اجساد مرتبه از محدب فلک اطلس بیشتر است و معلوم است هر لطیفی نفوذ میکند به کثیف چه جای افلاک و چه جای
فلک الافلاک و چه جای جسد مقدس ایشان و بعد از آنکه خداوند از نور مقدس ایشان عرش و کرسی و افلاک
و عناصر آفرید و از این اصول بنی نوع بشر را آفرید بعد در میان بنی آدم از جنس بدن ایشان خلق کرد و تمام آن
انوار متوجه با بدنهای مقدس اصلی ایشان کرد پس نور مقدس آنها در این قالب بشری تابید و مرتبا نمود آن آفتاب بالمآل
منور گردید و ناطق بنطق ایشان و بینند بنظر ایشان و حرکت کننده بحرکت ایشان و ساکن شونده بسکون ایشان
گردید و همه گفتار و کردار و رفتارش مثل کردار و گفتار و رفتار آن انوار مقدسه شد چنانکه منور شود ایشان بنور
پس این بدن هم بدن بشری ایشان شده آن بدن اصلی در این بدن بشری تابید بروح در این شخص و این بدن مشهور در تحت
آن بدن گردید و اختیارش در دست او شد بنحویکه اگر بخواهند تغییر و تبدیل در این بدن دهند ایشان را ممکن است
و بهر صورت که بخواهند متمثل میشوند و اطوار بدل میدهند چنانکه در حدیث جابر در عوالم است که حضرت سجاد بصورت حضرت
باقر شد و حضرت باقر بصورت حضرت سجاد و همچنین متمثل میشوند که در صورت دیگر بشری بگیرند برای خود از اجزای
این عالم بلکه هزار صورت متمثل میشوند بگیرند و در همه جلوه گر شوند و همه محمد باشند و همه علی یا همه حسین یا همه
ایشان از ائمه علیهم السلام چنانکه اگر هزار آیینه زیر آفتاب بگذاری در همه آفتاب است و اگر هزار آیینه زیر ماه بگذاری
در همه ماه است البته و اگر یک آیینه هم بگذاری همان یک آفتابست و اگر هیچ آیینه نباشد آفتاب در محل خود و دنیا
و فنا و زوال آیینها برای او ضرری ندارد پس از اینجا معلوم شد که چگونه حضرت امیر یک شب چهل جا مهمان شد
و همه حضرت امیر و معصوم و ناطق بعلم و صاحب معجزه بود حقیقة و در یک آن در صد هزار جای عالم بر سر صد هزار
میت حاضر میشود و حال آنکه یکی است لا یکثر کلی است و آن مقصود در این شخص بشر نیست و این شخص میتواند او را حد
و معدود کند و تغییر و تبدیل دهد و مثل آنکه ایشان پر کرده‌اند فضای عالم را و مع ذلک در جثه کوچکی جلوه میکنند جزئی

علیه السلام که بجثه خود بر کوه است فضای آسمان چهارم با هرچه در اوست و باد عود این بصورت دحیه کلبی جلوه میکرد و بصورت اعرابی
در مسجد می آمد و بصورت دو جوان میهمان ابراهیم و لوط شدند ملکه حال که جبرئیل بصورت اعرابی در مسجد میرود آن بدنه که
آنجسد اصلی است فشرده میشود یا بالمره کوبیده و کوچک میشود بلکه از اجزای عنصریه این عالم برای خود لباسی میگیرد و
انعکاس مثل آینه مواجهه با آفتاب جسد او دلکه چراکه برآن طبع میشود پس جبرئیل در آن جلوه که میشود و ما نمیخواهیم
آنجسد بر قرار است و همچنانکه خونست پنهان شود آنجسد و ابر کهنده کند و هر عنصر آنرا انکه خود بر کوه است و ما نمیدانیم آن اجزا را
متفرق کند و خود در محل خود همان طور که بوده هست و اگر خواهد که از برای خود جسد از این عناصر بگیرد و از همه ناطق و ناظر و فاعل
کلمه و اعمال جبرئیلیه کند و اگر اینمسئله بوضاحتیکه عرض شد بیاید شبهات بسیار حل شده و جواب از همه ثغرها شد خلاصه
از آنچه عرض شد معلوم شد که اصل جسد آل محمد علیهم السلام در لطافت هفتاد مرتبه از محدب عرش لطیفتر است
و در وسعت محیط بجمیع عالم اجسام است و نافذ در کل عالم و داخلست در همه چیز نه مثل دخول چیزی در چیزی و خارج است
از همه چیز نه مثل خروج چیزی از چیزی بلکه اشبه اشیا بآن بودن روح است در جسد که در همه جای جسد هست و در بدن
نه مثل آب در اندرون کوزه است بلکه روح در غیب کل بدن است و هیچ عضوی آن خالی از آن نیست همچنین ایشان بجسم خود در
تمامی این عالم نافذند و از هر چشمی بینا و از هر گوشی شنوا و از هر دستی توانا و از هر زبانی گویا و از هر پائی پویا و از هر دلی
جویا شعر یار نزدیکتر از من بمن است ... وین عجبتر که من از وی دورم ... باری جسد اصلی امام نیست و این جسد که در این دنیا است آینه است در
زیر آنجسد و احکام آن بر این جاری میشود از جهه مطابقه و این نه اختصاص بایشان دارد بلکه هر نشئه جسد اصلی دیگر
دارد که در آنجسد و این اعراض عنصریه در نزد آن مانند آینه است در برابر آفتاب لکن جسد اصلی سایر مردم کلی نیست و جسد
ایشان کلی است و سایر مردم جسد اصلیشان مقهور آنجسد عرضی شده و تابع این گردیده و ایشان برعکس عرضی را تابع
اصلی کرده اند و اگر جسد عرضی بود تابع اصلی کنند و ابراز در مملکت این سلطان و فرمان روا کنند و احکام آنرا در این
جاری کنند حکم حکم او خواهد بود و از او هم جز آنقدر ظرفیت خود و جزئیت خود جلوه خواهد کرد و اگر امور کلیه بر دست
جاری شود امور جزئیه جاری میشود بلامانع و آنچه از آن اشخاص کلیه خواهد شد این بود مختصر که در مقدمه این رساله بر نفسه
خواستم اظهار نمایم فصل بدانکه بعد از معرفت کلی بودن آن اجساد اصلیه و تابع بودن این اجساد عرضیه از برای آن اجساد

اجسام

اجسام دیگر حقیقه اشکالی در غالب مسائل متوقفه باین مسئله نخواهد ماند لکن چون فرمایش شده است که این مسئله بخصوصه بیان شود
در مقام تفصیل بر آید عرضه میدارد که در مقام تفصیل اتحاد بیان میشود [illegible] عرضه داشت یکی آنکه بر بزرگان واضح است که اهل
تقدیر و هندسه مقرر داشته اند که فلک اعظم بقدری که کسی بگوید و چند هزار و هفتصد و سی و دو فرسخ سیر میکند از
جانب مغرب خود و از جانب محدب یکی جز صد اندازند و اگر اختلاف اندکی مخفی باشد قطر آفتاب بتوافق تقادیر
هفده هزار و پانصد و شصت و هشت فرسخ است که جرم او سیصد و بیست و هشت ضعف جرم کره زمین است و چون
از افق طالع شد بقدر دو سه دقیقه بیش طول نمیکشد که کل آن از افق ظاهر میشود و قطر کوکب زحل چهارده هزار
و چهار صد و بیست و پنج فرسخ است و جرمش هشتصد و هشتاد و دو ضعف زمین است و همین طلوع کل در دقیقه میگردد که آنهمه
طالع میشود و ستاره های ثابته قدر اعظمش دویست و بیست و دو ضعف زمین است بنابر نقل بعض و همانکه ظاهر شد
از افق تمامه یکجا طالع است و این مثلها را برای آن آوردم که بدانند میشود که جسم صاحب طول و عرض و عمق بواسطه
لطافت سریع السیر شود پس وقتیکه افلاک چنین باشند چگونه خواهد بود آنجسم که لطافت آن هفتاد مرتبه از لطافت
محدب فلک الافلاک بیشتر است پس ایشان بلا نهایه اسرع سیرا باشند از آفتاب و ماه و ستارگان و کرسی و
فلک الافلاک البته و خود فلک ثوابت را اهل تقدیر معتقد گفته اند که سی و سه هزار هزار بیست و چهار هزار و سیصد و
نه فرسخ است تخمینا از مرکز عالم پس قطر آن ضعف این و دوره آن شش مساوی این است که [illegible] و نود و هشت
هزار هزار هشتصد چهل و هشت هزار سیصد و پنجاه و چهار فرسخ است و این مسافت بود در یک شبانه روز قطع میکند
و این حرکت شبانه روزی از همان فلک الافلاک است که هر یک از نفس افلاک را با هرچه در جوف آنست بانطواء حرکت
میدهد و جمیع انها را در یک شبانه روز بر دور عالم میگردانند پس وقتی که از فلک الافلاک چنین عمل ناشی شود که در آن
القدر حرکت کند و اینهمه اجسام را اینقدر حرکت دهد پس از چه روا نبود که ابدان ایشان که الطف و اعظم از
محدب فلک الافلاکست هفتاد مرتبه اینهمه بدن عنصری را در کرد تمامی عالم بگردانند در طرفة العینی و حال آنکه
این عرش بر محور حرکت میکند و بدن ایشان بر قطب و ساکن اند و حرکت فرق بسیار است چنانکه فرموده اند نحن [illegible]
القطب و اعلام الفلک پس موافق آنکه باشد ایشان میشود که همین بدن عنصری خود در طرفة العینی در جهات جمیع

آسمان و زمین و عجب و عجب آن بگردانند و پس آورند و هیچ از امور طبیعیه خارج نگشته است چنانکه اگر کسی فی المثل بر قمر جا دهند
در یکشنبه روز سنگ حجره عالم را طی میکند و اگر کسی گوید که سرعت سیر موجب خرق اجزای سنگ میشود میگوئیم بلی اگر حافظی
و قاسری نداشته باشد و فساد فاسد و نقار ... بواسطه طبیعت کلیه عالم است و طبیعت کلیه عالم طبیعت ثابت است و قسیکه
ایشان خواسته حفظ کنند حفظ میکنند که فطوری بآن نرسد و هیچ عجب نیست باد خاک را در یک روز گاه باشد صد فرسنگ
و زیاده ببرد و میشود که باد جامه را برداشته در یک روز صد فرسنگ راه برد و قسی که از بادی این خواسته است که روزی صد
فرسنگ راه برد چه شود که ایشان هم بطی الارض این بدن خود را با عرش با جمیع ... ساحت بعید برند و فطوری
بآن راه ندهند چنانکه الکاه را که بار میبرند فطوری بآن راه نمیدهند و اینها که تعجب میکنند بسبب آنست که همین جسم ترابی را
می بینند و گمان میکنند که غیر از این هیچ نبوده و با ایشان میگوئیم که شعر جاهلانی نور عقلشان نیست ؛ نه همین جسمی
که تو می بینی است ؛ پس این کوچه که پس از معرفت این مقدمه سهل و آسان است و موافق حق و واقع فصل و جهی دیگر
که بآن نحو هم ممکن است و شاید برسند از ... و آن آنست که چنین جسد ایشان در جمیع ذره ذره این عالم هست و ...
جا نیست میشود که این بدن ... را در اینجا معدوم فرمایند یعنی متفرق کنند بیک چشم برهم زدن چنانکه بدن جسم
فرمودند که متفرق شده هباء ... اینچنین این بدن ... در مدینه مثلا متفرق فرمایند و جسدی دیگر در
طوس ترکیب فرمایند مثل آنکه جبرئیل بصورت جسد دحیه می آمد و چنین میرفت از او متفرق میکرد و هباء منثور میشود
چون بار دیگر می آمد جسدی از نو میگرفت و جبرئیل همان جبرئیل بود و چنانکه حضرت امیر چهل جا مهمان شد و هر یک جسد
حضرت امیر بود حال میشود که جسدی در بلدی متفرق کنند و در بلدی دیگر در همان آن جسدی دیگر ترکیب فرمایند
کرده و او را ناطق نمایند و اگر گوئی پس آن جسد جدید آن جسد عتیق نیست میگوئیم جسد لام که ... است همان کلام است و
این عرضی است که در همان یک بدن هم دایم در تحلیل است و بدل ما یتحلل میرسد و اما بدن اصلی در هر حال هست و این
اعراضی و رنگ و شکل سبب تغیر اصل ذات نمیشود چنانکه زید در قبای آبی زید است و در قبای زرد زید است و در قبای
قرمز زید و هکذا نفهم که چه گفتیم که ضروری مشکل است اگر چه آسان گفتیم فصل میشود که آنچه معروف شده در بلدی معدوم کنند
و لکن مخفی کنند از نظرها چنانکه امام معصوم ... مخفی کرده که هیچ دیده نشود و در بلدی دیگر بدنی دیگر آشکار فرمایند و از آنها ناطق شوند

و دلیل

و بر شکل بدن اول بسازند انهم امر است ممکن و هیچ استبعاد ندارد فصل ممکن است که قطعه از زمین طی شود
مثلا امر فرمایند که نزدیک شود زمین موضع قبایشان و سایر زمینها در میان درهم پیچیده شوند بر اطراف
که گمان کند شهرها چه طور می شود بلکه بر آنجا و لام قدم خود را برداشته بر آن زمین بگذارد و زمین بعد از هم گشوده
شود در یک طرفة العین و میشود که باد را امر کنند جسد ایشان کند و نهایت سرعت برد با زمین چرا که سرعت
و بطوء باد مختلف میشود چون مامور شود نهایت سرعت خواهد رفت و میشود که بر ابری سوار شوند و نهایت
سرعت برود و میشود که ملائکه سوار کنند که بالهای خود را گسترده سوار شوند و برهوا سیر کنند و میشود بر
گلیمی نشسته باد را امر فرمایند که او را بردارد بسرعت برد مثل الحکایات سلمان و حسنین علیهما السلام و سیر ایشان
و میشود که سوار شوند بر حیوانات و یا بخود از اقسام مرسومه حرکت دهند چنانکه یکدفعه همچنین فرمودند خلاصه
بعد از اینکه آن مقدمه را دانستید دیگر بجمیع اقسام جواب میتوانید جواب بدهید و از هیچ امری عاجز نیستید
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین کتبه العبد الاثیم کریم بن ابراهیم وقد فرغ منه عصر یوم السبت الرابع عشر
من شهر ربیع المولود فی شهور سنة ۱۲۶۰ حامداً مصلیاً مستغفراً
تمت تمت تمت

این نقل مکه است موسی
چهارده پانزده ورق است

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرّفنی بزیارة بیته الذی کان محلّ زیارة الاتقیاء و المسلمین و الصلوة و السلام علی اشرف الخلائق
محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید بنده محتاج الی ربه الغنی محمد ولی که چون در سنه ۱۲۶[illegible] که توفیق رفیق و سعادت
توفیق کعبه و بعد از حصول استیذان از پادشاه جمجاه رئوف جهان السلطان بن السلطان بن السلطان محمد شاه غازی
خلد الله ملکه و دولته الی یوم القیام بزیارت بیت الله مشرف شدم در اثنای راه آنکه از منازل قواعد و وقایع که مشاهده نمودم
یا آنکه بوجه تحقیق قطع حاصل کردم بجهت اطلاع و استحضار واردین دادن احوال بر وجه اختصار بر این صفحات نگاشتم
تا بیننده و خواننده را که توفیق این سفر خیر اثر نصیب شود بصیرت حاصل گردد بعد از قطع منازل از دار الخلافه
الی قزل رباط و از آنجا حرکت نمودم که جمعه شب بیست و یکم وارد کاظمین ع شدم روز [illegible] که جمعه بود در ماه مبارک
رمضان وارد کاظمین ع شدم قبل از ظهر و همان روز زانوی چپ من درد کرد روز بیست و دوم پنجاه زالو انداختم خون شد
شب چهارشنبه بیست و پنجم رفتم بسامره برای شب پنجشنبه راه بودم شب جمعه سه وارد شدم روز شنبه بیست و ششم
از سامره برای بابا خوشی بیرون آمدیم بسیار ناخوش بودم صبح دوشنبه روز عید رمضان ع وارد کاظمین ع شدم
روز چهارشنبه سیم از کاظمین ع حرکت کرده روز جمعه پنجم شوال وارد کربلا شدم حاجی مهدی استقبال آمد من
قدری راه پیاده شده تا حرم پیاده بودم روز یکشنبه چهاردهم از کربلا حرکت کرده عازم نجف شدم از راه آب
در طراده خوش گذشت بسیار روز دوشنبه در طراده پای چپ درد کرد بعد از بیرون آمدن از طراده با درد پا با الاغ
سوار شدم رفتم نجف خانه حاجی حبیب شمسی منزل کردم پنج روز با درد بودم که بزیارت مشرف شدم زالو انداختم خون شد
تا روز یکشنبه بیست و هشتم در نجف بودم سحر شب دوشنبه بیست و نهم از نجف حرکت کرده عازم مکه شدم کربلا آباد معمور

محمد ولی

[illegible] علی نجف اشرف نصفش خراب است شیخین و صد و پنجاه نفر کمتر یا زیادتر طلبه این جا جمع و درس میخوانند
حضرت شیخین جمعی از علما زاده های ایران در نجف مشغول تحصیل میباشند در مجلس شیخ محمد حسن روزی چهل پنجاه مجتهد
حاضر میشوند حضرت شیخ حسن امام [illegible] نیز اموات عرب حکم با شیخ حسن است اموات عجم تمامی با شیخ محمد حسن
میباشد چه قدر خوشحال میباشند و یکی کار ندارد در کربلا [illegible] نماز میکنند در حرم در دم رواق در ضحی
مبارک کثرت ملا حسین قزوینی زیاده تر است مردم در کربلا بیداد شد از طایفه شیخ در شیراز آمده مدعی جعل قرآن آمده
[illegible] با شاه فرستادند که فرستادند بروند در کربلا [illegible] مرجع هند و سند و ایران الا سید ابراهیم میباشد
که [illegible] مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا میباشد کارهای بزرگ از هند با و رجوع شد از تعمیر صحن حضرت
عباس گنبد مبارک [illegible] حسینی سایر اموات خیر بسیار بعلوم تدریس میکنند نماز جماعت میکنند الا درس میگوید و
روزی چهارصد نفر طلبه در درس او جمع میشوند بسیار مقدّر و خوشحال میباشد رئیس طایفه شیخ میرزا محمد [illegible]
که هر میباشند الا رکنی ندارند تا چه شود چون ملتزم شدم که امر غریب این سفر را آنچه بشنوم قلمی نمایم از آن جمله جمعی شهادت
دادند که در جبل [illegible] که زیاده از بیست فرسخ راه [illegible] و گفتند [illegible] در [illegible] نجف اشرف [illegible]
[illegible] نفر کاظمینی شهادت دادند که ما شیخی را دیدیم که او [illegible] از هفت فرسخ راه دید گفتند پرسیدیم علت زیاد
دیدن سو گفت ما چون در صحرا قضای حاجت میکنیم بوران آن [illegible] میخورد و بوران آن باعث ضعف باصره است
و گفت عجیب که در صحرای کذا آهو میباشد که آب نمیخورد مگر زمستان [illegible] از نجف اشرف دوشنبه سلخ
شوال حرکت کرده از دو روز تا ظهر کنار دریا منزل شد روز سه شنبه را هم در آنجا ماندیم تا جمعه سیم ذیقعده بر چاه [illegible]
آنجا بزرگ میباشد مشهور بود که اینجا [illegible] دیو است بحکم حضرت سلیمان پیغمبر ساخته اند [illegible] گودی چاه آب
یازده زرع دهنه چاه است تمام چاه تا لب چاه با سنگ ساخته از هر چاه [illegible] متصل بهم بعضی هزار زرع [illegible]
فاصله هر چاه میباشد الا آب متعفن داشت بسیار متعفن بود روز سه شنبه سوم ماندیم سر چاه روز یکشنبه ششم حرکت
کرده تا روز پنجشنبه دهم با زوار در سر چاه دیگر شدیم آب برداشتیم روز یکشنبه سیزدهم [illegible] چاه رسیدیم صبح زود
منزل کردیم آب برداشتیم در این منازل ها بعد از طلوع فجر حرکت کرده تا غروب آفتاب راه میرفتیم روز یکشنبه [illegible]

۲ از سر چاه

در سر چاه ماندیم که امیر عبدالله اخوه میگرد از حجاج حمله دار روز چهارشنبه دوم [illegible] جبل منزل شد در راه جبل [illegible] اخوه میگیرند

اخوه هر غازی که هشت هزار و پانصد دینار رایج عثمانی میگیرند حکایتها از بغداد گرفتم که علماء [illegible] و مازرو دوست [illegible]

مباشش که اینها اخوه دار کنند میکند با آنچه نقدی بر حجاج بد گذشته که عتاب [illegible] و نقص [illegible] ناخوش شدند خدا میداند که بر ما چه گذشته

در این منزل امشب خوابیدیم تا صبح با آنچه خوش گذشت تفصیل اخوه گرفتن از مردم عجم هر غازی میگیرند و از زن عجم یک غازی

و از مرد عرب یک غازی و از زن عرب نصف غازی میگیرند و از هندی و درویش هیچ نمیگیرند و غازی نام چهار هزار و ده

و پنجاه دینار رایج است شب چهارشنبه چهاردهم در تمام جبل خسوف شد تمام گرفته نماز آن کردیم روز چهارشنبه با هشت ساعت حرکت

کردیم سه ساعت بغروب مانده منزل رسیدیم روز سه شنبه پانزدهم وارد جبل شدیم اول صبح حکم شد تا آفتاب طلوع نکند حرکت

نکنند حجاج بعد از طلوع آفتاب دسته دسته گفتند یعنی از حمله دار [illegible] طلبیدند و سیاهه گرفتند بعد از دو ساعت معطل شدند

بعد از دو ساعت حجاج حرکت کردند در راه بقدر سیصد سوار استقبال عبدالرحمن آمد با پسر عبدالله و قریب [illegible]

یک پسر عبدالله [illegible] بعد از ظهر وارد منزل شدیم متصل به جبل در جایی که دیوار کشیده بودند تمامی در آنجا بار کردند

عبدالله در روز ورود بقدر صد گوسفند [illegible] حجاج تعارف کرد [illegible] فرستاد تا جبل [illegible] نفر از حاج مردند یکی از اهل کاشان

و یکی از اهل گیلان سه روز در جبل ماندیم روز اول عبدالله دیدن حاج آمد روز دوم چند نفر از حاج دیدن او رفتند من هم بودم

جهانگیر میرزا و میرزا مسعود در باغچه در جبل درخت انار و شفتالو و لیمو و بادام و انگور و انجیر بسیار بود و درخت گز در باغات

ایشان بود بقدر چنار و سفیدار [illegible] خرمای خوب زیاد در جبل بود و بسیار [illegible] سه روز در جبل ماندیم [illegible]

[illegible] جهانگیر میرزا و میرزا علینقی با عبدالله در خصوص گرفتن اخوه از حمله دارها واقع شد روز سیم که جمعه باشد فردای شنبه خواستیم

حرکت بکنیم که شب شنبه خبر رسید عبدالله متغیر شده امر حاج سوق شده [illegible]

قدغن [illegible] امیر عبدالله [illegible] آتش کرد [illegible] شب شنبه میرزا [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] حاج معطل شدند از صبح تا قریب ظهر [illegible]

امیر عبدالله [illegible] میان حاج [illegible] میرزا مسعود و میرزا محمد [illegible]

بود با [illegible] صحبت [illegible]

احرار کرد که کار [illegible] آقا کاظم چنین گفته با هزار زحمت [illegible] رسید که با چند نفر از جانب کل حاج نوشته دادیم که [illegible]

بگوید قبول نمایم او هم نوشته داد که بیاییم تا منزل [illegible] عبدالرحمن [illegible] تا مکه معظمه [illegible]

قطع شد نوشتها مهر شد دادیم [illegible] حرکت کنیم [illegible] حاج [illegible]

حرکت کردیم روز پنجشنبه [illegible] تا دو ساعت بغروب حرکت شد روز دوشنبه بیست و یکم تا یک ساعت و نیم بغروب حرکت شد

از حاج جبل هم از زن و مرد با ما [illegible] مدینه مطهره رفتن موقوف [illegible] از راه وادی عقیق میروم بمکه معظمه [illegible]

[illegible] امیر عبدالله [illegible] سه شنبه بیست و دوم [illegible] چهارشنبه حاج [illegible] چند نفر [illegible]

که هر شتر [illegible] روز پنجشنبه بیست و چهارم [illegible] خرما [illegible] بسیار [illegible]

شد حمد خداوند عالم را [illegible] حاج همراه ما بود از زن و مرد [illegible]

[illegible] روز شنبه [illegible] چهار ساعت بغروب مانده منزل [illegible]

[illegible] هشت هزار غازی [illegible] میرزا مسعود [illegible]

[illegible] آقا کاظم هم [illegible] صحبت [illegible] تا هشت ساعت از شب [illegible]

شدیم که خوابیدیم [illegible] عبدالله [illegible] هزار غازی [illegible] طلوع صبح [illegible]

[illegible] عبدالله بفضل خدا تمام [illegible] گفتم [illegible] صبح حاج [illegible]

[illegible] جبل [illegible] وقت نماز صبح [illegible] پیش عبدالله [illegible]

گفتم و شنیدم [illegible] گفتم خدا [illegible] مردم [illegible]

[illegible] حاج [illegible] بیرون آمدم [illegible]

گذشتم حاج تمامی نوشته [illegible] عبدالله از حاج [illegible] دیدن [illegible]

روانه شدیم عبدالله برگشت روز پنجشنبه [illegible] ذیقعده [illegible] آمدند پیش عبدالله و عبدالرحمن [illegible]

از خاک جبل در آمدیم و داخل خاک حجاز شدیم [illegible] روز در خاک جبل حرکت کردیم [illegible] آفتاب [illegible]

میرزا مسعود و [illegible] میرزا [illegible] غازی [illegible] عبدالله [illegible] غازی [illegible]

داده‌ام بگیرم که مجموع [illegible] هزار غازی میشد و گذشت جمع بکنیم بسیار خرد و سبک و سقف و دروغ که منقلب میباشد [illegible] آمد عبد [illegible]
میگویند زن بسیار گرفته و طلاق داده درخت خار مغیلان بقدر درخت توت وسط بود و بسیار بلند میباشد تا امروز [illegible] گذشت
که خدا چنین شریف کند [illegible] روز دوشنبه بیست و ششم روز عید بود که منزل کردند جهت [illegible] اخوه عقبه که [illegible]
و [illegible] که آمد [illegible] جبل [illegible] هزار خریدیم بعد از آمدن باران عالم آنچه جا در زمین بارها [illegible]
آب خوردیم [illegible] رسید شب گذشته [illegible] سحاب [illegible] ایشان [illegible] دزدی [illegible] میشد در عرب عقبه روز و شب دزدی میکنند
عبد الرحمن و رشید برادر میباشد و با عبد [illegible] برادر [illegible] خواهرانشان [illegible] بزرگ [illegible] مشهور عبد [illegible] میباشد و دختر عبد [illegible] زن رشید
میباشد که داماد عبد [illegible] است و سه دختر دارد [illegible] یکی را به برادر رشید داده [illegible] عبد [illegible] درویش نام کاظمی [illegible] از عراق بود
امسال هم از عراق حج کرده بود مخصوص از طهران [illegible] صدای [illegible] تفنگ [illegible] در مکه شتر [illegible] میباشد که مشهور
بشتر نعمان میباشد میگویند [illegible] هزار غازی داده [illegible] میگویند [illegible] راه [illegible] بشدت راه [illegible] بعضی گفتند
که تا صد غازی بیشتر قیمت ندارد روز سه شنبه [illegible] چادرها [illegible] و سایر [illegible] تا یک ساعت به ظهر مانده [illegible] شدیم
شش ساعت به غروب مانده حرکت کرده تا غروب وارد منزل شدیم [illegible] منزل [illegible] آمدیم در راه [illegible] بسیار بود
[illegible] رسیدیم گفتند [illegible] امان [illegible] چشم عبد [illegible] حاجی درویش [illegible] سلام [illegible]
[illegible] سلام [illegible] که در چشم [illegible] روز چهارشنبه [illegible] گفتند [illegible] حاج بسیار مضطرب
شده بودی [illegible] بسیار [illegible] از طلوع آفتاب تا غروب حرکت کردیم [illegible]
[illegible] ماه [illegible] شب پنجشنبه [illegible] منزل [illegible] حاجی [illegible] دیده شد ماه [illegible]
ماه میباشد [illegible] منزل [illegible] مکه معظمه [illegible] ابو جهل [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] در عرب [illegible] شب پنجشنبه غره ذی الحجه [illegible] میرزا صادق [illegible]
[illegible] آنقدر [illegible] صبح پنجشنبه که [illegible]
بعد از یک ساعت [illegible] حاج [illegible] جمعه دوم ذیحجه منزل [illegible]
[illegible] جمعه [illegible] حرکت [illegible] راه [illegible] بسیار [illegible]

فایده [illegible]

راه [illegible] داخل میشد در منزل امروز [illegible] سنگلاخ [illegible] کوه [illegible] اول خاک [illegible]
و میگفتند [illegible] میگویند صبح شنبه راه [illegible] بعد از [illegible] ساعت [illegible] رسیدیم زمین [illegible]
سبز شده و چاههای آب داشت و [illegible] بغیر ترکیب [illegible] مشهور میگفتند [illegible] ابو جهل و [illegible]
[illegible] بقدر [illegible] منفعت [illegible] کردن [illegible] در راه امروز [illegible] جمع شده [illegible]
[illegible] میگفتند [illegible] میگفت [illegible] تا [illegible] غازی [illegible]
[illegible] غازی دادم بعد از ورود منزل [illegible] بیست غازی دادم
[illegible] منزل [illegible] روز [illegible] از وادی عقیق [illegible] عشره [illegible] ساعت به غروب
منزل [illegible] راه بسیار [illegible] حاج [illegible] گفتند که [illegible] صبر [illegible] حضرات [illegible]
[illegible] منزل [illegible] آب [illegible] بشدت [illegible] طهارت و وضو مفقود شد بوادی عقیق که رفتند [illegible]
صبح [illegible] شنبه حرکت کرده [illegible] ساعت [illegible] از ظهر در وادی عشره که بالای وادی عقیق است غسل [illegible] احرام [illegible]
[illegible] ساعت به غروب مانده منزل شد در وادی [illegible] احرام [illegible]
[illegible] وارد [illegible] منزل [illegible] حضرات هم محرم شدند بقدر چهارصد نفر [illegible] اول شب سه شنبه [illegible]
[illegible] که پول [illegible] غازی دادم [illegible] بعد [illegible] اللطیف
[illegible] دادم [illegible] غازی [illegible] چهار غازی [illegible] عبد الرحمن دادم [illegible] صبح سه شنبه
ششم [illegible] آفتاب از منزل [illegible] حرکت کرده بقدر [illegible] راه دره و سنگلاخ و جنگل بود بسیار بد گذشت [illegible]
دره و در پایین آن دره [illegible] بود [illegible] بسیار [illegible] و سنگ بسیار [illegible]
تا [illegible] که هم [illegible] جاده [illegible] جمع [illegible] آمده [illegible]
[illegible] که [illegible] خلاصه [illegible] بسیار بد گذشت [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] رسیدیم [illegible] احرام اهل سنت [illegible] احرام
بسته [illegible] بقدر [illegible] که [illegible] آب [illegible] بقدر [illegible] بقدر یک ساعت [illegible] حضرات

[illegible]

فایده
[illegible]

غسل کردند احرام بستند روانه شدیم نیم ساعت به غروب مانده بود که به ضیعهٔ بسم وارد رسیدیم عبدالرحیم خان نزول کردند در سر خره
میان حضرات حرف شد که اهل قریه [illegible] حاج حاج بعضی مشغول اکل و بعضی نماز و بعضی وضو که مختصر شد چه بنویسم
بلی اگر از مختصر بود شنیدیم و [illegible] فهمیدیم زیارت بود خلاصه به قدر پنج فرسخ زیارت تا سر چاه بردند بود که اول حرم است تا ختم
خدا نمایند چه احوال اعمال قتل و اسیری و تلف مال از کوه و دره و دستگاه [illegible] بود که میان زمین و آسمان بلند بود که نوشت
لاچه گذشت و شب تا صبح مستعد قتل بودیم صبح چهارشنبه سوار شدیم به قدر سه ساعت از روز گذشته وارد مکه شدیم چه شهری
حجاج روم و مصر و شام و هند و [illegible] با اوضاع و دولت های ما در مکه منزل کردیم و نشستیم بحکم حکم طواف کردیم با دو رکعت نماز
سعی میان صفا و مروه کردیم تقصیر کردیم طواف نسا را قضا کردیم آمدیم منزل و ماندن همانجا میرزا در اینجا روز فوت کرد و او
شب هشتم منی آمدیم آنچه شیخ با شای شام شهادت داد عرب عیدی تا ثابت شد که ماه از چهارشنبه است و حکم کرد که پنجشنبه
نهم است بخلاف قاضی و شریف که عرفه را جمعه میدانند ما هم از ترس آمدیم منی و شب در آنجا نماز کردیم در مسجد خیف و آقا
محمد حسن برادر حاجی ملا [illegible] که خواهر در روز [illegible] رسیده بود و [illegible] بود و در مکه فوت شد و مرحوم شیخ حسین [illegible]
بچه سقط کرد چه بنویسم از مختصر روز ششم و روز هفتم یکیک وارد شد از دریا و در دریا همگی [illegible] مانده بود طول کشید
در خصوص رویت ماه اختلاف شد میان عامه و خاصه عامه شب چهارشنبه غره دانستند و خاصه شب پنجشنبه بود و غره دانسته
عرفه ایشان پنجشنبه شد عرفه ما شب جمعه بعد از سعی [illegible] بسیار با پانصد غازی شریف وعده کردیم که مرخص کرد که
شب جمعه و روز جمعه بود در عرفات با این جمعیت گذشته مانده بودیم با پانصد غازی [illegible] از جهت مردم دادند از منی شب
پنج غازی آن کشند روز جمعه بعد گذشت زیاد گرمی هوا که در هوا بود که [illegible] زمین [illegible] مثل هوای بسیار گرم
طهران که در قلب الاسد است محرم احرامی بود در وقت غسل و وقوف بعرفات کشنده بود [illegible] اندام خود را خشک شده
[illegible] بعرفه وقت حرکت از عرفات ونشتم شب عید در مشعر ماندیم سنگ جمع کردیم [illegible] تا ساعت صبح از مشعر
حرکت کردیم آمدیم منی سنگ زدیم شتر قصاص را ذبح کردیم و سر تراشیدیم دلاک ریش مرا تراشید رفتیم مکه
طواف و سعی کردیم برگشتیم منی دو منی در شب ماندیم شب یازدهم و دوازدهم در منی [illegible] بسیار خوب بود روز در
با اوضاع از مصر و شام و اسلامبول و هند و سند و اطراف مملکت مسلمان آمده با اوضاع بسیار بازار منی [illegible]

فایده
[illegible] که مهترین [illegible] کشتی زیادی
[illegible] صاحب خانه [illegible] در مدینهٔ مطهره [illegible]
[illegible] نزول بکشند [illegible]
[illegible] نماز و نفهمیدیم در شام [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] فهمیدند [illegible]
[illegible] بگیرند چون توقف [illegible]

فایده
در [illegible] غازی [illegible]
[illegible] چه بگیرند

ننوشت اما کثرت بقدری بود که معاینه مثل نخود کشمش و غلام سیاه بسیار آورده بودند انگور و خربزه و خیار و هندوانه و بادنجان و کدو
تازه و انار [illegible] و پیاز تازه بسیار بود از شدت جمعیت بگویم سیاهها گوشتها را خشک کرده بودند زمین از سیاه سیاه شده بود
گوسفند زنده و کشته نو میدند و میدیدند حتی آنکه سیاهی آمد بجای درخت بار داده گوشت که گوسفند می آمد جمل گوسفند
تو شد بهار از منی که بودن گوشت او را دور آنکه روز عید هم از دست حکام بدگذشت بهت این گوسفند [illegible]
و گشتم و نماز را در مسجد خیف کردیم به قدر [illegible] در شب چهارشنبه بود و ازدهم در منی شد از مسجد خیف تا مکه [illegible]
آمدیم نماز ظهر روز دوازدهم سوار کردیم حجاج اسلام حرکت کردند سه ساعت و نیم به غروب وارد شدیم و نوشته عیال طهران [illegible]
تاریخ نوشته بیست و ششم رمضان بود شب چهارشنبه دوازدهم ذیحجه در مکه معظمه رسید که سلطان محمد میرزا از اصفهان [illegible]
تاریخ کاغذ به اصفهان بوده [illegible] صبح چهارشنبه دوازدهم حمام رفتیم [illegible] از کثافت حمام [illegible]
طهران آنچه فهمیدیم به نظر آورده اصفهانی رسیدی بول اصفهانی فهمیدیم خدا رحم کند [illegible] در مکه [illegible] زیاد است از شهرها
و تاریخ و انار و انگور و خربزه و هندوانه و خیار و بادنجان و کدو [illegible] همه تمام بود شبها [illegible] روز
سه شنبه هفتم در مسجد الحرام جماعت هر روز قرآن [illegible] سید جعفر [illegible] به شیعه دادم که نگاه [illegible] نامه از طرف
بکنم بعد از گشتن سید قرآن آورد در این ده روز عادت مرا این بود که قرآن [illegible] پنجشنبه بعد
میدادم که نگاه بدارند نامه از طرف نماز خلاص بودم نامه از آنجا به نفر دادم که آنکه او را [illegible] برد کرد
[illegible] روز نامه بود در پنجشنبه شب [illegible] در مسجد الحرام نماز میکردم که صدای توپ آمد [illegible] خبر رسید که از اسلامبول
فرمان رسید که خداوند سلطان عبدالمجید خان [illegible] داده بنای چراغان مکه معظمه بود شب جمعه [illegible] ذیحجه چهار ساعت
از شب گذشته حمد خداوند را که توفیق رفیق شد مرا [illegible] خانه مشرف شدم و چهار [illegible] نماز کردم اما [illegible] را دادم
مکرر شد که دعا بکنم و از خدا حاجت بخواهم و داخل رحمت شدم حمد خدا را هزار مرتبه شکر او را توقف در مکه معظمه
[illegible] و قطعا یازده روز تمام شد روز دوشنبه [illegible] از منی وارد مکه شدم [illegible] و چهارم حرکت کردیم
مادام توقف در مکه معظمه تمام نماز را در مسجد الحرام کردیم و یکصد و ده طواف کردیم و [illegible] کردیم روز دوشنبه [illegible]
منزل وادی فاطمه شد حمله دار [illegible] یکصد و سی و دو [illegible] کرایه شتر بود [illegible] تومان و [illegible] چهل [illegible] تومان

که از برنیش چهارده قران بیشتر دیر قران ام جمعه ام بار کرده روز پنجشنبه وادی فاطمه ماندیم و حمله دار [illegible] بار [illegible] تمامی حاج [illegible]
کشیدند خیلی و قال بپا [illegible] حاج بود روز دوشنبه از وادی فاطمه حرکت کرده تا ده ساعت حرکت شد منزل دو فله [illegible] آب بود
روز سه شنبه از دو فله حرکت منزل [illegible] با ساعت هشت ساعت آب دارد و کنی دارد [illegible] امروز عید غدیر رسیدیم
محرم ۲ درست کهانه گفتند سفر [illegible] ۳ درد ایشان دست مبارک علی [illegible] کوفت [illegible] فرمود مولاه
فهذا علی مولاه لا [illegible] بسیار [illegible] بود آنچه خواستم پیاده شوم نماز بکنم [illegible] گفت نمیشود [illegible] گذشتم
روز چهارشنبه ده ساعت حرکت کردیم دریای بحر که دریای احمر [illegible] بعد از [illegible] نشستیم [illegible] ساعت
منزل کردیم منزل [illegible] آب [illegible] حرکت منزل رابغ [illegible] حرکت
شد آب و آبادی [illegible] خرید و فروش شد [illegible] جمعه [illegible] در رابغ ماه محرم دیده شد [illegible] کردیم با حمله دار باز
در رابغ قیل و قال شد آخر باز [illegible] سه قران دادم که مجموع [illegible] تا کجا ل دادم تا بعد [illegible] در رابغ
کل احرام [illegible] امروز صبح ملاقات ضیاء السلطنه کردیم [illegible] تازه آوردم در [illegible] قران قرار شد تا
شام [illegible] روز شنبه [illegible] سه ساعت گذشته در رابغ حرکت تا نیم ساعت از شب یکشنبه گذشته وارد منزل شدیم [illegible] ساعت
نه ساعت حرکت در راه [illegible] سه [illegible] بجا آوردم صبح [illegible] در رابغ سید [illegible] خرد [illegible] سه [illegible] آمده بود
فوت شد نماز کردیم [illegible] امام کردیم دفن کردیم و سوار شدیم منزل مستوره [illegible] صبح یکشنبه از مستوره حرکت
یازده ساعت منزل [illegible] گفته شد [illegible] بگویند [illegible] صبح [illegible] که چهارم محرم [illegible] حرکت وارد [illegible] شدیم
در هشت ساعت آب دارد و باغ دارد و خرمای بسیار و تاریخ [illegible] بسیار [illegible] بسیار [illegible] گرده
منزل شد که [illegible] حمل [illegible] دیدیم [illegible] شهدا [illegible] زیارت کردیم بسیار [illegible] صبح سه شنبه از [illegible]
سوار [illegible] یازده ساعت حرکت [illegible] تا منزل و تاریخ [illegible] خوردیم [illegible]
منزل [illegible] صبح چهارشنبه ششم محرم [illegible] یازده ساعت حرکت شد [illegible]
[illegible] نزدیک شهدا منزل شد [illegible] شب پنجشنبه هفتم چهار ساعت [illegible] صبح یازده سه ساعت [illegible]
[illegible] حرکت شد [illegible] شهدا رسیدیم [illegible] فاتحه خواندیم تا یک ساعت [illegible] وارد شهر مدینه طیبه شدیم چهارده ساعت

حرکت

فایده
[illegible] حرکت حاج [illegible] سلطان سلیم [illegible] ۱۲۲۵ [illegible] حاج [illegible] شاه قاجار [illegible] حاج [illegible] و والده [illegible]

حرکت شد منزل در کاروان [illegible] شد و [illegible] آدم حاجی قلی خان و شیخ فارس شد آدم حاجی [illegible] وارد شدند بیست و منزل نه [illegible] بود
که قران [illegible] بیاورد [illegible] ده [illegible] کردیم و رفتم مشرف شوم در [illegible] که رسیدیم گفتند [illegible] است برگرد برگشتم با حال [illegible]
و حسرت زده اول شب جمعه شد در چادر حمله دار [illegible] رفتم و قهوه خوردم [illegible] صبح جمعه مشرف شدم در حرم [illegible]
بقیع مشرف شدم از آنجا به حرم و از حرم منزل [illegible] خوردم باز به حرم نماز ظهر مشرف شدم در بقیع هر کس وارد میشد هزار دینار
میگرفتند در زیارت [illegible] که [illegible] در گنبد حرم بقیع [illegible] زیارت حضرت فاطمه علیها السلام [illegible]
میگیرند که بگذارند [illegible] قبر مبارک [illegible] روز شنبه [illegible] آمدن [illegible] که [illegible] چه خواهد [illegible]
عازم شدم در راه مردم گفتند که [illegible] زیارت [illegible] خواهد [illegible]
میگذارد [illegible] جمعه [illegible] مشرف [illegible] تا کجا [illegible] که اول [illegible]
[illegible] امکان مشرف شدن [illegible] روز [illegible] آبی [illegible] حرم [illegible]
جمعه [illegible] روز [illegible] خدا [illegible] زیارت [illegible]
کردم صبح روز [illegible] زیارت حمزه سید الشهدا کردیم با حاجی میرزا [illegible] برگشتیم رفتم حرم مشرف شدم [illegible]
[illegible] سید [illegible] از آنجا بقیع مشرف شدم زیارت [illegible] حرم حضرت امام حسن مجتبی [illegible] کردم زیارت جامعه کردم
برگشتم [illegible] مشرف شدم زیارت کردم [illegible] نماز [illegible] زیرا که حدیث وارد است که نماز در مسجد پیغمبر [illegible] هزار [illegible]
[illegible] جمعه [illegible] آمدیم در بازار [illegible] خریدیم در بقیع [illegible] هزار دینار دادیم [illegible] یازدهم محرم [illegible] صبح [illegible]
به زیارت مشرف شدم چهار ساعت به غروب حرکت تا یک ساعت [illegible] مدینه [illegible] فرصت [illegible] نشد [illegible]
با حاج [illegible] صبح سه شنبه [illegible] نماز کردیم حرکت شد تا ده ساعت راه آمدیم [illegible] در این منزل [illegible]
[illegible] که [illegible] وادی فاطمه [illegible] صبح چهارشنبه [illegible] قبل از نماز حرکت تا
هشت ساعت حرکت شد منزل چاه آب بسیار [illegible] امروز [illegible] صبح پنجشنبه
چهاردهم [illegible] حرکت شد تا ده ساعت منزل [illegible] آب [illegible] در راه درخت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] سه ساعت [illegible] جمعه [illegible] حرکت تا یک ساعت به غروب حرکت چهارده ساعت حرکت منزل [illegible] آب [illegible]

مژده آمد که پاشاه چرده آمده وارد مدینه [illegible] شد بسیار خوشحال شدیم و حجاج روز داده که خفیف [illegible] شد شب شنبه نماز ... [illegible]
مانده حرکت تا غروب بعقبه رسیدیم پاشاه چرده در سر خانه [illegible] بود و نشسته بود متصل غروب [illegible] از اینجا گذشتیم وارد [illegible] شدیم
حکم شد بیاییم سه ساعت چاه آب کنده بعد مردم آب برداشتند و شتر را آب دادند ما هم چای خوردیم چهار ساعت تا دو سه آمده [illegible]
عثمان که در بارخانه بود با پاشاه دعوا کرده او را از بار خانه اخراج کرده در اول سحر کردند شب سواد و مقدم ما حرکت کرده [illegible]
درویش و فارس حلوادار ما او را [illegible] کرده بودند نماز شام کشند گشته در ساعت از شب گذشته خوردند [illegible] که صبح دوشنبه
و شنبه شد یک ساعت از روز گذشته از چند بار گفتیم که ساعت شب و روز سیزده ساعت شد در جای بی آب فرود آمدیم در راه
[illegible] دعا حفظ کردم در چند فقره از حرکت که بیکنند آب زیادی در چی آمد که هر از نفر سواد در ساعت جواب [illegible]
دیدم شب یکشنبه هفتم [illegible] ساعت به بسته مانده حرکت تا در ساعت و نیم به غروب مانده وارد به [illegible] شدیم قلعه و آب [illegible]
قریب یازده ساعت حرکت شد تا بار [illegible] رسیدیم که نشستیم شب [illegible] سواری بسیار بار بود در شب [illegible] سه شنبه سه ساعت [illegible]
مانده غروب نموده ساعت و نیم بسته مانده حرکت شد یک ساعت به غروب مانده در منزل بی آب و علف شدیم پاشا [illegible]
[illegible] آب رفت شد چاه [illegible] دیگر و عباس ابن عثمان و دلی باش و تمام [illegible] در یکی آمدند او روز در راه [illegible]
که مابین [illegible] جمعی شهادت دادند حقیقت بیابان ترکیب [illegible] سر از زمین در آمد شب سه شنبه [illegible]
و نیم به بسته مانده بار کردیم [illegible] درویش حلوادار بود که بیا بار کرد پس [illegible] رفتیم که آدم دلی باش و عباس عثمان
آمد که رو دیدن سر تا صبح در صحرا ماندند حجاج اول صبح نماز کردیم راه [illegible] اما سر ما خوردیم درویش [illegible]
منزل مداین صالح [illegible] ساعت بود آب و قلعه [illegible] عمارات از سنگ [illegible] حقیقت معلوم نشد که در مداین [illegible]
هوا بسیار سرد بود در ساعت به بسته مانده شب پنجشنبه [illegible] از مداین صالح حرکت تا [illegible] ساعت و نیم به غروب [illegible] راه
رفتیم در صحرای بی آب فرود آمدیم یازده ساعت حرکت کردیم امروز در عقبه که خوب بلندی سوار کردند مردم پیاده شدند
هم ما دیان سوار شدیم تا نماز ظهر ما دیان سوار شدیم بعد با شتر سوار شدیم از مداین صالح امروز جمعه [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] یک ساعت به بسته مانده شب جمعه حرکت تا یک ساعت به غروب [illegible] ساعت حرکت شد در منزل آب [illegible]
نزدیک بود شب شنبه [illegible] پنج ساعت به بسته مانده [illegible] چهار ساعت به بسته مانده حرکت شد تا [illegible]

[illegible]

از دو سه گذشته که ده ساعت [illegible] اسم منزل بر که معظم آب [illegible] شب یکشنبه [illegible] چهارم شش ساعت از دو سه گذشته بیار گویند
تا هفده ساعت حرکت شد چهل دقیقه به غروب داده شدیم منزل بر که [illegible] آب [illegible] نماز صبح روز دوشنبه [illegible] کردیم [illegible]
حرکت تا یک ساعت تا [illegible] و نیم به غروب مانده که یازده ساعت [illegible] حرکت شد عقبه [illegible] امروز در اول [illegible] اسم منزل [illegible]
[illegible] منزل آب [illegible] ساعت به بسته مانده شب سه شنبه [illegible] در ساعت [illegible] مانده حرکت تا [illegible] ساعت [illegible]
حرکت شد منزل تبوک بود قلعه [illegible] جمعیت خیلی آب بسیار مردم [illegible] امروز در راه [illegible]
[illegible] کفشند [illegible] دلی باش [illegible] راه [illegible] گشته [illegible] چهارشنبه اول طلوع فجر حرکت
در صحرای بی آب و علف [illegible] منزل [illegible] پنجشنبه حرکت از منزل شد تا دوازده ساعت حرکت شد منزل آب و قلعه [illegible]
هم [illegible] اسم منزل [illegible] نماز صبح [illegible] کردیم سوار شدیم [illegible] ساعت [illegible] دوره شدیم که [illegible]
و آب و چاه [illegible] از نماز صبح روز شنبه اول صفر حرکت تا دوازده ساعت راه رفتیم در صحرای بی آب و علف منزل کردیم [illegible]
منزل [illegible] آب [illegible] در منزل راه سنگ بود و تمام سنگ [illegible] بود [illegible] سوار شدیم تا [illegible]
[illegible] صبح یکشنبه دوم صفر حرکت از عقبه [illegible] نشستیم تا دوازده ساعت راه رفتیم در منزل آب [illegible] راه سنگ
[illegible] بود از صبح دوشنبه [illegible] صفر حرکت [illegible] هشت ساعت راه بود منزل و [illegible] اما در [illegible]
[illegible] با حجاج معامله [illegible] روز سه شنبه چهارم [illegible] روز چهارشنبه قبل از طلوع آفتاب حرکت
[illegible] ساعت راه آمدیم منزل [illegible] قلعه و آب [illegible] شب [illegible] غروب [illegible] راه بزرگ [illegible]
قبل از صبح روز پنجشنبه [illegible] حرکت تا دوازده ساعت حرکت منزل [illegible] قلعه [illegible] در راه [illegible]
[illegible] شب جمعه [illegible] شب اول [illegible] هفتم صفر [illegible] بعد از نماز صبح جمعه حرکت تا غروب [illegible]
[illegible] منزل [illegible] قلعه دارد و آب [illegible] قبل از نماز شنبه هشتم از [illegible] حرکت [illegible] دوازده ساعت راه بود منزل [illegible] قلعه دارد
[illegible] آب [illegible] قبل از نماز صبح یکشنبه نهم حرکت تا ده ساعت در منزل بی آب فرود آمدیم [illegible]
صحرا [illegible] بود در منزل [illegible] چه قدر [illegible] خوب [illegible] بعد از نماز صبح دوشنبه حرکت منزل [illegible]
اول شام تا اینجا آمدند [illegible] چهار ساعت در راه بودیم [illegible] چند نفر [illegible] پنج ساعت از شب

شنبه یازدهم گذشته وقت بیابار کوفر بیدوار شدند هفده ساعت حرکت شد شب اول حوت بود منزل رابعه بودیم شب چهار
پنج ساعت بدسته مانده توپ زدند حرکت از انجا پنج ساعت بمضیرب رسیدیم از مضیرب تا یک ساعت بغروب یا ده ونیم
درنگ نازده هی ماندیم که هیچ نبود چهارده ساعت حرکت شد بیابان که از اشب سرد بود وروز هم سرد بود لاکن صحرا تمامی سبز وخرم
بود بسیار سبز بود وبسیار باطراوت وکلا هم بود شب پنجشنبه سیزدهم صفر را بعد از پنج ساعت که از شب گذشت حرکت
چهار ساعت بغروب مانده داخل شهر شام شدیم که چهارده ساعت حرکت شد [illegible] شهر و چهار وضایع از مکه تا شام
سید الوا تا شام در ساعت آمدیم با این جمعیت و اوضاع که یاد در عالم [illegible] حکایت متفرقه ساعت از مکه معظمه تا
شام ۷۲۲ منزل از مکه معظمه تا ساعت ۲۲ منزل سال القابار باشا این بود که چهار عوض میکردند و ۳۲ عوض قراو
هر عوض قراش یک ساعت میشود و یکی قراش چهار ساعت و باقیش در حرکت بود بکرد پنج جا اطراق میکرد پنج شب و روز راه رفت
و دکان چهار ساعت که قرار شده که روز بعد از زوال یک ساعت عوض میکنند و پس شب نیز میخوابند [illegible] چهار منزل
که راه [illegible] شب حرکت میکنند تفصیل مکه معظمه شرفه اول مکه من اعلا حاره المعابده و کان صلی الله علیه و آله وسلم
یتعبد فیها بغار حراء وفیها اکثر من الف رجل تقریبا ثم حاره السلیمانیه وفیها اکثر من خمسمائة رجل تقریبا ثم حاره المقاد وفیها نحو
ثمانمائة رجل تقریبا ثم حاره شعب بنی عامر وفیها نحو الف رجل وخمسمائة رجل تقریبا ثم حاره الغزة فیها نحو سبعمائة رجل تقریبا
ثم حاره سوق اللیل وفیها نحو الف رجل تقریبا ثم حاره شعب علی بنی عبد المطلب وفیها نحو ثمانمائة رجل تقریبا ثم حاره القرارة
وفیها نحو الف وخمسمائة رجل تقریبا ثم حاره القشاشیه وفیها نحو الف وماتی رجل تقریبا ثم حاره النقاشیه وفیها نحو الف
وثلثمائة رجل تقریبا ثم حاره المسفله وفیها نحو سبعمائة رجل تقریبا ثم حاره الشبیکه وفیها نحو الف وثمانمائة رجل تقریبا ثم حاره
الباب وفیها نحو ثلثمائة رجل تقریبا ثم حاره جرول وفیها نحو خمسمائة رجل تقریبا الجمع نحو ثلث عشرة الف غیر النساء و الصبیان
والمسجد الحرام الجانب الشرقی منه بعضه فی حاره النقاشیه من اوسطه و اواخره وبعضه فی حاره القرارة من اعلاه و
الجانب الیمانی فی حاره المسفله والجانب الغربی منه بعضه فی حاره المسفله وبعضه فی حاره المسفله وبعضه فی حاره الشبیکه
والجانب الشامی منه فی حاره [illegible] ابتداء [illegible] الشریف مکه ارض الحجاز [illegible] التی حکمها فی الحجاز تحت طاع
شریف مکه الشریف محمد بن عبد المعین بن عون والسلطان عبد المجید خان قبایل بنی هذیل نحو خمسة الاف قبایل لحیان نحو ثلثة الاف

قبایل

قبایل ثقیف نحو سبعة الاف قبایل بنی سفیان نحو اربعة الاف قبایل بنی سعد نحو ستة الاف قبایل بنی مالک نحو اربعة قبایل عامر
نحو عشرة الاف قبایل القرین نحو اثنی عشر الفا قبایل بنی بشر نحو ثلثین الفا قبایل عتیبه نحو خمسین الفا قبایل [illegible]
نحو عشرین الفا قبایل شهران نحو خمسة عشر الفا قبایل حرب نحو ثلثین الفا قبایل عتبه نحو عشرین الفا قبایل مطیر
نحو خمسة الاف قبایل قحطان نحو سبعة الاف قبایل سبیع نحو ثلثة الاف قبایل البقوم نحو الفین قبایل سلیم
نحو ثلثة الاف قبایل معبد نحو الفین قبایل السروقه نحو خمسة الاف قبایل ابن سعود الذی فی الریاض والقصیم و الحسا
والدرعیه وجهاتها نحو خمسین الفا قبایل یام نحو عشرین الفا قبایل حاشد وبکیل نحو ثلثین الفا قبایل اللیث والقنفذة
والمعقص و [illegible] و حلی ونواحیها نحو عشرین الفا قبایل صنعا نحو خمسین الفا قبایل ناجره وبکیله نحو عشرة الاف الحکم
نحو اربعمائة و خمسین الفا الامراء الذین یحکمون القبایل المذکوره وحکمهم تحت طاعة الشریف و سلطان امیر مکه الشریف
محمد بن عبد المعین بن العون العبدلی امیر جده الحاج عثمان باشا امیر المدینه الحاج شریف باشا امیر الطایف الشریف
عبد الله بن ناصر بن فواز امیر هذیل الشریف مبارک بن عبد الله العبدلی امیر ثقیف و بنی سفیان الشریف سعود الوکیل
امیر بنی فهم وزهران وناجره وبکیله الشریف الحسین بن المنصور الشنبری وامیر بنی سعد و بنی مالک الشریف عبد الله بن زید
العبدلی و امیر بلیشه و سبیع والبقوم و قحطان الشریف عبد الله بن سعید بن منصور العبدلی و الشریف عبد الله بن لوی و الشریف
سلطان بن الشریف العبدلی امیر حرب الشریف حسین بن سلیمان [illegible] و امیر سلیم ومعبد الشریف عمرو الکارثی و امیر الروقه
الشریف حمزان المسعر امیر اللیث والدوقه والقنفذه وقبایلها الشریف عبد الله بن دخیل الله امیر المعقص الشریف
[illegible] بن محمد [illegible] امیر عسیر و بنی شهر و شهران و بالقرن و شهرانی عایض بن مرعی العسیری و امیر الیمن وحاشد و بکیل و یام
الشریف الحسین بن علی بن حیدر و امیر مطیر وعنزه و القصیم والریاض والحسا و نواحیها فیصل بن ترکی بن سعود امیر
جبل شمر الشیخ رشید الشمالی فی الکلا ودر حرام [illegible] فیها تغییر [illegible] الله قال فلیغیرن خلق الله ومن یتخذ الشیطان
ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا فبعض الناس من اهل مکه لا یفعلونها خوفا من الحرمه و بعض الناس یفعلونها
لقصد الزینه [illegible] اکثر هم یفعلونها [illegible] سلطان الشریف مکه [illegible] محمد علی باشا مصری
بیست و پنج کیسه میداده اند که هر کیسه پانصد قروش است که ده قروش [illegible] تومان است [illegible]

با شای شام محمد میاورد و میگویند محمد حضرت رسول است با شای شعر محمد میاورد و میگویند محمد علیه السلام است با خوف و حرمت چهار خلفا را دور کنند
هم سلطان سید همراه او [illegible] پنجاه و شش گنبد است و هر گنبدی [illegible] طلا است و هر طلق صد و دو مثقال است که قریب [illegible]
خود دارند [illegible] خوب است [illegible] قانون [illegible] اینست که استقبال حاج میرود تا مدینه و با حاج می آید و با حاج هم بر میگردد
نماز جمعه و هر جمعه [illegible] میکنند قاضی از اسلامبول هر ساله میاید و باید حنفی مذهب باشد و نماز جماعت سوم هر کس [illegible] میکند
اهل سنت قانونشان اینست که هر کس قرائت قرآن بکند امامت میتواند کرد [illegible] که در کنار [illegible] بسیار با صفا
[illegible] دقت کردم [illegible] آدم شناخته میشد [illegible] در شام [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] بسیار خوب بود جمیع عمارات شام از سنگ [illegible] است آجر بسیار کم است [illegible] عمارت تمام از سنگ [illegible] است
سنگهای [illegible] کرده در تمام شام [illegible] مسجد شام که مسجد بنی امیه [illegible]
[illegible] شبستان مسجد سه چشمه [illegible] در هر چشمه [illegible] یازده ذرع [illegible] ستون [illegible]
[illegible] و طول شبستان صد و پنجاه ذرع است [illegible] حضرت یحیی در شبستان [illegible] ستون [illegible]
طول گنبد بیست ذرع و عرض پنجاه ذرع [illegible] مسجد [illegible] ستون [illegible] طول مسجد [illegible]
شش ذرع میشود بسیار بلند [illegible] مسجد است [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] طاق [illegible] سنگ سفید [illegible]
[illegible] مسجد ستون [illegible] طاق [illegible] که خراب شده [illegible] ستون [illegible]
نقاشی [illegible] ستون سنگ مسجد [illegible] صحن مسجد [illegible] صد و [illegible] ستون [illegible]
تا چهار ذرع ارتفاع [illegible] ستون [illegible] هشت ذرع هم ارتفاع [illegible] ستون [illegible] ارتفاع شبستان
بیست ذرع [illegible] جماعت که در شبستان میکنند [illegible] حلقه میکنند [illegible]
[illegible] امام [illegible] حرکت میکند [illegible]
محراب مسجد [illegible] قبله [illegible]
در این شبستان [illegible] امام نماز میکنند چهل چراغ [illegible]

تا نازو

[illegible] قلعه [illegible] تا شهر شام [illegible] شهر [illegible] خانه چهل [illegible]
[illegible] قانون [illegible] از شهر شام بیرون [illegible] قانون در قبرستان شام [illegible]
[illegible] گنبد [illegible] بلال [illegible] در یک گنبد در [illegible] هم [illegible]
[illegible] گنبد [illegible] قبرستان [illegible] در میان شهر مقبره [illegible] در شام [illegible]
[illegible] بزرگ بسیار [illegible] شام [illegible] بزرگ است [illegible]
قانون اهل شام چنین است که حاجی که در خانه [illegible] میکند [illegible] در شام میکنند چهل [illegible] صاحب خانه [illegible]
[illegible] حاجی [illegible] قانون اهل شام [illegible] حاج اهل شام [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] حاج [illegible] از شام [illegible]
میکنند باید [illegible] قلعه دار [illegible] باشند [illegible] معظمه [illegible] باید پاشا [illegible]
قلعه دار [illegible] باشند [illegible] باید حرکت بکند [illegible] اما در روز سیزده صفر باید [illegible]
اگر [illegible] اخراجات [illegible] سیزده [illegible] پاشا [illegible] در شام قاعده [illegible] که حاج [illegible]
[illegible] حاجی [illegible] صاحب خانه [illegible] صاحب خانه [illegible]
[illegible] معظمه هم [illegible] قلعه دار [illegible] صاحب خانه پول میگیرد [illegible] حاج [illegible]
که چهارده سال حاج [illegible] سال [illegible] لشکری [illegible] حاج [illegible] هزار [illegible] تفصیل منازل
از شام تا مکه که حاج میروند قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible]
قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه تبوک قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible]
قلعه [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible] [illegible] مدینه طیبه [illegible] شهدا [illegible]
[illegible] احرام [illegible] مکه معظمه [illegible]
حاج است [illegible] پاشا [illegible] امیر الحاج [illegible] لشکر [illegible]
شیخ [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] قلعه دار [illegible]

فایده
[illegible]

فایده
[illegible]

مقوم عباس عثمان مقوم رسول الحرب مقوم حمود و سهیر مقوم انیس مقوم حمله دار عرب شیخ محمود ناصر شیخ محمد الدوخی امیر شیخ
محمد مرکی شیخ عبده ابو لحیه دلیباش حاج احمش عجل بقلین دلیباش جرده علی آقا حمله دار جرده شیخ درویش حمید سعید قصاص
جمیع این قلاع را سلطان مستحفظ گذاشته هر ساله مواجب ایشان را امیر حاج میرساند و اگر نرسد نهند که باید از آب چاه برشوند
مستحفظین میکشند در سال باید بر کنار بروند آنچه از تتبع تاریخ و اخبار معلوم میشود مکه معظمه شصت بار خراب شده است و آباد کرده اند
تا به شهر [illegible] تحقیق نشد که کی و که خراب کرده است و در چه زمان شده خدا [illegible] بهتر داند تاریخ و [illegible] سلام و محقق
میشود در بیان حقیقت و چگونگی و کیفیت مسجد الحرام و بیان طول و عرض آن و تشخیص درهای آن و وقوع ابنا در آن سمتی و کعبه
اصلی خانه کعبه و توصیف مسجد مدینه و تشخیص مراقد و مقابر متبرکه بعضی از انبیا و ائمه و اولاد اطهار انبیا و بعضی از صحابه حضرت رسول
بسم الله الرحمن الرحیم مسجد الحرام نوزده در دارد و سمت باب الزیاره که بطرف خانه کعبه است هفت در دانسته است و در سمت جنوب خانه
کعبه که باب ابراهیم در آن سمت است چهار باب دارد و سمت شرقی خانه کعبه که باب الصفا در آن سمت است هفده باب دارد و سمت شمالی
کعبه که باب السلام در آن سمت است یازده در دارد و طول مسجد الحرام در سمت شمالی و جنوبی است و سرپوشش طاق دارد و دو صد و [illegible] طاق
چهارصد و پنج و نیم است که طول مسجد الحرام یکصد و شصت و سه ذرع میشود و عرض مسجد بر طول خانه کعبه افتاده است که شرقی و غربی باشد
و بیست و چهار طاق است و دو صف هر طاقی چهار ذرع و نیم است مجموع عرض مسجد الحرام یکصد و هشت ذرع است و عرض شبستانها از چهار
سمت از هر سمتی سیزده ذرع و میل سنگهائی که طاق سوی بالای آنها قرار داده اند مجموع پانصد میل سنگی است و از جمله پانصد میل
سنگ صد و بیست و پنج پاره سنگ کوچک است که مثل آجر بالای هم کار کرده اند سفید و هفتاد و شش عدد دیگر ستون یکپارچه است
و سنگ سفید است و تخمیناً سه ذرع و نیم طول و نیم ذرع عرض آن میشود و عدد ستون از همین قرار در ستون زرد رنگ سماق دارد
و اصل خانه کعبه که از حجر الاسود تا رکن یمانی که بر طول مسجد الحرام است عرض خانه است و ده ذرع است و در کنج یمانی رکن شامی
که عرض مسجد است طول خانه است دوازده ذرع است و حجر الاسود در کنج شرقی و شمالی واقع شده و رکن یمانی در سمت شرقی و جنوبی
واقع شده که محاذی حجر الاسود است و زیارت اهل قبور که در مکه معظمه مشرف شدیم در شعب ابو طالب در مقبره خدیجه و قبر عبد الله والد نبی
و عبد المطلب و عبد مناف در بیرون شهر است و مولد حضرت پیغمبر در میان شهر مکه است خانه پیغمبر صلعم و حضرت خانه و خانه حضرت علی
که حجاج آنجا جمع میشوند و مولود خانه حضرت فاطمه زهرا هم در میان شهر مکه در یکجا بوده و اما مسجد مدینه طیبه یازده طاق [illegible]

المسجد است و یازده طاق عرض مسجد شصت ذرع و عرض چهل و چهار ذرع و شبستانهای آن سمتی که حضرت پیغمبر صلعم در آنجا مدفون است
عرض آن شبستانها چهل ذرع است که ده پایه در عرض دالکه و هفده پایه در طول و یکصد و هفتاد ستون سنگی پایه آن است و سمت
آفتاب برآمدن که باب جبرئیل آنجا است عرض شبستانها از آن سمت دوازده ذرع است و از سمت دیگر که آفتاب غروب میکند
و شمال مسجد شبستانها شانزده ذرع است عرض آن از آن سمت و مجموع ستون شبستانها سیصد و چهل و سه عدد از سنگ است که طاقهای
شبستانها بر بالای همان سنگهاست و زیارت اهل قبور بقیع که بآنها مشرف شدیم آنچه در یک گنبد مدفون بودند در میان
یک صندوق بعد عباس عموی پیغمبر صلعم و حضرت امام حسن ع و حضرت امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع
همگی در یک ضریح میباشند قبر مطهر حضرت فاطمه علیها السلام در روبروی حضرات در صف واقع است که زیارت میکنند اما قبر
و حضرت فاطمه علیها السلام هم بعضی روایات در میان روضه مقدسه است که باید آنجا هم آنحضرت را زیارت کنند و در قبرستان
بقیع که بجهت آنها هر یک گنبدی ساخته اند حلیمه خاتون و ابراهیم پسر پیغمبر و عقیل و دختران پیغمبر و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع
در بیرون بقیع است ابو سعید خدری در جنب گنبد فاطمه بنت اسد گنبدی دالکه و عمههای پیغمبر صلعم در یک گنبد در جنب قبرستان
بقیع بعد جنت الاخری [illegible] حضرت فاطمه زهرا گنبدی بجهت حضرات عثمان و مالکی و [illegible] هر یک در بقیع گنبد علیحده داشتند
و در شهر حلب در مسجد جامع حضرت زکریا مدفون است و در شهر [illegible] مقام حضرت ابراهیم که والده حضرت ابراهیم او را در
مغاره گذاشته بود و نمرود آنحضرت را در منجنیق گذاشته در آتش نمرودی انداختند حال همان موضع باغستان شده و در همانجا
که حضرت ابراهیم از منجنیق در میان آتش افتاد چشمه آبی است که تخمیناً سی چهل جوی آب از آنجا جاری است که شهر [illegible]
و باغات مجموعا از آنجا [illegible] مشروب میشود ماهی بسیار دالکه [illegible] ماهیهای بزرگ و هر کس از ماهی آنجا خورده باشد
یا کور شود یا سل و هر گاه کسی [illegible] بخانه ببرد خانه او [illegible] یا خراب میشود و در شهر موصل حضرت یونس و محله یونس که
تخمیناً نیم فرسخ از شهر دور است مدفون است و حضرت شیث پیغمبر در جنب شهر موصل در محله بیرون شهر مدفون است و حضرت
جرجیس و دانیال در میان شهر موصل مدفون اند و در موصل قبر بعضی [illegible] در آنجمله قبر نور علی شاه مرحوم و در مدینه صالح
جای خانهای قوم عاد و ثمود که در کوه ساخته اند [illegible] ساخته اند و همچنان جای
استادی برآنجا [illegible] و در معرکه که حال مشهور [illegible] است و [illegible] از شهر حماة باین سمت است [illegible] یونس بن [illegible] آنجا مدفون

و میوه که از حضرت امام حسین ع در قسمتی که شام طرف دیدند در آنجا ظاهر شد در موضعی و هی از زیر خاک در آمده که تمامی از سنگ [illegible]

و سنگهای هم حجاری کرده و دیگی خرابه دیده و از دولت عثمان گرفته که آن سنگها را از موصل با بغداد و از بغداد

به پاریس بار بخت حمل میکنند در [illegible] موضعی حمامی است از آب گرم و مشهور بحمام علی میباشد و آبش هم بسیار گرم

مقصدی شهر و ها [illegible] مانده و شهر و ها قبری میباشد که مشهور است که قبر مقداد است از اصحاب حضرت رسول صلعم در موصل

[illegible] از موصل تا شهر [illegible] دیگر [illegible] گشته شد در [illegible] پرتقال آورده [illegible] پرتقال بود و از طرابلس

شام و قسطنطنیه می آورند بسیار هم میباشد در جدیده [illegible] میوه طلبه میوه دیدم که اسمش موز بود در شام نقد است دانه

زیاد بود بقدر خیار نازک کشیده هم خام میخورند و هم پخته این میوه مختصر بود بگویند در کتاب [illegible] این میوه [illegible]

دیدم میان مدائن صالح و تبوک بقدر و قسم [illegible] عجم [illegible] اینقدر [illegible] بود که حساب [illegible] در سفر [illegible] دیدم

اورده [illegible] که عمامه سبز بر سر دارند و سید خطاب میکردند روزی [illegible] پرسیدم که [illegible] کدام امام [illegible] شد که

بهاشم میرسید گفتند ما سید [illegible] پرسیدم که سید [illegible] چه [illegible] گفتند از اول دولت عثمانی

چنین است که اگر کسی خدمت بکند لقب سیدی میدهند و لباس سبز میپوشند و این هم منصب [illegible] در روم [illegible] سید

[illegible] رکی نزد در [illegible] چنان [illegible] که بقدر درخت [illegible] و [illegible] در [illegible] و بستان در جهت

[illegible] در [illegible] دیدم بقدر درخت [illegible] و [illegible] عجم و [illegible] از [illegible] که [illegible] شدیم در صحرا [illegible] بلند [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] است [illegible] زیارت کردیم عرض و طول و ارتفاع قصر [illegible] در مدائن [illegible] تحقیق [illegible]

طول [illegible] عرض [illegible] و ارتفاع [illegible] منزل بمنزل از شام تا نجف [illegible]

و حکایات اتفاقیه و ساعات منازل بعد آنچه نوشته شود ساعت قاطر میباشد توقف در شام یازده روز تمام بود و روز

و روز حرکت هفده روز شد حرکت از شام روز شنبه بیست و نهم صفر چهار ساعت بغروب مانده منزل [illegible] چهار ساعت

راه قاطر [illegible] میگویند [illegible] و [illegible] دروازه تا [illegible] راه [illegible] و بعد [illegible] هم [illegible]

جائی [illegible] دیدیم حمد خدا را که از شام [illegible] در آمدیم [illegible] باغات شام بقدر [illegible] میباشد در این راه که [illegible]

آمدیم [illegible] و [illegible] تمامی سنگ فرش بود تمامی [illegible] لا [illegible] درخت [illegible] بسیار [illegible] هم [illegible]

تا زنج و [illegible] هم میباشد امان از آباد و شام و عمارات [illegible] فضیر ماندیم روز یکشنبه هم بقدر چهار ساعت ماندیم تا باقی

اهل حاج از شهر آمدند و از آنجا حرکت شد [illegible] و پنج ساعت حرکت شد و در راه قاطر کجاوه رفیق من خوابید شب دوشنبه غره

ربیع الاول در قطیفه بودیم رؤیت هلال شد صبح از قطیفه حرکت منزل نبک هشت ساعت و نیم راه بود خراب کرده بودند بار

بکشند بار دیگر کردیم بعد ضیاء السلطنه گفت باید تا سه ساعت دیگر که حاج حاجی [illegible] از شام برسند چون بار کرده بودیم

آمدیم تا حضرات کی باشند در راه پرتقال بسیار خریدیم و خوردیم حضرات حاج روز سه شنبه را در قطیفه ماندند بیامدند

[illegible] هم سه شنبه را در نبک ماندیم تا حضرات آمدند ملای کاشی ملا عبد الرسول در این راه فوت کرد غسل دادند

نماز گفته دفن کردند خدا رحمت کند چه بسیار خوب آدمی بود صبح چهارشنبه حرکت منزل سه ساعت کردیم صبح پنجشنبه حرکت

تا ده ساعت راه آمدیم و سه فرسخی حمص منزل کردیم راه بسیار خوش گذشت اسم منزل [illegible] میباشد صبح جمعه

حرکت سه ساعت راه آمدیم تا حمص در بیرون شهر منزل کردیم گشتیم در شهر و مسجد [illegible] از منزل که سوار شدیم تا حمص

تمامی زمین سبز و خرم بود آنجا صفا داشت صبح شنبه ششم حرکت آمدیم از حمص تا حمای هشت ساعت و نیم راه بود حمص

و حمای دو شهر میباشند آبادی زیادی دارد [illegible] هفتم ربیع الاول که شب اول جمعه بود در حمای بودیم در حمای چرخها تعبیه کرده اند که

آب را از پایین بر روی آب بالا میبرد بقدر [illegible] زرع از آب [illegible] میریزد [illegible] بالا و در بالا هم [illegible] قرار داده اند که آب را [illegible]

بجاها و خانه ها و بسیار با صفا میباشد و جای تماشا میباشد شب دوشنبه در حمای بسیار باران آمد اول طلوع آفتاب دوشنبه حرکت

پیاده آمدیم با ضیاء السلطنه تا بیرون شهر حمای تا هشت ساعت و نیم راه آمدیم حمد خدا را که امروز بسیار خوش گذشت منزل

خان شیخون بود امروز در قافله [illegible] که با حاج [illegible] آمدند [illegible] سید [illegible] کاظم [illegible] صبح سه شنبه

از خان شیخون سوار شدیم تا پنج ساعت راه آمدیم در وقت پیاده [illegible] سنگ [illegible] سر [illegible] خورد که [illegible] شدم و

الحمدلله که بخیر گذشت در مسجد [illegible] گفتند سر مقدس جناب سید الشهدا را در جائی گذاشته اند و چشمه آب [illegible] گفتند

آب جاری میباشد خوردیم و [illegible] زیارت جناب سید الشهدا را آنجا کردیم لعنت بر قاتلین آن حضرت کردیم و در [illegible]

گریه کردیم آنجا سر قبر شیخ [illegible] مشرف شدیم و فاتحه خواندیم منار مسجد [illegible] که بسیار تازه بود خوب ساخته [illegible] از سنگ

بلند بسیار [illegible] صبح چهارشنبه [illegible] روز دهم ماه ربیع الاول و چهارشنبه بود حرکت

تا شش ساعت و ربعی راه آمدیم در منزل اول خیمه دور کرد بلشت صبح یکشنبه یازدهم از سلیمی حرکت شده ده ساعت و نیم تا دو روز [illegible] شدیم

شب جمعه تحویل حمل بود حمد خدا را که اسباب تحویل فراهم آمد تمامی حاج را خبر کردیم در ساعت ده و دقیقه [illegible] حمل تحویل شد در حلب

پنج روز ماندیم نقد گرانی بود و آخر قرار شد از حلب تا بر جک شش روزه بردیم و در آنجا چهار روز [illegible] استوار شد تا چه شود بسیار کثیف بود

[illegible] حلب تمامی ارمنی بود [illegible] با مسلمان و دکانها حمام میروند و [illegible] هم [illegible] بسیار کثیف اند [illegible] قسم چه قسم [illegible]

حلب [illegible] ماندیم تمامی [illegible] آخر نفر [illegible] فروش کرده شده و چند سوار همراه کردند که منزل بمنزل اخراجات [illegible] بدهیم [illegible]

میان حاج تمامی [illegible] السلطنه [illegible] شد بر حاجی جهت پول [illegible] دادند که از مردم بگیرد خلاصه [illegible] خدا حفظ بکند روز

چهارشنبه هفدهم ربیع الاول که عید مولود است چهار ساعت از روز گذشته حرکت [illegible] ساعت و نیم راه آمدیم اسم منزل طاحونه

بود [illegible] از طلوع روز پنجشنبه حرکت تا شش ساعت راه آمدیم امروز [illegible] چادر [illegible] نیامدند سه چهار ساعت معطل شدیم

و منزل [illegible] یعنی [illegible] بر حاجی جهت مردم [illegible] که [illegible] بزرگ [illegible] صبح جمعه حرکت [illegible]

[illegible] در آب [illegible] منزل [illegible] ساعت [illegible] روز شنبه راه افتادیم یازده ساعت راه آمدیم

از [illegible] افتادیم اسم منزل [illegible] باشد [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] در منزل [illegible] آمد صبح [illegible] حضرت [illegible]

دادند که [illegible] بدهند تا از [illegible] نکنند و حاج [illegible] که [illegible] راه [illegible] قرار [illegible]

و حسن و حاجی ولی [illegible] شش سال [illegible] ابراهیم پاشا [illegible] پاشا [illegible] که حفظ [illegible] بود [illegible]

از صد و پنجاه هزار نفر بودند [illegible] شکست خورده ابراهیم پاشا [illegible] ده نفر [illegible] کردند [illegible]

[illegible] پسر [illegible] میرزا [illegible] حرکت کردیم تا بر جک [illegible] ساعت بود [illegible]

ماندیم روز [illegible] از آنجا ماندیم از [illegible] گذشتیم روز سه شنبه از [illegible] گذشتیم [illegible] حسن [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] کرد [illegible] هوا [illegible] بود و [illegible] بادام و [illegible] بزرگ بود [illegible] خوردیم [illegible] بسیار [illegible]

و [illegible] بزرگ [illegible] بر جک بسیار خوب [illegible] قلعه [illegible] چهارشنبه مردم [illegible] آمدند [illegible]

حاج نیامدند تا روز چهارشنبه بیست و چهارم ماندیم [illegible] حاج [illegible] حساب [illegible] حسن [illegible]

[illegible] از [illegible] بر جک [illegible] حاج پول [illegible] حمد خدا را که جواب دادیم [illegible] که [illegible]

ماندیم صبح یکشنبه بیست و پنجم حرکت کردیم تا نه ساعت راه آمدیم در کنار [illegible] در بیابان منزل کردیم اما هوا سرد [illegible] منزل [illegible]

اول طلوع آفتاب روز جمعه بیست و ششم از [illegible] چهار [illegible] حرکت هشت ساعت و نیم راه آمدیم [illegible] هم [illegible] بسیار [illegible] پیاده راه

و هوا هم سرد بود تا [illegible] در بیرون شهر [illegible] منزل کردیم [illegible] ماندیم حسن [illegible] پاشا [illegible] که پول [illegible] دادیم [illegible]

[illegible] حاج جواب دادند [illegible] پاشا صبح یکشنبه بیست و هشتم [illegible] ربیع الاول [illegible] کردیم راه [illegible] در بین راه [illegible]

[illegible] پاشا [illegible] حاجی کاظم [illegible] و حاجی [illegible] چادر [illegible] و [illegible] عقب [illegible] که پول [illegible] آمدیم منزل [illegible] ساعت

[illegible] کنار رود خانه افتادیم چادر [illegible] نیامدند [illegible] در کنار آب منزل کردیم [illegible] خوردیم تا [illegible] که سه ساعت [illegible] مانده [illegible]

عقب [illegible] رسیده [illegible] حضرات حاج نیامدند شب دوشنبه بود ماندیم صبح حاج [illegible] و [illegible]

[illegible] پاشا [illegible] شده در بین راه حاج [illegible] که [illegible] پاشا [illegible] بود [illegible]

[illegible] کردند [illegible] همراه کرد که [illegible] حاج [illegible] حضرات [illegible] نزدیک [illegible] بود [illegible] ماندیم [illegible] کردیم

راه [illegible] راه [illegible] خوب [illegible] بار حرکت [illegible] مردم [illegible] سه شنبه [illegible] صبح [illegible]

سلخ ربیع الاول حرکت [illegible] آقا [illegible] و [illegible] حاجی ولی و حاجی [illegible] در راه [illegible] باشد

[illegible] ساعت [illegible] شد که راه [illegible] السلطنه [illegible] سؤال کرده [illegible] مردم [illegible]

[illegible] در بین راه چند خانه [illegible] حاجی ولی [illegible] که [illegible] راه [illegible] هم [illegible] راه [illegible]

این راه و اهل حاج هم [illegible] ساعت [illegible] که [illegible] اهل عرب [illegible] حاج [illegible]

[illegible] که [illegible] شده که [illegible] خانه [illegible] آمده [illegible] همراه [illegible]

[illegible] آمدیم [illegible] چادرهای [illegible] منزل کردیم حضرات آمدند [illegible] میرزا مسعود با میرزا

[illegible] چادر بزرگ [illegible] قرار [illegible] و گفتند [illegible] که [illegible] غازی [illegible]

[illegible] از حاج [illegible] غازی [illegible] کردیم [illegible] غازی [illegible] صد و ده غازی [illegible] حاج

[illegible] که [illegible] صحبت [illegible] که [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] نامی [illegible] که [illegible] راه [illegible] شدیم [illegible] حاجی کاظم [illegible]

خوب بیدار کرده غازی باده دادیم با حاجی جلیل حکام هماون میرزا نصف شب رو به کوه که ما با سید و هم روانه آمدیم با ما چنین که
کوه نه صبح که شد نباشد که بار کنیم برکردیم از راهی که آمدیم سید بر خراسان تهادور دریا بیک و میرزا مسعود بار کردند بار کردیم که جزو بیست و پنج سوار
بعد از نصف شب به راه آمدیم که در تجلیات با اطراف ما در ما بالمره فاسد شد برگ صحابه دیدیم محشر شدیم بکریم و چه ترسیم خداوند تمام
برای سلامتی که ده ضیاء السلطنه و چاده که گفتیم خیر و در کار هماون میرزا و میرزا مسعود و زنهای ما که هشت نفر بودند و بیست
نه و بعد از آنها دور آوردند نهار را با میرزا مسعود عقب تر فرستادیم ضیاء السلطنه میرزا محمد را فرستادیم پیش عرب‌ها که آنچه گفته شد دادیم
آنچه قیمتی است که با ما بود که بگشتند حاج با در خریا واه و داد و بیداد میکشند که خیر دیدیم میرزا محمد را زدند با پشت شمشیر یا تل بر سرش
بر حلقش اندرختند که بستند که خیر دیدیم او و عرب که میرزا محمد را اکرم جواب داخل حاج شدند میزنند و بگیرند مال حاج را که خیر
رسیدیم بیزه زده گفت برگردید گفتم حق خیر را هم بده تا برگردیم ایشان از میرزا ادب برگشتند که صدای زنها نیامد رفتگی
برگردید بعد برگشتیم یکی بر سر جنگ یار اطراف ما را گرفته بود پسر حاجی جمیله را با رادع گفت ما را میزنند و ما هم نزدیم شورش
بود که فرحان پسر صفوک رسید رحمت خدا بود در بر ماند محروم داد ما را حیات تازه خدا داد و سوار که ما را برد با زرد رود تش
جای حاج را فرود آورد بعد چند نفر از حاج دیدیم گفت صفوک سوار سیار مرد معتبری بود اسب و قاتل روز چهارشنبه غره ربیع الثانی
بعد از ماجعت از چادر او میرزا مسعود با سایرین نشسته اول قرار با نصد غازی دادند چه او ضمیمه گفت بود گفتند مجبوریت
بود از غازی قرار شد ضمیمه گفته بعد هزار و در لیت غازی خلاصه مخصوص او هم بود در چادر در بیک تا صبح هزار غازی جمع شد
صبح پنجشنبه ضیاء السلطنه با زن حسام السلطنه رفتند بچادر صفوک او هم مخصوص تعیین کرده که دو هزار غازی را با گیرند برای شورش
که هر یک از شهر و خود وسه حرام زاده تر بودند نشسته گفتند نصف بعد باید با سید شاهزاده بدهید نصف بعد با میرزا مسعود محصل
دادند برود بگیرد در لیت غازی هماون میرزا هم محصل رو به بود چرا بیست مخصوص دادند که آدم صفوک آمد که صفوک گفته بگیرد که گفت
هزار و در لیت غازی را بدهند نه ساعت چنین شد تا ضیاء آمد بعد از آن ضیاء آمد که سید غازی طلب بدهید آنچه آدم بیرون رفت
واند بیچاره رسید نصف سوار ما سه نفر گرفت پنج روز از سایر حاج قریب شب جمعه بار پسر ایشان با چند نفر دیگر آمدند که برمنصد
غازی بدهید که حاج زن و مرد لخت نموده کرده رو بکار در صفوک بردند پسر ایشان و جماعتش بنای زدن سر گذاشته شد حلقه
یک ساعت از شب جمعه کل حاج ناله کردند این جمعی هیچ نگفت آخر ما را زدند برده جمع گفت پانصد غازی قسمت کرد تا حاج
داد

در کس بود با مخصوص گرفت نیم شب رسید غیر پنجاه غازی شد روز جمعه همراه او آمد چادر پابیک باز بنای قشون را گذاشت که پنجاه غازی گرفت
در بیک داده از سایرین حق از نفش ببرد آوردند ده دست غازی باز از نو گرفتند پنجاه غازی سوار که تمام شد باز تمامی حاج را جمع
سه شمشیر و پنج شتر و اسباب شامی هم دادند از حاج سه شمشیر هم گرفت طناب گرفت عصر جمعه رخصت گرفته روانه شدیم ام
همراه ما که صبح شنبه سوار راه شدیم تا دو ساعت به غروب در صحرا نزدیک چشمه منزل کردیم جای بسیار باصفا بود روز یکشنبه
آمدیم کنار نهر کرده صبح دوشنبه از خانه گرد و حرکت که کردیم عصر گفتند تمام شده بودیم که گذشت با جملاو رفتند بار گرفتند
بود و صبح که از دست آنها خلاص شده بار دیگر رسیدیم روز سه شنبه را در ماردین ماندیم آدم پیش باشا فرستادیم او
سه چهار نفر قواص همراه ما کرد روز چهارشنبه هشتم حرکت تا هشت ساعت منزل عقبه بود قلعه ماردین بسیار محکم
در سر کوهی واقع در راهی که شهر ماردین میرفت بسیار صعب کوه سنگ بسیار است و غلط اهل شهر نصاری بیشتر صبح
پنجشنبه نهم یک ساعت از روز گذشته سوار شدیم شش ساعت حرکت تا نصیبین رسیدیم منزل شد در نصیبین بقعه بود که
محل جنازه حضرت سلمان بود آنجا را زیارت میکردند تبرک میجستند صبح جمعه دهم جنگ عسکر آمدند تا یک ساعت از روز
گذشته معطل شدیم بعد سوار شدیم منزل با ورد بود راه نه ساعت و نیم صبح شنبه یک ساعت و نیم از روز گذشته حاج سوار
شدند تا شش ساعت و نیم راه رفتیم در کنار چشمه منزل کردیم هوا بسیار گرم بود اول از در بهشت بود در کنار جزیره
بودیم صبح یکشنبه دوازدهم اول از در بهشت حرکت تا شش ساعت راه آمدیم تا جزیره قدری پیاده شدیم از جسر
گذشتیم حاکم جزیره مصطفی بیک نام بود هم از سلطان محترم بود هم از پاشای بغداد در منزل فرطرف شط کردیم جزیره هم
آبادی دارد لا عرب نظر نماید از روز کیاده الا سید میرزای شیرازی در دره پرت شد حمد خدا را که بخیر گذشت
در خبر با نفاق ضیاء السلطنه و هماون میرزا و میرزا مسعود و زنها بخیر بعد گذشتیم باز دو شب یکشنبه بیابان حاج منزل
و قال پول شده بود که باید بعسکر ماردین بدهند تا یک ساعت از روز گذشته هم اهالی ماجرا بود بعد حاج سوار شدند تا
شش ساعت راه آمدیم راه هم نصفش بد بود کوه و سنگ و آب گاهی پیاده و گاهی سواره وارد منزل شدیم که اول
شب دارم تا چه بقدر بیدار شب بود شب گذشت نتوانستیم تا صبح آرام گرفتیم صبح دلم درد گرفت از جزیره تا موصل آبادی و
در دو خانه‌های عظیم است حالا کم آباد بود که رفته و خوب گذشتیم اگر دو سال پیش آباد باشند در هر دو جا هنوز و ده روز معطلی باید

صبح سه شنبه حرکت تا هفت ساعت راه آمدیم در راه دو سه آب بود خصوص یک آب زیاد بود تا زیر کجاوه می آمد مال ها
خوب سقط شد یک حاجی را با خرش آب برده حاجی نقی علاف [illegible] برهنه رفت [illegible] از جهت اسباب آورده وارد منزل
شدیم آبادی بود [illegible] منزل [illegible] بسیار [illegible] چند دفعه آب گرم [illegible] شب آرام گرفت صبح چهارشنبه
سوار شدیم تا چهار ساعت کوه و کمر راه بد بود منزل شش ساعت بود در چمن [illegible] آمدیم شب [illegible] ناخوش بودم قبل از صبح پنجشنبه
[illegible] بار کرده تا ده ساعت راه آمدیم در ده [illegible] آب منزل شد جای بدی بود احوالم ناخوش و کسل در این منزل مقبره بود
مذکور شد از حضرت لقمان علیه السلام صبح جمعه هفدهم قبل از طلوع آفتاب حرکت تا هفت ساعت راه آمدیم موصل وارد
شدیم کنار شط منزل شد موصل بسیار خوب جائیست شهر معمور زراعت بسیار هوای خوش از شام تا موصل آنچه دیدیم
بهتر است قلعه موصل بر بلندی واقع شده که شط از زیر [illegible] شهر سمت غربی شط است در موصل چهار روز ماندیم در آنجا همه
قیل و قال داشتیم کل حاج با چاروادارها قطع کرایه [illegible] لعنت بر حاجی ولی الله و حاجی احمد کور [illegible] بد گذشت [illegible]
بود در چادر هر حاجی بیچاره [illegible] مال مردم را [illegible] [illegible]
مشرف شدیم [illegible] حضرت [illegible] جرجیس و حضرت دانیال در شهر بودند و حضرت یونس در بیرون شهر متصل به شهر در بلندی
قبر [illegible] بود زیارت کردیم [illegible] چاروادار [illegible] در موصل [illegible] گرفت [illegible] در موصل [illegible]
[illegible] از هر نفر [illegible] آخر [illegible] گذشته
از حاج [illegible] روز چهارشنبه بیست و دوم [illegible] در کلک نشسته روانه شدیم ضیاء السلطنه و همایون میرزا و [illegible]
حسام السلطنه در یک کلک نشسته [illegible] میرزا هادی در یک کلک تا اینجا [illegible] کلک [illegible]
خداوند حفظ کند [illegible] کلک [illegible] چهارشنبه [illegible] تمام شد [illegible]
[illegible] سه ساعت امروز حرکت شد منزل حمام علیل بود آب گرم [illegible] جمعی رفتیم حمام [illegible]
[illegible] آب گرم هم مشهور است در موصل و سایر بلاد عرب [illegible] آب گرم اما [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] نیم ساعت قبل از صبح پنجشنبه حرکت نماز صبح را در کلک کردیم تا یک ساعت به غروب مانده منزل شد
و در جزیره نماز شام کردیم و شام خوردیم سه ساعت از شب جمعه گذشته حرکت کردیم قدری راه آمدیم طوفان شد [illegible]

کلک ۱۰۲

کلک ۱۰۲ را انجا آوردند تا ماه طالع شد حرکت کردیم تا یک ساعت از روز جمعه راه رفتیم باز طوفان و باد شد در کنار منزل
تا هفت ساعت به غروب مانده قبل از ظهر حرکت کردیم [illegible] کلک [illegible] حاجی ولی [illegible] با جمعی [illegible]
[illegible] بسیار بد گذشت [illegible] آب [illegible] سر [illegible] کلک نشسته بودیم
بسیار خوش گذشت در [illegible] شد امروز [illegible] راه باز [illegible] گفت ایوان حسین کشته شد جمعی شنیدند [illegible]
میرزا [illegible] و حاجی محمد طاهر و میرزا بابا و حاجی محمد [illegible] سه نفر [illegible] هم [illegible] و حاجی [illegible]
شنیدیم [illegible] میرزا [illegible] هم [illegible] بعد از [illegible] گفت جمعی [illegible] شنیدند از حجاج [illegible]
[illegible] و سایر بلاد روز جمعه راندیم تا چهار ساعت از شب شنبه گذشته وارد [illegible] شدیم در کنار شط [illegible] حاج
جمع شدیم باز [illegible] قیل و قال [illegible] تا آخر کلک [illegible] گرفت
نماز ظهر کردیم روانه شدیم [illegible] شب یکشنبه [illegible] وارد [illegible] شدیم [illegible] زیارت مشرف شدیم [illegible]
[illegible] روز یکشنبه اول [illegible] کردیم [illegible] آمد اما حال
ندارم روز یکشنبه مشرف شدم حاجی میرزا [illegible] دیدیم در آنجا یکشنبه [illegible] حاج ماندند روز [illegible]
دو ساعت [illegible] به غروب مانده [illegible] کلک شدیم حرکت کردیم تا روز سه شنبه [illegible] راه بودیم تا [illegible]
[illegible] تا شب چهارشنبه وارد [illegible] شدیم چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شنبه با احوال ناخوش در
[illegible] روز یکشنبه [illegible] میرزا [illegible] ساعت راه [illegible] شنبه از [illegible] میرزا [illegible] حرکت تا [illegible]
سه ساعت و [illegible] هفت ساعت [illegible] آب [illegible] بسیار بود [illegible] شنبه
وارد [illegible] شدیم و روز سه شنبه بودیم [illegible] صبح چهارشنبه حرکت [illegible] سید علی سبزواری شد [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] پنجشنبه حرکت [illegible] پنجشنبه وارد [illegible]
شدیم جمعه و شنبه بودیم [illegible] یکشنبه [illegible] آمدیم [illegible] ماندیم روز دوشنبه [illegible] کنار شط ماندیم
سه شنبه حرکت [illegible] مسجد [illegible] مسجد [illegible] تربت [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] نماز [illegible] حضرت [illegible] امامت میکند و [illegible] دعای [illegible]

در شبستان در چهار پنج جا نشسته بعضی قرآن تلاوت میکردند و بعضی دعا میکردند مسجد بزرگی بود آب رود ها و حوض داشت در بین حرکت از

حلب بر صحرا از پس امر قافله مغشوش بود حاجی ناله میکرد و میگفت خدا الحاج ما کجا میمانیم که دلالی رساندم در شتر [illegible] شد

حکایت در شتر [illegible] حاجی [illegible] خادم حاجی شش هزار تومان اشرفی را در صحرا در زیر خاک کرد و روی علامتی گذاشت که نشان

باشد صبح شد دست بیار گفته حاجی هر چه کرد پول را برداریم کم کرده هر قدر در شب علامت در صحرا گذاشته بود که علامت در

میانه گم شد پول حاجی گم شد پول از دست حاجی رفت از پنج قسمی اسم و رسم شد منازل از شام تا کاظمین سی و سه

منزل ساعت حرکت اینجا است منازل از شام تا هر جا که مقدور باشد ساعت حاضری روز حرکت شنبه از شهر تا قاضی ... ساعت راه آمدیم

یکشنبه از [illegible] حرکت منزل [illegible] پنج ساعت منزل [illegible] صبح دوشنبه [illegible] ربیع الاول حرکت هشت ساعت منزل [illegible] یکروز در آنجا ماندیم

صبح چهارشنبه بیا منزل [illegible] صبح پنجشنبه حرکت کرده [illegible] منزل شد از [illegible] حرکت [illegible] ساعت آمدیم

در حمص صبح شنبه حرکت [illegible] ساعت آمدیم [illegible] در حما ماندیم صبح [illegible] تا [illegible] هفت ساعت [illegible] صبح از [illegible] نهم ربیع الاول [illegible] و زیارت کردیم

صبح چهارشنبه [illegible] ربیع الاول [illegible] حرکت [illegible] منزل [illegible] حرکت شش ساعت و ربع از [illegible] حرکت ده ساعت [illegible] روز پنجشنبه یازدهم در حلب [illegible] ماندیم

روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول حرکت کردیم [illegible] ساعت راه آمدیم [illegible] صبح پنجشنبه هجدهم حرکت تا شش ساعت راه بود صبح جمعه نوزدهم حرکت منزل [illegible] راه بود

صبح شنبه بعد از طلوع چهار حرکت تا یازده ساعت راه آمدیم منزل [illegible] بود از [illegible] حرکت بعد از ظهر یکشنبه [illegible] ساعت بود در کنار شط ماندیم [illegible] روز یکشنبه بیست و یکم حرکت [illegible] ساعت راه آمدیم [illegible]

روز چهارشنبه [illegible] حرکت [illegible] ساعت [illegible] راه [illegible] بود پنجشنبه [illegible] حرکت [illegible] راه آمدیم در کنار رودخانه منزل کردیم سه شنبه صبح از [illegible] حرکت [illegible] ساعت حرکت [illegible]

روز چهارشنبه [illegible] حرکت [illegible] ساعت راه بود روز شنبه چهارم [illegible] حرکت [illegible] راه آمدیم منزل در صحرا شد روز یکشنبه حرکت تا هفت ساعت [illegible] شدیم

روز دوشنبه [illegible] حرکت تا یازده ساعت [illegible] منزل شد چهارشنبه [illegible] حرکت هفت ساعت راه آمدیم صبح پنجشنبه بعد از [illegible] ساعت [illegible] منزل [illegible]

یک ساعت [illegible] حرکت [illegible] ساعت و نیم منزل [illegible] بود صبح شنبه [illegible] حرکت تا شش ساعت [illegible] راه آمدیم صبح یکشنبه قبل از طلوع آفتاب حرکت تا شش ساعت راه بود [illegible] منزل

[illegible] ساعت [illegible] حرکت تا شش ساعت راه آمدیم صبح سه شنبه حرکت از [illegible] هفت ساعت منزل در کنار رودخانه [illegible] صبح چهارشنبه حرکت کرده تا شش ساعت منزل [illegible]

[illegible] صبح پنجشنبه [illegible] حرکت [illegible] ده ساعت راه آمدیم [illegible] منزل شد صبح جمعه [illegible] حرکت تا هشت ساعت [illegible] روز چهارشنبه بیست و [illegible] از [illegible] چهار ساعت حرکت منزل [illegible]

روز یکشنبه چهار و ده ساعت [illegible] ساعت [illegible] بعد از ظهر شنبه [illegible] حرکت [illegible] روز دوشنبه بیست و [illegible] ساعت [illegible]

از کاظمین [illegible] صبح یکشنبه چهارم جمادی الاولی [illegible] حرکت از [illegible] ساعت راه [illegible] شد

[illegible]

سه شنبه در کربلا ماندم چهارشنبه حرکت روز پنجشنبه هشتم وارد کاظمین علیهما السلام راه کم بود به جهت ترس از شدت گرما

[illegible] سید علی [illegible] دوازدهم جمادی الاولی [illegible] زین العابدین [illegible] روز جمعه سلخ جمادی الاولی شنبه ۱۲

[illegible] و کشکاو رسیدند [illegible] حاجی [illegible] بیاید از کجا ده [illegible] خوش [illegible]

آدم خوش [illegible] در [illegible] ده [illegible] بیچاره [illegible] از کجا ده [illegible] چند مشغول [illegible]

مقدور [illegible] حفظ کند [illegible] و کشکاو [illegible] پنجشنبه بیست و نهم جمادی

الاولی [illegible] منزل کردیم [illegible] نفر [illegible]

[illegible] ده نفر هیچ [illegible] از [illegible]

[illegible] بسیار خوب [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] طاق [illegible] دارد [illegible]

[illegible] صورت [illegible] فایده [illegible]

[illegible] از راه [illegible] ارض روم [illegible]

[illegible] ارض روم [illegible] تحقیق کردم [illegible] ارض روم [illegible]

تابستان [illegible] از راه [illegible] دریا [illegible] طرابلس [illegible]

[illegible] ارض روم [illegible] راه [illegible]

از طرابلس [illegible] اسلامبول [illegible]

[illegible] از راه دریا [illegible] ارض روم

شام [illegible] راه [illegible] تفصیل منزل بمنزل راه

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از سیاه دان تا [illegible]	از [illegible] تا [illegible]	از [illegible] قلعه [illegible]	از [illegible] تا [illegible]	از [illegible] تا [illegible]	از [illegible] تا [illegible]	از [illegible] تا [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

احوالی [illegible]

چهارم یا پنجم یا ششم شوال وارد شام میشوند فایده خلاصه شرطها با حمله‌دار شام در نوشته که باشا باید بجهد کند یا چند نفر معتبر اول

قطع حمل پول کاو ده سرنشین پول بارگیر بار قرار ... صد و بیست حقه قرار ... زیر پای سرنشین ... پول کاو ده و

از جهت ... پول ... قطع کند که چه ... که هر روز ... کند نرخ باید ... سوم قطع کند که چه ... که

در آخر ... شرط آب هر روز هر کاو ده ... شرط ... پیاده ... شرط ... و آب

... کند که آب ... شرط ... پول ... کند ... شرط ... دو

... شرط ... قرض ... کنند که باید قرض بخواهند ... شرط کند اگر ... باید ... بار ... دار ...

... که باز پول بخواهد ... شرط ... شرط ... که ... کند ... راه ...

... آب ... شرط کند که اگر سرنشین بخواهد ... شرط پول سرنشین ... ده ...

... باشد ... باروا آب اگر ... شرط ... حمله‌دار ... کند اگر ... شرط کند

... پول ... شرط کند ... شرط کند اگر ... راه ... باره

... حمله‌دار شام ... شرط ... کند اگر ...

... شام ... شام ... شرط کند اگر ... راه ...

... کند ... سرنشین ... شرط ... راه ... کند ...

... شرط ... راه ... شرط ... کند ...

... شرط ... سرنشین ... قانون ... است ...

... شام ... شرط ... شرط ...

... حمله‌دار ... کند ...

... شرط ... حمله‌دار ... شرط ...

... شرط کند ... حمله ...

... شرط ... حمله‌دار ...

... شرط ... حمله‌دار ... کند ...

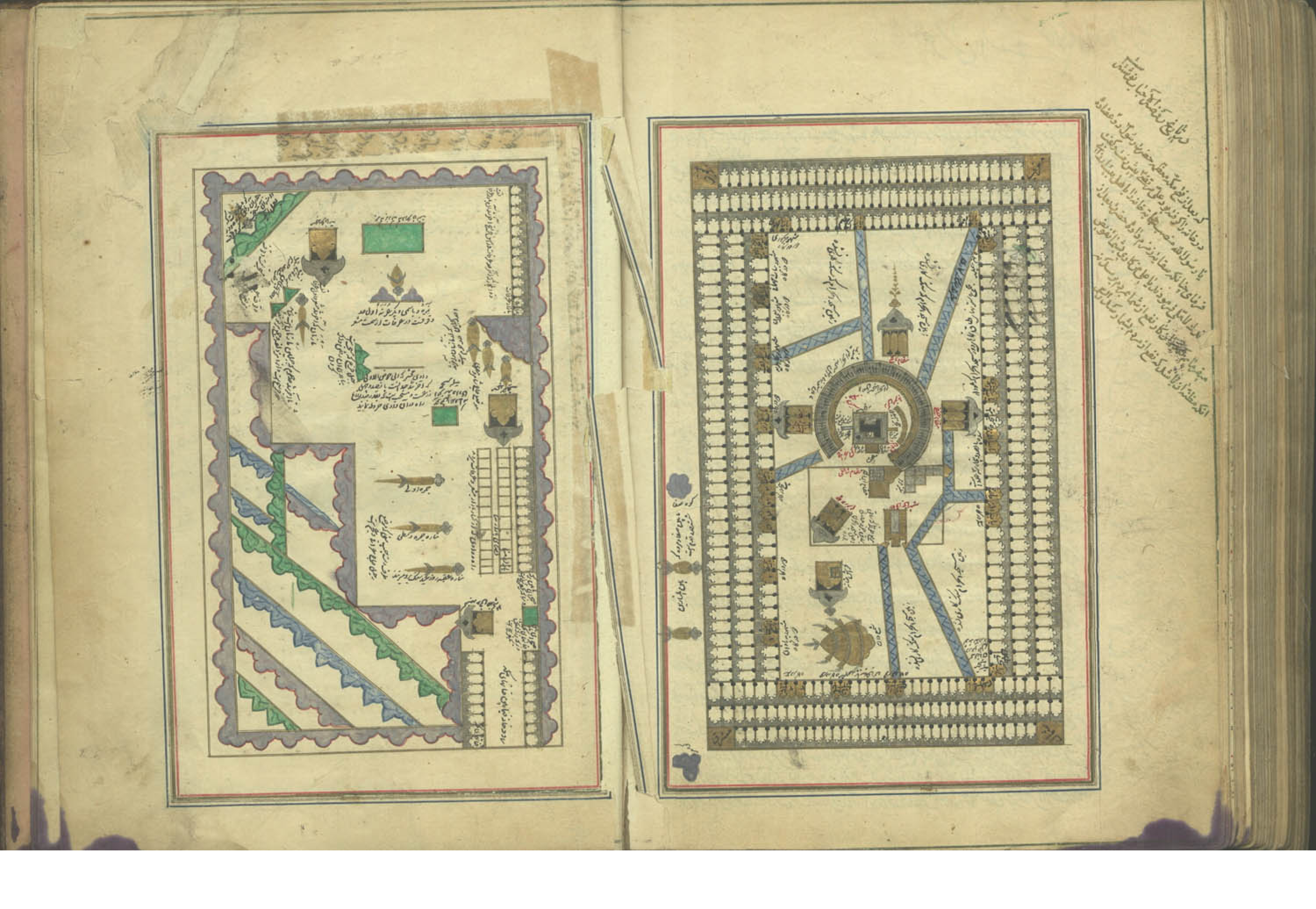
فایده ... [illegible]

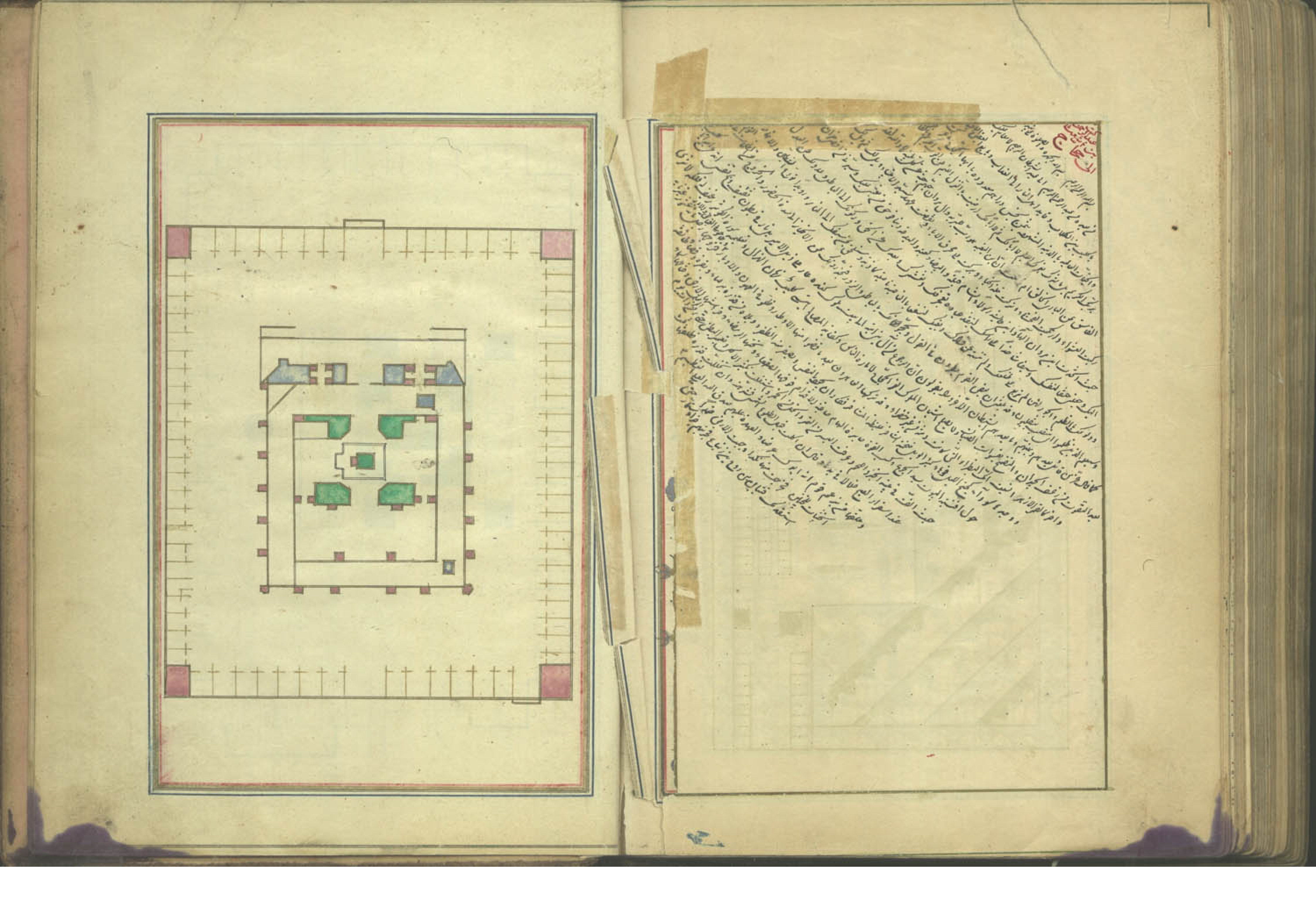
از ... تا ...	از ...	از ...	از ...	از ...	از ...	از ...
۶ فرسخ	۶ فرسخ	۶ فرسخ	۴ فرسخ	۴ فرسخ	۶ فرسخ	۶ فرسخ
۶ فرسخ	۶ فرسخ	۲ فرسخ	۴ فرسخ	۶ فرسخ	۲ فرسخ	۶ فرسخ

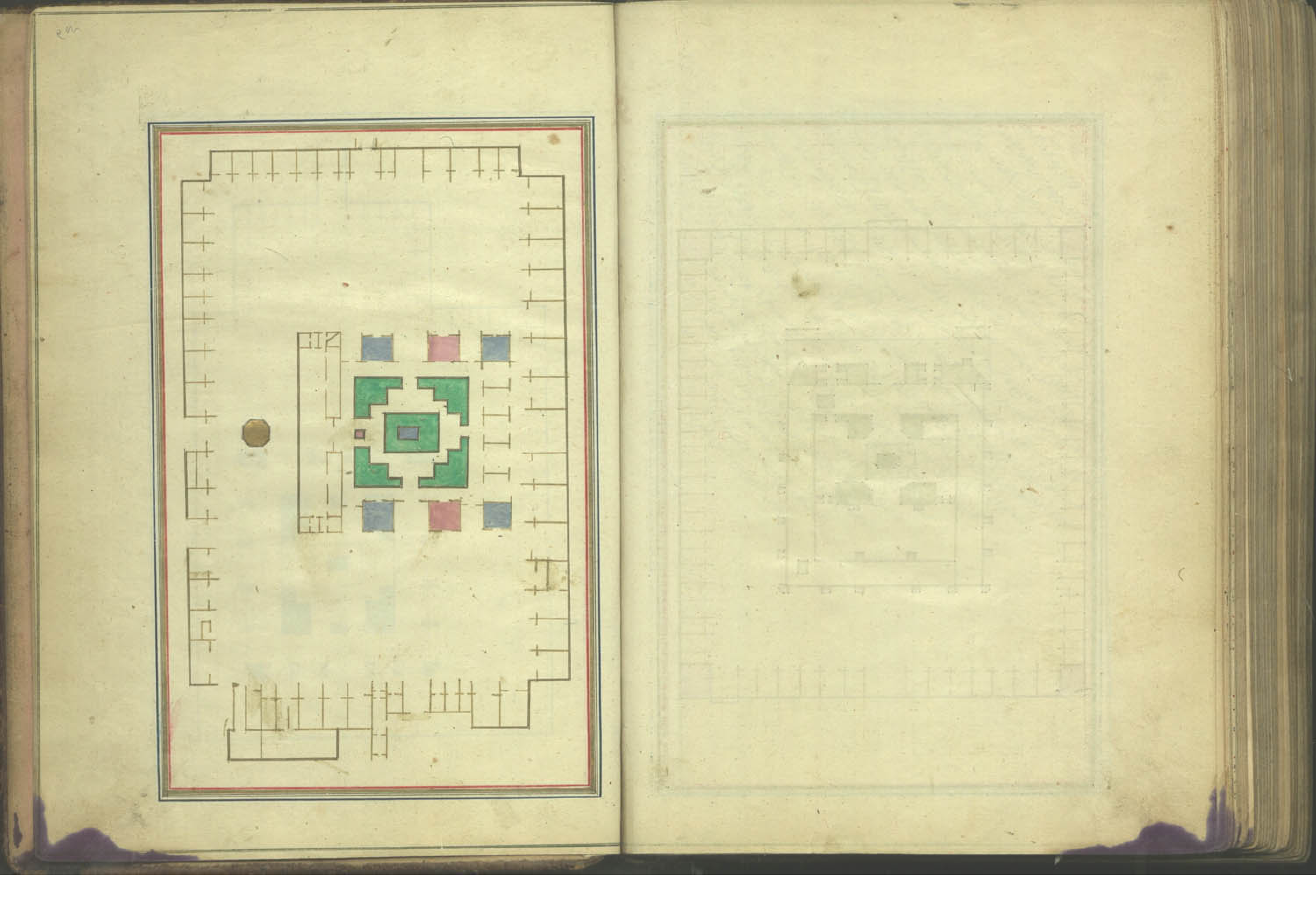
[illegible] ... منزل شد ... ساعت ... در همین منزل ... ساعت ... منزل شد ... ساعت ... غره رمضان ... منزل شد ... ساعت ... رمضان ... ساعت ...

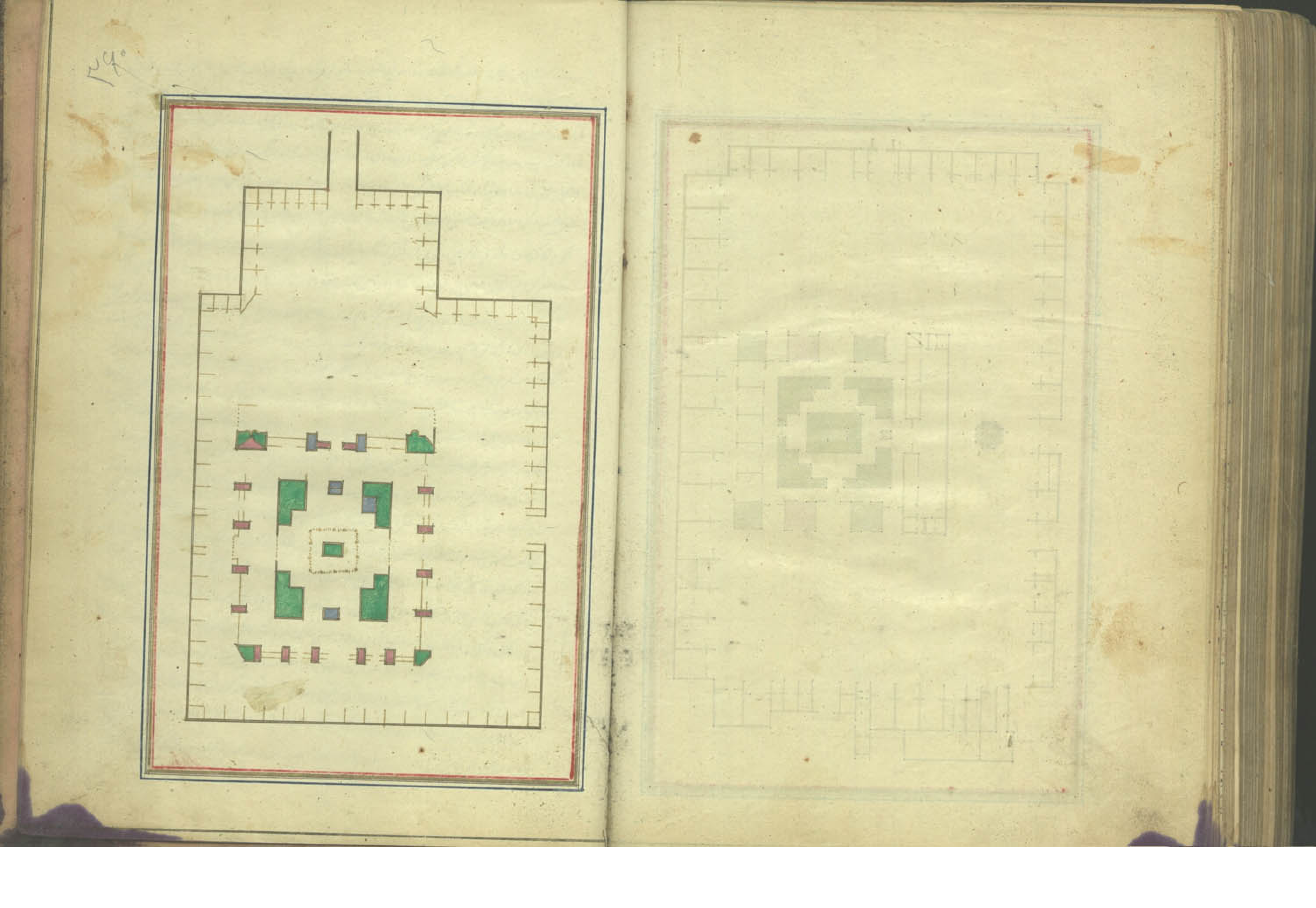
... روز پنجشنبه بیست و چهارم از ... منزل شد بزمان ... ساعت

۳ ساعت روز جمعه بیست و پنجم از خان کان بسلمین منزل شد بزمان هفت ساعت روز شنبه بیست و ششم از سلمین معمور که حالا ... منزل شد بزمان شش ساعت روز یکشنبه بیست و هفتم از ... منزل شد بزمان شش ساعت روز دوشنبه بیست و هشتم رمضان از ... بشهر حماه منزل شد بزمان ۳ ساعت روز سه‌شنبه بیست و نهم رمضان از شهر حماه بشهر حمص منزل شد بزمان دوازده ساعت روز چهارشنبه غره شوال از شهر حمص به ... منزل شد ... مقبول ... بزمان ... ساعت روز پنجشنبه دویم شوال از ... منزل شد بزمان ده ساعت روز جمعه سیم شوال از ... منزل شد بزمان دوازده ساعت روز شنبه چهارم از ... بشهر شام منزل شد و تا پنجشنبه ... شهر شام ... شهر شام ... بزمان دوازده ساعت روز جمعه هفدهم شوال از شام ... منزل شد ... بزمان شش ساعت روز شنبه هیجدهم از ... منزل شد ... بزمان نه ساعت روز یکشنبه نوزدهم ... منزل شد ... روز پنجشنبه بیست و سیم ... بزمان نه ساعت فایده ... حاج ...

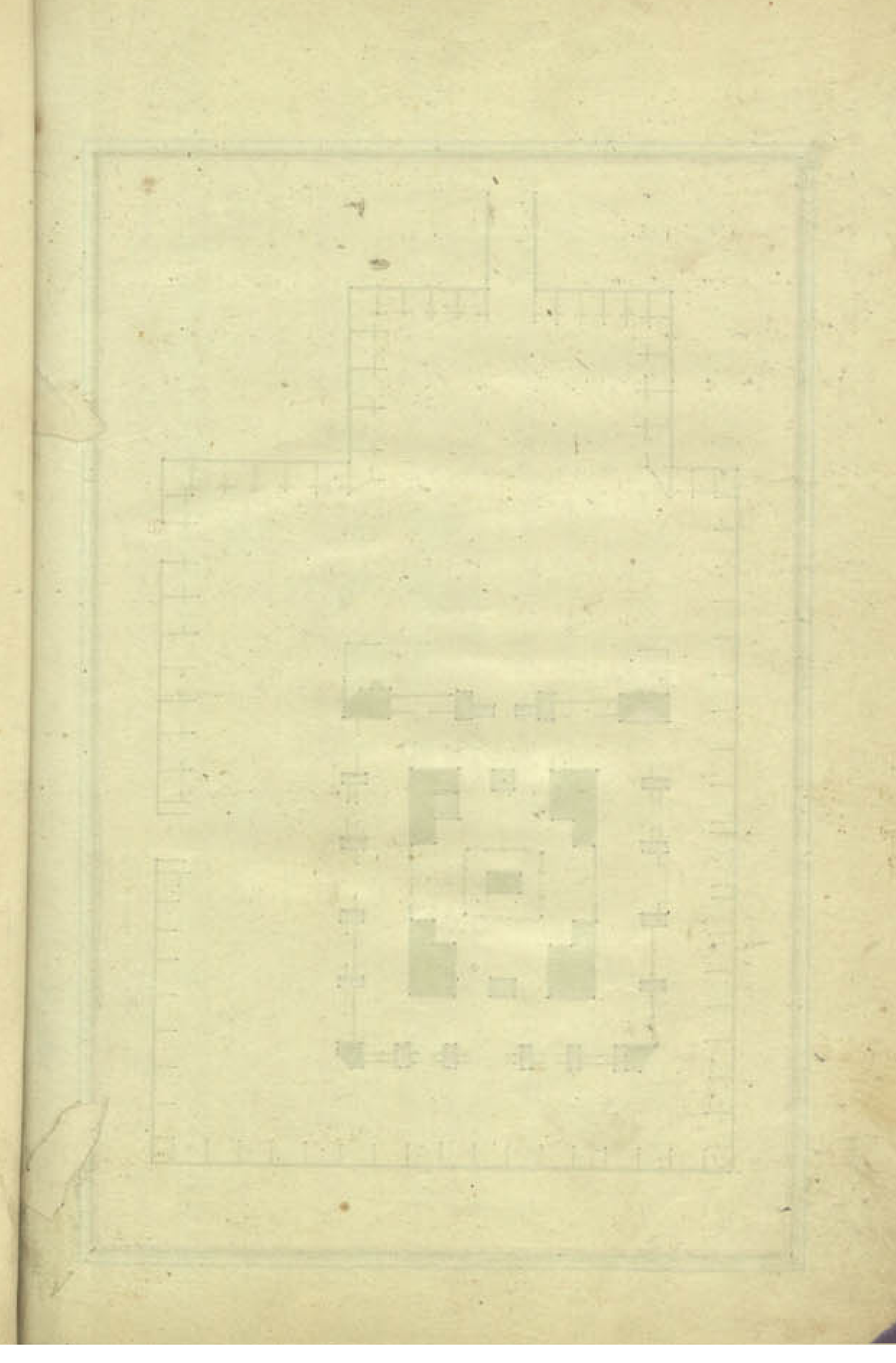








بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی نوّر مصابیح القلوب بانوار حکمته وزیّن بساتین الارواح بازهار نعمته والصلوة
علی محمد واله المتصفین بکماله واصحابه المتأدبین بادابه المناجات الهی بحرمت آنها که رخش همّت در ساحت میدان قیامت تاخته‌اند و نقد
حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق درباخته‌اند نه بوجود دنیا ابواب بهجت در دل گشایند و نه بعدمش اظهار تأسف و ملالت
نمایند که مشام جان ما را انسایم گلشن توفیق معطر سازد و دیده دل ما را با نتایج این کلمات که بانوار حکمت مرقوم است منور گردان یا اله العالمین
الکلمة الاولی بنده هر چند که ارتکاب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده و در اقامت فرائض و اوامر مقصر بوده باید که از فضل
الهی نا امید نگردد و در وقت سنوح مهمات و وقوع ملمات پناه بان حضرت برد و مطالب بدر حضرت مستدعا نماید الکلمة الاخری حق سبحانه و تعالی
اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است بود که وقتی که گناه کسی را عفو کند پس هر که کسی دیگر را بان گناه عذاب کند که این آن گناهست که از فعل
بنده عفو کردم الکلمة الاخری حق عز اسمه دار تا حق تو را در حفظ و حمایت خود نگاه دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای
او کن تا در وقت شدت و دشواری تو را دستگیر شود و چون تو را حاجتی افتد روی نیاز جز بدرگاه او مکن و استعانت جز از وی مخواه
و یقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن باشند که نفعی که مقدر نباشد بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند که مضرتی که قضا بران سبقت
نگرفته باشد بتو لاحق گردانند در وسع ایشان نباشد الکلمة الاخری رسانیدن مرغ لاهوتی که بهوس نفس ناسوتی است بی تاثیر
جذبه که بازبسته بمتابعت مصطفی است و اهل بیت او میسر نگردد فعلیک باتباعهم الکلمة الاخری سالک آنست که روی براه حق آورد
کتاب خدای عز و جل را بدست راست گیرد و سنت رسول صلعم بدست چپ و در میان این دو روشنائی راه طی کند الکلمة الاخری
سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که رایض وی بود تا وی را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا وی را در تنهائی
وحشت نگیرد و ورعی که بازدارنده وی بود تا به هیچ ناشایست نگردد و یقینی که مرکب بود تا از هر امان باز نماند الکلمة الاخری سالک
باید که چهار موت را بر خود گیرد تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است و موت احمر که
مخالفت نفس است و موت اخضر که پوشش نو بکهنه قناعت کردن است الکلمة الاخری مادام که سالک در وقت تجلی صورتی
ادراک کند آن تجلی تجلی صورتی باشد حق را جل و علا از آن صورت منزه باید دانست اما تجلی او را در آن صورت باید دانست
چنانکه حضرت موسی علیه السلام از درخت شنید انی انا الله آن درخت خدا نبود اما تجلی او بود که در صورت درخت نمود هو المعبود الکلمة الاخری
چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده شود فنا بود و چون هستی سالک نیز پوشیده شود فنا فنا باشد الکلمة الاخری فنا عبارت
از نهایت سیر الی الله وقتی منتهی شود که بنده را بعد از فنا مطلق که فنا صفات و فنای ذات است وجودی دهد مطهر از لوث حدثان
ارزانی فرماید تا بآن در عالم اتصاف باوصاف التخلق باخلاق ربانی ترقی تواند کرد الکلمة الاخری پیر کامل آنست که متابعت
رسول صلعم لازم داشته باشد و بالیت خود را بالتمام نیست کرده آئینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوت در وی منعکس نشده باشد
و مرید صادق آنکه تا بر آتش ارادت آئینه خود را سوخته باشد و بصیرت دل در آئینه جمال پیر دیده الکلمة الاخری علامت



مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر صحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغ در قفس و اسیر در زندان
الکلمة الاخری علامت زنان آن بود که بر بیچو شریعت کار کند که او را ملامت کنند علامت آن بود که در کار و در راه حق سبحانه و تعالی از خلق باک
ندارد الکلمة الاخری زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن جز بمقدار علم خویش نگوئی الکلمة الاخری زهد
نه عدم تحمل مالست بلکه فراغت دل از ما دون ذو الجلالست فقیر دنیادوست را با کمال فاقه زاهد نگویند و سلیمان ع را با چندین دستگاه زاهد خوانند
الکلمة الاخری فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذکر الکلمة الاخری بهترین قولها ذکرست و مهتر فعلها نماز و بهترین خصلتها
علمست الکلمة الاخری راحت دنیا در سه چیزست ذکر حق سبحانه و تعالی و تلاوت قران و زیارت اخوان الکلمة الاخری ذکر باتفاق علما
در نفس آخر بلند گفتن و تلقین کردن جایزست درویش را بهر نفس نفس اخرست هر سخن که از ذکر خالیست لغوست و هر خاموشی که از فکر خالیست
لهوست الکلمة الاخری درویش آنست که بچیز کسی طمع نکند و چون بتواند منع نکند و چون بستاند جمع نکند الکلمة الاخری درویش را باید
که بضرورت وقت قناعت کند و طالب زیاده نباشد که رضا برزق اندک عمل اندک را پاک کرداند الکلمة الاخری تصوف آنست که آنچه در سر
داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه متوجه تو گردد بکشی الکلمة الاخری اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدای ثواب نطلبی و نخواهی
که ترا بآن یاد کنند و از برادران ترا بزرگ دارند الکلمة الاخری فتوت آنست که برادران را معذور داری در دو تلف که از ایشان
واقع شود و چنان معامله کنی که از تو عذر آن نخواهند الکلمة الاخری تجرید آنست که نفس خود را از غفلت دور داری و نفس خود را از هوا
و زبان خود را از لغو الکلمة الاخری جوانمرد آنست که هیچ کس را نرنجاند و از رنجیدن کسی نرنجد الکلمة الاخری سعادت
خلاص است از خود و یافت حق سبحانه و تعالی و شقاوت بخود در ماندنست و از حق باز ماندن الکلمة الاخری بدبخت کسیست که درو علم دهند
و عمل ندهند و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند و صحبت نیکان راه دهند و قبول ندهند الکلمة الاخری غیبت از خود و حضور با حق سبحانه
بقدر عشق و مرتبه محبتست هر که را عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر الکلمة الاخری حقیقت وحدت آنست که توجه بغیر
حق سبحانه و تعالی نکنند و حقیقت محبت آنکه جز او فانی شود الکلمة الاخری اگر درویش و توانگر قصد عالم عشق کنند و از زر و
تنبل در دوست توانگر چراغ افروخته بود و در دوست درویش هیزم همه سوخته درویش را البوند الکلمة الاخری صوفی زمینیست که هر نیک
و بد قدم در وی نهند و ابریست که بهر چیز سایه کند و بارانیست که بهر کس باران دهد الکلمة الاخری عارف آنست که در یک معروف هر
فانع کرد اندازد که بچشم رد یا قبول نکرد الکلمة الاخری معرفت رسمی چون ابر است که در ریگستان بارد نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را
سیراب کند الکلمة الاخری قرب نزدیک عارفان بعدست چه قرب نگویند تا مسافت نباشد و دوگانگی بیکبار ره دوگانگی بعدست الکلمة الاخری
کیفیت وجد صوفیان بعبارت راست نیاید که آن سر حقست و هر چه عبارت بنده در ان تصرف کند سر حق نباشد الکلمة الاخری
همت بران دار که بمقامی رسی که نه اندوه باشد و نه شادی لیس عند ربک صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت توست هر چه صفت تست
محدث است و محدث را بقدیم راه نیست الکلمة الاخری حلاوت طاعت و شرک برابرست تا از خود نپسندی روح تست نیابد لذت نیابی و پسند
از خود شرکست الکلمة الاخری خدابین باش و اگر خدابین نباشی خودبین نیز مباش زیرا که چون خودبین نباشی البته خدابین باشی الکلمة الاخری

اگر تورا

اگر تورا اختیار دهند که خواهی در مسجد رو و خواهی در بهشت باید که تو در بهشت نروی و بمسجد روی زیرا که بهشت خانه تست و مسجد خانه او
الکلمة الاخری مردم سه گروهند اولیا که باطن ایشان بهترست از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابرست و جهال که ظاهر ایشان بهتر
از باطن ایشانست الکلمة الاخری هر که هفت چیز بر هفت چیز اختیار کند بمرتبه مردان رسد درویشی را بر توانگری و گرسنگی را بر سیری
و فروتنی را بر زیردستی و ذلت را بر عزت و تواضع را بر کبر و غم را بر شادی و مرگ را بر زندگی الکلمة الاخری صاحب بصیرت کسیست که پیوسته
مراقب احوال و اقوال و محاسب افعال و اعمال خود باشد و معاشرت با ابنای روزگار و معاملت آن بحضرت آفریدگار بر وجهی کند که در دنیا موجب
ملامت و در عقبی سبب عقوبت نگردد الکلمة الاخری بهترین مردم کسیست که بعبادت پیش دستی نماید و بخلق خدا نفع رساند و کس را رنجه
نکند و از کس چشم نیکی ندارد الکلمة الاخری داناترین مردمان آنست که از خدا غافل نباشد و مرگ را نزدیک داند و نیکی که
در حق مردم کرده باشد و بدی که مردم در حق او کرده باشند فراموش کند الکلمة الاخری مرد آنست که هر که با تو بدی کند بجای او نیکی کنی
و هر که از تو قطع نظر کند با او پیوندی و هر که خط نا امیدی در تو کشد در دایره احسانش در آری الکلمة الاخری انسان سه جزوست دل و زبان
و جوارح دل از برای توحیدست و زبان از برای شهادت و جوارح از برای عبادت الکلمة الاخری حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد
و سه گروه را دشمن تر بخیل را دشمن دارد و توانگر بخیل را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر متکبر را دشمن دارد
و درویش متکبر را دشمن تر و سه فرقه را دوست دارد و سه فرقه را دوست تر پارسایان را دوست دارد و جوانان پارسا را دوست تر جوان
مردان را دوست دارد و مفلسان جوانمرد را دوست تر متواضع را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر الکلمة الاخری حق سبحانه
و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا بپوشند تا اهل ظاهر ایشان را
از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر محرمان پوشیده ماند الکلمة الاخری دوستی آنکه با تو انعام نکند زیاده باید از دوستی
آنکه با تو انعام کند چه آنکه با تو انعام کند ترا از حق بخود خواند آنکه با تو انعام نکند ترا از خود بحق فرستد الکلمة الاخری دوست مخلص آنست
که در مصاحبت ملالت ننماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت و راحت متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود
الکلمة الاخری دوست مشفق مخلص آنکسست که چون ترا ببیند که از طریق و منهج صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته و قدم در شارع طغیان
و جاده عصیان نهاده در ارشاد و هدایت تو سعی نماید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب داند الکلمة الاخری اگر خواهی که محبت
و عداوت خود از دل کسی بدانی ببین که در دل تو محبت اوست یا عداوت او از آنجا استدلال کن الکلمة الاخری هر که دوست بی عیب
جوید دوستش کم بود و هر که با دوست بهر خطا عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او از نفس
خود مقدم دارد پیوسته رنجور باشد الکلمة الاخری چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی باید که بدولت گران نیاید چه اگر محل اعتمادست
نگذارد که از وی مضرتی بتو رسد اگر در مقام خیانتست خود این چنین دوست بدشمن ارزانی الکلمة الاخری یار را دوستی با یاران موافق وار دوستان
صادق کن که دوستی دوستان یکرنگ و کاسه را او یار یاران سالم و نواله را باتفاق نباشد الکلمة الاخری در دوستی چندان مبالغه مکن که بر هر شعف رسد

و در دشمنی مبالغه منما که جز بافساد و اتلاف دشمن خاطرت قرار نگیرد الکلمة الاخری دوستان سه گروه اند و دشمنان نیز سه گروه دشمن و دشمن
دوست و دوست دشمن دوست و دوست دوست و دشمن دشمن دوست الکلمة الاخری دوست بجفای دشمن گردد و دشمن بمروت و احسان
دوست گردد و اگر وقت مدارا که دشمنان را بعدل و احسان در دایره دوستان در آری باید که دوستان را بافعال زشت در شمار دشمنان بیاری
الکلمة الاخری چون تو را با کسی اندیشه دوستی در دل افتد اول نقد اخلاق او را در زمان غضب بسنگ اعتبار زن اگر خالص بیرون آید با وی دوستی کن
والا او را محک امتحان خود کرده ان الکلمة الاخری اگر تو را اتفاق مجالست و مصاحبت سفیهی باشد عقد دوستی مبند که نا آزموده را به دوستی نتوان گرفت
الکلمة الاخری بدترین خلق کسی است که مردم را دشمن گیرد و مردم او را دشمن دارند و ایذای مردم را و او را از خطا در نگذرند و عذر نپذیرند الکلمة الاخری
عاقلترین مردم کسی است که چون دوستی شایسته بدست آرد بعدم رعایت حقوق اخوت و رسوم صداقت او را از خود متنفر گرداند الکلمة الاخری هر که با ابنای
جنس خود مدارا کند از دوست و دشمن ایمن گردد و هر که در اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید از مخالفت ایشان در امان باشد الکلمة الاخری
هر دوستی که بنابر غرض و منفعتی باشد بکمتر سببی بدشمنی مبدل گردد و هر دوستی که از برای خدا باشد غرض دنیوی او را از میان نتوان آورد الکلمة الاخری
دوست صادق آنست که چون بر عیبی تو اطلاع بهم رساند در اظهار آن نکوشد و چون در باره تو جفا کند در دل نگاه دارد و چون از تو خطائی بیند
بر تو نگیرد و چون عذر گوئی قبول کند الکلمة الاخری عاقل باید که از عداوت احتراز نماید هر چند که قدرت و شوکت او زیاده از دشمن باشد چه صاحب
تریاق را جرأت نمودن بر تناول زهر از روش حکمت دور است الکلمة الاخری بر دشمن اعتماد نباید کرد اگر چه دعوت مودت کند و بقول او فریفته
نباید شد اگر چه در اظهار اسباب محبت مبالغه نماید چه اگر آب مجاورت آتش طبیعت برودت و سردی را بگذارد و چندان حرارت و گرمی بر ماده
او غالب گردد که بطبیعت آتش نزدیک شود و چون بر آتش دست یابد برودت او آتش بکشد الکلمة الاخری مریض را تا صحت کامل بدید نیاید از طعام لذت
نیابد و عاشق تا بدولت وصال نرسد آرام نگیرد و مرد تا از دشمن ایمن نگردد خواب خوش نکند الکلمة الاخری دشمن چون از همه حیلتی درماند
سلسله دوستی جنباند و در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد الکلمة الاخری خردمند کسی است که با همه عالم از خصومت و دشمنی بپرهیزد و او را هیچ
کس خصومت نباشد الکلمة الاخری دوستی با لئیم حاسد مکن که اگر چه مرد سیه وفت نباید هر دوست دوستی را نشاید الکلمة الاخری هر که تلخ گو و ترش
روی و زشت خوی باشد هیچ کس او را دوست نگیرد و هر که دروغ نگوید و وعده خلاف نکند همه کس او را دوست میدارد الکلمة الاخری دوست مخلص را
در غیبت چنان یاد کن که خواهی که تو را چنان یاد کند الکلمة الاخری فاسق و احمق و دروغگو را قابل دوستی نباید شمرد و اگر هزار دوست بوده
باشد کم باید دانست و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست الکلمة الاخری دوستان بعضی بمنزله غذا اند که از ایشان چاره نباشد و بعضی
بمنزله دوا که احیاناً با ایشان کار افتد الکلمة الاخری مرد باید که در زمانه با دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی صحبت دارد و وقف حال خود با ایشان
در زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد صحبت او را غنیمت داند الکلمة الاخری اگر دست از دنیا باز نداری باید که روی
دل بدوستی دنیا نیاری که حق سبحانه از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا الکلمة الاخری بدوست صلاح آمیز و از دوست
فاجر بگریز که دوست فاجر تو را بصفتهای ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفتهای حمیده الکلمة الاخری هر [illegible] ثمره است ثمره علم رفعت
و [illegible] نعمت راحت و ثمره تواضع محبت الکلمة الاخری عاقل چون خلاف در میان بیند بجهد و چون صلح بیند رحل اقامت بنهد که انجا سلامت
بر کنار است و اینجا حلاوت در میان الکلمة الاخری هر گاه که دولت بکسی روی نهد شهوت گرد الکلمة الاخری دوستی نتوان کرد مگر تو بخ

وبراد

وبراو نتوان رسید مگر بصبر و پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل الکلمة الاخری چون بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و چون
بینی که جمع شوند از پریشانی اندیشه کن الکلمة الاخری دو کس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم الکلمة الاخری بر دوستی
پادشاهان اعتماد نباید کرد و نه بآواز خوش کودکان که آن بخیالی مبدل گردد و این بخوابی الکلمة الاخری سه کس را از سه چیز چاره نباشد پادشاه را
از سیاست و وزیر را از امانت و رعیت را از اطاعت الکلمة الاخری سه چیز را چندان بقا نباشد علم بی بحث مال بی تجارت و ملک بی سیاست
الکلمة الاخری چهار چیز پادشاهان را زیان دارد خندیدن بر روی کهتران و صحبت داشتن با حقیران و مشورت با زنان و رضا دادن بفساد
مفسدان الکلمة الاخری پادشاه باید که نخست کسی را تربیت کند و پیش خود راه دهد وزیر دانا و دبیر راست قلم و شاهد خوش گو و منجم پاک اعتقاد و ندیم
جامع و طبیب حاذق الکلمة الاخری بهترین صفات پادشاهان را سخاوت است و بدترین خصال ظلم الکلمة الاخری سه چیز را از سه چیز توان یافت
نجات از صبر و بهتری از سخاوت و ظفر از عدل الکلمة الاخری فساد سه طایفه از سه چیز است فساد سلاطین از ظلم و فساد علما از طمع و فساد فقرا
از ریا الکلمة الاخری سلطان باید که نفس پرور را بر مردم مسلط نکند که از نفس پرور هنر نیاید و بجاه هنر پرور را رعایت باید الکلمة الاخری
هر که در حلم کوشید معتبر شد و هر که راستی پیشه کرد رفیع القدر گشت و هر که زبان از کذب نگاه داشت صفت صدق باو ارزانی داشتند
هر که از قرین بد اجتناب نماید صحبت نیکانش راه دهند الکلمة الاخری سه چیز را نگاه دار تا سه چیز بباد ندهی حضور الکا بدار تا غماز را
بباد ندهی زبان را نگاه دار تا سر را بباد ندهی الکلمة الاخری عافیت بر سه قسم است عافیت دین و عافیت مال و عافیت تن عافیت دین
۷
در اجتناب نمودن از هوای نفس و پاک داشتن سینه از حسد و عافیت مال در قضای حقوق و رعایت اهل حاجت و عافیت تن در قلت طعام
و کم کردن جماع الکلمة الاخری چهار چیز است که مرد را بشکند دشمن بسیار و وام بی شمار و عیال بی قطار و جفت ناسازگار الکلمة الاخری
مردم را بچشم اعتبار نگر نه بچشم شهوت الکلمة الاخری مردم خوشخو همیشه خوش حال باشند چه در خواب و چه در بیداری زیرا که هر چه گفته
بود در خواب و در خیال همان بود الکلمة الاخری چهار چیز دلیل بزرگی است علم را عزیز داشتن و بیدار بیگونه درع کردن و خشم فرو خوردن
و جواب صواب دادن الکلمة الاخری چهار چیز دلیل نادانی است با داناتر از خود مجادله نمودن و بر ناآزموده اعتماد کردن و از مکر زنان ایمن
بودن و با کودکان صحبت داشتن الکلمة الاخری چون تو را عذر گویند بپذیر و ادب آموزند بیاموز که هر که را ادب آموزند نیاموزد و چون عذر گو را
عذر گوینده بپذیرد پشیمانی الکلمة الاخری خردمند را بر دو کس حیف آید فاضلی که کسب کمال نکند و نادانی که کسب کمال کند الکلمة الاخری مربی قابل باش
و نا قابل را ترتیب مکن که قابل را ضایع گذاشتن ظلم است و نا قابل را ترتیب کردن حیف الکلمة الاخری اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود
ایمن مباش که از راه راست منحرف شدی و اگر در بار محنت و جه بر تو منغلق شود دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی الکلمة الاخری
چون ترا از حوادث دنیا پیش آید مستغفر باید که توبه گیری و بحق باز گردی که هر که با تادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید الکلمة الاخری
تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی تخم محبت مولی کشته نگردد که تخم بر زمین کاشته نگاه رسد و نقش بر کاغذ نوشته نگار رسد الکلمة الاخری رغبت دنیا
چون روشنائی برق بی ثبات است و محنتش چون تاریکی البربد بقا بفواید نفیس الف باید گرفت و نه از شدائد او وحشت الم باید خورد الکلمة
الاخری مثل انسان در دنیا چون سواری است که در وقت گرمای تابستان در سایه درختی نزول کند بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و برود

الکلمة الاخری عجب از کسانی که میدانند که آخرت به از دنیاست دین را بدنیا میفروشند و یقین دارند که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده است
اعتقاد بر کسب کنند و میگویند که از ترک حاجت بهتر است و غافل می‌نشینند الکلمة الاخری مال محبوب خلایق است نزد هر کس که باشد تعظیمش کنند
و چون از دست در برود و بیرا [illegible] نکنند الکلمة الاخری مال که در صرف خود کنی و از آن نفع بردار که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر
بهر گرد کردن مال الکلمة الاخری عجب از کسی که خانه بنا کنند و آن را با انواع تکلف بیارایند و بحسرت بگذارند الکلمة الاخری درویش
باید که رفتار ان و [illegible] سرزنش نکنند و با ایشان برحمت و شفقت باشند و ایشان را دعای خیر کنند تا حق سبحانه ایشان را خلاص دهد
از آنچه در آن‌اند الکلمة الاخری چون خواهی که مردم را نصیحت کنی اول نفس خود را نصیحت کن اگر در قید تسلیم آید در نصیحت دیگران شروع نما
و الا از خدا شرم دار الکلمة الاخری ناصح مشفق آن است که مردم را بخیر و صلاح ترغیب نماید چون نمک که گوشت را بصلاح در آرد
نه آنکه بشر و فساد ترغیب کند چون مگس که گوشت را تباه کند الکلمة الاخری از بدان بگریز چنانکه اگر تنها باشی با شیطان
باشی و اگر با بدان باشی از ایشان باشی الکلمة الاخری مجالست با عاقل کن و از جاهل اجتناب نما که مجالست عاقل با قلت عیش بهتر
از مصاحبت جاهل با وسعت معاش است الکلمة الاخری دو کس رنج بیهوده بردند و اندوه بیفایده خوردند یکی آنکه مال جمع آورد
و نخورد دوم آنکه علم آموخت و عمل نکرد الکلمة الاخری عالم باید که بعبادت کوشد نه آنکه علم را وسیله دنیا سازد که علم از بهر دین پروردن است
نه از بهر دنیا خوردن الکلمة الاخری عالم را آن به که سخاوت [illegible] در بگذراند که هر دو طرف را زیان دارد و هیبت آن کم شود
و جهد این سخن الکلمة الاخری عالم جاهل را شناسد که او نیز در مرتبه جاهلیت بوده و جاهل عالم را نشناسد که هرگز بصفت علم موصوف
نبوده الکلمة الاخری اگر مرید ارادت پیش آر که مرید بی ارادت عاشق بی زر است و اگر سالکی معرفت حاصل کن که رونده بی معرفت مرغ
بی پر است اگر عالمی بعمل کوش که عالم بی عمل درخت بی ثمر است الکلمة الاخری عالم باید که دلیل وجود و برهان شهود حق از عارف
بجوید که عارف دلیل وجود و برهان شهود اوست الکلمة الاخری علم بی نور است [illegible] نور [illegible]
حال را موافق تر آید الکلمة الاخری معصیت از هر که صادر شود ناپسند است و از علما ناپسندتر که علم سلاح جنگ با شیطان است و چون
صاحب سلاح را باسیری برند شرمسارتر بود الکلمة الاخری چهار چیز مروت را تباه کند مهتران را بخل و عالمان را عجب
و زنان را بی‌شرمی و مردان را دروغ الکلمة الاخری اجل کاینات انسان در ظاهر آدمیست و اذل موجودات سگ و باتفاق
اهل خرد سگ حق شناس بهتر از آدمی ناحق شناس الکلمة الاخری مردم چهار قسم‌اند لئیم که نه خود خورد و نه بدیگری دهد و بخیل
که خود خورد و بدیگری ندهد و سخی که خود خورد و بدیگری نیز دهد و کریم که خود نخورد و بدیگری دهد الکلمة الاخری کریم با سبوی تهی متجمل
بود و بخیل [illegible] چون کوزه نقره که زود ساخته شود و دیر شکسته گردد الکلمة الاخری سگ گزنده دامن [illegible] خود
نگیرد و شتر مست قصد متعهد آب و علف خود نکند و لئیم حاسد هر چند که در حق وی نیکی کرده باشی چون دست یابد بهر بدی که تواند
[illegible] الکلمة الاخری چهار چیز چهار چیز را ببرد ناسپاسی نعمت را و [illegible] مروت را و [illegible] عزت را و سؤال آبرو را

نقل است از تاریخ [illegible] آورده‌اند چون هلاکو خان از کار بغداد فراغت یافت روی به دیار بکر آورد و سبب آن بود که قلعه میافارقین را ملک کامل بن ملک شهاب الدین
غازی داشت چون عزیمت بغداد مصمم گردانید ملک کامل را فرمود تا هفت هزار سوار و پنج هزار پیاده از ولایت خود را به مدد لشکر مغول طلبید ملک کامل
جواب داد [illegible] دو هزار سوار و پنج هزار پیاده بیش نباشد هلاکو با وزیر خود که مسلمان بود گفت مراد خاطر چنان می‌آید که ملک کامل با یگانه
نیست و مخالفت در دل دارد و او را باید کشت وزیر با ملک کامل محبتی [illegible] از اندیشه او بیاگاهانید ملک کامل دیگر روز پیش هلاکو
رفت و اجازت [illegible] طلبید چون اجازت یافت بیرون آمده با [illegible] سوار بطرف ولایت خود راند چنانکه در هفت روز ببلاد خود رسید و حصار
مستحکم کرد و مستعد جهاد و غزو بنشست هلاکو چون از رفتن او آگاه گشت پسر خود را با لشکر گران نامزد کرد و جنگ آغاز شده اند
سه ماه [illegible] بود آورده‌اند هر سنگ منجنیق که از لشکر کفار انداختندی بازگشتندی و بر سر کفار زدی و در این سه ماه هر روز بقدرة
الله تعالی هفت سوار با جامهای سفید از قلعه بیرون می‌آمدند و بر لشکر کفار میزدند و صد و دویست کافر را بدوزخ فرستادندی و هیچ زخم تیر
و نیزه و شمشیر ایشان را مؤثر نمی‌آمد تا بقدر ده هزار مغول را بدوزخ فرستادند هلاکو ایلچیان بر پسر فرستاد و گفت من بغداد را بکمتر
از یک هفته بگرفتم و تو قلعه بدین کوچکی را در این مدت نمیتوانی گرفت پسرش جواب نوشت که تو بغداد بعد زر گرفتی و مرا اینجا تیغ می‌باید زد
هر روز چندین مرد هلاک میشوند از این پیغام هلاکو سخت برنجید فرمان داد تا او را بگویند از نظر من دورتر باشد و اگر نه به آتیه او را بکشم
پس سوگند یاد کرد که من آن قلعه را به [illegible] روز بگیرم [illegible] از آنجا بطرف میافارقین آمد و بجنگ در پیوست بحکم معتاد آن هفت سوار با جامهای سفید
دستار بند بیرون می‌آمدند و زیادت از [illegible] سیصد کافر را بدوزخ فرستادند تا قریب ده هزار مغول از لشکر هلاکو کشته شد آنگاه
هلاکو گفت این قلعه از آن شکرست اکنون شما را آزاد کردم اما یک التماس دارم که آن سواران سفیدپوش را بمن بنمایید تا ببینم که ایشان
کیستند [illegible] مردان اند چون آن پیغام باهل قلعه رسید باتفاق گفتند [illegible] که چنانکه شما ایشان را می‌خواهید ما نیز ایشان را نمی‌شناسیم
و معلوم نداریم که آن جماعت کیانند و کیستند هلاکو گفت اکنون من از بار لشکر یکهزار اسب و یکهزار گاو و یکهزار گوسفند شمار صدقه
میدهم کسان خود بیرون فرستند تا بستانند اهل قلعه گفتند ما را بصدقه تو احتیاج نیست و ما هیچ کس را بیرون نخواهیم فرستاد و اگر ترا
می‌باید اینجا بفرست و الا بدوزخ برو گویند هلاکو هزار اسب و هزار گاو و هزار گوسفند آنجا بگذاشت و از آنجا کوچ کرد و برفت آورده‌اند
پسر ملک بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل در لشکر هلاکو بود [illegible] حضرت مصطفی صلعم را بخواب دید که بر سر قلعه میافارقین ایستاده و دامن مبارک
خود بر کمر زده گرد آن قلعه میگشت و میگفت هذه القلعة فی امان الله و امانی چون بیدار شد [illegible] از لشکرگاه هلاکو بیرون آمد
و ببلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد بجانب او نوشت که مرا و خود را و جمله مملکت را تلف کردی [illegible]
پسر حال خواب باز گفت که با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جنگ نتوانم کرد و حال من چنین بود و باین سبب از لشکرگاه بیرون رفتم

نقد شد از روضة الصفا روایت است که چون سید کاینات صلعم آن نوع عطایا را بجمعی صنادید قریش و سایر رؤسای عرب داد تا دلهای ایشان را بالفت
اسلام و مسلمانی پیدا شود و اشراف و اعیان انصار را الا که هیچ یک از ایشان را نیز بر وثوق و اعتماد که بر آن فرقه داشت چیزی نداد بعضی از ایشان
بنا بر کمال غیظ و خشم و حزن و اندوه ابهام گفتند که این عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما انعامی نمیکند در دواعی
الله گفتند که این مردمان را هر روز بخشش تو رسید و خیر ایشان را میخواهد و هر جا که شفقتی و رحمتی است ما را جمیع بالا شدت الی امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان
از شمشیرهای ما میچکد این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلعم رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان در آن مجلس در میان نباشد
و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و تقدس فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این حدیث هستید بلی عقلاء آن جماعت جواب
دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بزبان آورده اند حضرت فرمود که نه من آمده ام بشما در حالی که
شما در کوری آتش بودید پس خدای تعالی شما را از آن رهانید و انصار گفتند بلی ولله ولرسوله المن والطول و بروایتی گفت نه من شما را
یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آن سرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر
بودید و خدای تعالی ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید خدای تبارک و تعالی شما را
بسبب من توانگر گردانید حضرت این سخن گفته انصار تصدیق میفرمودند و چون پیغمبر صلعم از القاء این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب
من نمیگوئید گفتند جواب تو چگوئیم که چه روا و از مان خدای تراست و فضل و منت تو بر ماست و عالم الاسرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید
بگوئید و در آن گفتن صادق و مصدق که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راستگوی دانستیم و کسی یاری تو نمیپرداخت و ما نصرت
و اعانت تو بجا آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم فقیر و درویش بودی با جواهر در نسبت تو کردیم و خایف آمدی و ما ترا
ایمن گردانیدیم حضرت چون سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخواسته بتقبیل دست و زانوی پیغمبر صلعم سرافراز شدند
و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود گشتیم اموال خاصه ما را اگر خواهد قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه از بیم
مفارقت تو بوده نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که قریب العهد بجاهلیت اند و من خواستم تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب آن
جماعت را الفت دهم با ایمان و بقولی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم شدید که من مال مؤلفة قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم
و بر کمال اخلاص شما اعتماد مینمایم شما راضی هستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز میگردند و شما با رسول خدا بمنازل خویش
مراجعت مینمائید بخدا سوگند که آنچه شما با آن معاودت مینمائید بهتر است از آنکه خلق با آن معاودت مینمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن
سراقه که از فقرای اصحاب صفه است و او را کسب بها میکرده او را بهتر میدانم و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالم عیینه و اقرع
مرا جعیل بهتر است که بر اسلام او اعتماد دارم [illegible] تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه نویسم که بعد از من
بحرین خاصه از آن شما باشد که بهتر من [illegible] بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند
یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاج نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آنکه روز مبادا که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت

مقدس

مقدس نبوی صلعم فرمود که از جانب روز جلوه گرفته بعد از من شما را کار باشد پیش خواهد آمد دست در عروهٔ وثقی زنید تا بی جاکات پیغمبر
بخدا و رسول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن میان صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود
که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و هم چنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب ستر من اند اگر مردم براهی روند
و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت
فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق سبحانه و تعالی بجا آوردند که بمال فریفته نشده از خدا و رسول دور نیفتادند
نقد شد از روضة الصفا اکثر از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد
سعد وقاص فرستاد و التماس نمود که طایفه از اعیان بدان نزد من فرستند تا آنچه گفتنی باشد با ایشان بگویند آنجناب ملتمس او را مبذول داشته نعمان
بن مقرن و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدیکرب
با جمعی دیگر که ذکر اسامی ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بدان روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند و بعد از قطع
منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس
خویش نشاندند اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانها بر یک در دست و نعلینهای خوب در پای داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنابر
فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت شما چیست گفت برد
یزدجرد گفت برد جهان را و این سخن را مکرر بر زبان آورده رنگ چهرهٔ عظمای فرس که در آن انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت
بعد از آن یزدجرد شهریار استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشان است چیست گفتند سوط و سوط در لغت عجم حرق را گویند یزدجرد گفت
فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان بسوزاند و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان
گفت بپارسی نام این نادیست یزدجرد گفت در ملک ما نادیه افکندند الحاصل یزدجرد گفت که ای معشر عرب خدای تعالی ما را بعنایت خویش
سرافراز گردانید و بر عالمیان سروری داد و گردن کشان اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهادند و پای از دایره متابعت ما بیرون
ننهادند و شما از جمیع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیلتر بودید بعضی از شما بتجارت و جمعی بهانه سفارت و زمره بگدائی و حقارت بنا بر قحط و قلت
معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد و شد مینمودند چون بادیه نشینان عرب و سوسمار خواران بوالعجب طعامهای
لذیذ ما خوردند و آبهای عذب آشامیدند و جامهای لطیف پوشیدند با وطان خود باز گشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیأت اجتماعی
بولایت ما در آمده میخواهید که اساس ما [illegible] تمهید کنید و ملکی که حضرت واجب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک
آورید و مثل عرب مثل آن روباه است که در باغی [illegible] در آمده بخوردن انگور [illegible]

وعشرتم

باخود میگفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان است و میوها بسیار چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته
ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد با فوج ثعالب بسلامت راهبری نموده بباغ درآورده خرابی آغاز کرده چون خداوند حدیقه را
اینصورت مشاهده کرد طرق خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئه روباهان را بایشان رسانیده همه را هلاک ساخت
و من امتی را از شما شنفته‌تر و بعد ذکرتر و بی‌ادب‌تر ندیده‌ام اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب بتقدیم رسانید لیکن براین فعل
اقدام نخواهم چه میدانم که شما را الحاح جوع و طلب فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرات از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه مراجعت
بدیار خویش نمایید تا من از روی ترحم بفرمایم که آن قدر گندم و خرما بشما دهند و عطایا و انعام همه را انبار کرده و از صدقات خویش مجمعی بر جهلان
عرب را کسوتها بخشم و دفعات سپاه دار طلب القسان باز گردانم اگر مردم شما از این معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان
رسد که یک کس از ایشان جان بسلامت از این دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود باتمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت بجا الو کند
که شدت حال و قلت مال عرب بر تبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بیم گرسنگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلای مؤنت ایشان
خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از این طایفه برابنای جنس خویش تسلط دست یافتی
همت بر قتل او گماشتی و اموال او برداشتی و این صورت سالها و قرنها عظیم و مهمی جسیم انگاشتی طعام ما از این جنس بود که بگوش شنیدار
عالم رسیده و لباس ما از پشم شتر و غنم حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق از باطل نمیتوانستیم حال ما بر این منوال گذران بود تا حضرت ایزد
تعالی از دودمان اهل رفعت و جلال رسولی کریم پاک نژاد و واجب التعظیم مبعوث گردانید بعضی از ما باهرام تکذیب او شوند و برخی
بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیگر سخن تیغ و خنجر میگفتند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی که
در اجل ایشان تاخیر بود متابعت فرقه ناجیه نمودند و بآن حضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند بفرمان الهی بود بر ما واجب
صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ماوای او در خلد برین باشد
و اگر زنده ماند مالک خزاین روی زمین گردد و ما ترا بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم اگر قبول فرمایی هیچکس پرحضت قدم در ولایت
تو ننهند و غیر از زکوة و عشر فلسی طلب نماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد ادای جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش و در ترجمه
اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای عشر و زکوه ابا نمایی جزیه بده و تو در آن
حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه میدهی در پیش پای ما ایستاده
باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نبردم که چندان بزیم که از امثال شما
این سخن بشنوم اندیشه آن داشتم که درباره شما شفقت و احسان مبذول دارم حال که در روی من چنین میگویید شما را هیچ
نزد ما جز خاک نیست پس غلامی را فرمود تا سبدی از خاک بمجلس حاضر کند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورده یزدجرد گفت این خاک را

بر سر آن کی

بر سر آن کس که بزرگتر و فاضلتر ایشان باشد بنهند و با سر در خویش بگویید که عنقریب لشکر رستم شما و او را و یاران او را در خندق قادسیه دفن
کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند
بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند

